له

كتاب الاغراض الطبية ~~[illegible]~~
والمباحث الخوارزمشاهية

٢٩
سح

كتاب اغراض الطبية
والمباحث العلائية الخوارزمشاهية

~~صاحب السلطان بايزيد بن محمد خان~~ [illegible]
خلدت مملكته

آيا صوفيه



٤٥٦٦

كتاب
طب فارسي

قد وقف هذا المصحف الشريف سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستنسخ العامة
وتعلم ... الشيخ ... احمد ... واحمد
... احمد ... المفتش
باوقاف الحرمين الشريفين
عفى عنهما





بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد حمد الله سبحانه والثنا علیه
والصلوة علی رسوله محمد المصطفی وعلی آله

بباید دانست که هرکه بمجلس پادشاهی وسیلتی خواهد جست با خدمتی و تحفه‌ای عرضه
خواهد کرد هیچ وسیلت و حرمت و هیچ تحفه چون تحفهٔ علمی نیست خاصه پادشاه
خداوند و خداوندزاده ملک عالم عادل علاء الدین فخر السلاطین ابو المظفر آتسز بن خوارزمشاه
حسام امیر المومنین نصر الله لواءه و اداع علاءه پادشاهی که علوم نقاد سخن صراف خواطر
دراک حقایق حاذق دقایق مردم شناس مردم پرور نفس شریف او بحر علوم حقیقی بجوید
گوهر پاک او جز بدان میل ندارد خاطر روشن او اندر بحث غوامض چون آتش است
ترخت در رشتهٔ او اندر حل مشکلات کلید اسرار است دقایق علوم در طینت او سرشته
و معانی آن در طبع او نهاده شخصی است از فطنت آفریده و با مروت پرورده کرم
خلق او و جود عادت او و علم غذای او و حکمت زینت او و عدل شرف او و دین شعار او و شفقت
دثار او و نصرت دین کار او ایزد تعالی عین الکمال از ساحت بزرگ او دور داراد و این
دولت و این مفاخرت بروی و بر اولیای دولت وی پاینده داراد بمنه وجوده خادم
دعاگوی اسمعیل بن الحسن الحسینی الجرجانی با قصور اندر علم و تقصیر اندر خدمت هر وقت
دلیری کند و خدمتی علمی سازد و بمجلس عالی خداوندی عرضه کند و خداوند جاوید
زیاده از آنرا بعین الرضا فرماید دید و بقبول مقابل فرماید کرد اما هرکه خدمتی بمجلس پادشاه
عرضه کند صواب آن باشد که از خدمت از سرمایهٔ خویش سازد و از توبرهٔ خویش
برآرد و سرمایهٔ خادم طب است و پیش از این مختصری خفی ساخته بودست و اکنون بحکم
فرمان و دستوری مجلس عالی لازال عالیا و بإشارت امام اجل مجد الدین ابو محمد صاعد بن محمد
البخاری ادام الله ایامه و بحسب بحث و تفتیش از خداوندزاده و بحث ارزو
این سفیر این خدمت ساخته آمد و هر مصنفی که کتابی ساخت اندر خطبهٔ کتاب محل شرف
کتاب خویش یاد کرده است و فواید آن باز نموده و ترتیبی که داده است و تصرفی که اندر
مسایل آن علم کرده است همه حکایت کرده است و شرح داده اگر خادم نیز محل این کتاب
یاد کند عیب نباشد از بهر آنکه بحجم کوچک است و بمعنی بزرگ و بصورت مختصر است
و بکثرت فواید علمی و شرح مشکلات مبسوط هیچ نکته و فواید علمی از این کتاب بیرون نیست
تا بلکه همه مضایق و مواضع بحث تصرفها یاد کرده آمده است و بتحقیق رسانیده و کشف کرده
و ازین سبب این کتاب را اغراض الطبیه و المباحث العلائیه نام کرده شد و دعوی خادم آنست

و پیشتر گوشت کتف و بازو است و سرهای آن با استخوان بازو پیوسته است حرکت بازو
سوی بالا بدین عضلها باشد عضلهای ساعد هژده است از این جمله دو عضله است که ساعد را
نزدیک بازو آرند و از او دور کنند هیچ از این جمله نزدیک بازو آرنده اند و هیچ دور کننده
و همه اندر بازو نهاده است و هشت است که ساعد را سوی سر و بر اندر گرداند
و باز گرداند و این هشت همه در ساعد نهاده است و عضلهٔ خرده و مشط و عضلهای
انگشتان بیست و شش است اندر عدد سیزده هر سیزده بر ساعد نهاده است و از این
سیزده یک عضله از بهر حس است و باقی از بهر حرکتهای خرده و مشط و انگشتان اما عضلهٔ
حس لطیف است و بر او اندر زیر پوست کف و انگشتان گسترده شده است کف را و انگشتان را
حس دهد و نگاه دارد که آنجا موی بر نیاید عضلهای دم زدن عضلهای سینه است و عضلهای
که میان پهلوهاست اما عضلهٔ حرکت سینه بیست است و حجاب از آن جمله است و عضلهای
که در میان پهلوهاست هشتاد و هشت عضله است و حجاب دو عضله است یکی سوی راست
و دیگر سوی چپ و سر هر یک از مهرهٔ دوازدهم رسته است از مهرهای پشت و از آنجا سر پهلوی
آخرین پیوسته است و بر استای سر پهلو بر آمده است بترتیب تا استخوان سینه و بدو پیوسته
و عضلهٔ نخستین اندر دم زدن و مدد او از آن اجنا شدن است و منفعت او اندر دم زدن
درون آرد و منفعت دیگر عضلهاست از بهر آنکه دم زدن اندر خواب و اندر حال بیهشی حرکت
حجاب است و این حرکت بی قصد حیوان باشد و دیگر عضلها اندر دم زدن یاری دهنده اند
و حرکتهای آن بقصد حیوان باشد عضلهای حرکت پشت چهل و هشت است از این جمله دو عضله است
که از راستای عضله الصلب گویند و این دو عضله بصورت دو است لیکن هر دو از بیست و سه عضله
جمع شده است و دلیل بر این آنست که سرهای عضلها از هر یک از مهرهای پشت و مهرهای
کمرگاه و سرین و نشستگاه رسته است و این مهرها بیست و چهار است لیکن مهرهٔ نخستین
از مهرهای پشت از آن خالی است سر عضله بیست و سه باشد هرگاه که این دو عضله
که وصف کرده آمد کوتاه شود دست سوی قفا میل کند و اگر از دو یکی کوتاه شود ✱
پشت جانب آن میل کند و دو عضلهٔ دیگر از مهرهٔ دهم و یازدهم رسته است از مهرهای
پشت و زیر درون شکم سوی زیر فرود آمده است این دو عضله با دو عضلهٔ دیگر که
اندر حرکت سر یاد کرده شده است که حرکت سر سوی پس بدان باشد پشت را سوی پس آرند
عضلهای شکم هشت است عضلهای قضیب چهار است عضلهای انثیین مردان را چهار است
دیگران را دو است عضلهٔ مثانه یکی است عضلهٔ مقعد چهار است عضلهٔ رانها
بیست و دو است هر رانی را یازده عضلهٔ بندگاه زانو هژده است هر زانوی را نه ✱
عضله ۰ عضلهٔ بندگاه قدم هفتست عضلهٔ انگشتان بیست و دو است

باب ششم

از گفتار دوم اندر شناختن رگهایی که آن را اورده گویند

رگهایی که اندر همه تن روانست دو نوع است یک نوع از دل رستست آن را شریان گویند و نوع دیگر از جگر رستست آن را ورید گویند جمع آن را اورده گویند و این نوع دو نوعست یک نوع از جانب مقعر جگر رستست و اصل او زاندرون جگر بیخ شاخ است و هر شاخی شاخهای بسیار گردست برسان بیخ درخت که اندر زمین پراکنده است اینجا از جگر بیرون آمدست آن را باب گویند هشت رگ از وی برخاستست این رگها را بلغت یونان ماساریقا گویند و هر یکی از این رگها شاخ زده است بقعر معده و جمله رودها پیوسته و فعل همه آنست که کیلوس را بجگر رسانند آنچ بمعده پیوستست بمعده آرند و آنچ برودها پیوستست باقی کیلوس را که از معده تا بثفل برودها فرود آمدست بقوت مصاصه از ثفل جدا کند و بجگر آرد تا غذا گردد و منفعت این آنست که آنچ غذا شاید از کیلوس جمله غذا گردد تا مردم را زود بطعام دیگر حاجت نیارد و زود گرسنه نشود و نوع دوم از ورید از جانب محدب جگر رستست و زاندرون جگر بیخ کرده چنانک رگ دیگر که یاد کرده آمد و سرهای شاخهای هر دو نوع بیکدیگر پیوستست و در هم گشاده تا هر چ شاخهای ماساریقا بکشند اندر بیخ هر دو بگذرد و در وی پراکنده شود تا همچنان باشد که جمله کیلوس همه جمله اجزای جگر رسد و بقوت جگر پخته شود و خون گردد و هرگاه که تمام پخته شد بدین رگ برآید که از جانب محدب رستست و این رگ را اینجا از جگر برآید آن را اجوف گویند همانجا که برآمدست دو شاخ شدست و از هر شاخی رگهای بسیار برخاستست و شاخهای یک شاخ بنیمه بالا برآمدست و در همه اندامهای زیرین و زبرین و بیرونین پراکنده شدست و غذای رساند و این رگها را اجوف از بهر آن گویند که میان ایشان تهیست و فراخ گشادگی است تا خون اندر وی بآسانی بگذرد و میان رگهای ماساریقا چنان گشاده نیست و بعضی ماساریقا اجوف سخت ناپیدا و تنگ است لکن قوت مزیدن و کشیدن او قویست و منفعت آنک تجویف او چون تجویف اجوف نیست آنست که جز کیلوس صافی نکشد و هیچ جزوی از ثفل که غذا را نشاید در وی راه نیابد و حاجت باب که از پس طعام در باید از بهر آنست تا کیلوس بدان آب رقیق شود و بسبب آن اندر شاخهای ماساریقا بگذرد و درین سبب گفته اند آب گوارش است از بهر دو کار یکی آنک قوام کیلوس بآب رقیق شود دوم آنک فم معده بسبب سردی آب فراهم آید و معده بدان سبب بر طعام مشتمل شود و زود هضم کند و حقیقت گوارش است

باب هفتم

از جزوی که از وی استخوان آید مزاجی دیگر دارد و آنچ عصب را شاید مزاجی دیگر پس قوت مولده این اجزا را بدان مزاج گرداند که آن عضو را شاید طبیعیان این را مغیره نخستین گویند و قوت مصوره بتقدیر آفریدگار سبحانه و تعالی خطها و شکلهای آن اندامها پدید آرد و باید دانست که هر گاه که اندر کار رگهای معده و جگر یا اندر کار رگهای قوتهای اندامها تقصیری افتد خللی اندر تن پدید آید مثلا اگر کار قوت جاذبه یکی اندام یا همه اندامها تقصیر افتد علتی است که آن را عدم الغذا گویند این علت پدید آید و اگر اندر کار قوت ماسکه معده و جگر و دیگر اندامها تقصیر افتد و قوت دافعه اندامها نیز تقصیر کند استسقاء لحمی تولد کند از بهر آنک غذا اجرا کرده سرست لیکن در رگ و هر اندام بفزودست و بدو مانند نشدست و دافعه را اندامها نیز تقصیر کردست لکن غذا جذب کرده باشد و در رگ و هر اندامها فزوده لیکن مانند او نشود بهق و برص تولد کند والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب سوم

از گفتار چهارم اندر قوت حیوانی

قوت حیوانی قوتیست که اندامها بوجود او پذیرای قوت حس و حرکت گردد و فعل و مجموع اندر همه بوجود او پدید آید و روح نزدیک طبیبان گوهر لطیف است که از بخار خون و لطافت اخلاط تولد کند همچنانک ماده اندامها کثافت اخلاطست ماده روح لطافت اخلاطست و همچنانک لطافت طعام اندر جگر خون گردد لطافت خون اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون همچنین قیاس خونست با طعام و هر گاه که روح تولد کرد اندر حال پذیرای قوت حیوانی گردد و همه اندامها بقوت حیوانی قابل قوتهای نفسانی و غیر نفسانی شوند و اگر قوتهای نفسانی از عضوی زایل گردد و قوت حیوانی بر جای باشد عضو زنده باشد چون عضو مفلوج که او را حس و حرکت نباشد و زنده باشد و تباه نشود و عضو مرده از بهر آنک قوت حیوانی او باطل شده باشد زود تباه گردد و عضو مفلوج از جهت آنک قوت حیوانی با وی است شایسته قبول حس و حرکتست تا چون علت زایل گردد حس و حرکت بدو باز آید و نزدیک ارسطاطالیس روح نفس را که مبدا همه قوتهاست بقوت حیوانی قابل گردد لیکن کار قوتهای نفس از وقت پدید آید که روح اندر همه اندامها در آید و هر جزوی از وی اندر هر اندامی استحالتی دیگرگون پذیرد و مزاج آن اندام گیرد چنانک اندر تجویف دماغ مزاج گیرد و اندر جگر مزاج جگر گیرد و دیگر اندامها همچنین تا بدان مزاج شایسته آن گردد که اثر قوت نفسانی از آن عضو پدید آید

وبنزدیک طبیبان نیز اگرچه روح بقوت مزاج خویش قابل قوت حیوانی است بدان حاجت
است که هر اندامی استحالتی یابد و مزاج آن اندام گیرد تا افعال قوتهای نفسانی پدید آید و با
اینهمه روح را بمزاج خویش و بقبول قوت حیوانی کمالی است این کمال او را کفایت نیست اندر
اینکه قابل قوتهای نفسانی گردد و تا اندر اندامی استحالتی نیابد و مزاج آن نگیرد قابل قوتهای نفسانی
نگردد و افعال آن قوتها اندر آن اندام پدید نیاید چنانکه حس بصر و سمع و ذوق و لمس از
اندامهایی که آلت این حاسها است از قوت پدید نیاید که روح حیوانی قوت نفسانی از دماغ برطوبت
جلیدیه و بعصب سمع و بینی و زفان رساند تا افعال قوتهای نفسانی اندر این اندامها پدید آید پس جمله
معلوم شد که روح بمجرد مزاج خویش قابل قوتهای نفسانی نگردد و قوتهای نفسانی را بوجود
قوت حیوانی قبول کند تا افعال قوتها پدید آید چنانکه یاد کرده آید

باب چهارم

از گفتار چهارم اندر قوت نفسانی

قوت نفسانی قوت حس و حرکت را گویند و بدان باید که قوت نفسانی جنس است
و در تحت او دو قوت است یکی قوت حس و آن را قوت مدرکه گویند و دیگر قوت حرکت
و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند و یکی را حس باطن اما حس ظاهر
محسوسات ظاهر را گویند که ملاقی او ادراک کند و بدان باید که حس ظاهر پنج نوع است
حس بینایی و شنوایی و حس بوییدن و چشیدن و لمس کردن و گروهی گفته اند که حس
ظاهر هشت نوع است از بهر آنکه حس لمس را چهار نوع شمرده اند و گفته اند چنانکه کیفیتهای
لمس چهار است حرارت است و برودت و رطوبت و یبوست هر یک از این کیفیتها بقوتی
جداگانه ادراک افتد لیکن هر چهار یکبار اندر همه اندامها که آلت ادراک محسوسات است
با قوت خاصه از اندام موجود است چنانکه قوت بینایی و قوت لمس اندر چشم موجود است
و قوت چشیدن با قوت لمس اندر زبان موجود است و اندر گوش و بینی بمحسس واما حس باطن
پنج نوع است یکی حس مشترک است و این قوتی است که ادراک حسها بدو رسد و در وی مجتمع
گردد بدین سبب او را حس مشترک گویند و آلت او ... که نقش محسوسات اندر وی
پدید آید و این آلت جزو اول است از مقدم دماغ از بهر آنکه این جزو لطیف تر و نرم تر است
از همه اجزای دماغ دوم قوت متخیله است سیوم قوت متفکره چهارم متوهمه پنجم
حافظه اما متخیله قوتی است که صورتها را که ادراک افتد و آن صورت غایب شود این
قوت خیال آن را نگاه دارد و آن را بعینه چنانکه ادراک افتاده باشد پیش چشم باز آرد تا غایبی
صورت ناپدیداری کی آن صورت را حاضر کند و آلت این قوت جزو پسین است از مقدم دماغ
و این جزو پسین بعضی این جزو پیشین که یاد کرده شد کثیف تر است در جمله مقدم دماغ آلت
و محل این دو قوت است لیکن جزو اول آلت حس مشترک است و جزو پسین آلت قوت متخیله

٤ ومثال این چنین است و مثال این است از بهر آنکه آب همه نقشها زود پذیرد و هیچ نگاه ندارد و زود
رها کند و خاک تر کرده هم نقش دیر پذیرد و هم نگاه دارد این جمله قول محققان است
و بقراط و جالینوس را آنجا که صنعت او است اندر سه قوت بیش نیست یکی حس مشترک و دیگر قوت
متفکره و سدیگر قوت حافظه نیز نزدیک طبیبان قوت دوم قوت متفکره است و بعضی
محققان این قوت را متوهمه بکار دارند و اما این قوت خود بکار خویش قیام کند او را متخیله
گویند و شرح متوهمه هم اندر این باب یاد کرده آید و اگر این قوت دوم را عقل انسانی
کار فرماید او را متفکره گویند و فرق میان تفکر و تخیل آنست که متخیله خیال صورت محسوس
نگاه دارد و آن را با غایبی پیش چشم باز آرد چنانکه یافته باشد بی هیچ تصرف و متفکره اندر
صورتها که ادراک افتاده باشد تصرفهای عجب کند گاهی ترکیب کند و گاهی تفصیل و گاهی
صورت محسوس را از قوت حافظه باز خواهد و گاهی نامحسوس را تصور کند اما ترکیب
که این قوت کند چون صورت انسان پرنده و انسان با دو سر و مانند آن باشد و اما تفصیل چون صورت
انسانی بی سر یا بی دست و اما صورت نامحسوس چون کوهی زمرد و خانه یاقوت و مانند آن
و محل این قوت جزو میانین است از دماغ و قوت متخیله اندر حیوان بجای متفکره است اندر
انسان از بهر آنکه حیوان را متفکره نیست و متخیله نیز ضعیف است از بهر آنکه صورت محسوس
بیش چندان نگاه دارد که متخیله انسان و این نوع اعنی متخیله اندر حیوان آلت قوت متوهمه
است و متوهمه قوتی است حیوان را رهبری محسوس ادراک کارها کند نامحسوس
چنانکه از صورت گرگ دشمنی و گزندگی ادراک کند و حکم کند بر وی که او دشمن است و از
صورت کسی که او را تعلق بود تعهد کند صورت دوستی ادراک کند و حکم کند بر وی که
او دوست است و معلوم است که این حکم بقوتی می کند و این قوت انسان را نیز هست
و فرقست میان این قوت و قوت متفکره بدانکه این قوت این معنی ادراک کند و این حکم کند
که یاد کرده آمد و اما قوت سیوم بنزدیک طبیبان حافظه است که نزدیک محققان قوت
پنجم است و این قوت را قوت متذکره نیز گویند و او خازن معانی نامحسوس است که متوهمه
از صورتهای محسوس ادراک کند و آن حکمها یاد دارد و آلت و محل این قوت جزو پسین است
از دماغ و بقراط و جالینوس را آنجا که صنعت او است بیش از این نیست که سه قوت را که نظر او اندر آنست
که بشناسد و محل و آلت هر یک بشناسد تا اگر اندر کار قوتی آفتی و تقصیری افتد آلت آن
قوت را علاج کند و داند که موضع علاج کدام است

باب پنجم

از گفتار چهارم اندر آنک هر فعلی از فعلها و اندامها بچه قوت تمام شود

باید دانست که افعال بعضی اندامها بیک قوت تمام شود و بعضی بدو قوت اما آنچه بیک
قوت تمام گردد فعل اندامهای متشابه الاجزا است اندر جذب غذا از بهر آنکه هر یک طبع

غذای موافق خویش جذب کند مثلاً اسپرز غذای سرد و خشک جوید که موافق او مر او ست
و جز آن را جذب نکند و گوشت جز غذای گرم و تر جذب نکند و دیگر اندامها برین قیاس
کار همه بمجرد قوت طبیعی باشد و اگرچه قوت جاذبهٔ عضو بمعونت قوت دافعهٔ
آن عضو که از وی جذب می کند بکار آید جاذبه را اثر دافعه را نهد و هر دو طبعی است
پس جذب عضو جاذب و دفع عضو دافع بمجرد قوت طبیعی است و پس و فعل زهره و فعل اسپرز
و فعل گرده اندر جذب فضلهٔ خویش و جذب غذای خویش همه بقوت طبیعی مجرد ست
و فعل عضلها که حرکت اندامها بدانست بیک قوت تمام گردد و آن قوت اختیاری مجرد
است و دفع مثانه و دفع امعاء مستقیم همه بمجرد قوت اختیاری است از بهر آنک دفع
هر دو بحرکت عضله است و حرکت عضله بقوت اختیاری مجرد ست و اخ بدو قوت
تمام گردد یکی فعل معده است و فعل رحم و فعل مری اما فعل معده و رحم بقوت جاذبه
و قوت طبیعی است و قوت طبیعی از بهر آنک جاذبهٔ مری غذا بقوت حسی ادراک کند و لیکنها
جاذبه را او بطبع در حرکت آید و دلیل برین آنست که هر غذا که بر کسی که بر خورده شود
بدان ماند که معده باستعمال آن بجای آید و آن را استیناف می رباید و هر غذا که بر سبیل
خورده شود معده اندر قبول آن کسلان باشد و ضعیف هرگاه که ممتلی گردد و رحم
گرانی بیابد دافعه در حرکت آید و رحم همچنین هرگاه که حس مباشرت یابد جاذبه را او
در حرکت آید و رحم همچنین هرگاه که حس مباشرت یابد جاذبه را او در حرکت آید و در آخر
حمل چون گرانی بیابد دافعه را او بطبع در حرکت آید بدین طریق درست گردد که فعل هر دو
عضو بقوت حسی و قوت طبیعی تمام می شود و فعل مری بقوت اختیاری و قوت طبیعی
و آلت قوت طبیعی لیف جاذبه است و آلت قوت اختیاری عضلهٔ حلق است و دلیل بر آنک
فعل او مدبر دو قوت است آنست که دارو را که طبع او خوش نیست اگرچه دارو خوار کوشد
که بقوت اختیاری فرو برد جاذبه از او جذب بدشواری کند و بسبب نفرت جاذبه
گاه باشد که باز گردد یعنی قی افتد و شاید دانست که حرارت را و برودت را
اندر قوتها و فعلهای اندامها معونتی است از بهر آنک حرارت جذب کننده است
و مادت غلیظ را گدازنده و رقیق کننده و قوت برودت را ساکن کننده و از
و از فعل خویش باز دارنده تا قوت جاذبه ضعیف شود از بهر آنک فعل برودت
باز داشتن است ماده را از حرکت و از تحلیل و آن را غلیظ کردن و قوت جاذبه را
معونت کردن و قوت ماسکه را قوت برودت یاری دهد بدانک مادت را
غلیظ کند و منفذها را فراز هم آرد و تنگ کند و حرارت را از گداختن باز دارد
تا امساک قوت ماسکه تمام آید باذن الله عز و جل و شاید دانست که بعضی
طبیبان گفته اند که باطن معده از کیلوس که در حوالی او باشد غذا یابد و این

موضع بحث است از بهر آنک معلوم است تا کیلوس از معده بجگر نیاید و مستحیل بسوی
و خون نگردد و فعلهای جگر که صفرا است و کفک او ست و سودا که ثفل او ست و آب
که مائیت او ست از وی جدا نشود غذا را نشاید چگونه تواند بود که معده از کیلوس
غذا گیرد و اگر کیلوس خام غذای معده شود چگونه ممکن گردد که بر مزاج
صحت بماند و آن را چگونه هضم کند تا غذای او گردد پس رای صواب است که
بدانی که قوتهای جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعهٔ معده هر یک دو نوع است جاذبهٔ
نخستین طعام از مری و از دهان جذب کند از بهر همه تن و جاذبهٔ دوم غذای حقیقی را
از شاخهای رگهای جگر جذب کند از بهر خود و ماسکه و هاضمه و دافعهٔ نخستین امساک
و هضم و دفع از بهر همه تن کند و ماسکه و هاضمهٔ دوم امساک و هضم از بهر او
کنند و طعام رقیق چون چیزهای آشامیدنی ماسکهٔ معده آن را چندان نگاه
دارد که هاضمه آن را هضم کند همچنانک طعام غلیظ را و ایج قوی گمان برده اند که طعام
رقیق بود در هضم ناسل از معده فرود آید گمانی باطلست از بهر آنک کار ماسکه
نگاه داشتن است رقیق را همچنان نگاه دارد که غلیظ را و بر آن همچنان مشتمل
شود که بر غلیظ تا هاضمه کار خود تمام کند پس آن را بدافعه باز گذارد باذن
الله عز و جل تمام شد سخن اندر اجزای اندرین انسان از ارکان و اخلاط و مزاج و اعضای
بسیط و مرکب و ارواح و قوتها طبیعی و حیوانی و نفسانی الحمد لله و منه و حسن توفیقه

گفتار پنجم

اندر شناختن تندرستی و بیماری و سبب و عرض و بیماریهای ترکیبی و مزاجی و بیماریهای
اندامهای مرکب و عنوان پنج باب

باب نخستین

اندر تندرستی و بیماری مطلق

تندرستی مطلق آنست که مزاج و ترکیب اندامهای بسیط و مرکب بر هیئتی باشد
که افعال اندامهای همه تن تمام و بی آفت آید اعنی مزاج اندامهای بسیط معتدل باشد
اعتدالی خاصه که هر یک را باید و اشکال اندامهای مرکب اندر ترکیب و کیفیت
بر هیئتی باشد که منفعت و فعل هر یک بی معرفت و بی آفت باشد و هر مزاج و ترکیب
که از آنچ باید بگردد و بدان سبب ضرر اندر فعل عضو پدید آید بیماری باشد
و اما بیماری حالی است یا طبیعی چون مزاجی و ترکیبی یا طبیعی و بدان سبب یک قوت
از قوتهای اندامها یا اندر رستن آفتی پدید آید بدانک پس تندرستی مطلق یک جنس است
و یاد کرده آمد و بیماری مطلق سه جنس است یکی آنک مزاج اندامهای بسیط معتدل نباشد
و آن را سوء المزاج الاعضاء البسیطه گویند دوم آنک ترکیب اندامهای مرکب بدان شکل

وعددی که باید باشد و آن را سوء هیئة الاعضاء المرکبة گویند. سیوم آنک اجزاء اندامها که پیوسته
باید پیوسته نباشد تا پیوستگی از گسسته شود و آن را تفرق الاتصال گویند و بسیار باشد
که قوتی از قوتهاء اندامها توقف کند و از کار بازستد و آن توقف ضرر نرساند چنانک توقف
جاذبه معده که جذب او حریص نشود غذا خوردن نباشد و باشد که نیز خود از کار
بازستد که دافعه کار خویش تمام کند و دافعه نیز خلل پذیرد که کار خویش کند
دیگر وقتها معطل باشد. و گروهی پنداشته اند که قوت معتبره را هیچ توقف و تعطیل نیست
و بر خلاف آنست از بهر آنک بسیار وقتها موقوف شود چنانک اندر هیئت مردم متفکر
که اندر تفکری غایص گردد و از احوال خویش بی خبر شود و اندر بعضی مردمان
وقت ترس نیز موقوف شود. علی الجمله اندر وقتها که مهمی پیش آید معتبره موقوف
شود لکن توقف او اندر فصل زمستان اندر جانوران ابن گمون ظاهرتر است که
اندر زمستان پنهان شوند و خور کردند و غذا خورند معتبره ایشان موقوف باشد
و قوتهاء نفسانی نیز اندر خواب معطل شود تا قوت مخیله نیز بسیار باشد که معطل
شود و مردم خفته هیچ خواب نبیند و توقف این قوتها هیچ مرض نباشد پس معلوم شد
که مرض آنست که توقف قوت نه اندر آن وقت باشد که شاید که توقف کند چنانک
ناگهانی تعطیل عضو که آلت او است موقوف شود و سبب توقف مجرا التاو
باشد پس توقف عرض باشد و مرض ضعف آلت چنانک توقف هاضمه عرض باشد
و ضعف معده مرض والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب دوم

اندر گفتار اندر فرق میان سبب و عرض

اما سبب چیزی را گویند که نخست آن باشد و از بهر آن حالی تولد آید و عرض
حالی باشد نا طبیعی که از بیماری پدید آید و بیماری در باب گذشته یاد کرده آمده است
و عرض را سبب مطلق بیماری است. مثال سبب و مرض و عرض هرگاه که اندر
تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولد کند و نبض مختلف گردد عفونت
سبب است و تب مرض و اختلاف نبض عرض. مثال دیگر سنگی را
سنگ اندر مثانه تولد کند مجری بول بسته شود عسر البول پدید آید سبب تولد
سنگ است و مرض بسته شدن مجری بول و عرض عسر البول است. مثال
دیگر خلط گرم اندر عضوی گرد آید و عضو آماس گیرد و پوست عضو و رگها
سوی درد پدید آید سبب گرد آمدن خلط است و مرض آماس است و عرض
و درد و سبب و مرض و عرض هر سه نا طبیعی است و مقصود طبیب معالجه را زایل
کردن مرض باشد لکن اندر علاج نخست سبب را زایل کند تا مرض زایل شود و عرض را

٦
طبیبان گاهی عرض گویند و گاهی علامت. اما از آنجا که عرض تبع مرض باشد
عرض است و از آنجا که طبیب تامل اندر احوال آن بیماری را بشناسد علامت
است. و بسیار باشد که یک چیز از یک روی عرض باشد و هم آن چیز بعینه
از روی دیگر سبب باشد چنانک سده که اندر منفذی پدید آید او از منفعت
سوء شده ازان روی که منفذ گشاده را بسته است مرض باشد و از آن روی
که او را نیز تبع آن منفعت بسته است سبب. و باشد نیز که مرضی سبب مرضی دیگر
شود چنانک قولنج سبب غشی و فالج و سبب صرع شود و باشد که عرض با مرض
سبب مرضی دیگر شود چنانک درد صعب سبب ورم گردد و باشد که عرض خود
مرض گردد چنانک صداع که تبع تب باشد محکم شود و مرض گردد و باشد که
یک چیز بقیاس با حال خویش و بقیاس با حالی که پیش از وی بوده باشد و بقیاس با حالی که
پس از وی پدید آید هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانک تب که اندر بیماری سل
تولد کند تب مرض باشد و بقیاس با سل عرض باشد و بقیاس با ضعف معده یا با اسهال
که از پس وی پدید آید سبب باشد و چنانک صداع صعب که عرض تب لازم باشد
محکم گردد مرض شود و سبب ضعف صداع ماده بجانب دماغ آید و سبب سرسام گردد
و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر شود بسبب مشارکتی که میان
هر دو عضو باشد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا هو

باب سیوم

اندر گفتار پنجم اندر بیماریها که بسبب مشارکت اندامها پدید آید

بیماریهاء مشترک پنج نوع است یکی چون مشارکت معده با دماغ بسبب عصبی از عصبهاء
دماغی که بمعده پیوسته است و بتوقف این عصب است که بوی ناخوش که بدماغ رسد
منش گستر آرد و هر گاه که مردم آب سرد خورد چیزی از درد دماغ بیاید.
دوم آنک دو عضو بهم نزدیک باشند یکی که ضعیف تر باشد فضله عضو قوی
تر قبول کند چنانک گوشت بغل فضله دل و غدد زیر بغل فضله جگر. سوم آنک عضوی
اندر زیر عضوی باشد فضله عضو زبرین بعضو زیرین فرود آید چنانک نزله از دماغ
بشش فرود آید. چهارم چنانک دو عضو اندر یک کار شریک باشند یکی مبدا باشد
و دیگر آلت آن کار باشد هرگاه که اندر مبدا آفتی پدید آید بعلت آلت بسبب
مشارکت با آفت شود چون شش که آلت دم زدن است و مبدا کار او حجاب است بدین
مشارکت آفت حجاب آلت دم زدن که شش آلت است پدید آید و چنانک حنجره آلت
آواز است و مایه آواز از حرکت سینه بحنجره رسد هر گاه که اندر حرکت سینه آفتی
پدید آید کار حنجره با آفت شود و آواز یا ضعیف گردد یا باطل و چنانک عصب

الت حس و حرکت است و مبدا آن دماغ است آفت دماغ اندر فعل عصب پدید آید بحکم آنک
اگر عضوی را با عضوی مشارکت افتد باشد و لیکن بمیانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو
سوم مشارکت افتد چنانک دماغ را با جگر مشارکت است بر گهای که از جگر بدماغ بر
می شود و غذا می رساند و جگر را با گرده مشارکت است برگهای غذا دهنده ✲
و لیکن آنک آب از خون جدا شود بدان منفذ نگرده اندر لیکن بمیانجی جگر دماغ را با گرده
مشارکت افتد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب چهارم

از گفتار سیم اندر بیماریهای مزاجی بیماری مزاجی چنان باشد که مزاج
عضوی از مزاج طبیعی از آن مزاج که صحت او بدانست بگردد و این بگردد بدین وجه باشد
که مزاج اندر یک کیفیت بگردد چنانک اندر گرمی یا افراط شود
یا اندر سردی یا اندر خشکی یا اندر تری و این را سوء المزاج مفرد گویند یا چنان
باشد که اندر دو کیفیت بگردد چنانک یا گرم خشک شود یا سرد و خشک
یا گرم و تر یا سرد و تر و این را سوء المزاج مرکب گویند و این هشت نوعست چهار مفرد
و چهار مرکب از بهر آنک بیرون از این هشت مزاجی دیگر ممکن نیست چنانک مزاج
گرم و سرد یا خشک و تر ممکن نیست و سوء المزاج یا با ماده باشد یا بی ماده سوء المزاج
بی ماده را سوء المزاج ساده گویند و با ماده را سوء المزاج مادی گویند پس انواع سوء
المزاج شانزده است چهار مفرد و چهار مرکب چهار ساده چهار با ماده مثال
سوء المزاج گرم بی ماده تب دق است و مثال سوء المزاج گرم با ماده تبهاء خونی
و صفراوی و مثال سوء المزاج سرد بی ماده چون دستی که اندر هوای سرد
و باد دمه پدید آید و مثال سوء المزاج سرد با ماده فالج و مثال
سوء المزاج تر بی ماده رنج گرسنگی و بوستن و ... ترهل گویند و مثال سوء المزاج
تر با ماده استسقاء لحمی و مثال سوء المزاج خشک بی ماده تشنج خشک که از
پس استفراغها و از تیز رنج و ریاضت پدید آید و مثال سوء المزاج خشک
با ماده سرطان و جذام این سیزده گونه سوء المزاج گاه باشد که اندر همه تن افتد و گاه
باشد که اندر یک عضو و هر خلطی که فزون تر از مقدار طبیعی گردد تا کمتر
ما کیفیت او بود ترشود فزونی آن ما قوت کیفیت او بر تن یا بر یک اندام غلبه کند
مزاج از ... از اعتدال بیرون برد و هرگاه که کمتر شود بالکیت آن ضعیف
شود ضد آن خلط غلبه کند و مزاج را بگرداند و از سوء المزاج خون و از عفونت آن
تب دموی تولد کند و از سوء المزاج دیگر اخلاط هم تب تولد نکند تا عفونت نپذیرد
و خون جز اندر تجاویف عروق نباشد و دیگر اخلاط هم اندر تجاویف عروق

باشد و هم بیرون تجاویف عروق باشد و هرگاه که خلط عفونت پذیرد تب تولد
کند و بسیار باشد که از انواع سوء المزاج مفرد یا مرکب یک نوع اندر عضوی
پدید آید یا در همه تن آن را سوء المزاج نگویند تا از اعتدال چندان دور نشود که آفت
و ضرر اندر فعل آن عضو پدید آید و هرگاه که از سوء المزاج اندر فعل عضوی پدید
آید درجه اول باشد و درجه آخرین آن باشد که سوء المزاج طبع عضو را بگرداند
و از اعتدال و مزاج خاصه بیرون برد و تباه کند

باب پنجم

از گفتار سیم اندر بیماریهای اندامهاء مرکب و غیر آن

انواع بیماریهای اندامهاء مرکب بسیار است بعضی اندر شکل اندام افتد باشد
و خلقتی باشد چون عضوی که صحت و منفعت آن اندر شکلی مخصوص است ✲
و شکلی دیگر افتد چون تجویف دماغ که مسطح باید و رطوبت جلیدیه که مسطح باید
و معده که همه جوانب او گرد باید و استخوان بازو و استخوان ران که
کوژ باید تا شکل طبیعی باشد هرگاه که بر خلاف آن افتد نا طبیعی باشد و بعضی
فزون عضوی باشد و بعضی نقصان اما فزونی چون انگشت زیادت و ناخنه اندر
چشم و سلعه اندر اندامها و ریگ اندر گرده و مثانه و داء الفیل و دوالی اندر پای و ثؤلول
و بواسیر و نقصان چون چشمی که کوچک تر باشد و عضوی که ناقص آید و چون
علت ذبول و بسیار باشد که این علت اندر چشم یا اندر رگان پدید آید و بعضی
چنان باشد که اندامی از جای خویش بیرون آید چون نتوء ... اندر چشم و فتق
اندر خصیه و اندر ناف و حوالی آن و چون لقوه که شکل روی بگرداند
و بعضی اندر منفذها و مجاری افتد چون انتشار و سبل که اندر چشم پدید آید بسبب
فراخ شدن ثقبه عنبیه و عروق چشم و چون خناق که بسبب آماس حلق افتد و چون
دوالی که بسبب فراخ شدن رگهای پای افتد و چون صرع و سکته که بسبب سده
دماغ افتد و چون یرقان که بسبب سده زهره افتد و مانند آن و بعضی درستی و نرمی
اندامها باشد چنانک جمله معده درشت باید نرم شود و حنجره و حلق که املس باید
درشت شود و بعضی تفرق الاتصال باشد چون خدش و قطع و کسر و خلع و مانند
آن و اما بیماریها هم نوعی تفرق الاتصالست از بهر آنک تا اجزا ماده اماس اندر میان اجزای
عضوی جای نگیرد اماس پدید نیاید و جای گرفتن اجزاء ماده اندر اجزای عضو
تفرق الاتصال باشد و اماس را خاصیتی است که او مرضی است مرکب از اجناس بیماریها
از بهر آنک هیچ اماس از ماده و از سوء المزاج و از تغییر شکل و حجم عضو خالی نباشد
و اماس بیشتر اندر اندامهاء نرم افتد ذکر و هی کمان برند که اندر اندامهاء

که بغایت نرمی باشد یا بغایت سختی نپوندد از بهر آنک تمدّد نپذیرد و این گمان باطل
است از بهر آنک دماغ که بغایت نرم است و استخوان که بغایت سختی است
هردو را اماس نیز حرکت نبینی که هردو غذا پذیرند و بیالیند و فربه شوند و اندر
طول و عرض و عمق کشیده شوند مانع چیست که از آنچه بدین طریق فضله سوال کنند
و اماس نپذیرند و اگر دیدار فضله اخلاط قبول نکردی و فضله اندر گوهر او
نبود نبایستی رنگها با طبیعی اندر وی پدید نیامدی و حس ضربان زند آن گواهی دهد
بدانک اندر وی عصبی است و سبب ضربان حرکت سریان است که در وی است
و عضوی که حس حرکت سریانی بدان بارگی نیابد و بی طاقت شود چرا ممکن
نباشد که ماده اماس اندر وی نفوذ یابد و تا در عضو جای از نباشد که سریان
اندر وی نبض کند ضربان پدید نیاید و اخلا که جای کی نبض سریان باشد چگونه
باید گفت که ماده اماس در وی نفوذ نکند و هر اماس که ماده آن از عضوی
بالاتر بعضوی اماسیده فرود آید آن را نزله گویند و بسیار باشد که ماده بد با
اخلاط نیک آمیخته باشد و بدان سبب بدی ماده ظاهر نشود لیکن اگر استفراغی
اتفاق افتد و اخلاط نیک بدان استفراغ کم شود و خلط بد اندر تن بماند مضرت آن
ظاهر شود و باشد که طبیعت آن را بظاهر بشره دفع کند و اماسها و بثرها پدید
آید و باشد که دفع نتواند کرد اعیا و تکسر اندر تن پدید آید مثال
آن زنی که اندر تن او اخلاط بد با نیک آمیخته باشد و بچه را شیر دهد خلط نیک بدان
طریق خرج شود و خلط بد اندر تن بماند مضرت آن اندر تن او پدید آید و طبیعت
آن را دفع کند بر تن او گر و خارش پدید آید و همچنین مردی که اندر تن او
خلط بد با نیک آمیخته باشد اگر او را جراحتی رسد و خون بسیار از وی برود خلط
بد اندر تن او بماند اگرچه طبیعت آن را دفع نکند بر تن او اماسها و بثرها پدید آید
و بعضی علتهای است که طبیبان آن را رذیله گویند بیماریها سمج چون داء الثعلب و داء الحیه
و چون شکستن و بریدن موی و از رنگ خویش بگشتن و چون بهق و برص و کلف
که بر بشره پدید آید و بعضی پوست را بخراشد چون بثور و حصف و شیح
و مانند آن و بعضی اندر ریشه پدید آید چون قوبا و فراط ولاحرب با فراط و بعضی
بیماریهای است که اندر قبیله را باشد و بمیراث باشد چون سل و نقرس و برص و جذام
و بالجمله هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از فرزند همان عضو ضعیف
آید اندر بیشتر حالها و بعضی بیماریهای است که از یکدیگر گیرند خاصه اندر
خانهای تنگ چون درد چشم و آبله و تب با سل و برص و جذام و بر متوضا نشستن که جذام بود
با سوز نشستن زیان دارد چون صحت مطلق و بیماری مطلق و فرق میان سبب و عرض

و انواع بیماریهای مزاجی و بیماریهای اندامهای مرکب از بهر آنک اندرین موضع
و اندرین کتاب لایق بود یاد کرده آمد و لیکن بر آن طریق که بر آثار آن استدلال
بر احوال بیماریها که از نبض و تفسره و غیر آن بباید کرد یاد کرده آید ان شاء الله و بالله التوفیق

گفتار ششم

اندر نبض بیست باب

باب نخستین

قول کلی اندر نبض و احوال آن

نبض حرکت سریانست و هر نبضی از دو حرکت و دو سکون تمام شود و برهان این
که حرکت اول حرکت انبساط است و سکونی از پس آن و حرکت دوم حرکت انقباض
است و سکونی از پس آن از بهر آنک ممکن نیست که چیزی بجانبی حرکت کند و بنهایت
آن رسد و از آن جانب باز گردد و بجانب مخالف باز آید و اندر میان این دو حرکت
سکونی نباشد از بهر آنک دو حرکت مخالف یکی با دیگر پیوسته محال باشد پس چاره
نیست از آنک اندر میان نهایت رسیدن حرکت انبساط و آغاز کردن حرکت انقباض
سکونی باشد و همچنین میان نهایت رسیدن حرکت انقباض و آغاز کردن حرکت انبساط
سکونی باشد اگرچه هیچ دو سکون محسوس نباشد و حرکت انبساط ظاهرتر است
و همچنین از آن باز که نتوان یافت مگر وقتی که قوت بغایت ضعیفی باشد و بر دل
بعضی چنانست که حرکت انقباض اندر نتوان یافت لیکن درست آنست که
اندر نبض عظیم و صلب و قوی و بطی اندر توان یافت که میان دو حرکت انبساطی
نبض عظیم و صلابت تری و مقاومت ناکردن پدید آید و آن گشتن رگی
اندر نبض تری و مقاومت ناکردن باز گشتن رگ است از حرکت انبساط
بدین طریق حرکت انقباض یافته شود و اندر نبض قوی بقوت مصادمت حرکت
انبساطی و بزرگ مصادمت حرکت انقباضی اندر دو حرکت انبساط یافته شود و حرکت
همه سریانها با حرکت دل برابر باشد هیچ حرکت پیشتر و پستر از دیگر نباشد
از بهر آنک سریانها شاخهای دلست و از وی رسته است لیکن هرگاه که اندر
عضوی بسبب جراحتی یا قرحه یا غیر آن حرارتی فزوده باشد سریانی که
بدان جراحت یا قرحه نزدیک باشد حرکت زودتر از حرکت دل کند بسبب آنک
حرکت سریانهای دیگر اعضا با حرکت دل برابر باشد و زودی حرکت سریان
آن عضو که در وی المی است دلیلست بر آنک همه سریانها بطبع خویش حرکت کنند
اگرچه حرکت همه سریانها تبع حرکت دلست و اگر حرکت سریانها بطبع خویش
بودی حرکت سریان عضو با الم مخالف حرکت سریانهای دیگر اعضا نیامدی

وهمچنین تقدم حرکت شریان عضو با الم دلیلست بر آنک حرکت شریانها بر سبیل مد و جزر
نیست چنانک قومی پنداشته اند که اگر حرکت انبساط مد خون و روح است
و حرکت انقباض جزر نیست از بهر آنک ممکن نیست که اجزاء مد و جزر مختلف گردد
و اگر کسی را شبهت افتد که حرکت اجزای مد و جزر اندر عضوی مخالف
آن باشد که در اعضاء دیگر نیست و ورم و المی که اندر آن عضو باشد بباید
دانست که واجب کند که حرکت شریان عضو با الم کمتر و دیرتر از حرکت شریانها
دیگر اعضا بایستی از بهر آنک ورم شده باشد و رگها در هم فشارد و جای حرکت
بر وی تنگ کند و نگذارد که مد و جزر اندر میان رگ پیدا گردد و اما حرکت
شریان عضو با ورم و الم زودتر و بیشترست پس این شبهت باطلست

باب دوم

از گفتار ششم اندر منفعت نبض و آنچه از نبض معلوم کنند

بباید دانست که دل بمثل چون بیخ شریانهای همه تن است و شریانها بمنزلت شاخ چون دل یک ٨
عضوست و همچنانک روح را که اندر دلست حاجتست بدم زدن از راه شش
اندر شریانها همان حاجتست از راه مسام پس منفعت نبض نسیم تازه بروح
رسانیدنست و بخار دودناک سوخته از وی دور کردن چنانک در موضع آن
یاد کرده آمدست و از بهر آنک حرکت شریان و حرکت دل بیکبارست
و مبدا قوت حیوانی و حرارت غریزی دلست و تن بقوت حیوانی زنده است
و حرارت غریزی گرم است و قوت حیوانی همه اندامها بقوت حرارت
غریزی رسد و اندامها قوت [illegible] و نفسانی را بقوت حیوانی قبول کنند
و دوام همه تن بدین دو قوتست یعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی
و مبدا و معدن این هر دو دلست بدین سبب حال همه قوتها از حال دل معلوم
توان کرد و حال دل از حرکت شریان و طبیب را حاجتست بدانک حال قوت
حیوانی و حال حرکت دل و شریانها و حال روح بداند و این احوال از حرکت
شریان توان جست از بهر آنک فاعل قوت حیوانیست و فعل او نبض است
و دل و شریانها آلتست و اندر تجویف دل و شریانها خونست و روح پس طبیب
که دست بر شریان نهد از فاعل قوت جوید و از فعل زودی و دیری و همواری
و ناهمواری و درازی و کوتاهی و از آلت سردی و گرمی و سختی
و نرمی و از آنچه در تجویف دل و شریانهاست بسیاری و اندکی هر گاه که
این احوال اندر یابد احوال همه تن و احوال سببها که قوام تن بدانست
اندر یافته باشد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب سوم ٩

از گفتار ششم اندر آنک نبض کجا و چگونه باید جست

نبض از شریان ساعد باید جست از بهر آنک ساعد زود و بیرون توان داشتن و بتوان
نمود و از نمودن آن از شرم نباشد و از بهر آنک این شریان برابر دلست و نیکوست
اندر نشسته نیست چون شریانهای دیگر و از بخارهای ممتلی نیست چون شریان
صدغ و اما چگونه باید جست چهار انگشت مسبحه و وسطی و خنصر و بنصر بر شریان
باید نهاد و ساعد بر پهلو باید داشت نه بسیار فراز کرده و نه بسیار باز کرده
و دست آسوده باید و از حال کاری ناکرده و بدان دست بر چیزی اعتماد
ناکرده و چیزی بدست ناگرفته و نبض قوی را و ضعیف را بجست
باید آزمود اگر قوتی باید آن [illegible] میانه گرفت و اگر ضعیف باشد
انگشتان بروی بسیار باید داشت و برفق باید جست و اگر طبیب دست
آید بر مجس بیماری چندان نگاه دارد که نبض حاصل ممکن گردد که حالی از احوال
نبض در مدت [illegible] و طبیب آن را اندر یابد منفعت از بزرگی باشد
و حال حاضر معلوم گردد و ممکن نیست که شریان اندر مدت از حال [illegible] طبیعی
سوی [illegible] گردد یا از پس [illegible] شود لکن ممکنست که اندر سردی
و گرمی و عظیمی و صغیری و اندر تفاوت و تواتر [illegible] گردد و اندر تقدم و تاخر
و قوت و ضعف و در یافتن آن منفعتی بزرگ باشد و انگشتان طبیب لطیف باید
و بسیار انگشتان کاری نکند که پوست از سختی سود و هر گاه که انگشت بر
شریان نهد یک نوع از انواع نبض که در وهم او باشد و لایق حال آن بیمار باشد
بجوید تا نبض آن بیمار اندر یابد و نبض وقتی باید جست که مردم از خشم و شادی
و اندوه و مانند آن خالی باشد و از رنج و ریاضت و گرمابه و از خواب با افراط
و بی خوابی با افراط و از گرسنگی و سیری دور باشد و همچنانک مزاج هر
شخصی دیگرست نبض نیز دیگرست و نبض هر یک در خور مزاج و سحنه و عمر
او باشد و در خور فصل سال و در خور طبع و هوا و مسکن پس باید که
طبیب نبض هر شخصی که دست بر شریان او نهد بسیار بارها دیده و دست بر
نهاده باشد و نبضهای او از پس همه حرکتها و حالها که یاد کرده آمدست آزموده باشد
و عادت نبض او اندر هر حالی شناخته تا اگر وقتی از آن عادت بگردد
آن تغیر اندر یابد و سبب آن بجوید تا بر آن حکم توان کرد و همه انواع
نبض را قیاس با نبض معتدل باید کرد تا سریع و بطی و طویل و قصیر و صغیر
و کبیر آن معلوم گردد والعلم عند الله

باب چهارم

از گفتار ششم اندر اجناس و انواع نبض

اجناس نبض هفت جنس است یکی آنک از مقدار مساحت حرکت رگ خیزد و انواع
آن طویل است و قصیر و عریض و دقیق و عظیم و صغیر و شاهق و منخفض
و معتدل. و جنس دوم آنک از قوت حرکت خیزد و انواع آن سه است قوی
و ضعیف و معتدل. جنس سوم آنک از کوتاهی و درازی زمان حرکتها خیزد
و انواع آن سه است سریع و بطی و معتدل جنس چهارم آنک از زمان سکون رگ
خیزد و آن سکونی است که اندر میان حرکت انبساطی و انقباضی بود و انواع آن سه است
متواتر و متفاوت و معتدل جنس پنجم از کیفیت رگ خیزد و انواع آن پنج است
سرد و گرم و صلب و نرم و معتدل جنس ششم آنک از روح خیزد که اندر
میانه رگ است و از خون که مرکب اوست و انواع آن سه است ممتلی و خاوی
و معتدل جنس هفتم از راستی و ناراستی حرکت رگ خیزد و انواع آن شش نوعست
مستوی است و مختلف و منتظم و نامنتظم و موزون و ناموزون که آن را ساری
ردی الوزن گویند اما طویل نبضی است که از درازی رگ انگشتان را فزون از آن
خبر دهد که معتدل و فزون از آن که عادت از بحث باشد و قصیر آنک انگشت را
خبر دهد و عریض نبضی باشد که انگشت از حرکت سطبری رگ تمام خبر یابد
و سطبری رگ بپهنای او باشد و دقیق ضد عریض باشد و عظیم نبضی باشد که
حرکت او اندر درازا و پهنای رگ تمام و افراشته بی شوال و صغیر ضد
عظیم باشد. و شاهق نبضی باشد افراشته تمام و او را عمیق نیز گویند و مرتفع
نیز گویند. و منخفض نبضی باشد ایستاده و هیچ افراشته نبود و ضد شاهق
باشد. و معتدل اندر میان هر دو ضدی معتدل باشد و نبض قوی نبضی است
که بر انگشت گوید بقوت و حرکت انبساط او را بقوت انگشت اندکی باز
کوشد و ضعیف ضد قوی باشد. و سریع نبضی باشد که زمان حرکت انبساط
او سخت کوتاه باشد و بطی ضد او باشد. متواتر نبضی باشد که زمان سکون او که
اندر میان دو حرکت انبساطی افتد سخت کوتاه باشد متفاوت ضد متواتر باشد
و نبض گرم و سرد را شرح حاجت نیست نبض نرم نبضی باشد که قوت انگشت
باعتمادی ضعیف حرکت انبساط او را دفع کند و فرو نشاند صلب ضد او ست
ممتلی نبضی است که چون انگشت حرارت و رطوبت چیزی که درمیان رگ باشد
اندر یابد و معنی حرارت و رطوبت گرمی و نرمی است یا معاومتی که از بسیاری
چیزی باشد نرمی نه از نرمی رگ باشد لیکن نرمی آنچ درمیان رگ باشد و مقاومت

نه از عظیمی نبض و نه از قوت آن باشد لیکن از بسیاری آنچ درمیان رگ باشد خاوی ضد
ممتلی باشد و گفته ایم که اندر میان هر دو ضدی معتدلی باشد و بسیار باشد که
در میان نبض صلب و قوی مشتبه گردد و فرق آنست که نبض قوی بقوت
انبساط انگشت را دفع کند و با اعتماد انگشت باز کوشد و سکونی که
از پس انبساط و حرکت انقباض باز گردد و صلابت ناپیدا شود و قوت نبض
صلب از قوت حرکت نه باید و حرکت او انگشت را دفع نکند و اندر حال
سکون باز نگردد و صلابت و مقاومت او با انگشت بر جای باشد و نبض صغیر
و متواتر نیز مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت. و فرق آنست که کوتاهی
زمان صغیر بسبب کوتاهی مسافت باشد و اندر سریع بسبب سرعت باشد
و سریع و متواتر نیز مشتبه گردد و فرق آنست که اندر سریع روزگار
حرکت کوتاه است و اندر متواتر روزگار سکون کوتاه است و اما نبض
مستوی نبضی است که حرکت بازپسین او بحرکت نخستین ماند اندر همه بابها
بدین سبب آن را مستوی گویند و مختلف نبضی است که اندر یک باب حرکت
بازپسین بحرکت نخستین ماند و اندر باب دیگر نه و همچنو اندرین باب آنست
که گفته ایم که هر جزوی را از شریان حرکت بطبع خویش است و از بهر حاجت
خویش و بدین اعتبار ممکن است که حرکت یک جزو از شریان مخالف حرکت جزوی
دیگر باشد اندر یک زخم که بر انگشت گوید و چنانک این معنی از طریق قیاس
درست است از طریق تجربه نیز درست گردد اندر وارمون و یافته
اندرین اختلاف دو گونه است یکی اختلاف میان دو نبض دوم اندر یک نبض
و آن چنان باشد که حرکت رگ اندر یک انگشت با انگشت دیگر مختلف شود و از بس
باریک باشد و از اختلاف باشد که اندر یک انگشت آید چنانک زخم نیمه انگشت
مخالف زخم دیگر نیمه باشد بدین سبب نبض مختلف سه نوع آمد یکی آنک زخم
پسین مخالف زخم نخستین باشد اندر همه بابها دوم نبضی که زخم یک انگشت
مخالف دیگر انگشت باشد سوم آنک اختلاف اندر یک انگشت باشد پس آنچ
از استوا و اختلاف خیزد چهار نوعست یکی مستوی و سه مختلف و آنچ
از نظام و بی نظامی خیزد نوعست از مختلف از بهر آنک این نظام نظام
اختلافست و این دو گونه باشد یکی نبضی مختلف باشد و اختلاف او با نظام باشد
چنانک از اختلاف فهم توان بر آن سان باز می آید و دوم اندر دو باب مختلف باشد
تا اندر یک ستر و هم از اختلاف فهم توان نظام را باز نیابد مثلا اندر میان چند نبض
راست یک نبض مختلف افتد یا اندر هر نبض دو نبض مخالف افتد و اختلاف

هر یک اندر باب دیگر باشد لیکن هر یک سخت بازپس آید آن را مختلف با نظام گویند و اگر
هم بر این نسق باز نیاید نامنتظم گویند و استوا و اختلاف اندر یک نبض باشد یا اندر عظم
و صغر یا اندر سرعت و بطوء یا اندر تواتر و تفاوت یا اندر صلابت و نرمی هرگاه
که همه نبضها یا اجزای یک نبض اندر یک باب از این بابها مانند یکدیگر باشد آن را
مستوی مطلق گویند و اگر از یک نبض یک نبض از بابی دیگر شود و دیگرها مانند یکدیگر آید
گویند مستوی است اندر فلان باب اندر قوت یا اندر سرعت یا صغر آن و اگر
مثلا از یک نبض هر نبضی از بابی دیگر آید آن را مختلف مطلق گویند و اگر از یک نبض یکی
یا دو مخالف آید یا از اجزای یک نبض یک جزو یا دو مخالف آید گویند مختلف است
اندر فلان و فلان باب و اختلاف که میان نبضها بسیار افتد دو گونه باشد یکی به تدریج
و دیگر بی تدریج و به تدریج آن باشد که مثلا از سریع آغاز کند و سرعت به تدریج
کمتر می کند تا جایی باز آید و از آنجا بسر باز شود اگر هم بدان نسق که آمده باشد بسر
باز شود مختلف منتظم گویند و متصل نیز گویند و اگر جایی کند مختلف نامنتظم
گویند و مختلف منتظم هرگاه که سر باز خواهد شد بدان نبض سریع تر یا عظیم تر یا
غیر آن باز نشود لیکن به از آن گونه باز شود و این را عائد نیز گویند یعنی باز آینده از کوچک
به بزرگتر و اختلاف که اندر اجزای یک نبض افتد شش نوع است یکی اندر نهاد رگ
و این اندر زیر انگشت چنان نماید که یک جزو میل سوی راست دارد مثلا و دیگر
جزو سوی چپ یا چنان نماید که یک جزو میل سوی بالا دارد و دیگر سوی زیر دوم
اندر عظم و صغر و این چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت
خردتر سوم اندر تواتر و تفاوت و این چنان باشد که بر یک انگشت متواتر آید و بر
دیگر متفاوت چهارم اندر تقدیم و تاخیر و این چنان باشد که جزوی که توقع طبیب
آن باشد که نخست حرکت کند نکند یا توقع آنکه حرکت بازپسین کند خلاف آن آید پنجم
اندر قوت و ضعف ششم اندر گرمی و سردی این اختلافها اگرچه ممکن
است که باشد کمتر اتفاق افتد و دشوار اندر توان یافت و اما نبض موزون نبضی
باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان هر دو سکون که از پس
هر دو حرکت باشد همه متناسب باشد آن را حسن الوزن گویند و مستقیم الوزن گویند
و نوعی دیگر از نبض موزون نبضی است که اگرچه زمان حرکتها و سکونها آن متناسب
باشد طبیعی نباشد آن را ردی الوزن گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک
چون وزن نبض جوان باشد یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد و آن را
متغیر الوزن و مجاوز الوزن نیز گویند و نوعی دیگر است آن را مباین الوزن گویند
و این چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد و نوعی دیگر است

آن را خارج الوزن گویند و این چنان باشد که نبض کودک نه چون وزن جوان باشد و نه چون
وزن نبض پیر و کیفیت نبض جوان و پیر و کودک اندر موضع خویش یاد کرده آید

باب پنجم

از گفتار شمار اسباب نبض

اسباب نبض آنچه اصلی است و ذاتی است سه است آن را اسباب ماسکه گویند
نخستین دل است و شریانها و آن را آلت گویند دوم قوت حیوانی است و آن را فاعل گویند
سوم اندر کشیدن دل است و شریانها هوای تازه را به حرکت انبساط و بیرون کردن
هوای گرم را به حرکت انقباض و آن را حاجت گویند این سه چیز اسباب پدید آمدن
نبض است و بدین سبب آن را الاسباب الماسکة گویند و اندر همه انواع نبض سبب
حرکت انبساط حاجت است و انبساط همه انواع به اندازه حاجت باشد لیکن با حاجت
قوت فاعل و نرمی آلت باید تا حرکت تمام آید و اگرچه فاعل قوی باشد حرکت
به اندازه حاجت و نرمی آلت کند همچنانک اگرچه آلت نرم باشد حرکت فاعل به اندازه
قوت و به اندازه حاجت باشد و ممکن نیست که حاجت بیشتر یا کمتر از معتدل
باشد یا آلت صلب تر یا نرم تر از معتدل باشد و قوت بر حال خویش باشد از بهر
آنکه این حالها یا طبیعی باشد و یا احوال نا طبیعی قوت بر حال خویش بماند پس هرگاه
که نبض از حال الطبیعی بگردد سبب آن یا زیادت حاجت باشد یا نقصان آن و یا توانائی
قوت باشد یا ضعف آن یا صلابت آلت باشد یا نرمی آن از بهر آنک اسباب ماسکه
جز این سه نیست و قوی ترین سببی حاجت است و اسباب زیادت حاجت سه جنس
است یکی زیادت حرارت دوم درد عصب و مانند آن مفرط سوم بسیاری بخار
دخانی که از عفونت اخلاط تولد کند و سرعت نبض دلالت کننده است بر این هر سه
جنس پس هرگاه که حرکت انقباض سریع تر باشد و زمان سکونی که از پس حرکت
انقباض باشد کوتاه تر معلوم گردد که حاجت بیرون کردن هوای دخانی بیش
است و هرگاه که حرکت انبساط سریع تر باشد و زمان سکونی که از پس حرکت
انقباض باشد کوتاه تر معلوم گردد که حاجت نسیم هوای تازه بیشتر است و
هرگاه که هر دو حرکت سریع باشد و زمان هر دو سکون کوتاه معلوم گردد
که سبب ضعیفی قوت است و تحلیل روح و فرق میان زیادت حاجت بسبب حرارتی
عارضی چون حرارت خشم و ریاضت و گرمابه و میان زیادت از سبب حرارتی
ثابت چون حرارت تب و سوء المزاج گرم آن است که حرارت عارضی زود زایل شود
و نبض به حال الطبیعی باز آید و حرارت ثابت لازم باشد تا سبب زایل شود و فرق دیگر
آنک قوت بسبب حرارت عارضی ضعیف نگردد و بسبب حرارت ثابت ضعیف گردد.

پس معلوم شد که هرگاه که اسباب ماسکه معتدل باشد و همه احوال بدن
معتدل باشد نبض معتدل باشد و بباید دانست که سبب قوی تر آمدن عظمی
نبض حاجت است پس نرمی آلت از بهر آنک اگر آلت نرم باشد نبض سریع آید
از جهت آنک هرگاه که قوت از عظیم کردن نبض باز ماند سرعت تدارک
کند و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت عظیم و آلت نرم اندر عظمی فزاید و اگر
حاجت سخت عظیم باشد نبض با عظمی سریع آید و اگر حاجت سخت عظیم باشد
عظیم و متواتر آید و بیرون ازین حاجت دیگر وسعی دیگر نیست که بدان تدارک افتد
جهد و کوشیدن قوت مانده یا عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت
عظیم باشد و قوت ضعیف و آلت صلب نبض عظیم نتواند شد سرعت بجای عظمی
پس سبب نبض سریع بسیاری حاجتست و ضعیفی قوت با بسیاری حاجتست
و صلبی آلت و اگر قوت ضعیف باشد و حاجت سخت بسیار نبض متواتر آید پس
سبب تواتر ضعف قوتست و بسیاری حاجت و صلبی آلت و آنجا که قوت ضعیف
باشد و آلت صلب و حاجت اندک نبض متفاوت آید لکن قوت اندر متواتر ضعیف
تر از آن باشد که اندر متفاوت از جهت آنک حاجت کمتر باشد و بمقدار کمتری
حاجت توانائی قوت پدید آید پس سبب تفاوت کمی حاجتست و قوتی که
سخت ضعیف نباشد از بهر آنک اگر آنجا که حاجت کمتر باشد سرعت و تواتر
نباشد و چون قوت سخت ضعیف نباشد اندر عظمی کوشد بدین سبب بجای
سرعت و تواتر حرکت انبساط آهسته بر آید و آهستگی تفاوت باشد و آنجا که
این اسباب زیادت گردد نبض بطی آید از بهر آنک متفاوت و بطی اندر تحت یک
جنس است و فرق میان هر دو آنست که اندر متفاوت زمان سکون که از پس حرکت
انقباض باشد کوتاه تر باشد و اندر بطی دراز تر باشد و آنجا که با کمی حاجت
ضعیفی قوت باشد و صلبی آلت نبض صغیر باشد پس سبب نبض صغیر سه حالتست
کمی حاجتست و ضعف قوت و صلبی آلت و اسباب صلبی آلت سه نوع است یکی
خشکی که از حرارت تبهای محرقه و از تحلیل رطوبتها تولد کند دوم ضعیف
شدن حرارت غریزی و سرد شدن اخلاط بسبب بکار داشتن چیزهای سرد کننده
و نشستن در آب سرد و سوم خشکی و کشیده شدن رگها بسبب استفراغهای
مفرط چهارم ورم صلب اندر احشا پنجم بی خوابی و ناآسودن گرمابه و غذاهای
خشک بکار داشتن یا کمی غذایی و بسیار باشد که نزدیک بحران نبض صلب شود
بسبب فشار دیگ و مجاهدت طبیعت مگر بحرانی که بعرق خواهد بود آنجا نبض موجی
باشد و اسباب نرمی آلت دو نوعست طبعی و ناطبعی اما طبیعی بکار داشتن طعامها

و شرابهای تری دهنده و گرمابه معتدل و مانند آن و ناطبیعی استسقاء زقی و لیثرغس
و فالج و اسباب ضعف قوت سه نوعست یکی استفراغ و یا باز ماندن طعام و شراب دوم
تعب و ریاضت با فراط و تحلیل مسام و سوم بیماریها و دردها که عظیم باشد و اصل
هر سه نوع تحلیل با فراط است و اسباب باز آمدن قوت اندر بیماریها نضج ماده
است و بحران نیک و اندر تن درستی شادی معتدل و خشم معتدل و ریاضت معتدل
و طعام و شراب اندر کمیت و کیفیت معتدل و اسباب نبض طویل اسباب نبض
عظیم است لکن مانعی باشد که از عرض و از ارتفاع باز دارد اما مانع از عرض دو
چیزست یکی ذاتی و دیگر عرضی اما ذاتی صلبی آلتست و عرضی فربهی و آگندگی گوشت
و مانع از ارتفاع گوشتست که بر سر رگ نهاده باشد و اسباب نبض عریض درست
نرمی و خالی شدن رگ و اسباب نبض قصیر اسباب نبض صغیرست بعینها ضعف قوت
و کمی حاجت و صلابت آلت والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا هو

باب ششم

هر نوعی از انواع سوء المزاج که اندر دل و شریانها پدید آید حال قوت بگردد
و نبض بدان مختلف گردد و هرگاه که اندر تن امتلائی تولد کند یا سده ای یا
عارضی از اعراض نفسانی پدید آید نبض مختلف گردد و هرگاه که قوت
قوی باشد و نبض مختلف سبب اختلاف امتلا همه تن باشد یا گرانی معده
از طعام و هرگاه که قوت ضعیف باشد و نبض مختلف سبب آن مجاهدت
طبیعت باشد و بسبب بسیاری خون اندر تن نبض مختلف گردد و این اختلاف
بفصد زایل شود و اگر خون غلیظ و لزج باشد روح را اندر شریانها رنجه کند
خاصه اگر امتلا اندر حوالی دل باشد اگر فصد افتد و بیرون نیاید و قوام خون
باعتدال باز نیاید خفقان قلبی تولد کند و حالی مانند سکته پدید آید و هلاک
کند و این امتلا مردم شراب خواره را و کسانی را که اندر طعام و شراب
افراط کنند بسیار افتد و از انواع نبضهای مختلف که از آن نامها ساخته اند نبضی
است که آن را ذنب الفار گویند و ذنب الفار گاهی اندر یک نبض افتد و گاهی اندر
نبضهای بسیار اما آنچ اندر نبضهای بسیار افتد چنان باشد که چند
نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر
یا بطی شود همچون شکل مخروط و از دو حال بیرون نباشد یا بحدی
رسد که هیچ نماند و آن را ذنب منقطع گویند یا بحدی که کمتر از آن نباید و باز
دیگر باره آغاز کند و بتدریج باز می آید قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر

می شود برسان مخروط و اندر رفتن باز آمدن از زدن و حال همچون نباشد با همه
بدان جد که آغاز کرده است باز آید یا کمتر از آن باز آید همه دو را
الذنب الراجع گویند لکن آن را که هم بدان جد باز آید که آغاز
کرده است نام الرجوع گویند و آن را که کمتر باز آید ناقص الرجوع
گویند و آنچ اندر باب نبض باشد چنان باشد که انگشت خنصر نبض را
قوی یابد و بنصر بتدریج ضعیف تر یابد و وسطی و مسبحه همچنین و باز
هم بدین نسق باز آید و سبب ذنب الفار ضعف قوت باشد لکن بدان قدر
که تواند جهد می کند و معلوم است که همه انواع حرکتها را انبساطی
اندر همه انواع نبضها از بهر حاجت است و هرگاه که قوت ضعیف باشد
و از بهر حاجت حرکتی قوی تر آغاز کند مانده شود بتدریج ایستادن
گیرد تا بجزوی باز آید که قوتی دیگر نتواند کرد یا منقطع گردد *
پس دیگر باره همچنان تا بجزو دیگر بدان قوتی آغاز کند پس ذنب الفار
دلالت کند بر قوتی ضعیف و دلالت نبض ثابت بر ضعف قوت بیشتر از دلالت
ذنب الفار باشد از بهر آنک دلالت او بر قوتی سخت ضعیف باشد نبض
مسلّی نبضی است که اندر قوت مثلاً اندر عظم یا غیر آن نخست ناقص باشد
و بتدریج اندر نوع خویش می فزاید بر شکل مخروط تا بجزوی رسد و از آنجا
باز گردد هم بتدریج بر شکل ذنب الفار که هر دو طرف بر رگ پیوسته
باشد پس واجب کند که قوت مسلّی دو بار چند قوت ذنب الفار
باشد از بهر دو معنی یکی آنک مسلّی از ضعیفی آغاز کند و روی بفزودن آرد دوم
آنک دو ذنب الفار بهم پیوسته و سبب فزودن مسلّی بر شکل فزودن
حاجت است پس مسلّی را آنجا که دلالت او بر فزونی قوت است فاضل تر است
و را آنجا که سبب فزودن او فزودن حاجت است تأمل باید کرد اگر مزاج
مرض از نوع علتست که فزودن حاجت اعنی فزودن حرارت مصلحت است
دلالت او بر حصر قوت است و اگر از نوع نیست مسلّی دست هر دو را طمع است
و صلاح و فساد حال مرض تعلق بتدریج و علاج موافق دارد نبض منقطع این
اندر یک نبض باشد و چنان باشد که حرکت انبساط مثلاً بر دو یک انگشت و یکی
بگسلد و بر مسبحه تمامی پدید آید و نبضی دیگر است مانند این آن را ذو
الفتره گویند نیست منقطع و سبب ذو الفتره سقوط قوت باشد و این چنان باشد
که قوت حرکتی آغاز کند و زود مانده شود تا ناگاه عارضی نفسانی پیش آید
و بدان سبب نبض فرو گسلد و دلالت او بر غایت ضعف باشد نبض غزالی

١٢ هم اندر یک نبض باشد و همچون منقطع باشد بعینه لکن تمامت حرکت غزالی قوی تر از آغاز
باشد و میان آغاز و انجام حرکت و تمام کردن سکونی نباشد نبض ذو القرعتین سبب این
نبض و سبب غزالی بسیاری حاجت است و توانایی قوت و صلابت آلت قوت جهد کند تا رگ را
باندازه حاجت بدو بار بجنباند لکن بسبب صلابت آلت آن حرکت بیکبار نتواند کرد اندر میانه
توقفی افتد اندک و پوشیده تر حرکت تمامی کند چنانک یک حرکت بود و بعضی آمده
باشد و اندر میان این دو وقعت حرکت انقباض نباشد این نبض و نبض غزالی هر دو
دلالت بر فزونی حاجت کنند و از بهر آنک حرکت دفعت دوم اندر غزالی قوی تر است
دلالت بر فزونی حاجت بیشتر است ∴ مختلف القرعه نبضی است که آغاز
حرکت انبساط او ضعیف باشد و آخر قوی یا آغاز قوی باشد و آخر ضعیف
و سبب آن مجاهدت طبیعت باشد و این اختلاف اندر یک نبض باشد و آنچ آخر آن
قوی تر باشد دلالت او بر بسیاری حاجت و بر مجاهدت طبیعت قوی تر باشد نبض
موجی نبضی بود باشد نرم و پهن و اندر بلندی معتدل حرکت او از درازا و پهنا برسان
موج باشد چنانک یک نبض چند جزو از پس یکدیگر همی آید و این از پس گرمابه و شراب
خوردن بسیار باشد و اندر استسقا و فالج و سکته و ذات الریه و اگر اندر تب
پدید آید نشان عرق باشد و سبب این نبض ضعف قوت باشد و بدان سبب حرکت
انبساط یکدفعت نتواند کرد جزو جزو را می جنباند از درازا و پهنا و نیز
باشد که قوت ضعیف نباشد لکن بسبب نرمی آلت موجی باشد ∴
نبض دودی نبضی است مانند موجی لکن از صغیر باشد و متواتر همچون حرکت دود و
و اندر باب نبض باشد و چنان گمان برند که سریع است و نباشد لکن بدان همی ماند
که مرکب است از نبض بطی و متواتر و مختلف و هر سه نوع اندر یک نبض باشد هر نوعی
اندر جزوی دیگر از اجزاء رگ و سبب آن سقوط قوت باشد و عاجزی از آنک
آلت را بیکبار بجنباند. نبض نملی این بسیار متواتر تر و صغیر تر از دودی باشد و اشاره
تر مانند نبض طفلی باشد که نو زاده باشد و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن سبب
غایت ضعف اندر باب نبض پدید نیاید پس دلالت این بر غایت ضعیفی قوت باشد و بر نزدیکی
مرگ نبض منشاری نموجی ماند از بهر آنک اجزای رگ اندر بلندی و افتادگی و نرمی نا
هموار باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری صلب و متواتر باشد یا صلب
و سریع و بسبب ناهمواری منشاری گویند و سبب او اما تب گرم باشد که بعضی
مایه از پخته باشد و بعضی نیم پخته و بسبب نیم پختگی اندر بعضی اجزاء رگ نرمی پدید آید
و اندر بعضی صلبی و بسبب بسیاری حاجت و صلبی آلت سریع و متواتر باشد این نبض
بیشتر اندر ذات الجنب باشد بسبب اماسی که اندر غشاء عصبانی باشد نبض متخلخل

دوگونه باشد یکی آنکه حرکتش گوئی دارند سکونی آمد وسبب آن سقوط قوت باشد این را
ذوالفترة گویند دوم آنکه سکون گوئی دارند حرکتی آمد وسبب آن بازآمدن قوت
باشد وفرودن حاجت واین را الواقع فی الوسط گویند انواع نبض مسنج ومتواتر وملتوی
رگها اندرین انواع مهجون دوالی یکسک باشد اما ملتوی برخود پیچید ومتواتر
نبضی است که درو بی انبساط کمتر وپوشیده تر باشد وکشیدگی ظاهرتر این انواع از
سرانس سعقا افتد واندر بیماریهای خشک چون دق وذبول اما آنچه اندر دق وذبول
افتد یا کسند بی صلب تر از دیگر انواع باشد از این نبض تاتب گویند باریک باشد وکشیده
وصلب این نبض مختلف نباشد لیکن از بهر آنک اندر بیماری خشک افتد اینجا یاد کرده آمد
نبض مرتعش نبضی است لرزان پنداری که لرزان ماری بود باشد بسبب بسیاری اخلاط
وسبب ارتعاش صلابت آلت باشد وتوانائی قوت وکوشیدن او با علت وبسیاری حاجت
نبض ناموزون سبب آن حاجت باشد ومجاهدت طبیعت وگر از یاری قوی اما
اگر ناموزونی اندر نقصان زمان سکون آمد سبب آن فزونی حاجت باشد واگر اندر زمان
حرکت آمد سبب آن ضعف قوت باشد یا عدم حاجت ونقصان زمان حرکت که بسبب
سرعت انبساط باشد نه ایست والله تعالی اعلم

باب هفتم

از گفتار ششم اندر نبضهای سال عمر

نبض کودک سریع باشد یا متواتر واندر عظیمی میانه باشد لیکن بقیاس با تن ایشان عظیم
باشد ولیکن با تن بالغ عظیم نباشد اما سبب سرعت وتواتر بسیاری حاجت
باشد وقوت ناتمام وسبب بسیاری بخارها نرم وپیوستگی هضم باشد وسبب
ناتمامی قوت تری اندامها وتمام نارسیدگی باشد ونبض جوان قوی باشد از بهر آنکه
قوت دل واندامهای او تمام شده باشد وتریهای کودکی رفته واگر عظیم بود سخت
عظیم باشد بسبب بسیاری حاجت نبض کهل بقیاس با نبض جوان صغیر وبطی باشد
واندر عظیمی وقوت میانه باشد از بهر آنکه حاجت بدان بسیاری نباشد وقوت جوانی
میانه باشد نبض پیر ضعیف ومتفاوت باشد وسبب رطوبتهای غریب نرم باشد

باب هشتم

از گفتار ششم اندر نبض مزاجها

آنجا که مزاج طبیعی گرم باشد اگر قوت قوی باشد والت نرم نبض قوی باشد
وعظیم واسباب دیگر برگردد وآنجا که گرمی مزاج نا طبیعی باشد هرچند قوت
طبیعی قوی تر باشد قوت ضعیف تر باشد چنانک اندر تبهای محرقه ودیگران ونبض
مزاج سرد یا صغیر باشد یا متفاوت یا بطی با اندازه مزاج وبحسب صلبی وتری

١٤ الت ونبض مزاج تر با موجی باشد یا عریض ونبض مزاج خشک اندر بیشتر وقتها دقیق
باشد وصلب واگر قوت قوی باشد وحاجت بسیار ذوالقرعتین باشد یا منشاری
یا مرتعش

باب نهم

اندر نبض نری ومادگی

نبض نری بقیاس با نبض مادگی قوی وعظیم باشد از بهر آنکه مزاج مردان گرمتر باشد
واندامها صلب تر وحاجت بیشتر واز بهر آنکه نبض عظیم اندر مسافتها بلندتر انجام
اید وقطع مسافتها اندر زمان درازتر باشد واجب کند که نبض نر بقیاس با نبض ماده
متفاوت باشد یا بطی والله تعالی اعلم بالصواب

باب دهم

از گفتار ششم اندر نبض فربهی ولاغری

نبض لاغری بقیاس با نبض فربهی عظیم وبطی باشد اما عظیم از بهر آنکه حرکت او را اندر
طول وعرض وعمق مانعی نیست واز بهر آنکه عظیم باشد واجب کند که بطی باشد چنانک
در باب گذشته یاد کرده آمده است ونبض فربهی بقیاس با نبض لاغری صغیر وسریع
وضعیف باشد از بهر ضد این مزاج وضدیت سخنه لیکن اگر فربهی از گوشت باشد
سرعت وقوت بیشتر باشد واگر از پیه باشد برخلاف آن باشد

باب یازدهم

از گفتار ششم اندر نبض فصلهای سال

نبض بهاری اندر همه بابها معتدل باشد واندر قوت زیادت بسبب اعتدال
فصل ونبض شهرهای معتدل همچنین باشد ونبض تابستان سریع یا متواتر یا صغیر وضعیف
باشد اما سبب سرعت وتواتر حرارت فصل باشد وبسیاری حاجت وسبب
صغیری وضعف بسیاری تحلیل وعرق ونبض شهرها ومسکنهای گرم همچنین باشد
ونبض خریف مختلف باشد وبضعیفی میل دارد بسبب اختلاف هوا وبسبب ضدی
طبع فصل مر طبیعت حیوانی را وضدی موجب ضعف باشد وشهرها ومسکنها
که هوای آن مخالف باشد همچنین باشد ونبض زمستانی متفاوت باشد یا بطی
یا صغیر بسبب کمی حاجت لیکن نبض محرور قوی تر شود ونبض شهرها ومسکنهای
سرد همچنین باشد این چند نبض واسباب آن را الاسباب الطبیعیة اللازمة گویند
از بهر آنک مردم از کودکی وجوانی وکهلی وپیری واز محروری ومبرودی
ونری ومادگی وفربهی ولاغری واز فصلهای سال ومسکنها خالی نتوانند بود
واسباب دیگرست آن را الاسباب المتوسطة گویند از بهر آنکه گاه گاه چنان

بکار دارند که باید و در آن وقت که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که بر
خلاف آن بکار دارند سبب بیماری باشد و آن سببها را الاسباب الستة گویند
و اسباب الستة حرکت و سکون و طعام و شراب و هوا و مسکن و خواب
و بیداری و استفراغ و احتقان و اعراض نفسانی و همچنانک احوال تن مردم اندر
درستی و بیماری بدین اسباب بگردد نبض نیز بگردد و تغییر نبضها گفتن یاد کرده آید
ان شاء الله

باب دوازدهم

از گفتار ششم اندر نبض ریاضت

اندر ریاضت معتدل نبض بتدریج قوی‌تر و عظیم‌تر و سریع‌تر شود از بهر آنک حرارت غریزی
بر افروزد و قوت حیوانی قوی‌تر شود و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر
شود از بهر آنک حرارت تمام افروخته باشد و حاجت فزوده و هرگاه که ریاضت
از اعتدال بیرون شود نبض ضعیف و صغیر گردد و اگر قوت سخت قوی باشد
سریع گردد و سبب صغیری و ضعف گشاده شدن مسام باشد و تحلیل بسیار
و مانده شدن قوت و اگر ریاضت سخت بافراط شود نبض دودی شود یا
نملی و سبب آن بسیاری تحلیل باشد و ماندگی قوت والله تعالی اعلم

باب سیزدهم

از گفتار ششم اندر نبض خواب و بیداری

احکام خواب مختلف است و نبض اندر اول خواب صغیر و ضعیف شود و با
صغیری و ضعف یا متفاوت باشد یا بطی از بهر آنک حرارت غریزی اندر خواب
بقعر تن باز گردد و بهضم غذا و بر آیدن فضلها مشغول گردد و هرگاه که
طعام هضم یابد و حرارت غریزی و روح از غذا مدد گیرد و بظاهر تن میل کند
نبض عظیم و قوی گردد و هرگاه که خواب بافراط شود صغیری و ضعیفی
و تفاوت و بطو باز گردد از بهر آنک فضلهای غذا اندر تن بماند و آنج می‌باید
که بحرکت و بیداری تحلیل پذیرد بخارات آن بیندرون تن باز گردد و حرارت
و قوت بدان سبب گران بار شود و منتنج گردد و نبض صغیر و ضعیف
شود و اگر وقت خواب اندر معده چیزی نباشد که طبیعت آن را هضم کند و مدد روح
و قوت نرسد نبض سخت صغیر و ضعیف و بطی شود از بهر آنک آنگه حرارت
غریزی از غذا گوارنده و اندامها رسیده خرج کند و آن خرج همچون استفراغی باشد
که آنج اندر تن بکار آید بدان استفراغ خرج شود بدین سبب صغر و ضعف زیادت
شود و مزاج سرد شود و از بهر این گفته اند که بامداد تا شام نشاید خفت و آنج
اندر آثار آمده است که نومة العشاء مهرمة هم از بهر این معنی است و بیداری را همچنین

احکامی است از بهر آنک نبض بیداری از پس خواب طبیعی بجست عظیم و سریع باشد
پس نبض طبیعی از پس باز آید و نبض کسی که او را ناگاه بیدار کنند و بترسانند
ضعیف باشد از بهر آنک روح از آن ترس بهزیمت شود پس عظیم و سریع و مختلف
و مرتعش گردد از بهر آنک بیدار شدن او طبیعی نباشد و از بهر آنک تو نه دفع و منع
آن ترس می کوشد نبض مضطرب و مختلف و مرتعش گردد لیکن اگر ترس حقیقی
نباشد آن حال زود باطل شود و نبض حال طبیعی باز آید و اگر ترس حقیقی باشد
مدتی بر آن حال بماند والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب چهاردهم

از گفتار ششم اندر نبض طعام و شراب

طعام یا اندکی خورده شود یا بسیار یا قدری معتدل و یا چیزی نا خورده شود
یا چیزی یا سرد یا گرم و خورده نیز خالی نباشد از آنک محرور باشد
یا مبرود یا معتدل اما نبض بسیار خوردن از بهر آنک گرانی کند مختلف باشد
و اندر اختلاف سریع باشد و اما مقدار معتدل از طعام و شراب از بهر آنک
روح و قوت از هضم آن مدد یابد نبض قوی و عظیم و سریع گردد و نبض
اندک خوار باندازه قوت نباشد که از آن مدد یابد و اما نبض محرور که چیزی گرم
خورد ضعیف گردد از بهر آنک مزاج او گرم‌تر گردد و سوء المزاج تولد کند
و سوء المزاج ضعف واجب کند و از بهر آنک سوء المزاج او گرم باشد حاجت زیادت
شود و حاجت زیادتی سرعت واجب کند تا تواتر و اگر چیزی سرد خورد واجب
کند که مزاج او معتدل گردد و نبض او قوی باشد و همچنین اگر مبرود چیزی
سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند و نبض او ضعیف و صغیر و متفاوت و بطی
گردد و اگر چیزی گرم خورد معتدل گردد و نبض او قوی شود و اگر
چیزی نا خوردنی شود باید بحسب هضم و بحسب مضرت و منفعت آن نبض بگردد
طبیب را تصرف باید کرد و آن نبض که واجب کند جستن و اما شراب
اندرین موضع خمر را گویند بسیاری آن نبض را مختلف کند بسبب گرانی همچون بسیاری
طعام لیکن اختلاف شرابی چند اختلاف طعامی نباشد از بهر آنک جوهر شراب
لطیف است و سبک لیکن افراط شراب رگها را ممتلی کند و بیم باشد که
حرارت غریزی را خفه کند و فرو میراند و اندر مستی هلاک کند و شراب گرم
بفعل و شراب سرد بفعل همان واجب کند که طعام گرم و سرد بفعل لیکن شراب
گرم بفعل زودتر بدو رسد و طبیعت از آن زود تحلیل کند و یا تحلیل بدرنش
همان واجب کند که طعام سرد و گرم بفعل لیکن بفعل اگر بسیار باشد و گرم باشد

از معده بیرون شود مضرت آن بزرگ باشد از بهر آنکه سخت گزنده است
هم باشد که با قوت بیرون آید حرارت غریزی رسد و فرو میراند تا ما آب
از بهر آنک غذا را بتلد راند قوت را مدد کند و نبض بدان سبب قوی گردد و از
بهر آنک مزاج را گرم بکند و حاجت زیادت بکرد باید اندر عظمی و سریعی و تواتر
بفزاید و حکم بسیاری و اندکی همچون حکم بسیاری و اندکی طعام است

باب پانزدهم

اندر نبض استفراغ و احتقان

نبض استفراغ بهرها شد و ضعیف و بطی و اگر استفراغ با فراط باشد دودی باشد
و نملی و نبض احتقان ممتلی باشد و اگر احتقان با فراط باشد نبض مختلف باشد

باب شانزدهم

اندر گفتار ششم اندر نبض اعراض نفسانی

اعراض نفسانی شادیست ∴ و غم ∴ و ترس ∴ و خشم ∴ و مانند آن   اما نبض شادی
عظیم باشد و متفاوت و سبب عظمی حرکت روح و حرارت غریزی باشد بجانب ظاهر و طلب
ادراک زیادت شادی و تمامت آن و سبب تفاوت عظمی باشد چنانک معلوم است
و نبض غم ضعیف و صغیر باشد و متفاوت و بطی بسبب هزیمت روح از غم و میل کردن
بجانب باطن   و نبض خوف سریع باشد و مرتعش و مختلف و مضطرب بسبب
اضطراب روح   و نبض غضب عظیم و شاهق و سریع و متواتر بسبب آنک غضب
حرارت را برافروزاند   و در نبض غضب اختلاف نباشد لیکن اگر غضب با خوفی
و حالتی آمیخته باشد یا تکلف کند تا خشم بنشاند مختلف گردد بسبب احوال مختلف
و نبض لذت عظیم باشد از بهر آنک لذت قوت را بر فوحسا ندله سرعت واجب
کند و نه تواتر و از بهر آنک از حرکت خالی نیست اندر عظمی فزاید بسی

باب هفدهم

اندر گفتار ششم اندر نبض گرمابه

اما آب گرم استعمال کنند نبض عظیم شود و قوی و نرم پس سریع
شود یا متواتر بسبب حرکت حرارت و بسبب حاجت   و اگر مقام بسیار
کند و حرارت تحلیل پدید آرد نبض ضعیف و متفاوت و بطی شود   و اگر
آب سرد استعمال کنند و سردی بعمق تن رسد نبض صغیر و ضعیف و متواتر
و بطی گردد   و اگر ظاهر تن سرد شود و حرارت اندر باطن جمع شود نبض قوی
و عظیم و سریع شود   و آبهای معدنیها آنچ خشک کننده است چون
آب معدن سنگ و زاج نبض را صلب کند و آنچ گرم کننده است چون آب معدن

گوگرد را نبض سریع کند   اسباب دیگر هست از الاسباب الخارجة عن الطبع
گویند و آن انواع دردهاست و بیماریهاست و هر یک نبض را بکرده اند بعد
از این یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل

باب هژدهم

از گفتار ششم اندر نبض دردها و اماسها

نبض درد سریع باشد و متواتر   و اگر درد عظیم باشد و بی طاقت صغیر
و ضعیف شود و دودی و نملی و سبب سرعت بر جای بودن قوت باشد   و هرگاه
که درد بی طاقت شود و قوت ضعیف گردد نبض صغیر و ضعیف گردد و نبض اماس
گرم منشاری بود و مرتعش و سریع و متواتر از بهر آنک اماس طرجیدگی و کشیدگی
رگ واجب کند و کشیدگی صلابت واجب کند   و اماس و درد مجاهدت طبیعت
واجب کند بدین سببها نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر بود   نبض اماس صلب
بسبب مجاهدت طبیعت منشاری باشد و هرچند اماس صلب تر نبض منشاری تر
و نبض اماس نرم موجی باشد بسبب ناطرجیدگی و بسبب نرمی آلت   و نبض اماس
سرد متفاوت باشد   و بطی از بهر آنک سوء المزاج سرد صلابت واجب کند و تمدد
و نبض بسبب تمدد بطی شود   و نبض اماس پخته موجی باشد از بهر آنک هرگاه که
اماس پخته شود تمدد را باز کرده و آلت نرم شود و نرمی تموج واجب کند

باب نوزدهم

از گفتار ششم اندر نبض بیماریهای سر

نبض سرسام گرم صغیر و ضعیف و فشارده باشد و صلب و با صلابت تموج
کند و هرگاه که تب گرم شود سریع و متواتر شود و با عظمی و سرعت
مختلف و مرتعش باشد   اما سبب صلابت اماس باشد از بهر آنک اماس طرجیدگی
و تمدد واجب کند و تمدد صلابت واجب کند و با صلابت تموج کند از بهر آنک اماس
اندر غشا لین باشد که میان دماغ است و غشا لین تموج واجب کند و اندر ابتدا تب
صغیر و ضعیف باشد و فشرده بسبب حرکت ماده تب و اندر میانه که تب گرم
شود نبض بسبب تیزی حاجت عظیم و سریع و متواتر شود   و بسبب مجاهدت
و صلابت آلت مختلف و مرتعش گردد خاصه اگر قوت میانه باشد و الا که
قوت ضعیف باشد ارتعاش مقدمه رعشی باشد   نبض سرسام سرد بسبب سوء المزاج
سرد متفاوت و بطی باشد و بسبب ماده بلغمی موجی باشد و عرض نیز بسبب بسیاری
بلغم تنگ باشد   نبض صداع گرم سریع و متواتر باشد   و نبض صداع سرد بسبب
سوء المزاج سرد متفاوت و بطی باشد   نبض مالیخولیا بسبب ماده سودایی و سوء المزاج
خشک

صلب و صغیر و ضعیف باشد. نبض عاشق نامنتظم باشد و هرگاه که معشوق را
بیند و یا نام او بشنود عظیم و مختلف گردد از جهت جوش آمدن دل او و
بشنیدن نام او. نبض لقوه ممددی و صلب باشد و نبض لقوهٔ استرخائی متفاوت
باشد. نبض فالج موجی باشد و صغیر و متفاوت و بطی و اگر قوت ضعیف باشد
نبض ضعیف و نامنتظم باشد. نبض صرع آنجا که ماده بلغمی باشد متفاوت
و بطی باشد و آنجا که ماده سوداوی باشد صلب و صغیر باشد. نبض سکته موجی باشد

باب بیستم

از گفتار ششم اندر نبض انواع تبها

نبض حمی یوم میل بعظمی و تواتر دارد و اگر مختلف گردد منتظم باشد پس اگر
نامنتظم گردد حمی یوم نباشد. نبض تب عفونی اندر اول نوبت قشعریره باشد
یعنی غایر و ضعیف و سریع و مختلف و اندر میانهٔ تب عظیم و قوی باشد. و نبض
تب خالصه سخت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد پس عظیم و سریع شود
نبض تب غیر خالصه ضعیف و صغیر و مختلف باشد و اندر میانهٔ تب عظیم شود لیکن
بعظمی خالصه نشود. نبض شطر الغب بسبب گران باری طبیعت سخت مختلف
و بسرعت باشد و اندر میانهٔ تب بعظمی میل کند بسبب حاجت. نبض تب بلغمی
سخت منخفض و صغیر و ضعیف و متفاوت باشد پس متواتر و مختلف گردد. نبض
تب مطبقهٔ خونی ممتلی و نرم و عظیم و قوی باشد و باشد که با عظمی سریع شود بسبب
حاجت و اگر خون عفن باشد عظیم و سریع و مختلف باشد. نبض تب ربع اگر
ماده بلغمی باشد نرم و بطی باشد و اگر صفراوی باشد سریع و متواتر باشد و اگر خونی
باشد نرم و عظیم باشد و اگر سوداوی باشد صلب و صغیر باشد. تمام شد نصیب
این کتاب از علم نبض بحمد الله تعالی و حسن توفیقه

کتاب هفتم اندر دم زدن

منفعت دم زدن همچون منفعت نبض است و حالهای دل و تن و حالهای قوتها و حال
روح بسبب حالهای دم زدن بگردد همچنانکه حال دم زدن بسبب حالهای
دل و تن و روح بگردد بدین سبب احوال دم زدن همچون احوال نبض
نشان دهنده است از احوال دل و روح و احوال تن و اسباب دم زدن همچو اسباب
ماسکهٔ نبض سه است فاعل و آلت و حاجت. اما فاعل قوت حیوانی
است و آلت قصبهٔ حلق است و حاجت نسیم هوای خوش بسوی دل
کشیدن و هوای دود ناک سده از دل بیرون کردن ۷ هرگاه که این سببها طبیعی
باشد نفس طبیعی باشد و اگر یکی یا دو یا سه از حال طبیعی بگردد نفس بگردد

یا عظیم شود یا صغیر یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا منقطع یا سرد یا نوعی
از این انواع مرکب باشد و هر نوعی که از حالی که موجب آن نوع باشد نشان دهد
و هرگاه که با سوء المزاج گرم حرکت و ماننده آن نفس طبیعی باشد نشان قوت روح
و اعتدال حرارت غریزی و نشان بی آفتی آلتهای دم زدن و نشان سلامت احشا با
شد چون معده و جگر و سپرز و دم زدن ناطبیعی نشان ضعیفی بیماری و نشان آفت
احشا و درد و آماس باشد. در جمله نشانهای دم زدن همچون نشانهای نبض است
و تغیرهای این همچون تغیرهای آنست و اسباب این همچو اسباب آن بدین سبب
اندرین کتاب برین اشارت اقتصار کرده شد تا دراز نگردد. تمام شد نصیب
این کتاب از دم زدن بحمد الله تعالی و حسن توفیقه

کتاب هشتم اندر تفسره بیست باب

باب نخستین

اندر ادله دلالت تفسره بر احوال هضم معده و جگر و بر احوال اخلاط

دلالتی درست است از بهر آنکه هضم سه است نخستین اندر معده است طعام اجزاء
کیلوس گردد و هضم دوم اندر جگر است کیلوس اندر جانب مقعر خون گردد
و هضم سوم نزدیک اندامهاست چون آنجا تصرف قوت مغیره هر اندامی غذا گردد
و قوام تن بغذا است و تولد خلط صفرا و خلط سودا از لوازم هضم جگر است
از بهر آنکه کیلوس بقوت جگر خون گردد و پخته شود و اندر پختن لختی کف شود
و لختی ثفل آنچه کف شود صفرا است و آنچه ثفل گردد سودا است و آنچه صافی ماند
خون است و بیشتر از صفرا و سودا هم از جانب مقعر جگر از خون جدا گردد
و آب که خورده شود قوام خون را رقیق کند و اندر رگهای باریک بگذراند و جانب
محدب جگر بر آرد آنجا مشتری آب از خون جدا گردد و بجانب گرده و مثانه
فرود آید و لختی غذا بگذراند و اندر صحبت آن برود تا غذا بجایگاه رسد
و بعضی همانجا که رسیده باشد بتحلیل و عرق دفع شود و بعضی هم بدان
طریق که رفته باشد باز گردد و بگرده و مثانه آید پس بضرورت از هر چه با
خون تولد کرده باشد اثری تا آب بمثانه رسد بدین سبب گفته اند که آب از
مثانه بیرون آید از احوال همه تن و احوال هضم جگر و احوال اخلاط بتحقیق
خبر دهد و اندر معنی آب که صحبت غذا با اندامها رود و اندر باز گشتن آن
بجانب گرده و مثانه و باز آمدن سؤال کرده اند و الحق موضع بحث
است آن سؤال و جواب آن اندرین جای یاد کردن روا هست و شرط رفتنست
که اندر مواضع بحث سخن گفته آید و بتحقیق رسانیده سؤال اینست گفتند

سبک نیست که رگهاء که از جگر با اندامها پیوسته است هرگز از خون که ماده غذاست
خالی نیست و جگر را و رگهاء او را قوت دافعه است که غذا را دفع کنند و بجانب
اندامها فرستند و اندامها را قوت جاذبه است که آن را جذب می‌کنند و این هر دو
قوت بمعاونت یک دیگر کار خویش تمام می‌کنند دافعه رگها بمعونت جاذبه
اندامها چیزی را که در میان رگهاست جذب می‌کند پس چگونه ممکن گردد که آب را
از میان این دو قوت متغایر حرکتی باشد مگر آنکه این دو قوت واجب کند بهمه حال و اجابت
که آب را اندر باز گشتن با غذا که سوی اندامها می‌رود اندر تجویف رگ ملاقات
و مصادمه افتد آب پس از غذا باز آید و غذا پس آب باز سوی جگر نه برگ دیگر بگیرد
و چگونه هر رگ تا امتحنه جایگاه برسد جواب گفتیم سبب که تا آنگه قوت دافعه
جگر و جاذبه اندامها در کار رتند قوت دارو که خورده شود اخلاط ممکن را از اندامها
جذب کند و هم بدان راه که رفته باشد باز گرداند و التجویف رگها اندر آرد
نه جاذبه اندامها اخلاط را که دارو جذب کند از حرکت باز دارد و نه دافعه رگها
از را باز گردانند لکن خاصیت دارو اندر میان هر دو قوت کار خویش بکند و اخلاط
بر هر دو بگذرد نه چیزی از اخلاط با غذا بیامیزد و نه چیزی را تا خویش باز گرداند
از بهر آنکه خاصیت دارو تعلق با اخلاط دارد نه بغذا خاصیه که فعل طبیعت است
که هر قوتی را بوقت خویش کار فرماید و بوقت دیگر ساکن دارد دافعه جگر را
و جاذبه اندامها را بوقت استغنا از غذا یعنی بوقت تا بستن طعام بوقتی است و در
وقت دارو خوردن همچنین توقفی است تا خاصیت دارو بی مزاحمت این دو قوت
کار خویش بکند حال بازگشتن آب همین است چون غذا باندامها رسید هر دو
قوت توقف کنند تا جاذبه گرده بکار خویش بایستد و آب بجذب کند از بهر
آنکه توقف جاذبه گرده اندر جذب آب چون قوت مغناطیس است اندر جذب
آهن که اگرچه چند گوهر دیگر چون سیم و زر و مس و غیر آن سوها کنند و با آهن
سوها کرده بیامیزد خاصیت مغناطیس تعلق با آهن دارد وجدا از جذب کند
همچنین خاصیت گرده تعلق بجذب از آب دارد تا از راه بی ممانعت و محادثت قوتهای
دیگر جذب کند باذن الله تعالی و حسن توفیقه

باب دوم

اندر آنکه آب کی باید گرفت و کی عرضه باید کرد

آب که بر طبیب عرضه کنند نخستین آب باید که مردم بیدار از خواب شبانه برخاستی
یافته باشد بخواهد رخت و پیش از آن باید گرفت که بیمار سر بنی با غذای خورد از
بهر آنکه حرارت غریزیه روی بدان آرد و رنگ آب گشته شود و آن سبب که بامداد

دلیل عرضه خواهند کرد شام که عادت است نباید خورد و نه آب و نه چیزی که رنگ
آب بگرداند چون سبزیها و زعفران و انگامه و خیار شنبر و صبر و حنا و فیز که
بر دست و پای نهند رنگ آب بگرداند خاصیت و گرسنگی و خشم و ماندگی آب را رنگین
کند از بهر آنکه مزاج را گرم کند و بی‌خوابی آب را تیره کند و کم رنگ از بهر آنکه اندر
بی‌خوابی طعام هضم نیک نیابد و کیموس خام تولد کند و آب که از کیموس خام بازگشته باشد
اثر تیرگی و خامی با وی باشد و از پس جماع آب چرب شود و ثفل سپید بر شکل رشته
در وی باشد بدین سبب از پس این احوال بر دلیل اعتماد نباشد و حیض و نفاس نیز رنگ
آب بگرداند و آب از پس یک ساعت عرضه باید کرد تا آنچ بر سر آب خواهد آمد بر آید
و آنچ برسوب خواهد گردید بنشیند و پیش از آنکه عرضه کنند شیشه را ساکن باید داشت
و بر وسایه و هوا عرضه باید کرد از آفتاب دور باید داشت از بهر آنکه آفتاب اندر آب
خیال شیشه همچنین حجابی نماید و از پس شش ساعت عرضه نباید کرد از بهر آنکه لون
و قوام او بگردیده بود و شیشه سپید باید و صافی و بزرگ بر شکل مثانه تا آب جمله
در وی گرفته شود بدان باز آید که اندر مثانه بوده باشد و بوقت عرضه کردن شیشه بدست
چپ باید گرفت و از سایه خویش دور باید داشت تا هیچ خیالی غریب ننماید

باب سیوم

از گفتار هشتم اندر آنکه طبیب را از آب چند چیز باید جست

طبیب از آب هفت چیز جوید رنگ قوام روشنی و تیرگی و بسیاری و اندکی ثفل
گند بوی و باید دانست که حال روشنی و تیرگی آب جز حال قوام است از بهر
آنکه بسیار چیزهاست که قوام او غلیظ است لکن روشن است و شفاف چون سپیده
خایه مرغ و صمغ و سندروس و بسیار چیزهاست که قوام او رقیق است و تیره است
چون سیر و آب تیره و تیره آنچ را گویند که چیزی غریب با وی آمیخته باشد که آن
گوهر او و صافی او بپوشیده والعلم عند الله

باب چهارم

از گفتار هشتم اندر عدد رنگهای آب

از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم خون صفرا سودا رنگهای اصلی آب را
چهار است سپید سرخ زرد سیاه لکن در زیر هر جنسی انواع بسیار است
اما سپید چهار نوع است سپیدی همچون آب دوم همچون فقاع سوم همچون می
چهارم همچون شیر و جنس زرد شش نوع است تبنی ترنجی اسفر ناری زعفرانی
ناری جنس سرخ چهار نوع است آنکه ناری و وردی گویند و سرخ بغایت
است که ناری احمر قانی گویند و سرخی است که سیاهی زند الاحمر الاقتم گویند

وسرخی است همچون خون بلک خون بی انک ریش اندرون قرحه باشد یا رگی گشاده شود
حبس سیاه دو نوعست یکی سیاه مطلق است دیگر سیاهی است که از زردی بسیاهی
زند چون آب یرقانی و اندر همه انواع کمابیش بسیار افتد و رنگهای مرکب بعضی
از ترکیب دو رنگ اصلی و بعضی از ترکیب سه رنگ یا چهار رنگ بدین سبب هر رنگی مرکب را
نامی خاصه هست وانچ از آن نامی خاصه است • اغبرست • اسمانگون است •
کراثی است • نیلی است • مخاطی است • رصاصی است • نیلگونست • ازرق است
زنگاری است • ارغوانی است • عسلی است • زیتی است • وانچ از زردی
بسبزی گراید ولونی دیگرست تحت آمیخته ازرا وسخ گویند

باب پنجم

از گفتار هشتم اندر آب سپید و اسباب و دلایل آن

یکی از اسباب سپیدی آب بسیار خوردن میوهای تر بیشتر چون خیار و خربزه و غیر آن
• دوم بر آمدن صفرا و حرارت از جانب دماغ و نشان این است که بیمار گرم
باشد و آب رسوب نباشد یا اندک باشد و هرچ قوام او رقیق تر و سپید تر
او خالص تر باشد و مقدمه اختلاط ذهن باشد • و سبب سوم آنک اندر ترشح صفراوی
دماغ سلامت باشد و آب سپید گردد بسبب فرود آمدن صفرا بروده • و سیم
سحج و اسهال صفراوی بود • سبب چهارم بسیاری بلغم اندر تن و نشان بسیاری بلغم
سستی تن قوام و بسیاری رسوب و سپیدی آب همچون سپیدی منی باشد یا سپیدی
فقاع و این نوع بر سکته و فالج دلالت کند و اخا که آب مدتی برین رنگ ماند و قوام
باشد و بیماری بلغمی ظاهر نشود نشان سلامت و نشان استفراغ بلغم باشد بطریق ادرار
بول • سبب پنجم گداختن پیه باشد و این نوع با سپیدی چرب باشد و زود بفسرد
و اگر با این نوع تب آید نشان دق باشد یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ و باشد که
سبب گداختن پیه اسهال و ضعیفی روده تولد کند • سبب ششم ریش مثانه
و انتهار بول باشد برنگ فقاع باشد و رقیق باشد و با ریم باشد اگر ریم باشد نشان
بسیاری بلغم خام باشد یا سار سنگ مثانه و در اصل قضیب خارشی باشد و سوزشی
• سبب هفتم بحران بیماریهای بلغمی باشد قوام آب غلیظ باشد و ثقل بسیار و بیماری
بلغمی حاصل • سبب هشتم سکته و نشانهای او ظاهر و آب رقیق باشد • سبب
نهم سوء المزاج سرد باشد و آب همچون آب ساده باشد و قوام او معتدل • سبب
دهم علت ذیابیطس باشد و تشنگی غالب و هر آبکه می خورند بی سوال
و حال سرو زاید • سبب یازدهم اماسی باشد در راه انتهای بول
و میل کردن حرارت بدان اندام تا بدان سبب آب سپید آید و بباید دانستن که زود

سپید شدن آب پیر از بحران نشان نیکی باشد و اگر روز نخست که تب آید آب سپید
باشد و دماغ بسلامت و آب پیرانرا سپیدی نماید نشان آن باشد که تب ربع باز خواهد
گشت • و اگر اندر بیماری حاده بول سپید باشد و با سپیدی غلیظ و قوام شور و سحج پدید
آید نشان مرگ باشد و اگر مدتی دراز آب رقیق و سپید باشد و دماغ بسلامت باشد
نشان انتقال باشد بخراجی و اماسی اندر عضوی که زیر تن باشد خاصه اگر اندر آن عضو
المی بوده باشد • آب سپید و رقیق که بر سر او ثقلی رقیق و زرد و کفک مانند باشد یا باشد
کفک نشان اضطراب باشد و زردی نشان حرارت بر سر آب بودن ثقل نشان میل حرارت
بود جانب دماغ • و اگر با این نشانها رعافی کند خطر باشد از بهر آنک این رعاف نشان
تیزی خون باشد که دماغ را بسوزاند نه نشان بحران • و اگر آب مرطوب و آب
مادینه سپید باشد خطر کمتر باشد از بهر آنک مزاج او چنان واجب کند

باب ششم

از گفتار هشتم اندر آب زرد و اسباب و دلالات آن

آب زرد نخستین درجه تبنی است و دلیل اعتدال است و اشقر حرارت و ترنجی
هم نزدیک اعتدال است و اندکی میل بگرمی دارد و اخا که ترنجی رقیق باشد رنگ
او نشان نضج است و قوام نشان خامی و آب ناری و رقیق هم نشان این دو حال باشد
لکن برابر از رود سحابه پدید آید یا رسوبی پدید آید و هرچند آب زرد تر دلالت او بر
حرارت قوی تر • نیز اشقر ناری بغایت گرمی باشد و هرگاه که سرخ تر شود بدان
مقدار که بسرخی میل کرده باشد حرارت کمتر شده باشد از بهر آنک اندر لون
سرخی اجزاء ارضی و تری بیش باشد و اندر لون زرد اجزاء آتشی و هوای سر اشقر
ناری کمتر از همه لونها باشد • محمد زکریا گوید بسیار در بیماریهای حاده دیدم
که از روز اول آب ترنجی بود و بحران نماند و بیمار بیش از روز چهارم هلاک شد • و می گوید
اندر سرسام گرم کشنده همیشه آب اشقر دیده ام • و اشقر ناری اگر رسوب
نکند سخت بد باشد • و مردم تندرست را بسبب رنج و ریاضت و بسبب کم طعامی
آب زرد شود و سبب آن حرکت صفرا باشد والعلم عند الله

باب هفتم

اندر آب سرخ و اسباب و دلالات آن

آب سرخ سلیم تر از آب زردست از بهر آنک سرخی نشان غلبه خون است
و خون بهترین خلطی است اندر تن و حرارت خون کمتر از حرارت صفراست
و اگر با سرخی رقیق باشد نشان درازی بیماری باشد از بهر آنک رقت نشان خامی است
و آب سرخ بی رسوب نشان غلیظی ماده و بسیاری آن باشد و نشان عاجزی طبیعت

با نشان ضعف قوت و اما پی جگر   و اگر اندر آب سرخ رسوب سپید بدید
آید نشان سلامت باشد   و اگر رسوب سرخ بدید آید اومیدوار باشد   اگر با آب
سرخ صفرا سوزنده باشد نشان سوزانی صفرا و قوت حرارت باشد   و اگر
دیگر نشانها نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود   مقطر آمدن
آب سرخ و غلیظ و گنده اندر بیماری حاده نشان خامی و عفونت و نشان عاجزی طبیعت
باشد با نشان قرحه گرده و مثانه و آب سرخ و اندک و رسوب زرد سخت بد باشد
آب سرخ سرا از آنکه تنها زایل شده باشد نشان گرمی جگر باشد آب سرخ و رقیق
با ضعیفی معده و خارش اندامها مقدمه یرقان باشد   سرخی آب با خشکی طبع و با سعال
نشان بیماری سل باشد خاصه اگر مدتی بر آن بماند اگر آب با خون و با اخلاط ممتحنه
باشد و اندر نشسته زود از اخلاط جدا گردد نشان آن باشد که منفذها گرده فراخ
شده است   و اما اسباب سرخی آب یکی درد صعب است چنانک اندر قولنج سرد سبب
ضعیفی درد جگر گرم سودا و صفرا بول را بکند آب رنگین شود   سبب دوم سده است
و آن چنان باشد که از منفذی که میان روده و جگر است و صفرا اندر آن منفذ از جگر
بروده فرود آید و سبب سده آن صفرا براه بول فرود آید و بدان سبب قولنج سرد تولد
کند   سبب سیوم ضعیفی جگر و جدا نا کردن آب از خون چنانک اندر استسقا باشد
دلیل سرخ و علت سرخ و اندر نشستی بیماری جگر آب ممحق غساله گوشت باشد
هم سبب جدا نا شدن خون از آب جگر   سبب چهارم سده است که اندر رگها افتد
و رطوبتها اندر رگها بماند و عفن گردد و بسبب حرارت غریب سرخ شود   سبب پنجم
قوت حرارت و غلبه صفرا   سبب ششم ضعیفی و عاجزی گرده از غذا گرفتن
از آن قدر چون که بحت آب بدو آید از بهر غذا را او

باب هشتم

از گفتار هشتم اندر آب سیاه و اسباب و دلالات آن

بول سیاه اگر رسوب او سیاه باشد و اگر مدتی بر سیاهی بماند و بر یک طبع باز نیاید
سخت بد باشد و رسوب معلق امیدوار تر از راسب باشد و اگر بر سر آب ایستد
امیدوار تر از معلق باشد از بهر آنک رسوب سیاه ضد رسوب سپید است احوال
و درازگاه این ضد احوال و درازگاه آن باشد پس همچنانک رسوب سپید راسب امید
وار تر از معلق باشد و معلق امیدوار تر از طافی باشد رسوب سیاه بر خلاف آن باشد
بول سیاه هر چه اندک تر بیماری خطرناک تر خاصه اگر بیمار بحران بها باشد از
بهر آنکه اندکی نشان نیستی رطوبت باشد و همچنین هر چه غلیظ تر خطرناک تر از بهر آنک نشان
خامی و عجز قوت باشد از خشن ماده و نشان عسری علت و خطرناکی آن باشد که در اول

بیماری سیاه و غلیظ باشد و اگر در آخر بیماری بدید آید نشستی بر سبیل بحران باشد
رسوب طافی سرخ بر سر بول سیاه اندر بیماری حاده نشان ورم دماغ و نزدیکی
مرگ باشد   ثقل معلق اندر بول سیاه رقیق و بوی تیز اندر بیماری حاده نشان صداع
و هذیان باشد و ممکن باشد که برعاف یا بعرق تحلیل یابد   بول سیاه که بوی آن
تیز نباشد اندر شیخ نشان آن باشد که حرارت غریزی منهزم است   و اگر عرق
کند نشان مقهوری قوت باشد از بهر آنک عرق تحلیل است و بدان حاجت نیست
بول اسفر و غلیظ پس از بول سیاه و رقیق نشان نضج باشد پس اگر از آن راحتی پدید
نیاید نشان خراج باشد اندر جگر یا سپرز   اندر تب محرقه بول سیاه و رقیق و ثقل
معلق و پراکنده با سهر و گرانی گوش مقدمه رعاف باشد از بهر آنک محرقه بر دموی
باشد   و سیاهی بول نشان سوختگی ماده باشد و تعلق و پراکندگی ثقل و بی خوابی نشان
اضطراب باشد و گرانی گوش نشان برآمدن ماده باشد بر دماغ و نشان رعاف از بهر آنک
چون ماده بدماغ برآید و قوت بر جای باشد طبیعت دفع آن بمنفذ بینی کند   بول
سیاه و رقیق اندر ذات الجنب و ضیق النفس نشان درازی بیماری و خطرناکی باشد از
بهر آنک رقت نشان خامی باشد و سیاهی نشان موت غریزی   بول نرفانی که از سرخی
سیاهی زند اگر غلیظ و تیره شود نشان رحم و کشاده شدن سده باشد اندر بیماری
سپرز   بول سیاه و رقیق و سرخ و رقیق و ثقل اندک بد باشد سرخی نشان حرارت
و سیاهی نشان سوختگی ماده و هزیمت طبیعت و اندکی ثقل نشان ضعیفی سده باشد   بول
سیاه و زنگاری نشان سوختگی ماده و هزیمت طبیعت و اندکی ثقل نشان ضعیفی شده
باشد   بول سیاه و زنگاری از پس تعب نشان تشنج و خروج رطوبت باشد و زنگاری
شیر باشد   اگر مردی بول مردم تر درست سیاه باشد نشان تولد سنگ باشد اندر گرده
و مثانه   و سبب سیاهی بول یا غایت حرارت و سوختگی ماده باشد یا غایت سردی
علت یا فرو مردن حرارت یا بحران سودایی

باب نهم

از گفتار هشتم اندر دلایل رنگهای مرکب و مختلف   بول سبز نشان ترکیب
علت باشد از سودا و بلغم از بهر آنک سبزی اندر نبات از ترکیب آب و زمین تولد کند
و باشد که بول سبز مقدمه سیاه باشد   و گفته اند که بول سبز مقدمه جذام
باشد سبزی بول اطفال مقدمه تشنج باشد و نیک باشد   بول آسمان گون بول کسی باشد
که او را زهری داده باشند   و اگر اندر بول ثقلی باشد امید خلاص باشد بول
زیتی بعجز روغن زیت باشد خطرناک باشد و نشان انحلال طعم باشد از بهر آنک
دلیل کند از تن و سوختن اخلاط باشد   رسوب زیتی نشان بیماری سل باشد

ونشان که دارش و اگرچه بول چرب بدست اید اگر از کدارش پیه باشد صلاح نپذیرد
واگر از کدارش گوشت باشد نشان افراط حرارت باشد واگر از پیه کرده باشد
ناگاه پدید اید و بسیار باشد واگر از همه تن باشد بتدریج واندک اندک اید بول
زیتی اندر روز چهارم نشان مرگ روز ششم باشد بول ادکن نشان خامی و افراط حرارت
غریب باشد وسرخ لعل گون این رنگ را گویند بول نیلی حکما همچون حکم ادکن
است بول ازرق نشان اول حمل باشد و اخر حمل سرخ شود بول حاملا اگر
خبا نبد تیره شود اخر حمل باشد واگر تیره نشود هنوز اول باشد بول
ارغوانی نشان صفرا و سودا باشد و سخت بد باشد بول وسخ همچون شراب بد
با رنگ خوناب واب ناخچه دارد نشان اماس احشا باشد و بسیار باشد که بول
حاملا بدین رنگ باشد و بول مستسقی بدین رنگ باشد محمد زکریا می گوید بول مستسقی
بستری تقواع کشکاب دیدم هرگاه که هرچند روز بول را رنگ دیگر باشد نشان
اخلاط گوناگون باشد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب دهم

از گفتار هشتم اندر دلایل قوام بول قوام بول یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل
و باشد که اندر بول تیره گمان افتد که غلیظ است و فرق انست که غلیظ خالص
وسعاو باشد و اندر تیره چیزی جز از گوهر او امیخته باشد اما اسباب بول رقیق
نه است یکی ناگواریدن طعام است دوم سده است سوم مزاج سرد و خشک است
چهارم ضعیف حرارت غریزی و خامی ماده پنجم اب خوردن بسیار ششم
ضعیف کرده تا بدان سبب هیچ جزوی از اجزای اخلاط که بدو اید دفع
نتواند کرد هفتم تولد سنگ است اندر گرده و مجاری بول هشتم اماس نهم
عاجزی طبیعت و همه قوتها از تصرف اسباب و تا بدان سبب همچنانکه خورده
شود فرود اید اما بیرون امدن ماء صافی و هیچ تغیر نا پذیرفته دو گونه باشد
یکی انکه مدتی اندر تن بماند پس همچنان صافی بیرون اید و سبب ان سوء المزاج سرد باشد
وضعیفی قوت مغیره و علامت این انست که تشنگی کمتر باشد دوم نشان علت
دیابطس باشد و تشنگی غالب باشد واب که خورده شود بر فور همچنان زود
بیرون اید و سبب ان حرارت کرده و ضعیفی قوت ماسکه باشد بول کودک
اگر طبعی باشد غلیظ باشد و سپید رقیق نا طبیعی باشد بول رقیق از بالغ نیز بد باشد
خاصه اندر بیماری حاده و اگر از پس مدتی نشان نضج ظاهر نشود نشانه نیکو نیست
سلامت باشد علامت بحران از انتقال باشد بول رقیق از مردم تن درست اگر
در عضوی الم پیدا اید نشان اماسی یا خراجی باشد اندر ان عضو خاصه اگر الم اندر

کرده باشد و خلاص از زیان باشد که غلیظ کردد واگر غلیظ شود و اندر هیچ
عضوی الم نباشد لیکن اندر پوست خارش و اندر تن گرانی باشد نشان پدید امدن
بثرها باشد چون ابله و گر و غیر ان و باشد که بول رقیق اندر تن درستی نشان
سردی مزاج باشد جز مزاج پیران لیکن اندر بیماری نشان خامی ماده باشد یا نشان سده
یا نشان صداع و اختلاط عقل واما بول زرد و رقیق اندر بیماری نشان اغاز نضج
باشد واگر بران حال بماند سخت بد باشد از بهر انکه نشان نضج از قوام باید جست نه
از رنگ و زردی از امیختن صفرا باشد با اب پس نشان حکم اعتدال قوام است بول
سرخ رقیق از تن درست نشان غذا نا یافتن و نشان رنج و ریاضت یا نشان خشم و از بیمار نشان
قوت حرارت و خامی باشد ثقل پراکنده و زرد و سرخ اندر بول رقیق نشان حرارتی باشد
که از رنج تولد کند واگر ثقل همچون سبوس باشد نشان سوختن بلغم باشد واگر با درد
سر اسیب بول رقیق باشد و صافی همچون اب نشان بسیاری بلغم باشد اندر تن امدن بول رقیق
نه اندر وقت عادت مقدمه صداع و رمد و ضیق النفس و درد گرده و سعفه باشد
این معنی اندر کتب همچنین مطلق اورده اند با معلل و اندر اول این کتاب صار ذکر ان امده است
که اندر مواضع تحت بیانی و کشفی تمام کرده اید پس واجب است اینجا ذکر کردن که
چرا بول رقیق نه اندر وقت عادت سبب این دردها باشد باید دانست که محرک بول
نه اندر وقت عادت حرارت غریب و حادث باشد و رقت بول با حرارت نشان
جدا شدن ماده باشد از اب و بر امدن بجانب دماغ و اعالی تن و از بر امدن ماده بجانب بالا
این اعراض تولد کند واگر بول سرخ و صافی و رقیق شود نشان درازی بیماری باشد
واگر بول گاهی روشن باشد و گاهی تیره نشان ختر و عجز طبیعت باشد گاهی
بعضی اخلاط را می براند و گاهی عاجز می شود بول رقیق از پس بحران نشان نکس باشد
واگر پیران را نه اثر نضج پدید امدن بول بول رقیق شود و اندر بیمار از نضج نشان
بهتری پدید نیاید نشان ان باشد که بیماری یک نوع نیست بول رقیق که با درد گرده
وضعف ساق پای نشان اماس صلب باشد اندر گرده بول رقیق و بسیار از پس گرانی
اندامها و سقوط شهوت نشان خیر و بال شدن تن باشد واما بول غلیظ اگر یکبار از
مقداری بستر اید و بر عقب ان راحتی پدید اید نشان نضج و نشان توانائی قوت باشد
واگر اندک اندک اید نشان ضعف قوت و بسیاری خلط غلیظ باشد معقب بول
غلیظ اخا پدید اید که بجست رقیق بوده باشد پس قوام گرفته واگر از اول غلیظ
و با رسوب باشد قوام ان از تیرگی باشد قوام حقیقی نباشد و تیرگی نشان بسیاری
ماده باشد و اثر نضج نیز باشد و اعتماد بر حال بیمار باشد بول غلیظ که سبب ان حرارت
عظیم باشد که اندر ماده غلیظ اثر کند از باشد که بقراط می گوید مر کسان بول ایشان خایه را

مثل بول الحمیر فیه صداع حاضر او سیحدث یا نشان تباه شدن اخلاط باشد بول
غلیظ که پس از یک ساعت رسوب نکند نشان حرارتی عظیم باشد که ماده
غلیظ را بجوشاند و نشان عجز طبیعت باشد و بسیاری ماده و اگر اندر وقت بحران
تیره شود خبر دهد از بحران بد اگر در اول بیماری تیره بوده باشد و پس
از وقت بحران صافی شود نشان خامی و غلیظی باشد و نشان آنکه نضج رقیق است می
بباید و غلیظ باز بماند اگر اندر تب محرقه پس از آنکه رقیق بوده باشد غلیظ
شود نشان آن باشد که بحران بعرق خواهد بود و اگر غلیظ شود نشان آن باشد
که اندر دل و حوالی جگر آلمی است بول غلیظ اندر فالج بحران فالج باشد بول
تیره اندر بیماری سرسام و بیماریهای سودایی نشان دفع طبیعت باشد بول غلیظ
که سبب آن نقصان حرارت غریزی باشد بمقدار اندک باشد و رسوب آن چون
چیزی پژمرده باشد و اگر سبب آن گدازش تن باشد رسوب رنگ آن عضو دارد
که می گدازد و زود بپژمرد و اگر سبب آن بسیاری غذا و ریاضت ناکردن باشد
رسوب همچون ریم باشد یا همچون صدید و تن بدان زیان (?) شود و اگر سبب آن گشادن
سپک (?) باشد رسوب آن نیز همچون ریم باشد و اگر سبب آن تولد سنگ و ریگ باشد
رسوب بسیار کند و ازو درد گرده و حوالی آن خالی باشد و اگر گرانی و الم
بر زهار و ساق پای فرود آید سنگ اندر گرده باشد و اگر بن قضیب بسوزد و بی
خارد اندر مثانه باشد و اگر تیره برون آید زود صافی شود نشان بهتری باشد لکن
هنوز اضطرابی مانده باشد و اگر همچنان تیره بماند نشان صعوبت اضطراب باشد
و اگر صافی برون آید پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز اندر حرکت است
و اضطراب زیادت خواهد بود و باشد که نشان دیوانگی باشد و دیر ماند آن
دیوانگی و اگر روشن و صافی و همچون آب برون آید و رسوب نکند و تیره شود آن
طریق نضج سخت دور باشد و نشان عجز طبیعت باشد بول غلیظ و سپید نشان بسیاری
رطوبت باشد و غلیظ و سرخ نشان غلبه خون باشد و اگر غلیظ و سرخ باشد و درد معده
و خارش همه تن باشد مقدمه یرقان باشد و اندر تب لازم دلیل خامی علت باشد
و اگر مدتی بر آن حال بماند نشان آماس جگر باشد و اگر با درد گرده بول
تیره و لزج باشد نشان زیادت درد علت باشد بول تیره و گنده و با عسیر
نشان سقوط قوت باشد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا هو

باب یازدهم

از گفتار دهم اندر دلایل بسیاری و اندکی بول

بسیاری بول

بی تشنگی نشان استفراغ رطوبت و بسیاری آن باشد اگر بول تولی (?) غلیظ و بسیار
آید

وی عسیر نشان [illegible] قولنج باشد و نشان زوال علت بول بسیار رود در کلی از مردم متنعم
که ریاضت سودمند باشد خاصه از خلا و نبیذ سبز و لقرص خوبی خاصه
اگر رسوب آن بسیار باشد و لزج بول سپید و اندک از بن طایفه بد باشد و مقدمه
استسقا باشد بول بد رنگ هر چند بستر آید بهتر بود اگر اندر بیماری حاده
گاهی بول بیش آید و گاهی کم نشان مجاهدت طبیعت باشد و در اری بیماری لطیفی (?)
بول بی مراد اندر بیماری حاده نشان آفت دماغ و اختلاط باشد و اگر نشانها دیگر
نشان سلامت باشد مقدمه رعاف باشد بول اندک نشان ضعف قوت طبیعت باشد بول
اندک و سیاه و با عسیر و با درد سر و گردن اندر بیماری حاده نشان سوختن ماده باشد
و نشان کمی رطوبت و بیم اختلاط بول اندک و رقیق و سرخ اندر یرقان نشان قوت سل
و استسقا باشد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب دوازدهم

از گفتار دهم اندر دلایل کفک

بسیاری کفک نشان بسیاری نفخ باشد [illegible] کفک و ناگشادن از قبها بزودی
نشان لزجی خلط باشد و اندر بیماری کرده از وجب (?) خلط بد باشد کفک هم رنگ بول
زرد یا سیاه نشان یرقان باشد کفک همچون کفک شیر نشان بیماری شش باشد کفک
همچون کفک دریا و بول سرخ نشان سودا بود و دیوانگی

باب سیزدهم

از گفتار دهم اندر دلایل رسوب

تولد رسوب اندر بول همچون تولد ریم است اندر آماسها و ریشها از بهر آنکه اخلاط که
اندر رگها عفن گردد عفونت آن همچون عفونت ماده ریش و همچنانکه اندر
ریشها ریم سپید و هموار نشان آنست که طبیعت ماده بیماری را بپزاند و از خون
جدا کرد و همچنانکه ریم تباه و ناهموار و گنده نشان ضعف قوت آن عضو است
که ریش بروی است رسوب بد نشان ضعف قوت همه تن است و نشان ضعف طبیعت
و همچنانکه میان ریم پخته و ناپخته درجتهاست میان رسوب پخته و ناپخته نیز
درجتهاست و همچنانکه درد آماسها و ریشها از روز روی تر باشد که چون آماس بنهایت
رسد و ماده پخته شود صعوبت بیماری نیز از روز باشد که بیماری بنهایت رسد
و بحران خواهد کرد و همچنانکه ریش چون پخته شد و سر او بگشاد درد زایل
شود بیماری چون بنهایت رسید و ماده آن پخته شد صعوبت آن ساکن شود و پختگی
اندر بول پدید آید بقراط میگوید الرسوب هو ما یقذف الطبیعه [illegible]
یعنی رسوب فضله است که طبیعت بیرون افکند از آن [illegible]

که هرگاه که غذا بکمیت وکیفیت معتدل باشد طبیعت او را هضم کند و هرگاه
که بکمیت زیادت شود یا کیفیت او بر طبیعت غالب شود طبیعت از هضم و بزانیدن
آن بازماند و سبب بیماری گردد چنانک از احوال اسباب سته معلوم ست و غذا
از بیمار بدین سبب باز گیرند و تدبیر لطیف بدین سبب فرمایند و از بهر آنک طبیعت
تن درست غذای معتدل را تمام هضم کند اندر بول تن درست رسوب نباشد مگر
اندر بول مردم فربه و اندر بول شخصی که غذا تمام خورد و ریاضت کمتر کند و از بهر
آنک در تن درستی رسوب نشان تخمگی است و نشان قوت طبیعت اعتماد بر تخمگی
ماده علت بر رسوب توان کرد و اندر بول مردم لاغر و کم خورش بیش از سحابه
چشم نباید داشت لیکن سحابه سپید و املس محمود باشد و جملهای سحابه میل سوی
بن قاروره باید که دارد و طبیب اندر رسوب هفت حال جوید یکی حال تخمگی و همواری
دوم حال کمی و بیشی سیوم حال غلیظی و رقیقی چهارم حال رنگ آن پنجم قرارگاه
اندر قاروره ششم روز پدید آمدن آن هفتم آمیختگی آن با آب و جدا گشتن آن از
آب اما فرق میان رسوب نیک و بد آنست که رسوب نیک اندر بن قاروره باشد
سپید و هموار و روی آن روشن تر باشد و اگر بجنبانند همچون مخروطی برآید
با حرفی پراگنده نباشد بن جای باز شود و مخروط بستاند تیز و رسوب خام غلیظ
باشد و اجزای آن بر هم نشسته و اگر بجنبانند پاره پاره شود نیز اعتماد بر همواری
قوام رسوب باید کرد و بسیار دیده اند که رسوب سپید بوده است لیکن روی
درشت بوده است و قوام آن هموار نبوده است بیمار هلاک شده است و بسیار دیده اند
که لون او سرخ بوده است یا زرد لیکن قوام هموار بوده است بیمار سلامت یافته است
از بهر آنک بسیار باشد که رسوب سپید نشان تخمگی نباشد لیکن قوام را سبب جز
نشان تخمگی نباشد و رسوبها بیشتر همرنگ بول باشد و آنچ همرنگ نباشد سرخ بهتر
پس زرد پس ترنجی و قوام رسوب بر هر حال هموارتر و اجزای آن پراگنده تر بهتر
و اما رسوب ناطبیعی سیزده است ا مخاطی ب مدی ج خراطی د سویقی ه
خالی و کرسنی ز لحمی ح دسمی ط رمادی ی رملی یا دموی یب شعری یج عجینی همچون
مارهای خمیر کرده است اما مخاطی سپید غلیظ باشد و قوام آن مخالف قوام
رسوب پخته باشد و نشان سردی مزاج یا نشان بسیاری رطوبت غلیظ باشد اندر
تن و اندر مجری بول و با نشان خدر از عرق النسا و اوجاع المفاصل باشد و نشان زوال
آن مدی ریم باشد و نشان گشاده شدن قرحه گرده و مجاری بول باشد و فرق
میان رطوبت خام و ریم آنست که ریم گنده باشد و اگر بجنبانند اجزای آن پراگنده شود
و از هم بگسلد و بسیار باشد که ریم با آب آمیخته شود و برنگ آب سپید شود مخر
شبر

خراطی همچون پارهای پوست باشد سرخ یا سپید اما سپید از مثانه باشد و سبب
آن قرحه و جرب مثانه باشد و سرخ از گرده باشد و سبب آن هم قرحه و جرب
باشد و بود نیز که بلون اخگر و تیره باشد و همچنین بلون پوست ماهی باشد
و این سخت بد باشد از بهر آنک رندش اندامهای اصلی باشد چون رگها و عصبها
و بسیار وقتها باشد که خراطی سرخ یا سپید نه از رگها باشد و گرده و مثانه
پاک شود نخالی کوچکتر از خراطی باشد لیکن سطبرتر باشد و سپید
باشد و نشان جرب مثانه باشد یا نشان رندش اعضای اصلی اما آنچ از جرب
مثانه باشد گنده باشد و آنچ از اعضا باشد گنده نباشد و بلون ادکن باشد
و ضعف قوت و ذبول بر آن گواهی دهد و اما کرسنی بزرگتر از نخالی باشد
و سرخ باشد یا از جگر باشد یا از گرده و آنچ از جگر باشد سیاه باشد از
بهر آنک یا اجزای جگر باشد سوخته یا خون که اندر جگر سوخته شده باشد
و نازک باشد اگر بمالند پراگنده شود و آنچ از گرده باشد همچون
گوشت پارها باشد و سخت باشد و لون آن بسرخ زردی گراید و نادر باشد که
بسیاهی گراید و کرسنی از بهر آن شود که اندر درازی مسافت نیز گردد
بگردی شود سویقی هم بزرگتر از نخالی باشد و شکل اجزای آن
مخالف باشد و نشان سوختن خون باشد یا نشان گدازش گوشت و شکل
اجزای آن مختلف از بهر آن باشد که گوشتهایی بعضی نازکتر است و بعضی سخت
از گدازد و زرد آب شود پس از قوت حرارت خشک شود همچون سویقی
و بعضی همچون دانه ارزن باشد لیکن جرم آن رندش و گدازش رگها باشد
و سبب دوری مسافت در هم بخسبیده شود و بعضی همچون سبوس
سبوسها نباشد و سپید و گران باشد یا اغبر باشد و همانا که هیچ کس بدین
حد نرسید که رندش آن سنجوار او یابند لیکن علی الجمله سویقی سخت بد باشد
لحمی نشان گداز گرده باشد دسمی نشان گدازش پیه باشد و گاه باشد
که همچون آب زر باشد و اگر بسیار باشد و از آب جدا شود از گرده باشد
و اگر از گرده جدا نشود از اندامهای دورتر باشد اینجا چیزی گرده
شد تا چرا گدازش پیه همچون آب زر آید و سبب آن چیزی بدان نیم ماند که بعضی
گدازش گوشت تازه و نازکست اجزای صفرا با وی آمیخته از بهر آنک
حرارت صفراست که عضو را بتواند گداخت و این در رشانی و روغن اجزا ماننده
صفرا را است شعری بعضی سپید باشد و بعضی سرخ و تولد آن از رطوبتی
باشد که اندر مجرای بول باریک خشک و غلیظ گردد و بر شکل موی بسته شود

و بسیار باشد که درازی آن بدستی باشد و گفته اند که تولد آن اندر رگها(?) باشد
جالینوس گوید از آن هیچ باک نیست رملی نشان تولد سنگ و ریگ باشد و آنچ
از مثانه باشد سپید باشد یا اغبر رمادی نشان بلغم غلیظ باشد که اندر عضوی بماند
و محض سوخته(?) و تری آن تحلیل پذیرد و باقی همچون اجزای خاک سوخته از هم جدا شود
و بسبب درازی مدت رنگ از گشته باشد هرگاه که خون با بول آمیخته باشد
نشان ضعیفی جگر باشد و اگر آمیخته نباشد و گاهی بیشتر باشد و گاهی کمتر
نشان ریش کرده باشد یا نشان خرش اندر مجری بول و اگر بول جدا باشد و خون
جدا اندر مثانه باشد و هرگاهی که اندر بول مطحول پارهای خون بسته آید
[illegible] رسوب همچون پارهای خمیر دلیل ضعف معده و ناگواریدن
طعام باشد و بسیار باشد که سبب از خوردن شیر و پنیر باشد

باب چهاردهم

از گفتار هشتم اندر دلایل بسیاری و اندکی بول

رسوب اندر بول زنان بسیارتر باشد و رنگ اندکی تر و بسیاری رسوب پس از
نضج نشان زایل شدن علت باشد رسوب نیک بسیارتر از آن باشد که بدان
سبب لایق باشد نشان بسیاری فضله باشد اندر تن و نشان حاجتمندی با استفراغ

باب پانزدهم

از گفتار هشتم اندر دلایل رنگ رسوب

دلایل رنگ رسوب همچون دلایل رنگ بول باشد اما دلالت رسوب سیاه
بر بدی حال بیمار سخت قوی باشد مگر آنک بحران بیماری سودای باشد و غمامه
سیاه و رسوب سیاه یا نشان افراط حرارت باشد یا نشان فرو مردن حرارت
غریزی و افراط برودت و رسوب سبز مقدمه رسوب سیاه باشد رسوب
آسمانگون نشان سردی مزاج باشد رسوب سرخ نشان غلبه خون باشد
و میان خامی و خامی ماده و دراز(?) سبب نشان درازی بیماری باشد لیکن بیشتر
با سلامت باشد رسوب زیتی نشان سیل(?) باشد

باب شانزدهم

از گفتار هشتم اندر دلایل قوام رسوب

دلایل قوام رسوب پراکنده اندر همه بابهای دیگر یاد کرده آمده است
خاصه اندر باب فرق میان رسوب نیک و بد والله اعلم

باب هفدهم

اندر دلایل روز پدید آمدن رسوب

هرگاه که روز چهارم غمامه سرخ پدید آید هفتم بحران کند و اگر باز بیشتر پدید آید
بحران روز چهاردهم کند یا بیست و یکم و اگر روز چهارم رسوب
سبز پدید آید نشان آن باشد که بحران خواهد بود و بیماری بتحلیل زایل
خواهد شد و اگر روز ششم رسوب نیک پدید آید روز هشتم بحران کند
و اگر غمامه یا رسوب معلق اندر اول بیماری پدید آید و همچنان بماند نشان
بحران خواجی(?) باشد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب هژدهم

از گفتار هشتم اندر دلایل بوی بول

بوی ناکردن بول بیمار نشان سردی مزاج و خامی ماده باشد و بوه نیز که
نشان باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اندر بیماری حاده بول گنده
پس از نضج نشان جرب و قرحه آلات بول باشد یا نشان عفونت ماده بیماری باشد
و گند روز رنگها و بوی تیز و گنده اندر بیماری و اندر ناهی(?) نشان افراط حرارت
باشد و ترشی بوی بول نشان مستولی شدن حرارت باشد بر اخلاط سرد و عفونت
پذیرفتن اخلاط و بوی ترش اندر بیماری حاده نشان استیلا حرارت غریب و
باطل شدن حرارت غریزی باشد الخاصه که علامتهای سودا یابند نشان غلبه
سودا باشد بوی زهومت نشان تباه شدن رطوبت لزج باشد بسبب حرارتی
غریب بول سپید و رقیق و گنده اندر تب نشان اختلاط عقل باشد و نشان خامی
و عفونت و بدحالی و هرگاه که اندر تب حاده بول گنده باشد پس ناگاه
بوی بگذارد و بوی و تب بر حال خویش باشد نشان سقوط قوت و عاجزی
طبیعت و باز ماندن از کار خویش باشد والله اعلم

باب نوزدهم

اندر فرق میان بول مردان و زنان

بول زنان اندر همه حالها غلیظ تر و سپیدتر و بی رونق تر از بول مردان باشد
از بهر آنک فضول اندر تن زنان بیشتر باشد و حرارت کمتر اما بی رونق
رنگی باشد نه در رسان(?) و نه خوب از بهر آنک فضول رنگ و رونق بهرج
با آن بیامیزد سرد و از بهر آنک مزاج ایشان گرم باشد سپید بول
ایشان بد نباشد پس بر پیراسته(?) رو دیگر و سرخی بول ایشان بد باشد و بول مرد
هرگاه که جنبانند تیره شود و تیرگی میل سوی بالا دارد و بول زنان
تیره شود از بهر آنک ثقل خود تا آب آمیخته باشد و اگر لختی بهم شود تیرگی
میل سوی زیر دارد بول ایشان صافی باشد و بر سر بول صافی باشد و بلبشتر(?)

بلون همچون خود آب و آب با نخجه باشد و زردی از بازرنگی زند و در میان آب
ثفلی رقیق همی نماید و باشد که چیزی چون دانه اندر میان آب فرود می آید و تیره
شود و این اول استسقی از رقیق تر باشد و اندر آخر بسرخی گراید خاصه
آنگه خشک اندر تیره شود و درست گردد که آخر استسقی است از بهر آنک اول هیچ
تیره نشود گفته اند هرگاه که بر سر آب غمامه باشد که همه روی آب بپوشد
پسر خواهد آورد و اگر بر یک جانب باشد دختر باشد و اگر غمامه دانه دانه
باشد آبستن نباشد لیکن علامت بادها باشد گفته اند بول آبستن دو ماه تا سه ماه
رقیق و صافی باشد پس از آن رقیق و تیره شود و بر سر بول کلکی اندک باشد همچون
حب حرب و از پس چهار یا پنج ماه بسرخی گراید و اندک مایه تیره شود
و هرگاه که تیرگی بسیار گردد بچه بشود و اگر تیرگی اندک باشد و اندر رنگ
سبسه باشد علامت بادها باشد و بچه را بکشد

باب بیستم

اندر گمار هشتم آب تیره با بابهای گذشته

بول چهار یوم از بول تن درستی و زنان باشد مگر چهار یوم که سبب از غذاهای گرم بود
بدان سبب لختی تیرگی اندر میان نشسته باشد چهار یوم عفن گردد و اگر تیرگی
زرد باشد غب گردد و اگر سرخ باشد مطبقه گردد و اگر سپید
باشد بلغمی گردد بول تب صفراوی زرد باشد و قوام آن اندر میان سبسه باشد
و ثفل میل به سبسه دارد و این دلیل خیر باشد و اگر دلیل تب مطبقه
سرخ و غلیظ و تیره باشد نشان بیماری سخت تر گردد و اگر تیره باشد و سرخ
نباشد بیماری دراز باشد بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد و مدت آن
دراز باشد و اگر رنگ آن زرد باشد زود بگردد اگر بول تب ربع
صافی و ازرق باشد مدت آن دراز باشد و اگر میل بسرخی دارد زود تر
بگردد بول دق صافی باشد و اندکی بسرخی گراید و روی آب چرب
باشد بول یرقان زرد باشد و سیاهی زند و کف همرنگ آب باشد بول
خداوند سپرز سیاه باشد و سخت تیره باشد بول خداوند درد جگر
سرخ و غلیظ و تیره باشد بول خداوند درد سر سپید باشد و اندکی بزردی
گراید بول خداوند سرفه زرد و رقیق و صافی باشد و لون که اندر وی
رسوبی سپید باشد بول خداوند درد پشت و درد مفاصل اندر نقرس حالها
سپید و غلیظ باشد و ثفل از بهر سپید باشد این جمله است که اندر نبشتن
احوال حیض باشد و ایج از این بگردد علامتها و حالهاء آن اندر بابهاء گذشته یاد

کرده آمده است تمام شد سخن اندر تفسیره

٢٥

گفتار نهم

اندر شناختن احوال تن درستی و بیماری از احوال ثفل طعام هفت باب

باب نخستین

اندر گشادن سبب بسیاری و اندکی ثفل

اما سبب بسیاری ثفل دو نوع است یکی ضعیفی قوت غاذیه یا فرود آمدن اخلاط
بجانب روده‌ها و نشان ضعیفی قوت غاذیه کاهش تن است و لاغری و ضعیفی
و نشان فرود آمدن اخلاط بجانب روده‌ها آنست که ثفل با اخلاط آمیخته باشد
اگر با بلغم آمیخته باشد نشان بسیاری بلغم باشد اندر معده و اگر با صفرا
آمیخته باشد نشان بسیاری تولد صفرا باشد اندر جگر و اگر با سودا آمیخته
باشد نشان بسیاری تولد سودا باشد یا نشان ضعیفی سپرز و ناکشیدن سپرز سودا را
سوی خویش یا نضج ماده سودائی و نشان نضج آنست که از پس بیماریهای سودائی
پدید آید و بیماری بدان زایل شود و اگر همچون غساله گوشت باشد
نشان آن باشد که جگر ضعیف است و اگر اندر ثفل پاره‌های خون سیاه باشد
نشان بسته باشد اندر رگها و کم گذشتن خون اندر رگ و اگر اندر ثفل
چیزی لزج باشد از آن نوع که بر روی روده‌ها اندود است نشان
گذشتن طعام با حلقی تیز باشد که روده را می رنجاند و اسباب اندکی ثفل
سه نوع است یکی بستن است که اندر مجری صفرا افتد که صفرا بدان مجری
بگردد بروده فرود آید از بهر مصلحتی که یاد کرده آمده است دوم تولد کرم
اندر روده‌ها و خرج شدن ثفل بعد از آن سوم ضعف قوت جگر اندر کشیدن
کیلوس و خوش بستن و از وی خون گردانیدن و نیز باید دانست که ثفل طعام
فضله است که تن بدان حاجت نیست و باز ماندن آن اندر روده‌ها عیوب
و قولون نشان ضعف قوت دافعه باشد و زیان کار باشد و نیز باید دانست
که غذاء لطیف زود تر هضم شود و خون گردد و ثفل آن کمتر باشد
و غذاء غلیظ که از وی تولد خون کمتر تواند بود ثفل آن بیشتر باشد
و غذاهای که میان این و آن باشد ثفل باندازه آن باشد پس هرگاه که ثفل
کمتر یا بیشتر باشد این معنی باید جست والله اعلم

باب دوم

اندر شناختن سبب تری و خشکی ثفل

سبب تری ثفل آنست که تری و لطافت کیلوس بجگر نرسد و با ثفل برود

فرود آید و سبب این سه حال باشد یکی ضعیفی جگر از جذب کیلوس و ضعیفی
رگهای ماساریقا دوم سده که اندر رگهای ماساریقا افتد سوم ناگواریدن
طعام از بهر سه سبب یکی آنک طعام فزون از آن خورند که باید تا طبیعت
از هضم آن عاجز آید جمله ثفل گردد و تریه کیلوس با آن فرود آید ناگواریده
دوم آنکه اگرچه طعام باندازه خورده آید خلطی چند بمعده اندر آید که
طعام را ناگواریده دفع کند سوم فرود آمدن خلطها از دماغ و آمیخته
شدن با ثفل و این حالها از رنگ ثفل معلوم گردد هرگاه که ثفل همرنگ غذا
باشد دلیل ضعیفی جگر و سده ماساریقا باشد و هرگاه رنگی دیگر دارد
نشان آن باشد که خلط باشد که طعام را ناگواریده دفع می کند و اسباب خشکی
شدن ثفل بیست یکی ریاضت قویست و تحلیل بسیار و خاتمه شدن اندامها تر بی
غذا تا بدان سبب همه تریها جذب کنند و ثفل خشک بماند دوم ادرار بول
سوم بسیاری عرق چهارم حرارت اندامها و نشف کردن تریها را پنجم
خوردن غذاهای خشک ششم ماندن ثفل اندر روده اعور و قولون و ضعف
قوت دافعه چنانک در باب گرسته یاد کرده آمدست و هرگاه که
قوام ثفل مختلف باشد نشان ناهمواری هضم باشد و ناگواریدن
بعضی از طعام پس بهترین ثفلی آن باشد که قوام او هموار باشد
و پیوسته فرود آید باسانی و بقوام انگبین باشد و معده را نسوزاند و اندکی بزردی
گراید و سخت ناخوش بوی نباشد و بی بوی نباشد و با قراقر و بادها و کف
نباشد و بوقت عادت آید و ناهمواری قوام ثفل با طبعی سخت بد باشد نشان
گدازش باشد و نشان آنکه هیچ جزوی از ثفل خالی نیست از جزوی گدازش
آنگاه باشد که صدیدی کم از جگر برون فرود آید و جدا از [illegible] نکند که
با ثفل یا میزد جدا آن سبب ثفل بعضی سخت جسمی باشد و بعضی نرم

باب سیوم

از گفتار بهم اندر رنگهای ثفل

زردی غالب نشان بسیاری صفرا باشد و زرد شدن ثفل اندر آخر بیماری نشان
برداشتن های بیماری باشد و ثفل سبز یا رصاصی یا لون زنگار که سبب آن
لون طعامی نباشد که ثفل را بدان رنگ کند نشان سردی احشا باشد ثفل سپید
نشان ناگواریدن طعام باشد یا نشان سده باشد و مقدمه یرقان ثفل با ریم آمیخته
علامت انفجار دبیله باشد که ثفل مردم تر درست همچون صدید بود یا همچون
ریم باشد و سبب آن ریاضت ناکردن باشد و تر بدان با [illegible] سیاهی

ثفل همچون سیاهی بول بد باشد اگر اندر اول بیماری سیاه باشد نشان آن
حرارتی عظیم باشد اندر جگر و نشان سوختن اخلاط که اندر جگر تولد
کند یا نشان عفونت سودا باشد اندر جگر و مضرت این نوع همچون مضرت
تباه شدن طعام باشد اندر معده که سبب تولد اخلاط بد باشد و رنگ ثفل
سودائی همچون رنگی خون سیاه باشد و فرق آنست که خون فسرده باشد و سودا
فسرده نباشد و رنگ سودا روشن باشد و معده را بسوزد و لوی ترشی دهد و زمین
از وی برجوشد و ثفل سودائی اندر آخر بیماری سودائی نشان خیر باشد
و هرگاه که ثفل سودائی صرف باشد سخت بد باشد از بهر آنکه بیرون آمدن سودا
نشان غایت سوختگی باشد و نشان نیست شدن رطوبت

باب چهارم

از گفتار بهم اندر ثفل منتفخ و سبب آن

ثفل منتفخ همچون سرگین گاو باشد و نشان علتی بادها باشد و برسر آب بایستد
و ثفل خداوند قولنج بادی چنین باشد

باب پنجم

اندر بوی ثفل

ثفل گنده که سبب آن خوردن چیزی نباشد که بوی ثفل را ناخوش کند
چون انگدان و سیر و غیر آن دلیل بسیاری خلط عفن باشد اندر تن و ترشی بوی
ثفل نشان سردی مزاج و بسیاری بلغم ترش باشد

باب ششم

اندر کف ثفل و قراقر

کف با ثفل نشان حرارتی عظیم باشد که اخلاط را بجوشاند یا نشان بادها باشد که
با اخلاط آمیخته گردد و هرگاه که ثفل با آواز بیرون آید نشان تولد بادها
باشد و آواز باریک نشان رطوبت رقیق باشد و هرگاه که بوقت دافعه قوی باشد
ثفل با آواز بیرون آید و اندر معده و امعاء سرد هیچ باد تولد نکند و معده
گرم بخارها را لطیف کند و بادها را بشکند و حرارت معتدل رطوبت را
تحلیل کند و بخارها بر انگیزد و باد تولد کند و آواز با تقبه نشان
رطوبت غلیظ باشد و آواز صافی نشان آن باشد که روده از رطوبت خالی است
و ثفل خشک است و بر دیگ سرخ رطوبتی است رقیق و آواز سخت همچون آواز
درشان با رطوبتی غلیظ باشد یا رطوبتی رقیق و اندک والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب هفتم

از گفتار چهارم اندر ثفل چرب و لزج

ثفل چرب و لزج که سبب آن خوردن چیز چرب نباشد نشان گدازش اندامها باشد لکن ثفل چرب نشان گدازش پیه باشد و لزج نشان گدازش گوشت و اندامهای اصلی باشد

گفتار پنجم

اندر شناختن حالها از عرق پنج باب

باب نخستین

اندر آنکه عرق چیست و از چه خبر دهد

باید دانست که غذا اندر رگهای خرد نتواند گذشت مگر بصحبت لختی آب که آن را رقیق کند و لختی صفرا که بقوت تیزی و گرمی آن را بگذراند و تا اندامها رساند و چون غذا با اندامها رسید بیشتری از آن آب باز گردد و جانب گرده و مثانه باز آید و اندکی با غذا از رگها بیرون تراود و چون غذا صرف شد اندر اندامها فرو آید و آب بعضی بخار گردد و از مسام بیرون آید و آن را نتوان دید و بعضی با فضله که اندر او باشد بیامیزد و عرق گردد و بدین سبب از عرق هر کسی بوی آن خلط آید که در تن او غالب باشد و اگر فضله غلیظ تر باشد مانع آب را نشف کند و بعضی از آن از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند و آن شوخ باشد و بدین سبب گفته اند که عرق از حال گوارش و از حال هضم و حال فضلها که اندر اندامها باشد خبر دهد والعلم عند الله لا العلم الا لله

باب دوم

از گفتار پنجم اندر بسیاری و اندکی عرق

اسباب بسیاری عرق یا بسیاری رطوبت است یا رقیقی رطوبت است یا گشادگی مسام یا قوت دفع دافعه یا ضعف قوت ماسکه و عرق بسیار که از قوت دفع دافعه باشد و آنچه از ضعف ماسکه باشد از آن است که دفع دافعه از امتلا باشد و سودمند باشد چنانکه اندر درستی و چنانکه اندر بیماری خاصه اندر روز بحران اتفاق افتد و بیماری سبکتر شود و آنچه از ضعف ماسکه باشد ضعف آرد و عرق بسیار اندر تن درستی بی سببی ظاهر نشان آن باشد که طعام بیشتر از آن همی خورد که قوت او برتابد و اگر بسیار نمی خورد نشان حاجتمندی باشد با استفراغ و بسیاری فضول اندر تن و بسیاری عرق با اسهال گرما در ادرار بول گرما استفراغ دیگر بند باشد

و اسباب اندکی عرق یا اندکی رطوبت است یا خامی خلط یا بستگی مسام یا ضعیفی قوت دافعه و عرق اندک با علامت امتلا بد باشد و هرگاه که عرق جز از سر و گردن و سینه نیاید نشان ضعف قوت حیوانی باشد یا نشان آنکه ضعف خواهد شد خاصه اندر تب حاده و محرقه و خاصه اگر عرق سرد باشد و عرق طبیعی سه نوع است یکی آنکه سبب آن قوت دفع دافعه باشد چون عرق بحرانی دوم آنکه سبب آن ریاضت و حرکت باشد سوم آنکه سبب آن هوای گرم باشد چون عرق تابستانی و عرق گرمابه و عرق ناطبیعی پنج نوع است یکی آنکه سبب آن گدازش اندامها باشد دوم آنکه سبب آن ضعف ماسکه باشد سوم آنکه سبب آن ریاضت با افراط باشد چهارم آنکه سبب آن گرمای با افراط باشد پنجم آنکه سبب آن معلوم نباشد و نه اندر روز بحران باشد و این انواع را ناطبیعی از بهر آن گویند که رطوبتها بی طبع اندر وی خرج شود و آنکه از افراط امتلا باشد هم ناطبیعی باشد از بهر آنکه نه از قوت دفع دافعه باشد لیکن از عاجزی و گرانباری قوت باشد از نگاه داشتن آن و از فرا آمدن و بسیاری عرق از یک عضو نشان بسیاری ماده باشد اندر آن عضو والعلم عند الله

باب سوم

از گفتار پنجم اندر بوی و رنگ و طعم عرق

عرق سپید و ترش نشان رطوبت باشد لیکن ترش نشان رطوبت رقیق باشد عرق زرد و عرق تلخ و عرق تیز نشان غلبه صفرا باشد عرق سوختگی نشان غلبه سودا باشد و هرگاه قوت ماسکه رگها ضعیف باشد عرق همچون خونابه باشد و باشد نیز که خون باشد و سخت بد باشد و غذای تن را نشاید و اندامها از آن قبول نکنند عرق خون باشد و عرق گنده نشان عفونت اخلاط باشد والعلم عند الله لا العلم الا لله

باب چهارم

از گفتار پنجم اندر عرق گرم و سرد

عرق سرد اندر تبهای حاده سخت بد باشد و اندر تب آهسته بد از بدی باشد از بهر آنکه نشان خامی خلط باشد و تب حاد که توقف یا زود ضعیف کند و جای خلطی که از حرارت غریزی و از حرارت تب اثر تغییر و نضج در وی پدید نیاید قوت را با مدت نضج آن پایداری چگونه باشد بدین سبب اندر تب آهسته امید توان داشت که قوت چندان پای دارد که در خلط

نضجی پدید آید و عرق گرم اندر همه تبها و بیماریها امیدوارتر باشد

باب پنجم

از گفتار دهم اندر عرق رقیق و عرق لزج

عرق رقیق نشان رقیقی ماده باشد و عرق لزج نشان غلیظی و عسری و درازی بیماری باشد

گفتار یازدهم

اندر احوال نفث پنج باب

باب نخستین

اندر بسیاری و اندکی نفث

نفث رطوبت پخته را گویند که اندر نزله و علت ذات الریه و ذات الجنب بسرفه برآید و اگر خام باشد آن را بتازی بصاق گویند اما اندر ابتداء آمدن نفث نشان خامی و بی قوتی و عجز طبیعت باشد و نفث اندک نشان آغاز نضج باشد و نفث با اعتدال نشان آن باشد که بیشتری از ماده بیماری پخته شد و نفث بسیار نشان پختگی باشد خاصه با آسانی و سینه را اندک اندک براید و بیمار ازان راحت یابد و اگر بیمار را ازان راحت نیاید نشان بسیاری ماده باشد و نشان آنک هر وقتی نزله تازه می گردد والله اعلم

باب دوم

از گفتار یازدهم اندر رنگهای نفث

سپیدی نفث نشان خامی باشد یا نشان آنک ماده بلغمی است و فرق آنست که خام بدشواری برآید و پخته بآسانی و زردی نشان نزله صفرایی باشد و سرخی و تیرگی نشان سوختگی ماده باشد یا نشان افراط شدن حرارت غریزی و کبودی و سیاهی هم نشان این دو حال باشد و فرق بعلامتهای سردی و گرمی پدید آید و نفث سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان طرقیدن رگی اندر آلتهای دم زدن و آلودگی سپیدی بسرخی نشان بیماری سبک باشد

باب سیوم

از گفتار یازدهم اندر بوی و طعم نفث

نفث شیرین نشان غلبه خون باشد یا نشان بلغم طبیعی و فرق میان هر دو بلون باشد نفث بی طعم نشان بلغم معتدل باشد نفث شور نشان بلغم گرم سوزنده باشد و اگر از شوری [illegible] گردد و تیز باشد نشان سوختگی و غایت حرارت باشد و ترشی نشان حرارت ضعیف باشد نفث گنده ناخوش مزه نشان عفونت باشد

والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب چهارم

از گفتار یازدهم اندر شکل و قوام نفث

نفث رقیق نشان خامی باشد لیکن نشان آغاز نضج باشد و غلیظ نشان خامی و دیر پختن باشد و معتدل نشان پختگی باشد نفث گرد نشان آن باشد که ماده غلیظ اندر قصبه شش است و حرارتی عظیم رطوبت آن را نشف می کند و اندر مسافت برآمدن گرد می شود بقراط می گوید نفث بصاقی اندکی که او را تب نباشد نشان ذبول باشد و می گوید بسیار دیدم که بیماری از پس نفث گرد بسل بازگشت و می گوید که اگر با نفث گرد تب باشد و علامتی اندک از علامتهای اختلاط یابند زود باشد که اختلاط پدید آید

باب پنجم

اندر زودی و دیری و آسانی و دشواری نفث

زودی و آسانی نفث نشان سلامت و قوت طبیعت باشد و دیری و دشواری نشان خامی و ضعف قوت و عجز طبیعت باشد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

گفتار دوازدهم

اندر شناختن اسباب احوالی که اندر تن پدید آید و هر یک سبب حالی دیگر باشد طبیعی اگر نا طبیعی شانزده باب

باب نخستین

اندر شناختن اجناس سببها و انواع آن

سببها احوالی است که طبیب نخست آن را جوید و تدبیر زایل کردن آن کند تا آنچ از هر یک تولد کرده باشد زایل کرده شود از بهر آنک سبب چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و پس از آن اندر تن مردم حالی نو و تغیری پدید آید و از جمله سببها چیزهاست که هر گاه چنان باشد که باید و چندانک باید و بر آن وقت که باید سبب تندرستی باشد و هر گاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سببها را طبیبان الاسباب الستة گویند یکی هواست دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی سوم خواب و بیداری چهارم حرکت و سکون پنجم استفراغ و احتقان ششم اعراض نفسانی و احوال این سببها اندر تدبیر حفظ الصحة یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و از جمله این سببها سه نوع است که اتفاق وجود آن بر وجهی دیگر است و بدان سبب نام هر یک نامی خاصه نهاده است و تدبیر ازالت آن بر وجهی خاصه یکی را بتازی الاسباب السابقة گویند دوم را الاسباب الواصلة گویند

سوم را الاسباب البادیه گویند اما مثال سابقه امتلا است از اخلاط و مثال
واصله پری رگها و تولد شدن از امتلا و تباه شدن اخلاط سبب درم تازدن
و کدر تا یافتن نسیم هوا بدان و تولد عفونت اندران و سبب گشتن سده
و عفونت پدید آمدن تب را امتلا از جمله اسباب سابقه است و سده و عفونت
واصله بیماری و مثال بادیه نشستن اندر آفتاب یا حرکتی قوی
کردن یا چیزی گرم خوردن چون سیر و بلبل و عمران [?] و تولد تب از آن
و چون زخمی که بر سر افتد و فرود آمدن آب اندر چشم بدان سبب تا علت
ایشان تولد کردن هرج مانند این بود از این اسباب بادیه گویند پس طبیب
باید که اسباب واصله باز جوید و از آن زایل کند تا مرض که از آن تولد کرده
باشد زایل شود و اسباب سابقه باز جوید از بهر آنک نخست سابقه بر باید
داشت تا واصله برداشته شود و اسباب بادیه نیز باز جوید از بهر
آنک بیماریها بسبب بادیه تدبیر و علاج دیگرگون باید کرد چنانک اگر
شخصی را جراحتی رسد از گزیدن حیوانی که زهر دارد آن جراحت بزرگ
تر باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته گردد بر خلاف جراحتهای دیگر
و بعضی سببها باشد که بذات سبب پدید آمدن حالی بود باشد چون بلبل خوردن
تولد گرمی را و خوردن افیون تولد سردی را و بعضی باشد که بعرض سبب
گردد چون نشستن در آب سرد و بسته شدن مسام و کثیف گشتن پوست و فزودن
حرارت زندرون تن بدان سبب و چون خوردن سقمونیا و استفراغ صفرا و
ساکن شدن حرارت بدان سبب اگرچه سقمونیا گرم است بسبب استفراغ
صفرا سبب سکون حرارت گردد بعرض و بسیار باشد که یک سبب اندر هر
شخصی اثری دیگر کند و اسباب چون اسباب واصله باشد و این از بهر
آن باشد که اندر هر شخصی اسباب سابقه از جنسی دیگر باشد و باشد
نیز که سببی حاصل گردد و اندر تن او اثری نکند از بهر آنک تن
مستعد قبول آن اثر نباشد و سبب نیز پاینده نباشد زود زایل گردد
و باشد نیز که سبب زایل شود و اثر بماند از بهر آنک سبب قوی بود
باشد و تن اندکی اثر تمام بپذیرفته باشد

باب دوم

اندر سببها که تن را گرم کند

سببها که تن را گرم کند یازده است ده سبب از آن جمله تن را گرم کند گرم کردنی
طبیعی و یک سبب سوزاننده است و گرم کننده ناطبیعی اما آنچ گرم طبیعی کند

طعام و شراب معتدل است بمزاج و بمقدار دوم حرکت و ریاضت معتدل سوم
ضمادها و طلیها معتدل و بخور بر نهادن و چون بیرون کردن چهارم
گرمابه معتدل پنجم خواب و بیداری معتدل ششم خشم معتدل هفتم
شادی معتدل هشتم مالیدن معتدل نهم دارو معتدل دهم اندر آب
سرد نشستن چنانک باید و آن وقت که باید و سببی گرم کننده ناطبیعی عفونت
است و این چنان باشد که حرارتی غریب اندر رطوبتی اثر کند و آن را از ماسدکی [?]
مزاج تر بگرداند اجزای رقیق را بتحلیل خرج کند و باقی را غلیظ کند
و بسوزاند این را عفونت احتراقی گویند و باشد نیز که اجزای رقیق را
خرج کند لیکن گرم کند و بجوشاند و عفن گرداند و گرم کردن
طبعی چنان باشد که حرارت غریزی اندر رطوبت اثر کند و آن را از
اعتدال بیرون نبرد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا هو

باب سیوم

از گفتار دوازدهم اندر سببها که تن را سرد کند

سببها که تن را سرد کند پانزده است یکی حرکت و ریاضت کردن با فراط از
بهر آنک حرارت بتحلیل خرج شود دوم حرکت و ریاضت ناکردن و حرارت را
ناجنبانیدن تا همچون فرو مرده بماند سوم بسیار خوردن طعام و شراب
و ناگوار بدن و رطوبتها تولد کردن چهارم غذا نایافتن و ماده حرارت
غریزی گسسته شدن بدان سبب پنجم بکار داشتن طعام و شراب
و داروهای سرد ششم هوای سخت گرم و ضمادهای گرم و غسل کردن
بآبهای گرم تحلیل کننده هفتم غسل کردن بآبهای قابض که مسام را ببندد
و پوست را کثیف کند و حرارت غریزی بدان سبب خفه شود و فرو
میرد هشتم ضمادهای سرد بفعل و بقوت نهم استفراغهای بافراط
و بسیاری جماع از این جمله باشد از بهر آنک مایه حرارت گسسته شود
و روح بسبب استفراغها پرداخته گردد دهم سده از بهر آنک گذرهای
حرارت غریزی بسته شود و بدان سبب بعضی اندامها بهره حرارت
نیابد سرد بماند یازدهم اندوه عظیم از بهر آنک حرارت بقعر دل
باز گردد و خفه شود دوازدهم شادی بزرگ از بهر آنک حرارت تن پراگنده
شود سیزدهم لذت عظیم چون جماع و مانند این هم از بهر این سبب
چهاردهم صناعتها که سرد باشد چون خدمت گرمابه که حرارت را
تحلیل کند پانزدهم بسیاری خلط خام اندر تن والله تعالی اعلم

باب چهارم

از گفتار دوازدهم اندر سببهای تری فزاینده

سببهای تری آرنده یازده نوع است یکی آسودگی و ریاضت ناکردن از بهر آنکه
بدان سبب حرارت غریزی فرو زند و هضم نیک نباشد و رطوبتهای خام
تولد کند و فضله تحلیل نپذیرد دوم بسیاری خواب که حرارت را ساکن
کند و تحلیل باز دارد تا فضلها در تن بماند و رطوبت زیادت گردد
سوم باز ایستادن استفراغها که عادت رفته باشد و باز ماندن فضله اندر
تن چهارم استفراغ صفرا تا بدان سبب رطوبتها بیشتر تولد کند پنجم بسیاری
غذا و بسیاری مستی ششم بسیار خوردن شیر و حمرات و ثرید و امثال این
ماند و بسیار خوردن میوه‌ها تر هفتم گرمابه از پس طعام هشتم اندر هوای
سرد مسکن ساختن نهم هوای معتدل از بهر آنکه رطوبت را بجنباند و تحلیل نکند
دهم نشستن اندر آبهای خوش خاصه هنگام اعتدال هوا یازدهم شادی
معتدل از بهر آنکه حرارت را بجنباند و تحلیل نکند

باب پنجم

از گفتار دوازدهم اندر سببهای خشکی آرنده

سببهای خشکی آرنده یازده نوع است حرکت و ریاضت بافراط که تری را بگدازد
و تحلیل کند بی‌خوابی بافراط و استفراغ بافراط و مجامعت بسیار و
باز ایستادن غذا و داروها و غذا خشک و خشم بافراط و اندیشه بسیار و
سرمای سخت که باندامها رسد و بسبب سوء المزاج سرد قوت اندامها را
از غذا کشیدن و پروردن باز دارد و غسل کردن بآبهای قابض
بسته که منفذهای غذا را بسته دارد و ضمادهای گرم که دارنده و تحلیل
کنند و دیر رنگ کردن اندر گرمابه و عرق بسیار آمدن

باب ششم

از گفتار دوازدهم اندر اسباب سده

اسباب سده هفت چیز است چون تولد سنگ اندر مجری بول یا بسر ره
چون بر سر جراحت یا ملتحم شدن ریشی و جراحتی و گوشت فزونی رستن
یا ثولولی اندر منفذی که پدید آمدن یا اندر نزدیکی منفذی آماسی پدید آمدن
و منفذ را تنگ کردن یا داروهای قابض بر عضوی ضماد کردن یا غبار بر
بشره گرد آمدن و مسام را بسته کردن یا غذاهای لزج و معوی خوردن
چون پنیر و نان نیمه و حلوا که در وی نشاسته باشد و جز هریسه

و باچه و مانند آن خاصه که از پس این غذاها در گرمابه شوند

باب هفتم

از گفتار اندر اسباب گشادن مسام و سده

اسباب گشادن مسام و سده سه نوع است یکی داروهای گشاینده بکار داشتن
دوم داروهایی که رگها و اندامها را نرم کند بکار داشتن سوم نفس
باز کشیدن و خوشتر فرو گرفتن والله تعالی اعلم

باب هشتم

از گفتار دوازدهم اندر اسباب نرم کننده

اسباب نرمی سه نوع است یکی بکار داشتن چیزهای نرم و لزج چون لعابها
و کثیرا و مانند این دوم چیزهای چرب چون پیه و روغن گاو و شیر
سوم شیرینیها چون فانید و شکر و مویز و انجیر و بادام و مانند آن

باب نهم

از گفتار دوازدهم اندر سببهای درشتی

اسباب درشتی پنج نوع است یکی داروهای قابض چون هلیله و خرنوب و مانند
آن دوم غذاهای زداینده و تیز چون انگبین و سرکه و خردل و جمله
ترشیها سوم هوای سرد و داروهای سرد چهارم دود و گرد
پنجم غذاهای درشت چون ارزن و بلوط

باب دهم

از گفتار دوازدهم اندر اسباب تخمه و امتلا

اسباب تخمه و امتلا پنج نوع است یکی بسیار خوردن طعام و شراب از بهر آنکه
بسیاری آن اندر تن تربیت فزاید فزون از آنکه تن را بدان حاجت بود
تا قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب تخمه و امتلا حاصل شود
دوم گرمابه از پیش طعام یا از پس طعام تا بدان سبب بضرورت طبیعت اندر
طعام تباه گردد و طعام ناگوارده باندامها کشیده شود و امتلا تولد کند
سوم بکار ناداشتن سببهای تحلیل کننده چون استفراغ و ریاضت و مانند آن
چهارم ترتیب نادانستن طعام خوردن پنجم ضعیفی قوت هاضمه و دافعه

باب یازدهم

از گفتار دوازدهم اندر اسباب ضعیفی اندامها

باید دانستن که از بهر آنکه معلوم شده است که فعلهای اندامهای طبیعی و حسانی
همه بقوت لیفها و عصبها است و ساختگی و محکمی نهادن لیف و قوت مطلق نیست

که بافتکی و نهاد آن محکم باشد و ضعف مطلق آنکه بافتکی و نهاد آن سست
از بهر آنکه معلوم شده است که این لیفها در هم بافته شده است چنانک هر یک بجای خویش
باید و چنانک می باید نهاده آمده است و فعلهای اندامها با بافتکی و نهاد او قویها
از حاصل می‌گردد و هرگاه که بافتکی این سست گردد ضعف مطلق پدید آید
و حال قوت این عضو و حال قوت لیفها عصبها از عضو همچون حال قوت جامه
گردد که از بسیاری پوشیدن و داشتن سست گردد و این سستی را بتازی
تهلهل گویند ضعف مطلق اینست اما تفصیل آنست که بدانی که ضعف پنج
نوع است یکی آنک گوهر عضوی ضعیف گردد دوم آنک روح ضعیف گردد
سوم آنک قوت ضعیف گردد چهارم آنک آفرینش گوهر عضو نازک باشد پنجم
آنک اندر عضوی مرضی باشد از امراض مرکب اما سبب ضعف گوهر سوء المزاج
باشد خاصه سوء المزاج سرد که چون عضو را باطل کند و بتازی این را خدر گویند
از بهر آنکه عضو همچون خفته گردد و سوء المزاج گرم نیز مزاج عضو را
و روح را ضعیف کند و سوء المزاج خشک منفذها را فراز هم آرد و راه
قوتها بدان سبب بسته شود و سوء المزاج تر اندامها را نرم کند و از بهر سستی
تولد کند و هرگاه که سوء المزاج تر با ماده باشد سده کند و منفذهای
قوتها بدان سبب بسته گردد ضعف حاصل شود و سبب ضعف روح
یا سوء المزاج باشد یا تحلیل بسیار و انواع استفراغها و از وجهی دیگر هرگاه
که اسباب ضعف شمرده آید انواع آن بسیار است چون سوء المزاج و تباهی هوا
و تباهی آب و تباهی غذا و بویهای ناخوش که آسیب بر روح آید و بخارهای آبهای
استاده و تباه شده و دردها و نظر کردن بر زهرناک که اندر هوا ممتحنه
گردد و دردهای عصب و از دردها درد معده و دردهایی که اندر همسایگی
دل باشد اثر بیشتر کند و ضعیفی فم معده سخت موثر است و ضعف از سبب
ضعف همه تر باشد از بهر آنک خداوند ضعف فم معده سخت محرور باشد
و از اندک سببی دل و دماغ او از حال بشود و از انواع بیماریها و تبها همه سببهای
ضعف است و گشادن آب اندر استسقا و بسیار بیرون کردن
و همچنین شکافتن دنبله‌ای بزرگ و ریم بسیار بیکبار بیرون کردن از اسباب
ضعف است و اما آنک آفرینش گوهر عضو نازک باشد چون گوهر دماغ است
و گوهر شش دماغ بسبب نازکی بخارها قبول کند و اگر نه آنست که آفریدگار
تبارک و تعالی دماغ بر بالای همه تن نهاده است همیشه فضله‌های همه اندامها
بدو آمدی و او بسبب تری و نازکی از آن دفع نتوانستی کردن همه قوتها و فعلهای

دماغی با آفت بودی تبارک الله ارحم الراحمین

باب دوازدهم

اندر گفتار دوازدهم اندر سببهای درد

معنی درد آگاه بودن عضو است بنو گشتن حالی ناطبیعی اندر روی و اسباب درد
دو نوع است یکی آنکه مزاج عضو بیکبار بگردد ناگاه و این را سوء المزاج
مختلف گویند دوم تفرق الاتصال و معنی سوء المزاج مختلف اینست که بدانی که
هر عضوی را مزاجی خاصه است متمکن و هرگاه که این مزاج متمکن ناگاه
بگردد و مزاجی غریب ضد آن پدید آید چون حس آینده از عضو از پدید
آمدن مزاج غریب بیکبار آگاهی یابد این آگاهی درد باشد و سوء المزاج
دو نوع است یکی این مختلف دوم سوء المزاج متفق و متفق از بهر آن گویند که
حس را از پدید آمدن آن آگاهی نباشد و درد آن نیابد اگرچه مزاجی غریب
باشد و بدان از بهر آنکه بتدریج پدید آید و بتدریج متمکن شود و همچون مزاج اصلی
گردد و بجای آن نشیند و آن را باطل کند حس را از آن آگاهی نباشد
و از بهر این است که خداوند تب دق از حرارت تب خویش آن آگاهی نیابد
که خداوند تب غب یابد با آنک حرارت تب دق بسیار قوی‌تر از حرارت تب
غب باشد و فرق آنست که دق بتدریج متمکن شود و غب و حرارت آن ناگاه
پدید آید و مزاج اصلی بر جای باشد و چون تب گسارده شود و مزاج غریب باطل
گردد مزاج اصلی بحال سلامت باز آید و الم غریب زایل شود و اگرچه
سبب چون الم سوء المزاج مختلف است هر سوء المزاجی که مختلف باشد سبب
نیست لیکن سبب بذات سوء المزاج گرم است و سوء المزاج سرد اما سوء المزاج تر
هیچ وجه سبب الم نیست و سوء المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنک
مزاج گرم و سرد هر یک بفعل پدید آرنده‌اند و اثر کننده و مزاج تر و مزاج
خشک هر یک همچون نوعی اند که از مزاج گرم و سرد پدید آید و بدین
سبب طبیبان مزاج گرم و سرد را الکیفیتان الفاعلتان گویند و تر و خشک را
الکیفیتان المنفعلتان گویند و دلیل درستی این معنی آنست که بی سبب که
هرگاه مدت مزاج گرم دراز گردد خشکی بتبع آن پدید آید از بهر آنک
مزاج گرم تری را بگدازد و تحلیل کند و هرگاه که مدت مزاج
سرد دراز گردد تری بتبع آن تولد کند از بهر آنکه هر روز از غذاها
و نبیدها تری فاضل آید و هیچ تحلیل نیابد تری بسیار گردد و معنی آنک
گفتیم که سوء المزاج خشک سبب چون الم بعرض است آنست که خشکی فراهم
آرنده است

وبدین طریق کنارهاء عضو را کشیدن گیرد و این تفرق الاتصال باشد و بسبب
تفرق الاتصال چیز الم یافته شود پس سوء المزاج حسیر بسبب چیز الم بعرض است
وبذات تفرق الاتصال است و نزدیک جالینوس چنانست که سبب ذاتی چیز الم
تفرق الاتصال است لیکن وی گوید چیز الم از مزاج گرم و سرد هم بسبب تفرق
الاتصال یافته شود از بهر آنک گرمی محلل است و تحلیل تفرق باشد و سردی
اجزاء اندامها را فراهم آرد و هر جزوی که بجزوی نزدیکتر گردد تا بضرورت
از جزوی دیگر دور شود و دوری تفرق الاتصال باشد نه از مزاج و اندر
ادراک محسوسات ازین نوع تعلیل می‌کند اندر ادراک بصر می‌گوید
سپیدی مفرق است و سیاهی جامع و اندر حس ذوق می‌گوید ترشی و شوری
مفرق است و عفوصت جامع و اندر حس سمع می‌گوید الم سمع آوازهاء قوی
بسبب تفرق الاتصال باشد و اندر حس بوییدن همچنین می‌گوید الم حاسه
بوییدن از بویهاء قوی بسبب تفرق الاتصال باشد و گفتن این طبیب نیست
لیکن این قدر بباید دانست که چیز الم هموار باشد و تفرق الاتصال اندر سطحی
متصل هموار نباشد پس اولیتر است که گویند سبب چیز الم جمع سوء المزاج است
با تفرق الاتصال والله تعالی اعلم بالصواب

باب سیزدهم

از گفتار دوازدهم اسماء انواع الم و سبب هر یک

الم پانزده نوع است یکی خارش است و سبب آن خلطی باشد شور یا تیز و خارش
که از خلط تیز تولد کند سوزاننده‌تر باشد و بباید دانست که الم یافتن آگاهی است
از حالی ناموافق و لذت آگاهی است از حالی موافق و سبب آگاهی ازین دو
حال آنست که هر یک بیکبار بتن مردم رسد و خارش المی است که از خلط شور
یا تیز تولد کند و چون مردم خویشتن را بخارد مسام گشاده شود و خلط
تحلیل پذیرد و بسبب تحلیل الم خارش زایل شدن گیرد و بدین سبب لذت
یافته می‌شود از بهر آنک تحلیل حالی موافق است و هر چیزی که تحلیل می‌کند
لذتی یافته می‌شود پس لذت خارش آگاهی است از حالی موافق و آن حال
تحلیل خلط بد است که سبب خارش است نوع دوم المی است که گویی
چیزی درشت بدان می‌رسد و بتازی آنرا خشونت گویند و سبب
آن خلطی تیز باشد یا چیزی غریب خشک که اندر گرده باشد و مجری
بول فرود آید نوع سوم المی است خلنده و بتازی آنرا ناخس گویند
و سبب آن تفرق الاتصال باشد بسبب ماده‌ای فرو ریزد که غشاء عضوی را از هم بکشد

نوع چهارم المی است که گویی آن موضع را می‌فشارد و بتازی ضاغط گویند و سبب
آن خلط بسیار باشد یا باد بسیار که در عضوی جمع شود و جایگاه بر عروق
و اجزاء عضو تنگ کند و درهم فشارد نوع پنجم المی است که گویی اعضو را
و اجزاء آن را می‌کشند و بتازی تمدد گویند و سبب هم بسیاری خلط یا
بسیاری ماده باشد که عضله را از هم بکشد نوع ششم المی است گویی اجزاء آن
عضو از هم باز می‌شود و بتازی منفسخ گویند و سبب آن ماده‌ای باشد اندر میان
اجزای عضله و میان گوشت و غشاء او و غشا را و عضله را از هم باز می‌کشد
نوع هفتم گویی صعفی اندر موضع پدید می‌آید و بتازی مرخی گویند و سبب آن
ماده‌ای باشد اندر میان گوشت عضله و تر عضله و غشاء او نارسیده و این الم
باشد نرم و آهسته از بهر آنک اندر عضو نرم است چه از اجزای اندامهاء مرکب
گوشت عضله نرمتر است نوع هشتم گویی آن عضو را می‌شکنند و بتازی
تکسیر گویند و سبب از ماده‌ای باشد یا بادی اندر میان استخوان و غشای او
یا سرماء که بغشا استخوان رسید و آن را فراهم فشارد اینجا موضع
بحث است و گفته‌اند که تکسیر استخوان را نتواند بود و گوهر استخوان را
حس نیست تا الم فشردن و تکسیر یابد و گوهر غشاء او سکننده نیست و در گو
بیش از تمددی نتواند بود و کیفیت و سبب تمدد معلوم است پس موجب
تکسیر چیست و الم از کجا یافته شود جواب گفته‌اند بدان می
ماند که این نوع الم استخوان می‌یابد لیکن گوهر رباطها می‌یابد که از سر
استخوان بر می‌خیزد و اوتار عضلها پیوسته و پیوستگی استخوانها همه
تن و پیوستگی اندامها یک بدیگر بدانست و سبب پیوستگی رباطها با اوتار
عضلها و سبب متحرکی اوتار از رباط و از عصب حس این الم گوهر رباط یابد
و این خارش بروی آید تا الم تکسیر یافته شود و بیان درستی این معنی اینست
که این نوع المها اندر مفاصل یافته شود و موضع رباط مفصل است و اوتار عضلها
برباط پیوسته است نوع نهم گویی آن عضو را به پرماه می‌سنبند و بتازی ثاقب
گویند و این الم بیشتر اندر علت قولنج یافته شود و سبب از ماده‌ای و بادی
غلیظ باشد اندر روده‌ء قولون هر وقت که آن باد بجنبد این الم یافته
شود بسبب غلیظی ماده و بسیاری آن و تنگی جای. نوع دهم گویی جوالدوز
اندر وی خلند و بتازی مسلّی گویند سبب هم این نوع باشد نوع یازدهم
گویی آن عضو خفته است و بتازی خدر گویند سبب با سرد شدن
مزاج عضو باشد یا سده که منفذ روح حساس که بدان عضو آید

بیند. نوع دوازدهم المی است که آن را بتازی ضربان گویند سبب آن آماسی باشد
گرم یا سرد یا صلب یا نرم و نزدیک اما بی شریانی باشد سبب حرکت
شریان الم ضربانی پدید آید. نوع سیزدهم المی باشد گران و بتازی
ثقیل گویند سبب آن آماسی باشد اندر عضوی که گوهر او را حسی
نباشد چون شش و جگر و گرده و سپرز و سبب آماس معالیق او
کشیده شود چنین ثقل و الم آن یافته شود. یا آماس اندر عضو حساس باشد
لیکن صعبی علت حس عضو را باطل کند چون سرطان که اندر فم معده باشد
بیمار چیزی گرانی همی یابد و حس الم نیابد. نوع چهاردهم انواع ماندگی
است و بتازی اعیا گویند سبب آن امتلا همه تن است از نوعی از اخلاط
و حرارت غریزی چندان قوت ندارد که آن را تحلیل کند لیکن جنباند
و از وی بادی و بخاری تولد کند. اگر ماده امتلا لطیف تر باشد کمتر
باشد اندامها را زدن سازد و سازی مطی گویند. و اگر بسیارتر یا غلیظ تر
باشد حرکت مطی دفع شود الم اعیا تولد کند. و اگر آن ماده حرکتی کند
اعیا تمددی و ورمی باشد. نوع پانزدهم المی سوزاننده است و سازی لدغ
گویند سبب آن خلطی گرم یا تیز باشد اندر آن عضو والعلم عند الله

باب چهاردهم

اندر سببها که اندامها از جای خویش بیرون آرد

از سببها چهار نوع است یکی کشیده شدن رباط و عصب عضوی بسبب
امتلائی که بر آن عضو کرده شود اندر سقطه و اسبی و مانند آن
دوم رطوبتی لزج که عضو را از جای خویش بلغزاند. سوم ماده غلیظ
که اندر مفصلی بماند و جای بر عضو تنگ کند و سر استخوان عضو دیگر را
از مفصل بیرون آرد چنانکه اندر نقرسها و ملعی عسیر افتد. چهارم ماده زبد
که گوهر رباطی یا عصبی را تباه کند چنانک اندر علت جذام افتد

باب پانزدهم

اندر گفتار دوازدهم اندر سببها آماسها

سببهای آماس دو جنس است یکی ماده است و دیگر هیئت اندامها
اما آنچ از جهت ماده است فزونی ماده یا طبعی باشد اندر عضوی و آنچ
از جهت هیئت اندامها باشد هفت نوع است یکی آنکه گوهر عضو فضله
پذیر باشد و از بهر این کار آفریده باشد و طبیعت او قبول اخلاط باشد
چون گوشت که همه با فضلها روی بدو دارد چون غدد و گوشت سرخ و بخار
خالص

که مسام بیرون و بخار بخاری که ماده موی است و چون ماده بثرها و ریشها
دوم آنکه گوهر عضو نرم و متخلخل باشد و بدان سبب زبون اندامهای دیگر
باشد و فضلها بدو آید چون گوشت نرم که از پس گوش است و چون گوشت
بغل دست و بغل ران. سوم آنکه عضوی کوچک باشد و در وی کنج ماده
بسیار نباشد بدان سبب زود آماس گیرد. چهارم آنکه عضو ضعیف
باشد بذات خویش یا بسبب آفتی ضعیف شده باشد از هضم غذا
و دفع فضله عاجز باشد. پنجم آنکه عضوی را زخمی رسد دردمند و بسبب
درد مادتها روی بدو نهد و بسبب درد و ضعف ماده که بدو
آید اندر وی بازماند و سبب آماس گردد. ششم آنکه عضوی باشد
که از ریاضت نصیب کمتر یابد و بدان سبب تحلیل از وی کمتر باشد. هفتم
آنکه مزاج عضو گرم باشد و گرمی مادتها را سوی خویش کشد

باب شانزدهم

از گفتار دوازدهم اندر آنکه چرا بعضی چیزها از درون تن اثر کند و بیرون اثر نکند و چرا
بعضی بر عکس این است

اما مرهم بمجرد ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد
و چون خورده آید از درون اثر نکند چیزی باشد گزنده و تیز و در وی طبیعت آن
قوتی باشد قوی بدان قوت اجزای لطیف او مسام اندر شود و با مرهم
مماس گردد آن را بسوزد و از حال بگرداند و حرارت غریزی قوت آن را
بفعل آرد و چیزهای دیگر هست که خورده از درون اثر کند و بیرون هیچ اثر
نکند اما آنچ از بیرون اثر کند چیزهای تیز است چون سیر و پیاز و سبب
اثر ناکردن آن از درون آن است که هرگاه که خورده شود قوت او چندان
با او نماند که فعل خویش تواند کرد از بهر آنکه قوت هاضمه اندر حال قوت
آن را شکستن گیرد پیش از آنک او فعل خویش پدید آرد. و سبب دوم آنک
چون مردم چیزی خورد آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت معده را معا
سرشته شود و قوت او بدان شکسته شود. و سبب سوم آنکه چون
خورده شود تصرف قوت طبیعت آن را از حال خویش بگرداند و آنچ
هضم را شاید هضم کند و آنچ دفع را شاید دفع کند بدین سبب
قوت او ظاهر نشود. سبب چهارم آنکه اگر آن چیز را ضماد کنند
مدتی بر یک موضع لازم باشد تا این اثر کند و چون خورده شود بر یک موضع
نماند لیکن بگردد و هر اندامی قوت او ضعیف تر می کند و چیزی
که زنده را از آن اثر نتواند بود که چیزی را که بر یک موضع لازم باشد

خامه که اندر کند شدن بهرا اندامی قوت او ضعیف تر بی کند سبب پنجم
آنک مردم که ازین نوع چیزها را مانان و گوشت و غیر آن خورد و بزیدروی مردم
انجمه و سرسینه رسد بدین سبب اثر فعل او پدید نیاید و اما آنچ از بیرون
اثر نکند و خوردن را اثر کند چون اسفیداج است و ماننده آن و سبب آنست
که وی چیزی غلیظ است و اجزای او را قوت آن نیست که اندر مسام بگذرد
و اگر چیزی بگذرد بقعر پوست و بمنفذ بروح نرسد و اندر وی لطافت
و تیزی نیست لیکن چون خورده شود بقعر تن رسد و از بهر آنک گوهر او سخت غلیظ
است طبیعت اندر وی از طعام اثر نتواند کرد که اندر چیزهای دیگر کند و هیچ
جزو از وی هضم نتواند کرد و آن را نشاید بدین سبب بر حال خویش بماند و اثر و فعل
او پدید آید

گفتار سیزدهم

اندر اسباب و احوال زادن و مردن شش باب

باب نخستین

از گفتار سیزدهم اندر لذت جماع و سبب بیرون جستن آب مرد

هر عضوی که با عضوی گرم که نیکوی مانند او باشد بساید و با گرمی نرم باشد
از بسودن آن لذت یافته شود چنانک دست و پای مردم را که بپشت نرم و گرم
بمالد و سینه باز نهد و گرم کند از آن لذت یابد قضیب عضوی عصبانی
است و حس او قوی است لاجرم از بسودن با رحم لذت بسیار یافته شود
و اما سبب بیرون جستن آب آنست که بسبب حرکت جماع حرارت جنبانیده
که جنبیده باشد و آن باد که قضیب را بر انگیزاننده باشد هر دو بیار شوند
و سبب بیرون جهانیدن آب باشند همچون حال زرافه که بقوت هوا آب از وی
بیرون جهد والله تعالی اعلم بالصواب

باب دوم

از گفتار سیزدهم اندر سبب باز ایستادن حیض اندر مدت آبستنی

سبب باز ایستادن حیض اندر مدت آبستنی آنست که آنچ حیض خواهد بود
از جهت پروردن نطفه بکار می آید چنانک تخم اندر زمین که زور دهد پرورده
شود و غذا یابد نطفه هم بدان طریق پرورده شود از بهر آنک تن درستی زنان
اندر آنست که حیض ایشان بوقت و باندازه رود و اخلاط بد از تن ایشان بدان
طریق پاک شود هرگاه که آبستنی از پس پاکی اتفاق افتد نمایی است که
فرزند آبستن حالها تن درست و خوش خوی باشد و آفت ابله کمتر رسد
از بهر آنک رحم از ماده‌های بد پاک شده باشد و مدد پرورش فرزند از غذای پاکیزه
باشد

و هرگاه که فرزند بزرگتر شود و آن غذا که رحم همی ماند او را تمام نباشد
از بهر طلب غذا بجنبد و پیوندها که او بدان با رحم پیوسته است گسسته شود
و هرگاه که پیوندها گسسته شد ممکن نتواند بود راه بیرون آمدن
جوید بالهام ایزدی و زادن و سبب آن اینست و شرح پروریدن فرزند و کیفیت
احوال آن اندر کتاب ذخیره خوارزمشاهی یاد کرده آمده است

باب سیوم

از گفتار سیزدهم اندر سبب آنک بچه که بهفت ماه زاید تن درست باشد و بقا یابد
و آنچ بهشت ماه زاید یا مرده زاید یا زود بمیرد

بباید دانست که نطفه اندر کمابیش چهل روز جنین گردد و بچه را که
اندر شکم مادر باشد بتازی جنین گویند اما آنچ زودتر جنین گردد
اندر سی و پنج روز باشد و آنچ دیرتر اندر چهل و پنج روز و آنچ اندر سی و پنج
روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد و آنچ اندر چهل و پنج روز جنین گردد
از پس نود روز بجنبد علی الجمله هرگاه که مدت از روزگار که در وی جنین
گردد مضاعف شود جنبیدن آغاز کند و هرگاه که مدت جنبیدن
سه بار کرده وقت زادن باشد بر قیاس این حساب واجب کند که آنچ اندر
مدت هفتاد روز بجنبد از پس دویست و ده روز زاید که هفت ماه تمام باشد
و آنچ اندر مدت نود روز بجنبد از پس دویست و هفتاد روز زاید که نه ماه تمام باشد
لیکن این حساب کمابیش بسیار افتد و شرح و تحقیق و تفصیل آن اندر ذخیره یاد
کرده آمده است آنرا بخواند والله تعالی اعلم بالصواب

باب چهارم

اندر سبب افتادن دندان بهفت سالگی

از بهر آنک مایه دندانها نخستین باندکی و ضعیفی در خورد اندامهای طفل باشد و هرگاه
که قوی تر شود و بغذاهای قوی تر و بسیار تر حاجت آید قوت دندان نخستین که حرمت
همه عمر و خدمت خاییدن و شکستن غذاهای غلیظ وفا نکند بدین سبب
طبیعت بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندان نخستین را بیرون اندازد
و از ذخیره که دارد دیگری قوی تر بر آرد و خرد دندان که بعضی مردمان را
از پس بلوغ بر آید و دندانهای فزونی که بعضی مردمان را بر آید و آنچ بعضی پیران
دعوی کنند که عوض دندانهای افتاده تازه بر آمده است هم از آن ذخیره
تواند بود طبیعت آن ذخیره را بر سبیل سختی نگاه دارد و هم بدان سبیل
بکار برد و آن عنایت آفریدگار است تبارک و تعالی که طبیعت را مسخر

این معانی کوده نیست و العلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب پنجم

اندر سبب برآمدن موی و رستن ناخن

موی از بخار دخانی روید و همیشه بخارها از مسام بیرون آید سود اگر لطیف
باشد هیچ در رنگ نکند و آنچ کثیف تر باشد اندر مسام بماند و موی گردد
و اندر حال کودکی از بهر آنک بخار دخانی کمتر باشد و پوست کودک لطیف باشد
از قدر بخار که آنجا رسید باز نتواند ماند بتحلیل دفع شود بدین سبب موی نروید
و چون از کودکی اندر گذرد و پوست او کثیف تر شود و ماده موی بیشتر
گردد موی روی برآید والله تعالی اعلم بالصواب

باب ششم

از کتاب سیزدهم اندر سبب مرگ طبیعی و مرگ مفاجا

باید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است که اندر دل است و از دل
بهمه تن میرسد چنانک اندر خانه آتش باشد و اجزاء لطیف از آن آتش اندر
هوا پراکنده میشود همه خانه گرم شود و اصل تولد حرارت غریزی قوت
حیوانی است و شرح این قوت اندر موضع خویش یاد کرده آمده است و معنی
زندگی آنست که حیوان را ادراک محسوسات و حرکت اختیاری باشد و مرگ
باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است و باطل شدن ادراک و حرکت
بدان سبب و سبب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی دو نوع
است یکی انواع سوء المزاج دیگر آنک ترکیب تن حیوان ترکیبی پایدار نیست
و ماده بقاء همه اثر پذیرنده و تباه شونده است بل که اندر یک دیگر اثر
کننده اند و از یک دیگر اثر پذیرنده چنانک معلوم است اما آنچ از جهت
مزاج است چنانست که انواع سوء المزاج که بر عضوی غالب گردد فعل آن عضو
باطل کند پس هرگاه که سوء المزاج سرد بر دل غالب گردد خون دل بفسرد
و حرارت غریزی باطل شود چنانک باد دمه و سرمای سخت حیوان را هلاک
میکند و سوء المزاج گرم مفرط روح را ضعیف کند و بسوزاند و معنی ضعیف
کردن آنست که قوت حرارت همه چیزها را لطیف کند و اتصال اجزاء آن را
مستعد قبول پراکندن و متلاشی شدن کرداند تا بدان سبب باطل گردد
و سوء المزاج خشک بافراط مدد روح منقطع کند و سوء المزاج تر بافراط بسبب
علتها سوء المزاج سرد شود از بهر آنک سردی تبع تری است و سردی و تری ضد

و اندر امراض حاده سوء المزاج دل زود تر مفرط شود بدان سبب بیماری دراز
نباشد و اندر مزمن بتدریج مستولی گردد بدان سبب بیماری دراز باشد
و اما آنچ از جهت ترکیب ماده بقا است آنست که ماده بقا همیشه اندر تحلیل است
و ممکن نیست که تن حیوان را از تحلیل نگاه توان داشت یا همیشه بدل آنچ از تن او
تحلیل خرج میشود بجای آن و همچنان باز توان آورد بدین سبب بضرورت
ماده بقای او را بریده و منقطع و معلوم گشتست که مزاج جوانی معتدل تر از همه مزاج
عمر باشد و از سی سالهای جوانی گرمی نقصان گیرد تا چون بکهولت رسید گرمی و تری
بسیار نقصان گرفته باشد و اندر پیری گرمی و تری اصلی سخت اندک شده باشد
و روی اندر نقصان دارد تا هیچ نماند و این نقصان ضروری است از بهر آنک ماده گرمی
تری است چنانک ماده فروغ چراغ روغن است پس از بهر آنکه تری اصلی همیشه
نقصان می پذیرد حرارت اصلی همچنان نقصان میگیرد و اسباب نقصان
تری اصلی بسیار است لختی حرکتها و کارها و رنجهایی که دارد و تحلیل می
پذیرد و لختی را حرارت اصلی خرج میکند چنانک فروغ چراغ روغن را خرج میکند
و لختی باسباب دیگر چون بیماریها و غم و مانند آن خرج میشود و از غذا بدل آن تمام
بجای باز نیاید از بهر آنک اندر پیری هضم کمتر باشد و تولد رطوبت
غریب بیشتر پس یکبار تریها غریب شود و توان حرارت اندک را که
مانده باشد هم از روی آنک این تری بسیار باشد و حرارت اندک و هم از روی
آنک بر تبع تری سردی غالب تر شود و سردی و تری ضد حرارت باشد از آن
بتدریج فرو گیرد و فرو میراند بدین سبب ضرورت است که تن حیوان
همیشه پایدار نباشد و زنده نماند و طبیبان این را مرگ طبیعی گویند و اما
مردن مفاجا یا بیرون آمدن روح باشد از دل یکبار چنانک از شادی بافراط
یا فسرده شدن خون اندر دل چنانک حال باد دمه و سرما یاد کرده آمده است
یا اندرون گریختن خون و خفه شدن روح اندر دل چنانک اندر غمی بزرگ
و ناگاه آمد یا پر شدن تجویف دل از خون چنانک هرگاه که خون اندر تن
بسیار گردد و منفذها و رگها ممتلی گردد روح و حرارت غریزی را جای
دم زدن نماند روح بیرون گریزد و حرارت فرو میرد و بسیار چنان
باشد که تجویف دل و منفذهای روح همه ممتلی گردد خناق قلبی تولد کند
و مردم مفاجا بمیرد و مدتی بلمس گرم باشد و طبیب جاهل پندارد که
سکته است و مرده باشد این کسی را افتد که بوسنه شراب خورد و گوشت
بسیار خورد و اندر حال مستی بیشتر افتد خاصه که فصد و استفراغ عادت دیگر

اتفاق نبودند

گفتار چهاردهم

اندر تقدمة المعرفة

اتفاقیست که تقدمة المعرفة تأمل طبیب است اندر احوال که در تن بیمار و اندر بیماری پدید همی آید و استدلال کردنست از آن حالها تا بداند که حال بیمار و بیماری چه خواهد بود و چگونه خواهد بود پس واجب است که این استدلال پس از آن کند که نوع بیماری باز جسته باشد و دانسته که بیماری کدام نوعست و کدام بیماریست و بر حال خاصه و پختگی بیماری واقف شده تا که پرسش راست رفته باشد بدین سبب ترتیب این گفتار بر این نسق نهاده آمد و این گفتار سه جزوست جزو اول اندر طریق بیرون آوردن بیماریها که هر بیماری کدام بیماریست جزو دوم اندر نبض جزو سوم اندر استدلال از احوالی که دلالت کند بر نیک و بد حال بیمار و بیماری

جزو اول

اندر بیرون آوردن بیماری که کدام بیماری است سه باب

باب نخستین

اندر آنکه طریق باز جستن بیماری که از کدام نوع است و کدام بیماری است چیست • و کدامست • و چگونه است

طریق شناختن بیماری که از کدام نوعست و کدام بیماری است آنست که نخست بر سبیل الاطلاق جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بداند و چون نظر او اندر بیماری است جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری پیش خاطر آرد و جنس را قسمت کند و نوعها که اندر زیر آن باشد یک یک بجوید و فصل هر نوعی که هر نوعی بدان از نوعی دیگر جدا شود همچنان بجوید و نوع آخرین بدست آرد و نگاه می‌کند تا هیچ نوعی از میانه فرو نگذارد تا هرگاه که خواهد که بشناسد که بیماری کدام نوعست و کدام بیماری است جنس و نوع و فصل آن بیماری زود بتواند شناخت و بر حقیقت آن واقف تواند شد و از خطا و غلط ایمن باشد

باب دوم

اندر بیان جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

جنس بر دو وجه است یکی جنس الاجناس است که اندر زیر آن جنسها بسیار باشد چون جسم که اندر زیر او جماد و نبات و حیوان اندر آید و این را جنس اعلی نیز گویند از بهر آنکه نام جسمی هم بر نبات و هم بر جماد و هم

بر حیوان افتد راست و جماد و نبات و حیوان بقیاس با جسم انواع اند و دوم جنسی است خاص تر از آن بهر آنکه جماد و نبات و حیوان که انواع جنس اعلی است هر نوعی از این بقیاس با انواع دیگر که اندر زیر هر یکی است جنس است چون حیوان که در زیر او مردم و اسب و مرغ و غیر آن اندر آید پس حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر جانوران هر یک نوعی باشد اندر زیر او پس جنس نامی است که بر چیزهایی افتد که بنوع و بمعنی از یکدیگر جدا باشند و نوع خاص تر است از جنس نامی است کلی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتد که بعدد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید و عمرو افتد زید و عمرو بنوع یکی اند و بشخص و بعدد از یکدیگر جدا اند فصل خاص تر از نوعست نامی است و صفتی کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر نوعی بدان از یکدیگر جدا شود چون ناطق که مردم بدان از دیگر جانوران جدا گردد و خاصه صفتی است خاص تر از فصل کلی است لیکن ذاتی نیست بل که عرضی است چون ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها که بنوع مخالف اند موجود باشد چون سپیدی اندر برف و غیر آن و سیاهی اندر غراب و غیر آن

باب سوم

از جزو نخستین از گفتار چهاردهم اندر آنکه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید و بر حقیقت بیماری که از کدام نوعست و کدام بیماری است چگونه واقف گردد

طریق آنست که جنس اعلی یک گرد گوید بیماری است و علاج بیماری بضد مزاج بیماری باید پس انواعی که اندر زیر جنس اعلی باشد بجوید و هر یک را بفصل ذاتی از دیگر جدا کند مثلا گوید انواع بیماری بسیار است درد است • آماس است • تب است • اسهال است • قولنج است و مانند آن و اندر زیر هر نوعی انواع دیگر است پس از این هر نوعی بقیاس با آن نوع که در زیر اوست جنس خاص تر است از جنس خاص یک گرد مثلا گوید این بیماری تب است و تب انواعست چون یوم است تب دق است سونوخس است تب عفونی است دیگر باره فصل هر نوعی بجوید تا نوعی خاص بدست آرد مثلا گوید این تب عفونی است و تب عفونی از عفونت همه اخلاط باشد پس تب عفونی انواع است دیگر باره فصل هر یک بدست آرد تا مثلا بدست آرد که این تب غب است و تب غب خالصه است و غیر خالصه و شطر الغب است و فصل هر یک بجوید تا خاصه بیماری بدست آرد مثلا گوید این بیماری غب خالصه است و از عفونت صفرا است

تا از این طریق بیماری او را تشخیص کرده و غیر آن و جمعیت از بدل آید و بر طریق علاج واقف
گردد و بداند که این بیماری سخت گرمست و علاج آن تسکین حرارت است
و استفراغ صفرا و خاصه صفتی باشد که یک نوع از انواع را باشد و روا باشد که
گاهی باشد و گاهی نه لیکن هرگاه که باشد جز آن نوع را نباشد چون تلخی دهان
اندر تب صفراوی و عرض حالی باشد که تبع بیماری پدید آید چون تکسیر و صداع
و غیر آن هرگاه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب
باز جوید زود بر بیماری واقف شود و اگر از این طریق غافل باشد ممکن نیست
که بر صحیح بیماری واقف گردد والعلم عند الله

جزو دوم

اندر نضج چهار باب

باب نخستین

اندر آنک نضج چیست

نضج پخته شدن ماده بیماری است لیکن نضج از دو گونه است یکی نضج حقیقی است
و ستوده است دیگر نضجی است بد و ناستوده لیکن از بهر آنک اندر هر دو ماده بیماری
از حال بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج حقیقی آنست که قوت مغیره ماده
بیماری را ساخته دفع طبیعت گرداند و بر وی غالب شود و اندر نضج ناستوده
ماده بیماری بر قوت مغیره غالب باشد و عجز او پدید آید و عفونت اندر ماده
ظاهر گردد و از قبول صلاح دور افتد مثال نضج ستوده آنست
که اندر ذات الجنب مثلا سرفه رطوبتی بر آید بقوام معتدل و بلون سپید و اندکی
بزردی زند و بآسانی بر آید و اگر بر آتش افتد بوی ناخوش نباشد و اگر
بقوام غلیظ باشد یا رقیق و بلون سیاه باشد یا بسبزی گراید و ناخوش بوی
باشد نشان عفونت و تباهی باشد و اگر هیچ بر نیاید نشان خامی و دوری باشد
از نضج و نشان عجز قوت والعلم عند الله

باب دوم

اندر منفعت نضج و احوال آن

خطر و خوف اندر بیماری بیش از پدید آمدن نضج حقیقی باشد و هرگاه که
نضج پدید آمد بیماری اندر نقصان افتاد و خطر بگذشت مگر اندر تدبیر
و علاج خطایی افتد و اگرچه نضج نشان سلامت است پدید نابودن نضج نشان
هلاک نیست از بهر آنک بسیار بیماریها دراز گردد و بتحلیل دفع شود اعتماد
بر قوت باشد اگر قوت برجای باشد امیدوار باشد و اگر قوت ضعیف باشد

باخطر باشد و حال ابتدا و ند تب اندر تب همچون حال عضوی باشد که دروی
اماسی باشد که بخواهد پخت همچنانک درد اماس از روز صعبتر باشد که پخته
می شود تب نیز از روز گرمتر باشد که ماده از پخته تر گردد هرگاه که
پخته شد تبها که پیش از آن ابتدا نشسته باشد پس منفعت نضج آنست که غایت قوت
بیماری تا وقت پدید آمدن نضج بیش نباشد و از بهر آنک حال تب و حال ماده
تب همچون حال اماسی است که پخته خواهد شد تا اندر اماس ریم سپید
و هموار پدید نیاید پخته نباشد اندر تب تمیز آن اندر شیشه رسوب سپید
و هموار پدید نیاید ماده تب اندر رگها پخته نباشد و از پس نضج ایمنی
از خطر بیماری باندازه اثر نضج باشد و اگرچه بیماری صعب باشد و علامتها بد
پدید آید اگر یک علامت نیک از اثر نضج پدید آید بدان مقدار نقصان قوت
بیماری ظاهر گردد و هرگز نشان نضج حقیقی با نشانهای مرگ یکجا نباشد
لیکن اندر بعضی بیماریها نشان نضج حقیقی با نشانهای خطرناک یکجا آید و بدان
مقدار که نشان نضج باشد خطر کمتر باشد

باب سیوم

اندر آنک اثر نضج کجا و چگونه پدید آید

از بهر آنک نضج اندر ماده بیماری تواند بود طبیب نگاه کند تا ماده اندر
کدام عضو است اثر نضج از آن عضو جوید چنانک اندر بیماریهای آلات دم زدن
اثر نضج از نفث جوید و اندر بیماریهای روده اندر حال ثفل نگاه کند و اندر بیماری
جگر اندر حال بول و اندر بیماری دماغ چون زکام و سرسام اندر حال رطوبتها
که از بینی فرود آید و اندر بیماری چشم اندر حال رمص و اندر تب اندر رسوب
بول نگاه کند از بهر آنک ماده تبها عفونتی بیشتر اندر رگها باشد و اگر
ماده اماسی باشد اندر عضوی اثر نضج هم اندر رسوب بول و هم اندر موضع
اماس باید جست و همه بیماریها که اندر همه مزاجها خشک افتد اثر نضج
اندروی کمتر پدید آید و استفراغ نیز دشوار تواند کرد مثلا اندر ذات الجنب
اگر مزاج بیمار خشک باشد یا اندک قوت برجای باشد نوبت نضج نفث نباشد
یا اندک باشد و اندر بیماریها جگر و سپرز و معده و روده ها طبع خشک نباشد
و اندر تبها دهان خشک و زفان درشت و سیاه باشد و اندر درد چشم رمص
نباشد و اندر زکام و سرسام مجری بینی خشک باشد و اندر اماسها و ریشها
موضع آن سخت باشد و چیزی کمتر پالاید والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب چهارم

اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام

هرگاه که اندر بیماریهای سر چون زکام و سرسام رطوبتی رقیق و بسیار پالودن گیرد آغاز نضج باشد و اگر هم بر آن باشد نضج ناقص باشد و اگر قوام آن معتدل شود نضج تمام باشد و اندر درد چشم اشک رقیق و گرم و بسیار نشان خامی و آغاز نضج باشد و اگر کمتر شود و قوامی گیرد نضج ناقص بود و اگر ماندگی باز آید و رمص کند نضج تمام باشد و اندر بیماریهای سینه و آلات دم زدن حال نفث همچون حال براز باشد و اندر ریشها حال زرداب و ریم هم برین قیاس باشد و اما اندر بول نشان خامی و نضج ناقص و نضج تمام از سه وجه پدید آید نشان خامی آنست که سپید و رقیق باشد و اگر پس از سپیدی اندکی بزردی گراید یا پس از آنکه رقیق باشد تیرگی اندر آرد و رسوب نکند تا بقوام رقیق باشد و رنگ تاری هم نشان آغاز نضج است و اگر بر سر آب یا در میان آب چیزی همواره چون ابری سپید پدید آید نشان نضج ناقص باشد و اگر اندر بن شیشه رسوبی نشیند و همواره رسوب سپید پدید آید نضج تمام باشد و اگر نضج ناقص باشد بحران هم ناقص باشد و هوای سرد نضج را باز پس افکند و غذاها و شربتهای خنک همچنین و بدین سبب مالیدن و گرمابها و نطولها و شربتهای معتدل اندر نضج یاری دهد و هرگاه ماده اندر عضوی باشد و مزاج عضو باعتدال باشد قوت عضو ماده را بپزاند و اگر مزاج عضو تباه شود و مزاج ماده گیرد علت متمکن گردد و قوت عضو عاجز آید

جزو سیوم

اندر احوالی که دلالت کند بر نیک و بد و حال بیمار و بیماری شش باب

باب نخستین

اندر نشانهای سلامت و خلاص از بیماری

نشانهای سلامت و امید خلاص از بیماری از نه چیز باید جست یکی از قوت طبیعت و این چنان باشد که نبض قوی باشد و دم زدن طبیعی و برخاستن و نشستن و حرکتهای دیگر بر وی آسان باشد و اگر بر پهلو خسپد بر آن شکل ماند و بپشت باز نیوفتد بی مراد و اندر بستر بجانب پای فرو نیاید و اندر شبها خواب یابد و از خواب آسایش یابد و خواب او مضطرب نباشد اگر این حالها برین جمله باشد و قوت بر جای باشد خلاص زود باشد و اگر

قوت ضعیفی دارد خلاص دیرتر باشد لیکن نومیدی نباشد دوم از حال دماغ باید جست و این چنان باشد که نظر او و نطق او درست باشد و حاسها سلامت و اندیشها درست و عقل برجای و هیچ غفلت و شوریدگی نباشد و صداع نباشد و اندر بیماریهای حاده از پس انتها عطسه آمدن نشان قوت دماغ باشد سوم از حال تب باید جست و این چنان باشد که حرارت تب اندر همه تن یکسان باشد و موضع دل و معده و احشا گرمتر از جای دیگر نباشد و پدید آمدن لرزه اندر تبهای مطبقه نشان بیرون آمدن ماده عفونت باشد از رگها خاصه اگر اندر روز بحرانی پدید آید و بثرها که بر لب و بینی پدید آید خاصه اندر غب خالصه نشان خیر باشد چهارم از حال سحنه باید جست و این چنان باشد که هیئت روی بر حال خویش باشد و باریک شدن و اختلاط و تغیر لون و چشم دور اندر افتادن و گرانی بالجمله اگر بسبب تفکری و استفراغی و بیخوابی پدید آید باکی نباشد و زود بحال طبیعی باز آید و اگر بر خلاف این باشد بد باشد پنجم از حال بحرانها باید جست و این چنان باشد که اندر روزی از روزهای بحران بحران نیک مثلا رعافی یا پالودن رطوبتی از بینی پدید آید و صداع بدان زائل شود یا اندر روز بحرانی اندر بیماری حاده یرقان پدید آید یا اندر بیماری عفونی تبی یا اسهال اندر روز بحران گرمی بر رگ بیرون آید نشان دفع طبیعت باشد و بیرون انداختن ماده عفونت را و پدید آمدن بواسیر اندر بحران و بدنهای مالیخولیا و جذام و بدنی سرسام نشان بحران انتقال باشد و نفث لخته بر آمدن اندر بیماری ذات الریه و پدید آمدن جراحتی اندر عضوی نزدیک حوالی سینه نشان انتقال ورم و بیماری باشد لیکن باید که از جراحت ناسور نگردد بسبب بدی ماده و بسیار باشد که اندر خایه آماسی پدید آید و سعال مزمن بدان زائل شود و علت داء الثعلب بعلت دوالی زائل شود و باشد که جرب و بهق و برص بحران اسهال باشد و از مرض قوی بدان خلاص یابد ششم از حال نفث باید جست و این چنان باشد که از پس نفث رقیق و سپید یعنی با قوامی معتدل آمدن گیرد و لون و اندکی بزردی میل کند و بآسانی بر آید نشان نضج ماده باشد و اندر ذات الجنب نفث رنگ سپید همواره که ناخوش بوی نباشد هم نشان نیکی باشد خاصه که از پس آن تب زائل شود هفتم از حال شهوت و هضم باید جست و این چنان باشد که شهوت غذا پدید آید و آنچ خورد هضم شود و در قوت او پدید آید هشتم از حال استفراغ و احتقان باید جست و این چنان باشد که اندر

بیماری صفرایی گوش گران کردد نشان برامدن ماده باشد بر سر و نشان
خشکی طبع و هرگاه که اسهال بدید آید گرانی گوش زایل کردد و
درد چشم با سهال صفرایی زایل شود و استسقا با سهال رطوبت زایل کردد
نهم از حال بول باید جست و این چنان باشد که اگر بول ترنجی باشد و اندر
میانه آب غمامه باشد معلق و خلطها از میل سوی زیر دارد نشان سلامت
باشد و نشان ابتدا نضج و اگر اندرین قاروره ثفل باشد سپید و هموار نشان
تمامی نضج باشد و نیکویی لون بول و رسوب نیز اندر تبها و بیماریها احشا
و اما نشانها خیر باشد و اندر بیماری دماغی ما این نشانها سلامت دماغ باید امیدوار
باشد

باب دوم

اندر نشانها بد که نشان نومیدی باشد

نشانهای بد بسیارست و بقراط هر نشانی را که بد بغایت باشد اندر بعضی
جایها مهلک گوید و اندر بعضی جایها قاتل گوید و اندر بعضی جایها گوید
الموت قریب و از آنکه دون آن باشد گوید مذموم جدا و آنچه دون
آن باشد گاهی مذموم گوید و گاهی ردی و آنچه از نشانها بد یکی باشد
یاد و هیچ نشان نیک با آن نباشد سخت بد باشد و بهترین نشانها نوشته و از
نشانها بد یکی اینست که از شخنه جویند و این چنان باشد که چشم در اندر
شود و بینی تیز و گوش سرد شود و نرمه گوش باز کردد و پوست پیشانی کشیده
شود و رنگ روی سبز کردد یا زرد یا سیاه و چون غباری بروی پدید آید
و رونق و رنگ تازگی زندگان نماند مرگ نزدیک باشد و سبب این حالها وقف
حرارت غریزی و ضعف حرارت غریزی باشد و از بهر آنکه چشم و گوشت
صدغ تراست و نازک و گوشت پیشانی و بینی اندکست حرارت غریزی اندرین گوشتها
اثر زود تر کند و آن را نگاه دارد و روح نیز با آن گوشتها و تریها تحلیل
پذیرد و سحنه متغیر شود و گوش و بینی و اطراف سرد شود دوم آنکه
از احوال سر جویند و این چنان باشد که اگر قوت ضعیف باشد و بیماری
گرم باشد و با صداع علامتی بد حاضر باشد بیماری قتال باشد و اگر
علامتی بد نباشد و اندر پیشانی و صدغ گرانی نباشد و بیمار جوان باشد
توقع کنند که روز هفتم رعاف کند و اگر رعاف نکند توقع کنند
که پس از آن سیلان رطوبتی یا سیلان ریم باشد از گوش یا از بینی یا خراجی از
پس گوش پدید آید خاصه پس از بیست روز و از پس آن رعاف نباشد اعنی
از پس بیست روز و سیر چنان باشد که اگر اندر ابتدا بیماری صداع پدید

آید روز چهارم و پنجم صعب شود و هفتم زایل شود و اگر اندر روز سوم
آغاز کند روز پنجم صعب شود و روز نهم کر یازدهم زایل شود و اگر
روز پنجم آغاز کند روز چهاردهم زایل شود سوم آنکه از احوال حاسها جویند
چنانکه اگر بیمار چیزی نبیند و نشنود و روشنایی نخواهد و رمزی و صداعی
نباشد از آن جمله باشد که بقراط وی گوید مهلک است نشان ضعیفی روح نفسانی و باطل
شدن قوت حس باشد و اگر دست پیش روی همی آرد و ریسمان از آن مکس گیرند
یا زیر از جامه وی چیند یا گاه از دیوار وی کند از آن نوع باشد که بقراط می
گوید ردی است و اگر این حال پیوسته گردد و دایم باشد و قوت ضعیف باشد
مهلک باشد و اگر خیالی وی بیند که قصد او کنند و از آن وی بترسد علامت خلط سودایی
سوخته باشد اندر دماغ و اگر اندر میان تب پندارد که برف بروی می بارد
یا اندر میان برف است علامت بسیار بیخ خام باشد چهارم از هیئت چشم جویند
چنانکه اگر چشم فراز کند سپیدی چشم پدید آید و عادت او اندر درستی این
نباشد علامت ضعیفی عضلهای چشم باشد و تحیره شدن چشم علامت ضعیفی عضلها
چشم باشد تشنج باشد یا علامت ضعیفی عضلهای چشم یک چشم از دیگر کوچک تر شدن
علامت باطل شدن قوت چشم باشد سرخی چشم علامت بسیاری ماده باشد اندر دماغ
یا علامت اماس احول شدن علامت تشنج باشد و اگر اختلاط عقل باشد تشنج اندر
عضلهای چشم باشد خاصه اشک از یک چشم علامت ضعیفی قوت ماسکه دماغ
باشد خاصه اگر علامتی نیک از علامتها رعاف نباشد سرون حاس چشم اندر بیماریهای
حاد بی سببی ظاهر علامت بسیاری نزله باشد و بسیاری ماده اندر دماغ یا علامت
ورم دماغ باشد و هرگاه که چشم گشاده بماند چنانکه اگر انگشت بدو نزدیک
برند بر هم نزنند قاتل باشد گرد آمدن رمص اندک اندک تا بسیار شود و رمص
خشک ردی باشد اگر بر دیده گشاده چیزی چون خانه عنکبوت آید پس یکبار از
چشم اید چون رمص از آن جمله باشد که بقراط وی گوید الموت قریب چشم سخت باز
فراز کردن و هذیان گفتن قاتل باشد خیالهای سیاه پیش چشم اندر بستر حالها
علامت قی باشد و سرخ علامت رعاف خاصه اگر علامت دیگر با آن باشد
و خیالهای درخشان علامت بسیاری ماده گرم باشد گفته اند که هرگاه
که اندر سر چشم بثره سپید پدید آید چند عدسی بیمار پس از ده روز سر بیاید و گیرد
و هلاک شود پنجم از احوال بینی جویند چنانکه اگر بینی تحنده شود یا پهن شود
علامت تشنج باشد اندر دم زدن همه اعتماد بر بینی کردن ردی باشد هرگاه
که بیمار گوید بوی مشک یا بوی روغن گاو یا بوی گل تر کرده ردی باشد

هرگاه که اندر تب حاده زرداب از بینی گشاده شود علامت انحلال قوت و قرب
الموت باشد اگر بدان روزها عطسه آرند عطسه نباید علامت باطل شدن قوت
حس باشد و هلاک نزدیک بود اگر بینی پاک کند بی سببی ردی بود ششم از احوال
گوش چون گویند نرمهٔ گوش خشک شدن و باز کشیدن ردی باشد درد گوش اندر تب حاده
دایم باشد از بهر آنکه علامت آماس باشد اندر عصب چنین بیمار اگر ریش کرده و ریم
سالها اندر آمدن پدید آید و اندر گوش بیران اغلب ممکن است که ریش کرده و سالها آید
اما جوان بسبب قوت چنین بیشتر آن که ریش کرده هلاک شود هفتم از احوال
دندانها چون گویند چنانکه برهم زدن دندان برسان آنکسی که چیزی خورد مذموم
باشد و برهم سودن دندانها و صریر از ردی باشد خاصه اگر عادت او نباشد
علامت تشنج عضلهای فک باشد و علامت دیوانگی باشد و اگر از پس دیوانگی
پدید آید قاتل باشد از بهر آنکه علامت خشکی با فراط باشد لزوجت بر دندانها
نشستن نشان مادهٔ غلیظ باشد و نشان فرط حرارت خاصه اندر تب حاده هر ساعت
دندانها پاک کردن بی آنکه عادت او بوده باشد ردی باشد سبز شدن دندانها
ردی باشد هشتم از احوال دهان و زبان چون گویند خشکی دهان و کمی آب دهان
ردی باشد هرگاه که زبان نخست درشت گردد پس خسته شود خاصه نزدیک
انتهای بیماری گرده قاتل باشد گشاده ماندن دهان اندر بیماری حاده علامت
سقوط قوت باشد کژ شدن دهان اندر بیماری حاده علامت تباهی اخلاط باشد خاصه
اگر سخت کژ شده باشد مهلک باشد پیچیده شدن لب علامت تشنج باشد طرقیدن لب
علامت خشکی باشد لبها بیش باز جستن چنانکه تازی بقلص گویند و سرد شدن ردی باشد
گفته اند هرگاه که در بیماری حاده بر زبان بثره سیاه بر آید چند نخودی و بیمار
چیزهای تیز آرزو کند علامت آن باشد که اندر مجاری غذا بثرات سیاه رسته است و علامت
نزدیکی هلاک باشد نهم از احوال فم معده با پدید جستن چنانکه اندر بیماری حاده فواق
خاصه از پس استفراغ ردی باشد از بهر آنکه علامت تشنج فم معده باشد سوزش معده
و کرب و طپیدن فم معده اندر تب ردی باشد دهم از احوال مری و حلق چون گویند
چنانکه اندر بیماری حاده ناگهان خناق افتد ردی باشد خاصه اگر اندر روز
بحران افتد کوژ شدن گردن و چیزی به حلق فرو ناشدن مذموم باشد و چیزی
به حلق فرو بردن بی کوژی گردن هم مذموم باشد آب دهان فرو بردن و آنچه
خورده شود اندر حلق ماندن و بجانب بینی برون آمدن سخت مذموم باشد
و بسیار باشد که سبب آن ریش یا بثره باشد اندر حلق و مذموم باشد درد
صعب و نفس استیصال اندر حلق مذموم باشد هرگاه که آماس خناق زند رون

شود و بر ظاهر تن و حوالی حلق و سینه و نزدیکی بازو زیر خراجی تولد نشد یا بیماری نفث
بر نیارد و درد حلق ساکن شود علامت نزدیکی وقت هلاک باشد یا علامت انتقال
ماده باشد و سبب ساکن شدن درد آن باشد که ماده بشش انتقال کرده باشد و شش را
چنین بیند پس اگر نفث ریم بر آید امیدوارتر باشد یازدهم از احوال دم زدن چون گویند
چنانکه تواتر دم زدن علامت حرارت با فراط باشد عظیم و متفاوت علامت
اختلاط عقل باشد اندر بیماری حاده دم زدن سرد علامت باطل شدن غریزت باشد
دم زدن منقطع علامت آفتی باشد اندر عضلهای سینه دم زدن گنده علامت عفونت
باشد اندر آلات دم زدن هرگاه که اندر آخر بیماری حاده دم زدن صعب و متواتر
گردد و شکم منتفخ شود و گاه گاه نفسی بزرگ بر آید چنانکه تازی نفس الصعدا گویند
علامت نزدیکی وقت هلاک باشد دوازدهم از احوال خواب و بیداری چون گویند خواب
روز و بیداری شب مذموم باشد از بهر آنکه مخالف حال طبیعی باشد خاصه عادت بیمار این نباشد
و بی خوابی شب و روز علامت خشکی دماغ باشد ردی و مذموم باشد غنودن
بسیار با ضعیفی نبض علامت ضعف باشد نه علامت تری دماغ و بتر آن باشد که
بیدار شود صداعی یا اندر عضوی دیگر المی حادث شده باشد از بهر آنکه طبیعت اندر
خواب بهضم و پزانیدن مشغول باشد و بیدار شدن با درد علامت ضعف
بیماری و عجز طبیعت باشد سیزدهم از هیئت خفتن چون گویند هر شکلی که
عادت تندرستی نباشد مذموم باشد خاصه اگر بر پهلو خسپد و بی مراد بپشت
باز افتد و اندر بستر نشیب فرود آید از جانب پای و اطراف برهنه کردن و از
هر جانبی انداختن نه بر عادت خویش و نه بر شکل طبیعی خاصه اگر بلمس سخت گرم
نباشد علامت کربی عظیم باشد اندر باطن پس اگر بیمار فربه باشد و اندامها را
بر روی گرد آورده کند و اندر تندرستی رود مستریحی شدن عادت او بوده باشد سلیم تر باشد
و گفته اند که اندر باز افتادن بیمار بپشت بی اختیار خویش فرق نیست میان
مردم علیل و ضعیف از بهر آنکه این باز افتادن علامت بسیاری اخلاط باشد اندر احشا
یا علامت سقوط قوت و بر شکم خفتن علامت اختلاط عقل باشد یا علامت
درد شکم چهاردهم از احوال پوست چون گویند چنانکه اگر بکشند زود
بجای باز نشود علامت نیستی رطوبت غریزی باشد دم زدن سرد و بر خاستن بخار
گرم از پوست علامت باطل شدن غریزت باشد و از بخار گرم از حرارت غریب
بر خیزد زود زود نشیند پانزدهم از احوال سرها و پهلوها و عضلهای شکم
چون گویند چنانکه بخارش عضلهای شکم علامت ضعیفی و خشکی احشا و علامت کمتر
گواریدن طعام باشد از بهر آنکه ثرب و عضلهای شکم یاری دهند بر هضم و بسبب

حاجت آن هضم با تقصیر باشد خاصه اگر استطلاق با آن باشد مذموم باشد شکم
باز گرفتن و هضم نیک نا بودن یا استطلاق علامت نزدیکی مرگ باشد خاصه اگر
بشره پهن و لون او تیره پدید آید بر تن هرگاه که سر پهلوها ترکیده شود و یک جانب
از دیگر جانب برخاسته تر باشد مذموم باشد هرگاه که عضله شکم بر آید نه
از جنبیدن بادها و پوست شکم خشک باشد علامت آماس باشد اندر احشا شانزدهم
از احوال رگها چونید چنانک هرگاه که رگهای خرد که حوالی چشم و پیشانی است
و آنچ اندر حوالی بینی گاه ساعد دست و پا روشن شود مذموم باشد
هفدهم از احوال مقعده چونید چنانک مقعده بیرون آید و سرخ باز گردد
بذات خویش بی آنک بیمار زحیری کند یا قصدی علامت سقوط قوت باشد هژدهم
از احوال قضیب و خایه چونید چنانک اگر هر دو منقلص شود اندر بیماری حاده
علامت باطل شدن غریزت باشد یا علامت درد بی سخت نرم شدن خایه
اندر بیماری حاده و آماسیدن مذموم باشد احتلام اندر اول بیماری علامت درازی
بیماری باشد و اندر آخر نافع باشد بیرون آمدن حرارت اندر تبهای مطبقه حاده
مذموم باشد نوزدهم از احوال اطراف چونید سرد شدن انگشتان دست
و پای علامت آماس احشا باشد یا علامت ضعف حرارت غریزی باشد یا
مقدمه غشی باشد و مهلک باشد کبودی اطراف و ناخن علامت نزدیکی مرگ
باشد و سبزی و بنفشی علامتی قوی تر باشد و باشد که با علامتی نیک پدید آید و اطراف
عفن شود و بیوفتد و بیمار خلاص یابد و آن سبزی و بنفشی و غیر آن علامت دفع طبیعت
و علامت عفونت اطراف و انتقال ماده باشد سوزش پوست و اطراف و باطن سرد
علامت نزدیکی مرگ باشد کرار با هذیان و تب مقدمه مرگ باشد بیستم از احوال
دردها چونید چنانک درد سخت اندر احشا و تب گرم علامت آماسی باشد
یا خراجی یا حرارتی عظیم یا فراط و ساکن شدن درد ناگاه بی سببی معلوم مذموم باشد
بیست و یکم از احوال آواز و سخن بیمار چونید چنانک هذیان علامت اختلاط عقل
باشد و آواز ضعیف علامت ضعف قوت باشد خاموشی و هیچ سخن ناگفتن مذموم
باشد یا علامت وسواس باشد یا علامت سستی عضلهای زفان یا علامت آفت دماغ
و بسیار گفتن از مردم کم سخن علامت اختلاط عقل باشد سخن بشتاب گفتن علامت حرارت
و آفت دماغ باشد نام مردگان بردن و مردگان را آواز دادن علامت سوختن ماده باشد
اندر دماغ و از مرگ ترسیدن و بسیار سخن مرگ گفتن هم علامت سوختن ماده باشد اندر
دماغ هذیان و حرکت سر و اطراف بینی و دیگر اندامها ساکن مهلک باشد بیست
و دوم شهوت غذا باطل شدن اندر بیماری مزمن مذموم باشد و اندر بیماری حاده

41 سلیم تر باشد هرگاه که اندر تبهای محرقه تشنگی ساکن شود علامت باطل شدن قوت طبیعی
و نفسانی باشد خاصه اگر زفان زود زود سیاه شود بیست و سوم از احوال
حرکتهای بیمار چونید چنانک بی قراری و اختلاط علامت بر آمدن بخار بد باشد
بجانب دماغ لرزیدن دست و پای که سبب آن بحران نباشد علامت از سستی عضلها
و سقوط قوت باشد برجستن بیمار زود زود هر جنبی و هر کجا که او بخفتن علامت اختلاط
و علامت بر آمدن بخار خلط سوخته باشد بر دماغ برخاستن و نشستن هر ساعت علامت
آماس آلتهای دم زدن باشد و علامت آنک خفته نمی تواند بود و دم نمی تواند زد و هر
ساعت اندامها باز بدن و دهان باز کشیدن چنانک تازی تمطی و تثاوب گویند علامت
فضله باشد اندر عضلها و علامت آنک طبیعت آن فضله را دفع می کند اگر با تمطی
حس سیر ما باشد بد و گرانی بد باشد بیست و چهارم از احوال آماسها چونید
هرگاه که اندر تبهای حاده اندر اطراف و بغل دست و بغل ران آماسها پدید آید
مذموم باشد و اگر نخست آماس باشد پس تب آید هم مذموم باشد لیکن این مذموم تر که
نخست تب آید و اگر اندر پس گوش آماسی پدید آید و پخته شود بد باشد و اگر نه
پخته شود و اخلاط دیگر اندر تن پخته نباشد بدان مغرور نشاید بود از بهر آنک از موزه آید
که پختن آماس کفایت نبود دست و بیمار هلاک شود سر سست همه شرطها و آماسها که باز گردد
بد باشد مگر که باز بیرون آید تا امید سلامت باشد و علامت باز آمدن قوت طبیعت
باشد بیست و پنجم از احوال ریشها چونید چنانک اگر بر تن بیمار ریشی کهن باشد
پیر لون آن سبز گردد یا سیاه مرگ نزدیک باشد و سبزی و سیاهی ریش علامت مردن
آن عضو باشد از بهر آنک عضو دردمند زود تر میرد از بهر آنک غریزت آن عضو
ضعیف شده باشد گفته اند هرگاه که بر زانوی بیمار بثره چند دانه انگور سیاه
پدید آید و حوالی آن سرخ بیمار زود هلاک شود پس اگر مهلتی در زمان افتد تا پنجاه
روز بماند و عرق سرد کند پس هلاک هرگاه که اندر تبهای حاده بثرهای خرد
بر آید بر مثال زنگار و رنگ بد باشد از بهر آنک ماده از غلظ باشد و بیم باشد که قوت
مهلت ندهد چندانک ماده پخته شود بثرهای سیاه چند نخود اندر تبهای حاده
سخت بد باشد و بیم باشد که بیمار روز دوم هلاک شود هرگاه که
بزرگ گردد بثره چند دانه سداب پدید آید یا خشک ریزه بسیار و سپید
که تازی الحصف گویند بیمار ... روز ششم هلاک
شود هرگاه که اندر تب گرم بر انگشتان دست آماسی سیاه چند دانه که
تازی کرسنه گویند پدید آید بار دیگر روز چهارم هلاک شود
و اگر با آن گرانی و سبات پدید آید و طبع خشک باشد بعلت سرسام میرد

بیست و ششم از احوال یرقان چون بیند هرگاه که اندر تب حاده پیش از روز هفتم
یرقان پدید آید بد باشد اگر پیش از یرقان اسهالی افتد از عطاس واجب کند
که بد نباشد وانگاه از پس روز هفتم پدید آید هم نیک باشد الا که بیمار خفتی
یابد از آن و علامتی نیک جز از یرقان پدید آید و اگر پس از یرقان اسهالی افتد
کفک ناک و رزمین آن بر جوشد بد باشد پس اگر تن بدان اسهال پاک شود یا عرق
شامل کند و خفتی یافته شود امید وار باشد سختی جگر اندر یرقان بد باشد و استسقا
اداکند بیست و هفتم از احوال نافض چون بیند هرگاه که نافض معاودت بسیار کند
و تنها نوبت صعب می دارد و قوت قوی نباشد مهلک باشد و اگر قوت قوی
باشد و سبب نافض تب گسسته شود بد باشد و اگر اندر میان اسهالی افتاد
و تب بریده شود سخت بد باشد و اگر اسهال نبود نیز علامت آن باشد که ماده
تب متحیر گشت و طبیعت عاجز و اگر یکبار نافض پدید آید و بر اثر آن عرق شامل کند
و خفت حاصل آید سخت نیک باشد بیست و هشتم از احوال عرق باید جست بسیاری
عرق از یک عضو علامت بسیاری ماده باشد اندر آن عضو و عضوی که عرق
نکند یا کمتر کند از بهر آنکه جز بر آن جانب خفته باشد مسام او فرو گرفته و تنگ
و فشارده باشد عرق بسیار اندر خواب بی سببی معلوم نشان آن باشد که آنکس غذا
بیش از آن بخورد که طبع او برتابد پس اگر بسیار بخورد بسیار حاجتمند
باشد باستفراغ و بباید دانست که هر چند حرارت عرق بیشتر قوی تر تحلیل بوسیله
تر باشد و عرق بسبب تری هوا و بسیاری مار آنها بیشتر باشد و هرگاه که
اندر اول بیماری عرق آید علامت بسیاری خلط و مجاهدت طبیعت باشد و عاجزی
از هضم و برانیدن و قشعریره از پس عرق بد باشد نشان پراگنده شدن خلط باشد
اندر تن عرق سرد اندر تب حاده بد باشد خاصه اگر جز از سر و گردن
نیاید و عرق گرم نیز کی از همه تن نباشد و جز از سر و گردن نیاید بد باشد
لیکن سرد بدتر باشد و علامت غشی باشد و اگر با عرق سرد تب سخت گرم باشد
علامت نزدیک آمدن مرگ باشد و هرگاه که عرق اندکی پدید آید و زود منقطع
شود علامت ضعیف عربت باشد و علامت خامی ماده و عرق بسیار که تب بدان
منقطع شود و بیمار از آن راحت نیابد نشان بسیاری ماده و ضعیفی قوت نیز باشد
خاصه ضعیفی ماسکه و بسا زدرازی بیماری باشد و نشان آنک نه قصد می باید
کرد و نه استفراغی دیگر بیست و نهم از احوال رعاف چون بیند رعاف
اندک و رعافی بخشکد بسیار و رعاف سیاه بد باشد و رعاف سیاه و پراگنده که
بر سبیل ترشح آید علامت طاعون باشد اندر دماغ رعاف زرد و سبز علامت سوختگی

٤٢ صفرا و سوزانیدن آن باشد دماغ را رعاف نیز آن باشد که از آن بینی آید که
بیماری در آن جانب تر باشد و اگر از بینی دیگر آید دلیل نیک نباشد بحران عافی
از بیماریها باشد که بالای ناف باشد سی ام از احوال ثفل طعام چون بیند ثفل
سیاه و سبز و گنده و حرب اندر بیماریهای حاده قاتل باشد و ثفل زرد اندر
اول بیماری بسیاری صفرا باشد و بد باشد لیکن در وقت انتها نیک باشد
و اگر از پس ثفل صفرا بی راحتی یابد علامت آن باشد که اخلاط همه صفرا
شده است و نشان آن سقوط و سهوط باشد ثفل خراب سپید یا زرد یا کفک ناک
بد باشد ثفل زرد که بر زمین بعضی باز شود و کنارهاء آن باریک شود زرداب جگر باشد
و نشان سوء المزاج باشد اگر اندر ثفل چیزهاء چون پوست تر می باشد مهلک باشد
اندر همه بیماریها اگر اندر ثفل چیزی بینند چون گوشت پارهها علامت ریش روده
باشد و علامت عفونت ریش ثفل سودائی از پس بیماری دراز و از پس اسهال
بطن هلاک کننده است از بهر آنکه علامت ضعیفی قوت ماسکه باشد لونهاء
مختلف روز دار و خوردن و روز بحران سود مند باشد سی و یکم از احوال
بول چون بیند چنانک هرگاه که بول گاهی اندک باشد و گاهی بسیار و گاهی باز
گیرد علامت مجاهدت طبیعت باشد و گاهی علت قوی تر آید بول باز آید
و گاهی طبیعت قوی تر آید دفع کند و علامت غلیظی ماده و درازی بیماری
باشد سپیدی و رقیقی بول اندر بیماری حاده یا علامت عجز طبیعت باشد
یا علامت باز گشتن ماده از مجری بول وارد و بیرون نباشد یا بجانب دماغ
بر آید و سرسام تولد کند یا بجانب احشا میل کند و اماسی تولد کند یا اندر
حوالی شراسیف یا اندر اسافل خراجی کند و هرگاه بول سپید و رقیق
و دشوار آید علامت ضعیفی قوت مغیره باشد و علامت ضعف طبیعت و هرگاه
بول سپید و رقیق غلیظ شود و تیره و نیز از تیرگی بماند خاصه اندر بیماری حاده
علامت تشنج و هلاک باشد هرگاه که اندر بیماری حاده بول غلیظ و تیره صافی شود
بحرانی نابوده علامت عجز طبیعت باشد گفته آید که هرگاه که بول سیاه و
رقیق باشد و بیمار را طعام آرزو کند علامت مرگ باشد هرگاه که بول
سرخ و رقیق باشد و با آن علامتی نیک باشد دلیل زودی بحران باشد و اگر با آن
علامتی بد باشد دلیل زودی مرگ باشد بول زرگین که در وی رسوب نباشد
علامت لحلکی و علامت خیر نباشد از بهر آنک بسیار باشد که بسبب جردی
یا بسبب قوت حرارتی غریب یا بسبب غذا نایافتن رنگین شود باز گرفتن بول
اندر تبها لازم که بادرزد سیر باشد و عرو بسیار کند علامت کزاز باشد لعطیر

بول اندر تبها آمیخته علامت رعاف باشد یا علامت ضعف طبیعت و اگر تب
محرقه باشد علامت آفتی باشد اندر دماغ سی و دوم از احوال قی جویند قی که صفرا
و بلغم آمیخته نباشد نافع نباشد خاصه که اگر مهره و غلیظ باشد و قی صفرای صرف
و بلغم صرف نیک نباشد از بهر آنکه صفرا علامت سوء المزاج گرم باشد و بلغم علامت مزاج سرد
و هر قی که مخالف لون معتاد باشد بد باشد و لون معتاد باسپید آب ناک باشد
مازرد یا بلغم آمیخته مانند نعوام و لون رنگ کشکاب باشد و آنچ معتاد نیست سبز کراثی
است خاصه اگر گنده باشد و سلقی و سرخ سرخ و بدتر از همه زنگاری و سیاه پس
و سوم از احوال نفث جویند نفث نافع آنست که بسرفه اندک برآید و بد رنگ نباشد
و گنده نباشد و خلط صرف نباشد لیکن لعاب دهان آمیخته باشد و اندکی بزردی گراید
برآمدن نفث صرف مجمونی صرف بد باشد نفث سخت سرخ و سخت زرد و آنچ
بسرفه بسیار برآید و نفث سبز و کفک ناک و سیاه همه بد باشد و بدتر از همه
سیاه باشد هر نفثی که درد سینه بدان زایل شود بد باشد خاصه سیاه نفث اندک
و برآمدن بدشواری خاصه اندر علت سل سخت بد باشد علامت ضعف قوت
و خامی ماده باشد و قتال باشد اندر نفس انتصاب و نفث نابودن دلیل آماسی عظیم باشد
اندر انتهاء دم زدن و دلیل ضعف قوت هرگاه درد علت ذات الریه بفصد و اسهال
و ضماد ساکن نشود علامت آن باشد که ریش خواهد گشت و ریم خواهد کرد و
هرگاه که ریم کرده باشد اگر نفث گاهی ریم باشد و گاهی رطوبت صفرایی
علامت عجز طبیعت باشد هرگاه که اندر ذات الریه اندر اول بیماری یا اندر روز
چهارم نفث ریم پدید آید روز چهاردهم بکشد و اگر علامتی نیک باشد ممکن باشد
که تا هفدهم یا بیستم مهلت دهد پس اگر قوت ضعیف باشد اندر نهم یا اندر یازدهم
بکشد علت ذات الجنب اندر کهولت و پیری بد باشد از بهر آنکه قوت ایشان
اندر برابر آن وفا نکند و اگر چیزی پخته شود بر نتواند آورد و علت ذات
الصدر اندر جوانی بد باشد از بهر آنکه حرارت جوانی قوی تر باشد و تبهاء محرقه
رطوبت اصلی را نگذارد و قوت ساقط شود باز ایستادن نفث اندر علت سل
نشان ضعف قوت و نزدیکی مرگ باشد اگر ریم اندر سینه بماند شش را بسوزد و بخورد
و فساد از بدل باز دهد و بکشد بیست و چهارم از انتقال بیماریها جویند چنانکه اگر
فرانیطس لیثرغس گردد ماده را گرمی بتحلیل دفع کرده باشد و ماده سرد مانده و هرگاه
با رعشه اختلاط عقل پدید آید ماده رعشه بعضی از رگها بعصبها انتقال کرده
باشد و مضرت از بر دماغ باز دهد یک بیماری دو بیماری گردد
والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب سوم

٤٢ از گفتار چهارم اندر دلیلها مختلف که از ذات بیماری جویند و از احوال
انواع بیماریها بیماری مطلق بباید دانست که مخالف طبع و مزاج بیمار باشد و مخالف
مزاج عمر مخالف و مزاج فصل سال بد باشد و هر بیماری که بر معین و علاج
صواب در روی اثر نکند بد باشد و هرگاه که بیماری زایل شود و بر اثر آن
بیماری قوی تر از آن پدید آید بد باشد و همچنین هرگاه که بیماری از عضوی
زایل شود و اندر عضو شریف تر بیماری پدید آید بد باشد صداع هرگاه
که با صداع سخت و با تب علامتی ضعیف از علامتهاء بد پدید آید سخت
بد باشد از بهر آنکه صداع سخت با تب علامت آماس باشد اندر غشای دماغ
و علامت بد با آن اگر چه ضعیف باشد دلیل ضعف طبیعت باشد و اگر
علامت بد پدید نیاید و بدل آن علامتی نیک پدید آید اگر بیمار جوان باشد روز
بیستم رعاف کند و اگر مازیر از بیست افتد حاجت کند خاصه اگر بیمار کهل باشد یا پیر
سرسام با صداع و گرانی سر دلیل حدوث گرانی و تب زنگاری و نزدیک آمدن
مرگ باشد از بهر آنکه صداع اندر سرسام از بسیاری صفرا و قوت برآمدن حرارت
از بود بر دماغ و حرارت مفرط دماغ را و غشاء او را خشک کند تا بدان سبب گرانی تولد
و هرگاه حرارت بدان حد باشد که سبب گرانی گردد ماده را بسوزاند و ماده
سوخته زنگاری باشد اما اگر قوت قوی باشد ممکن گردد که از پس سه روز
مهلت دهد و اگر ضعیف باشد در حال بکشد ذات الجنب هرگاه که ذات
الریه گردد علامت بسیاری ماده و عجز طبیعت باشد که نتواند برآید
و نه دفع تواند کرد هرگاه که اندر ذات الجنب جایگاه علت سیاه
شود مرگ نزدیک باشد و جایگاه علت لخشت مرده باشد پیش از روز هفتم اندر
ذات الجنب و ذات الریه اسهال باشد علامت ضعف قوت ماسکه باشد و علامت
عجز طبیعت از نضج علت سل اسهال اندر سل بد باشد علامت گدازش و علامت ضعف
ماسکه باشد اختلاط عقل اندر سل بد باشد از بهر آنکه اندر سل علت عارضی غریب
است و سبب وی باید تا عارضی غریب آید درد سر و موی ریختن اندر سل
علامت ضعیف شدن ماسکه باشد و بی طاقتی و نزدیک آمدن مرگ عرق بسیار
علامت گدازش و تحلیل تریها باشد خفقان و غشی بسیار افتادن بی سببی معلوم مقدمه
مرگ مفاجا باشد از بهر آنکه دلالت کند که ماده بها بر روی حایط دل می آید و خفقان
دایم هم بر آن دلالت کند استسقا پدید آمدن استسقا با تب پس از بیماری حاده بد باشد
از بهر آنکه سبب استسقا سرد شدن جگر باشد و ضعف قوت مدبره و پدید آمدن استسقا

ضد آید علاج تب اندر استسقا افزاید و علاج استسقا اندر تب افزاید و استسقا با سرفه
بد باشد خاصه اگر بسبب رطوبت سینه باشد پس اگر حرارت سببی دیگر باشد سهل
تر باشد استسقا که بدی که سبب آن برآمدن بثرهای بزرگ باشد بجگر و بتازی آن را نفاخات
گویند و اندر غشاء جگر افتد هرگاه که آن نفاخات شکافته شود و صدید از بر
ترب ریخته شود غشاء آن بسوزد و بیمار هلاک شود استسقا با اسهال صفراوی بد باشد
از بهر آنکه بسبب اسهال صفرا استسقا مستحکم شود قولنج فواق و قی اندر قولنج بد باشد
و سبب فواق و قی برآمدن ماده باشد بمعده و بخار آن بدماغ برآید و سبب اختلاط عقل
و تشنج گردد و بکشند قولنج ایلاوس با عطس بول بد باشد روز هفتم بکشد پس
اگر بر ظاهر شود و ادرار بول کند امید سلامت باشد مغص و قی هرگاه که مغص
و قی و اختلاط عقل بهم باشد مهلک باشد هرگاه که قی خلطهای گوناگون برآید با اسهال
گوناگون باشد یا عرق بیرون آید اندر بشره و لون هر اندامی مخالف اندامی دیگر باشد
علامت بسیاری اخلاط بد باشد و علامت ضعیفی قوت ماسکه و عجز طبیعت
بار استادن اسهال سبز و گنده و مادهء بد از تن پاک نا شده بد باشد از بهر آنکه
فساد از تن بدل و دماغ باز دهد و بکشد اختلاج شراسیف با اضطراب
حرکتهای چشم بد باشد خاصه اندر تب علامت امابر باشد یا علامت فتح اندر جایگاه
اختلاج پیشتر سد زتب محرقه بی آنک بحران کند ساکن شدن نبض سریع و ساکن
شدن تب محرقه بی استفراغی و اسهالی و تبدل مزاجی بنوعی از تدبیر صواب علامت فرو
مردن غریزت باشد پدید آمدن جمعها زنانگاه اندر تب با امساک طبع مقدمه
مرگ باشد سرد شدن ظاهر تن با سوزش باطن و غلبهء تشنگی اندر تب لازم
کننده باشد بول صفراوی که نخست سپید بوده باشد و با کفک باشد و با آن خون سیاه
از بینی برود بد باشد از بهر آنکه نشان غلبهء حرارت غریبت و جوشیدن ماده
و سوختن خون باشد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب چهارم

اندر آنک علامتهای کدام اندام قوی تر باشد و اعتماد بر دلالتهای کدام بیشتر باشد

دلالتهای لون چشم سخت قوی است از بهر آنکه هرچه بدو رسد بسبب صفای لون او
در وی پدید آید و دلالت زفان هم قوی است لیکن ضعیف تر از دلالت چشم است
و سبب قوت دلالت زفان آنست که اندر رگهای بزرگ است و گوشت او متخلخل است
مادتها و رنگهای آن زود قبول کند و بدین سبب است که سپیدی زفان دلیل سردی
معده است و سردی جگر و نشان بسیاری رطوبت اندر سر و نشان یرقان و خشکی
و درشتی زفان با سرخی نشان آماس خونی است اندر معده یا اندر دماغ و زردی زفان

و سبزی رگهای زیر زفان علامت صرع است و علامت آرزوها سخت قوی
نیست از بهر آنک گاه باشد که چیزی موافق آرزو آید و گاه باشد
که چیزی ناموافق و علامتهای بول سخت قوی است از بهر آنک اخلاط
بوی آمیخته باشد چنانک از حال تفسره معلوم است علامتهای خوابها نیز
قوی است خاصه اگر چند کرت یک نوع بیند چنانک اگر مرارا برفها و برف
و سرما بیند نشان غلبهء رطوبتها باشد و اگر آتشها و حرارتها بیند نشان غلبهء صفرا
باشد و سرخیها دیدن علامت غلبهء خون باشد و خرابی و تاریکی و دود و چیزهای
بیم ناک دیدن نشان غلبهء سودا باشد والعلم عند الله

باب پنجم

اندر حالها که دیدن پدید آید و خبر دهد از بیماری که بر اثر آن خواهد بود

سرگشتن دایم و گابوس بیم کننده باشد از صرع و سکته اختلاج همه
اندامها بیم کننده باشد به تشنج و سکته اختلاج بر جسم و روی بیم کننده
باشد بلقوه کسلانی و خدر و کندی حاسها بیم کننده باشد بفالج اسهال بسیار
و سرخی چشم و روی و کراهیت روشنائی خاصه روشنائی آفتاب بیم کننده باشد
سرسام دل ناخوشی و ترسیدن و غمی بی موجبی مقدمهء مالیخولیا باشد روی سرخ
شدن و تیره و ممتلی مقدمهء جذام باشد گرانی همه تن و امتلاء رگها بیم کننده
باشد سکته یا شکافتن و طرقیدن رگی یا مفاجا مردن چشم و روی و اطراف
بر آماسیدن و بتازی مهیج گویند بیم کننده باشد باستسقا بول و براز
کننده بیم کننده باشد بتبهای عفونی تغییر عادتها طبعی و غیر طبعی از حال
معهود چون بیهوشی غذا و خواب و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت
طبع و خوابها دیدن و بیهوشی هما سرف و سیلان اللعاب و نفث و مخاط و قی
و سیلان خون بواسیر هر کدام که بگردد از عادتها خبر دهنده باشد
از تغییر حال تندرستی صداع و شقیقهء دایم بیم کننده باشد بفرود آمدن آب
اندر چشم نقطهء سیاه و خطهای سیاه و چون دودی و صافی پیش چشم پیوسته
مقدمهء فرود آمدن آب باشد هرگاه که اندر جانب پشت چیزی گرانی
یافته شود و عادتها معهود اندر بول بگردد علامت آفتی باشد اندر گرده
خارش پیوسته اندر مقعده بسبب کرم خرد مقدمهء ناسور باشد
چیز گرانی اندر پهلوی راست علامت آملی باشد اندر جگر براز سپید بیم کننده
باشد بیرقان براز زرد و سوزاننده بیم کننده باشد بسحج بسیاری دمل
و بثرات مقدمهء خراجی عظیم باشد یا مقدمهء دبیله و سلعهء عظیم

و یا بسیار مقدمهٔ برص سیاه باشد بهق سپید مقدمهٔ برص سپید باشد سقوط
شهوت و قی و نفخ اندر امعا و درد اطراف مقدمهٔ قولنج باشد بحدر ناف
و درد پشت که هر دو با یکدیگر دایم باشند و بدارو و مسهل و غیر آن گشاده
نشوند مقدمهٔ استسقاء طبلی باشد کند شدن خاستها با فه و جذر رسیدن موضعی
از ریاح و بیم کننده باشد بخراجی اندر آن موضع والله اعلم

باب ششم

اندر بیماریها که بیماریهای دیگر زایل شود

هرگاه که مصروع را نقرس و دوالی و داء الفیل و اوجاع المفاصل پدید آید از
صرع خلاص یابد از بهر آنکه ماده صرع بدین اندامها انتقال کند اصلع و داء
الثعلب و تباه شدن موی بدوالی زایل شود درد حسم مزمن باسهال صفرا زایل
شود اسهال صفرایی بگریه زایل شود صداع صعب مزمن بسیلان ریم و صدید
از گوش یا از بینی زایل شود اسهال مزمن هر نوع که باشد بقی زایل شود که
خود حادث گردد دیوانگی و مالیخولیا بدوالی زایل شود من دیدم که مالیخولیا
بعروق مدبی زایل شد درد حلق که سبب آن ماده غلیظ باشد بتب گرم زایل
شود از بهر آنکه ماده غلیظ بحرارت تب گشاده شود درد سرین و گرده و رحم
بسیلان خون مقعد زایل شود دردهای سراسیف که با تب و اماس نباشد بتب
حاده زایل شود نقرس بلغمی و اوجاع مفاصل و دوالی بلغمی بتب حاده زایل شود
کزاز و خارش و دردهای سودایی بتب ربع و اندر نوبتهای آن جمله سود و زایل گردد
سبع امتلائی بتب حاده گشاده شود بیماریهای حاده و تبهای محرقه بحران
یرقانی زایل شود فواق امتلائی بحرکت عطسه زایل شود کسی را که طعام در
معدهٔ او ترش گردد علت ذات الجنب نباشد از بهر آنکه ذات الجنب از ماده
صفرایی تولد کند و اندر معدهٔ او که طعام در وی ترش گردد صفرا تولد
نکند

مقالت یازدهم

اندر بحران هشت باب

باب نخستین

اندر آنکه بحران چیست

بحران اندر لغت یونانی لفظی است کنایه از چیره شدن یک خصم بر خصمی دیگر
از بهر آنکه پزشکان که دو خصم همی بینند یکی بر دیگر چیرگی جویند و هرگاه که در وقت
چیرگی باشد آن خصم سود در حال کار خویش بکند و هیچ مهلت ندهد
همچنین طبیعت با مادهٔ بیماری بر سازد و خصمی کوشد با در زمدن کوشیدن

با ماده پخته گردد و طبیعت چیره شود در حال نشان چیرگی طبیعت پیدا گردد
و بحران نیک پدید آید یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد و در حال
نشان عاجزی طبیعت پیدا گردد و بحران بد پدید آید نیز بحران تغییر حال
بیماری است از حالی بحالی بهتر یا بتر والله تعالی اعلم

باب دوم

اندر آنکه بحران چند نوع است

بحران شش گونه است یکی آنکه طبیعت بیکبار قوت گیرد و ماده بیماری را
بیکبار دفع کند این را بحران تمام گویند و بحران نیک گویند دوم آنکه
طبیعت بیکبار عاجز گردد و ماده مستولی شود حال بیمار بیکبار بد
شود و بیمار هلاک شود و این را نیز بحران تمام گویند هر دو اندر بیماریهای
حاده باشد سوم آنکه طبیعت اندک اندک قوت همی گیرد و ماده را می پزاند
و دفع می کند و مدتی باید تا تمامی قوت او پدید آید و ماده را بتمامی
بپزاند و دفع کند این را تحلیل گویند چهارم آنکه ماده پخته نگردد *
و طبیعت عاجز باشد لکن عجز او بتدریج پدید می شود و بیماری مستولی
می گردد تا پس از مدتی عجز طبیعت پدید آید و بیمار هلاک شود این را
ذبول گویند و کاهش گویند از بهر آنکه اندامها می کاهد و حرارت
غریزی اندک اندک نقصان همی گیرد تا آنکه سی شود این هر دو یعنی
تحلیل و ذبول اندر بیماریهای مزمن باشد پنجم آنکه حال بیماری بگردد
گردیدنی نامحکم و بحرانی کند مرکب و آخر سلامت باشد و این چنان
باشد که نخست بحرانی کند سزه لکن ناقص و باقی سر که بحران آید مدتی
دیگر تمام شود و خلاص پدید آید و این از جمله بحرانهای نیک باشد لکن
ناقص باشد ششم آنکه بحران مرکب باشد لکن نخست بحرانی کند بد نا تمام و از
پس آن اندک اندک قوت بیمار ضعیف می شود تا آخر بیکبار ساقط شود و بمرگ
انجامد و این نیز از جمله بحران ناقص باشد و این نوع پنجم و ششم اندر بیماریها
باشد که نه از جمله بیماریهای حاده باشد و نه از جمله بیماریهای مزمنه لکن
اندر بیماریهای متوسط باشند و بحران تمام با معونت و اضطراب عظیم
باشد و اعراض بیماری قوی تر پیدا گردد و اندر بحران ناقص اضطراب
و صعوبت کمتر باشد و سبب صعوبت مجاهدت طبیعت باشد با ماده و علت
و مقاومت که میان طبیعت و ماده می رود و بسیار باشد که طبیعت غالب
آید و بحران پیش از وقت خویش آید و هرگاه که قوت طبیعت قوی باشد

و بیماری از اعضاء رئیسه و از همه تن دفع کند و اگر بدان قوت نباشد از اعضاء رئیسه دفع کند و از اعضاء دیگر و از اطراف دفع تواند کرد و اندر عضوی خراجی یا آماسی یا بیماری دیگر که از آن ماده تواند بود پدید آرد این را بحران انتقال گویند و بحران انتقال بسیار گونه باشد • یرقان • و جرب • و قوبا و عرق • و دوالی • اوجاع مفاصل • و لشنب • اماسهای سپل • دملها • گرانی گوش • لقوه • دسله • برص • ابله • نمله • سرطان • داء الفیل • بسبح • طاعون • اسپارسه • گرانی زفان • بواسیر • خناق • خوره ❀

باب سوم

اندر وقت بحران نیک و بد آن

بباید دانست که همه بیماریها را ابتداست از آن وقت ابتدا گویند و برود نست و از آن وقت تزاید گویند و بغایت رسید نست و از آن وقت انتها گویند و نقصان گرفتن است از آن وقت انحطاط گویند و بحران تمام و نیک جز وقت انتها نباشد و مرگ وقت ابتدا و هم اندر وقت تزاید و هم اندر وقت انتها باشد و هرگز در وقت انحطاط نه بحران افتد و نه مرگ و هر بحران که در ابتداء بیماری افتد هلاک کننده باشد و آنچ اندر وقت تزاید باشد اگر نیک باشد ناقص باشد و اگر بد باشد بیمار را اندر آن بحران سخت دشخوار باشد و آنچ در وقت انتها باشد تمام باشد یا بیکبار بیمار را از خطر بیرون آید یا بیماری بیکبار مستولی گردد و طبیعت عاجز آید و هر بحرانی که اندر روزهای بحرانی افتد امیدوار باشد و هرچ پیش از آن افتد بیشتر از بیماری ماده و گرانی بیماری طبیعت باشد و با صعوبت باشد مثلا اگر ابتدای بیماری روز چهاردهم بوده باشد پس اندر روز دهم افتد پیش از چهاردهم اگر از آن روز خیر بحرانی باشد جز روز یازدهم اگر بحران نیک افتد ناقص باشد از بهر آنکه سبب زود بی حرکت بحران بی طاقتی طبیعت باشد و دوم سبب است که اندر بیماریها با علامت بحران بوقت خویش باشد از بهر آنکه طبیعت با هستی ماده را برتابد و آنجا بی طاقتی و اضطراب نباشد علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا سبب قوت بیماری و بی طاقتی طبیعت باشد یا بسببی بیرونی که طبیعت را بی هنگام بجنباند چون اعراض نفسانی و طعام و شربتی نه بوقت و نه لایق حال و اگر اندر روزی بحران نیک توقع کنند علامتی پدید آید سخت بد باشد و بباید دانست که اعراض نفسانی را هم قوت آنست که بحران را بجنباند و هم قوت آنکه چه حرکت از یکدیگر بازدارد چنانک اگر عارض خوف باشد بحران با اسهال بازگردد یا بقی یا باد را از بول و اگر شادی باشد بحران بابعرق

باشد یا برعاف و بسیار باشد که بیماری در اول سخت مضطرب باشد پس ساکن گردد و بسیار باشد که باول ساکن باشد پس مضطرب گردد

باب چهارم

اندر روزهای بحران

بباید دانست که روزگار بیماری بعضی روزهای بحرانیست از آن الایام الباحوریه گویند و بعضی روزهای خبر دهنده باشد که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود از آن الایام الانذار گویند و بعضی روزهاست که در میان این روزها باشد از آن الایام الواقعة فی الوسط گویند اما بحرانها قوی تا روز چهاردهم باشد و تا روز بیستم بدان نزدیک باشد پس هر روزی که بیشتر باشد قوت بحران بتدریج ضعیف تر باشد تا بتمام چهل روز محصول سخن آنست که بحرانهای قوی تا روز بیستم باشد و آنچ از پس بیستم باشد آهسته تر باشد و بقراط از پس چهل روز جز روز شصتم و روز هشتادم و صد و بیستم را از روزهای بحران نشمرده است و این خود نادر باشد و سخت ظاهر نباشد و روزهای که در وی بحرانها باشد نیک باید تمام یا ناقص بیست و یک روز است روز سوم • و چهارم • و پنجم • و ششم • و هفتم • و هشتم • و نهم • و دهم • و یازدهم • و دوازدهم • و سیزدهم • و چهاردهم • و پانزدهم • و شانزدهم • و هفدهم • و نوزدهم • و بیستم • و بیست و یکم • و بیست و چهارم • و بیست و هفتم • و بیست و هشتم • و سی و یکم • و سی و چهارم • و سی و هفتم • و چهلم ❀ گروهی روزهای نخستین و دومین را از روزهای بحرانی شمرده اند از بهر آنکه حال حمی یوم روز نخست یا دوم بگردد و بیماری بگذرد و گفته اند بقراط از جمله روز بحران نشاید لیکن بیماری تحلیل گذرد و بهترین روزهای بحران روز هفتم است از بهر آنکه بحران او تمام آید و بی صعوبت و با استفراغ و همیشه روز چهارم از روز هفتم خبر دهد سغبی ظاهر که اندر دلیل پدید آید یا اندر نفث یا اندر ثفل یا اندر حاستها و هرگاه که این حالها که روز چهارم پدید آید نیک باشد بحران روز هفتم نیک باشد و کم اتفاق افتد که بیمار روز هفتم بمیرد گروهی گفته اند که اگر جمله حالها که روز چهارم پدید آید بد باشد بحران روز هفتم بد نباشد این خاصیت روز هفتم است و بیشتر چنان باشد که اگر حالهای روز چهارم بد بوده باشد بیمار از پس روز هفتم روزی دیگر میرد یا روز ششم میرد و گاه باشد که روز چهارم حالی چون بد پدید آید و بحران بسببی از اسباب پیش افتد و روز ششم بحران کند بحرانی با خطر و اضطراب و اگر استفراغی افتد یا غشی و یا سقوط قوت باشد و اگر در خواب سودخوابی باشد که سکته ماند و بدان ماند

که روز ششم ضد روز هفتم است. در جمله بحران روز ششم اگر نیک باشد ناقص باشد
و نکس کند. و روز دهم و هفتم بروز ششم نزدیک است و بحران اندرین دو روز نادر بود
و سخت ظاهر نباشد و یا ناقص و یا بد باشد و بر آن اعتماد نتوان کرد. و هیچ روزی از بحران
این دو روز خبر ندهد چنانک روز چهارم از بحران روز هفتم خبر دهد. و روز دوازدهم
و شانزدهم و نوزدهم درین دو روز یعنی هشتم و دهم نزدیکست لیکن بحران روز نوزدهم
بد نباشد. و روز چهاردهم اندر فضیلت و قوت بروز هفتم نزدیک است و پس
از وی روز نهم و یازدهم لیکن اندر بیماری حاده که نوبت از روزهای طاق باشد حرکت
خالصه بحران یازدهم قوی‌تر از بحران چهاردهم باشد و از پس یازدهم روز بیستم
بی هفدهم و همچنانک یازدهم مناسب چهاردهم است هفدهم مناسب بیستم است
و از پس هفدهم اندر درجه قوت روز پنجم و روز چهارم پس روز سوم پس روز هژدهم
و اسباب این اندر باب دیگر یاد کرده اید ان شاء الله عز و جل. و اندر بیست و یکم
بسیار بحران افتد و بقراط هم بدان اعتبار کند لیکن قوت آن کمتر از بحران
بیستم باشد و قوت بحران بیست و هشتم نیز کمتر از قوت بحران بیست و هفتم
باشد. و بحران سی و چهارم نیز قوتی دارد لیکن بحران چهلم قوی‌تر از آن باشد
و بحران بیست و چهارم و سی و یکم ضعیف‌تر از بحران این روزها باشد که یاد
کرده شد و ضعیف‌تر از هر دو بحران سی و هفتم است. و ایام بیماری از
روز نخست تا چهلم روز بعضی روزهاست که در وی بحران حقیقی باشد آن را
باحوری حقیقی گویند و بعضی در وی بحرانهای نه اصلی باشد آن را باحوری
مزور گویند و بعضی در وی بحران نباشد الا بنادر و اگر باشد بد باشد و بعضی
در وی هیچ بحران نباشد البته. و روزهای باحوری را درجاتست. درجه اول تمام
تر و قوی‌تر روز هفتم راست و چهاردهم را و بیستم را. و درجه دوم بیست
و چهارم و بیست و هفتم را و چهلم را. و درجه سوم روز چهارم را و بیست
و یکم را و سی و چهارم را و سی و هفتم را. و درجه چهارم روز سوم را و پنجم را
و نهم را و یازدهم را و سیزدهم را و هفدهم را. و روزهای درجه چهارم را
باحوری مزور گویند. و روزهایی که در وی بحران نادر باشد و بد باشد
روز ششم است و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم
و هژدهم و نوزدهم. و باقی روزها بیست و دوم است و بیست و سوم
و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی‌ام و
سی و دوم و سی و سوم و سی و پنجم و سی و ششم و سی و هشتم و سی و نهم
جمله سیزده روزست. از جمله چهل روز اندرین سیزده روز بحران نباشد البته

و این شجر ساخته شد تا ترتیب و قوت روزهای بحران بر خواننده این کتاب
زود ظاهر گردد ان شاء الله عز و جل

روز نخست

روز دوم

روز سوم
روز بحرانست و بیماریها که بغایت کوتاه باشد اندرین روز بحران آرند

روز چهارم
روز بحرانست و خبر دهنده است
از بحران روز ششم و هفتم اگر آن
روز
بسیار بیماریها بود که اندرو بحران کنند و آن بیماریها کوتاه بود
روز هفتم

روز پنجم
روز بحرانست اندرین روز بحرانهای نیک بسیار بود.

روز ششم
روز بحرانست لیکن بحران نادر بود
اگر بحرانی افتد ناقص باشد یا بد باشد

روز هفتم
روز بحرانست و ضد روز ششم است
از بهر آنک
اندرو بحران نیک و تمام و درست باشد

روز هشتم
روز بحران نیست و اگر
یابد در بحرانی نیک نباشد

روز نهم
روز بحران است و حکم او حکم روز سوم و پنجم است و خبر دهنده است از روز یازدهم
حکم او حکم ... خبر دهنده و هفتم است از روز بیستم و هفتم

روز دهم
همچون روز هشتم است

روز یازدهم
روز بحران است و همچون روز سوم و پنجم و نهم است
و خبر دهنده است از روز چهاردهم

روز دوازدهم
همچون روز هشتم است

روز سیزدهم
درجه او میانه است که از جمله روزهایی است که در وی
بحران بود و نه از جمله روزهایی است که در وی بحران نباشد

روز چهاردهم
روز بحران است و از پس هفتم
بهترین روز ... از روی ...

روز پانزدهم
اندرین روز بحران کم باشد
و اگر باشد نیک نباشد

روز شانزدهم
همچون روز دوازدهم است

روز هفدهم
روز بحران است حکم او همچون حکم روز چهارم است
و خبر دهنده است از بیستم

روز هژدهم — اندرین روز بحران کمتر از آن باشد که اندر هفدهم — و اگر باشد نهان باشد

روز نوزدهم — اندرین روز بحران کم باشد — و اگر باشد پدید نباشد

روز بیستم — روز بحرانست از چهاردهم پس — هم چهار روز است از روی قوت — نیز بیست

بیست و یکم — روز بحرانست لیکن اندر — بیستم باشد بیشتر و قوی تر

بیست و دوم — روز بحران نیست

بیست و سوم — روز بحران نیست

روز بیست و چهارم — روز بحرانست از پس بیستم — هم چهار روز بدین قوت نیست

بیست و پنجم — روز بحران نیست

بیست و ششم — از روز ... از بیستم

بیست و هفتم — روز بحرانست و از پس — بیست و چهارم هم چهار روز و ازین — قوت نیست

هجدهم روز بحران نیست
نوزدهم روز بحران است
روز بیستم روز بحران نیست
بیست و یکم روز بحران است
بیست و دوم روز بحران نیست
بیست و سوم روز بحران است

بیست و چهارم روز بحران است
بیست و پنجم روز بحران نیست
بیست و ششم روز بحران نیست
بیست و هفتم روز بحران است
بیست و هشتم روز بحران نیست
بیست و نهم روز بحران نیست

روز بحران است

تم المشجر ولله الحمد والمنة

باب پنجم

از گفتار یازدهم اندر ایام انذار

ایام انذار ایامی باشد که اندر آن ایام اثری از آثار دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری یا اثری از آثار عاجزی طبیعت از چیره آمدن و دفع آن پدید آید و همچنانک لشکری مخالف حرب کنند نخست نعره و غبار خیزد پس ظفر و هزیمت ظاهر گردد اندر ایام انذار بسبب کوشیدن طبیعت با ماده بیماری اثری پدید آید چون عرقی اندک یا صداعی یا خیالی پیش چشم همی آید یا نفس تنگ می شود یا گرمی و تاسه‌ای می کنند یا اسهالی اندک پدید آید یا مانند اینها حالی و تمامت آن روز بحران باشد مثلا اگر اندر بیماری حادّه روز نخست اثر نضج پدید آید تمامت آن روز چهارم باشد و اگر ماده سخت گرم و سریع الحرکه باشد بحران روز سوم باشد و اگر آهسته‌تر بود بحران روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و بیماری گرم بود بحران روز هفتم بود و اگر آهسته‌تر بود بحران روز نهم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و نشانها بد باشد بحران روز # ششم بود و اگر روز انذار روز هفتم بود بحران اندر یازدهم بود یا اندر چهاردهم و زودی و دیری بحسب گرمی و آهستگی بیماری باشد و اگر اندر روز یازدهم سه حال جمع شود یکی آنک نوبت تب زودتر آغاز کند و دوم آنک تب گرمتر باشد سوم آنک اثری از آثار نضج پدید آید بحران اندر چهاردهم باشد و اگر اثر نضج روز چهاردهم پدید آید بحران اندر هفدهم باشد یا اندر هژدهم یا اندر بیستم یا اندر بیست و یکم و بیشتر اندر بیستم باشد همچنانک چهارم انذار بروز هفتم کند یازدهم انذار بروز چهاردهم کند و روز هفدهم انذار بروز بیستم کند یا بیست و یکم و بسیار

باشد که اثر نضج اندر هفدهم پدید آید از ضعف باشد بحران از بیستم بگذرد تا چهلم افتد و انذار بیستم بروز چهلم باشد و روزهای که اندر میان افتد چون روز سوم که انذار بروز پنجم کند و اگر نشانها که روز سوم پدید آید بد باشد بحران بروز ششم افتد چون روز پنجم انذار بروز نهم کند و اگر نشانها روز پنجم بد باشد بحران روز هشتم کند و اگر پس از روز انذار همان نشانها که روز انذار بوده باشد همی باشد نشان زیرکی و حرکت بیماری بود

باب ششم

از گفتار یازدهم اندر دور بحران

دورهای بحران سه است چهارگانی است و هفت گانی و بیست گانی چنین که اندر مدت چهار روز دوازده بحران چهارگانی افتد یا شش بحران هفت گانی افتد و پیوستن دورها بیکدیگر دو وجه است یکی پیوستن اتصالی است و دیگر انفصالی اما اتصالی چنان باشد که یک روز اندر میان دو دور مشترک باشد یعنی یک نیمه روز از حساب روز پسین باشد و دیگر نیمه از حساب روز دوم چنانک اندر دور چهارگانی روز مشترک روز چهارم است یک نیمه روز آخر دور نخستین است و دیگر نیمه آغاز دور دوم و چون روز چهارم آغاز دور دوم باشد آخر آن روز هفتم باشد از بهر آنک روز آغاز را با روزهای دور دوم شمار روز چهارم که تمامت دور روز هفتم باشد و دور سوم از دور دوم منفصل باشد یعنی پیوستن آن بدور دوم بروزی مشترک نباشد بدین سبب بحران سوم اندر دور چهارگانی روز یازدهم باشد پیوستن انفصالی بدین گونه باشد و پیوستن دور چهارم بدور سوم اتصالی باشد و روز یازدهم میان دو مشترک باشد بدین سبب بحران اندر چهاردهم افتد از بهر آنک روز چهاردهم روز چهارم باشد از روز یازدهم و اگر پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی طارد باشد بحران اندر هفدهم افتد از بهر آنک هفدهم چهارم باشد از چهاردهم و اگر انفصالی باشد بحران اندر هژدهم افتد و اگر پیوستن دور ششم بدور پنجم اتصالی باشد بحران اندر بیستم افتد از بهر آنک روز چهارم از روز هفدهم روز بیستم باشد و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم باشد و پیوستن دور هفتم بدور ششم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و چهارم افتد و پیوستن دور هشتم بدور هفتم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نهم از بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی باشد و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد و دور یازدهم از سی و چهارم تا سی و هفتم

اتصالی باشد ودور دوازدهم از سی وهفتم تا چهلم اتصالی باشد واما بحرانهاء هفت
گانی بوسن دور بدور نخستین اتصالی باشد بدین سبب بحران نخستین روز هفتم
باشد وبحران دوم روز چهاردهم وهفت سوم بهفت دوم متصل باشد و
بحران روز بیستم کند وروز چهاردهم مشترک باشد میان دور دوم وسوم بدین سبب
اندر هر بیست روزی سه دور افتد دور نخستین ودوم منفصل وسوم تا دوم متصل
باتمام چهار روز تا بیست وتا هشتاد وتا صد وبیست همچنین وباید دانست که
بحرانهاء چهارگانی با روز بیستم قوی باشد پس ضعیف شود لکن از بیرون شود
که از جملهء روزهاء انذار باشد وبحرانهاء هفت گانی با چهل روز قوی باشد
پس ضعیف شود وقوت بحرانهاء بیست گانی را باشد تا صد وبیست روز وپس
از صد وبیست روز بحران ماهی از هفت ماه باشد یا پس از هفت سال ماهی از چهارده
سال یا پس از بیست ویکسال وبحران همه بیماریهاء حادّه اندر روزهاء طاق باشد
وبدین سبب است که بحران تب غب روز بیار زوج بیشتر از آن جمع دار شود
که اندر چهاردهم واندر بیشتر بیماریها دور تبها همچون عدد روزهاء
بحران باشد مثلاً هفت دور غب همچون هفت دور تب محرقه باشد واندر
بیماریهاء مزمنه عدد ماه وسال همچون عدد روزهاء بیماریهاء حادّه باشد
مثلاً اندر تب ربع هفت ماه همچون هفت روز نوبت غب باشد واندر بحران
بیماری مزمن نیز تقدیم وتاخیر افتد همچنانک اندر بحران بیماریهاء حادّه
افتد وباید دانست که حرکت بحرانها بر حرکت گردش ماه قسمت کرده اند
از بهر آنکه هر کاری که زود منقضی شود بحرکت ماه منسوب کنند ونیز
ماه را سرکشی است اندر دلالت بر کارها که بحرکت ستارگان
دیگر منسوبست از بهر آنکه ماه بدین عالم نزدیکتر از دیگر ستارگان است
واثرهاء حرکت ماه چنانست که هرگاه که ماه از نقطهء اجتماع چهل وپنج درجه
دور شود یا نود درجه یا صد وسی وپنج درجه وهشتاد درجه اثری پدید آید اما
چهل وپنج درجه نیمهء تربیع باشد از بهر آنکه جملهء فلک سیصد وشصت درجه
قسمت کرده اند وچهل وپنج درجه هشتیک فلک باشد ونود درجه تربیع
تمام باشد از بهر آنکه نود درجه چهار یک فلک باشد وصد وسی وپنج درجه تربیع
ونیمهء تربیع باشد وصد وهشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنک نیمهء فلک
باشد وبرابر نقطهء اجتماع باشد ونیمهء تربیع روز چهارم باشد اثر آن
سخت قوی نباشد وتربیع روز هفتم باشد واثر آن قوی باشد وتربیع ونیمهء
تربیع روز یازدهم باشد واثر آن ضعیفتر از اثر روز هفتم باشد ومقابله روز

چهاردهم باشد واثر آن قویتر از اثر هفتم باشد وحال همدان بگردد که بوده باشد
وروز هفدهم از موضع مقابله چهل وپنج درجه دور رسیده باشد وشکل دوری
او از نقطهء مقابله نیمهء تربیع باشد واز نقطهء اجتماع تربیع ونیمهء تربیع باشد
وروز بیستم از نقطهء مقابله نود درجه دور رسیده باشد وشکل دوری او از هر دو
نقطه تربیع تمام باشد وروز بیست وچهارم از نقطهء مقابله صد وسی وپنج
درجه دور رسیده باشد وشکل دوری از نقطهء اجتماع نیمهء تربیع باشد
وگفته اند هر چهار روزی که ماه بدین جایها رسد واین شکلها پدید
آید اندر کارها که بحرکت ماه منسوبست اثری وتغیری پدید آید وگفتند
اگر ماه درین روزها که بدین جایها رسد بستارهء سعد پیوندد وبجای نیک
باشد اثرها که پدید آید خوب باشد واگر بستارهء نحس پیوندد یا بجایگاه
که نیک نباشد اثرها که پدید آید بد باشد واز بهر آنکه بیماری حادّه از جملهء
کارهائی است که زود بگذرد وگفتند هرگاه که ماه از آن نقطه که
در ابتداء بیماری بوده باشد بدرجات نیمهء تربیع ودرجات تربیع ودرجات
مقابله دور می شود با بدارهء آن یعنی اندر بیماری پدید همی آید اگر بیماری سخت
گرم باشد بحران اندر نیمهء تربیع کند واگر آهسته تر باشد اندر
تربیع کند یا اندر مقابله واین معنی بر وجهی دیگر یاد کرده اند گفته اند
که گردش ماه اندر فلک بروج اندر بیست ونه روز وبیشی روزی تمام شود
یعنی بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد وچون
ایام اجتماع اندرین مدت بیفکنند بیست وسه روز ونیم بماند وایام اجتماع
دو روز ونیم وبیشی روزی است وماه اندرین ایام اندر نور آفتاب ناپیدا
باشد اگر مدت بیست وسه روز ونیم را که ماه پیدا باشد وبیست ونه روز
وبیشی روزی را که مدت گردش ماهست اندر فلک بروج هفته هفته قسمت
کنند هفتهء مدت گردش ماه اندر فلک بروج درازتر از هفتهء روزگار
پیدا بودن ماه شد وچون روزگار پیدا بودن ماه چهار هفته قسمت کنند هر
هفتهء شش روز ونیم وهشتیک روزی باشد وسه هفته بیست روز باشد
وهشتیک بدین سبب گفتند که بحران بروز بیستم اولیتر از آن باشد
که بروز بیست ویکم واندر بیماری مزمن بحران بقیاس با گردش آفتاب باشد
تا مزمن تر باشد بحران آن بقیاس با گردش زحل باشد وبحران آفتاب
بس ماه همچون چهارده روز باشد وبحران زحل چهارده سال همچون چهارده
روز باشد از بهر آنکه آفتاب صد وهشتاد درجه که نیمهء فلک است بشش ماه
رود

ورحل چهارده سال وماه چهارده روز وقیاس بحرانهای چهارگانی با گردش
آفتاب و زحل هم بران مثال باشد که یاد کرده آمده است لیکن عدد ماه و سال
این بحرانها همچون عدد روزان بحران باشد ومیان طبیبان اندر روزهای بحران
چهارده روز هیچ خلاف نیست لیکن از پس چهارده خلاف کرده اند بقراط می گوید روز
هفدهم روز بحرانست و اندازکننده است به بحران بیستم و ارکاغانیس
و دیگران هم گویند روز هژدهم روز بحرانست و اندازکننده است بحران
بیست و یکم از بهر آنکه روزهای بحران هفت گانی هفت هفت تمام شمرده است
و هفتهٔ سیوم بیست و هشتم را بر بیست و هفتم فضل نهاده است و سی و دوم را بر سی
و یکم و سی و سیم را بر سی و چهارم و چهل و دوم را بر چهلم و گروهی دیگر چهل و پنجم را
و چهل و هشتم را از جملهٔ روزهای بحران شمرده اند و بقراط اندر تجربه یافته است
اندر مقالت نخستین اندر بیماریها اسد بیماریها یاد کرده است و روز هفدهم را با روز
هژدهم قیاس کرده است و روز بیستم را با بیست و یکم و بیست و چهارم را با بیست
و پنجم و بیست و هفتم را با بیست و هشتم و سی و یکم را با سی و دوم و سی و چهارم را
با سی و پنجم و چهلم را با چهل و دوم این همه روزها را با یکدیگر قیاس کرده است
و تجربه کرده دیده است و ما این که گرده ایست حکایت کرده [illegible] ایست و از حکایتها
اندر ذخیرهٔ خوارزمشاهی یاد کرده آمده است و بباید دانست که بسیار باشد که
تکسر اندر روز بحران افتد و حرکتهای بیماری که تکسیر بار آمده باشد اندر روزهای
بحران باشد و روز بحران زایل شود و هر دو روزی از این دو روزهای بیماری حادث
باشد که حادث می شود لیکن سبب سستی [illegible] رها شکند که بیماری [illegible] از
نباید و طبیب را از مواضع این آن بهت غلط افتد و پندارد که بیماری مزمنه است

باب هفتم

اندر گفتار یازدهم اندر آنک بحران بیماریها کی و چگونه باشد

مدت بیماریهای گرم هفت روز باشد و روز هفتم بحران کند و آخر بدین گرمی
نباشد مدت آن چهارده روز باشد و بحران روز چهارم زایل شود و آخر [illegible]
تر باشد مدت آن بیست روز باشد تا چهار روز و بحرانها برین ترتیب افتد
که اندر این باب گذشته یاد کرده آمده است و هر گاه که نوبتهای تب محرقه
اندر روزهای جفت گرمتر شود بد باشد و باشد که روز سیم بحران پدید آید
و روز چهارم از آن خبر دهد چنانک حالی از جا [illegible] پدید آید چون عرق سرد
و غیر آن و بحران سرسام گرم بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر آنکه سر از روز
سوم و چهارم قوی گردد و بحران بهفت روز کند و بحران بیماری تابستانی مزمن اندر

زمستان باشد و بحران زمستانی مزمن اندر تابستان و بحران تبهای غب و محرقه یا
بعرق باشد یا باسهال و بحران محرقه خالص برعاف باشد و بحران سرسام گرم
بیشتر بعرق باشد یا برعاف و بحران تب بلغمی و تب ربع یا بعرق باشد یا باسهال و اما [illegible]
حکم اگر اندر جانب مقعر باشد بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال
و اگر اندر جانب محدب باشد یا بعرق باشد یا بادرار بول و بحران بیماریهای
سر بیشتر با مخاط باشد یا بدمعه یا برمص و بحران بیماریهای سینه سفت باشد
و بسیار باشد که یک بیماری دو گونه بحران کند چنانک تب محرقه
گاه باشد که بحران برعاف آغاز کند پس با بعرق باز گردد و عرق
بسیار کند و باشد نیز که بیماری هم بعرق بحران کند و هم بقی باشد
که هم برعاف کند و هم بقی و بسیار باشد که بیماری زن حامله با سقاط بحران
کند و بیمار بدان خلاص یابد و بسیار باشد که نشان بد پدید آید و بحران باز گردد
و با بستر افتد و باشد که سبب باز گردیدن بحران نزدیکی مرگ باشد
بالعسر بحران و بقراط اندر افیدیمیا گوید ان الاعراض التی تکون فی وقت البحران
اذا ظهرت ثم لم یکن بحران ربما دلت على الموت و ربما دلت على ان البحران یعسر

باب هشتم

اندر گفتار پانزدهم اندر علامتهای بحران

بحرانها خالی نباشد از آنکه ماده بسوی بالا میل کند و دفع آن برعاف
باشد یا بقی یا بدمعه و مخاط و یا بدندان یا بسوی زیر میل کند و دفع آن
باسهال باشد یا بادرار بول یا بطمث یا بظاهر پوست میل کند و دفع
آن بعرق باشد یا بخروج و بثرات دیگر یا انجری که بر پوست پدید آید چون
بهق و برص و یرقان یا بعضوی میل کند و اماس کند و خراجی [illegible] اندر آن
که بعضی بحرانها نیک باشد و بعضی بد و هر نوعی را علامتهاست اما علامت میل
کردن ماده بسوی بالا آنست که ناگاه صداعی و گرانی اندر سر پدید آید
و سر گشتن و طنین و دوی و صدغها ممتلی شود و رخسارها گونا گون پیش چشم
آید و گوش ناگاه گر شود و نفس تنگ شود مر پهلوها و عضلهای شکم
بالا بر کشیده شود [illegible] اگر با این نشانها لب زیرین اختلاج کند و [illegible]
پدید آید و معده درد کند و دل بطپد و نبض [illegible] و [illegible] شود و [illegible]
پدید آید نشان آن باشد که بحران بقی خواهد بود خاصه بیماری صفرایی باشد
و اگر بیمار پیش چشم خیالهای سرخ بیند و روی و چشم و بینی سرخ گردد
و [illegible] اندر کشیده و نبض بلند و سریع و موجی شود و رگهای سر ضربان کند

و سی جارند رنگ کمید علامت رعاف باشد خاصه اگر بیماری دموی باشد
و عمر کم از سی سال باشد و گاه باشد که مادهٔ صفرائی نیز رعاف کند
و علامت آن رخسارها زرد باشد اما آخر علامت رعاف است خاصه سرخی
روی است و خالها سرخ و خارش بینی و دمعه و آخر علامت قی است خاصه
تنگی نفس است و برکشیدن سر پهلوها و اختلاج لب فرو سوین و سرما یافتن
همان روز بحران و خشکی پوست هم از علامتهای رعاف است اگر دیگر نشانها
نشان سلامت باشد و اگر نه علامت مرگ است و علامتهای میل ماده
بطریق اسهال گرانی اندر زیر ناف و قراقر و ریح و هیچ عرق نکند و نبض صغیر و قوی
باشد و بول سپید و رقیق باشد یا سبز و عادت بیمار چنان باشد که بیشتر
وقتها طبع او نرم باشد اگر دیگر نشانها نشان سلامت باشد این همه علامت
آن باشد که بحران با اسهال خواهد بود و علامتهای میل ماده بطریق بول
گرانی اندر مثانه و سوزش سر قضیب و طبع خشک و عرق ناکردن
و بول غلیظ تر شدن این جمله علامت آنست که بحران ماده را ربول خواهد کرد
خاصه اگر فصل زمستان باشد از بهر آنکه بحران بطریق بول اندر زمستان
بیشتر باشد و علامتهای میل ماده بطریق حیض آنست که هیچ نشان از نشانهای بحرانهای
دیگر ظاهر نباشد و اندر پشت و رحم گرانی پدید آید خاصه اگر
روزگار عادت آن نزدیک باشد و علامتهای گشادن رگهای مقعد
آنست که اندر آن موضع گرانی یابد و پشت و کمرگاه درد کند
و نبض عظیم و قوی باشد و عادت بیمار باشد که گاه گاه این رگها
گشاده شود و هیچ نشان دیگر از نشانهای بحرانها ظاهر نباشد
و علامتهای میل ماده بجانب پوست و بحران عرق آنست که بول کمتر باشد
و طبع خشک و ظاهر بشره سرخ شود و گرم و نبض موجی و نرم و گرمابه
و آب بخواب دیدن و مانند آن و حرارت تب روز بحران قوی تر باشد
و ابتدا ناقص کند و بخاری گرم از پوست او بر می خیزد و رنگین شدن
بول نیز علامت عرق باشد از بهر آنکه رنگین شدن بول نشان ماده باشد
بجانب رگها میل کند و هرگاه که ماده بجانب رگها میل کند استفراغ
بانعرق باشد یا با ادرار بول و علامتهای بحران انتقال آنست که تب قوی
باشد و هیچ استفراغی نباشد و هیچ علامتی از علامتهای بحرانها و استفراغها
ظاهر نباشد و اندر بول اثر نضج باشد و اندر همه ابتداها تا اندر یک
عضو المی باشد لازم لیکن توقف قوی باشد و از علامتهای بحران خامی و نضج نا بدیر رفتن

ماده چیزی دیگر نباشد و اما علامت آنکه انتقال بکدام عضو خواهد
کرد آنست که اندر عضوی حرارت و الم زیادت از اعضاء دیگر باشد
و بوقتهای دیگر اندر آن عضو عادت بوده باشد المها و اماسها یا پیش از آن
در عضوی آفتی افتاده باشد که بدان سبب ضعیف تر از دیگر اعضا شده باشد و اما بی
و خراج انتقالی بیشتر اندر بیماریهای سرد و اندر فصل خریف و زمستان و اندر
سالهای کهولت افتد از بهر آنکه ماده بیماری سرد تحلیل و نضج کمتر پذیرد
و فصل زمستان و مزاج آن طبیعت را از نضج و تحلیل باز دارد و اندر سالهای
کهولت نیز قوت ضعیف تر باشد نه نضج تمام تواند و نه دفع تمام بدین اسباب
هرگاه که طبیعت قوتی یابد دفع ماده جز بر طریق انتقال ممکن نشود و گاه
باشد که علامت بحران انتقالی پدید آید و بر اثر آن استفراغی افتد خاصه بادرار
بول و ماده بدان استفراغ پاک شود و انتقال باطل کرده و هر عضوی
که اندر بیماری عرق بیشتر کند انتقال بدان عضو گوش باید داشت و اگر
اندر وقت زیادت تب بول بسیار آید نشان آن باشد که اندر قضیب و زیرین
دردی تولد کند و اگر بیماری بگریه میل دارد و هیچ بحران نکند و از بیست
روز اندر گذرد و تا گاه اندر عضوی المی پدید آید علامت آن باشد
که اندر روزی از روزهای بحران اندر آن عضو خراجی پدید آید و علامتهای
آنکه بیماری حاضر بیماری دیگر خواهد شد آنست که بیماری حاده نزدیک
انحطاط و بی تر سود خاصه اگر اندر علاج و تدبیر خطا برود و دلیل
آن باشد که بیماری دیگر حادث می شود و علامت آنکه بیمار اندر بحران
است اندر بحران است صداع است و گرانی سر و بی قراری بیمار و کشتن از
دست بر دست و برجستن و در هر کسی و در هر چیزی او تحقیق و ستاف
و اختلاط عقل و غفلت و گند شدن حاسها و تنگی نفس و سرخی روی و چشم و علامتهای
بحران نیک نضج است و آمدن بحران اندر روزی از روزهای بحرانی و اندازه کردن
روزی مناسب آن و استفراغ از ماده بیماری باندازه بی تقصیر و بی افراط
و بدان طریق که لایق آن بیماری باشد چنانکه اندر تب محرقه رعاف و اندر غب
عرق یا قی و نبض چنانکه باید و بسیار باشد که نشانهای صعبت بحران پدید
آید و نبض قوی و با نظام بود سود ندارد در همه احوال اعتماد بر قوت می باید
کرد و علامتهای بحران بد بر خلاف علامتهای بحران نیک باشد خاصه
آنکه پیش از نضج و پیش از وقت انتها و نه اندر روز بحران نیک پدید آید از
بهر آنکه سبب حرکت آن بحران بیماری و تندی ماده باشد و بی طاقتی و عجز طبیعت

تمام شد جزو اول از این کتاب فی الساعة عشر من
شهر صفر سنه اثنی و سبعین و خمسمایه

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست

مجلد دوم از کتاب اغراض
اندر تدبیر حفظ الصحه و ادویه مفرده و قرابادین

کتاب نخستین

اندر تدبیر حفظ الصحه

کتاب دوم

اندر یاد کردن ادویه مفرده

کتاب سیوم

اندر قرابادین این کتاب

تمام شد فهرست این مجلد

کتاب

اندر تدبیر حفظ الصحه

باب نخستین

اندر تدبیر هوا

بباید دانست که اسباب تن درستی و بیماری شش چیز است و طبیبان آن را الاسباب الستة گویند و آن هواست و حرکت و سکون و خواب و بیداری و طعام و شراب و استفراغ و احتقان و اعراض نفسانی اندر نگاه داشتن تن درستی تدبیر این شش ها واجب است از بهر آنکه این شش سبب کارهایی است که هرگاه چنان باشد که باید و چندانکه باید و آنگاه که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری گردد و از این شش ها هیچ مردم را نزدیک تر از هوا نیست و با او ملازم تر و تن او بدان محتاج تر از هوا نیست از بهر آنکه قوام همه تن به سه قوت است طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها کار خویش به میانجی روح تواند کرد و ماده و مرکب روح هواست که حیوان آن را بنفس می ستاند و بدین سبب از همه چیزها که از بیرون تن جداست هواست

که بنزدیک روح او رسیده‌تر است و اگرچه هوا گرم و تر است این هوا
که نزدیک ماست بقیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سرد است
و این هوا که بدم زدن بحیوانی بحرارت غریزی رسد تا روح بیاساید
و گرم شود و از حرارت روح دودناک شود و اگر بدم زدن دیگر
از روح جدا شود مزاج روح از اعتدال بگردد و روح و آن هوا که مدد
او گردد بسوزد و هرگاه که بدم زدن دیگر هوای دودناک
از روح جدا کرده شود و هوای تازه اندر آید راحتی از هوای تازه بروح رسد
از اینجا معلوم شد که هوا مدد و مربی نافع است و دلیل بر آنکه
این هوا که نزدیک ماست بقیاس با مزاج روح سرد است آنست که هرگاه
اندر گرمابه سخت هوا را اختناق حکمی هوا تابع از بهر آنکه این هوا که
مماس پوست ماست و ساکن است اندر مدت سکون از پوست ما حرارتی
یافته است و گرم گشته است چون کیفیت پوست گشته و حس لمس از کیفیت
چیزی که مانند او باشد خبر نیابد و هرگاه که هوا را اجتناب شد آن هوا که
مماس پوست ماست دور شود و هوای تازه مماس گردد پوست از کیفیت
هوای تازه خبر یابد و شاید دانست که این هوا که نزدیک ماست هوای
محض نیست لیکن با بخارها و دودها و غبارها آمیخته است و از هر جنسی اثری
پذیرد و بحس اندر هر فصلی از فصلهای سال از طبع خویش بگردد و
طبع آن فصل گیرد و بهتر آن باشد که هر فصلی بطبع خاصهٔ خویش
باشد و هرگاه که فصلهای سال از طبع خویش بگردد سبب بیماریها گردد
و بهترین هواها هوائی باشد که از بخار دریا و دیگر آبها و از بخار مرغزار
و نیستانها و درختان بد چون انجیر و گردو و بید انجیر و از بخارها البونره که در وی
کرنب و باقلی و سیر و خرچنگ باشد و از بوی آهک و گولخن و از عفونتها
دور باشد و اندر میان درختان انبوه و دیوارهای بلند نباشد و گرد او از
جانب شمال گشاده باشد و اندر تابستان غبارناک و اندر زمستان نم
ناک نباشد و حرکات معتدل باشد و هوای گرم تن را لاغر کند
و روی زرد کند و تشنگی آرد و دل را گرم کند و قوتها را ضعیف کند
و اندر رطوبتها فزونی عفونت پدید آرد و مردم سرد مزاج را سود
دارد و همه خداوندان بیماریهای سرد را سخت موافق و سازگار بود
و رطوبتها را تحلیل کند و مسام بگشاید و هوای سرد اندر تندرستیها
مردم تن درست را موافق بود و مادتها را غلیظ کند و روا را ماند

بدین سبب اماسها و خراجها کمتر افتد لیکن زکام و نزله بسیار افتد و مسام
بسته شود و سینه درشت گردد و هوای تر مردم لاغر را سود دارد
و پوست را نرم کند و هوای خشک ضد آن باشد و هوای غلیظ هوائی
باشد که در وی بسیار گرد و غبار اندر شعاعها پدید باشد و دم زدن در وی
ناخوش بود و هوای نمناک در روزگار تر از هوای غلیظ باشد و هوای
خانه گرانتر از هوای صحرا باشد و هرگاه که هوا بد شود و بخارهای
بد با وی بیامیزد هوای خانه بهتر از هوای صحرا بود و هرگاه
که هوا بد شود وبا پدید آید و معنی وبا آنست که هوا بد شده باشد و
هرگاه که وبا پدید آید سوختن عود و عنبر و کندر و مصطکی
و صندل و سعد و لادن و قسط و چوب سرو و چوب گز و بادام تلخ سود
دارد و اصلاح هوا بود و سرکه اندر خانه و حوالی خانه پراکندن سود
دارد خاصه اگر اندکی آب گشنیز در وی حل کنند

باب دوم

اندر تدبیر فصلهای سال

اما اندر فصل بهار مادتها که اندر زمستان در تن گرد آمده باشد و فسرده
بسبب آنکه حرارت تابستان گداخته و منبسط گردد دو کار باید کرد
از دو وجه یکی آنکه طعام کمتر و لطیفتر خورند و معده را از طعام
لطیف نیز پر نکنند و هر بامداد پیش از طعام اندکی ریاضت کنند و از
طعامهای گرم و تر چون پسته و تتماج و گوشت بسیار و از شراب و از طعامهای
تلخ و شور و تیز پرهیز کنند دوم آنکه استفراغی کنند تا ماده کمتر
شود و اولیتر استفراغی اندر فصل بهار استفراغ خون باشد و اندر
فصل تابستان ریاضت و طعام و شراب و جماع کمتر باید کرد و آسودگی
باید گزید و شربت و غذا باید که میل بخنکی دارد و کسانی که قی
توانند کرد قی باید کرد چند بار و مسهل قوی نشاید خورد و اگر
ضرورت بود آب میوها و آب لبلاب و شراب بنفشه و شراب گل
و خیارشنبر و سفوف بنفشه کفایت بود

صفت سفوف

بگیرند بنفشه خشک هفت درم تا ده درم بکوبند و ببیزند و با همچندان
شکر سوده بیامیزند و با آب سرد خورند و فصل تابستان بیماران را
و خداوند مزاج سرد را و بیماریهای سرد را سود دارد و اندر فصل خزان
از گوشت صید و گوشت قدید و از جماع و از هرچه خشکی فزاید دور
باید بود

و سیمابرا منلات معده شاید خفت و جایگاه خنک نشاید و اندر گرماء نیم
روز و خنکی بامداد خود را نگاه باید داشت و اندر آب سرد نشاید
نشست و اندر آخر فصل استفراغی باید کرد بداروی مسهل تا تن
از اخلاطی که از میوه و حرکتی تولد کرده باشد و جمع شده پاک شود
و تن باید گرد و شراب کهن را ممزوج باید کرد و اندر فصل زمستان
ریاضت بسیارتر و غذا تمامتر باید و اگر زمستان طبع زمستانی ندارد
غذا اندازه باید خورد و ریاضت تمام علی الجمله غذا اندر زمستان اسفیدبا
ها باید و قلیه خشک و کباب و مانند این همه با دارچینی و کرویا و جز آن
و شراب صرف باید خورد و هر که اندر زمستان بیمار شود در وقت
استفراغ باید کرد از بهر آنکه تا سبب قوی نباشد اندر سرماء سرد ماده تنها
حرکت نکند و استفراغ اندر زمستان ناشتا الصواب ترا رانک بغی

باب سیوم

اندر تدبیر خانه و شهر و مسکن

هر مسکنی که او آراسته تر هوای آن و نسیم آن خنک تر و خوشتر و دم زدن
اندر هوای آن آسان تر و هر مسکنی که سبب تر هوای آن
گرمتر و گرفته تر و بخار آن بیشتر و دم زدن اندر وی ناخوشتر
و هر مسکنی که از یک جانب آن کوه و از دیگر جانب دریا بود هوای آن
تر باشد و باران آنجا بسیار آید و اگر زمین آن صلب و خشک باشد و کوه
از سنگ باشد مضرت کمتر باشد و اگر کوه گل باشد و زمین سست
باشد تری آن زیادتر باشد و اگر مزاج ولایت گرم باشد عفونتها
و بیماریهای عفونی بسیار افتد خاصه اگر مسکن اندر نشیب باشد
و اگر باد این جایها جانب شمال بسته باشد و دریا از جانب جنوب باشد
وبا و بیماری اندر آن شهرها بسیار بود و مسکنی که در میان شوره و معدن
و گوگرد و نفط و مانند این همه از اعتدال دور باشد و مسکنهای بیابانی
خشک باشد و هوای آن درشت و مسکن دریایی تر باشد و مسکن
کوهی خاصه اگر کوه مقابل مشرق باشد هوای آن درشت باشد
و مردم با قوت و دراز عمر و درشت سخن باشد و مسکنی که زمین
آن کم بلندتر باشد و کوه و دریا از وی دور باشد هوای آن خوش
و معتدل باشد و مسکنی که اندر میان آبها باشد و در میان
بیشه باشد بد باشد خاصه که حشرات آبی و غیر آن بسیار تولد کند

و مسکنی که بر ساحل دریا باشد هوای آن درشت تر باشد از بهر آنک
دریا عفونت پذیر نیست و اگر نهاد شهر بر افتاده باشد
و کسی که خانه و مسکن خوش بر نهاد بنا خواهد ساخت باید تا بر کرد
این چنان باشد که خانه بلند برارد و غرفها سازد و همه خانها را
روی سوی مشرق کند و گرد شمال دریچه گشاده کند و
چنان سازد که شعاع آفتاب اندر بیشتری خانها در آید و سقف خانه
بلند و درها فراخ کند والعلم عند الله

باب چهارم

اندر تدبیر جامه پوشیدن

هر جامه که مردم پوشد نخست جامه از تن مردم گرم شود پس
مردم را گرم کند و جامه گرم جامه را گویند که
مردم را گرمی بسیارتر از آن دهد که از وی بدو رسد چون جامه
پشمین و پوستین و این از بهر آنست که این جامه از تن مردم بدو رسد
بخار گرم است که از تن او بر آید و اندر میان درشتی و گسستها
جامه پشمین و اندر میان موی پوستین بسیار بماند و اندر وی جمع گردد
و از وی بزودی جدا نشود و چنانک هوای سرد اندر خلل و مسام
او راه اندر آمدن نیابد بخار تن مردم همچنان بزودی راه بیرون شدن
نیابد بدان سبب اگر گرمی که باید نگاه دارد و جمع کند
و قوی آن را آنک یافته بود باز دهد و هم بدین سبب است که
پنبه و صدره پشمین تن را زود گرم کند و هوای خنک سرد اندر میان
تن مردم و میان او راه نیابد و جامه خنک جامه را گویند
که گرمی کم از آن باز دهد که پذیرفته باشد و این جامه باشد
که خلل و مسام او گشاده و بخار تن مردم بدان مسام بیرون شود
و اندر وی باز نماند و جمع نشود بدین سبب گرمی که از آن
بدو رسد کم باز دهد چون جامه توزی و کتان و مانند آن
و جامه پنبه میان این و آن باشد و ابریشم از کتان گرمتر است
و از پنبه خنک تر اما گرمی از بهر آنست که حیوانی است
و از جمله اجزاء او سست چون گوشت و پوست و غیر آن و خنک تر
از پنبه از بهر آنست که املس است و زبری ندارد چنانک پنبه
دارد و جامه نرم خاصه آنچ خمل و ریشه دارد تن را گرم کند

جامهٔ زمستان باشد و آنچ تن را زبر کند و صقال کار زر دارد جامهٔ
تابستان باشد و جامهٔ درشت تن را درشت کند و لاغر کند و پوست را
سخت کند و جامهٔ نرم ضد این باشد و سمور و روباه و مرعزی بشره را
گرم کند و پوست بره سخت گرم است و گربه سنجاب کمتر از
گربه بره و روباه است و قاقم و سنجاب معتدل‌تر نزدیک است
و حواصل گرمتر از همه پوست و هر سه جامهٔ بهار و خزان نیست

باب پنجم

اندر غذا دادن بیماران

غذای نیک چیزی باشد که اندروی هیچ معنی دارو نباشد چنانک اندر
تره و میوه باشد و هیچ از این نوع باشد که در وی معنی دارو نیست
از غذای دوایی گویند آن را جز بر سبیل علاج نباید خورد از بهر آنک
هیچ گرم است خون را بسوزد و صفرا زیادت کند و هیچ گرم
پست غلیظ است ترب و بلغم آرد لکن غذای نیک نان و گوشت است
از گندم آمیخته نارسیده و گوشت گوسپند بچه نر درست و اسون
و سنبوسها که درخورد مزاج هر شخصی باشد و بهترین ماشاه تر میوه بعد
انگور ست و انجیر که تمام رسیده باشد اما انگور نارسیده کی باید که
چند روز او را نگاه کرده باشند و هرگاه که از غذای نیک اندرین فصلها
پدید آید زود استفراغ باید کرد بطریقی که عادت دارند یا
بطریقی که آسانتر و هرگاه که از غذای دوایی چیزی خوردن سود
بر عقب آن چیزی ضد آن باید خورد تا مضرت آن باز دارد مثلا اگر
خیار و کدو و کوک و مانند آن خورند و از مضرت آن بترسند مقداری
کندنا و سیر و نعنع با آن یا بر عقب آن بخورند و اگر سیر و پیاز و کندنا
و مانند آن خورده شود چیزی چون کدو و برگ خرفه و کاهو و خیار بر عقب آن بخورند
و اگر طعامی غلیظ خورده شود که از آن سده تولد کند چون هریسه
و باچه و نان فطیر و حلوا ساخته چیزی سده گشاینده و لطیف کننده
با آن بکار دارند چون انگامه و ترب و سرکه و کبر و سرکه و پیاز بسرکه
و چند روز تخمه و خردل خوش کرده و دیگر روز سکنجبین و طعام اندک
خورند و اگر چیزی ترش و شور خورده شود بر عقب آن چیزی تر
و لفه خورند چون خیار و کدو و مانند آن و هر چیزی را گویند که طعمی
ندارد و اندر زمستان نخی و نخود و مانند آن شاید خورد و اندر

تابستان نیاورد بستر نباید خورد و طعام همیشه بر شهوت راستینی باید
خورد و هرگاه که شهوت راستینی پدید آید از طعام خوردن
بعضی تاخیر نباید کرد و چنان باید که دست از طعام باز کشند
هنوز شهوت بر جای باشد و پیش از آنک طعام تمام گوارده باشد طعامی دیگر
خوردن و معده گران کردن سخت بد باشد و اگر روزی معده گران
کرده شود دیگر روز بسیار بباید خفت و ریاضتی بسیار کردن
با گرسنگی پس از آنک از خواب برخیزد و اندکی گوارش موافق مزاج بباید کی
شراب صرف خوردن و اندر خوردنها ترتیب نگاه باید داشت
هیچ نازکتر و لطیف‌تر و آشامیدنی باشد نخست باید خورد مثلا
نخست شوربا باید آنگاه اسامید پس ثرید خوردن پس گوشت و از پس
ریاضت و رنج چیزهای نازک چون شیر و ماهی تازه و مانند این شاید خورد
از بهر آنک معده گرم شده باشد و چیزی نازک زود تباه و معده گرم
تباه شود و اخلاط را تباه کند و کسی را که غذا بد گوارده شود
سود ندارد اعتماد نباید کرد از بهر آنک بروزگار اخلاط بد تولد کند
و بسیار گردد و از آن بیماریها تولد کند و بسیار غذاهاست که اندر
نوعی مضرت نیست و گروهی بد آن خو کرده باشند و گروهی را از غذا
نوعی دیگر باشد که اندر آن هیچ مضرت نباشد و بدان خو کرده نباشند
و بسیار کسان باشند که غذا اگرچه بد باشد بسیار زیان ندارد
ایشان را از این غذا پرهیز باید کرد چندگونه طعام مخالف اندر یک
نوبت خوردن سخت بد باشد و مدت دراز اندر یک نوبت بودن
بد باشد از بهر آنک آنچ اندر اول نوبت خورند هضم پذیرفته و آنچ اندر
آخر نوبت خورند از آن دور افتد و هضم ناهموار کرده و بهترین
ترتیبها طعام خوردن آنست که اندر دو روز طعام سه بار خورند
یک روز بامداد و شبانگاه و روز دیگر بیمار بنشین و هر که
اندر یک روز دو بار خورد عادت دارد اگر یک بار باز
آرد ضعیف شود و هر که یک بار عادت دارد اگر دو بار
خورد کسلان و ضعیف و امتلا پدید آید و چنان بود معدهٔ
گرم را صواب آن باشد که بامداد چند لقمه نان با شراب
غوره که یا شراب انار که با شراب لیمو و مانند آن بخورد پس
بر ضعف و حرکت مشغول گردد و طعام باید که برآمده ✻

و اندک اندک خورد و هرگاه گرسنه گردد و صفرا را حس کند سری
ساکن کرده نباشد صفرا اندر معده او بسیار گردد و طعام را
که خورد تباه کند و هرگاه همچنین بیابد که طعام تباه شد زود
معده و روده‌ها از آن پاک باید کرد و طبع را نرم کردن بشراب آلو
و شراب بنفشه و اگر قی تواند کرد بسکنجبین و آب گرم قی باید
کرد یا نخست صفرا را ساکن کردن بشراب انار و شراب غوره
و غیر آن پس طعام خوردن و هرکه از پس طعام خواهد خفت نخست
باید رفت باهستگی تا طعام از فم معده فرو آید پس بخسبد و هرکه
اندر تن درستی هرگاه که طعام خورد تن او گرم شود وی را
چندان طعام که کفایت او باشد یکبار نشاید خورد بتفاریق باید
خورد و هرکه ریاضت کمتر کند قوت هاضمه او ضعیف باشد و من
پیر همچنین باشد طعام کمتر و لطیف‌تر باید خورد و گوشتهای قوی نشاید
خورد بگوشت مرغ و مزوره قناعت باید کرد و خداوند صفرا را غذای
سرد و تر باید خورد چون کشکاب و قلیه خیار و قلیه کدو و ماش مقشر
با کدو و کعک و آبهای ترش که از غوره و آلو و سماق و دوغ با آلو سازند
و مانند آن و غذاهای خداوند سودا باید که میل بتری دارد و اندک
مایه گرم باشد چون زیرباجه و اسفیدباجها و شوربای گوشت بره فربه و مرغ
فربه و خایه مرغ نیم رشت و هر دو مرطوب را غذا گرم و لطیف کشک
باید چون نخوداب و اسفیدبا بگوشت گنجشک و کبک و تذرو و ماهی و بط
فربه و توابل و دارچینی و کرویا و زیره و شعیر و مرطوب را خاصه قلیه حسا
و قلیه انکامه سعتر و اندکی سیر و گوز مغز و قلیه خشک از گوشت
سرخ باید ساخت که سفیدی از وی جدا کرده باشند و بروغن گوز
بریان باید کرد یا بروغن زیت یا بروغن مغز زردآلو و غذا لطیف و سبک چون گوشت
جوزه مرغ خانگی و گوشت دراج و تیهو و مانند آن تن درستی همی نگاه
دارد و از آن فضول کمتر خیزد و غذاء غلیظ قوت بیش دهد و هر
غذا غلیظ آن به که وقت خوردن گرسنگی راستین باید خورد و باندازه
باید خورد که قوت معده او را تمام هضم کند تا همه قوت گردد
و فضول تولد نکند و لونهاء بسیار در یک نوبت نباید خورد از بهر
آنکه قوت معده اندر هضم الوان بسیار عاجز شود و متحیر بماند و هضم
آن تمام و هموار نیاید و بیشتر فضول گردد پس الوان اغذیه را باید کرد

٥٩ و بدان قناعت باید کرد و غذاء خشک چون گاورس و عدس و گوشت نمک سود
شهوت طعام ناقص کند و لون بشره را تباه کند و طبع خشک دارد
و غذاء چرب شهوت طعام ببرد و معده را ضعیف کند و گرانی
و کسلانی آرد غذاهاء سرد سستی و گرانی آرد و ترشها اعراض پیری
پدید آرد غذاهاء شور و تیز جسم را زیان دارد بسیار غذاها است
که اندر یک روز و اندر یک نوبت دو بهم نشاید خورد چون دوغ و غوربا
و هیچ دو از پس انار ترش و از پس آلو و شفتالو و زردآلو نشاید کرنج
یا چیزی که از شیر سازند نشاید خورد کبوتر و سیر و پیاز و خردل
از پس هیچ ماهی دیگر نشاید خورد گوشت نمک سود با سرکه و شیر نشاید خفت
شیر و خیار و ماهی تازه و اخیرا اندر یک مجلس و اندر یک روز
نشاید خورد که بیم باشد که بهق و برص آرد از پس میوه‌ها تراب نشاید
خورد انگبین و خربزه از پس یکدیگر نشاید خورد شیر و بیات سکباج نشاید
خورد بسیار خوردن تکلف و شیرکشی آرد گوشت بریان که از تنور فرا آرند
نشاید پوشید و اگر پوشیده باشد نشاید خورد شیر و شراب
اندر یک روز خوردن برص آرد از پس فصد و حجامت چیزی شور خوردن
گر و بهق آرد سرکه اندر چیزی که از مس و از زر و روی باشد
نشاید داشت و روغن و شیر اندر جای مس و روی نشاید داشت
ماهی تازه و شیر و خایه مرغ و شیر نیز سکباج نشاید خورد با بلی
جغرات سکباج نشاید خورد والعلم عند الله

باب ششم

اندر تدبیر آب

آب سرد و تر است و باشد که بسبب بدی یا بسبب گرمی
هوا گرمی عارضی پذیرد ولیکن چون چیزی باوی نیامیزد و همچنین
بسبب سردی هوا سردی عارضی پذیرد ولیکن چیزی سرد
با وی نیامیزد تا طبع او بگردد هرگاه آب خشکی نپذیرد
مگر از وجه که بفسرد اما فعل خاصیت آب تری کردنست و اگر
آب باشد که گرمی یا خشکی از وی پدید آید سبب از چیزی بود مسی
باشد که با وی نیامیزد یا کیفیتی عارضی که در وی پدید آید آب
تری فرو برد از دیگر آبها دهد و باران زمستانی خالص‌تر از باران تابستانی
باشد

از بهر آنکه حرارت آفتاب اندر زمستان ضعیف باشد بخارهای غلیظ بر آید
کشید و بخارهای بوی گنده و غبارها نباشد تا کمتر باشد و باران
تابستانی بر خلاف زمستانی باشد و باران بهاری میان این و آن باشد و آب
باران اگرچه سخت نیک باشد زود عفن گردد از بهر آنکه لطیف است
و لطیف زود اثر پذیرد و اگر بجوشانند دیر عفن شود و چون آب نیک
بسرشت شود و برف که بر زمین پاک افتد فرقی نیست میان آن و در آب *
او کنند تا آب را از سر و زبان سرد کند تا آب سرد عصبها را زیان
دارد بدین سبب خداوندان وجع مفاصل را و کسانی را که اندر عضو
عصبانی عارض و علتی دارند چون معده و مثانه زیان دارد و خداوندان بیماریها
سرد و تر را و خداوندان تب بلغمی را و خداوند رعشه و استسقا
و فالج را سخت بد باشد آب دریا و آب شور مردم را لاغر کند و همه
خداوندان بیماریهای سرد و تر را و خداوند تب بلغمی را و خداوند
رعشه و فالج و استسقا را و خداوند ریشها و دملها را سود دارد و اگر
آب خوش را نمک در او کنند و بپزند تا چند روز در آفتاب نهند حکم
آب دریا باشد آب شور خوردن زخم را تباه کند و خارش آرد و خشک
اسهال آرد بر طبع را خشک کند و آب تلخ همیشه اسهال آرد و از آب تیره
ستبر و سنگ گرده و مثانه تولد کند آب گرم طعام را بر سر معده آرد و تشنه را
خرسندی ندهد و آب سرد با اعتدال همه تندرستان را سود دارد معده گرم را
همچنین گوارش بود و دل گرم را آسایش هوای خنک بود و بخارها از دماغ باز
دارد و نگذارد که خون و دیگر اخلاط تباه شود و عفونت باز دارد لیکن
آنجا که بیرون که ماده‌ای پخته شود زیان دارد و آب گرم منش کسر آرد
و اگر سخت گرم باشد بادها را بشکند و قولنج را سود دارد و تشنگی در وقتی
باطل کند و معده را بشوید و خداوند نزله و مالیخولیا و خداوند درد
چشم را سود دارد و ادرار کند و حیض فرود آرد آب چاه و کاریز
بقیاس با آب جوی بد باشد و آب جوی و آب چاه بهم نباید آمیخت
و آب ایستاده خاصه آب اندر میان درختان و میان زنی باشد سخت بد باشد
سپرز را بزرگ کند و همه احشا را زیان دارد و بود که با استسقا ادا کند
و خصلتهای بد بسیار دارد و آبهای بد را بصلاح توان آورد بسیار هار
بسیار و با سازتر و بهتر آنست که آب را با خاک پاکیزه بیامیزند
خاصه خاک سهر خوی و بجنبانند و بنشانند و کمترین بد بری آنست

که صبر ندو بنشانند و اگر معجون گلاب چکانند سخت نیک باشد و آب غلیظ
را شراب باید خورد گرما سیر و آب شور با سرکه و سکنگبین و اگر چیزی *
قابض چون خرنوب و حب الاس و غیر آن در وی افکنند یکشبانروز منفعت
آن باز دارد و آب زالو با شراب خورند گر با چیزی که طبع را نرم کند
و آب تلخ با چیزی چرب یا شیرین خورند و آب تیره با شیرین خورند
و تریاق همه آبهای مخالف سازنست خاصه بسرکه پرورده و با آب استاده
هیچ گرم نشاید خورد چیزهای خنک باید خورد و آنجا که آب اندک بود
و روزگار گرم آب را با سرکه بیامیزند تشنگی کمتر آرد و اگر لختی خرفه بکوبند
با سرکه بیامیزند و باز در وی زنند باب کمتر حاجت آید و بر سر طعام
آب بسیار نباید خورد و اگر کسی را صبر نباشد اندکی آب سرد بباید مزید
و هرچه سردتر تشنگی زود بنشاند و صبر کردن بر تشنگی مرطوب و
مبرود را سود دارد و محرور را زیان دارد و آب خوردن ناشتا *
و از پس ریاضت و گرمابه سخت زیان دارد جگر را و گرده را سرد کند و بیم باشد
که با استسقا ادا کند و اگر کسی را از آب خوردن ناشتا صبر نباشد آب با
شراب ممزوج کند زیان کمتر کند و اندر زمستان شراب که با آب
ممزوج کنند ناشتا خورند گرم کرده باید و اندر تابستان سرد باید
و آب خوردن بشب که از خواب بیدار شوند زیان دارد خاصه تشنگی راستینی
نباشد لیکن محرور را و مخمور را باشد که زیان ندارد و از پس طعام گرم آب
سرد زیان دارد و اگر چاره نباشد آب را در دهان زمانی نگاه باید
داشت پس فرو بردن و اگر تشنگی در وقتی غلبه کند صبر باید
کردن و خفتن از بهر آنکه طبیعت از ماده‌ای که تشنگی می‌آرد بپزاند و تحلیل
کند و اگر بر تشنگی در وقتی آب خورده شود تشنگی زیادت گردد از
بهر آنکه ماده مدد یابد و قوی‌تر شود و تخم بادیان و آب بادیان نیز تشنگی را
زایل کند

باب هفتم

اندر تدبیر شراب

اگرچه اندر دین اسلام شراب حرام است از بهر آنکه اندر ملتهای دیگر
مباح بوده است و طبیبان سود و زیان آن اندر کتب آورده‌اند و بعضی مردمان
از اهل اسلام لذت و منفعت از وی طلبند از آنجا که طریق طب است شرط
است که منفعت و مضرت آن یاد کرده آید اما منافع شراب آنست
که مزاج و حرارت او مناسب حرارت غریزی است و بدین سبب است که *

حرارت غریزی را بیفزاید و طعام را نیک بگوارد و خلطهای خام را بپزاند
و بگدازد و بعضی را باسهال و بعضی را بادرار و بعضی بعرق و بعضی بقی دفع کند
و از بهر این است که هر که شراب خوردن عادت دارد هرگاه که دست
از آن کوتاه کند هضم او ناقص گردد و حرارت غریزی و قوتهای اندامها
او ضعیف شود و خلطهای که باسهال و بادرار و بعرق و بقی دفع شدی
اندر تن او بماند و بسیار گردد و بدان سبب بیماریهای گوناگون تولد کند
و منافع دیگر این است که رنگ روی برافروزاند و قوت روح و قوتهای اندامها
را مدد کند و رگها را از اخلاط بد بشوید و شهوت کلی پدید آرد و قولنج
و سده بگشاید و رگها را فراخ کند و غذا را بهمه تن برساند و بدین خصلت
ناقه را سود دارد و فربه کند و خواب خوش آرد و مضرت زهرهای سرد
باز دارد چون افیون و شوکران و مانند آن و کژدم گزیده را شراب قوی گرم
کرده آرام دهد لیکن این منفعتها آنگاه باشد که بوقت و باندازه بکار
برند و هرگاه که از اندازه بگذرد همه مضرت گردد از بهر آنکه منفعت
بزرگ اندر شراب این است که حرارت غریزی را مدد کند و هرگاه
که بسیار خورند حرارت ضعیف گردد از بهر آنکه شراب حرارت غریزی را
غذاست و غذا پذیرنده آنگاه قوی گردد و آنگاه غذا پذیرد
که غذا باندازه طاقت او بود و هرگاه که غذا افزون تر شود و قوت
هاضمه و غاذیه از تصرف کردن اندر آن عاجز آیند و جز این دو قوت
عاجز آیند تا چاره غذا پذیرنده غذا نیاید و ضعیف شود و حال حرارت
غریزی با شراب بسیار همچو حال آتش اندک بود که هیزم بسیار بروی
نهند تا چندانک آتش اندک از فروزانیدن هیزم بسیار عاجز آید حرارت
غریزی همچنان از هضم شراب بسیار عاجز آید و ضعیف گردد و بدین
سبب است که هرگاه که افراط کنند بیم باشد که مفاجا اندر
میان شراب خوردن یا اندر خواب مستی هلاک شوند از بهر آنکه شراب
زود با خون بیامیزد و رگهای همه اندامها ممتلی گردد و هوا که مدد
روح است اندر رگها و منفذهای شش و منفذهای دل راه نیابد و حال
مفاجا فرو میرد و مضرتهای دیگر وسواس است و مالیخولیا و غفلت
و کند فهمی و رای ناصواب و خیرگی چشم و تباه شدن حاستها و تر
سیدن اندر خواب و بیدار بی سببی و سکته و صرع و رعشه و فالج
و تعریس و سرسام و خناق و دبولیها و تبهای محرقه و هذیان و اسپیقا

و چگونگی تولد این علتها اندر کتاب ذخیره یاد کرده آمده است و بباید
دانست که بعضی مردمان باشند که هرگاه که قدحهای بزرگ خورند دیر
دیر مست شوند از بهر آنکه معده و جگر ایشان گرم نباشد و از قدح بزرگ
بخار بر نتواند انگیخت و چون بخار بدماغ بر شود دیر مست شوند و از قدح
کوچک بخار زودتر تواند انگیخت بدین سبب دماغ زودتر از بخار شراب ممتلی
گردد و زودتر مست شوند و بباید دانست که محرور را شراب سپید
و رقیق موافق تر باشد و اگر شراب قوی را اندر کعله کوفته حکا نبید
رقیق سود خاصه اگر ممزوج کنند و شراب زرد قوی تر باشد و هر چ رنگین تر قوی تر
تر پیران را و مرطوب را شاید و شراب سیاه غذا بیش دهد لیکن حرارت آن
کمتر از حرارت شراب زرد باشد خاصه شرابی که رنگ آتش دارد و
شراب که بوی و طعم او ضعیف باشد محرور را شاید لیکن از معده دیر بیرون
شود و شراب ریحانی یعنی لطیف و خوش بوی و خوش طعم خداوندان خفقان
و غشی را سازد و شراب ناخوش بوی دماغ را زیان دارد و اخلاط بد افزاید
شراب شیرین فربه کند و آواز صافی کند لیکن دیر گوارد و از وی سده
تولد کند و جگر را و سپرز را زیان دارد شراب تلخ زود گوارد و سده
بگشاید و خلط خام بلغمی را لطیف و تحلیل کند شراب رقیق زود برگها
بگذرد و بدماغ رسد و زود مست کند و ادرار بول بیشتر کند و شراب
غلیظ برخلاف این باشد و از شراب خام ناجوشیده مستی و هشیاری زود
تر باشد و نشاط زیادت کند و خون صافی کند لیکن از وی تا مدتی دهان
ناخوش گردد و دماغ را تری فزاید و شراب جوشیده اگر تلخ باشد گوارنده
باشد و هشیاری از وی دیرتر باشد و خمار روی و نشاط آن کمتر از نشاط خام
باشد و اگر شیرین باشد اندر مثانه سنگ و ریگ پدید آرد و باشد که
سده افکند و با ستسقا ادا کند و شراب مویزی را حرارت و رطوبت
کمتر از شراب انگوری باشد و غذا کمتر دهد و قی کند و کسانی را که
مزاج ایشان سرد و خشک باشد و بیماران را هم بدین سبب شاید خورد و از
انواع شرابها که از برنج و گاورس و جو و عسل کنند ثقل و منفعت شراب
نیابند و شراب که هر چ کهن تر روشن تر و شراب تمام نارسیده جگر را
زیان دارد و باشد که اسهال آورد و محرور را شراب بر غذاهای
موافق مزاج باید خورد چون غوره با و ریواج با و مانند آن و نقل انار و لیمو و ترشی
ترنج باید خورد و از آنکه شراب صداع آرد علاج آن و انار باید کرد و اندر

میانه هر دو سه شراب اندکی آب سرد خوردن تا قوت و بخار شراب از دماغ
باز پس دارد و آن را که معده ضعیف و گرم باشد نقل حب الآس و انار ترش باید
کرد و اگر معده سرد باشد نقل کمونی و سعد و قرنفل و پوست ترنج
باید کرد و آن را که شراب عمانی و بی ارج نقل زیره و نمک باید کرد و پوست
پسته که بر طبع هر شراب او باشد و شراب خوردن با اشتها دماغ را و عصبها را زیان
دارد و تشنج آرد و خرد را زایل کند مستی متواتر مزاج جگر و دماغ را
تباه کند و بیماری عصبها آرد و بیم سکته و مرگ مفاجا باشد و کودکی
نارسیده را شراب سخت زیان دارد حرارت غریزی را ضعیف کند و تحلیل
ناقص کند کسی که خواهد که از مستی زود هشیار شود سرکه با آب بیامیزند
و مقدار سه پیاله بخورد و دوغ ترش و ترف کراحه خورد و کافور و صندل
بوید و روغن گل و سرکه بر سر او ریزند و کسی را که خواهد که مست
شود با جراحتی یا عمران علاج کنند ... و سوری مروح اندر آب
تا آب سرخ شود از آب با شراب بیامیزند و بدهند و اینه اندر شراب
کنند یا عود خام و از شراب را بپالایند و بدهند زود مست کند

باب هشتم

اندر تدبیر خواب و بیداری

بهترین وقتی خواب را آن وقت است که طعام از قعر معده فرو گذشته باشد
و در قعر معده افتاده و قوت هاضمه اندر آن تصرفی تمام کرده و معده
خالی خفتن حرارت غریزی را ضعیف کند و تن را لاغر کند و خواب روز
بیماری آرد رطوبتی و نزله آرد خاصه اندر زمستان و رونق روی را تباه کند
و تن را سست کند و کسلانی و سقوط شهوت آرد و زیان کارترین خوابی خواب بعد
مزاج سرد را بسیار خفتن است و کسی که بروز خفتن عادت کرده دارد به تدریج
از آن عادت باید گشت و خواب روز بجای خواب شب نه ایستد و هنگام
خفتن نخست بر پهلوی راست باید خفت یک زمان پس بپهلوی چپ باز گشتن و سر را
گرم باید داشت و چیزی گرم چون سمور و مانند آن بر سر باید پوشید و اگر
بر سر کم خسپد حرارت جمع شود و علامت آنک هضم نکند و بسبب باز خفتن
زیان دارد از بهر آنک فضلهای دماغی که منفذهای آن سوی پس است چون
بینی و کام و بدین منفذ باید که فرود آید بسبب باز خفتن بپشت سوی پس
میل کند و بسینه و عصبها فرود آید نزله و سل و درد عصبها و فالج و
درد پشت تولد کند و از آنچه اندر دماغ بماند کابوس و صرع و سکته تولد
کند

و بی خوابی و شب ناخفتن گوهر دماغ را گرم کند و طعام و شراب را خام و نا
گوارید بماند و قوت را ضعیف کند و خواب بامداد زیان دارد از بهر آنک
اندر شب غذا هضم یافته باشد و معده خالی شده محتاج باشد که بر گرسنگی
خفتن و آواز نرم پیوسته و هموار و معتدل چون آواز آب و آواز رخت
و آواز آسیا و مانند آن مردم تندرست را خواب آرد و مالیدنی و رنج و مالیدن
بسیار و شراب ممزوج خواب آرد و آن را که از بی خوابی رنج باشد تکیه زنند
که تکیه کند و چشم فراز کند و اطراف او ببندند و آن اندک مایه غنودگی
که باشد باز دارند و پیش او حکایتی و سمرها گویند و کتاب خوانند چنانک
ملول گردد و مانده شود پس یکبار از پیش او برخیزند و چراغ برگیرند
بر حال بخسپد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب نهم

اندر تدبیر حرکت و سکون

بباید دانستن از بهر آنکه حرارت غریزی از سببهای بیرونی و اندرونی
اثرهای پدید آرد و اندک اندک تحلیل خرج می شود حاجتست بدان که
عوض آن خرج سود باز آوردن و او را مدد دادن هم از گوهر او و
هر حرارتی که از اندرون یا از بیرون تن مردم بمردم رسد همه غریب است
و از گوهر او نیست و حرارتی که مدد حرارت غریزی را شاید و از
گوهر او نیست حرارتی است که از حرکت اندامها تولد کند از بهر آنک هرگاه
که مردم حرکت کند اندامها او گرم شود و حرارت غریزی بدان سبب بر
افروزد و مدد می یابد هم از گوهر خویش این حرکت را ریاضت گویند *
و اصلی بزرگ اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی ریاضت است از بهر آنک
حرکت ریاضت حرارت غریزی بر می افروزد و فضله که اندر تن مانده باشد
از غذا روزگذشته تحلیل خرج می شود و بهترین وقتی ریاضت را آن وقت
است که طعام روزگذشته هضم یافته باشد و طبع اجابت کرده و رودها از
فضله طعام خالی شده و نخست که بریاضت مشغول خواهد شد باید فرمود
تا اندامها را بمالند مالیدنی نرم و بتدریج سخت تر می مالند تا باخر سخت بمالند
پس بریاضت مشغول شود این مالیدن را مالیدن استعداد گویند و چون از
ریاضت فارغ شود دیگر باره بمالند مالیدنی نرم و در زمان این مالیدن
دوم چند بار اندامهای خویش را بکشد و بیازد و نفس باز گیرد چندانک *
تواند تا فضلها که بریاضت دفع نشده است بدین طریق دفع شود این مالیدن دوم را

طبیبان مالیدن استردا د گویند و ریاضت چندان باید که رنگ روی افروخته می شود
و حرکت نشاطی تواند کرد و هرگاه مانده خواهد شد و عرق آمدن گیرد
از ریاضت باز ایستد و ریاضت بر گرسنگی باز دارد و انواع ماندگیها که از ریاضت
و غیر ریاضت پدید آید سه نوع است قروحی و تمددی و ورمی و گروهی
گفته اند نوعی دیگر هست آن را قشفی گویند اما قروحی چنان باشد که اگر دست
بر روی نهند یا حرکتی کند المی یابد چنانکه از قرحه یابند و سبب آن فضله‌ای باشد که
رقیق و بسیار و حرارتی قوی که اندامها را نرم کند و گوشت و پیه را بگدازد و اندر
نواحی پوست پراکنده کند و اگر این فضله بسیار تر بود سرما اندر پس وی یابد
و اگر سخت بسیار بود لرزه و تب تولد کند و علاج آن اندر آبزن نشستن
باشد و مالیدن نرم بر روغنهای گشاینده چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن
بیخ خطمی و گرمابه فاتر و غذا آنچه لطیف دهند چون فروج که با آب غوره
و نمک و گشنیز خشک پخته باشند و چون قلیه کدو و اسفاناخ و ماش مقشر
و ماندگی تمددی چنان باشد که مردم پندارد که اندامهای او کشیده است
و امتلا و حرارتی بیابد اندر همه رگها و پیوندها و حرکت دشوار تواند کرد
و سبب آن فضله‌ای باشد که اندر عضلها ماندن بود یا بادی و علاج آن گرمابه
باشد و آبزن و روغنها که در علاج قروحی یاد کرده آمد و اگر این ماندگی
نه از ریاضت تولد کرده باشد از استفراغ چاره نباشد و ماندگی ورمی
نوعی است که تن گرم باشد و رگها و عضلها ممتلی و اگر دست بر روی نهند
المی یابند چنانکه عضوی آماسیده باشد و سبب آن همچون سبب تمددی باشد
و علاج آن سه چیز تمام شود امتلا را استفراغ باید و کم خوردن و
حرارت را تسکین دادن و مالیدن فضلها را که اندر عضلها باشد و آن
از آن گرمابه و آبزن و تمریخ و آسایش علاج کردن و ماندگی قشفی چنان باشد
که پندارند که اندر اندامها خشکی است و سبب آن ریحی باشد که عرق بسیار کند
یا اندر هوای گرم سفری دراز کند اتفاق افتد و روزه و کم خوردن و علاج آن
آبزن باشد و گرمابه و تمریخ و شربت کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب
اسپغول و شکر و غذا نخود اندر کشکاب پخته و فروج و ماننده آن

باب دهم

اندر تدبیر استفراغ به داروی مسهل

بباید دانست که مردم تن درست را و کودک و مردم پیر و خشک را و لاغر را
و کسی را که گوشت عضلها شکم او اندک باشد و کسی را که قوت ضعیف

باشد و کسی را که عضلها زفان ضعیف بود و این کسی باشد که اندر سخن گفتن حرف
سین حرف شا گوید و کسی را که اندر تن او خون زیادت از دیگر خلطها باشد
این چند گروه را که یاد کرده آمد داروی مسهل نشاید خورد و نیز اندر فصل
گرما و فصل سرما نشاید خورد خاصه اندر فصل گرما بیست روز پیش
از برآمدن شعری و بیست روز پس از برآمدن او هیچ کس را داروی مسهل
نباید خورد و نه فصد باید کرد و نه حجامت الا که ضرورتی سخت باشد
و شرط احتیاط و تسکین بجای آرند و مبادرت نیز نباید کرد خاصه
اندر ایام باحوری و اول باحوری نوزدهم روز باشد از ماه تموز و برآمدن
شعری بروزگار بقراط اندر اول ایام باحوری اتفاق افتاده است و بروزگار ما
که یاد کرده آمد دارو خوردن نهی کرده است و بیست روز پیش از برآمدن
شعری و بیست روز پس از برآمدن او حذر باید داشت در جمله دو روز
از آخر حزیران و جمله ماه تموز هیچ استفراغ نباید کرد و کسی را که
سالها بزرگ باشد یا علتی بزرگ باشد یا مهمی و اندیشه‌ای بزرگ دارد دارو
نشاید خورد و بسیار خوردن دارو عادتی ناستوده است از بهر آنکه دارو
خوردن بسیار احشا را و قوتها را ضعیف کند و کسی را که دارو خورد بآزمون
باید طبیب نشاید که او را دارو دهد و صواب آن باشد که نخست غذا لطیف تدبیر
و اندک تدبیر او می کند و اگر چاره نباشد چیزی لطیف دهد از آن نوع که
پیشتر یاد کرده آمد مردم خشک مزاج را دارو نرم و لطیف اندک فرمایند
از آن استفراغ آرد که داروی تیز دارو خوار را الحسب باید که تن را برای
دارو خوردن تنگ کنند تا مقصود بی مضرت حاصل آید و این چنان باشد که
چند روز که چیزی که احشا را ضعیف کند نخورند و معده را مراعات کنند
و گرمابه دارو گشاده و طبع را نرم دارند و خلط را بپزانند پس
مسهل خورند و آن ساعت که مسهل خورند طعام باید که هضم شده باشد
و شهوت طعامی دیگر هنوز ناجنبیده و دارو سخت سرد نباید تا
معده از بعض غذا قبول نکند و بعضی از آن مشغول شود اگر دارو قوی
باشد بیش از آنکه در کار آید خفتن دارو بهتر کار کند و پس از آنکه
در کار آید نباید خفت و اگر بخسبد فعل دارو باطل شود و اگر
دارو نرم و لطیف باشد بعد دارو خوار پیش از آنکه دارو در کار آید
بخسبد دارو کار خویش نکند یا کمتر کند و آب گرم خوردن پیش از
داروی مطبوخ قوت دارو را ضعیف کند و از پس چهار قوطی اگر در کار

از تقصیری رود آب گرم و شوربا زیرا دفع کند و بر کار آرد و اگر با
درم مصطکی سوده با همچندان شکر خورند دارو را یاری تمام کند
و تا دارو کار تمام نکند طعام و شراب نباید خورد و اگر معده
سخت گرم بود و صبر کردن احتمال نکند پس از دارو تا زمانی اندک چند
لقمه نان اندر شراب ترید باید کرد و خوردن با شربتی سکنجبین با آب
انار و اگر کسی را بفصد و با سهال حاجت آید آنگاه باید کرد اگر اخلاط
گرم است بحسب فصد باید کرد و اگر اخلاط بلغمی است بحسب مسهل
باید داد و اگر کسی را دارو کار نکند و تاسه و نیز آرامش و نمود اندر
اعضا پدید آید سیانی با حقنه بکار باید داشت یا دو مثقال مصطکی
سوده با شکر اندر آب گرم باید داد تا معده و احشا را قوت دهد و دارو را
و اخلاط پدید را دفع کند و اگر رگها ممتلی گردد و چشمها سرخ گردد
رگ باید زد و بسیار باشد که این و سبب غثیانی که از دارو باشد زایل
کند و دارو را بر کار آرد و اگر این اعراض پدید نکند لیکن اجابت نبود
هم فصد باید کرد اگرچه پس از دو روز یا سه روز باشد و هرگاه که
دارو کاری تمام نکند و تن از آن ماده که مقصود باشد پاک نشود گرمابه
بکار باید داشت چند روز و عرق آوردن تا ماده که بجا نبود دهامیل
بگردانیدن و بسوی پوست میل کردن بعرق دفع شود و بباید آزمود
اگر از گرمابه لذتی یابد نشان دفع شدن ماده باشد و اگر لذت نیابد
و تا سه روز پدید آید در حال بیرون آید و بشربت و غذا موافق و ابدک
تدبیر کردن و چون از دارو فارغ شوند از همه چیزها که حالی از احوال
مردم بگرداند جز شادی بزرگ و غمی بزرگ و چون جماع و چون خشم عظیم
خویشتن دور باید داشت و طعام اندک و لطیف باید خورد و پس از آنکه دارو که
از کار باستد و از آن فارغ شوند مرطوب و مبرود را حب الرشاد باید خورد
با جلاب خام و محرور و صفراوی را اسغول و معتدل مزاج را تخم شاهسپرم
و اگر کسی را حرارت سخت غالب بود اسغول را بروغن گل چرب کنند
بر آب و بر جلاب کنند و کسی که سخت مبرود باشد حب الرشاد بروغن زیت
چرب کند و شراب خورد و روز دارو اگر از که غذا خورده باشد بیم باشد
که تب و اضطراب آرد و اگر دارو اسهال فزون از اندازه کند شیر تازه
دهند با شیری و قوت دارو از روده ها باز دارد و اگر لحم لسان الحمل آخر
سر بجوسانند و بدهند در حال باز دارد و اگر تب آمده باشد اسغول

و گل ارمنی و صمغ عربی بروغن گل چرب کنند و با شراب آبی که با شراب
مورد بدهند و مربای فاروق و فلونیا اسهال باز دارد و هرگاه که اسهال
چندان شود که فواق پدید آید اسغول بروغن گل چرب کنند و با آب سرد
بدهند و اطراف ببندند و عطسه آرند و فلونیا دهند و اهل یمن را و ملوک را
و کسانی را که دارو بدشواری توانند خوردن تدبیرهای لطیف باید کرد اما
خداوندان معده ضعیف و گرم را چون با ستفراغ حاجت آید بگیرند
سقمونیا مقدار یک شربت و اندر جلاب خام حل کنند و آبی گرسنه ترش
بیرون پاره کنند و سرکار دبیا رنند و اندر جلاب نهند یک ساعت تا از پس
جلاب لختی اندر خورد و بامدادان آبی بر چینند پس خلال و بر نهند و آن
خلاف دور کنند مضرت سقمونیا نباشد و مزه دارو ندهد اما اگر
مقدار همه سقمونیا زیادت از یک شربت کنند تا اثر لختی ای بستاند مقدار یک
شربت بود صواب بود و اگر با ستفراغ صفرا و رطوبت حاجت آید ترید
تراشیده نیم کوفته یکی بد و درمسنگ با نشر لحیت و قوت دارو خواهد
درمسنگ آب بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و قدری سقمونیا در آن آب
حل کنند و قدری شکر سوده بر افکند و آبی را با سبب تاره کرده و بکارد
آزده در او کنند و یک شب بنهند بامدادان آبی بدهند مقصود حاصل
آید باذن الله تعالی و حسن توفیقه — صفت مطبوخی
که خداوندان نزله را سود دارد بگیرند بنفشه خشک پنج درمسنگ بیخ سوسن
مقشر نیم کوفته ده درمسنگ انجیر … بپزند تا بسه باز آید و بپالایند
و بیست درمسنگ شیرخشت اندر وی گدازند و بپالایند این یک شربت باشد
صفت حبی لطیف بگیرند بنفشه خشک ده درمسنگ رب سوس
یک درمسنگ … کفایت بود هر دو بدان بسرشند و حب کنند

باب یازدهم

اندر تدبیر قی

کسی را که سینه تنگ و از گوشت برهنه باشد و گردن دراز و قصبه شش بلند
گردن زند … بیرون خاسته و پیدا باشد و کسانی را که اندر
سینه بیماری باشد قی نباید کرد و کسانی را که دماغ و اندامهای سر
ضعیف باشد و کسانی را که سخت فربه باشند داروی مسهل اولیتر
از قی کردن باشد اما منفعت قی آنست که همه بیماریها و دردها که
بر سوی ناف باشد سود دارد و معده را پاک کند و آرزوها بد

چن آرزوی گل و مانندان زایل کند و آرزوی غذا پدید آرد و خداوند یرقان
و رعشه و فالج و نقرس و مالیخولیا و قوبا را سود دارد و خداوند جذام
و کسانی را که بدرنگ و زردروی باشند سود دارد و کسانی را که داروی
مسهل قی و غثیان آرد اگر پیش از دارو سه روز قی کنند چون دارو خورند
غثیان و قی نباشد و اما مضرتهای قی آنست که معده را زبون کند #
و اخلاط روی بدو آرد و دندان را و چشم را و بسیار بیماریهای سینه را زیان دارد
لیکن اگر قی باندازه و بآهستگی و بوقت کنند گرانی سر و گوش و تیرگی چشم
زایل کند و اما آن روز که قی کنند چند گونه طعامهای مختلف باید خورد
و اگر شراب خواره باشد شراب نیز چند گونه مختلف باید خورد و چون
طعام و شراب خورده باشند یک زمان صبر باید کرد تا طعام و شراب با
اخلاط بیامیزد و کسی را که قی دشوار آید سه روز پیش از قی هر روز یک
وقیه روغن شیرین تخت باید و به شراب صلب امحه بباید خورد و هر روز
اندر گرمابه باید رفت و روغن اندر همه اندامها مالیدن و غذا شوربای
چرب و طعامهای گوناگون خوردن و اگر هوا سرد باشد خانه گرم باید
کرد یا قی اندر گرمابه باید کرد و در وقت قی کردن رفاده بر پشت
جسم باید نهاد و پشت و راست باید بستن و چون فارغ شوند چشم و روی
به آب سرد باید شستن و دهان به آب گرم شستن و چند بار غرغره کردن
سکنجبین شکری با بگامه و بهترین روزگار قی را تابستان است و مرطوب
را از پس ریاضت و پیش از طعام و شراب باید کرد و محرور را پس از طعام و
شراب باید و پس از آنکه از قی و غثیان فارغ شوند یک مثقال کندر یک
درمسنگ مصطکی سوده با اندکی شکر یا نبات سکر اندر آب سیب بخورند
تا مادتها را که روی بمعده آرد باز دارد و باقی فضله که در معده باشد
بجانب روده ها دفع کند و اگر بجای مصطکی گلشکر خورد با اطریفل
کوچک روا باشد و آن را که از داروی قی سوزشی اندر معده پدید آید شوربای
مرغ فربه از آن زایل کند و اگر هوای نیز پدید آید جرعه جرعه آب گرم و عطسه
آوردن سود دارد و اگر اندر سینه و پهلوها دردی و پیچیدنی پدید آید
بروغن بنفشه یا روغن بابونه بمالند و با آب گرم تکمید کنند و داروهای
قی آن بی خطرست اینست تخم ترب دو درمسنگ تخم شبت نیم درمسنگ
بوره نیم درمسنگ چهار دانگ همه بکوبند و بسرشند با انگبین و پیش از طعام بخورند
یک شربت باشد صفت داروی دیگر ترب پاره کنند درم درم

و اندر عصاره می نهند تو بر تو و بر هر تویی اندکی نمک بر می پراکنند پس مقداری
سکنجبین عسلی بر سر آن کنند و یک شب بنهند دیگر روز پیش از طعام
خورند و پس از طعام تدبیر قی کنند و اگر بیمار تشنه شود و یا تشنه در میان
طعام تا ماهی خورند قی آرد و مماع گرم با آب شبت و ماء العسل خورند
قی آرد

باب دوازدهم

اندر تدبیر فصد و حجامت

فصد استفراغ کلی است از بهر آنکه مرکب همه اخلاط خونست پس
هرگاه که فصد کرده شود از هر خلطی چیزی استفراغ آید بدین سبب
فصد را استفراغ کلی گویند و فضیلت فصد آنست که هرگاه که رگ بگشایند
رنگ و قوام خون و قوت بیرون آمدن از وی توان دید و چندانک مصلحت
باشد بیرون توان کرد اندک یا بسیار و داروی مسهل و داروی قی اگر
تقصیر کنند تدارک تقصیر آن بداروی دیگر خطر باشد و اگر افراط کنند
باز داشتن دشوار بود بدین سبب فضیلت فصد بیرون از فضیلت دیگر
استفراغها است اما منافع خون اندر تن بسیارست و بعضی از منافع او
آنست که معلوم است که جگر گرم است و معدن قوت طبیعی است و تولد
خون اندر جگر است بدین سبب اندر خون حرارت طبیعی است و همه تن را
از آن بهره است و بدان پرورده شود و مرکب حرارت غریزی که معدن آن دل است
هم خونست و خون آن را بهمه تن می رساند و بدین سبب است که هرگاه خون
بیش از اندازه بیرون کنند ضعف قوت و غشی تولد کند و منفعت
دیگر آنست که رگ بزرگ از جگر بدل پیوسته است و نصیبی تمام از خون بدل
می رساند و از خون اندر دل مرکب قوت حیوانی کرده و اندر همه شریانها
برود و بهمه تن رسید و بدین سبب است که هرگاه خون از شریانها بیرون
شود قوت حیوانی باطل گردد و حیوان بمیرد و کمترین منافع خون آنست
که پوست را رنگین کند و تازه دارد و از بهر آن منافع بعضی پیشینگان
خون بیرون کردن روا نداشته اند بهیچ حال و این رای خطا است
از بهر آنکه منفعت خون آن وقت باشد که مقدار خون اندر تن چندان
باشد که باید و مزاج آن چنانک باید و هرگاه که مقدار آن بیش شود
یا مزاج آن تبه گردد و نا طبیعی شود سبب بیماری گردد و زایل کردن
حال نا طبیعی و ماده نا طبیعی واجبست و عذری خواسته اند و گفته که
هرگاه که غذا از بیماری باز گیرند با خیر اندک و نافع دهند هم مزاج

خون و هم مقدار آن باعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجت نیاید **جواب**
از کهه اید اگر چه این تدبیر صواب است مهلتی و مدتی باید تا خون فاسد
و بسیار با اعتدال باز آید اما آنکه ایمن نتوان بود که آفت پیش دستی کند
مهلت نبرد پس بضرورت مقداری خون کمتر باید کرد و صواب
آن باشد که اندر چنین حال هر دو تدبیر کرده شود غذا مانع و ادرک
دادن و مقداری خون فاسد کم کردن تا عوض حاصل آید و اندر بیرون
کردن خون اعتماد بر نبض و حال دل باید کرد و بر آن نبض توان دانست
و اولی تر آنست که در حال فصد طبیب دست بر نبض دارد تا هرگاه که
اثر تغیر و ضعف پدید آید اندر حال بفرماید بست و الحاکه خون
فاسد باشد تا رنگ و قوام آن نگردد نباید بست مگر که اثر ضعف
پدید آید و آن را که سبب فصد بسیاری خون بود تا توقف بیرون آمدن
خون کمتر شود نباید بست تا اثر ضعف پدید آید و الحاکه سبب
فصد اماس باشد تا رنگ خون نگردد نباید بست و بقراط بدین سبب
می گوید که اندر شوصه رگ باسلیق باید زد و باز تا خون نگردد نباید بست
مگر بدو سبب یکی آنک ضعف پدید آرد دوم آنکه اماس نوبه باشد و رنگ خون
دیر گردد و هم ضعف باشد از بهر آنکه اماس گرم و بزرگ گرد بهار
خون را بسته باشد و خون را بدان موضع باز داشته و بدشواری بیرون
آید و محرور و مردم لاغر را که در معده صفرا تولد می کند و کسی را
که مسام گشاده باشد و کسی را که فم معده ضعیف باشد و کسی را که
حس فم معده قوی باشد از غشی نگاه باید داشت طبیب باید که
دست بر نبض دارد تا هرگاه که اثر تغیر پدید آید در حال بفرماید
بست و قی کردن پیش از فصد غشی باز دارد خاصه کسی را که در
معده او صفرا تولد کند و فم معده ضعیف باشد و بباید دانست که
اندر حال چون آمدن غشی کمتر افتد بستری سرازیر آید که رگ بسته باشد
و اگر اندر حال غشی افتد قوت باز آید و غشی زایل شود و پیش از
فصد بفرمایی اندک شراب انار یا شراب غوره یا شراب سیب ترش و مانند
آن بدهند غشی باز دارد و مبرود را شراب بودنه یا مسه یا حلاوی که
در وی افاویه بخته باشد و مقصود آنست تا رخفته فصد کستر
و هم بر آن شکل باشد تا خون چندانک باید بیرون کنند تا کم برد بیش
طرفی از غشی نگاه دارند و از پس فصد ما اللحم دهند و فصاد باید که با فقه

مشلّه و آلتی که بدان قی توان افکند چون پر مرغ و مانند آن حاضر دارد و دوا المسک
نیز حاضر دارد تا اگر غشی افتد در حال پر مرغ فرو کنند و قی افکنند
و مسکه بوی باید و دوا المسک اندر جلاب یا اندر آب بار حل کنند و حلق
اندر چکانند و کسی را که تب آید اندر میان تب و روز نوبت تب رگ نشاید زد
و کسی را که درد صعب باشد رگ نشاید زد نخست درد ساکن باید کرد پس
رگ زد از بهر آنکه درد اخلاط را بسوی خویش کشد و رگ زدن خلط را بیرون
کشد منازعت میان ایشان و کشیدن پدید آید و ضعف و اضطراب تولد کند و آن
روز که رگ زنند و دیگر روز طعام کمتر و لطیف تر باید خورد و چیزی باید
خورد که صفرا بنشاند خاصه محرور را و در جمله طعامی که قوت بسیار دهد
چون کباب و قلیه و مانند آن نباید خورد از بهر دو کار یکی آنک مقصود از فصد باز
کردن قوت خون باشد و طعام قوی مقصود باطل کند و دیگر آنک از روز
که فصد کنند قوتها معده زود نگراید اما حالتی ضعیف شود و قوتها را قوی
باید تا طعام قوی را هضم کند و چون قوت ضعیف شده باشد و طعام قوی خورده
شود هضم نیک نباشد و خلط بد تولد کند و در حال گرانی و کسلی آرد
و از پس قی و از پس اسهال و از پس جماع و از پس بی خوابی و رنج و از پس نا
گواریدن طعام و از پس هیضه و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند تا بسبب
آن تحلیل بسیار افتد و مسام گشاده شود رگ نشاید زد و اگر ضرورت
بود میان این حالها و میان رگ زدن سه روز یا دو روز کم نباید هم بیش
از رگ زدن هم پس و از پس رگ زدن آماس و باد علیدن صواب باشد
لکن نباید خفت از بهر آنکه کسلانی آرد و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد
و بر سر رگ زده دم بر رگ نباید نهاد و هیچ عطر و حلوه نباید مالید و اگر سر رگ
گرم شود هر ساعت می باید گشاد و بر وی آب گلاب سرد تر کردن و بار
بست و مرطوب را پس از رگ زدن ریاضت معتدل باید فرمود تا حرارت
بر افروزد و رطوبتها تحلیل دارد و اما رگها که بیشتر زنند قیفالست
و اکحل و باسلیق و حبل الذراع و اسیلم و باسلیق ابطی و
صافن و مابض و عرق النسا و هر رگی را منفعتی دیگرست اما
فصد قیفال علتهای سر و چشم و بینی و کام و زفان و لب و دندان را سود
دارد و باسلیق علتهای جگر و سپرز و ذات الجنب و شوصه و دردهای
سرین و زانو و ساق و قدم را سود دارد و اسیلم دنبال باسلیق است
از دست راست جگر را سود دارد و از دست چپ درد سپرز را و خداوند

کروحا ریش را سود دارد و حبل الذراع اندر بعضی دستها با رگ باسلیق است
و اندر بعضی با اکحل امحست و بر زند الاعلی نهاد دست بر دیگر خورده
دست و اندر کتب می آید که منفعت او از منفعت قیفالست و قیاس بر خلاف این
واجب کند همانا که این خلاف از سهو نساخان افتاده باشد و فصد صافن خون
از بالا فرو دارد و حیض بگشاید و ریش و خارش ران و قضیب و خایه را بکار
و مابض اندر زیر زانو است بعضی گفته اند که مابض دنبال رگها است
و شاخها از پای رگ سر است فصد آن درد احشا و درد پشت را سود دارد
و منفعت این عروق از منفعت صافن است و فصد عرق النسا درد
عرق النسا را زایل کند و منافع او بمنافع صافن نزدیک است اما انعال را
بوریب باید زد یا از پهنا ورتوده باید زد تا نیش از دیگر روی رگ بیرون
نشود و بر کرانه وتر و عصب و عضله و غشا این بر نتابد و اندر زیر
اکحل عصبی است احتیاط باید کرد ورتوده باید زد و از درازا باید زد
از پهنا هشیار باشد که این رگ اندر میان دو عصب باشد و باسلیق را از پهنا
اید در زیر او شریانیست از موضع خویش یکسو باید برد و بوریب باید
زد یا از پهنا که از درازا نباید زد از پهنا اید اگر از درازا زنند
باد گیرد و باید که از هر دو جانب او شریان بود اگر چنین
باشد دست از او بباید داشت و رگی دیگر باید جست و اندر نشیب
و قیفال که باسلیق باشند باد گیرد و نشان باد آنست که بر رگ مانند
عدس و نخود ناهمواریها پدید آید بباید گشاد و با مسکی مالیدن
تا ناهمواری برود و دیگر باره بستن و اگر دیگر باره باد گیرد هم
بباید گشاد و اگر سوسنه باد گیرد دست از آن رگ بباید داشت
و باسلیق ابطی باید جست و هر رگی دیگر که همچنین باد گیرد نباید زد
و باسلیق را اولی تر آن باشد که بشست نیش زنند چنانک نیش حجامت زنند
تا سلامت باشد و باسلیق ابطی را بسیار بباید مالید و آب گرم ریختن بسیار
پس بیشتر نیش بر رگ باید افکند و دست مقصود راست باید داشت
چنانک زاویه بغل قایمه باشد و رگ را با بهام فرو باید گرفت و نیش از
بالا فرو باید برد و فصد اسیلم را ساعد بباید بست و بوریب باید زد
یا از درازا و دست اندر آب گرم باید نهاد تا خون چندانک باید برود
و رگ صافن را از بالای استالنگ بباید بست و گاهی چند بروند و کروهه‌ای آن
بلبه در زیر پای نهند تا پای بر روی فشارد تا رگ پدید آید و از اصل رگ

دو شاخ بر جا شکسته است از دو جانب او و اصل اندر میان هر دو است اصل را
باید زد و مابض را ساق و ران هر دو بباید بست و چند گام بباید رفتن و
چند بار فرو باید نشست و بر باید خاست تا رگ پدید آید و عرق النسا را دستارچه
بگیرند در زانو تنگ فرو بشد و بر میان مقصود ببندند و باقی بر ران و ساق او می
پیچند و می بندند سخت تا نزدیک استالنگ و چند بار فرو نشیند و بر خیزد و پای
بر جستی نهد و فصاد بر پشت پای میان خنصر و بنصر رگ را بجوید اگر
یافت از خطا ایمن شد و اگر نیابد از پس استالنگ از جانب وحشی بجوید
و نشان عرق النسا آنست که بر روی چند کم باشد و از درازا باید زد از
پهنا که از دو جانب او عصب است و هر گاه که فصاد را خطا افتد
و سر نیش بغشاء عصبی باز آید اگر دست باشد یا پای اماس گیرد و گرانی
تولد کند همه تن بروغن بنفشه یا بروغن بادام چرب باید داشت و آب گشنیز تر
و صندل سرخ و سپید و سماق مامیثا بر اماس ضماد می کنند اگر فوق
بر جای بود از دست دیگر رگ باید زد یا رگ صافن باید زد و اگر این خطا
بر پای افتد از دست رگ باید زد هم از آن جانب و اگر جراحت ریم کند
جراحت را فراخ باید کرد و رفادها بر نهاد تا ریم را دفع کند و اگر
خطا چنان باشد که رگ تنگ آید و خون اندر زیر پوست جمع شود و جایگاه
رگ کبود شود تا اثر آن زایل نشود بدان دست هیچ کار سخت نباید کرد
و اگر کبودی کمتر می شود نشان سلامت باشد و اگر کبودتر می شود یا سیاه
شود هم از دست دیگر رگ باید زد یا رگ صافن باید زد و آن ضماد که پیشتر
یاد کرده آمد بر نهادن و اگر نیش بشریان رسد در حال سر رگ باید
بست و دارویی است آن را لازوق گویند بر نهادن و بستن و دست
بر بالش بر رگ نهادن و بازوی دست دیگر و پای که برابر آن دست مجروح
باشد بستن تا خون بر دست مجروح میل نکند و اگر از بستن رنج
باشد بباید گشاد و باز بستن **صفت لازوق** بگیرند دم الاخوین
انزروت سبب لمانی بالقطار اقاقیا جلنار صبر کندر را اسارا است
صمغ عربی دو بار چند یک دارو اعنی هر یکی در مسکی صمغ دو در مسک
همه بکوبند و ببیزند و بسپیدی خایه مرغ بسرشند و آن را با موی خرگوش
یا با قرحه یا با خانه عنکبوت بر جراحت و حوالی آن نهند و ببندند و ده
روز نگشایند و از پس ده روز برفق بگشایند اگر چه خون ساکن شده باشد
باز ببندند و هر چند روزی می گشایند و باز می بندند تا معلوم گردد

که جراحت محکم شد و اندرین مدت طبع مقصود نگاه دارند تا نرم نشود
با اعتدال باشد و شاید رسیدن جراحت شریان آنست که حرکت بیرون
آمدن خون بحرکتی باشد بر نظام همچون حرکت نبض و در حال نبض ضعیف
شدن گیرد و خون شریان رقیق‌تر باشد و اشقر باشد   و اما حجامت
کودکان را و پیران را بجای فصد باشد و بر هر عضوی که حجامت کنند
آن عضو را پاک کند و با چون حجامت از گوهر روح چیزی خرج شود و با
چون فصد بسیار خرج شود و کودک را تا از شیر باز نکنند بی ضرورتی
سخت حجامت نباید کرد   و پیر از آن تا ضرورتی نباشد نباید حجامت
کردن از بهر آنکه ضعیف شوند و پیران ضعف نباید و بزرگان را پس
از شصت سال نباید کرد   از بهر آنکه خشکی بر پوست ایشان غلبه کند
و اولی‌تر آن باشد که روز چهاردهم و پانزدهم از ماه حجامت نکنند توقف باید
کرد تا نور ماه نقصان گیرد و از چون روز شانزدهم و هفدهم باشد
از بهر آنکه ماه روز چهاردهم ممتلی باشد از نور و اخلاط اندر تن حرکت
کرده باشد و میل بجانب پوست کرده و رگهای باریک و شاخهای آن پر شده
و رگ زدن اندرین وقت خون صافی بیشتر خرج کند و خلط بد کمتر و هر گاه
که نور ماه نقصان گیرد خون صافی رو در باز گردد   و اخلاطی که با خون
بجانب پوست میل کرده باشد بسبب آنکه غلیظ‌تر باشد باز پس‌تر مانده و بدان
روزی که خون صافی باز گردد باز نتواند گشت بدین سبب با خون حجامت
اندر نقصان نور ماه خلط بد بیشتر خرج شود والعلم عند الله

باب سیزدهم

اندر تدبیر استفراغهای دیگر

استفراغهای دیگر هفت نوعست ادرار بول عرق مخاط که از بینی آید
لعاب که از دهان و بن زفان آید   جماع   استفراغ سیاف   استفراغ حقنه
و اما ادرار بول بباید دانست که هر طعامی که خورده شود
آن را سه هضم است هضم نخستین اندر معده است هضم دوم اندر جگر
هضم سوم اندر اندامها   و از هر هضمی چیزی که قوت مغیره آن را تمام هضم
کرده نباشد بماند   و اندر تدبیر حفظ صحت تدبیر دفع آن
واجب است   و هر فضله را طریقی است که بدان طریق دفع توان کرد
دفع فضله نخستین بقی توان کرد یا باسهال و دفع فضله دوم با ادرار
بول توان کرد از بهر آنکه آن فضله در رگها بود پس هر گاه فضله

اندک باشد بادرار و ادرار کنند خرج شود   و اگر بسیار باشد بداروهایی
که آن را از جون خبر اکسد و باسهال خرج کند حاجت آید و تدبیر اسهال
یاد کرده آمده است   و تدبیر ادرار بول اندر بخش عملی اندر باب علاج عسر
بول یاد کرده آید   اما منفعت ادرار بول که با اندازه حاجت باشد بزرگ
است   درد بندها را و درد پشت و گرانی و کسلانی و استسقا و سنگ
بیماریها را که از تری بود سود دارد   و افراط کردن ادرار بیم باشد
که مثانه را ریش کند و تشنگی آرد و دق و کند ازش آرد   و اما اندر
تدبیر ادرار عرق باید دانست که طریق دفع آن کدر مهار باریک است و با
ینال که آن را مسام گویند بعضی از فضله بخار است که از همه تن بتحلیل خرج
شود و آن را نتوان دید   و بعضی شوخ است که در زیر پوست بماند و اندر
گرمابه پاک کنند   و بعضی عرق است که هم بطریق مسام بیرون آید و اندر
تدبیر حفظ صحت و اندر علاج بعضی بیماریها عرق آوردن سخت نافع است
و بدین سبب است که هر گاه بیمار عرق کند راحتی یابد   و هوای گرم
چون هوای گرمابه و رمل و ریاضت عرق آرد از بهر آنکه ریاضت زندرون
تن را گرم کند و فضله را بگدازد   و هوای گرم آن فضله را بیرون کشد
و داروهای لطیف کننده نیز تن را گرم کند و عرق آرد لیکن اندر
تدبیر حفظ صحت عرق آوردن بدارو زیان دارد حرکت ریاضت کفایت
بود از بهر آنکه ممکن شاید بود که داروها تب آرد و عرق بسیار آرد
و تن را لاغر کند و خشک کند و رطوبتهای اصلی را بگدازد و دق
و ذبول تولد کند   و اندر تدبیر مخاط بباید دانست که مخاط رطوبتی
غلیظ است که از سر براه بینی فرود آید و دماغ بدان پاک شود و بیماریهای
دماغی که از اخلاط غلیظ خیزد بدان زایل گردد چون صرع و سکته
و مانند آن و بتدبیر فرود آوردن آن عطسه است و عطسه و بخار سرکه
و سرکه بر سنگهای گرم چکانند و مانند آن و بخار طبیخ بابونه و بودنه
کوهی نافع است و چون شونیز و پلپل و عیر طینیا سوده ببوییدن عطسه
و مخاط بسیار آرد و اندر تدبیرها پس از استفراغ باید کرد که دماغ را
و تن را الحی پاک کرده باشد تا باقی بدین طریق خرج شود   و اندر تدبیر
لعاب که از کام و زفان آید باید دانست که آمدن آن دماغ را و خشم
و گوشت و حجره و حلق و هم معده را سود دارد خاصه اندر زمستان
و خاصه مردم مرطوب را از بهر آنکه اندر زمستان رطوبتها بیشتر گرد آید

وتدبیر آن بعاقرقرحا و مویزج و مانند آن باشد که لختی بخایند و سرکه
و بربی و با انکامه با سعتر و خردل و با ایارج فیقرا غرغره کردن نافع
بود خاصه اندر گرمابه یا اندر جای گرم و اندر تدبیر شیاف
باید دانست که فعل شیاف اندر استفراغ ضعیف است و جرم آن گه
درون نزدیک بود نتواند آورد و منفعت آن اندر درد سر و سر و حوالی
آن باشد و از بهر مقصود شیاف از داروهایی باشد که بدان لایق بود
مثلا از بهر مردم محرور را اندر تب از بنفشه و شکر و سقمونیا باید
ساخت و از بهر مرطوب از سکبینج و جاوشیر و مقل و نمک هندی
و شحم حنظل و زنجبیل و سورنجان و تخم کرفس و وسط و جندبیدستر و ورساد
و انزروت و برگ سداب و ماهی زهره باید ساخت و اندر تدبیر حقنه
باید دانست که فعل حقنه قوی تر از فعل شیاف است از بهر آنکه مقدار
بیشتر باشد و روفنده باشد و گرم باشد و کسانی را که معده ضعیف
باشد و دارو غثیان آرد یا امعا دارو را دفع نکند چنانک باید یا بر سر جراحتی
ایمن باشد یا اندر احشا آماسی باشد هیچ تدبیر جز تدبیر حقنه نیست
از بهر آنکه ماده را از دماغ فرود آرد و بخار را بر سر نفرستد و داروی
حقنه گاه باشد که بمعده برآید و بسیاری بوده است که از راه دهن برآید
بدین سبب در تو حقنه باید کرد لیکن شرطی که وقت نگه باید
داد تا فوت دارو از معده باز دارد و نگاه باید کرد اگر حقنه
از بهر درد گرده و کمرگاه می کند بیمار را قفا باز خسبید و سر بر
بالشی دارد چنانک سینه او افراشته باشد و سر او هم بر بالشی افرا
شته باشد و مانند این بر می و اگر از بهر درد ناف می کنند بیمار
بر روی خسبد چنانک شکم او لخته باشد و سر و سینه بر بالشی او افراشته
باشد و بیمار باید که خویشتن نگاه دارد تا بدان حال سعال نکند و عطسه
نزهد و فواقی نیوفتد و مقدار معتدل از حقنه بکاه مثقال است
و شبوساب لخته با نطرون روده را از ثقل پاک کند و طبیخ حسک و
بارو و عرزنه همین منفعت کند و اندر حقنه خداوند درد معده
و درد امعا و خداوند سحج و خداوند سل و فالج از قنطوریون
باریک حاره نیست و حلبه و زیره و هزار اسپند و تخم سداب نافع بود
و اندر بعضی حقنها از آنکه حاره نباشد و جای باشد که سرگین
کبوتر و فرفیون و جندبیدستر مقدار دو درم مشک در آفکنند و از بهر

درد سر و لیثرغس و مالیخولیا و درد چشم و درد گوش از شحم حنظل حاره ٦٩
نیست و اندر حقنه خداوند تب نمک و بوره نشاید کرد لیکن از لعاب
اسبغول و از شکر و از طبیخ بنفشه و کشکاب باید ساخت و از بهر
تب محرقه روغن گل با آب نیم گرم بباید آمیخت و حقنه کرد و از بهر
سوزش روده ها و ریش روده از طبیخ خشخاش و روغن گل کنند و اندر
طبیخ حقنه افیون و آب گشنیز نشاید کرد و صبر اندر همه شیافها و حقنه
نشاید صفت طلی که بر شکم مالند طبع را نرم کند موم روغن
سازند از موم زرد و روغن بید انجیر و دردی روغن زیت و شحم حنظل و
[illegible] و قرنفل عصاره قثاء الحمار با شبرم با سقمونیا با شحم حنظل با
زهره گاو و یکی ازین همه یا دو یا سه بدین موم روغن بسرشند و بر شکم
طلی کنند استفراغ تمام کند و خداوند تب را که طبع خشک باشد
یا زبد و روغن شکم آماس بود روغن تازه با آب نیم گرم بزنند و بسیار بکار آن
بر ناف و شکم و پهلوها او مالند تا هستی طبع نرم شود و اندر تدبیر
جماع باید دانستن که جماع نوعی است از استفراغهای طبیعی و از جمله
اسباب آسته است و هرگاه که بوقت حاجت اتفاق افتد مردم سبکی
و نشاط یابد و اندیشهای بد و وسواس و فنون عشق بدان زایل شود و اگر
این استفراغ بی وقت افتد اندر تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر جای خویش
گرم شود و بسوزد و بخار از دل و دماغ برآید و بدان سبب تبها تولد کنند و
و مالیخولیا و تیرگی چشم و طپیدن دل و سرگشتن پدید آید و باید دانست
که تولد منی از خون صافی تر است که غذاء اندامهاء اصلی را شاید و اندر بایسته
ترین خونی باشد که این معنی را شاید و بدین سبب است که هرگاه مردم
جماع فرون از عادت کند تن او سرد شود و ضعیف گردد بیشتر که اگر
چه مردم اندر جماع اسراف کند جمله منی که از وی جدا گردد
بگاه در مسک نباشد و اگر رگ زند دوشت در مسک خون بیرون کند
در وی آن ضعف پدید نیاید که از جماع آید این دلیلست بر آنکه منی از
خون نیست صافی تر بود از ایشان و از بهر آنک اوعیه منی بد و جماع یا نیم جماع
تهی گردد و اگر الحاح کند با قابهمه افتد یا آنجا منی خون بیرون
آید و از خونی باشد که غذاء اندامها خواهد بود و هرگاه که آن
غذا خرج شود مدتی دراز باید تا عوض آن بجای باز آید و بدین سبب است
که اثر جماع قوی تر از اثر خون بیرون کردنست از بهر آنکه اثر رگ زدن

بیرون کند خونی باشد که اندر تن بماند و آن خون که می‌گردد خونی در
بابسته است پس فرق بسیار است   و جماع بر گرسنگی و از پس ریاضت
و از پس قی و اسهال و از پس گرمابه تن را خشک کند و حرارت غریزی را کم
کند و چشم تاریک کند و پای سست کند و جمله این همه سببی که تحلیل بسیار
کند چون شادی بسیار با فراط و بی‌خوابی با فراط و مانند آن سخت زیان
دارد   و از پس طعام و از پس امتلا درد بندها و سستی عصبها و سل و ضیق
النفس و دمادم و رعشه و استسقا تولد کند   و اگر در حال جماع سرمایی
در پشت پدید آید یا بالذت جماع رنجی یابند یا از اندامها بوی ناخوش
آید نشان آن باشد که اندر تن خلطهای بدست از جماع دور باید بودن و تن از
اخلاط بد پاک باید کرد   و باید دانست که خداوند مزاج گرم و تر
اندر کار جماع قوی باشد و مضرت از وی کمتر پدید آید   و
خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لیکن اثر خشکی و مضرت آن
بر وی پدید آید و لاغر شود و جسم او [illegible] شود   و خداوند مزاج سرد
و تر و سرد و خشک هر دو ضعیف باشند و مضرت از بهر دو زود
پدید آید والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب چهاردهم

اندر تدبیر اعراض نفسانی

اعراض نفسانی شادی است و غم و خشم و لذت و ایمنی و ترس و خجلی
و اندیشه کارهای مهم و علمهای باریک و امید و نومیدی و هر یک را
اندر تن مردم اثری ظاهر است چون اثر طعام و شراب و غیر آن
از بهر آنکه طعام و شراب و دیگر اسباب بدان زودی اثر نکند که اعراض
نفسانی کند نبینی که خبری خوش و یا ناخوش که مردم بشنود و اندیشه
که بر خاطر بگذرد چگونه زود بی‌هیچ مهلت بر رنگ روی پدید آید و حرکات
و آواز مردم اندر حال بگردد   و این حال نشان آنست که اثر اعراض
نفسانی قوی‌تر از اثر دیگر سببها است   و از اعراض نفسانی بعضی تن مردم
را گرم کند و اخلاط و ارواح را بجنباند چون خشم و شادی و لذت و امید
و اندیشه کارهای مهم و بعضی سرد کننده است چون ترس و غم و نومیدی
اما خشم که باندازه باشد چون زبانه قوت روح را و حرارت غریزی را
اندر تن بگستراند و خشم عظیم صفرا را بجنباند و رنگ روی زرد کند و
مردم مخمور را زیان دارد و مرطوب را و مبرود را سود دارد و شادی

باندازه حرارت غریزی را اندر تن بگستراند و رنگ روی برافروزاند
و فربه کند و بدین سبب است که بر مردم شادکام اثر پیری کمتر پدید
آید   و باید دانست که هرگاه که کاری شادکننده ملایم دل ناگهانی
گشاده شود و طبع خواهد که بدان کار رسد [illegible] بر دیگر سو شود و ادراک
بیشتر کند   و اگر شادی از حد بیرون شود دل تمام باز شود و تمام
گشاده گردد و روح از بهر استعمال و طلب آن شادی [illegible] بیرون افکند
و دل همچنان گشاده بماند و مفاجا بدان سبب هلاک شود   و اندوه و ترس
خون را و حرارت غریزی را بقعر تن باز گرداند از بهر آنکه طبع خواهد
که از آن حال دورتر باشد   و از بهر آنست که روی غمگین زرد شود   و اگر اندوه
یا ترس از حد گذشته بود حرارت همه بیرون از دل باز گریزد و دل
فراهم آید و حرارت اندر وی خفه شود و مفاجا بمیرد و مردن مفاجا
بسبب اندوه و ترس کمتر از آن باشد که بسبب شادی بزرگ از بهر آنکه حرکت
حرارت بسبب شادی سوی بیرون است و بسبب اندوه سوی اندرون
و حرکت شادی ناگاه باشد و آشکار باشد و حرکت اندوه آهسته‌تر
باشد   و خجلی نیز خون را و حرارت را بگستراند و اندکی رطوبت را فرو گدازاند
و تحلیل کند   و از بهر آنست که در حال خجلی روی سرخ شود و عرق روان
گردد و باز چون روی زرد شود از بهر آنکه حرارت تحلیل پذیرد
و منفعت ایمنی و امیدواری همچون منفعت شادی معتدل است و مضرت
نومیدی همچون مضرت اندوه   و خالی بودن از اندیشه خاطر را کند
گرداند و همه قوتها را و حرارت غریزی را ضعیف کند و رنگ روی را
بگرداند و بیماریها زیادت کند چنانکه مشغولی و اندیشه کارهای
مهم از اندیشه دردها و بیماریها مشغول دارد تا دل کمتر در آن بندد
و بر انسان سبکتر شود و بدین سبب است که سفر کردن و شهرها
و کارهای عجب دیدن از بیماریهای عسر و از وسوسه و عشق برهاند
اما علاج خشم [illegible] باید کرد و لعبها و حکایتهای
خنده‌ناک و طرازیهای عجب و حاضر کردن دوستان و محتشمان و اهل
حرمت   و علاج اندوه و ترس امیدهای قوی و سماع و آوازهای بلند و شراب
و مفرحهای کریم والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب پانزدهم

اندر تدبیر پیران

مزاج پیری سرد و خشک است و هرگاه که مردم پیر شود همه تدبیرها او
گرمی و تری باید کرد چون گرمابه و مالیدن معتدل بروغنهای معتدل و خوش
بوی چون روغن یاسمین و سوسن و عطرهای معتدل و شراب صرف بمقدار
معتدل و اندر بستر نرم غلتیدن و ریاضت اندک کردن و خوش دلی و شادکامی
جستن و از هر چه مزاج پیری دارد چون اندوه و ترس و عطرهای سرد چون
کافور و نیلوفر و از ترسیدنها دور باید بود و بباید دانست که هوای بد
و بخارها و بویهای ناخوش و دود و غبار اندر پیران اثر زیادت ازان
کند که اندر دیگران از این همه خویشتن نگاه باید داشت و غذا بتفاریق
و اندک اندک باید خورد و اگر پیری را معده طعام تمام بر نتابد او را روا باشد
که یکبار تمام بخورد و آسان تر طعام از پس آنکه از گرمابه بیرون آیند
موافق تر بود لیکن طعام خورده اندر گرمابه نشاید رفت و طعامهای غلیظ
که سودا افزاید نشاید خورد و چیزهای تیز چون انگامه و غیر آن نشاید
خورد مگر وقتی که در معده رطوبت گرد آمده باشد بر سبیل علاج روا باشد
و شیر تازه اگر اندر معده ترش نشود و باد نکند سود دارد و گزر بشیر
با شکر و عسل سود دارد و گرسنگی سخت زیان دارد و اگر طبع خشک باشد
پیش از طعام که خواهد رفت لختی کدو با روغن زیت یا با انگامه بخورند طبع را
نرم دارد و لبلاب اندر آب و نمک بپزند و با روغن زیت و با انگامه بخورند
طبع را نرم کند و هیچ درمسنگ بسفایج با یک دسته برگ کرنب بپزند و بپالا
یند و مقداری تخم معصفر با آن کرده و کوفته در وی بجوشانند سود دارد و
اجابت کند و درمسنگ علک البطم با شکر کوفته اجابت کند و احشا را
پاک کند چهار درمسنگ افتیمون و چهار دانه انجیر خشک و لختی تخم معصفر
بکوبند نرم و بشیر بسرشند و بخورند اجابتی تمام کند و تا ضرورت سخت نبود
فصد نکنند و اما طعام پیران گوشت بره باید و شوربای گندم و رشته و مانند
آن و همه با دارچینی باید و اندکی زنجبیل و اندر فصل سرما تریاق و مثرودیطوس
دو سه روز بخورند و دوا المسک بکار دارند والعلم عند الله

باب شانزدهم

اندر تدبیر مسافران

هرکه عزم سفر دارد نخست آنک بسفر بیرون شود هر چه داند که اندر آن سفر
خواهد بود چون کم خوابی و تشنگی و گرسنگی و گرما و سرما و طعامهای مسافران
و پیاده رفتن و مانند آن اندک اندک با آن خوی باید کرد مثلا اگر وقت گرما بود

عادت تن و گرما از خویشتن باز داشتن و پیش بباید داشت و اگر وقت
سرما بود جایگاهی گشاده باید نشست تا با هوای صحرا خو کند و ریاضت
و حرکت بیرون از عادت باید کرد و نخست فصد باید کرد یا بدارو
مسهل تن پاک باید کرد و ممتلی بر ستور نباید نشست و طعام خوردن بوقت
فرود آمدن بمنزل باز باید افکند تا بوقت بر نشستن معده خالی باشد و پای حاجت
نباید تا آب طعام را اندر معده و امعا بجنباند و درد شکم تولد نکند و
اگر اندر گرما تشنه شوند سه درمسنگ تخم خرفه با سرکه بخورند تشنگی زایل
زایل شود و آب با سرکه ممزوج کردن تشنگی بنشاند و سر را از آفتاب پوشیده
باید داشت و هنگام بر نشستن سویق جو با آب سرد بباید خورد و اندر
منزل سینه و ناف و کف پای و عضلها بروغن بنفشه چرب باید کرد و از روز
که باد سموم آید بینی و دهان بعصابه باید داشت و بر آن رنج صبر باید کرد و پیاز
بریده و اندر دوغ آغشته سود دارد و روغن بنفشه بر کشیدن و اگر کسی را
سموم بزند آب سرد بسیار بر دست و پای او باید ریخت و روغن گل و آب بید
و گلاب بر سر او نهادن و او را اندر آب سرد نشاندن و برگ خرفه و کوک و چغندر
و ماش و زاغ ترش باید لختی خوردن و آب مضمضه می کنند و می ریزند و جرعه
جرعه می خورند و اگر تب کند شیر و دوغ سخت موافق بود و اگر سرما
باشد چون بمنزل رسند زود پیش آتش نشاید رفت لکن خویشتن را بمدتی گرم باید
کرد و جامه و دست و پای بروغن زیت و روغن فرفیون گرم کرده چرب
کردن و اندر طعام سیر و روغن گاو بسیار کردن و اگر روغن گاو بخورند
و دو سه پیاله شراب قوی یا مثلث بخورند سرما قوت نتواند کرد و روز
همه معده خالی نباید داشت و بعوض آب مثلث موافق بود و بسرما
زده را یک درمسنگ انگزد اندر شراب یا اندر ماء العسل حل کرده بدهند سود
دارد و هنگام بر نشستن پیش آتش نشاید نشست البته و پای را بروغن
فرفیون یا روغن خیری زد باید مالید یا بسیر یا بقطران و لختی پر موی بر انگشتان
نهادن و کاغذ و پای تابه بر پیچیدن و موزه فراخ کردن تا از سرما
سلامت باشد و موزه باید که پای اندرو چنان بود و از آنکه پای سرما یافته
باشد شلغم بجوشانند یا برگ کرنب یا شبت یا بابونه یا انجیر خشک و پای اندر
میان آن نهند و بهترین کاری آنست که پای اندر برف گیرند تا سرما از وی
بیرون آید و پیش آتش نشاید رفت البته و اگر پای رنگ بگرداند بباید ازد
و اندر آب گرم نهادن تا خون تمام برود پس گل ارمنی اندر سرکه و آب گدازند

وطلی کنند و اگر مایه سیاه شود یا سرسود شیار نشاره سدن بود چرا نه جبرا
کنند تدبیری بست و اثر باد و آفتاب رنگ روی بگرداند لعاب اسفغول
با سپیده خایه مرغ با کثیرا حل کرده یا صمغ بر روی طلی کنند اثر آن
بازدارد و پیاز با سرکه و سیر بسرکه مضرت آنها باز دارد و گوگرد
نیز سود دارد و روغن پسته و روغن بابونه اندر عضلها مالیدن ماندگی ببرد
و از بهر قوت عصبها از ترشی پرهیز باید کرد و مسافر دریا خستگی اندر
کسی نشیند باشد که قی بسیار کند باز نباید داشت تا خون بیار آمد
پس اگر قی اندازه شود باز باید داشت شراب پودنه و آنچه بدین ماند و آبی
و انار و عدس بغوره پخته فم معده را قوت دهد خاصه اگر با پودنه باشد

تمام شد نصف این کتاب انبیه
تدبیر حفظ الصحه بحمد الله وحسن توفیقه

کتاب

اندر یاد کردن ادویه مفرده

و اندر یاد کردن طبع و فعل و منفعت و مضرت و خاصیت هر یک و اندرین
گفتار جز داروهای معروف و مستعمل و آزموده یاد کرده نیاید
و اما داروهای غریب که نام آن مشکلست و ماهیت آن معلوم نیست
و داروهای که بسیار منفعت و معروف و مجرب و مستعمل نیست کتاب بذکر
آن دراز نکنیم تا ملال نیارد و این گفتار سه بخش است بخش اول اندر داروهای
غذایی بترتیب حروف جمل بخش دوم اندر داروهای حیوانی بخش
سوم اندر داروهای مطلق و او مید بفضل ایزد تعالی آنست که از خطا و زلت
نگاه دارد و توفیق ارزانی دارد انه هو الموفق و المعین

بخش نخستین

اندر داروهای غذای

حرف الالف

الارز بگرمی و خشکی میل دارد و خشکی اندر وی ظاهرتر است و اندر
غذا دادن از گندم کمتر است لکن غذای نیک دهد و طبع را باز دارد
خاصه اگر با پوست بریان کنند و شیر پخته غذای بسیار دهد و طبع باز
نگیرد خاصه اگر با روغن بادام و با شکر خورند و اگر کسی را از شیر مانعی

باشد شیره سبوس بریزند الاطریه رشته با گوشت پخته و بی گوشت
نیز گرم و ترست و دیرگوار است از بهر آنکه در وی خمیر تنک کنند خداوند
سرفه و درشتی سینه را و کسی را که خون از گلو بر آید سود دارد خاصه
اگر بعصاره برگ خرفه بپزند و طبع را نرم دارد اجاص آلو سرد و تر
اندر درجه دوم تشنگی دل گرم بنشاند و آنچه نیک پخته باشد اسهال صفرا کند
و آب سرد خوردن از پس او بر اسهال یاری دهد و آنچه ترش بود معده را نیک
بود و اندر آلوی نارسیده و آلوی دشتی قبضی است و اصلاح او مرطوب را
اندکی انکبین است و اندر صمغ او تقطیع است و تفریه و بینایی را قوت دهد و با سرکه
بر قوبا طلی کنند سود دارد خاصه تر باد ناکرده اترج پوست ترنج گرم است
بدرجه اول خشک بدرجه دوم گوشت او گرم و ترست بدرجه اول گروهی
گفته اند سرد و ترست بدرجه اول و سردی غالب است و حماض او سرد
و خشک است بدرجه سیوم اما گوشت او نفاخ است و دیرگوار و قولنج
آرد اصلاح او آبکامه است لیکن پرورده گوارنده است و حلق را و سر را
سود دارد برگ او و شکوفه و پوست او ابزار دیگ کنند معده را و همه
احشا را قوت دهد و ترشی ترنج بر کلف و قوبا طلی کنند سود و چشم اندر
کشند یرقان را زایل کند و حماض ترنج کرم را ساکن کند و معده گرم را دباغت
کند و قی صفرایی و اسهال الصفرایی را باز دارد از پوست او روغن سازند سستی
عصبها را سود دارد و ترشه او عصب و سینه را زیان دارد تخم او بواسیر را
سود دارد و درد زخم کژدم او را با شراب پادزهر همه زهرهای جانوران است
پوست او و عصاره پوست او مضرت کردن افعی باز دارد و پوست او ضماد
کنند سود دارد انجدان سیاه قوی تر از سپید است گرم است و
خشک اندر درجه سوم و سرکه او و سرکه اشترغاز نافع تر از زهرها است
و اندر انگدان نفخ است لکن معده را گرم کند و شهوت طعام پدید آرد
و دبیله احشا را سود دارد و مثانه را زیان دارد و بوی تن و بوی براز را خوش
کند بیخ انگدان پادزهر همه زهرها است

حرف البا

باقلی تر نو رسیده سرد و ترست و بسیار فضول و نفاخ و دیرگوار و اگر
بسرکه بپزند نفخ او کمتر شود و خشک سردتر و بخشکی میل دارد
اصلاح او آنست که او را در آب کنند و چند روز بدارند و با روغن
و سعتر و نمک و زیره و با حلوا و انگژد و مانند آن خورند

و پوست بازکرده سینه را موافق‌تر بود اگر با پوست سرکه بپزند تب باز دارد
و اگر اندر سرکه و آب بپزند اسهال کهن باز دارد لیکن خوابهای شوریده
بسیار بنماید و تر او خارش آرد و حدا و بد صداع را زیان دارد پوست
او بر عانه کودکان ضماد کنند برآمدن موی باز دارد و بر جایگاهی
که موی سترده باشند طلی کنند همین فعل کند آرد او با پوست او
با شراب مخیض کنند و ضماد سازند اما بر جایها زایل کنند و حدا و بد اشنج
عضله را سود دارد و با کندر و گل سرخ و سپیده خایه مرغ ضماد کنند
چشم بیرون جسته را باز نشاند و با شراب و نبیذ شراب آماس پستان را و بسته
شدن شیر و ریشها را باطل کند **بطیخ** سرد است اندر اول درجه دوم و تر
اندر آخر لطیف و ادرار کننده است و سنگ را گشاینده و زداینده است
کلف و بهق را و سبوسه را ببرد و ما بلغم بسیار سازد که با صفرا و اصلاح
او آنست که زود از پس طعام خورند تا او را دفع کند و رطوبت او شغ کند
و بهترین چیزی محرور را از پس او سکنجبین است و مرطوب را کندر یا زنجبیل
پرورده و بریکی تا بی دمیده است خاصه تخم او و دود رمسد اندر شراب بدهند
و آرد پوست او بر پیشانی ببندند ماده را از چشم باز دارد و بسیار باشد
که از پس طعام هیضه آرد **باذنجان** درست است که گرم و خشک
است به درجه دوم و دلیل بر آن تلخی و سوزانی زبان است و بیشتر علّه
خشکی سودا و بیماریهای سودایی آرد و رنگ روی تباه کند و کلف آرد
و دهان زیر ماند و اندر جگر و سپرز سده آورد و سرکه لحم سده
بگشاید و صفرا بنشاند اصلاح او آنست که او را بشکافند و نمک بر
کنند و ساعتی بنهند تا برد و ساعتی اندر آب نهند و آن آب از وی بریزند
و در آب دیگر بنهند و پاک کنند و بشویند و اندر آب جوشند بی آنکه ۴
خواهند از وی بسازند و گوشت فربه و فلنجمشک و سرکه و سداب
پادزهر اوست **بصل** پیاز انواع است و اینجا مراد پیاز زرد است
که اندر دیگها بکار دارند و آنچه دراز تر است و سرخ است تیزتر است
و در وی زدایندگی و گشادن سده است و بیخ گشاینده است و چون را
بظاهر پوست کشند و بدن قوت برد داء الثعلب را لیکن بد سود دارد و چون دن
او مضرت ابهار مختلف باز دارد و بسیار او صداع و سبات
و لعاب دهان آرد و عقل را زیان دارد لیکن معده را بطلح که در وی است
دباغت کند و قوت دهد و شهوت طعام پدید آرد و نشاط افزاید و باه را

قوت دهد **پیاز زیری** نزدیک است به بصل الفار سرکه او بهتر از
جرم اوست رطوبتها را بزداید و او را با انجیر بخورند و ضماد کنند
مضرت گزیدن گژدم و رتیلا باز دارد **بندق** معروف است و در وی
حرارتی و خشکی اندک است کم روغن‌تر و دیرگوارتر و زیانمند‌تر و قابض
تر از گوز است اندر روده‌ها فرودین باد کند با اندکی فلفل بخورند زکام را
ببراند **بطم** درخت حبة الخضرا است در وی قبضی است و صمغ او نافع
تر است از وی گرم و خشک است اگر بزرگتر است آن را اطسان العصرو
گویند صمغ او سده بگشاید و زداینده است و برآرنده و نرم کننده است
و ماده را از قعر تن برکشد و با سپیدی لعوق سازند ریش شش را پاک کند
و جگر را پاک کند و سپرز را سود دارد لیکن خاصیت حبة الخضرا آنست
که شهوت طعام ببرد و از وی خلط بد تولد کند و ادرار کند و باه را
قوت دهد و صمغ او فیزاد ادرار کند و شکم نرم دارد بی هیچ رنج مقدار
بندقی با گوز بی خورند احشا را پاک کند خاصه کلیه را صمغ و ثمره او
گزیدن رتیلا را سود دارد **بلوط** معروفست زندرو و او بوسینی است
از آن جنس بلوط گویند سرد و خشک است و قابض و سیاه بلوط اندکی گرم است
و در وی جدا از بعض نیست غذا دهنده است لیکن غذای او و غذای دیگر
بلوط انسان را پسندیده نیست غذاء خوک است **بزر الکتان** اندر وی تری
و خشکی معتدلست و گرمست به درجه اول برآرنده و زداینده است سرفه
بلغمی را سود دارد خاصه بریان کرده دیرگوارد و معده را تباه باشد
و بریان کرده طبع را باز گیرد لیکن طبیخ او و لعاب او آماس پرورده
و ریش کلیه و مثانه را سود دارد اما بسیار ظاهر و باطن را نرم کند
باذروج در وی حرارتی و خشکی است به درجه اول و رطوبتی فزونی
است حداوند سودا را سود دارد بوی او و عصاره او و بلیته او رعاف
باز دارد خاصه با اندکی سرکه و کافور و کندبیداری را زایل کند و
ضربان چشم را ضماد او سود دارد و خوردن او چشم تاریک کند عصاره
او در کشند چشم را قوت دهد و دل را قوی کند و سینه و شش را خشک
کند یک سکره عصاره او بفش بد را زایل کند و خون برآمدن از گلو باز دارد
و سپرز زیادت کند لیکن بدگوار است و زود عفونت پذیرد و ادرار کند و منفعت را
زیان دارد **باذرنجبویه** گرم و خشک است به درجه دوم همه علتهای
بلغمی را و سودایی را سود دارد سده دماغ بگشاید و بوی دهان خوش کند

دل را قوت دهد و خفقان باز دارد و بر هضم یاری دهد و فواق باز دارد
بلبوس نوعیست از پیاز که خورند برگ او همچون برگ گندنا ست
شکوفه او بنفشی است و نوعیست از وی که قی آرد قومی گفته اند زیرا
است قومی دیگر گفته اند نوعی است از طلح بیابان. بقلة الحمقا سرد است
بدرجه سوم و تر بدرجه دوم و در وی قبض است سیلان خون حیض
باز دارد و بر آماس گرم ضماد کنند ساکن کند و اشتها سدن باز دارد و
کندی دندان زایل کند و اندر تبهای گرم و معده و جگر گرم خوردن
و ضماد کردن را سود دارد و تخم او درد کلیه گرم را و تخم او قرحه
مثانه را سود دارد و تخم او بریان کرده و کوفته با لوزه اسهال باز دارد. البقلة
الیمانیه نبتی است اندر وی بستری است و برا هیچ طعم نیست و اندر وی
هیچ قوت دارو نیست از همه نباتها جز کوک و کدو و مانند آن تری بیش
دارد سرد و تر است بدرجه دوم عصاره او با روغن گل صداع را و همه
اماسهای گرم را سود دارد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

حرف الجیم

جوز گرمست بدرجه سوم خشک است اندر اول درجه دوم و اندر وی
رطوبتی است غلیظ زفان را گران کند دیر گوارست و صداع آرد و دهان را
بد ماند و معده را بد است گوز نو معده را بهتر از کهن باشد و اگر مغز او را
پوست بیرون کنند بهتر و بعسل پرورده معده و کلیه سرد را سود
دارد بریان کنند طبع را باز گیرد ربّ گوز حاق باز دارد و تخم او
سرفه را زیان دارد گوز با نمک بر گزیدن سگ دیوانه ضماد بی نافع است
و با سداب و انجیر بخورند باد زهر همه زهرهاست. جلوز مغز فندقست
در وی حرارتی اندک است غذا او از غذا گوز بهتر است لکن دیر
گوارست با عسل یا با شکر به گوارد درد عصبها را و درد پشت
و درد عرق النسا را و تخم او بدانسر خا را سود دارد و شش را و مثانه را
از ریگ پاک کند و باه را قوت دهد خاصه پرورده. الجوز الهندی
گرم است اندر درجه دوم و خشک است بدرجه اول و تر او تر است
بدرجه اول اصلاح او آنست که او را از مغز و پوست پاک کنند
بر معده ثقلی گرانی کند لیکن غذا او بیشتر روغن کهن او درد
پشت و درد زانو را سود دارد و روغن تازه او از روغن گاو بهتر است
معده را لزج نکند و ضعف نیارد و باه را قوت دهد و کهن او حب القرع

بکشد. جمار چیزی سپید است از درخت خرما بیرون کنند سرد است
بدرجه دوم خشک بدرجه اول در وی قبضی است نزف خون و
اسهال باز دارد و درشتی حلق را سود دارد. جزر گرم است بدرجه
دوم و تر بدرجه اول اندرا راک کننده است و تخم او قوی تر است و باه را
قوت دهد خاصه تخم. جرجیر معروفست گرم است بدرجه دوم و خشک
بدرجه اول و در وی رطوبتی فزونی است صداع آرد لکن شیر زیادت کند
و بر هضم یاری دهد و تخم او بول کند و باه را قوت دهد خاصه
تخم او و آب او با انگبین طلی کنند کلف و نمش ببرد. جاورس سه نوعست
و قوت او بگرنج نزدیک است لیکن گرنج غذا دهنده تر است و گاورس
قابض تر سرد و خشک است بدرجه دوم اصلاح او آنست که شیر بپزند
یا بسبوساب و با شکر و روغن گاو خورند

حرف الدال

دهن روغن بادام سرین با شکر مکی بول بگشاید و سوزش مثانه را سود
دارد و سده بگشاید و ضربان گوش و طنین و صداع را سود دارد و روغن
بادام تلخ اندر بیماریهای گوش نافع تر است و درد کلیه و مثانه و رحم را
سود دارد. روغن گل و روغن بنفشه و روغن اطراف تن هر سه اندر
قبض و خشکی نزدیکند اما روغن گل حرارت دماغ را بنشاند تر است و
قوت دهنده تر و اندر قوت فهم فزاینده تر. روغن سپید همچون روغن
بابونه است لکن روغن سپید گرم تر است هر دو دردها بنشانند و
ماندگی ببرند و روغن سپید تخم او بناقص سخت را سود دارد و بول
باز گرفته بگشاید. روغن سداب درد بنشاند و بادها را تحلیل کند
روغن ترب و روغن بید انجیر نزدیک است بیک دیگر تحلیل کنند روغن
حلبه و روغن سوسن درد عصبها را خاصه درد رحم را سود دارد روغن
کاکیان طبع را نرم کند و روغن مورد اندامها را قوت دهد و خشک دارد
خلهایرا ز روغن انبه است. روغن بنفشه سرد کننده و نرم است روغن قسط
مصرف و بادها باز دارد و قوت سیاه ماندن موی نگاه دارد روغن
زرد آلو و طلح همچون روغن بادام تلخ است و تخم او بد فالج و لقوه را و معده را
سود دارد و بر ناسور طلی کنند سود دارد. دارچینی گرم است بدرجه سوم
و سخت لطیف است و گشاینده و عفونتها را اصلاح آرد و دماغ را
پاک کند و تخم او ند زکام را سود دارد و درد گوش و تاریکی و خیرگی

چشم را پاک کند مفرح است و سینه پاک کند و سرفه را ببرد و سده جگر
بگشاید و معده را قوت دهد و تریها ازوی ببرد و جدا و بدا سعال را
سود دارد و ادرار بول و ادرار طمث کند و باشد که بچه را بیفکند
دردی دردی شراب و دردی سرکه قوی است او را تنها و با برگ مورد
طلی کنند بهق را پاک کند **داذی** بگرمی و خشکی میل دارد تا بدرجه دوم
و در وی قبضی است اندر طبع او نبشتن درد مقعده و سستی از او سود کند
و ورم دو در مقعده بروغن زیت آلوده سفوف کنند جدا و بدیوا سر را سود
دارد لیکن مضرت او آنست که سر گشتن آرد

حرف الها

هندبا کسنه بوستانی است و دشتی سرد و تر است بدرجه اول اخ
طلخ تر است جگر را نافع تر است و اندر تابستان طلخ تر شود و اندکی بگرمی
گراید لیکن اثر آن پدید نیاید و بر جسم و بر نقرس گرم ضماد کنند سود
دارد و معده را دشتی موافق تر از بوستانی است هو فقسطیدا بن عصارهٔ
لحیة التیس است اندر حرف لام یاد کرده اند والله اعلم

حرف الزا

زعرور انواع است یک نوع خراسانی او را آلج گویند قابض تر از همه میوها
دیگر سست جز غبیرا و غبیرا **زیتون** از غوره او روغن کشند
از یا زیت الانفاق گویند یعنی زیتی که از جهت انفاق کشیده باشند
پیش از آنکه تمام رسیده باشد و آنچ از زیتون تمام رسیده کشند آن را
الزیت الرکابی گویند یعنی اندر رکاب او بیاورند و زیت انفاق قوی
تر بود سرد و خشک است بدرجه اول و زیت رکابی گرم و تر است باعتدال
و روغن زیتون دشتی بهتر روغن کلیست صداع باز دارد صمغ زیتون
دشتی اندر رفتا زکا و اکله نهد سود دارد و برگ زیتون بخایند و سیدی
دهان را ببرد و عصاره او عرق باز دارد و زیتون پرورده اندر نمک
شهوت طعام پدید آرد و معده را قوت دهد زیتون با روغن او پیش از طعام
با ابکامه بخورند طبع را نرم کند **زعفران** گرمست بدرجه
سوم و خشک بدرجه اول و قابض است و محلل است و منضج است
عفونتها را اصلاح آرد و احشا را قوت دهد مفرح است دم را زبانش
کند ماده را از چشم باز دارد زداینده است لیکن تب او صداع آرد
و اگر اندر شراب بدهند بخواباند و حواس را تیز کند و مست کند

و رعوت آرد **زبیب** اندر حرف عین یاد کرده شود ان شاء الله تعالی

حرف الحا

حنطه گندم گرم است بدرجه اول و اندر خشکی و تری معتدل است نیست
گندم میل بخشکی دارد و گندم جو سا بیده دیر گوارد و ازوی کرمان
تولد کنند و سا سیه تر و لزج باشد **حمص** نخود سیند بوستانی گرم
و خشک است بدرجه اول و نخود سیاه قوی تر است و بدارو مانند
و اولیتر آن باشد که طبع او خورند با روغنها که حاضر باشد
و با سعتر و ابکامه و او را با ست بربند و با زیره و چرم نخود خورند
الا با زیره و نمک و سعتر او را زیان کند وسش را بهتر بی غذا است
وحیوک که از آرد او سازند سخت نافع بود و طبیخ او جدا و بدا استسقا را
و یرقان و جدا و بد درد پشت را سود دارد و خام او تر کرده بخورند
نعوظ زیادت کند **خرشف** کنگر اندر گرمی معتدل است و تر است
بدرجه دوم ادرار بول کند و طبع را نرم کند دارد **حلبه** گرمست
و خشک بدرجه اول و از رطوبتی فزونی خالی نیست و سینه را نرم کند
و سعال و ضیق النفس را پاک کند و سینه را نرم کند خاصه او را با
انگبین بپزند و اگر او را با خرما بپزند و طبیخ او را با انگبین بیامیزند
و بهر بامداد بکار دارند آن منفعتها زیادت و تمامتر باشد سود و طبیخ
او اماس رحم را ببرد و جدا و بد زحیر را سود دارد بستن اندر وی
و او را با خرما اندر آب بپزند و بدهند زادن آسان کند و عشا ان
ارده است با سرکه و ابکامه مضرت او کمتر شود **حماض** انواع است
دشتی و بوستانی است و ترش است و تفه است دجمله سرد است بدرجه
اول و خشک است بدرجه دوم و در وی قبض است و ترش قابض تر است
مضمضه بعصاره او درد دندان ببرد و اندر شراب بخته یرقان سیاه
را پاک کند برگ او عشا آن باز دارد و از وی کلاه خوردن باطل کند
و صفرا بنشاند تخم او اسهال باز دارد و بیخ او اندر سرکه سوده با بخته
تو بارا و خارش را ببرد

حرف الطا

طرخون ظاهر است که گرم و خشک است بدرجه دوم اگر چه
در وی قوتی است بی خبر کننده در جمله خشکست رطوبتها را
بست کند بدین سبب گویند در وی قوتی سرد کننده است از بهر
آنکه ماده حرارت رطوبت معدل است و چون رطوبت نیست گردد

سردی بعوض پدید آید او را بخایند دهان را سود دارد بلخشقوق
هندبا دشتی است و باب ذکر کرده شده است والله تعالی اعلم

حرف الکاف

کرنب گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم و قبض غلیظ است
خون را غلیظ کند بدین سبب خداوند رعشه را موافق بود و در کرنب
قوت بزاینده و نرم کردن است و اگر او را بجوشانند و آب از وی
بریزند خشک کننده است خاصه طبع او و تخم او زایل کردن خمارست
و دیر مست کردن و چشم خیره کردن کراث کندنا انواع است
شامی است و نبطی و دشتی اما نبطی گرمست اندر درجهٔ سوم خشک
اندر دوم صداع آرد و دندان را زیان دارد و گوشت بن دندان را تباه کند
و خوابهای شوریده نماید و چشم را خیره کند اگر اندر کشکاب
بزند خداوند تنگی نفس را که از رطوبت غلیظ باشد سود دارد و خداوند
بواسیر را سود دارد و باه را زیادت کند اروغ ترش باز دارد و ادرار بول
و طمث آرد و خداوند ریش کلیه و مثانه را زیان دارد کزبره نوعهای او
مختلف است در جمله سردست بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم خواجه
ابو علی سینا می گوید رحمه الله نزدیک من خشک او میل بگرمی دارد بخار
از سر باز دارد و ضربان چشم را ساکن کند و خون از بینی باز دارد تخم او
بریان کرده قی باز دارد و شکم باز گیرد و گفته اند اروغ ترش را ببرد
و قوت باه را ضعیف کند و خداوند معده گرم را سود دارد کمثری
در همه انواع امرود قبض است امرود چینی صفرا و تشنگی بنشاند و خداوند
معده گرم را سود دارد کاکنج سرد و خشک است بدرجهٔ دوم فروج
آلات بول را سود دارد و تشنگی و حرارت سینه را ساکن کند کبر
گرم و خشک است بدرجهٔ دوم محلل است و سده بگشاید و زداینده است
نافع ترجبین سبوز را اکبر ست و سرکه او کمأة غذا غلیظ دهد ازوی
سکته و فالج و قولنج و عسر البول باشد اصلاح او آنست که بگوشت فربه
بپزند و توابل و حلتیت در افکنند و بهترین انواع آن قطریست که بخراسان
سماروغ گویند کرفس انواع است دشتی است و بوستانی است و رومی و کوهی
که بر سنگ روید آنرا فطراسالیون گویند خاصه و آنچه بر سنگ روید اگر
چه کوهی بود فطراسالیون نگویند و بلستن سنگ کرده و مثانه را بریزاند
و عسر البول زایل کند عرق کرفس سنگ کتاب است و عرق آرد و تحلیل

کننده است معده را از وی بهتریست خداوند صرع را همه انواع کرفس
زیان دارد و صرع را بجنباند و بوی دهان خوش کند کاشم انگدان
سپید ست تخم او و بیخ او گرمست بدرجهٔ سوم بادها را بشکند
و سده بگشاید و معده را قوت دهد و بر هضم یاری کند کمون کرمانی است
و پارسی و شامی و نبطی کرمانی قوی تر است گرم و خشک است بدرجهٔ سوم
محللست و بادها را بشکند و در وی قبضی است بسیار خوردن او روی
زرد کند و بر جراحتها کشند و بخایند و با سرکه بسایند و بمویز و بلبنه
سازند رعاف باز دارد کرویا مغز و پوست گرم و خشک است بدرجهٔ
دوم زیره از وی لطیف تر است خداوند خفقان سرد را سود دارد

حرف اللام

لوبیا سپید ست و سیاه است و سرخ است سرخ گرم تر ست از سپید
و سیاه حیض بسته بگشاید لوبیا در جمله نفاخ است و خلط بلغمی فزاید
و خواب شوریده نماید خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید گوهر او گرمست
و در وی رطوبتی فزونی است ابن ماسویه می گوید سرد و خشک است و درست
آنست که میل بگرمی دارد و سینه را و شش را سود مندست اللوز بادام
شیرین شده جگر و سپرز بگشاید و بادام طلخ قوی تر ست و بر کلف
و نمش طلی کنند سود دارد و روغن بادام طلخ درد گوش را و آنچه
در گوش آید ببرد بادام طلخ مثل از شراب مقدار پنجاه عدد بخورند مستی
باز دارد و خداوند سرفه کهن را و ضیق النفس را و ذات الریه را سود
دارد

حرف المیم

محروف درباب انگدان یاد کرده آمدست ملح نمک انواعست جمله گرم
و خشک است بدرجهٔ سوم و آنچه طلخ است بگرمی مایل تر ست
در جمله خشک کننده و قابض است و در وی قوت زدودن است و قوت
قبض او زیادت از همه قوتهای اوست بادها را بشکند و عفونت باز
دارد و خداوند اخلاط غلیظ را سود دارد مقداری معتدل
خوردن رنگ روی را خوب کند نمک نفطی بلغم غلیظ عفن را و خلط
سودا را باسهال بیارد ماش مقشر او بر خشکی و تری معتدلست و با
پوست اندکی بخشکی گراید نفخ او کمتر از نفخ باقلی است ماش مقشر
کنند و بجوشانند و آب از وی بریزند طبع باز گیرد خاصه اگر
سماق یا نار دانگ ترش کنند مشمش زردآلو سرد و تر ست بدرجهٔ
دوم

زود تباه شود و بیم باشد که تب عفونی آرد لکن معده را موافق‌تر از خوخ است
نفخ او سنگی بنشاند و اندر تب گرم سود دارد و خداوند مزاج سرد را
مضرت او بمصطکی و میویزه سکند موز نرم کننده است بسیار خوردن
ازوی سده آرد و صفرا افزاید و مرطوب را بلغم فزاید و سینه را نرم
کند و بر معده گران باشد محرور مضرت او سکنجبین باز دارد
میفختج معروفست خداوند درد کلیه و مثانه را سود دارد و
مثانه را گرم کند و اخلاط مثانه را پاک کند نخست کلیه را پاک
کند و خداوند ضیق النفس را سود دارد و سینه را پاک کند مُقل
تری سرد و خشک است در درجهٔ سوم ازوی خلطها و سودا تولد کند
و معده و مفاصل را زیان دارد و اندر طبع او مسکور و عرق کار و
بباید کرد اصلاح او بسته فرله است و سداب و کرفس و لعنوور و عرق
زیت و برگ ترنج مُری اینکامه گرم و خشک است میان درجهٔ
دوم و سوم اخلاط غلیظ را بزداید و خداوند عرق النسا را سود دارد
و ما هیابه بدو نزدیک است گزیدن کلب را سود دارد

حرف النون

نعنع گرم و خشک است در درجهٔ دوم و در وی رطوبتی فزونی است
از سبزیها گوهر او لطیف‌تر است معده را قوت دهد و هیضه و قی را قوی
کند گزیدن کلب را سود دارد نمام سیسنبر گرم و خشک است
تا درجهٔ سوم اندر بیماریهای بلغمی سخت نافع است ناخواه گرم و خشک
است در درجهٔ سوم غثیان بلغمی باز دارد و سدها بگشاید و خداوند معده
و جگر سرد را سود دارد و عسر البول زایل کند و بادها بشکند
و کلیه و مثانه را از ریگ و خلط غلیظ پاک کند نبق گرمست در درجهٔ
اول معده را ببندد و طبع باز گیرد و صداع آرد نخاله سبوس
گرم و خشک است در درجهٔ اول زداینده است بلغم را تحلیل کند سینه را
نرم کند و طبع فرو دارد نشا سرد و خشک است در درجهٔ اول
نرم کننده است با عدس بپزند اسهال صفرایی باز دارد سینه را نرم کند

حرف السین

سکر شکر گرمست در درجهٔ اول و شکر طبرزد میل بخشکی دارد
در درجهٔ اول و هر چند سپیدتر بخشکی مایل‌تر و طبرزد معتدل‌تر است
و نی شکر معتدل‌تر از همه از بهر تری و خامی و در جمله شکر داند انت

واسهال کننده سینه را نرم کند و درشتی زایل کند و سده بگشاید سمسم
کنجد گرمست اندر میان درجهٔ اول و تر اندر اجزا رطوبت نرم کننده است
و خداوند سودا را و خشکیها را سود دارد لکن معده را بد است غثیان آرد
و شهوت طعام ببرد اصلاح او بعسل کنند و بسیار گزیده کم مضرت است
سفرجل آبی سردست در درجهٔ اول و خشک باول درجهٔ دوم عرق باز
دارد و فضول را از سیلان کردن باز دارد بسیار خوردن ازوی درد
درد عصبها آرد آب او و شراب او محرور را سود دارد معده را قوت
دهد و قی باز دارد و ادرار کند پیش از طعام خوردن طبع را باز دارد و قی باز
دارد و پس از طعام طبع فرود آرد بقوت دفع و عصر السیلن حکمه برفرد یک
بعضی گرمست و خشک در درجهٔ اول و بر دیگر بعضی سردست در جمله
مرکبست و در بیخ او تریست و در وی قوتی است بمعجون قوت بوره
لطیف کننده است و سده گشاینده و تحلیل کننده و نرم کننده عصارهٔ
او با زهرهٔ کلبها اندر بینی چکانند لقوه را سود دارد و تنها رش بیخ را
سود دارد و بیم گرم در گوش چکانند درد گوش زایل کند سیر لعصارهٔ او
بسو بند سبوسه ببرد بیخ او مغزه را بذبیب او را با سرکه و خردل اجال
کند سده و جگر و سپرز بگشاید سرمق سرد و ترست در درجهٔ اول
سداب گرم و خشکست در درجهٔ دوم و سداب دشتی گرم و خشک است
در درجهٔ سوم و سداب خشک دشتی گرم و خشک است در درجهٔ چهارم
سداب بوستانی برگ سبز و تازه و مانند آن که خوردن سود باشد ببرد
دود در مسک لحم او فواق بلغمی را باز دارد در جمله سداب بوستانی طعام بگوارد
و معده را قوت دهد و سپرز را سود دارد و منی را خشک کند و شهوت
جماع ببرد لکن مضرت زهرها باز دارد روغن سداب خورند باد رهن بشکند
سعتر گرم و خشک است در درجهٔ سوم تحلیل کننده است درد سر
زایل کند و حاجت زاید درد دندان و بینی گوشت بر بدان را سود دارد و معده
و جگر سرد را سود دارد و حب القرع را بکشد سماق
سرد و خشک است در درجهٔ سوم معده را دباغت کند و تشنگی زایل
کند و غثیان صفرایی باز دارد والله تعالی اعلم

حرف العین

عناب سپید سردست در درجهٔ اول و اندر خشکی و تری معتدل است
اندکی بتری گراید خون بقوة الروح کند و سیاهی گرداند و دیر گوارست

سینه را و سرفه را سود دارد **عنب** پوست انگور گرم و خشک است و گوشت
او گرم و تر است و دانه او سرد و خشک است بهتر آن باشد که او را دو روز یا
سه روز آویخته کنند پس خورند تا نفخ او کمتر شود و تمام پخته کم مضرت
تر از نارسیده باشد مویز انگور سودمند بود معده و جگر را خاصیتی دارد و
با دانه خورند درد رودها را سود دارد و مویز در جمله گرده و مثانه را
سود دارد و همه انواع انگور مثانه را زیان دارد **عدس** بزرگ نک جالینوس
اندر سردی و گرمی معتدلست اندر خلط و بسیار بهاء بد سودائی تولد کند
خون جذام و سرطان و [illegible] و جوانها شوریده نماید نفخ آرد و خون را غلیظ کند
و در پوست او بعضی بسیار رست و هر کرا در بوالعی باشد سخت زیان دارد کشک
جو ضد عدس است هر دو بیامیزند و بپزند غذا سخت نیک باشد و کشک از
عدس بمقداری اندک کم باید خورد و با حکیم [illegible] ضد است هر دو
سخت [illegible] بپزند غذا نیک باشد [illegible] عدس [illegible] آب باید نخست
او را با پوست بپزند و آب از وی بریزند دو سه کرتا اسهال باز دارد
و بی پوست [illegible] قابض [illegible] عدس درست [illegible]
برند اعنی [illegible] **عسل** انگبین گرم و خشک [illegible] معده را سود دارد
است بدرجه دوم زداینده است معده را و امعا را از فصول [illegible] و کلف
بردارد [illegible] اسهال کند و کلف بردارد [illegible] مضرت سارد **عنصل** بصل
الفار است گرم و خشک است بدرجه سوم خداوند سرفه کهن و تنگی نفس را
و خداوند خشک ریشه را سود دارد. والله تعالی اعلم

حرف الفا

فستق از گوزکر متر است گرمی او تا آخر درجه دوم است و اندر وی
رطوبتی است و آنکه گفت سرد است خطا گفت [illegible] گشاینده است و حزاوند
درد و ضعف جگر بلغمی را سود دارد **فانید** گرم و تر است بدرجه اول
خداوند سرفه را سود دارد و طبع نرم کند **فلفل** [illegible] که پدید آمد دار
فلفل است سر [illegible] و فلفل پدید آید سیاه [illegible]
وحرارت [illegible] ضعیف تر است در جمله گرم و خشک است تا اندر درجه چهارم
بلغم را سست کند و عصبها را گرم کند فلفل [illegible] را موافق تر است
فرنجمشک از تمام و مرزنگوش معتدل تر است و خشکی او کمتر است [illegible]
دماغ بگشاید اندر [illegible] دل را قوی تر از آن [illegible] **نخل**
گرم و تر است بدرجه اول [illegible] بدرجه سوم [illegible] است

و تخم او بادها را بشکند معده را بد نیست [illegible] است اگر پیش از طعام خورند
طعام را بلغم معده فرا آرد و اگر پس از طعام خورند طعام را [illegible] و طبع
را فرود آرد پوست او با سرکه [illegible] و تخم او با سرکه [illegible] و آماس سپرز
و [illegible] برگ او و آب او [illegible] جگر بگشاید و یرقان را [illegible] کند آب او
کلیه و مثانه را از ریگ و سنگ پاک کند [illegible] ازوی ده درم سنگ باید با [illegible]
او شیر تازه یا روغن بادام **فقاع** معده را و عصبها را سخت بد است و مضرت
او بگرده و مثانه عظیم است از بهر آنکه مثانه از عصب است و هم بدین سبب
[illegible] دماغ را زیان دارد لیکن خداوند معده گرم را و مجذوم را سود دارد
خاصه آنکه از خمیر جو سازند

حرف الصاد

صحنا ماهیابه است و اندر باب الکامه یاد کرده آمده است **صنوبر**
حب الصنوبر الکبار چلغوزه است مغز او با تخم خیار یا در رنگ [illegible] گرده و مثانه را
پاک کند و پوست او [illegible] دو درم سنگ پوست او [illegible] و
کوفته کسی را که سبب اندر جامه بول کند سود دارد والله اعلم

حرف القاف

قرع سرد و تر است بدرجه دوم خداوند سودا و بلغم را موافق نباشد و خداوند
صفرا را سود دارد ورد [illegible] قولنج را [illegible] موافق نیست **قثا**
سرد و تر است خیار بادرنگ بدرجه دوم تخم او از تخم خیار نافع تر است آب
او که رسیده باشد حرارت صفرایی را سود دارد و تسکین کند **قنابری**
بر عست گرم است بدرجه اول لطیف و زداینده کلف و [illegible] را ببرد و خداوند
وضح را [illegible] نافع تر از وی نیست [illegible] وضاد کردن و [illegible] جگر و سپرز
و سده [illegible] بگشاید **قرطم** کاکیان [illegible] است و بوستانی اما بوستانی
گرم است بدرجه دوم سینه را پاک کند و آواز صافی کند و طبع نرم کند
و قولنج را سود دارد و معده را [illegible] نباشد **قنب** کنب دانه گرم کننده
است بادها را بشکند و خشکی کند و دشوار گوارد و صداع آرد و زیان
کرده که مضرت نر باشد **قلت** ماش هندی سرد است بدرجه سوم
و تر بدرجه اول [illegible] را ببرد و سنگ کلیه و مثانه را بریزاند

حرف الرا

رمان انار شیرین سرد و تر است بدرجه اول و ترش سرد و خشک است
بدرجه دوم انار در جمله خداوند خفقان را سود دارد و ترش و شیرین
حرارت معده را بنشاند و معده را سود دارد و ترش زیان دارد لیکن شیرین

اندر معده سخت گرم و اندر معده حدا و اندر تب صفرا کرده **ریباس** ریواج همچون غوره است و همچون ترشی ترنج سرد و خشک است بدرجه سوم مضرت طاعون باز دارد و اندر تبها و وبا و تب آبله و حصبه سود دارد و اسهال صفراوی باز دارد

راسن گرم و خشک است بدرجه دوم و در وی رطوبتی فزونی است سرکه برورد همه دردها را که از سردی بود سود دارد و بادها را بشکند **رازیانج** بادیان دشتی است و بوستانی اما دشتی گرم و خشک است تا سه درجه و بوستانی تا دو درجه تر و شیر بسیار زیادت کند و ادرار بول کند و حیض آرد و مثانه و کلیه سرد را سود دارد و بهطیر[?] که از سردی بود زایل کند و تخم او تشنگی دروغین زایل کند و اندر تب بلغمی سود دارد والله اعلم

حرف الشین

شلجم سلغم گرمست بدرجه اول و تر بدرجه دوم سینه را نرم کند لحمه و خام بینایی چشم را سود دارد **شبت** گرمست میان درجه دوم و سوم و خشک میان درجه اول و دوم اخلاط سرد را بپزاند و درد مثانه ساکن کند و نرم کننده است روغن شبت اوجاع المفاصل را سود دارد و ماندگی زایل کند و خواب آید بوسه خوردن چشم را زیان دارد بصر ضعیف کند صواب است که او را اندر دیگ بزنند و بیخ او را دور کنند و بخورند

شونیز گرم و خشک است بدرجه سوم قبض او بلغم را ببرد بادها را بشکند او را اندر سرکه بزغار کنند سر بریان بکشند بوی او زکام را سود دارد و حدا و ندکهوه[?] را سود دارد سده منفذ بینی بگشاید خوردن او حب القرع را بکشد و با عسل و آب گرم بخورند ماده سنگ و ریگ از گرده و مثانه پاک کند **شقاقل** همچو گزر زردی است گرم اندر درجه دوم و در وی رطوبتی است که قوت باه را بجنباند

حرف التا

تفاح سیب شیرین میل بحرارت اندک دارد و سیب ترش سرد است و غلیظ و سیب عفص قابض است بهترین سیبی شامی است بوسه خوردن سیب درد عصبها آرد لیکن دل را قوت دهد و معده گرم را سود دارد **تین** انجیر گرم و تر است بهترین سپیدست پس سرخ پس سیاه و آنچ نیک رسیده باشد سیره باشد و انجیر خشک گرمست و لطیف بدرجه اول لیکن آزروی چون بخورند بدن سست شود و بسیار خوردن او شپش آرد و در پوست پدید آرد مگر که با گوز مغز خورند که با بادام تا کیموس نیک تولد کند و تر و خشک

درستی حلق را ببرد و شراب الحمرا ادرار بول کند و حدا و ندسرفه و گرفتی و درد سینه و درد پشت را سود دارد و سده جگر و سپرز بگشاید و تر و خشک آن کلیه و مثانه را سود دارد و ادرار بول بکاهد اما سستی قوت دهد خاصه اگر با گوز مغز و بادام مغز خورند **توت** دو نوع است آنچ شیرین است با حرارت نزدیک است اندر بزاییدن لیکن غذا او نیک نیست و معده را بد است و آنچ ترش است میل بسردی دارد و اما سرخ حلق را سود دارد **ترنجبین** معتدل است اندکی میل بگرمی دارد سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد و ده مثقال تا پانزده مثقال اسهال صفرا کند خاصه و تشنگی بنشاند **ترمس** باقلی مصری است گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم با سرکه و با عسل و با سداب و پلپل بخورند سده جگر بگشاید و شهوت پدید آرد و حب القرع و دیگر کرم را بیرون آرد و اگر بر ناف طلی کنند همین فعل کند و حیض بگشاید

حرف الثا

ثوم سیر گرم و خشک است بدرجه سوم تا چهارم و سیر دشتی گرمتر از بوستانی است در جمله سیر بادها را بشکند مضرت آبهای مختلف باز دارد پوست را ریش کند بریان کنند بخورند درد دندان بنشاند **ثلج** برف و کسانی را که در تن ایشان اخلاط سرد باشد زیان دارد والله اعلم

حرف الخا

خوخ شفتالو و آلو سرد است باخر درجه دوم و تر در درجه اول رطوبت او زود تباه گردد پیش از طعام باید خورد پس از طعام خود تباه شود و طعام را تباه کند عصاره برگ او در گوش چکانند کرم را بکشند آلو حدا و ند معده گرم را سود دارد خام و لختی از بوی دهان که بسبب گرمی معده باشد خوش کند برگ او بکوبند و بر ناف نهند کرم را بکشند **خل** سرکه مرکبست در وی گرمیست و سردی و لطافت و سردی غالبست خاصه سرکه تیز و آنچ بدان تیزی نباشد سرد تر نیست و لختی سردی او کمتر کند و عصبها را و ندحرا و ندسودا را زیان دارد و صفراوی را سود دارد شهوت پدید آرد بسیار خوردن سرکه روی زرد کند و بیم باشد که باستسقا ادا کند بخار سرکه منفذ بینی و گوش بگشاید از بهر آنک با لطافت ضد بلغم است **خردل** گرم و خشک است بدرجه چهارم بلغم را ببرد و در وی زدودن است و تحلیل رطوبت را از دماغ پاک کند بدین قوت اندر ضماد لیثرغس[?] را نافعست **خشخاش**

سپید بوستانی سرد و خشک است بدرجهٔ دوم و سیاه سرد خشک
بدرجهٔ سوم تا چهارم تخم سپید و سیاه بکوبند و با شراب قوابض
بر هند اسهال کهن باز دارد و بخواباند خس سرد است بدرجهٔ دوم
با سپستان تخم کمتر کند و مضرت آبهای مختلف باز دارد و اندر میان
شراب خوردن مستی باز دارد و تخم او خواب آرد خبازی نوعی
است از ملوخیا و گویند اند ملوخیا بوستانی است و خبازی دشتی و در
جمله خبازی نرم کند است خداوند سرفهٔ گرم را سود دارد و شیر
زنان بسیار کند و معده را سخت بنا شد و طبع را نرم کند

حرف الغین

غبیرا سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم خداوند ادرار بول را
سود دارد و قی و اسهال باز دارد غوشنه از جنس گیاه است و از
جنس بسیار وع لیکن اندر وی سردی بدرجهٔ گیاه است و حلقی که
ازوی خیزد بهتر از خلط آنست لمام سداد و بیهٔ غذایی

بخش دوم

از منبدا بودهای حیوانی

حرف الالف

انسان آب دهان مردم ناشتا مار و کژدم را زهر است و کرم را بکشد
که اندر گوش تولد کند بکشد و آب دهان محرور جسم مزاج
اندر جسم خداوند آن سبل او کنند سود دارد و سوخ دندان
انسان بر بون کودکان ببرد بول انسان بر بون و کژ طلی کنند
سود دارد و سبوسهٔ موی زایل کند کعک بول انسان بر ثؤلول طلی
کنند آن را باطل کند و این آزموده است زبل انسان بر گزیدگی انسان
ذرور کنند سود دارد منی انسان و سر با موم و روغن زیت و با افیون
درد نقرس را زایل کند و ساکن اسد پیه شیر طلی کنند نعوظ آرد
ارنب معز خرگوش بر دندان کودکان
بر روستن او شستن خداوند لو اسیر را سود دارد و با مسکه بر دندان کودکان
بر باز کردن خداوند رعشه را سود دارد و با مسکه بر دندان کودکان
طلی کنند هنگام دندان بر آمدن آسانی بر آید انفحهٔ او خون فسرده و
بسته بگدازد خاصه که با سرکه بخورند و خون حیض فرو بندد
و اسهال کهن باز دارد خاصه که با رب آبی بخورند و با سرکه خداوند
صرع را سود دارد و باد زهر همه زهرهاست و اگر نی از بیخ

سه بامداد با سرکه بخورد استسقا باز دارد و اگر نی سرکه جولاهگی بر
استسقا پاک کند خایهٔ او بخورند عسر البول زایل کند انفحه
بیرمانه است احتقان رحم زایل کند و از آن اشتر قوت باه زیادت کند
و از آن بزغاله باد زهر زهر قبون است سرشته او دو دانگ سیم تا دو دانگ
زر افعی سوربای افعی مجذوم را سود دارد و اقراص افعی از جمله داروها
تریاق بزرگ است و مجذوم را سود دارد ایسقنقور معروف است سره
او و حوالی سره و سه او و لمحه او باه را قوت دهد و درد [ ] زایل
کند

حرف الباء

بقر سرگین گاو و برص گوسفند گاو اهلی که با کسته و کسنیز خشک کنند
و اندکی زعفران اسهال صفرا باز دارد بطون گاو بر قانی را سود دارد دوغ
او اهن آب کنند و باطنا سر بدهند اسهال صفراوی باز دارد و اندر زهره او
سنگی تولد کند از آن گاو مهره گویند باد کودکان و ریاح الاورشه
زایل کند سرگین او بر ستیم خداوند استسقا ضماد کنند سود دارد
مغز ساق او بر آماس سخت طلی کنند قضیب گاو کوهی بریان کرده با در زهر
گزیدن مار است و باه را قوت دهد و قضیب گاو اهلی نیز خشک کرده
سوده نیم مثقال بر هند باه را قوت دهد بط پیه بط و پیه همه مرغان
ای خداوند تشنج و خداوند آماس صلب و درد زخم را طلی کردن سود دارد
و خوردن او آواز صافی کند و رنگ روی روشن کند گوشت بط گرم
است محرور را بدنا شد مبرود را سود دارد و خوردن او آواز صافی کند
باز زهرهٔ باز اندر سبل مراران بکار آید بول بول اشتر اعرابی
با شیر او اندر استسقا سود دارد و سپرز سخت را سود دارد خداوند
سپرز را دیده اند که هر روز بول خویش سه مشت بخورد عاقبت
و دیگران از مونه اند و منفعت یافته بول مردم با نطرون بر گزیدگی سگ
دیوانه کنند و بر ریش آبکشت و اوی بول کنند همچنان بکدارند زیست
سوء بول خر کنند بینی زایل کند سبیدان بشویند بقر سرگین
سوسمار سپیدهٔ چشم را سود دارد ببر شیر نر دیرگوارد و وبه
کندا از شیر ترش کند زود تر گوارد و اگر با عسل خورند
زود گوارد و قولنج را زیان کمتر دارد سر بز بر جبین درد منه
بند سود دارد شیر خشک بریان کنند اسهال باز دارد و در جمله
غلیظ است سنگی آرد و اگر او را با خمر لطیف کنند خورند

اصلاح نبذ برند و مضرت او زیادت سود دروی هیچ خبر نیست
لیکن اگر از سر طعام خورند مقداری به درمسک معده را یاری
دهد

حرف الجیم

جمل گوشت اشتر اما پیها و عصبها را نرم کند از شیر همه جانوران
سده و وضح تولد کند و مکبود و مطحول را زیان دارد مگر شیر اشتر
که از وی نه وضح تولد کند و نه مکبود و مطحول را زیان دارد لیکن سود دارد
و حیض بیارد و خداوند بواسیر را سود دارد و خداوند ضیق النفس را
و خداوند استسقا را و بول و سبوسه پاک کند جراد ملخ بزرگ
و کرد که نتواند پرید دوازده عدد سرها و اطراف از وی بکنند
و بمحا ز بخورند با اندکی برگ مورد خشک خداوند استسقا را سود
دارد و بریان کرده بخورند تقطیر البول را سود دارد جلد پوست
بز تازه برکشیده افعی بنهند زهر بیرون کشد پوست گوسپند تازه
برکشیده که او را بچوب زده باشند بر پوشند و بگذارند تا بر وی خشک
شود درد وا ما پس زایل شود جند بیدستر خایه حیوانی است که
بپارسی خز گویند و ترکان قندز گویند گرمست با خر درجه
سوم و خشک بدرجه دوم بادها بشکند اندر همه بیماریها سرد
و تر نافع است عشی او از حا و سیر و سکبینج و جند بیدستر کنند

حرف الدال

دیک شوربا خروس پیر خداوند قولنج و رعشه و ضیق النفس و اوجاع
مفاصل را سود دارد خایه خروس قوت باه را زیادت کند پوست
سنگدان مرغ و خروس خانگی خشک کرده معده را قوت دهد مغز
مرغ مرعوف را سود دارد مرغ و خروس را زنده بشکافند و بر گزیدگی
ماران نهند زهر بر کشد و درد ساکن کند و هر گاه که حرارت
از وا تر شود بدل آن دیگر بر نهند پوست خایه مرغ که بچه از وی
بیرون آید با سحند و زراو خرا الیهود بسایند مقدار یک ملعقه اندر
آب جسک ما اندر سراب کهن بدهند کلیه و مثانه را از سنگ و ریگ پاک
کند پوست خایه مرغ را بپوشند و مکلس کنند و بو نسبها
زنند روشن او دور کنند سپید از چشم بر دارد دراج لطیف است
گوشت او اندر گوهر دماغ و پیه زیادت کند و منی بسیار تولد کند
دود کرمی است اندر تابستان جامه پشم را تباه کند و او را بانو شادر
و پشم خر

سنا راست اندر سرکه بسایند و بر جایگاه موی فزونی کنند
که در چشم برآید موی را باطل کند گرمست اند و تا لیز تیره
و میان تیره ماوی دارد شب روشنایی دهد چون ستاره نما ید سر و اطراف
او بکنند و او را خشک کنند اندر حریری مسن آید راو مانی یکی از آن
اندر دوازده درمسنگ ابی خلتت اندر روی فرغار کرده باشند
سرکه مثانه را بشکند و باک کند دوغ سرد ست بدرجه دوم و خشک
بدرجه نخستین و ایکه تازه و سر بن بود اند کی میل بگرمی دارد چون
ترش گردد سرد شود و اگر مسکه از وی جدا کنند تنها دفع را
سود دارد و اگر اهمن تابع کنند اسهال صفراوی باز دارد

حرف الها

هدهد موی فزونی که در چشم بر آید بکنند و خون او بر آن موضع طلی
کنند موی را باطل کند گفته اند هر خانه که هدهد اندر وی ماوی
دارد ارضه اندر آن خانه تولد کند

حرف الواو

ودع معروفست سیلان خون بواسیر و غیر آن باز دارد و اندر ضمادها
خنازیر بکار آید ورشان کبوتر دشتی برهای بال با محنداریک وینک یا
نخاس بسایند و گمانداره نمک اندر نان کنند آن نان خنازیر را که بر گردن
بر آید تحلیل کند و اگر آن را بر نان براکنند همین فعل کند ورل
کرسه بزرگ است سراو کوحک است و دنبال او دراز گوشت او ضماد کنند
خار و پیکان بیرون آرد سرگین او اندر داروی سپیده چشم بکار
آید و ثولول را ببر دارد

حرف الحا

حمار خر اهلی و وحشی اما طبع هر دو خداوند کزاز را اندر وی نشاندن
سود دارد از سم خر اهلی انگشتری سازند مصروع را سود دارد و خاصیت
به او بسیار کشند قوت باه زیادت کند خون خر بر پیشانی طلی کنند
رعاف دماغی که از حجاب دماغ آید باز دارد سرگین او تر بفشارند
و اندر بینی چکانند و بر پیشانی طلی کنند رعاف باز دارد بینی گنده بول
خر بشویند گنده ایل کند گفته اند خایه او قوت باه بر انگیزاند
حمام خون کبوتر بچه بر پیشانی طلی کنند رعاف که از حجاب دماغ
آید باز دارد خون نفکه از زیر او بچکد خشو اندر چشم چکانند طرفه را سود
دارد خون کبوتر دشتی بر جراحتها سر طلی کنند اماس بکند حربا
حیوانی است همچون گربسه همیشه روی با فتاب دارد و با او می گردد

گوشت
مقعد خون او همچون مقعد خون هدهد است **الحیة** از مار گوشت و پوست
و شوربا و نمک دار و پوست و گوشت ماده با فع تر و پوست تر بکار آمده تر
اما گوشت و شوربا که با خود و سبت و نمک بپزند فصلها را بر انگیزد بظاهر
پوست افکند و شپش بسیار بود بداید و همه حاسها تیز گرداند و قوت جوانی
باز آید و مجذوم و جدا و بدخوی را و اوجاع عصبها را سود دارد طبیخ
او بر مجذوم طلی کنند سود دارد اورا نمک سود کنند نمک او سود دارد
پوست او اندر سرکه جوشانید و بدان سرکه مضمضه کنند درد
درد دندان ببرد مار مهره با خویشتن داشتن سود دارد

حرف الطا

طاوس جسران را بکشد و خانه را از زیانک دارد **طیهوج**
گوشت او سخت لطیف است ناقه را سود دارد خون که از وی تولد کند
مدد روح گردد و دل را قوت دهد و فربه کند باذن الله تعالی

حرف الکاف

کلنگ زهره کلنگ اندر شیاف مرارات به از زهرهای دیگر جانوران
است **کلب** شیر مایه سگ اگر کودکان را بدهند دیوانه خلاص دهد
خون سگ دیوانه سود دارد گفته اند اگر سگ دیوانه همی سگ بچه که
همو رحم بار نکرده باشد بخورد بهوش باز آید سر گر سگ آنچ سپید
و بی موی باشد اندر علاج خناق بکار آید والله تعالی اعلم

حرف اللام

لبن اندر سردی و تری فزون از معتدل است و گرمی او کمتر از گرمی تن
مردم است شیر اشتر و شیر خر آبناک تر است بدین سبب شونده
تر و زود آینده تر است شیر گاو گرم تر است از بهر آنکه روغن او بیشتر
شیر بز میان این دو است شیر حیوانی که همی تری کم دارد شیر حیوانی
که گیاه خورد گران تر بود شیر اسب همچون شیر بز باشد از بهر آنکه
ریاضت بسیار یابد و شیر او اندر کم روغنی و کم پنیری همچون
شیر اشتر است شیر به که بد باشد اخلاط را تباه کند و بدین سبب
است که شیر دایه که بچه را شیر دهد باید گزید تا بد نباشد شیر
گوسپند هم سرد تر است از بهر آنکه پنیر در وی بیشتر است
همه شیرها عصبها را و دندانها را و صداع را زیان دارد و تاریکی چشم
و شب کوری آرد شیر اشتر اندر استسقا با گمیز و مادیان دهند

لقلق منافع او همچون منافع طاوس است

حرف المیم

مشک مشک گرم و خشک است در درجه دوم خشکی زیادت از
گرمی است دماغ را و جسم را قوت دهد و مفرح است تریاق ...
است **موم** موم سپید دیوار خانه مگس انگبین است و موم سیاه
وسخ ماوی گاه اوست اما سپید معتدل است و نرم کننده و سیاه
حار و سکان بیرون آرنده و موم در جمله بزاننده است و با دارو
گرم کند و در وی تحلیلی اندک است **مسکه** طبع را نرم کند
و سینه و شش را سود دارد ماده نزله را ببرزاند با عسل اندر دندان
کودکان طلی کنند دردها که ایشان را وقت برآمدن دندان بود زایل کند
تن را طلی کنند پوست را نرم کند و فربه کند بر گزیدگی افعی نهند
سود دارد بر زخم نهند و شیاف سازند اما بیرون چرخ و روده را سود دارد و اگر
حقنه کنند سود دارد

حرف النون

نسر زهره کرکس مایه شیاف مرارات است

حرف السین

السمن اماسها را نرم کند و ضرر اندیاد زهر همه زهرها است و باد
زهر سرد است و گرده را گرم کند لیکن معده را ضعیف کند
السمک ماهی تازه گرم باید خورد و منی فزاینده است و ماهی
شور نزدیک است بالکامه و ماهیانه همه انواع ماهی طبع را نرم کند
طبیخ ماهی شور حقنه کنند درد سرین را سود دارد **سمانی** خراسان
کلجه گویند گوشت او سخت و تهد دارد چون غذا او سبب
گفته اند که مزاج او بمزاج چرب نزدیک است و در گوهر گوشت او قوتی
است که بهدد و تسخ آرد **سرطان نهری** گوشت او حار و سکان
بر آرد طبیخ او و گوشت او حدا و بدسیل را سود دارد تریاک کند و بکوبند
و با انگبین بسرشند گزیده کلب را سود دارد **سرطان بحری** همه سرطانها
بحر مقصود ست لوغسیب که اعضاء او سنگ است اندر دارو ها
چشم به افتد **السلحفاه** چون سلحفاه دشتی با زهره او اندر بینی مصروع
چکانند سود دارد و زهره او بر جای بر طلی کنند **سام ابرص** او را
بشکافند و بر گزیدگی کزدم نهند درد بنشاند خون او بر قوبا کودکان
طلی کنند سود دارد و اگر خون او با اندکی مشک اندر احلیل کودک چکانند

سم را پاک کند گفته اند اگر او را خشک کنند و بکوبند و با روغن زیت بر سر
اقرع طلی کنند موی برآرد

حرف العین

عرسه بن بهترین جرنوبی است از جرنوها بحیوانی خداوند اسهال را
سود دارد سوزند از جمله اخلاط اثنا ناسیا است بول بز کوهی که بر
سنگ خشک شده باشد آن را طبیبان شلاجه گویند اندر معجونی بکار آید
که مجذوم را وخداوند ضیق النفس را وخفقان و استسقا و بواسیر را
وخداوند اسهال کهن را و ریشها کهن را سود دارد اسال الدما و
بکوبند و با سکنگبین بدهند مطحول را سود دارد و بوف باه زیادت کند
زهره بز با روغن گل اندر گوش چکانند او از بهای درد و عین
ماطاذ کنند بحر التیس اندر زهره بز کوهی بول کند و زهره
بز اهلی دو دانگ سنگ خداوند معلم سرده را سود دارد و بول او
مطحول را سود دارد عصفور سر گنجشک و خایه او باه برانگیزد
خاصه اندر روغن نهی باشد عنکبوت خانه او جراحتها را بر رویاند
عقرب روغن کژدم طلی کنند سنگ گرده و مثانه را بشکند
و معجون او مثانه را از آن پاک کند علق را خراسان دلوجه گویند او را
بر اطراف و با و ریشها بد برافکنند خون بد پاک کند

حرف الفا

فله مرطوب را زیان دارد و از وی خلط غلیظ تولد کند اصلاح او آن
عسل است الفار سرگین موش کودکان را سیاف کنند طبع فرود آید
موش را اندر آب بپزند و در آب نشینند عسر البول زایل کند او را
بشکافند و بر گزیدگی کژدم نهند درد زایل شود

حرف الصاد

صدف او را بسوزند جسم را قوت دهد و تر تها خشک کند و موی فزونی
باز دارد و صدف سوخته و استخوان سوخته ناشسته خون از جراحتها
باز دارد و اندر مرهم ریشهای بد بکار آید والله اعلم

حرف القاف

قبج گوشت کبک امساک ارد و فربه کند و معلم خداوند استسقا را
سود دارد و زهره او اندر شیاف مرارات بکار آید قطا مسعف
نزدیک است مسعف کبک قنفذ خارپشت ذ ستی نمک سود کرده
خداوند دا الفیل و تشنج امتلایی را سود دارد و جذام باز دارد

و مستسقی را با سکنگبین دهند سخت نافع باشد گوشت او تازه کودکان را
که اندر جامه بول کنند و خداوند سیل را سود دارد بسیار خوردن
آن عسر البول آرد

حرف الرا

رخبین سرد و خشک است بدرجه دوم معده را زیان دارد ذ سیاف
کند طبع را نرم کند الرخمه مرغیست معروف سهر من او را
موش کیر گویند زهره او خداوند شقیقه را سود دارد از جانب
که شقیقه باشد بکدارند و اندر گوش که مخالف جانب درد باشد
در چکانند و اندر گوش وی چکانند باد کودکان زایل کند

حرف الثا

الثعلب خداوند اوجاع مفاصل را اندر طبیخ او نشانند سود دارد شش
او خشک کنند و بکوبند یک درمسنگ یا دو درمسنگ با شکر خداوند
ضیق النفس را سود دارد جگر و شش او خشک کرده مقدار دو درمسنگ
مطحول را سود دارد او را زنده اندر آب جوشانند تا مهرا سود آن آب اندر
حلق اسب ریزند خام زایل شود باذن الله تعالی

حرف الخا

خطاف نجه با شنروک خستین شکم بکشند اندر شکم او دو سنگ یابند
خرد یکی رنگها بسیار دارد و دیگر یک رنگ دارد بهردو بش آن که عباری
لد نو رسید اندر پوست گوساله نهند و بر مصروع بندند سود دارد او را
خشک کنند یک مثقال از وی بصر قوی کند دماغ را با عسل خورند
اندر ابتدا آب فرود آمدن چشم از آن باز دارد نمک سود کنند و خشک
کنند یکی درمسنگ خداوند خناق را سود دارد خانه خاک خانه
او اندر سرکه ام جل کنند و با نبید خورند احتباس بول زایل کند
خفاش شب‌پره بول شب‌پره است ز دایند او است خداوند طفره و سبل را
سود دارد و دماغ او ابتدا آب باز دارد او را بکشند و پاک کنند و خشک
کنند و بکوبند خداوند سه انکست برد آرند و با سرکه با سکنگبین مطحول را
سود دارد حنفسا معروفست اندر روغن بجوشانند و بگوش اندر چکانند
درد گوش ببرد بو علست از وی آن را دیم درد کوبند اندر روغن بجوشانند
و طلی کنند بواسیر را سود دارد انشاء الله

حرف الذال

ذیب بر پوست گرگ نشستن قولنجی را سود دارد سرکین او قولنج بگشاید

الخفاش [illegible]

جگر او خداوند دردجگر را سود دارد خاصه که با ربوند چینی دهند جگر او از
جمله اخلاط اثاناسیا است ذبارنج معروفست اندکی از وی ادرار بول کند
وخداوند استسقا را سود دارد ووزن سه طسوج ازوی مثانه را ریش کند
دوا الذبارنج معجون سرطان است گزیدگی سگ دیوانه را سود دارد ❊
ذباب سرگین مگس اندر سیاف و لیح نافع است سر او بیفکنند و تن او را
بر شعیره که بر چشم بر آید طلی کنند سود دارد و نافع بود

حرف الضاد

الضان طبع سیر مش چنانکه گندد قوت باه بیفزاید شوخ پشم و سوح دنبه را و
زوفا تر نسبت اماس صلب را و دسد را و اماس رحم را و مثانه را خوردن
و ما الدن زوفا تر جگر و کلیه سرد را گرم کند ضبع اندر طبع
کفتار بستن خداوند وجع المفاصل مزمن را سود دارد ضفدع معروفست
او را بسکایند و بر مار گزیده نهند خار و پیکان بیرون آرد و پیه او دندان را با
آسانی بیرون آرد

حرف الظا

الظبی از وی مشک بکار آید و اندر حرف میم یاد کرده آمده است
تمام شد بخش دوم از داروهای حیوانی

بخش سوم

از ادویه مفرده ابه داروهای مطلق نباتی و معدنی

حرف الالف

افسنتین انواع است رومی است و نبطی است و خراسانی و سوسی و طرسوسی
بهترین سوسی است و طرسوسی گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه
دوم او را بی ترید بکار نشاید برد معده را از صفرا و رطوبت پاک کند
و منفذها ماساریقا بگشاید اگر شراب افسنتین پیش از شراب بخورند
دیر مست شوند و خمار باز دارد و ادرار بول کند و بیماریهای جگر را
و یرقانی را سود دارد و بر معده باری دهد و کرم را بکشد و سعوط
ندارد و احساس طمث را زایل کند و خداوند استسقا را سود دارد ❊
و ماده را از علت ارکها ببرد افتیمون گرم و خشک است بدرجه
سوم مادها را اسکند و مردم کهل را و پیر را موافق بود اسهال سودا
کند و مصروع را و مسنج را سود دارد جلا دهد صفرا را زیان دارد
و نسکی و تاسه آرد شربت از مطبوخ چهار درمسنگ تا پنج درمسنگ
و کوفته و سوده سفوف کرده از یک درمسنگ تا دو درمسنگ و محمد

حیوانیست حبشه
پیوار که می ماند
نسر کما هی می شند
که مب دارو را
اندراما میشا می گویند

و محمد بن زکریا گوید هر که همی خواهد که سودا اسهال کند پس مثقال افتیمون
سوده اندر دوا و قیه سکنگبین بخورد و همی گوید که کودکی مطحولی را این علاج کرد
همان روز عافیت یافت و سوده او را بجست بروغن بادام چرب کنند پس
بکار برند و اندر مطبوخ او را جدا اکانه اندر صره کرباس کنند پس
چون بخته اید باخر رسیدان صره درافکنند تا اثر بسیار ندید و نرسید اسطوخودوس
گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مطبوخ او خداوند سردی ❊
عصبها را و خداوند ما لیخولیا را سود دارد و سودا و بلغم از حوالی دل و دماغ
فرو دارد واگر از سقطه یا ضربه دماغ بجنبد دو درمسنگ بسایند اندر آب
با اندر شراب مواعق بدهند خلاص یابد و اندر مطبوخ چهار درمسنگ بزنند
تا پنج درمسنگ املج در قوتهای او خلاف کرده اند خواجه ابو علی سینا
می گوید مگر درستر انست که او خشک است و اندکی میل بسردی دارد بن
مویها را سخت کند و عصبها را سود دارد معده را دباغت کند و دل را قوت
دهد و فهم زیادت کند و پرورده او طبع را نرم کند و خداوند بواسیر را
سود دارد انیسون گرم است باخر درجه دوم و خشک بدرجه اول نرم کننده
است و گشاینده بر خنازیر و سلعه و اماسهای صلب طلی کنند یا ضماد
کنند سود دارد جراحتهای بد را پاک کند گوشت مرده را بخورد ❊
و گوشت درست برویاند و خداوند درد تهیگاه و اوجاع مفاصل ❊
وعرق النسا بلغمی را سود دارد خاصه اگر با عسل کرده یا کشکاب
دهند و ربو و ضیق النفس را ببرد و بوقت کشادن او بدارچینی است که بیم بود
که دهانهای رگها بگشاید و سیلان خون آرد شربت از وی یک درمسنگ
فرموده اند و نیم مثقال گفته اند لیکن من از خود این دلیری ساختن و از هیچ کس
ندیده ام ابوروف صمغ درخت خارناکی است اندر پارس سپید است و سرخ
لیکن سرخی وار نباشد افتابست و سپیدا اندر سایه برکی باشد گرم است
بدرجه دوم و خشک بدرجه اول او را اندر رمد قوتی و فعلی خوبست خاصه
اگر بشیر پرورده باشند و مسهل است طبع سران رود فرود آرد و طبع جوان
دیر فرو جنباند بلغم خام از سر بر فرود آرد بسیار خوردن او را اصلاح بکنند
ادخر و فقاح او او دو نوع است عرابی و سرخ نوعها بهترست گویند گرم و
خشک است بدرجه دوم و در وی قبضی است و بیخ او قوی تر است و در
وی بر انگیز است طبع او درد احشا ساکن کند خاصه درد رحم و بادها
بشکند اسارون بیخی است خوش بوی و بیخ او نافع تر است گرم و خشک است

اندر درجهٔ سوم و خشکی او کمتر از گرمیست و سده بگشاید و دردهای
احشا ساکن کند و عرق النسا و درد سرین را سود دارد و ابتدای استسقا و یرقان
و بیماری جگر و سپرز و صلابت هر دو نافع است و ادرار کننده است مثانه را
و گلیه را قوت دهد اشنه نبتی است که بر درخت صنوبر و بلوط و گوز
و غیر آن پدید آید آنچ سپید باشد نیک باشد سیاه بد باشد در قوتهای او خلاف
کرده اند بعضی گویند گرم است بیک درجه و خشک اندر درجهٔ دوم
و بعضی گویند سرد و خشک است معده را قوت دهد و قی باز دارد و بادهای
معده را زایل کند و خفقان باز دارد و از جملهٔ داروهاست که خواب آید
او را اندر شراب بیفکنند از شراب بخواباند اکلیل الملک نباتی معروفست
و قوتهای او مرکبست حرارت او بر برودت غالبست گرم و خشک است
بدرجهٔ اول اما سپهار صلب را سود دارد اسپوزنج بادیان رومی است
از سطبی گرمترست گرم است اندر درجهٔ دوم و خشک اندر سوم بیخ و آماس
اطراف را زایل کند بخار او صداع و دوار باز دارد تشنگی در وعی باطل کند
و سده بگشاید و ادرار طمث کند و اندر تبهای کهن سود دارد اهلیلج ثمرهٔ
سرو کوهی است گرم و خشک است اندر درجهٔ سوم از اخلاط روغنها گرم
و قابض است و معجون اهلیلج معجونی است که مرطوب و مفلوج را نافع آبنس
اندر مورد حرارتی لطیف است و غالب اندر وی سردی است و قبض اندر وی
بیشتر از سردی است عصارهٔ و طبیخ و روغن او بیخ موی را سخت کند
و موی را سیاه کند و دراز کند و دل را قوت دهد و خفقان باز دارد حب
الآس ثمرهٔ اوست طبع را باز گیرد شراب حب الآس معده را قوت دهد و حیض
بول و ادرار حیض و اسهال باز دارد اقاقیا عصارهٔ قرظ است سرد و خشک
است اندر درجهٔ دوم منافع او همچون منافع مورد است افیون عصارهٔ
خشخاش سیاه مصری است سرد و خشک است اندر درجهٔ چهارم اسهال خون
باز دارد و اندر تبخ و قروح الامعا سود دارد حرارت غریزی را فرو میراند
و فهم باطل کند پادزهر او خرما است اسفیداج از سرب و ارزیز
کنند سرد و خشک است اندر درجهٔ سوم اندر مرهمها گوشت برا الخورد
و گوشت در ریش رویاند و سریع اندر رویانیدن گوشت از وی قوی تر
است اقحوان نبتی است او را شکوفهٔ سپید برگ گویند گرم است اندر درجهٔ
سوم خشک بدرجهٔ دوم آماس صلب را که اندر معده باشد تحلیل کند
و خون بسته اندر وی و اندر مثانه بگشاید او را با شکوفهٔ او اندر شراب

٨٥ با اندر ماء العسل بخورند حیض بسته بگشاید اذرکون اذرکون معروفست
گرم و خشک است اندر درجهٔ سوم دل را قوت دهد لیکن خشم بالکی فزون
از فرح آرد ایرسا بیخ سوسن آسمانگون است برگ او و رنگهای زرد و سپید
و بنفش و آسمانگون آمیخته است و بدین سبب او را ایرسا گویند یعنی قوس قزح
گرم است و خشک با خر درجهٔ دوم او را با خربق طلی کنند کلف
و کلف را ببرد با روغن گل و سرکه طلی کنند صداع کهن زایل کند
و خواب آرد طبیخ او نزله باز دارد و سرفه را که از رطوبت غلیظ باشد
و ماده را اندر سینه گرفته بر سوابه آید لختی از آن لطیف کند
خاصه اگر با مفتح دهند و ضیق النفس و ذات الجنب را سود دارد
اندر سرکه بپزند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان ساکن
کند لیکن سرکهٔ او ملازه را زیان دارد و سرکهٔ او سپرز و جگر
سرد و استسقا را سود دارد و طبیخ او حیض آرد الحره نبتی است برگ او هر جا
که باز آید از تن مردم بسوزاند سخت و سرخ کند او را لحیه همچون بخ کند تا
لیکن این بخ بدان درازی نیست و رنگ این بزردی گراید و املس است این نبات
سپهر مرکزنه گویند یعنی گزنده گرم است با اول درجهٔ سوم و خشک
بدرجهٔ دوم از برگ او با پیاز و خایهٔ مرغ عجه سازند قوت باه برانگیزاند
برگ او اندر ماء الشعیر بپزند اخلاط غلیظ که در سینه باشد
نرم کند و برآرد و تخم او بی قوی تر ضیق النفس و ذات الجنب سرد را
سود دارد طبع را نرم کند و بلغم خام فرو دارد لعوق زدودن و اگر الحره را
بکوبند برند افعال او ضعیف آید اسقیل پیاز موش است و سام موش ازین جهت
از گویند که موش را بکشد لحم و بزرگ گردد قوت تیزی او بشکند گویند
او پکبوس است و بر خلاف است اما لون بصل الفار زرد دست و بسیاری زند
و اما کلی بلون سپیدی گراید و در طعم او تلخی و تیزی بود
حلاوتی است از آن بهتر است گرم است بدرجهٔ سوم و خشک تا نزدیک
از عصبها با سلامت را اندک مایه زیان دارد تا اندر او اوجاع مفاصل
و عرق النسا سخت نافع است خاصه شرابی که از وی و از سرکهٔ وی
سازند مصروع را و جدا و بد مالیخولیا را سود دارد و با انکبس سرفهٔ کهن
و ضیق النفس و دریبی سسه زایل کند و سرکهٔ او بن دندان را سخت کند
و بوی دهان خوش کند اسنان انواع است اما آنچ سپید است و بتازی

جوز العصا فیز گویند لطیف ترست یعنی درمسک عسر البول بکشاید اسارون بیخ
بیخ درمسک تا درمثقالی حیض بسته بکشاید وزن سه درمسنک آب استسقا فرود آرد
و ده درمسنک بکشد ابنوس معروفست داروهاء چشم بروی سایند سود
دارد سوس او سنده بر دارد ام غیلان معروفست صمغ عربی از وی جیند
سبلان خون باز دارد اذربیون این نبتیست برگها و همچون برگ کبر سپید
مرو او را کنبوم گویند ارکاتیج و عنب الثعلب قوی ترست اما سپید گرم
سود دارد الانار والانک سرب سرد و ترست بدرجهٔ دوم سوخته او و
سوخته او ریشها پلیدرا سود دارد جامه بر حسم را و بر غدهها طلی
کردن و نحنه ساختن از وی و بر غدهها سپیدن از رابکدارد سوس او اماس
گرم را ساکن کند و اماس سرطانی را و روزگار باطل کند

حرف الباء

بسفایج معروفست گرم و خشک است اندر اول سوم مادها را بکشد و سودا
و رطوبت باسهال فرود آرد بنفسج سرد و ترست و اندر وی حرارتی اندک
است و بقوت از حرارت اما سپید را تحلیل کند شراب بنفسه حلا او بد
ذات الجنب و ذات الریه و حیدا و بدرد کلیه گرم و حرقهٔ مثانه را
سود دارد و سرفه را زایل کند و صفرا فرود آرد برسیاوشان معروفست
برکنار جوی و بر درون چاه آب روید برگ او همچو برگ گشنیز ترست ساقهاء
او سرخ است و سیاهی زند و باریک است و برین سبب ساقهاء او را شعر
الجبار نیز گویند اندر سردی و گرمی معتدلست طبع او تنگی نفس را سود دارد
و سنگ را پاک کند و سپرز را سود دارد و طبع را نرم کند چون گشنیز او
با سرکه و روغن از داء الثعلب موی بر آرد و با روغن مورد و شراب
موی دراز کند بلیله سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم
معده را دباغت کند و سستی و تری معده را زایل کند و معده را
و امعاء مسترخی را سود دارد برنگ دو نوعست خرد است و بزرگ
خرد بهتر گرم و خشک است رطوبت را بجنبد و بلغم از مفاصل فرود
آرد و اسهال کند و کرم بزرگ را و حب القرع را بکشد بزرقطونا اسفغول
سرد و ترست بدرجهٔ دوم بورق گرم و خشک است با خر درجهٔ دوم با
داروها بیامیزند تا اسهال یاری دهد و داروها روداتر معده فرود آرد
بان درختی است اندر جزیرهٔ عرب و حب البان ثمرهٔ اوست و بر
شکل فستق است از همچون دو صد فست و ازین میل است کویند

٨٦ بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم روغن از عصبها را گرم کند و آنکه اندر
عصب صلابتی باشد ببرد و سنج را باک کند عصاره او یک مثقال با عسل فی ارد
و اسهال کند و مغز او یک مثقال با انکبین اسهال بلغم خام کند و روغن او
همچنین و اگر مالیده بروغن او جرب کنند و بر دارند بر سپل خمول او شیاف
همین منفعت دهد بلسان معروفست برگ او مانند سداب است و بوی
او بیو نزدیک است عود بلسان گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و روغن
او گرم تر حب البلسان و عود البلسان حیدا و بد صرع المعس و ذات الریه سرد را
و سرفه را سود دارد و معده را باک کند و جگر را قوت دهد و باد را زایل کند
و روغن او قوی تر و منافع بر این جمله با بها واحد ز عسر البول با در نهر جمله زهرها
بهمن بیخی است و دو نوعست سرخ است و سپید است گرم و خشک
است هر دو بدرجهٔ دوم دل را قوت دهد و منی را زیادت کند و اسهال
سودائی باز دارد بسباسه پوست جوز بوا است گرم و خشک است معده
و جگر را قوت دهد و سکیم با زکم دو با روغن بنفشه سایند و اندر
بینی چکانند درد شقیقه و صداع سرد را سود دارد و بادهاء غلیظ بشکند
بوزیدان چوبی است همچو اخسار او آنست که سپید باشد و غلیظ
و بروی خطها بسیار باشد همرنگ او و سبک باشد و اگر املس باشد
و خطها ندارد و باریک باشد و سخت سیاه باشد بد باشد گرمست بدرجهٔ
دوم و خشک بدرجهٔ اول اندر وجع المفاصل و نقرس سود دارد
و باه را زیادت کند بابونه بیخی است معروف شکوفهٔ او و
بعضی زرد است و بعضی سپید و بعضی بنفش گونه گفته اند گرم
و خشک است بدرجهٔ اول نرم کننده است و تحلیل کنند ما
تری را ببرد و دماغ را قوت دهد تا نخ ماده را از وی تحلیل
کند و جز بیرون جذب نکند و این خاصیت اوست بهار نارنج
بیخی است شکوفهٔ او زردست او را بسهم کاوچشم گویند
گرم و خشک است بدرجهٔ اول بوی او بادهاء غلیظ را بگشاید
در تلخی دماغ باشد ببرد و دیگر منافع او همانافع بابونه بر دست
البنج بیخی است معروف بزبان تازی قنبک گویند سه نوعست و هر نوعی را
تخم است بعضی سپید است و بعضی سیاه و بعضی سرخ و اندر طب جز سپید
بکار ندارند او را اندر سرکه و روغن گل جوشانند درد دندان گرم
ساکن کند و همه دردهاء ضربانی را سود دارد بردی نبتی است

معروف خاکستر او بجای قرطاس سوخته است نفث خون و سیلان خون
بواسیر باز دارد. باداورد خاری است سپید و او را الشوکة البیضا
گویند خار بهار او از خارها خشک‌تر و از نرمست و بر روی سپید بر او را
تخمی است همچون تخم کاکنان لیکن گردتر او را از تخم او سرد و خشک
و داروی تحلیل است و تخم او گرمست و لطیف و بعضی گفته اند
جمله او گرمست اما بیمار بلغمی و تشنج را سود دارد طبخ او خاصه
طبیخ بیخ او معده ضعیف را سود دارد و اسهال کهن باز دارد خاصه
اسهالی که سبب آن از معده باشد و ادرار کند و خداوند تب بلغمی را
سود دارد. بیش داروی هندوی است و گویند قثاء هندوی است
گرم و خشک است بدرجه دوم بیماریهای سرد را که از عصبها
افتد چون فالج و لقوه سود دارد. بوش سپانی است از ناحیت ارمینیه آرند
او را بوشی بریدی گویند بر اماس گرم و نقرس گرم طلی کنند سود دارد.
بسد معروفست بعضی او را مرجان گویند سرخ هست و سپید هست سرد است
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم سوخته و شسته چشم را قوت دهد و تری
او را خشک کند و اشک باز دارد و نفث خون باز دارد و دل را قوت دهد و خفقان را
دارد او را آب بدهد اما سرور را و خداوند مرج امعا را سود دارد. بلادر
گرم و خشکست اندر درجه چهارم عسل او ریش کننده است برص را و داء الثعلب
بلغمی را سود دارد و درد عصبها و فالج و لقوه و فراموشکاری را سود دارد
معجون او را معجون الحکما گویند این معجون بکار دارند خداوند وسواس
و مالیخولیا را زیان دارد بلکه مالیخولیا آرد. بیش زهری است معروف و قاتل
و دواء المسک باد زهر اوست بیش موش حیوانی است همچون موش در بیخ او
ماوی دارد و با بیش تلخ روید او را بیش موش گویند و هر بیشی که از نبات
بر دیک او روید ثمره نیارد این نبات بهترین تریاقی است از زا

حرف الجيم

جنطیانا اصله مطاول شبیه باصل الزراوند ینبت فی الجبال و فی الظل والنداء
وهو نبت رومی وسمی جنطیانا لان اول من عرفه وظفر به جنطس الملک گرم
و خشک است اندر درجه دوم و رزند و در مسهلها اندر سکنکبین سده جگر
و سپرز بگشاید و معده سرد را با شراب سود دارد و باد زهر گزندگان همه
گزندگانست خاصه پیل دیوانه و بار گردن بول و حیض بگشاید. جاوشیر
صمغی است گزیده تر آنست که لون ظاهر او زرد باشد و باطن او سپید و اندر

آب زود حل شود گرمست در درجه سوم خشک اندر دوم باد بهار را
بشکند و اندر ضماد نقرس و اوجاع مفاصل سرد نافع است. جعده گیاهی است
از سبح و گرمست اندر درجه سوم و خشک اندر درجه دوم صلابت سپرز را
و یرقان را و استسقا را سود دارد و ادرار بول آرد و حیض بسته بگشاید
جلنار شکوفه انار بری است قوت او همچون قوت تخم انار رست و عصاره
او همچون عصاره لحیة التیس است. جار النهر نبتی است شکوفه او همچون نیلوفر است
سرد است و قابض و منفعت او همچون منفعت نیلوفر و منفعت عصا الراعی است
جدوار نبتی است با بیش روید و بیش را ضعیف کند چون ... است همچنین او و
دل را قوت دهد و قوی تر از درونج است و تریاق همه زهرهاست. جوز بوا
گرم و خشک است اندر آخر درجه دوم جگر را و سپرز را قوت دهد و فم
معده را و خداوند عسر البول را سود دارد و قی باز دارد و خداوند اوجاع
مفاصل سرد را سود دارد. جوز ماثل زهری است خدر کننده و خواب آرنده
دماغ را بد است و دشمن دل است بد و در مسلک کشنده است و دوا آنکه قی کنند
جوز الطرفا کزمازوست اندر حرارت معتدلست و اندر خشکی آخر درجه اول
است گروهی گفته اند سرد است بدرجه اول اندر سرکه و آب بجوشانند سپرز را
نرم کند و با سرکه مضمضه کنند درد دندان ساکن کند و اندر سیلان رحم نافع
است. جوز القی همچون گوز خوردنی است و پوست او ضعیف است و کهتر از گوز
خوردنی است قابض است لیکن ثقل و ضعیف تر از ثقل جوز بوا و کندش است
و قوی تر از جلهنگ است و از حب ماروبو و حب شبرم. جلهنگ گروهی گویند
تخم تریز سیاه است و پوست تخم او تریز زرد است قوت او قوت جوز بوا نزدیک است
لیکن جبری خطرناک است. جندبیدستر خصیه سگ آبی است گفته روشن و شفاف
او با گل ارمنی و عدس و عصاره لحیة التیس و نشاسته طلی کنند رعاف باز
دارد و او از جمله زهرهاست که حاجت آرد. والعلم عند الله

حرف الدال

درونج بیخی است و طول او و مقدار یک بند سر انگشت باطن او سپید است و ظاهر او
اغبر گونه است و بر زردی گراید و سخت و گرم و خشک است بدرجه سوم دل را قوت
دهد و خفقان باز دارد و باد زهر گزندگان کژدم و گزیدن رتیلا است. دار فلفل همچون
شکوفه بید است لیکن کوچک است و سیاه و صلب و آکنده است بر درخت بلبل
او بدید آید و طعم او بطعم بلبل نزدیک است گرم بدرجه سوم خشک بدرجه دوم
سبلوهی را ببرد و معده را سود دارد و باه را قوت دهد. دهمست

درخت غاریست ثمره او و برگ او بکار آید و ثمره او قوی ترست حب الغار که
اندر تریاق اربعه بکار آید ثمره اوست و نخست تریاق او بود دست بعسل برورده
اند و منفعت تریاق همه یافته گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم فالج را
و سستی عصبها را سود دارد واماس جگر و سپرز را تحلیل کند و قولنج بگشاید
ذوقو تخم گرسیابانی است گرم و خشک است بدرجه سوم و گرمی غالب ترست
حیض بگشاید و عسر البول باز دارد و باد را برکند **دم الاخوین** عصاره نباتی است معروف
است بعضی گفته اند سرد است لیکن درست است که اندر خشکی بدرجه دوم است
جراحتها تازه را برویاند و معده را قوت دهد و اسهال باز دارد و سحج روده ها
و شقاق معقده را سود دارد **دهن** روغن بید انجیر گرم و خشک است بدرجه سوم
تحلیل کننده است خداوندان وجع مفاصل سرد را سود دارد وجع ورم الاصول بدهند
و حب القرع را بیرون آرد و اماس معقده او انقلاب رحم را سود دارد و درد گوش
را زایل کند و بر کلف و بهق و بثرها غلیظ و بر کژ طلی کنند سوده دارد روغن
ترب اندر تحلیل نزدیک است روغن سوسن و روغن یاسمن گرم و خشک است
اندر درجه سوم عصبها را قوت کنند و دردها زایل کنند خاصه درد رحم و سرد ایشان اند
روغن انجیر و روغن کاکیان گرمست بدرجه اول و تر بدرجه دوم طبع را نرم کند
روغن نرگس گرمست بدرجه دوم و تر بدو درجه اول و روغن سیب نزدیکست
مانند که ببرد و سرما رده را سود دارد و روغن سیب و روغن بابونه نزدیک کنند
اما بابونه گرمست باعتدال و سیب ازوی گرمترست و افعال روغن سیب
و روغن نرگس نزدیک است لیکن لوی روغن نرگس تیزترست او علاج صداع
روغن سیب بکار دارند و روغن نرگس بکار ندارند روغن خیری گرم
و ترست بدرجه سوم و روغن بان و روغن بادام طلح بدو نزدیکست روغن
گل و روغن لفاح اندر سردی و با ترصی نزدیک اند بیک دیگر و اندر روغن بنفش
قبض هست بسردی و تری میل دارد روغن سذاب از روغن حب الغار گرمتر
ترست سرد و بادها را بشکند و دردهای کهن را زایل کند روغن مورد بر
موی را قوی کند و سیاهی بر موی نگاه دارد اندکی میل بسردی دارد اندر
علاج ریشها سخت نافع است مادتها را باز دارد روغن وسمه سیاهی بر موی
نگاه دارد و گرمست عصبها را سود دارد روغن کل حرارت دماغ را
ساکن کند و در وی اعتدالی است چون دماغ نگاه دارد و چون فهم زیادت
کند **دلب** غار درخت چنارست گوش را و چشم را و سپرز را زیان دارد و آواز
بگرداند برگ تر او و کوفته تر او اماسهای بلغمی و اوجاع مفاصل ضماد کنند

٨٨ سود دارد و ثمره او که تر باشد اندر شراب پخته خورند یا در زهر کژدم که حرات
است **حرف الها**
هیوفاریقون شکوفه است مالیده و ریزیده و باوی ساحقها ضعیف است
شکسته و مالیده و تخمی است کوچک اندر زردی بسرخی زند نزدیک است بلون سماق
لیکن سماق سرخ ترست گرمست بدرجه دوم و خشک با اجزاء اندر اماسهای
صلب و دردهای بلغمی را نافع است و بر جراحتهای عظیم و ریشها متعفن برا کنند
سود دارد و باد را از بول و طمث کند **هیل بوا** حب بوا است هال نیز گویند گرمست
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده و جگر سرد را سود دارد **هیوفقسطیداس**
عصاره لحیة التیس است **هلیله** بعضی زرد است و در روی خامی است و بعضی
کابلی است بخته ترست و بزرگ است و بعضی سیاه است و تمام رسیده
و از هلیله زرد آنچه زردی او بسبزی گراید بهترست خاصه آنچه صلب و سنگی ترست
و از هلیلها بعضی چینی است بار یکترست و سبکتر بهتر از او انست که
دنبال او همچون منقاری است جمله نزدیک اند بسردی اندر درجه اول و خشکی
اندر درجه دوم **حرف الواو**
ورد مرکبست در وی قبضی است و طلخی و اندکی تیزی است و اندکی شیرینی و تری
بسیار اما سبب طلخی چون ترکیب او شکسته است و لختی حرارت است و سبب شیرینی
و چون تیزی در روی لطافتی است که چون قبض او را بکدرآید و بدماغ رسیاند
و بدین لطافت و قبض در روی خاصیت زکام کردن پدید آمدست **وج** بیخ نباتی
است که اندر آب روید همچون نباتی که از ابردی گویند گرم و خشک است
بدرجه دوم گرانی زبان را و ورم دندان را و سبح و کوفتگی عصبها و معده
و جگر سرد را سود دارد و سپرز را لاغر کند و فالج و سستی را زایل کند و باد را برکند
و درد روده ها را ببرد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا هو
حرف الزا
زنجبیل طبع او نزدیک است **زوفا** تر هست و خشک هست اما تر
سوخ سیم و سوخ پوست دنبه گوسپند است و از جانب ارمنیه آرند اما بانی
است که گوسپندان از ایشان نبات خسند و کدره و تری از بر موی و پوست
ایشان بماند و زوفا خشک نباتی است گرم و خشک بدرجه سوم اورا الجبر خشک
اندر عسل بپزند ذات الریه و ضیق النفس و سرفه را سود دارد و جاوز زایل کند
با بوره و انجیر بکوبند خورد و ضماد کردن سپرز سخت شده را سود دارد
و جذا و بذ آسسعا را سود دارد و اسهال بلغمی کند و کرمان و حب القرع آبیرون
آرد

وهر دو نوع خداوند صرع وصداع العصب را و درد پهلوها را و نواور را سود دارد به
دو درم مسهل را او بود طویل با شراب بدهند مضرت کند کسانی را نگار بازدارد

حرف الحا

حمص غذای است و منی بدهد موی را قوت بدهد و اندر وی تحلیل است و قبض
بی خشکی و میل اما بیش را سودمندتر است و غذا بیش آمد زورشها گوش را
سود دارد و ریش دهان و اما پیش گوشت بر دندان را و درد چشم را سود دارد
حنا سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم روغن او مانند کنبر بود و طبیخ
او اماسها کرم بلغمی را سود دارد حماما کرم و خشک است بدرجه دوم
قوت او همچون قوت وج است حاشا کرم و خشک است بدرجه سوم عصبها را
قوت دهد و سینه را پاک کند و ادرار بول و ادرار طمث کند حیبرطا چیزی فرک
است قوت مردی را سود دارد و سنگ گرده و مثانه بریزاند و عسر البول را او
قولنج را سود دارد حرمل لطیف کننده است ادرار بول و ادرار طمث و قولنج را
سود دارد خوردن و طلی کردن و اندر وی قوتی است اسهال کننده خداوند
وجع المفاصل را سود دارد حلتیت کرمست باول درجه چهارم و خشک اندر
درجه دوم بادها را بشکند و در وی غیر تلخی است و تحلیل کننده است
اندر آب کرم و اندکی ابرک بخورند در خیال او از جایی سود دارد و باز رده حلتیت
خورند سرفه کهن را سود دارد لیکن معده و جگر را زیان دارد حنظل کرم
و خشک است دماغ را پاک کند و بلغم غلیظ از عصبها و مفاصل فرود آرد و
خداوند قولنج و نقرس و عرق النسا را سود دارد حلبنت داروی هندی است
مانند سورنجان کرمست و خشک بدرجه دوم خداوند نقرس و اوجاع مفاصل
بلغمی را سود دارد و حب القرع را پاک کند حب الزلم کرم و ترست اندر درجه
دوم فربه کند و آب پشت زیادت کند حب النیل کرم و خشک است بدرجه
سوم اخلاط غلیظ و حب القرع با سهال بیارد و نقرس را سود دارد حب القلقل
اندام نشست را قوت دهد و فربه کند معاث بیخ اوست حدید آب اندر آهن
تفته و آهن تاب کرده سستی معده و اماس سینه را سود دارد زنگار آهن بشراب
سپید بردا خیر و بثرها و بهق طلی کنند سود دارد و با سرکه سوده اندر
گوش چکانند ریم پالودن از گوش بازدارد توبال آهن ضعیف ترست از توبال مس
اندر اسهال خداوند استسقا حجر الیهود خداوند سنگ گرده را سود دارد
و خوردن از مقعد بیارد لیکن معده را زیان است و شهوت طعام ببرد حجر الاسفنج
سنگ گرده را بریزاند حجر المیس سوده سبلت انسان ماس سنان بازدارد و نگاه دارد

خاصه اگر زیاد بود مانا وار بسا بدهند اسهال زیادت کند زرنباد کرم و خشک
است بدرجه سوم و مفرح است و قی بازدارد و فربهی آرد و بادها را بشکند
خاصه باد ریح را زرنب کرم و خشک است بدرجه دوم معده و جگر سرد را سود
دارد و فربهی آرد و بادها بشکند و شکم بازگیرد زوفا کرمست بشکل
انگور او را حزا نیز گویند و دسار روبه نیز گویند کرم و خشک است و اندر
خشک کردن همچنین سداب است و کژدم زده را خوردن و طلی کردن سود دارد
زیبق سیماب است سرد و ترست بدرجه دوم خدار او فالج و رعشه آرد دود او
سنوایی ببرد و ساقی را ببرد و بوی دهان ناخوش کند و اگر مصعد کرده
کسی را دهند زهر باشد و علاج آن شیر تازه بود و موش را و شپش را که در جامه
بود بکشد و با روغن گل داروی کرمست زرنیخ زرد است و سرخ و سپید
کرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم موی را ببرد و بابیه و روغن
اندر داروی کر بکار آید و ریش سر را سود دارد و زرنیخ سرخ اندر جوی
بی و ریشهای دهان را سود دارد و با رسیانه دود کنند سرفه کهن را سود
دارد و برآمدن نیم از گلو پاک کند زبد البحر نوعست بعضی همچون اسفنج است
و کثیف است و بعضی هم بشکل اسفنج است لیکن سرخ است و بعضی بر شکل کلست
نا بعس است سیم است بیخ بر شکل سیار وغ است باطن او نرم و ریزنده و تو بتو
و ظاهر او املس و سخت آنچ املس است اندر سنون بکار آید و آنچ نرمست اندر
داروی چشم بکار آید و آنچ بشکل اسفنج است اندر داروی کر و قوبا
بکار آید زجاجی کرم و خشک است باخر درجه دوم جراحتها را برویاند
و سوختگی آتش را سود دارد و خورده سنگ دندان را بازدارد زنجار کرم و خشک
است بدرجه چهارم ریشهای پلید را سود دارد و زنگار که از آهن و سرکه کنند
گوشت بن دندان را سخت کند و اندر داروی ریش چشم بکار آید زجاج آبگینه
کرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و ناعم است و دندان را سپید کند
او را بسوزانند و با شراب بدهند سنگ گرده و مثانه را بریزاند زفت
چیزیست همچون قیر و بعضی از درخت صنوبر کنند نوع و اسو او را سابد
که لاغری سو دبر در بیابانند و بعضی از وی بر کنند خون را بظاهر کشد
و فربه کند و اندر پاسه اطریفه کنند سود دارد و از داء الثعلب و عیان
موی برآرد زراوند دراز هست و کرد هست کرمست بدرجه سوم
و خشک بدرجه دوم دندانها سپید کند و بن دندان سخت کند خاصه کرد
و طویل ریشهای پلید را پاک کند و گوشت رویاند و اندر داروی کر بکار آید

تا خایه و پستان بزرگ سود سنگ ما را از سنگ را مار مهره کویند مار گزیده
بنده سود دارد حجر البنت سنگ است معده را سود دارد اگر
بخورد و آگر از گردن بیاویزد حدا آنک معده را توسنه دارد حجر
ارمنی معروفست فی دارد وسستی اسهال سودا کند و را از آنک حجر
لاژورد کند

حرف الطا

طباشیر بیش دهان را سود دارد و حدا و خفقان را و دل را قوت دهد
و آمدن صفرا معده باز دارد خورد و طلی کردن تشنگی بنشاند و اسهال
صفراوی باز دارد طرانیث سستی معده و جگر را بل کند و اسهال
خون باز دارد خاصه اگر اندر شیر بز خوشانیده خورند طحلب
بر صداع گرم و نقرس گرم نهند سود دارد طالیشفر گفته اند گرم و خشک
است بدرجه دوم اندر علت ضرب و قروح امعا و خون آمدن از رحم
و از بواسیر باز دارد طرفا برگ گز برا ماس گرم ضماد کنند و دود
او ریشها را و بثرها را خشک کند خاکستر او بر سوختگی آتش نهند
سود دارد و گوشت فزونی را بخورد و ریشهای پلید را خشک کند
برگ او اندر شراب بپزند و مضمضه کنند درد دندان و خورده سدن
باز دارد و اگر بخورند سپرز را سود دارد لمیه ای از اسهال باز دارد
و برگ آن اندر شیر کهنه و مهرا کرده بر سپرز ضماد کنند سود
دارد طین مختوم والاقی وار مقی اسهال خون باز دارد و لعقه خون
باز دارد و مضرت زهرها و مضرت وبا باز دارد خاصه اگر اندر
شراب دهند و جراحتهای تازه را ببر و باند و بر سوختگی آتش کنند ریش
کستن باز دارد طین المغرة بدرستی کلها بر دیک است

حرف الیا

ینبروج بیخ لفاح است خوابانید و باشد که مدهوش کنند و باید جو
برا وجاع مفاصل نهند سود دارد یاسمین سپید گرم است بدرجه دوم
است روغن او درد عصبها را و پیران را سود دارد یتوع هر
نباتی که شیر دهد یتوع است لیکن آنچ معروفست هفت نوع است
عسر سیرم ولاعیه و حرطینتا و ماهودانه و ماریون
و قطاملون این بایح برگ گویند کسنیزه است و همه زیان کار است
و یتوع مطلق لاعیه را گویند و گفته اند که شیرا و تا بکسنکه
یعنی مردمان زاور و اریا و قراوی و بو سنجی و سانی دیگر نیست ما شیشه
حرف

90 برگ او گرم تر از برگ جوره و نیز منتر از آن است و شاد او سرخ است شیر
یتوع بر دندان مالند بر پراند و بعکمد و حوالی دندان از روی نکاه دارند
بیخ او اندر سرکه بجوشانند و مضمضه کنند درد دندان بنشاند شیر
او سه قطره بر سبوس نان بر باراندن حکانید و خشک کنند و بر دهند
اسهال بلغمی آرد اگر سر لاعیه اندر آب فکنند ماهی بر سر آب افتد

حرف الکاف

کافور سرد و خشک است بدرجه سوم با سرکه و با آب مورد و با
آب بادروج خون آمدن از بینی باز دارد و صداع گرم را سود دارد
و خورده شدن دندان را سود دارد لیکن بار زیادت سود و اسهال صفراوی
باز دارد و بیخ جوانی آرد کندر گرمست بدرجه دوم و خشک نیز
بدرجه اول و قشور او خشکتر است بدرجه سوم و میل بسردی دارد و ذهن
صافی کند و اندر بیماری بلغمی سود دارد و اندر دارو زهار درجه زخم در آید
و فی باز دارد و قشور او معده را قوت دهد و بر هضم یاری کند و ضرب
معده و اسهال باز دارد کهربا حرارت او اندکیست و خشک است
بدرجه دوم اسهال خون باز دارد و با مصطکی معده را قوت دهد و ماده‌ها
بد از معده باز دارد و بر آمدن خون از گلو باز دارد و حرا و خفقان را
سود دارد کمافیطوس گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم بیخ
حدا و عرق النسا و نقرس را سود دارد و بیخ تکسا بدو بیخ حدا و یرقان
بر دارو را سود دارد حیض و ود آرد واد را ربول کند و عسر البول زایل
کند کمادریوس گرم و خشک است تا بدرجه سوم شراب او حرا و برد
بسیخ و حدا و بدسر و بد کهن را سود دارد و حداوند بر ماریوس و آلی را واندر استسقا
استسقا سود دارد کندس گرم و خشک است بدرجه چهارم بر بهق
و برص طلی کنند زایل کند و عطسه آرد و اندر داروی کر سود دهند
و قی آرد بقوت کتابه کتابه گرم و خشک است بدرجه سوم سده
جگر بگشاید و سنگ و ریگ کلیه و مثانه را پاک کند و اندر دهان نگاه دارند
او از صافی کند و قلاع کهن را سود دارد کبریت گرم و خشک است
بدرجه چهارم حدا و بد کر بزرا سود دارد و با بطرون بر نقرس طلی کنند
سود دارد کسنج نباتی است گرم و خشک بدرجه دوم تخم است و ریش
گشاده و سوز سره کنکرزد صمغ حرسف است کندادارو شرحش
است اندر حرف سین یاد کرده آید کشوت تخم او و آب او حرا و بد

نب کهن را سود دارد آب او سده بگشاید و حصی فرود آرد و ادرار بول
کند کماسن همچنان و شیرین است کرمدانه اسهال آب و اسهال ماده
صفرا کند و رحم را گرم کند

حرف اللام

لادن گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم موی را قوت دهد و دود
او مشیمه و بچه مرده را بیرون آرد لفاح معروف است و اندر باب یبروح گفته
آمده است لبنی میعه تر لبنی است گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم
او را با روغن کار طلی کنند گر خشک و تر را و خارش را سود دارد و دود
او زکام را باز دارد لاژورد گرم و خشک است بدرجه دوم و خشکی و بدرجه
سوم رسد همه خلط بد که با خون آمیخته باشد با اسهال فرود آرد و مژگان
چشم را نیکو کند بخاصیت و با استفراغ خلط بد و حد او بدرد کلیه را
سود دارد لک لاغری آرد و حد او بدرد سپرز و حد او بدرد جگر را و حد او بد
استسقا را سود دارد لسان العصافیر گرمست بدرجه دوم و تر بدرجه
اول خفقان را باز دارد و قوت مردی بفزاید لسان الثور اندر گرمی و سردی
معتدل است مفرح است خفقان و دل سوختگی را زایل کند خاصه اگر اندر شراب
[illegible] کنند و سودایی را و حد او بد سرفه را سود دارد لسان الحمل معروف
است سیلان خون باز دارد و این منفعت از برگ او و از تخم او یافته شود
برگ او بر آماس گرم [illegible] و انس [illegible] بلید [illegible] سود دارد و دا
الفیل را [illegible] دارد [illegible] و او را [illegible] دارد بیخ او را بخایند درد دندان
زایل کند لبلاب عصاره او سده و سپرز را سود دارد و سده جگر بگشاید
و [illegible] فرود آرد بإذن الله تعالی

حرف المیم

مصطکی گرم و خشک است بدرجه دوم معده و جگر را قوت کند و آماس
[illegible] را تحلیل کند و بلغم را [illegible] و درد [illegible] را سود دارد مازریون
از جمله [illegible] است و گرم و خشک است بدرجه چهارم و مضرت او اندر
جگر بزرگ است اما [illegible] او همچون برگ زیتون بود او را [illegible] که مدبر کنند
حد او بد استسقا را سود دارد مرو انواع است [illegible] او را مرو سپید گویند
مفرح است و معتدل است [illegible] است بلغم را از معده بزداید
و معده را قوت دهد و [illegible] دارد [illegible] صداع آرد خاصه اندر [illegible]
شراب خوردن مقل الیهود گرمست بدرجه اول و نرم کننده است
خوردن [illegible] کردن حد او بد [illegible] را سود دارد [illegible] از رودها
باز دارد

٩١

مغاث گفته اند [illegible] درخت فلفل است گرم و تر است بدرجه دوم اندامها را
قوت دهد خاصه اندام [illegible] و سستی عضله و نقرس ضماد کنند سود دارد
و دستور [illegible] و مفصل [illegible] را نرم کند مشکطرامشیع گرم و خشک است تا
درجه سوم رطوبتها را از سینه و [illegible] فرود آرد و ناسور [illegible] باز دارد و ادرار
بول کند و خوردن و دود کردن بچه مرده و نفاس فرود آرد و بر سستی عضله و
نقرس ضماد کنند سود دارد مارقشیثا انواع است گرمست بدرجه دوم و خشک
بدرجه سوم [illegible] جسم صافی کند و [illegible] که [illegible] و برص طلی کنند سود دارد
مغنیسیا احوال و همچون احوال مارقشیثا است مرزنگوش گرم و خشک است
بدرجه سوم سده دماغ بگشاید و صداع بلغمی و سودایی زایل کند و درد و آماس
بلغمی و فالج ضماد کنند سود دارد روغن او [illegible] ببرد مثرودیطوس گرم و خشک
است بدرجه سوم او [illegible] رطوبت از دماغ فرود آرد و بر داء الثعلب
طلی کنند موی برآرد [illegible] طلی کنند [illegible] بکشد مومیایی گرمست
بدرجه سوم لطیف کننده و تحلیل کننده است درد کوفتگی و شکستگی و فالج و لقوه را
خوردن و طلی کردن سود دارد مقدار یک حبه اندر روغن [illegible] حل کنند و اندر
[illegible] چکانند شقیقه و صداع سرد را و صرع را سود دارد و اندر طبیخ سعتر
حل کنند و [illegible] دارند همین منفعت بدهد و دندان مضمضه کنند
و مقدار سه جو اندر شراب حل کنند و بدهند خون برآمدن از سینه باز دارد
و سه دانگ اندر [illegible] یا اندر [illegible] تا اندر طبیخ عدس بدهند درد حلق
و خناق زایل کند و اندر آب عناب یا اندر [illegible] حل کنند
سرفه زایل کند و حد او بد خفقان را سود دارد و اندر طبیخ [illegible] و با خواه
و کرویا حد او بد ضعف معده و حد او بد خفقان را سود دارد و اندر طبیخ [illegible]
و نانخواه و کرویا حد او بد ضعف معده و حد او بد خفقان را سود دارد
و اگر [illegible] و معده و جگر [illegible] دانگ با دو دانگ گل ارمنی و دانگی
زعفران اندر آب عنب الثعلب بدهند سود دارد و حد او بد [illegible] یک حبه اندر
طبیخ کرفس بدهند سود دارد و حد او بد سرسام را سه دانگ اندر جلاب بدهند
و حد او بد ریش مثانه را نیم دانگ اندر شیر بدهند سود دارد سه دانگ اندر طبیخ [illegible]
و [illegible] مضرت زهرها باز دارد و با شراب بدهند مضرت و درد زخم کژدم باز
دارد مر گرم و خشک است بدرجه سوم اندر دهان نگاه دارند بوی دهان خوش
کند و با [illegible] حلق فرو رود درشتی حلق و سستی معده زایل کند و سرفه تر را
و درد پهلو را و تنگی نفس را سود دارد و او ارضاعی کند و با شراب و [illegible]

دست طلی کنند نوی با خوش بهی و با شراب مضمضه کنند دندانها را سخت کند
وعفونت زایل کند وخورده شدن زایل کند و باز دارد بیرون شدن اکنند
خشک کنند واندر بیماریها رحشم نافع است واندر طبیخ افسنتین با بزر طبیخ
ترمس بدهند معده را بجا قلی حب القرع را بکشند وکجه را بفکنند واگر معدار
یک باقلی اسمدرب ابی وسیب بدهند سحج و قروح امعا را سود دارد مامیثا سرد
وخشک است بدرجهٔ اول بر اماسها گرم نهند سود دارد محلب گرم است بدرجهٔ
اول وسخت خشک نیست درد پشت ونقرس را سود دارد وخداوند قولنج وخداوند
سنگ گرده ومثانه را سود دارد ماهودانه حب الملوک است وشاهدانه نیز گویند
معده را زیان دارد برگ او با مرغ فربه کرباخوش بپزند وشوربا او را بخورند
طبع فرو دارد دانه را او از پوست جدا کنند هفت عدد یا هشت عدد بخایند
وبر ابر آن آب سرد خورند رطوبت فرو دارد واگر بهمسنگ آن مصطکی وگل
با آن بکوبند همه را راست راست وهمسنگ هر سه شکر با آن بیامیزند و بخورند
معده را مضرت کمتر کند واگر کسی را معده ضعیف باشد نا کوفته ونا خاییده
فرو برد اسهال و مضرت کمتر باشد و هر که بهتر خاید اسهال بیشتر کند و هر که کمتر
و درشت تر خاید اسهال کمتر کند مامیران سبری را از چشم ببرد اندروسای
قوت کند خاصه اگر عصاره او اندر کشند ماهی زهرج معروف است بیخ او اندر
آب دار ماهی ماند ماهی چون سر اب افتد بدین سبب او را ماهی زهرج گویند اندر
داروها مستعمل بکار دارند رطوبت غلیظ را فرو دارد

حرف النون

نحاس مس سوخته خراجها برو بالد وچشم را ببرد اندر خاصه مغسول وانچ مغسول
نکنند زرد آب فرود آرد از جدا و بند استسقا ناردین سنبل رومی است اندر باب
سین یاد کرده آید نیل گرم وخشک است بدرجهٔ دوم اندر ریشهای پلید و بوسنده
سود دارد نسرین گرم وخشک است بدرجهٔ سیوم سرد که عصبها سود دارد عصارهٔ
او کرم را که اندر گوش بود بکشد و آوازها که اندر گوش افتد ببرد ودرد دندان را
سود دارد ونسرین دشتی بر پیشانی مالند صداع را زایل کند وسبوس بکشاید
وجهار درحمی واقرقی بازه دارد نیلوفر سرد وترست بدرجهٔ دوم خداوند
صداع گرم را سود دارد و بر اماس گرم نهند سود دارد شراب او حرارت وسل
وسرفه را سود دارد و بوی فرودی از نبات دارد وبوی او شهوت جماع بنشاند
نارمشک گرم وخشک است بدرجهٔ سیوم معده وجگر سرد را سود دارد و بجای
سنبل با سپید نوشادر گرم وخشک است تا آخر درجهٔ سیوم اندر خناق وخو

۹۲ وبیماریها زحیر سود دارد وملازه را که فرود آید وبر دارند نفط سپید
و سیاه گرم وخشک است بدرجهٔ چهارم سپید لطیف ترست درد سرین
ومفاصل را چو در دو طلی کردن سود دارد اندیک از او اندر آب گرم بخورند
سرفه کهن وتنگی نفس و درد شکم را سود دارد و باد مثانه را بشکند
ورحم سرد را سود دارد سیاه و سپید نافع است ادرار بول کند و حیض
فرود آرد نوی دانه خرما سوخته واندر سرمه کشند چشم را سود دارد
ومژه چشم را خوب کند

حرف السین

سُعد قابض است وحسکی کننده است دهنها و ریشها بگشاید ریدوبادها بشکند
وحوزها را بسوزاند وجراح اخامد اند که از وی بوی دهان خوش کند ومعده
وجگر را گرم کند وادرار بول کند وسنگ گرده بیرون آرد وخداوند
مثانه سرد و ضعیف را سود دارد وگرده را گرم کند وحیض زیادت
کند وعفونت را که اندر ریش بود پاک کند وسستی گوشت بن دندان را سود دارد
سندروس گرم وخشک است بدرجهٔ دوم خداوند خفقان را سود دارد همچنین
کهربا دود او نزله باز دارد و درد دندان زایل کند وتنگی نفس که از تری
بود باز دارد ولاغر کند هر روز چهار دانگ و نیم با سکنجبین و آب بدهند
فربهی باز دارد سرخس این دارو را کیلدارو گویند گرم وخشک است
بدرجهٔ دوم حب القرع و دیگر کرمان را بکشد سادج هندی گرم وخشک
است بدرجهٔ دوم بوی دهان خوش کند و معده وجگر را سخت نافع است
وادرار بول کند سرو گرم وخشک است بدرجهٔ دوم برگ او و ثمرهٔ او
قابض است عصبها را قوت دهد ثمرهٔ او اندر سرکه جوشانیده درد
دندان را ببرد از سرکه مضمضه کنند واندر دهان نگاه دارند
سقوردیون سیر دشتی است خاصه انک سخت خرد است گرم وخشک است
بدرجهٔ چهارم زداینده است وگشاینده ولطیف کننده سک گرم ست
بدرجهٔ اول وخشک بدرجهٔ دوم قابض است احشا را وعصبها را قوت دهد
وشکم باز گیرد سیسنجان بیخ نباتی است بهتر آن باشد که سپید باشد
وسخت وانچ سپید و سیاه بود بد باشد گفته اند گرم وخشک است
تا بدرجهٔ سوم وگفته اند سرد است وبدین سبب او را بازیره و بلبل
دهند جدا ونقرس را سود دارد ومعده را باز دارد نسا را وسلاسل
بلست سد کسادها را اندامها را وعصبها را سخت کند فصلتها وانیت
که هرگاه که ماده را از جای جوش سیر وز آرد از موضع را قوت دهد

وگشاده رها نکند تا ماده دیگر بجای آن باز شود برخلاف دیگر داروها و بدین خاصیت
جراحتهای کهن را بچسباند. سکبینج صمغ درختی است گرمست در درجه سوم
وخشک در درجه دوم لطیف کننده است و ریاننده خداوند فالج و صرع را و خداوند
صداع سرد را و خداوند دردهای بادناک و خداوند درد سینه و پهلو و سرفه
کهن را سود دارد و خلطهای بلغمی را بگشاید و خداوند وجع مفاصل را سود دارد
سقمونیا شیره نباتی است گرم و خشک است در درجه سوم معده و جگر را
بدست و رودها را زیان دارد و تشنگی آرد لیکن اسهال صفرا کند و اسهال را اصلاح
اوست و صواب است که سیب بدو نیم کنند و میان او پاک کنند و سقمونیا در
میان او کنند و بهم باز نهند و در خمیر گیرند و در زیر آتش نرم کنند تا
خمیر بریان شود پس از آتش بیرون کنند و بنهند تا سرد شود و بگشایند و سقمونیا
از میان خمیر و [illegible] بیرون کنند آنرا سقمونیا گویند [illegible] مصری و از معده و جگر
باز دارند با سرکه و روغن [illegible] بر سر طلی کنند صداع کهن را سود. سنا مکی
گرم و خشک است در درجه اول کشنده صفرا و سودا بود دارد و اندر نقرس و وجع
المفاصل سخت نافع است ماده را از قعر اندامها بیارد و خداوند گر و جرب را
سود دارد. سوسن آزاد گرم و خشک است در درجه دوم روغن او تحلیل
کننده است بدین سبب معنی را نیک نیست عصبهای سخت گشته را و اندامها را
که از عصب است سود دارد و ایرسا یعنی سوسن آسمانگون است و اندر باب
الف یاد کرده آمده است. سوسن بیخ او معتدل است اندکی بگرمی و تری گراید عصاره
او و فصه سپرز را سود دارد و او را ضمادی کنند و تشنگی بنشاند و خداوند سوزش
مثانه را و ریش گرده را سود دارد. سرخس نبات دیگر بزرگ است بلوط تر و از
اسفناخ لطیف تر است سرد و خشک است اندرین مهمها بکار دارند و جز باز
دارد. سپستان معتدل است سینه و حلق را نرم کند و تشنگی باز دارد و طبع
فرو دارد. سنبل دو نوع است هندوی است و رومی هندوی را السنبل
الطیب گویند و سنبل العصافیر نیز گویند و رومی را ناردین گویند و از سنبل
العصافیر آنچه موی ناک تر است و بسفرف گراید و خوش بوی است و سنبله
او خرد است بهتر است و آنچه سنبله او بزرگ است و بوی او زهومتی دارد
و خاکی سیاه از وی بریزد نیک نیست و ناردین آنچه تازه و خوش بوی و پاکیزه
بود بهتر باشد. در جمله سنبل گرمست در درجه اول و خشک در درجه دوم
دماغ را قوت دهد موی مژه چشم برویاند و ناردین قوی تر [illegible] جگر
و هر دو نوع خداوند خفقان را سود دارد و سینه و سپرز را پاک کند و سلاه

و ماساریقا را بگشاید و ماده ها را از معده باز نگه دارد و خداوند اماس گرده
و درد او را سود دارد. سلیخه گرم و خشک است در درجه سوم اماس احشا را
تحلیل کند و سینه و جگر را و معده و درد گرده و مثانه را سود دارد
و ادرار بول کند و حیض فرود آرد. سیسالیوس آنکه آن رومی است گرم و خشک
است در درجه دوم خداوند صرع و درد پشت را و عرق النسا و اعصاب را و سرفه
کهن را سود دارد و بادها را بشکند و درد احشا را زایل کند و عسر البول
را دارد بیخ او با مویزج ده روز بخورند درد گرده را زایل کند

حرف العين

عرطنیثا بیخ او بکار دارند بسده بگشاید و عطسه آرد و تحلیل کننده
است موی را بدو بشویند از دود و شوخ پاک کند و سپید کند. عصفر
گرمست در درجه اول و خشک در درجه دوم کلف و بهق را بردارد و پاک کند
عاقرقرحا گرم و خشک است در درجه سوم او را بخایند رطوبتها از سر
فرود آرد و اندر سرکه بجوشانند و مضمضه کنند درد دندان را زایل
کند و گوشت دندان سخت کند. عنب الثعلب انواع است بستانی و آنچ
ثمره او زرد است نافع تر است اماسهای گرم را که اندر ظاهر و باطن بود
سود دارد عصاره او غرغره کنند اماس نای را زایل کند و اندر
چشم کشند چشم روشن کند. عود بهترین انواع او هندوی است آنرا مندلی گویند
و نوعی دیگر است از کوه خیزد گروهی آنرا بر مندلی اختیار کنند و نوعی
دیگر است سمندوری گویند سایر انواع قماری است و صنفی و قاقلی
و [illegible] است که بدین درجه نیست اما مندلی بوی او اندر جامه
افکنند و از انواع دیگر که از کوه خیزد بوی او بجامه اندر گیرد و شستن نگذارند
بدین سبب آنرا بر مندلی فضل نهند در جمله بهترین عود آنست که اندر
آب اندازند فرو رود و آنچ بر سر آب بماند در وی قوت عود نیست در
جمله عود گرم و خشک است در درجه دوم [illegible] رطوبت [illegible]
از معده فرو دارد و معده و جگر را قوت دهد و حواس را تیز کند و مفرح
است و اندر علت ذوسنطاریا سود دارد خاصه ذوسنطاریا سوداوی
و عصبها را سود دارد. عنبر [illegible] از چشمه بیرون آید اندر دریا و آنچ گویند
که [illegible] است و بهترین او اشهب است
[illegible] طبعش گرم است در [illegible] درجه و خشک است [illegible] دوم دماغ را
سود دارد

عروق الصباغین زردچوبه است گرم و خشک است بدرجهٔ سوم زردابه ست
عصارهٔ او قوت بینایی زیادت کند و آب فرود آمدن باز دارد و سده بگشاید
عفص سرد و خشک است بدرجهٔ دوم با سرکه نرم و با طلی کردن سود
دارد اندر آب برند فروج امعا و اسهال کهن باز دارد بر آتش نهند تا بسوزد
و اندر سرکه افکنند رطوبتها را از دندان و رویان باز دارد

حرف الفا

فضه سیم سرد ست دل را قوت دهد و خفقان باز دارد بلیدی سیم گداخته
اندر داروها کنند نیک باشد فو ناردینی است همچون کرفس لیکن ساق او دراز گردد
بر خلاف ساق کرفس بیخ او که آب سنبل باشد و ادرار را و فرو... از ادرار سنبل
است فوفل همچون صندلست اما سرد گرم را و سوختن چشم را سود دارد و بن
دندانها سخت کند فوه روناس است یک درم سنگ با دو دانگ ... اندر شراب
بخ سقطه و ضربه باز دارد سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و ادرار بول کند
هل از وی سر بی خوره باید که هر روز گرمابه بکار دارد فل داروی
هندوی است همچون لفاح بر صداع گرم ضماد کنند فاغره گرم و خشک است
بدرجهٔ سوم معده و جگر سرد را و خدر و بر اسهال بلغمی را سود دارد فلفلمویه
خدر و نقرس را سود دارد و اندر قولنج خاصه سود دارد و بادها بشکند
فرفیون صمغی است گرم و تیز روغن او خدر و بد فالج و عرق النسا را سود دارد
و اندر داروهای قولنج صعب بکار آید فراسیون گرم و خشک است بدرجهٔ
سوم درد گوش کهن زایل کند و منفذ شنوایی بگشاید و سینه را پاک کند و سدهٔ
جگر و سپرز بگشاید و حیض فرود آرد و رحم را پاک کند و برگ تر او بسا دلوانه
ضماد کنند سود دارد فاوانیا عود الصلیب است دو نوع است نر و ماده
اما نر بهی است اندر سطبری انگشت و سپید است و بزو قابض است
و تیز و تا بیک خایند این دو ... بنابر و از بس ... زیان ... باید و ماده
سکنده است و سیاه است زرد اینده و تحلیل کننده است بر مصروع ببندد
صرع باز دارد و سدهٔ جگر بگشاید و خدر و بد فرمان را با شراب سود دارد
و تخم او معده را قوت دهد قطر سماروغ است سرد است بآخر درجهٔ
سوم و تر است بدین درجه بر دیگر از وی خلط بد تولد کند و خدر و سکته
و عسر البول و هیضه آرد و بعضی کشنده است خاصه آنکه اندر نزدیک درخت
زیتون روید و مار در نک سوراخ بعضی جانوران بود و زیان نکار برما اندر جایگاه
عفونتها و پلید بهار روید حرف الصاد

صبر سقوطری بهترست آب او همچون آب زعفران بود و بوی روغن گاو دهد
و بدست نرم شود و نفس اندر وی دمد بزیک جگر را بیاید گرم و خشک است بدرجهٔ
دوم اسهال صفرا و رطوبت لطیف کند و معده و جگر و روده را پاک کند لیکن
جگر را بد است و مصرف او مصطکی و گل سرخ باز دارند و اندر فصل سرما
و گرما نشاید خورد ان بهرانها مقعده را زیان دارد و اندرین دو فصل
زیان نیش کند با ادویه ترکیب کنند قوت او زیادت شود و با انگبین
بسرشند صفرا و بلغم فرود آرد و خدر و بد یرقان را با داروهای دیگر
بیامیزند مصرف آن داروها از معده باز دارد و جراحتها تازه را نیرو باید
و سوختن کوسه حسم زایل کند بوی او صداع آرد و طلی کنند صداع زایل
کند دماغ را پاک کند و عقل صافی کند صابون ریش کننده است و قولنج
بگشاید و رطوبت خام فرود آرد صندل سرد و خشک است بدرجهٔ سوم
و سرخ بدرجهٔ دوم صداع و خفقان و خدر و بدنت محرور را سود دارد
و سپید اندر بیماری نافع است صدف با سوخته درد نقرس و آماس آن
زایل کند خاصه اگر حیوان در میان او باشد و خار و سکان بیرون آرد
و جراحتها عصب را نیرو یابد خاصه که پاک کند و مر بساید گرداگرد ز
اسپا حالینوس حلزون را با صدف او از مود است صدف سوخته اندر
سرمه حسم بکار آید و اندر داروی بهق و جرب درباید صمغ عربی گرم است
و قابض و قوت دهنده است و معری است خدر و بد سرفه و ریش سینه را
سود دارد صوف پشم سوخته ریشها را سود دارد و گوشت فرو برآرد
صدأ الحدید زنگار آهن سرد است و قابض و العلم عند الله

حرف القاف

قرنفل گرم و خشک است بوی دهان خوش کند و خیرگی چشم زایل کند و معده
و جگر را قوت دهد و قی و منی گشتن باز دارد قاقله خرد و بزرگ گرم است
و خشک بدرجهٔ سوم و در وی قبضی است قی و غثیان باز دارد قردمانا گرم
و خشک است بدرجهٔ سوم خوردن او و طبیخ او بیماریها عصب را و فالج و لقوه
عصب را و صرع را سود دارد و سینه را پاک کند و بحید زیاف و حب
القرع را زایل کند و خدر و بد ردکرده و عسر البول را اندر شراب
بدهند سود دارد و مصرف رحم کرم ... دارد ... قصب
نی سرد است و خاکستر او گرم و بیخ و برگ او زرد اندل است و بیخ او با
نیاز و شی حار و ... قصب الذریره همچو کالما است لیکن

برگ ما فوق است و بندهاء او نزدیک و اندر میان زهری چون خانهٔ عنکبوت
است و بخایدن تیز گونه است و خوش بوی است گرم و خشک است
بدرجهٔ دوم حداوند اماس معده و جگر را سود دارد و با عسل و لخ کرس
ادرار کند و حیض فرود آرد قنطوریون دو لونست خرد و بزرگ
گرم و خشک است بدرجهٔ سوم سده بگشاید و بخمیدن و درد شکم ماز
دارد قولنجی را سود دارد و بول و حیض فرود آرد مانع خرد قوی ترست
قطران گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم داء الفیل و دوالی را سود دارد
طلی کردن و بر لسیمد و صداع سرد زایل کند یک قطره بگوش اندر چکانند
کرم گوش را بکشد یک وبیه و بیم بر لسیمد سر رفه کهن را و حداوند سیل را
سود دارد و اگر مردی وقت مباشرت عضو خویش را بدو آلوده کند
حمل باز دارد قسط گرم و خشک است بدرجهٔ سوم بر عرق النسا و سستی
عصبها ضماد کنند سود دارد قثاء چنبر زد گرمست بدرجهٔ دوم و خشک
بدرجهٔ سوم بادهاء سرد زایل کند قنبیل جسمست ریگنالو سرخ گرم
و خشک است بدرجهٔ سوم حب القرع را و دیگر کرمان را بکشد و اندر
داروی سکوری بکار آید قلمیاء زر خشک است بدرجهٔ سوم چشم را
قوت دهد و فرود آمدن آب باز دارد و قلمیاء سیم میل بخشکی دارد و اندر
مرهمها بکار آید قلقطار گرمست و خشک بدرجهٔ سوم و خون رفتن
از عصبها باز دارد قلقند گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم اندر باسور
سی نافع است و خون باز دارد قطن پنبه دانه سینه و سرفه را سود دارد
و طبع را نرم کند برآننده و زداینده است

حرف الرا

ریوند اندر طبع او تیزی است بادها و زخمرده را سود دارد و معده
و جگر ضعیف را سود دارد دردها زایل کند و سپرز را نیکو زود و درد
کلیه و مثانه و حداوند ضیق النفس را سود دارد و خون بر آمدن
از گلو باز دارد و رطوبتها فرود آرد سرشته بمحمد سرشت عاریقون
رامک سرد و خشک است معده را قوت دهد و اندر آب مورد بدهند
طبع باز گیرد رتیانه اندر مرهمها در آید و ریشها را درست کند

حرف الشین

شقایق میل بگرمی دارد و تحلیل کننده است موی را خوب کند
و دنبلها و بثرها را سود دارد و شیاف او که از عصارهٔ او کنند حمرت

چشم و سپیدی و اثر جراحتها زایل کند او را اندر سرکه بپرورند و بر اماس
طلی کنند و بخورند سود دارد شاهتره سرد است بدرجهٔ اول
و خشک بدرجهٔ دوم حداوند گر و خارش را سود دارد و معده و جگر را
قوت دهد و طبع فرود آرد و آب باز کند شیطرج گرم و خشک است
بدرجهٔ دوم بر بهق و برص با سرکه طلی کنند سود دارد و اگر اندر
داروی مسهل بدهند وجع المفاصل زایل کند شب انواع است ازیمنی
بهترست گرم و خشک است بدرجهٔ سوم خاکستر او با روغن زیت
بر داء الثعلب و بر عارضی که موی در وی بر آید طلی کنند موی بر آید
و کرمان و حب القرع را بکشد و مصرف زخم کردم و رتیلا و مصرت
زهرها باز دارد شل داروی هندویست گرم و خشک است بدرجهٔ
سوم بادها را بشکند و حداوند رد عصبها را سود دارد شوکران
تخم نباتی است همچنان بیسوزن ماهی نا خواه زهری است سرد و خشک است
بدرجهٔ چهارم بسراننده است و باد زهر او شراب است و او را بر موضعی
که موی برکنند و بر خایه کودکان چون بستان زنان طلی کنند نگذارد که
بزرگ شود و نگذارد که موی بر آید شیرم اندر ینبوعات یاد کرده
آمدست ماذج او را ساذج هندی گویند از بهر آنک دانه دانه است
او را سوسنبر سرد بود بدرجهٔ دوم از جمله داروهاء بسیار منفعت
است مر چشم را درستی بکه چشم و اماس و گوشت فزونی ببرد

حرف التا

تمرهندی سرد و خشک است بدرجهٔ دوم اسهال صفرا کند و اندر
بیماریهاء گرم سود دارد تودری دو نوع است سرخ و زرد گرمست
بدرجهٔ دوم تر بدرجهٔ اول بر اماسهاء صلب طلی کنند و بر سرطان
و نقرس و اماس سپرز گوشت با ماء العسل طلی کنند سود دارد و خاصیت
او قوت مردی بفزاید توتیا سرد است بدرجهٔ اول و خشک است
بدرجهٔ دوم تنبول داروی هندوی است سرد است بدرجهٔ اول
و خشک بدرجهٔ دوم معده را و گوشت بن دندان را سود دارد تافسیا
صمغ سداب دشتی است گرمست و سوزاننده و خشک است و اندرو
رطوبتی غریب است بدین سبب تا نو باشد نافع است و از پس یک سال
قوت او برود از داء الثعلب موی بر آرد و او را بر کلف طلی کنند
و بر آن یک ساعت رها نکنند کلف و ملش واخ بدین ببرد تربد

معروف است او را دنترا اسبند یا سپندی بر بدانند و اگر اندر معجون با حسد بکار
دارند تنگ نگویند و بوبسز لد و اگر در روز بکار دارند و بر سر مطبوخ کنند بدان
نرمی یابد کوفت و نحست ترو عبر باید آلوده باید کرد سر بر مطبوخ کردن
تا بخمد معده اندر نیاویزد

حرف الخا

خطمی نام او اندر لغت یونانی است که ترجمه را ز کثیر المنافع است یعنی بسیار
منفعت و معتدل و نرم کننده و تر اننده و تحلیل کننده تخم او و بیخ او نافع
است و نافع تر از برگ است و لطف تر و اندر آماسها و اوجاع مفاصل و
عصبها و ضمادی نافع است خاصه با سپید و اندر حار ربو با گوگرد و اندر
شراب عسر البول حداوند عسر بول و حداوند سنگ مثانه را سود دارد و اندر
جلاب حداوند سرفه را و حداوند حرقة البول را و خروب امعا را سود
دارد و اسهال صفراوی باز دارد با سرکه طلی کنند گزیدن مگس انگبین را سود
دارد. خیارشنبر معتدل است اندر گرمی و سردی و بتری میل دارد گرم
کننده است معده و روده را از ثقل و از صفرا پاک کند و لیج بگشاید و ببرد رطوبتها
را دفع کند و با خرمای هندی و صفرا فرو دارد و با آب کشنه و آب عنب الثعلب
یرقان را سود دارد اگر آب کشوث با آن بیاشامد یرقان حداوند وجع المفاصل را
سود دارد و حداوند آماس جگر و معده و امعا را و با آب کشنیز تر و آب
عنب الثعلب غرغره کنند خناق بگشاید و با آب بادیان اندر آماس و اوجاع
مفاصل آزموده است. خربق دو نوع است سیاه است و سپید اما سپید
گرم و خشک است اندر درجهٔ دوم و سیاه گرم تر است با سپید و عسل سرشته
موش را بکشد و خوک را و سگ را بکشد و اندر طلی کردن گر و طلی بهق و برص
سخت نافع است وقی آرنده است و خوردن او به احتیاط باید واحتیاط
است که او را متترف اندر سانند و بلیسار و ز بنهند سران ترب حد آکنند
و از ترب را پاره پاره کنند و او را بشت خو سانند و با انگبین بدهند
مانع کوفه اندر کشکاب برند و سالا اندران کشکاب با انگبین بکار
دارند و اما سیاه اندر مسهل حداوند فالج و اوجاع مفاصل و حداوند
برص و بهق سیاه و سپید را سود دارد و حداوند صرع و مالیخولیا با انگبین
اندر ماه نیسان نوع تشرین باید داد و حد مردم قوی اندام و تمام قوت را
نشاید داد و حذر و نشر آن مسهل از طعام غلیظ دور باید داشت و طعام
لطیف باید فرمود و بلهو و شادی مشغول داشتن و نخست شبانگاهی باید
فرمود و بامداد مسهل دادن اگر با سرکه حنه مضمضه کنند درد دندان
زایل کند

و نگویند اندر حکایت او را زاها در روغن که در گوش افتد زایل کند خاولنجان گرم
و خشک است اندر درجهٔ دوم لطیف است و تحلیل کند معده را سود دارد
و بوی دهان خوش کند حداوند قولنج و حداوند درد کلیه را سود دارد
و قوت مردی زیادت کند خرنوب شامی است و نبطی و نبطی وحشی است
نبطی آنکه تر باشد بر قولنج [illegible] چند روز بر بزایند و اندر ضماد بهار قابض
بکار آید و اسهال باز دارد. خزف سفال سور بر نقرس و بر ریشها سرو سترسه
طلی کنند سود دارد و اگر خزف سوده و با موم روغن سرشته بر خنازیر
ضماد سازند سود دارد خاصه خزف سرطان بحری و خزف سرطان نهری کلف
و نمش را زایل کند. خلاف برگ بید و آب او صداع گرم نشاند و آب او حداوند
یرقان را سود دارد و عصاره او اندر گوش چکانند ریح آمدن از گوش باز دارد
خبث الحدید ریم آهن بود معده را قوت دهد و سستی معده زایل کند و فضله
از وی دفع کند اندر نبیذ کهن بجوشانند و از نبیذ بدهند چون بواسیر باز دارد
و خون حیض و اسهال سند باز دارد و قطیر بول باز دارد و عفونت بول را سود
دارد و فرج را قوت دهد خاصه اگر در زنبد سپید. خبث الفضه [illegible]
کننده گویند حداوند گر و سرنه و سعفه را سود دارد. خبث الرصاص سپیده
ارزیز شیث قروح جسم را سود دارد. خربوا گرم و خشک است در درجهٔ سیوم
نفخ باز دارد و لطیف تر از قاقله است والعلم عند الله

حرف الذال

ذهب معتدل است و اندر معجونها حداوند سودا نافع است میل زر اندر
چشم کشیدن و سرمه که اندر وی سوده زر باشد چشم را قوت دهد هرج اندر
زر [illegible] حداوند خفقان را سود دارد و دل را قوت کند و وسواس
زایل کند اندر دهان نگاه دارد بوی دهان را خوش ببرد هر داغ که با آلت
زرین کنند زود تر درست گردد باذن الله عزوجل

حرف الضاد

ضیمران شاهسپرم [illegible] سرد و گرم آمیخته است
و گویند سردی غالب است قوت گرمی بیشتر دماغ بگشاید و قوت سردی
صداع گرم را سود دارد خاصه اگر بیخ [illegible] سرد کنند و گلاب
سرد بر وی زنند و گرمی او و حکی او را [illegible] دماغ رساند [illegible]
اسهال صفرا باز دارد و بریان [illegible] اندر جلاب [illegible] معده و روده
و مثانه باز دارد

حرف الغین

غاریقون داروی رومی است و نرست و ماده اما ماده سپیدست و املس
و نر سیاه است با سرخ و سخت و خوب ماده آنچه سپیدتر است ماده است
سده‌ها همه اندامها بگشاید و اخلاط غلیظ را فرود آرد و خداوند صرع و یرقان را
سود دارد و قرحه شش را پاک کند خاصه اگر با شراب سرخ دهند و با
سکنجبین سپرز را پاک کند و خداوند عرق النسا را و وجع المفاصل را سود دارد
و عصبها را پاک کند و خداوند عسر البول را و خداوند احتباس حیض را و اندر
همه اماسهای باطن سود دارد و خداوند تب لرزه را که از بلغم زجاجی خیزد
سود دارد و با همه زهرها برابری کند شربتی یک مثقال اندر شراب غافث
خداوند درد جگر را و سپرز سخت شده را و اماس معده و جگر را سود دارد و سده
بگشاید خداوند سوء القنیه را سود دارد عزی سرشت گفته‌اند گرم و
خشک است به درجه اول و سر سیم ماهی خشک بسپت و گرمی او کمتر هر دو
بر ریشهای سرطانی کنند سود دارد و بر سوختگی آتش طلی کنند نگذارد که بر دمد
اما سر سیم ماهی اندر سرکه حل کرده بدهند تا اندر حیض فرو نشیند چون بر آمدن
ازکلو غرب بید مرغ است که اندر میان او نور خیزد و لوره خوردن
است پوست و برگ او جراحت تازه را برو بندد و برگ او خشک کنند و بسایند
و با شکر سفوف کنند اماس سپرز را پاک کند غالیه اما سپهای سخت را نرم
کند بوی او مصروع و مسکوت را سود دارد و اگر اندر شراب بدهند
بخوابانند و درد رحم را سود دارد و اماس او را و حیض فرود آرد خاصه
اگر از وی حمول سازند و خداوند اختناق رحم را بهوش باز آرد و نطفه را
فرود آرد و بر هاله اندر گوش چکانند با روغن بان درد گوش بنشاند

تمام شد ادویه مطلق بحمد الله ومنه

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب

اندر قرابادین این کتاب

باب نخستین

اندر صفت شرابها

سکنجبین ساده بگیرند شکر عسکری یک من و اندر پاتیله سنگین کنند و روی
شکر اندر پاتیله بدست هموار کنند و سرکه اندر سر شکر کنند

جدا جدا جسمها شکر هموار گسترده باشد و پوشیده شود و بگذارند و لختی کفک
بردارند بشب معروفه سر هفت ونه گلاب بر افکنند و بجوشانند
و آن کفک بردارند و ارا سر فرو کشند و نگاه دارند و اگر خواهند
که سخت ترش نباشد سرکه کمتر کنند سکنجبین بزوری بگیرند سرکه
انگوری یک من و آب دو من پوست بیخ بادیان و بیخ کرفس و پوست بیخ کبر
از هر یکی ده درمسنگ تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی دو درمسنگ و نیم همه
اندرین سرکه و آب فرغار کنند و یک شب بنهند و روز دیگر بجوشانند
تا یک نیمه آب برود و بپالایند و یک من شکر با انگبین در برابر و سرکه کنند
و بآتش نرم بجوشانند و کفک بردارند و اگر خواهند که قوی‌تر باشد هرگاه
که از آب اندکی برود و پیش از آنکه نیمه باز آید انگبین در افکنند و بجوشانند
تا آب نیمه باز آید پس بپالایند سکنجبین ریوندی خداوند یرقان زرد و درد
جگر را سود دارد بگیرند تخم کشنه نیم کوفته بیست درمسنگ ریوند
چینی کوفته چهار درمسنگ و ریوند را جداگانه اندر صره بندند و هر دو اندر
دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و پیش از پالودن صره ریوند را
هر ساعتی اندر آب بمالند تا قوت بیرون دهد و پس از آنکه پالوده باشد
چهل درمسنگ سرکه انگوری و یک من شکر در آن کنند و بقوام آرند
اگر ده درمسنگ تخم کشوث و ده درمسنگ تخم شاهتره نخست با تخم کشنه
و ریوند بجوشانند صواب باشد شربتی باید ده درمسنگ با گلاب بیامیزند
سکنجبین که خداوند سپرز را سود دارد بگیرند ریوند غاریقون تخم پوست
بیخ کبر پوست درخت بید گزمازو افسنتین غافث تخم کشوث تخم کشنه
از هر یکی ده درمسنگ همه را اندر سه من سرکه و سه من آب تر کنند یک شب و یک
روز و بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و سرکه بر نهند یک من و بقوام آرند
شربتی بیست درمسنگ با نبیذ درمسنگ جلاب بگیرند شکر یک من
و گلاب سه من و بجوشانند با آتش نرم و کفک بردارند و نیمه باز آید و مقدار
نیم درمسنگ زعفران سوده در وی حل کنند بگرمی و چون حاجت اندر
آب حل کنند و سرد کنند شراب افسنتین معده را پاک کند
افسنتین رومی بیست درمسنگ گل سرخ بیست درمسنگ ترید سپید تراشیده
دو درمسنگ اندر یک من آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند شربتی چهل درمسنگ
باده درمسنگ شکر اگر یک درم صبر با آن بخورند صفرا و رطوبت را
فرود آرد شراب افسنتین معده ضعیف را و جگر را و سپرز صلب را سود
دارد

وطبع فرود آرد. بگیرند شراب کهن سه من انگبین مصفی یک من انگبین اندر آب
گدازند و بگیرند قسط مر مصطکی اذخر سنبل ساذج هر یکی
سرخ صعتر اسارون از هر یکی ده درمسنگ افسنتین رومی هفت درمسنگ
زعفران یک درمسنگ همه نیم کوفته اندر صره کتان بسته اندرین شراب
افکنند و جوشی بدهند و اندر قرابه کنند و اندر آفتاب نهند یک هفته
و هر روز صره را اندر وی بجنبانند پس از یک هفته صره بفشارند و دور کنند
و شراب نگاه دارند شربت یک وقیه با اندکی شکر. سکنجبین رمانی
اندرون تبهاء محرقه سود دارد. بگیرند آب انار ترش و شیرین از هر یکی نیم من
سرکه پنج ستیر آب زرشک ده ستیر گلاب نیم من شکر یک من و نیم جو
شانند و بقوام آرند شربت بیست درمسنگ اگر کسی خواهد که اندرین شربت
تصرفی کند آب غوره و آب ریواج و ترشی ترنج زیادت کند و شکر باندازه
آن کند که صواب آن باشد و اگر بجای شکر سرکه خرمای هندو کند
ما زیادت کند روا باشد. سکنجبین ریوند خداوند درد جگر را سود دارد
و سده بگشاید و طبع نرم کند. بگیرند ریوند چهار درمسنگ غاریقون تربد بسفایج
نخ کسته از هر یکی بیست درمسنگ زنجبیل سه درمسنگ و دو دانگ همه را نیم
کوفته کنند و بجوشانند و بپالایند و یک من شکر بر نهند و بقوام آرند شربت
بیست درمسنگ تا سی درمسنگ با بیست درمسنگ گلاب. سکنجبین عنصلی
خداوند صرع و ضیق النفس و درد پهلو که از سردی بود و خداوند ... و لقوه
و فالج را سود دارد. بگیرند پیاز عنصل یک من زنجبیل پنج بادیان انیسون پنج
انگدان عاقرقرحا پودنه دشتی نانخواه از هر یکی یک وقیه تخم کرفس زیره
کرمانی قردمانا از هر یکی دو وقیه سداب خشک پنج وقیه فلفل سیاه دو وقیه
سرکه عنصل دوازده من انگبین سه من مثلث دو من داروها نیم کوفته
کنند و سرکه و انگبین و مثلث بهم بیامیزند و داروها در وی کنند
و یک هفته اندر آفتاب نهند پس بپالایند و در قرابه نگاه دارند پیش از طعام
و پس از طعام بکار دارند. صفت خل العنصل بگیرند پیاز دشتی و آن را پاک
کنند و بکارد چوبین پاره کنند و یک من از وی پاک کرده اندر ده من خل الخمر
کنند و شصت روز اندر آفتاب نهند و بعضی پیاز را پاک کنند و اندر سایه
خشک کنند و بعضی پس از آنکه اندر سرکه نهاده باشند شش ماه بکار دارند
پس بکار برند قصبه شش را پاک کند و آواز صافی کند مصروع و معتوه
و خداوند عرق النسا را و سپرز صلب را سود دارد و بصر را تیز کند

و قوت دهد و مضمضه کردن بدان گوشت بن دندانها را سخت کند و دهان خوش
بوی کند شربت از وی و از سکنجبین عنصلی اندک اندک دهند و بتدریج بیاید
وقیه رسانند تا یک وقیه و نیم طبع فرود آرد. سکنجبین سفرجلی خداوند
معده گرم را سود دارد و طعام بگوارد. آب آبی ترش بگیرند و یک شب
بنهند تا بنشیند بامداد بپالایند و صافی کنند و بر هر یک من آب آبی صافی
پنج ستیر سرکه بر نهند و یک من شکر بقوام آرند. سکنجبین کسی را که
آبله پدید آید سود دارد. بگیرند خل الخمر یک جزو و گلاب دو جزو
برگ گل سرخ خشک کرده یک وقیه همه را اندر سرکه و گلاب کنند و سه
روز بنهند پس بجوشانند تا سه یک باز آید و بپالایند و دو جزو با سه جزو شکر
طبرزد بر نهند و بقوام آرند شربت یا ده درمسنگ. سکنجبین خداوند
آبله را بجای شراب بکار بود و خداوند طاعون را سود دارد. بگیرند
خل الخمر یک من و نیم آب غوره آب انار ترش ترشی ترنج آب ریواج
عصاره توت ترش نیم خام نقیع سماق عصاره زرشک از هر یکی نیم عصاره
کول غصاره طرخون از هر یکی ده ستیر نقیع عدس طبیخ عناب از هر یکی نیم
همه بیامیزند و چهار من شکر بر نهند و بقوام آرند و ده درمسنگ طباشیر
و ده درمسنگ کافور هر دو بسایند و لختی از این هر دو زیر شراب در هاون
کنند و طباشیر و کافور در وی بمالند پس با جمله شراب بیامیزند شربت
یک وقیه اندر همه بیماریهاء گرم و تبهاء محرقه سود دارد. شرابی که خداوند
آبله خام را بدهند آبله باسانی بیرون آید. بگیرند گل سرخ عدس مقشر
از هر یکی هفت درمسنگ انجیر بستی ده عدد میویز سپید دانه بیرون کرده
ده درمسنگ لک مغسول سه درمسنگ حب ماذریون پنج کرفس از هر یکی چهار
درمسنگ همه اندر یک من و نیم آب بجوشانند تا دو بهر برود و بپالایند و دانگی
زعفران در وی حل کنند از جمله سه شربت بدهند. شراب میوه آب
غوره نقیع سماق نقیع اجاص نقیع تلیشو عصاره زرشک خرمای هندو خرمای هندو
ترشی ترنج آب سیب آب امرود آب انار ترش طبیخ عناب همه را راست است
بنیمه وزن همه شکر طبرزد بپزند و کفک بردارند شربت بیست درمسنگ
شراب عناب خداوند سرفه و ذات الریه گرم را سود دارد. بگیرند عناب
گرگانی دانه بیرون کرده صد درمسنگ میویز دانه بیرون کرده بخارا
درمسنگ پنج میویز مقشر نیم کوفته بیست درمسنگ ... چهار ستیر چهل درم
همه در سه من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و شکر با کنند و بقوام

و بقوام آرند سرشت پانزده درمسنگ پراکنده دهند تا جگر گرم را بخورد
شراب انار فی صفرا باز دارد و معده را قوت دهد بگیرند آب انار
ترش یک من نعنع تر ده شاخ عود خام سه مصطکی از هر یکی یک درمسنگ
پوست پسته که جو مغز [illegible] سفال او باشد پنج درمسنگ عود و سه بکوبند
و اندر صره کنند و مصطکی جداگانه اندر صره کنند و نعنع و پوست پسته
اندر آب انار کنند و بجوشانند و صرها بمالند و قوت بستانند و نعنع و پوست
پسته اندر وی بگذارند و شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند و اگر پوست
پسته با آن یکی شکر جداگانه بجوشانند و شکر بر او کنند روا باشد شراب
نعنع فواق بنشاند و قی و اسهال باز دارد بگیرند انار ترش و شیرین و دانه آن
با پیه آن بکوبند و آب بکشند و چند نیمه وزن آن عصاره نعنع تر با آن بیامیزند
و بجوشانند و شکر بر نهند و بقوام آرند و اگر مقدار یک پوست پسته و سه
در وی بزنند سخت قوی باشد شراب الو مسهل بگیرند آلو سیاه بومی صد عدد
عناب گرگانی دانه [illegible] کرده سی عدد خرما هندو پاک کرده بیست
و [illegible] بنفشه [illegible] دو وقیه ترنجبین سپید تر اسپید نیم کوفته دو وقیه
ترنجبین را جداگانه اندر صره بندند و همه اندر پنج من آب بجوشانند تا دو بهر
برود و بپالایند و پنج ستیر ترنگبین و نیم من شکر برافکنند و بقوام آرند
و یک درمسنگ سقمونیا [illegible] درمسنگ زعفران در وی حل کنند سرشت چهل
درمسنگ شراب بنفشه بر و سینه را نرم کند و طبع فرود آرد بگیرند برگ گل
بنفشه تر یک من اندر چهار من آب فرغار کنند یک شبانروز [illegible] روز دیگر یک
جوش بدهند و بدست بمالند و بپالایند و هم اندر این آب یک من بنفشه دیگر
فرغار کنند و همچنین کنند تا سه دفعت پس شکر برافکنند و بقوام
آرند سرشت ده درمسنگ و اگر بنفشه تر بدست نیاید از بنفشه خشک
هم بر این سان سازند شراب نیلوفر تشنگی بنشاند و اندر سرسام و تب گرم
سود دارد بعضی مردمان آب نیلوفر معطر کنند چون گلاب و بعضی هم بر طریق
شراب بنفشه سازند شراب بنفشه که اندر ذات الجنب سود دارد
بگیرند بنفشه تر نیم من دانه [illegible] سپستان ده درمسنگ تخم خطمی [illegible] درمسنگ
کتیرا ده درمسنگ دانه [illegible] و تخم خطمی جداگانه بجوشانند و لعاب
بستانند و از بنفشه شراب سازند و کتیرا بسایند و در وی حل کنند
و لعاب با آن بیامیزند سرشت پانزده درمسنگ با سکنجبین دهند و یا
روغن بادام شراب انار که اندر ذات الجنب سود دارد بگیرند آب انار
شیرین

دو من بی شکر یک من سپستان [illegible] بجوشانند تا نیمه باز آید و یک من شکر برافکنند
تا بقوام باز آید شراب خشخاش که او را دیاقوذا گویند نزله باز دارد و کسی را
که خون بر اندازد سود دارد بگیرند خشخاش که هنوز بر درخت باشد و لعاب
خشکی بر سینه باشد صد عدد و نیم کوفته کنند و در هفت من آب باران
گلاب چشمه صافی فرغار کنند و سه روز بگذارند پس بر آتش نرم بجوشانند
تا مهرا شود و بدست بمالند و بفشارند و بپالایند و بر هر دو منی آب سی ستیر
انگبین و سه ستیر منفحج برافکنند و بقوام آرند پس بگیرند اقاقیا زعفران
[illegible] عصاره لحیة التیس از هر یکی یک درمسنگ و نیم بسایند و اندرین شراب
بیامیزند و اگر اندر سینه حلقی باشد بجای منفحج هم انگبین کنند و اگر
نباشد همه منفحج کنند صفت منفحج بگیرند انگور تمام رسیده
شیرین و دانه کرده و آب آن بستانند و بر آتش نرم بجوشانند تا دو بهر برود و
نگاه دارند آن بهر بر و سینه و شراب خشخاش بکار آید شراب سیب
معده و دل گرم و ضعیف را سود دارد و تشنگی بنشاند و خفقان زایل کند بگیرند
سیب کوهی ترش شیرین یا سیب پاره تمام نارسیده و بکوبند و آب آن بگیرند و
یک روز بنهند تا صافی شود پس بپالایند و بجوشانند و شکر بر نهند و بقوام آرند
و اگر سه یک آب سیب آبی کنند صواب باشد شراب غوره تشنگی بنشاند
و اندر تب گرم سود دارد مضرت طعامها و شرابهای گرم باز دارد بگیرند
عصاره غوره و بجوشانند تا نیمه باز آید و کف بر دارند و یک شب بنهند و
روز دیگر بپالایند و بر هر منی نیم من شکر برافکنند و بقوام آرند و روز
نخست که بجوشانند نعنع تر در وی افکنند اندر هر منی ده شاخ تا بوی آن بگیرد
و طعم شراب خوش آید و بعضی گفته اند مقدار یک قبضه سماق اندر صره بسته
در او افکنند و هر ساعت می مالند تا بوی آن بگیرد شراب مورد معده را
قوت دهد و اسهال باز دارد بگیرند مورد دانه که تازی حب الآس گویند
و امرود بربد از هر یکی [illegible] درمسنگ [illegible] و طراثیث از هر یکی ده درمسنگ
همه نیم کوفته پس بگیرند آب سیب کوهی و آب آبی ترش و آب انار ترش
از هر یکی یک من همه بجوشانند و بپالایند پس تمام بجوشانند و بقوام آرند
نسخه دیگر بگیرند حب الآس و نیم کوفته کنند و بجوشانند تا مهرا شود
و بدست بمالند و بپالایند و عصاره را و بسپارند و بر ده جزو عصاره دو جزو
شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند و اگر مقدار یک طباشیر سماق
اندر وی بپرشند صواب بود شراب گل طبع فرود آرد بگیرند برگ گل

ماره دو من اندر دو من آب بجوشانند تا گداخته شود و رنگ بگذارد پس گلاب را
از آب برآرند و بفشارند و هم اندر آن آب دو من دیگر بجوشانند همچنین
سه کرت پس دو من شکر برو کنند تا آکنده شود و بقوام آرند شربت سه جمله
درمسنگ تا سه سر هست تا با شراب میوه تا با سکنجبین و اگر گل بیخ ما را هفت
بار باره می کنند بهتر آید و هر وقت که از این شراب بگلاب شربت آب
سرد خورند تا حاجت بر آنکه را اند شراب صندل حدا و بدل و جگر گرم را
و اندر تبها محرور سود دارد بگیرند صندل سپید و سوهان کنند بجام
درمسنگ و اندر بیخ سنبر سرکه و بیخ سنبر آب غوره و نگه می و بیخ [illegible]
کنند دو سه روز پس بجوشانند تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند
و یک من شکر طبرزد برافکنند و بقوام آرند شربت ده درمسنگ اندر آب
تخم خرفه و اگر کسی را این شراب حاجت آید و سرفه مانع بود بی سرکه
و با آب غوره سازند و بجای آب همه گلاب کنند شراب هلیله حدا و قند
و جاع مفاصل گرم را و تبها گرم را سود دارد و طبع نرم دارد بگیرند
هلیله زرد مقشر صد عدد و اندر سبسه کنند و آب اندر سر او کنند چندان
که مقدار یک بند انگشت از وی به زیادت آید و سه روز بماند و آب بهشد شراب
از وی صرور کنند و نگاه دارند و آب اندر سبسه تازه کنند و دو روز
دیگر بنهند تا همه طبع هلیله بپتاند و بپالایند و آب چنین با همین زند
وصد درمسنگ ترنگبین بر افکنند و بقوام آرند و اگر باید مقدار سی من از این
شراب با مقدار سه من ساحا کنند صواب بود شربت دو وقیه یا سه وقیه
صفت سیه معده را موافق کند و تب و [illegible] درحدا و درد جگر را سود
دارد بگیرند آبی ترش ده سراب کهن جوش بوی [illegible] من با بسر بید و ماش
نرم بجوشانند و کفک بر دارند و یک من شکر یا انگبین برنهند و بقوام آرند
و لخلخه بگیرند زنجبیل مصطکی از هر یکی دو درم دارچینی صعتر و کبابه دارچینی
از هر یکی چهار درمسنگ قرنفل سه درمسنگ زعفران سلیخه سه درمسنگ
همه نیم کوفته اندر صره و فراخ بند و اندر دیگ افکنند و هر ساعتی می مالند
تا قوت اندر آب دیگ بیاید و بقوام آرند نیم درمسنگ مشک سوده بر افکنند
و سامسر بند صفت جوارشن طعام بگوارد و ضعف از او حدا و بد معده و جگر
سرد را سود دارد بگیرند شراب کهن بیخ رطل و نیز [illegible] و انگبین
صافی یک رطل و نیم سامسر بند پس بگیرند زنجبیل بیخ درمسنگ قاقله و هال از هر
یکی پنج درمسنگ قرنفل دانگی دارچینی دانگی و نیم زعفران دانگی بلبل سیاه دانگی
و نیم

١٠١

مشک دانگی و نیم مصطکی زعفران جدا جدا بسایند و داروها دیگر نیم کوفته
اندر صره کنند و در شراب افکنند و با سی نیم بجوشانند و صره را هر
ساعتی بمالند و بقوام حلاب آرند پس مشک و زعفران در وی یا سرید و
نگاه دارند شربت ده درمسنگ با است درمسنگ نسخه دیگر بگیرند
عود خام سنبل قرنفل قاقله از هر یکی سه درمسنگ زنجبیل دارچینی از هر یکی
نیم درمسنگ زعفران دو درمسنگ یک یک درمسنگ مشک نیم درمسنگ
همه را بسازند همچنین من شراب و دو من انگبین و یک من شکر نگار برند و شراب
بقوام آرند شراب عود معده سرد را سود دارد بگیرند عود هندی
بمقدار [illegible] از هر یکی نیم درمسنگ سنبل قرنفل مصطکی کوز بوا از هر یکی دو درم سنگ
همه نیم کوفته اندر صره فراخ کنند و اندر دو من گلاب بجوشانند و هر
ساعتی صره را بمالند و چون گلاب بنیمه باز آید صره از وی بردارند و یک من
شکر برافکنند و بقوام آرند و دانگی مشک در وی حل کنند شربت نیم
درمسنگ تا ده درمسنگ صفت شرابی که بگوارد و بسازند خاصه [illegible]
طعام غلیظ پدید آید بگیرند زیره انیسون [illegible] را استارا است
از هر یکی ده درمسنگ اندر یک من آب بجوشانند تا بنیمه باز آید و بپالایند و جرعه
جرعه میخورند نسخه دیگر بگوارد [illegible] سردی معده باشد بسازند بگیرند
[illegible] انیسون [illegible] بجوشانند و بپالایند و جرعه
جرعه میخورند و اگر باد [illegible] دارد تخم سداب با [illegible] نیم کوفته اندر
شراب کهن بجوشانند و بپالایند جرعه جرعه میخورند شراب افسنتین
بادها روده را بشکند و طبع نرم دارد بگیرند افسنتین رومی [illegible] درمسنگ
سلیخه بیست درمسنگ تخم کرفس بیست درمسنگ همه اندر دو من آب بپزند
و بپالایند و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند شربت [illegible] درمسنگ
نسخه دیگر افسنتین رومی [illegible] درمسنگ انیسون [illegible] سلیخه انیسون از
هر یکی پانزده درمسنگ مصطکی سنبل از هر یکی ده درمسنگ همه اندر دو من آب
بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند شربت
[illegible] درمسنگ تا بیست درمسنگ حلاب اگر کسی خواهد که خوش بود
و از تلخی افسنتین دور [illegible] یکی دو من گلاب [illegible] درمسنگ کنند
جمله و نیم درمسنگ و حلاب نیز بیشتر کنند شراب ریواس [illegible] سود
دارد و [illegible] را از [illegible] غلیظ باز کند بگیرند [illegible] از هر یکی
ده عدد [illegible] درمسنگ [illegible]

باد این بحر کرفس بج بادیان رومی حسک از هر یکی ده درمسنگ بودنه فراسیون
از هر یکی پنج درمسنگ بپزند چنانک رسمست شربت چهار درمسنگ و اندر
بعضی نسخها نبشته آورده اند بمقدار دو درمسنگ و اندر بعضی ریوند چرخ
آورده اند بمقدار پنج درمسنگ سوس اسمانجون آورده اند سه درمسنگ پوست
بیخ کبر و حاشا نیز آورده اند **شراب الجبن** درد پشت و درد کلیه و سر را
سود دارد بگیرند جو دیک من و اندر پنج من آب بجوشانند تا نیمه باز آید و پالایند
و پس بگیرند دو من الجبن ستی و اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند
و پالایند و یک من و نیم انگبین با طبیخ جو بیامیزند و یک درمسنگ سنبل و یک درم
قرنفل و یک درمسنگ دارچینی و یک درمسنگ خولنجان و نیم درمسنگ زعفران
همه نیم کوفته همه اندر صره کنند و در این طبیخ افکنند و بقوام
آرند پس صره از وی برآرند نافع آید باذن الله تعالی

باب دوم

اندر لعوقها

صفت **لعوقی** که سرفه گرم را سود دارد بگیرند مغز تخم خیار پنج درمسنگ
مغز بادام شیرین پنج درمسنگ کثیرا نشاسته رب سوس مغز تخم [illegible] شیرین
از هر یکی سه درمسنگ تخم خطمی تخم خیار پاک کرده از هر یکی پنج درمسنگ
سپستان سی عدد مویز دانه بیرون کرده بیست عدد بیخ سوس پنج
درمسنگ فانید هفت درمسنگ سپستان و عناب و مویز و بیخ سوس همه اندر
یک من آب بپزند تا نیمه باز آید و پالایند و ده سیر شکر طبرزد بر افکنند
و بقوام آرند و داروهای دیگر کوفته بدان بسرشند و بعضی مردمان زوفا خشک
نا بریده درمسنگ [illegible] درمسنگ فلوس خیار شنبر و پنج درمسنگ نشاسته [illegible]
و بیست عدد عناب و یک خشخاش سپید با نیم کوفته در افکنند و بوقت
سرشتن ده درمسنگ ارد باقلی با داروها بیامیزند و سی درم روغن بادام بر
[illegible] و بسرشند **لعوق سپستان** سرفه گرم را زایل کند بگیرند سپستان
صد و پنجاه عدد عناب پنجاه عدد مویز دانه بیرون کرده چهل درمسنگ
فلوس خیار شنبر بیست درم همه اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و پالایند
و صد درمسنگ بادام و صد درمسنگ سپید بر افکنند و بقوام آرند پس [illegible]
ممکن بود ارد باقلی بر روی بسرشند **لعوق زوفا** دم دادن را سود دارد و سینه را پاک
کند بگیرند زوفا خشک پنج سوس اسمانجون هر دو کوفته و بیخته بسکنجبین
یا با انگبین بسرشند اگر پنج سوس حاضر نباشد بجای آن سوس نیز کنند

لعوق جلغوزه مغز جلغوزه بکوبند و با دو همسنگ آن انگبین بسرشند شربت
یک ستیر **لعوق تخم کتان** تخم کتان بریان کرده یک جزو کثیرا ربع جزو زیره
دمانا از هر یکی ربع جزو همه کوفته باد و همسنگ انگبین بسرشند شربت
بامداد و شبانگاه یک کفچه **لعوق کرنب** آب کرنب پخته و فشارده یک من و نیم
انگبین بپزند و بقوام آرند مغز جلغوزه و مغز پنبه دانه از هر یکی یک وقیه
تخم کتان بریان کرده و حلبه از هر یکی نیم وقیه مغز فستق ارد باقلی از هر یکی یک
وقیه همه بسرشند شربت پنج درمسنگ تا سه درم **لعوق غاریقون** رب سوس
سیاوشان از هر یکی هفت درمسنگ تخم بادیان فراسیون زوفا خشک غاریقون از
هر یکی سه درمسنگ [illegible] صمغ البطم از هر یکی یک درمسنگ مویز دانه بیرون
کرده بیست درمسنگ مویز و [illegible] و صمغ بطم اندر [illegible] کنند و
داروهای دیگر کوفته و بیخته بدان بسرشند [illegible] با انگبین بسرشند شربت
یک مثقال از لعوقها همه سینه را از خلط غلیظ پاک کند **لعوق [illegible]** سینه را
از ریم پاک کند رب سوس پنج درمسنگ کثیرا [illegible] تخم بادیان از هر یکی
سه درمسنگ [illegible] را با روغن [illegible] و با انگبین بگدازند و دیگر داروها کوفته
و بیخته بدان بسرشند شربت سه درمسنگ با طبیخ زوفا **لعوق حب الرشاد** سینه را
از بلغم سرد پاک کند حب الرشاد ده درمسنگ [illegible] چهار درمسنگ انیسون
تخم بادیان از هر یکی دو درمسنگ [illegible] یک دینار سنگ بودنه [illegible] دشتی
[illegible] از هر یکی سه درمسنگ همه را با انگبین بسرشند شربت یک مثقال با دو درم
سکنجبین عسلی یا عنصلی نافع آید باذن الله تعالی

باب سیوم

اندر [illegible]ها

قرص گل [illegible] درد معده را سود دارد و رطوبت از معده ببرد [illegible]
[illegible] کهن را سود دارد بگیرند گل سرخ بیست درمسنگ سنبل پنج سوس
از هر یکی ده درمسنگ [illegible] بسرشند و اقراص کنند شربت دو درمسنگ با سکنجبین
[illegible] با سکنجبین ساده **نسخه دیگر** [illegible] امعه را سود دارد گل سرخ
[illegible] پنج سوس چهار درمسنگ سنبل دو درمسنگ [illegible] بسرشند **قرص گل**
درد معده و اماس معده را ببرد گل سرخ [illegible] درمسنگ سنبل سه درمسنگ
رب سوس چهار درمسنگ اکلیل الملک [illegible] اذخر از هر یکی سه درمسنگ مصطکی
[illegible] از هر یکی دو درمسنگ شربت یک مثقال از جهت درد معده با طبیخ انیسون
دهند و از جهت اماس گرم شراب [illegible] و [illegible] دهند **[illegible]** اما [illegible]

معده را که گرم باشد سرد کرده تم درمسنگ سنبل دو درمسنگ زعفران و مر
از هریکی یک درمسنگ قسط نیم درمسنگ و نیم مصطکی دو درمسنگ و نیم بادام
تلخ نیم درمسنگ و نیم مقل سه درمسنگ مقل را بشراب حل کنند و اقراص کنند
هریکی سه درمسنگ با آب کبینه کرد یا آب عنب الثعلب بدهند قرص کافور خداوند
تب گرم را و یرقان را سود دارد [illegible] دانه سرو [illegible] کرده طباشیر گل سرخ
از هریکی هفت درمسنگ تخم کدو تخم خرفه تخم کشنیز از هریکی سه درمسنگ مغز
تخم خیار مغز تخم کدو و [illegible] از هریکی پنج درمسنگ صندل سپید دو درمسنگ
کتیرا سه درمسنگ رب سوس دو درمسنگ کافور نیم درمسنگ بلعاب اسغول
سرشند و اقراص کنند شربت دو درمسنگ با سکنگبین قرص کافور اندر تب
محرقه و صفراوی و تب دق سود دارد طباشیر پنج درمسنگ گل پنج درمسنگ
تخم کدو پنج درمسنگ تخم خرفه پنج درمسنگ تخم کشنه سه درمسنگ مغز تخم خیار مغز
تخم کدوی شیرین از هریکی هفت درمسنگ رب سوس سه درمسنگ صندل سپید
سه درمسنگ ترنگبین پاک کرده ده درمسنگ کافور نیم مثقال بلعاب دانه [illegible]
سرشند اقراص کنند شربت دو درمسنگ با سکنگبین و خداوند دق را با آب
خرفه قرص طباشیر اسهال صفرا باز دارد و تشنگی بنشاند و تب گرم را زایل کند
طباشیر گل سرخ سماق پاک کرده از هریکی ده درمسنگ تخم حماض تخم خرفه
از هریکی پنج درمسنگ [illegible] دو درمسنگ گلنار پنج درمسنگ صمغ عربی و گل ارمنی
از هریکی سه درمسنگ شربت دو درمسنگ با شراب [illegible] بعضی [illegible] دو
درمسنگ شاهبلوط آورده اند قرص طباشیر سوزش دل و تب گرم را [illegible]
طباشیر و کشنیز از هریکی چهار درمسنگ تخم خیار و خیار بادرنگ تخم کدو تخم
خرفه از هریکی شش درمسنگ رب سوس سه درمسنگ نشاسته سه درمسنگ
کافور و زعفران از هریکی یک درمسنگ بلعاب اسغول سرشند شربت دو
قرص زرشک بیماری جگر گرم را سود دارد زرشک پاک کرده ده درمسنگ
تخم کشنه و تخم خرفه و مغز تخم خیار از هریکی سه درم گل سرخ پنج درمسنگ
ریوند چینی یک درمسنگ سنبل نیم درمسنگ شربت دو درمسنگ با سکنگبین
قرص زرشک که خداوند اماس جگر را سود دارد زرشک پاک کرده پنج درمسنگ
مغز تخم خیار طباشیر از هریکی سه درمسنگ مصطکی لک ریوند چینی از هریکی یک درمسنگ
زعفران یک درمسنگ سنبل رب سوس ترنگبین [illegible] از هریکی دو درمسنگ عصاره
افسنتین عصاره غافث از هریکی سه درم شربت دو درمسنگ با عصاره غافث
سکنگبین قرص شبرم خداوند استسقاء زقی را سود دارد بگیرند شبرم هلیله

را سنا را سنبل کوفته و بیخته شربت از وی آنکی آغاز کنند و بتدریج می فزایند تا یک
درم هر هفته یکبار آنرا بسکنگبین حل کنند و بدهند و اگر با [illegible] سپید
کنند روا باشد قرص لک آنرا استسقاء لحمی سود دارد سده بگشاید لک مغسول
ریوند چینی از هریکی سه درمسنگ اسارون [illegible] سنبل مصطکی تخم
کرفس انیسون [illegible] اذخر [illegible] قسط تلخ بادام تلخ افسنتین رومی فوه
عصاره غافث از هریکی دو درمسنگ بلبل زنجبیل از هریکی یک درمسنگ شربت
یک مثقال قرص [illegible] خداوند [illegible] را سود دارد هلیله کابلی بلیله امله
از هریکی یک جزو تربد دو جزو باید [illegible] سرشند شربت [illegible]
درمسنگ و از جهت استسقاء ده درمسنگ با [illegible] درمسنگ قرص ریوند
اماس جگر و سپرز را و زخمی را که بر تن آید سود دارد ریوند چینی هشت درمسنگ
فوه لک مغسول از هریکی چهار درمسنگ تخم کرفس غافث انیسون از هریکی سه
درمسنگ همه کوفته و بیخته بسکنگبین سرشند و اقراص کنند شربت یک مثقال
قرص ریوند اسهال خون باز دارد زرشک پاک کرده ریوند چینی تخم کشنه
را سنا را سنبل کوفته و بیخته بصمغ عربی سرشند و اقراص کنند شربت یک مثقال
با آب لسان الحمل دهند و اگر تب نباشد با دوغ آهن تاب دهند قرص افسنتین
خداوند درد معده را که از پس طعام پدید آید و تا قی نکنند نیارامد افسنتین
رومی تخم کرفس انیسون از هریکی پنج درمسنگ [illegible] درمسنگ [illegible]
افیون از هریکی دو درم اقراص کنند شربت یک درمسنگ با شراب [illegible] قرص کبر
خداوند درد سپرز را سود دارد پوست بیخ کبر اسول از هریکی چهار درمسنگ زراوند
طویل تخم بیخ [illegible] و بلبل از هریکی سه درمسنگ اشق را با خل الخمر حل کنند و داروها
بدان سرشند و اقراص کنند شربت دو درمسنگ با سکنگبین قرص انیسون
خداوند تب بلغمی را و [illegible] که در سپرز پدید آید و خداوند جگر ضعیف را سود
دارد انیسون چهار درمسنگ [illegible] اسارون از هریکی سه درمسنگ افسنتین
بادام تلخ سنبل صبر از هریکی چهار درمسنگ عصاره غافث سه درمسنگ مصطکی
و تخم کرفس از هریکی یک درمسنگ اقراص کنند شربت یک مثقال با طبیخ افسنتین
قرص ایرسا سپرز سخت را بگدازد ایرسا چهار درمسنگ بلبل اسول از هریکی دو
درمسنگ اشق را بسرکه حل کنند و داروها بدان سرشند و اقراص کنند شربت
دو درمسنگ با سکنگبین [illegible] گویند [illegible] ساحه [illegible] گویند
[illegible] سه روز [illegible] قرص
سنجکنشت سپرز سخت را بگدازد بگیرند تخم کشنه تخم خرفه تخم سنجکنشت

کدو خشک کرده را سنا راست کوفته و بیخته شربت دو درمسنگ قرص فوه سرز
بیخ را بکنار زد فوه دوازده درم پوست بیخ کبر را و بذر طویل انیسا از هر یکی
دو درمسنگ کوفته و بیخته اندر سکنگبین بسرشند و اندر طبیخ افسنتین
و طبیخ پوست کبر دهند شربت یک مثقال قرص خردل در دسری که از باد خیزد
زایل کند تلخه حب الرشاد بیخ سیسنبر اندر سرکه بتاب تر کنند یک شبانه روز
دیگر روز یک سیر برگ سداب خشک با وی بسرشند و قرص کنند و بر تنوری نیم
گرم خشک کنند تا بریان شود و بکدار بدانکه بسوزد پس بکوبند بوزن هم بادام
دو درمسنگ با سکنگبین بدهند قرص عود هیضه باز دارد و معده اگر از سستی
اسهال عها افتد زایل کند و قوت باز آرد و قی باز دارد عود خام سنبل
قرنفل از هر یکی یک درمسنگ گل بساور دو درمسنگ طباشیر سه درمسنگ کبابه
دو درمسنگ سک دو درم کندر سه درمسنگ گل سرخ سه درمسنگ شربت سه
درمسنگ با ماء اللحم یا با شراب سیب و شراب آبی نسخه دیگر عود چهار درم سنبل
مصطکی قرنفل کبابه سنبل از هر یکی یک درمسنگ شکر چند وزن همه شربت یک
مثقال قرص کندر قی و هیضه باز دارد کندر ده درمسنگ گل ... ده درمسنگ
کبابه و اوله سک از هر یکی دو درمسنگ کافور دانگی مشک دانگی قرنفل نیم درمسنگ
شربت یک مثقال با شراب بوده در نسخه دیگر سه درمسنگ طباشیر و یک درم سک
مصطکی زیادت آورده‌اند و کافور دو دانگ سنبل دو مثقال بیست و قرنفل یک درم
و ساله یک درمسنگ است قرص کندر برانداختن خون بسرفه و قی باز دارد کندر
دم الاخوین از هر یکی سه درمسنگ بسد بمانی دو درمسنگ شاخ هندی نیم درمسنگ
گل مختوم ده درمسنگ کهربا نیم درمسنگ گلنار سه درمسنگ افیون دو دو نیم درمسنگ
دارچینی دو درمسنگ تخم خشخاش سه درمسنگ صمغ عربی سه درمسنگ شربت دو
درمسنگ با عصاره بادروج یا با عصاره برگ خرفه قرص یاسمین قی و هیضه باز
دارد و خواب آرد قرنفل ده درمسنگ سنبل یک درمسنگ قرفه دو درمسنگ راسن
خشک یک درمسنگ و نیم مصطکی و افیون و پوست لفاح از هر یکی یک درمسنگ و نیم این جمله
ده شربت است قرص حب الآس اسهال و قی باز دارد حب الآس سماق کرمازو
گلنار مینی بلوط نشاسته بریان کرده از هر یکی ده درمسنگ مقل یک درم انار پوست
مازو از هر یکی نیم درمسنگ قرص بسد برانداختن خون بسرفه و قی باز دارد بسد
مغسول ده درمسنگ کندر اقاقیا گلنار از هر یکی چهار درمسنگ صمغ سه درم
کثیرا گل مختوم از هر یکی سه درمسنگ دارچینی یک درمسنگ شربت دو درمسنگ
نسخه کتاب است مرا می‌نماید که دارچینی خطا باشد است رو بذر جبن باید

قرص سرمه خون برانداختن بقی و بسرفه باز دارد سرمه اصفهانی شادنه مغسول
دم الاخوین از هر یکی سه درمسنگ گلنار مازو از هر یکی دو درم سرو بن کوهی
سوخته اقاقیا از هر یکی یک درمسنگ لادن زعفران از هر یکی نیم درمسنگ برسیاوشان
یک درمسنگ و نیم شربت دو درمسنگ با آب لسان الحمل در نسخه دیگر سه درمسنگ
کهربا آورده‌اند و با آب بادیان دهند و طباشیر اندر وی کنند قرص کهربا
اسهال و قی چون زوال ... طمث و خون بول بسر باز دارد کهربا بسد مروارید
ودع سوخته سرو بن کوهی سوخته شادنج مغسول از هر یکی سه درمسنگ
گل سرخ تخم خرفه کشنیز خشک سماق نشاسته بریان کرده صمغ بریان
کرده گلنار از هر یکی نیم درمسنگ طباشیر اقاقیا عصاره لحیة التیس
از هر یکی دو درمسنگ با آب لسان الحمل اقراص کنند شربت دو درمسنگ
با عصاره بادروج کهربا با شراب مورد کهربا رب آبی نسخه دیگر ریش روده
و بول خون باز دارد کهربا نیم درمسنگ صمغ عربی نیم درمسنگ گلنار
عصاره لحیة التیس از هر یکی سه درمسنگ کندر دو درمسنگ افیون تخم کرفس
از هر یکی دو درمسنگ گلنار مینی سه درمسنگ دم الاخوین طباشیر از هر یکی دو درم
کثیرا مغز تخم کدو شیرین مغز تخم خیار از هر یکی سه درمسنگ شربت
دو درمسنگ با رب آبی اقراص الطین بول خون باز دارد و قرحه مثانه را
سود دارد گل مختوم طباشیر صمغ عربی کثیرا صمغ بادرنگ تخم خرفه
تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یک راست کوفته و بیخته بلعاب بسرشند و اگر
حرارت غالب بود بلعاب اسپغول بسرشند و با کشکاب دهند شربت
دو درمسنگ اندر نسخه دیگر مغز تخم کدو و مغز تخم خربزه نشاسته بریان
کرده ربوب ... تخم خشخاش یک مغسول مغز جلغوزه کندر تخم کرفس
آورده‌اند و اندر نسخه دیگر حب الآس گلنار صندل سفید بلوط بریان کرده نیم
آورده‌اند و بستد چند وزن همه و با شراب آبی دهند نسخه دیگر قرحه کلیه
سود دارد و پاک کند و بیرون آرد گلنار مینی گل مختوم صمغ البطم مقل راستا
راست مقل را با شراب سرد بیرون حل کنند و داروها بدان بسرشند و اقراص
کنند شربت یک مثقال قرص کاکنج بول خون و سوزش مثانه باز دارد
و ریش کرده و مثانه را سود دارد تخم خیار پاک کرده ده درمسنگ گلنار
ارمنی صمغ عربی کندر دم الاخوین از هر یکی دو درمسنگ و نیم تخم خشخاش سپید
مغز بادام شیرین رب سوس نشاسته کثیرا تخم کرفس از هر یکی دو درمسنگ
کاکنج خشک شش درمسنگ افیون یک درمسنگ بلعاب اسپغول اقراص کنند ٤

شربتی سه درمسنگ با شراب بنفشه **نسخهٔ دیگر** تخم کتان بزر البنج الابیض از هر یکی
پنج درمسنگ تخم بادنجان زعفران از هر یکی دو درمسنگ بزر الحماض مغز چلغوزه
بریان کرده مغز بادام طلخ افیون از هر یکی سه درمسنگ کافور نیم دانگ و پنج
عدد شهدانج شش درمسنگ تخم خیار مقشر ده درمسنگ مر یک درمسنگ صمغ
و کثیرا از هر یکی سه درمسنگ بلعاب تخم کتان سرشته و با میبختج دهند دیگر
با جلاب اندر بعضی نسخه‌ها تخم کرفس ذوفوا از هر یکی سه درمسنگ آورده اند
اقراص البزور حداو بدخون مثانه را سود دارد و این قرص را سادوالبزور
گویند مغز تخم خربزه ده درمسنگ مغز تخم خیار پنج درمسنگ مغز تخم کدو و
تخم خطمی پاک کرده مغز بادام شیرین کثیرا نشاسته رب سوس تخم خشخاش سپید
گل ارمنی تخم کرفس از هر یکی دو درمسنگ بزر البنج الابیض یک درمسنگ اقراص
کنند بلعاب دانه ریزی و با شراب بنفشه دهند **نسخهٔ دیگر** کرده و مثانه را پاک
کند و بول باز گرفته بگشاید اسارون فطراسالیون از هر یکی چهار درمسنگ
مو بوه وج از هر یکی شش درمسنگ دوقو هفت درمسنگ تخم کرفس انیسون حب
البلسان از هر یکی چهار درم تخم خربزه ده درمسنگ تخم خیار و خیار زه از هر یکی پنج
درمسنگ کثیرا دو درمسنگ شربت دو درم با اب ترب و اب کرفس کر
با اب نخود سیاه بباید داد **قرص بنفشه** قولنج بگشاید و اندر تب محرقه سود
دارد بنفشه ده درمسنگ تربد پنج درمسنگ رب سوس چهار درمسنگ سقمونیا
سه درمسنگ مصطکی یک درم و نیم کثیرا یک درمسنگ اقراص کنند شربت
دو درم و نیم با جلاب و از جهت قولنج اندر طبیخ مویز و انجیر و ملوس خیارشنبر
دهند یا اندر شراب او یا اندر شراب بنفشه **نسخهٔ دیگر** حداو تب و پیرونه
طبع خشک را سود دارد بنفشه ده درمسنگ مغز بادام و مغز تخم خیار
از هر یکی پنج درمسنگ کثیرا رب سوس از هر یکی چهار درم شربت دو درمسنگ
با جلاب **قرص سنبل** اماس صلب را که اندر معده و جگر باشد ببرد اند
سنبل تفاح الاذخر سلیخه ریوند چینی قصب الذریره از هر یکی سه درمسنگ
زعفران مر انیسون قسط بلبل از هر یکی یک درمسنگ مقل مصطکی از هر یکی
دو درمسنگ اشق نیم درمسنگ اشق را بمثلث حل کنند و داروها در وی سرشته
شربت دو درمسنگ از جهت اماس معده با مثلث دهند و از جهت اماس جگر
با سکنجبین دهند **قرص زرنیخ** اندر قروح امعا بدان حقنه کنند روده را پاک
و روده ببرویاند زرنیخ زرد و سرخ از هر یکی نیم من اهک اب نارسیده یک من قرطاس
سوخته هست وفیه اقاقیا هشت و همه همه بسایند و با اب لسان الحمل
بسرشند

و اقراص کنند **نسخهٔ دیگر** شحارا اهک اقاقیا مازو زرنیخ همه را اسیا را سنجد روز
اندر سرکه خوار کنند پس از انک سوده باشند پس خشک کنند و اقراص
کنند **نسخهٔ دیگر** زرنیخ زرد نان میده قرطاس سوخته از هر یکی با آهک درمسنگ
زرنیخ سرخ بیست و پنج درمسنگ عصاره لحیة التیس مرداسنگ از هر یکی سه
درمسنگ رب غوره اسفیداج از هر یکی پنج درم اهک ده درمسنگ اقراص کنند

باب جما بغر

اندر سفوفات

سفوف طباشیر دل گرم را سود دارد گل سرخ طباشیر از هر یکی سه درم
کشنیز خشک دو درمسنگ سد مروارید کهربا از هر یکی نیم درمسنگ
کافور دانگی شربت دو درمسنگ با سکنجبین سفرجلی گرم با اب انار
ترش و از جهت خداوند معده گرم سه درمسنگ سماق تخم سفوف سه
زیادت کنند و کشنیز را یک شب اندر سرکه خوار کنند دیگر روز
خشک کنند و بریان کنند از وغ دود تا له را باک کند **سفوف درونج** دل
سرد را سود دارد درونج لسان الحمل الثور از هر یکی شش درمسنگ زرنباد دو
درمسنگ بکوبند و بویزند شربت یک مثقال بادو وا ونه شراب کهن گرم با ماء
العسل **نسخهٔ دیگر** کهربا جند بید ستر از هر یکی یک درمسنگ پوست ترنج پنج
درمسنگ از هر یکی نیم درمسنگ شربت یک مثقال اندر شراب کهن **سفوف
عود** معده سرد و تر را سود دارد قرنفل کبابه از هر یکی پنج درمسنگ
مصطکی سنبل از هر یکی سه درمسنگ عود خام بیست درمسنگ شکر چند
وزن همه شربت یک مثقال با گلشکر **سفوف تاقله** ارزو بکار خوردن
داروها بکند زن حامل را بود ببرد تاقله خیربوا کبابه را استارا اسنت
شکر چند همه شربت دو درمسنگ با اب گرم اندر نسخهٔ دیگر بجای کبابه
بسباسه است **سفوف حماض** محرور را سود دارد تخم کشنه تخم کیبن زرشک پاک
کرده سماق پاک کرده عدس مقشر گل سرخ طباشیر را اسیا را سنت کوفته
و بیخته شربت سه درمسنگ با بطسوج کافور اندر اب انار **سفوف کرنب**
مستی باز دارد تخم کرنب مغز بادام طلخ بودنه مغز بادام شیرین را اسیارا سنت
با نانخواه لمک سداب خشک زیره از هر یکی بکت یک چیز همه کوفته و بیخته شربت
سه درمسنگ در اب انار **سفوف انیسون** با دها معده بشکند و خلط غلیظ را
که اندر معده باشد بگدازد انیسون نانخواه تخم کرفس از هر یکی پنج درمسنگ
مصطکی سه درمسنگ زنجبیل چهار درمسنگ تفاح الاذخر قسط از هر یکی سه درم

سنداز سپید سی درمسنگ مانند جند همه بکوبند و بسرشند شربت دو درمسنگ
سفوف حب الرمان اسهال که سبب و رفتن باشد و با ثقل ممحه بازدارد حب
انار دانه بریان کرده کوفته و بیخته جو سرمه صد درمسنگ و بیا اندر
سرکه ترعار کرده و بریان کرده کسبر خشک اندر سرکه ترعار کرده
و بریان کرده از هر یکی بیست درمسنگ خرنوب نبطی ده درمسنگ سماق
پاک کرده ده درمسنگ کلنار ده درمسنگ همه کوفته و بیخته شربت یک درمسنگ
و نیم با شراب مورد کربا رب ابی **نسخه دیگر** اسهال سودایی بازدارد انار دانه
بریان کرده ده درمسنگ تخم سرخ ریبا د بریان کرده کهربا تخم سداب تخم ...
سا هسفرم از هر یکی یک درمسنگ شربت سه درمسنگ **سفوف کون** اسهال ...
بازدارد کور مغز بریان کرده سه درمسنگ با خواه یک درمسنگ کندر نیم درمسنگ
یک شربت باشد با آب گرم دهند و کودکان را کمتر دهند **سفوف مقلیاثا** سحج
و ریش رودها را سود دارد صمغ عربی بریان کرده هفت درمسنگ نشاسته
بریان کرده چهار درمسنگ اسغول بریان کرده ده درمسنگ تخم مرو بریان کرده
تخم بیا هسفرم بریان کرده سا هبلوط بریان کرده حب الاس بریان کرده
بزر الحماض بریان کرده طباشیر کل ارمنی از هر یکی سش درمسنگ تخم حرفه
بریان کرده تخم خشخاش از هر یکی سه درمسنگ همه بیم کوفته مگر اسغول
شربت دو درمسنگ با سه درمسنگ اندر شراب مورد **سفوف دیگر** بحدن
سحج و بول سپید را سود دارد. سندان سپید بریان کرده بیع درمسنگ
زیره مدبر تخم کتان بریان کرده تخم کندنا بریان کرده از هر یکی ده درمسنگ
مصطکی سه درمسنگ هلیله کابلی بروغن گاو بریان کرده هم ...
هلیله و مصطکی و زیره بکوبند و با خمها ... کوفته بیامیزند شربت
سه درمسنگ **سفوف دیگر** بسیار بول که از سردی و ضعیفی مثانه بود
بازدارد بلوط بحا درمسنگ کندر بیع درمسنگ کستنبر خشک بریان
کرده گلنار بیع صمغ عربی از هر یکی ده درمسنگ گلنار کرمانی روا از
هر یکی پنج درمسنگ شربت سه درمسنگ با آب سرد **نسخه دیگر** سپیلان ...
بی مراد و حکیدن بول بازدارد تخم کوک سه درمسنگ تخم سداب سه درمسنگ
گلنار گلسرخ از هر یکی پنج درمسنگ انیسون بزر البنج زیره کسیلا
از هر یکی دو درمسنگ بلوط کندر سعد از هر یکی سه درمسنگ تخم حرفه
چهار درمسنگ مانند همسنگ همه بکوبند بسرکه بسرشند شربت پنج
درمسنگ و اکر هلیله کابلی و بلیله و امله با این داروها بیامیزند از هر یکی
هفت درمسنگ

صواب بود **سفوف سورنجان** خداوند اوجاع مفاصل را سود دارد سورنجان
هفت درمسنگ زیره بریان کرده بوده جو بیا زیج از هر یکی دو درمسنگ بلیلج یک
درمسنگ شکر چند همه شربت از دو درمسنگ تا سه درمسنگ **سفوف نمک**
معده و جگر را و اوجاع مفاصل را سود دارد و همه بیماریها را که از امتلا باشد
نمک طعام سمن نوشادر دو وقیه بلیلج سپید سه وقیه زنجبیل دو وقیه بلیلج سیاه
دو وقیه انیسون یک وقیه بزر الجرجیر دو وقیه با خواه یک وقیه تخم کرفس یک وقیه
سنبل یک وقیه بوده زدسی دو وقیه همه کوفته و بیخته شربت دو مثقال با آب
گرم **سفوف هلیله** اندر اماس جگر صلب با سپرز اسنتر دهند هلیله کابلی هلیله سیاه
از هر یکی یک جزو تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هر یکی چهار یک جزوی کوفته
و بیخته شربت سه درمسنگ **نسخه دیگر** با ما الجبن دهند خداوند اماس جگر را
سود دارد هلیله زرد ده درمسنگ تخم کسنه تخم کشوث تخم خیار و خیار بادرنگ
از هر یکی دو درمسنگ لک مغسول ریوند چینی از هر یکی یک درمسنگ مقمونیا
نیم درمسنگ شربت دو درمسنگ **سفوف دیگر** ادرار بول کند و خداوند
اماس جگر را سود دارد تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه از هر یکی پنج درمسنگ
تخم کسنه و تخم کشوث از هر یکی سه درمسنگ تخم کرفس انیسون تخم بادیان از هر یکی دو
درمسنگ عصاره رازیانه چهار درمسنگ ریوند چینی یک مثقال رب سوس دو درمسنگ
لک مغسول چهار دانگ زعفران افسنتین سنبل مصطکی از هر یکی یک درمسنگ کافور
دو دانگ شربت سه درمسنگ اندر نسخهای دیگر کافور و زعفران و مصطکی و لک
و سنبل و افسنتین و رب سوس نیست و نمی باید **سفوف فرفهی** خود سپید اندر
سرکه ترعار کرده و خشک کرده بحا درمسنگ کرنج سپید و خشک کرده
بحا درمسنگ کرنج سپید و خشک کرده سی درمسنگ نان مید خشک سی درمسنگ
مغز بادام شیرین سپید کرده سی درمسنگ کشنج و سی درمسنگ کشنیز کندم
سی درمسنگ خشخاش سپید با تخم او چهار درمسنگ شکر طبرزد ... همه بکوبند
و با مغز بادام اندر سی درمسنگ با سوساب کربا سرتاره خوسانند و بدهند
نافع اند

باب پنجم

اندر کوارشها

کوارش عود از جمله مجربات خواجه بوعلی سینا است رحمه الله و مرکب او ست
عود هندی سه درمسنگ مسک سی دو دانگ کافور دانگی و نیم بسباسه بار مشک
سعد قلمحمشل زرنب زرباد از هر یکی یک مثقال دارچینی مصطکی زنجبیل بلیلج قرنفل
از هر یکی دو درمسنگ لسان الثور بیخ درمسنگ تخم بادیان تخم کرفس و حب سنبل از هر یکی
سه درمسنگ

با تکین بسرشند سرشت دو درمسنگ باد شکم بشکند و خفقان و دلتنگی زایل کند نسخه
دیگر معده را و دل را قوت دهد و سرمازدگان را شاید عود هندی قرنفل زنجبیل ساذج هندی
قاقله قرنفل مسک دارچینی دارفلفل از هر یکی دو مثقال زعفران یک درمسنگ با تکین مصطکی
بسرشند سرشت دو مثقال کوارش مسک باد شکم را و معده را بشکند و جگر و
خفقان و باد بواسیر را سود دارد مسک نیم مثقال جوز بوا قاقله قرنفل زنجبیل
دارفلفل فلفل از هر یکی دو درمسنگ دارچینی سه درمسنگ عود هندی یک وقیه عاقرقرحا
دو درمسنگ شکر چندانکه همه با تکین مصطکی بسرشند سرشت دو درمسنگ کوارش ترنج
باد شکم را بشکند و طعام بگوارد و بوی دهان خوش کند پوست ترنج سی درمسنگ
قرنفل جوز بوا دارفلفل فلفل خیربوا دارچینی خولنجان زنجبیل از هر یکی یک درمسنگ
مسک نیم دانگ و نیم با تکین مصطکی بسرشند سرشت دو درمسنگ کوارش کافور
اسهال صفرایی باز دارد زرشک پاک کرده ده درمسنگ گل سرخ سی درمسنگ
طباشیر چهار درمسنگ بزر الحماض بریان کرده هفت درمسنگ کهربا چهار درمسنگ
حب الآس شش درمسنگ سماق بلوط پنج درمسنگ دم الاخوین چهار درمسنگ
نشاسته ده درمسنگ صمغ عربی ده درمسنگ بارتنگ بریان کرده بارده
درمسنگ کافور سه درمسنگ زعفران پنج درمسنگ قوقل چهار درمسنگ سنبل پنج
درمسنگ بشراب ترش برنج بسرشند سرشت دو درمسنگ کوارش کندر اسهال بلغمی
باز دارد و معده را گرم کند کندر بیست درمسنگ فلفل دارفلفل از
هر یکی ده درمسنگ زنجبیل خولنجان از هر یکی دوازده درمسنگ جوز بوا قرنفل
خیربوا از هر یکی پنج درمسنگ مسک نیم درمسنگ شکر بیست درمسنگ همه را
با تکین مصطکی بسرشند سرشت سه درمسنگ کوارش حب الآس هلیله زرد
یکمن بلیله آمله طین السعفر از هر یکی بیست درمسنگ فلفل دارفلفل زنجبیل از هر
یکی ده درمسنگ مصطکی قردمانا کرویا انیسون زیره سلیخه قاقله قسط از هر
یکی سی درمسنگ جوز بوا حب الغار نانخواه از هر یکی پنج درمسنگ ساذج هندی
حماما از هر یکی چهار درمسنگ با تکین مصطکی بسرشند سرشت یک درمسنگ کوارش
خوزی بزرگ طعام بگوارد و اسهال باز دارد و خداوند سپرز را و کیسه را که بیم
استسقا بود سود دارد و ادرار بول کند قسط قرفه سنبل حب البلسان سلیخه
از هر یکی ده درمسنگ جوز بوا پنج عدد قاقله قرنفل انیسون اکلیل الملک سطوخ
بادرنگ از هر یکی چهار درمسنگ سنباسه درونج از هر یکی سه درمسنگ راوند
طویل ریوند چینی اسه از هر یکی پنج درمسنگ در بعضی نسخه‌ها از هر یکی دو درمسنگ
است هلیله سیاه و کابلی از هر یکی دو ستیر بروغن زیت بریان کرده بلیله ده
عدد

حب الآس چند وزن همه بکوبند و بوزن همه سرمه و شکر طبرزد بهم آرند
و بدان بسرشند سرشت چند بلوط مازو و اندر آب سرد آرند و دو ماه بگذارند
تا برسد نسخه دیگر دانه میویز که از سرکه بیرون کنند بیست درمسنگ حب الآس
پنجاه درمسنگ خرنوب نبطی گلنار کندر کرمازو نانخواه از هر یکی ده
درمسنگ با تکین بسرشند سرشت سه درمسنگ کوارش طباشیر اسهال صفرایی
باز دارد و خداوند تب را سود دارد طباشیر گل سرخ ده درمسنگ بزر الحماض
صمغ عربی از هر یکی ده درمسنگ گلنار سماق عصاره لحیة التیس از هر یکی هفت درمسنگ
زعفران لیمون از هر یکی دو مثقال حب الآس ده درمسنگ بشراب سیب اس بسرشند
سرشت چهار درمسنگ کوارش سماق اسهال صفرایی باز دارد سماق دو جزو حب
الآس یک جزو بارتنگ یک جزو خرنوب نبطی کردانه مازو کهربا سه جزو صمغ
عربی گلنار بلوط از هر یکی پنج جزو ماسعود دانه تمر و نکهراه بسرشند سرشت سه
درمسنگ نسخه دیگر خداوند تب را سود دارد و تشنگی بنشاند سماق پاک کرده
سی درمسنگ سنجد پوست سیب کمثری بغدادی خرنوب شامی طباشیر از هر
یکی ده درمسنگ بشراب سیب و شکر طبرزد بسرشند کوارش زیره زیره مدبر
سداب خشک فلفل دارفلفل زنجبیل از هر یکی ده ستیر بوره ارمنی بیست درمسنگ با تکین مصطکی
بسرشند چنانکه رسم است نسخه دیگر زیره مدبر بآب من سداب فلفل زنجبیل
از هر یکی نیمن بوره ده ستیر باد شکم بشکند و آروغ ترش زایل کند نسخه دیگر
باد شکم بشکند و آروغ ترش زایل کند و قولنج باز دارد زیره مدبر
ده درمسنگ زنجبیل بیست درمسنگ فلفل ده درمسنگ افتیمون سی درمسنگ
بوره بیست درمسنگ با تکین مصطکی بسرشند کوارش الخوزی فلفل دارفلفل
از هر یکی پنج درمسنگ ابرسا زنجبیل از هر یکی سی درمسنگ انیسون مصطکی تخم بادیان
از هر یکی دو درمسنگ ... نانخواه تخم کرفس از هر یکی دو درمسنگ
کوفته و بیخته با تکین بسرشند سرشت دو درمسنگ

باب ششم

در اطریفلها

اطریفل بزرگ معده و امعا سرد را قوت دهد و قوت مردی بفزاید و مثانه
قوی کند هلیله کابلی بلیله آمله تودری سپاسه سطرح هندی سقاقل
از هر یکی یک جزو هردو تودری هردو لسان العصافیر از هر یکی نیم جزو همه
کوفته و بیخته بروغن گاو چرب کنند و با تکین مصطکی بسرشند سرشت چهار درمسنگ
اطریفل دیگر طبع را نرم دارد و معده را از صفرا و بلغم پاک کند
هلیله زرد هلیله
کابلی

درمسنگ تربد سپید بیست درمسنگ زنجبیل
بلیله آمله از هر یکی ده درمسنگ پنج سوس پنج درمسنگ شاهسپرم
سه درمسنگ سطرح سه درمسنگ حب بوا فرنه دارچینی از هر یکی دو درمسنگ زعفران
ده درمسنگ کا سرح پنج درمسنگ سر سند چنانک رسمست **اطریفل کوچک** معد
ورطوبت پاک کند و گونه صافی کند و خداوند بواسیر را سود دارد هلیله کابلی
بلیله آمله راستا راست کوفته و بیخته بروغن گاو چرب کنند و با نگبین مصفی بسرشند
سرشت چهار درمسنگ **اطریفل افتیمونی** خداوند سماری بهار سوداوی را سود دارد و
سیاهی موی نگاه دارد تا دیر سپید شود هلیله کابلی بلیله آمله از هر یکی ده
درمسنگ سنا مکی افتیمون تربد از هر یکی پنج درمسنگ سطرح سه درم سعالج دو درم
افتیمون نمک نفطی از هر یکی دو درمسنگ بسرسند چنانک رسمست **اطریفل غددی**
خداوند خناق و خنازیر را سود دارد هلیله سیاه پانزده درمسنگ بلیله آمله تربد
از هر یکی هفت درمسنگ افتیمون ده درمسنگ سعالج اسطوخودوس سنا مکی از هر
یکی پنج درمسنگ سطرح زرنباد عاقرقرحا از هر یکی سه درمسنگ انیسون مصطکی
حب بوا قرنفل قرفه سنبل کوزبوا از هر یکی دو درمسنگ نوشادر سه درمسنگ عود
که از گردن گوسپند باشد حسک کراث کوفته و بیخته پنج درمسنگ با نگبین
بسرسند سرشت چهار درمسنگ تا پنج درمسنگ **اطریفل مقل** خداوند بواسیر را
سود دارد هلیله کابلی بلیله آمله راستا راست مقل چندورن همه مقل را
بآب گندنا حل کنند و با نگبین مصفی بیامیزند و یکجوش بدهند تا مقل با انگبین آمیخته
شود و تریاب کمتر گردد پس داروها بدان بسرسند سرشت چهار درمسنگ **اطریفل**
ماهانی خداوند بهق و برص سپید را و خداوند سماری بهار بلغمی را سود دارد
هلیله کابلی بیست درمسنگ بلیله آمله از هر یکی ده درمسنگ تربد کابلی قشر
پانزده درمسنگ سطرح سعد زنجبیل از هر یکی سه درمسنگ سادج هندی پنج درم
سعالج اسطوخودوس از هر یکی هفت درمسنگ عاقرقرحا درمسنگ وسط
سه درمسنگ کندر مصطکی انیسون قرنفل حب بوا کوزبوا از هر یکی دو درمسنگ
بلبل دار بلبل نارمشک از هر یکی چهار درمسنگ با نگبین مصفی بسرسند
سرشت چهار درمسنگ **اطریفل دیگر** خداوند حب القرع را سود دارد تربد کابلی
مقشر ده درمسنگ تربد حب النیل قسط از هر یکی پنج درمسنگ فلفل ترمس افسنتین
رومی ملح ارمنی افتیمون ملح نفطی خردل سپند پنج حنظل سعد راسن حشیش از
هر یکی سه درمسنگ و همه بکوبند و بیبیزند و با نگبین بسرشند سرشت دو درمسنگ
اطریفل ساهتره خداوند گر و خارش و سعفه را سود دارد هلیله زرد چهل
درمسنگ هلیله کابلی سی درمسنگ بلیله آمله از هر یکی بیست درمسنگ سنا مکی

بیست درمسنگ شاهتره سی درمسنگ ریوند چینی دو درمسنگ چوب کبر دو درمسنگ
همه کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کنند و بکشمش بسرشند سرشت چهار درمسنگ
تا پنج درمسنگ **اطریفل کشنیزی** خداوند صداع کرم را سود دارد و بخارها از سر
باز دارد هلیله کابلی بلیله آمله کشنیز خشک راستا راست بسرسند چنانک رسم است
سرشت چهار درمسنگ **اطریفل دیگر** خداوند عرق مدینی را سود دارد و اگر ده
روز پیوسته نگاه دارند ماده این علت را پاک کند هلیله کابلی بلیله آمله تربد
زنجبیل فلفل راستا راست کوفته و بیخته اندر ربا بسرشند و بحسب حرف کنند
چنانک رسم است نافع اید والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب هفتم

اندر معجونها

باید دانست که معجونهای بزرگ چون تریاق فاروق و مثرودیطوس و سلیثا و دیگر
معجونها اندرین جایگاه آوردن کتاب از حد خویش بیرون شود اندرین باب آنچ بیشتر
بکار دارند و هر جای بدست آید و هر وقت بتوان ساختن و بکار توان داشت
یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل و آن معجونهای بزرگ از و آمد در ذخیره یافته شود
تریاق اربعه معروف گویند چون از زهرها بازدارد و خداوند صرع و بیماریهای
سرد را سود دارد و بادها را بشکند حنطیانا روی حب الغار زراوند طویل
مر صافی راستا راست همه بکوبند و بسرند و با نگبین بسرسند
اندر بعضی نسخهها چنانکه چون سرشت زعفران که اوراق آید **تریاق الطین** صمغ الحبه گوید
کسی را که زهری داده باشد این تریاق بدهند فی الحال تاثیر آن زهر پاک کند و بعضی بوان داشته حبه
داده اند بانی از زهرها تا اگر زهر بداده باشد فی نیارد نکی نزدیک بیخ نوم
حب الغار راستا راست کوفته و بیخته بروغن گاو چرب کنند و با نگبین بسرسند
وان با کفه حاجت باشد تا فی کند می دهند **انوشدارو** مفرحی آزموده است
گونه روی صافی کند بوی دهان و بوی عرق خوش کند و جگر را سخت نافع
است پس از طعام و پیش از طعام خوردن روا است بکوا رد نکی نزدیک ششع
بستر ده درمسنگ سعد پنج درمسنگ قرنفل مصطکی سنبل اسارون از هر یکی سه درم سند
قرفه زرنب زعفران بسباسه قاقله کوزبوا از هر یکی دو درمسنگ همه بکوبند
و بیخته اند و سا بیامیزند و یک رطل عدادی شیر آمله اندر چهار من و ضیع آن پخته
تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و یک من بانید با انگبین بر و لطهد و نعناع ارند
و داروها بدان بسرشند سرشت از یک مثقال تا دو مثقال **معجون هرمس** خداوند
نقرس و اوجاع مفاصل را و اوجاع معده و قروح امعا و خداوند استسقا و یرقان را

سود دارد

وبادها بشکند وفالج ولقوه وبلغمی را سود دارد وحیض بگشاید بگیرند غاریقون اسارون وج وفودنج فربیون تخم سداب تودری فراسیون از هریکی یک وقیه راوند طویل وعطینیا از هریکی دو وقیه ناخواه فلفل از هریکی دو وقیه جنطیانا رومی سه وقیه حاشا تخم کرفس از هریکی دو وقیه قنطوریون بابونه بیست وقیه سلیخه سنبل مرصافی از هریکی سه وقیه سنبل الطیب لودانه کوهی وطرا اسالون نکاه دربوس اسقوردیون از هریکی هشت وقیه همه کوفته وبیخته با انگبین مصفی بسرشند واندر اوجاع بهار بکار دارند شربت دو درمسنگ

معجون بنا بزرگ خداوند مزاج سرد وبیماری سرد را وجدا وبدیادهاء غلیظ را ودرد دندان را وخورده شدن آن را وقولنج وعسر البول بلغمی را وسل وجگر بگشاید ومعده را گرم کند بگیرند جندبیدستر افیون جاوشیر اسارون فقومو دوقو از هریکی یک درمسنگ بلبل دارفلفل ومر وقسط از هریکی سه درمسنگ زعفران نیم درم وصمغ را بانگبین بگدازند وداروها بکوبند وبسرشند وبدان انگبین بسرشند وشش ماه بکار دارند شربت نیم مثقال اندر آب گرم

اثرودیبا جگر وسپرز سخت را سود دارد وسنگ بگشاید وادرار کند واندر استسقا سخت نافع بود وسنگ گرده را برهاند بگیرند دوقو زنجبیل مر کرمانی عود بلسان سلیخه وردمانا وفاح اذخر تخم کرفس از هریکی یک درمسنگ دارفلفل قسط بلبل سنبل از هریکی نیم درمسنگ مر سه درمسنگ حب الغار ده عدد وج زعفران از هریکی دو درمسنگ با انگبین بسرشند شربت یک بندق در آب گرم نافع بود باذن الله تعالی

اثرودیا معجون بلاذری سبب عصبها وصرع وفراموشی وهمه بیماریهای سرد را وهمه بیماری که از رحم را وبیماریها که از سودا وبلغم بود سود دارد بگیرند ساذج هندی مر سلیخه عود از هریکی یک وقیه سنج روبه اسقوردیون اذخر ریوند حبی حب البان مقشر فلفل از هریکی وقیه غاریقون هشت درمسنگ بیخ سوسن آسمانگون یک وقیه عسل بلاذر پنج درم پوست بیخ بادیان سه رطل ببدا جی این پوست بیخ بادیان اندر پنج رطل سرکه فرو آب کنند تا سه یک بماند پس بپالایند وبه لاپند وسه بار درمسنگ همه داروها انگبین با این سرکه بجوشانند تا سرکه برود وانگبین بقوام آید پس داروها کوفته وبیخته بدان بسرشند وازپس شش ماه بکار دارند شربت یک درمسنگ اندر آب گرم

ماذبقون معده را گرم کند وبادها بشکند ودرد معده وامعا را سود دارد وبل کند زعفران انکدان تخم سداب تخم کرفس زنجبیل حاشا مغز جلغوزه از هریکی شش درمسنگ کندر مغز بادام طلح از هریکی دو درمسنگ بلبل هشت درمسنگ با انگبین بسرشند شربت دو درمسنگ **نسخه دیگر** زنجبیل بلبل سنبل از هریکی شش درمسنگ مصطکی ناخواه از هریکی چهار درمسنگ تخم کرفس بودنه کوهی از هریکی پنج درم

زبره سلیخه حب البلسان عاقرقرحا از هریکی دو درمسنگ ساذج هندی یک درمسنگ با انگبین بسرشند

دوا المسک تلخ رطوبت معده را واماس جگر وخفقان سودایی را بکند افسنتین رومی صبر ریوند چینی از هریکی هشت درمسنگ ناخواه تخم کرفس زعفران از هریکی چهار درمسنگ باذروج ساذج هندی مرصافی مصطکی از هریکی دو درمسنگ جندبیدستر یک درمسنگ ونیم با انگبین بسرشند شربت یک مثقال

دوا المسک شیرین خفقان وبیماری سودایی را وصرع وفالج ولقوه وتنگی نفس وتب ربع را سود دارد بگیرند درونج از هریکی یک درمسنگ مروارید بسد کهربا ابریشم خام از هریکی یک درمسنگ ونیم بهمن سرخ وسپید فاقله ساذج هندی سنبل قرنفل جندبیدستر از هریکی چهار دانگ زنجبیل دارفلفل از هریکی دو دانگ مسک دانگی ونیم با انگبین شهد بسرشند شربت یک مثقال

اثاناسیا بزرگ بیماریهای جگر وسپرز ومعده را که از بلغم وسودا بود وبادهاء غلیظ را که اندر احشا ورحم باشد ودرد بود که از بلغم سرد بود واز سودا وتنگی نفس بلغمی را سود دارد وخون حیض وخون ونفث خون واسهال بلغمی باز دارد ودرد گرده ومثانه را بل کند ودر جمله منفعت این ومنفعت فلونیا یکی است مر زعفران افیون جندبیدستر بزر البنج قسط فودنج تخم حصاص بسد سنبل عاقرقرحا سرون راسن بسوخته جگر کرک حسک کرده با سیاه است با انگبین بسرشند وشش ماه نگاه دارند شربت از نیم درمسنگ تا یک درمسنگ اندر آب گشنیز دهند یا اندر آب سیب وآبی

فلونیا رومی همه دردها بنشاند خاصه درد قولنج فی خون واسهال خون واسراف حیض وهیضه باز دارد بلبل سفید بزر البنج از هریکی بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال تخم کرفس کوهی چهار مثقال تخم کرفس نبطی سه مثقال سنبل چهار مثقال ساذج هندی سلیخه حب البلسان عاقرقرحا فربیون از هریکی یک مثقال در بعضی نسخه‌ها جای تخم کرفس نبطی دوقو است با انگبین بسرشند چنانک رسم است وشش ماه نگاه دارند شربت از نیم مثقال تا یک مثقال اما از جهت درد قولنج اندر طبیخ شبت دهند واگر مشیمه کردد با طبیخ انیسون دهند واز جهت درد جگر اندر طبیخ جعده دهند واز جهت درد معده اندر طبیخ انیسون واز جهت درد سپرز با سکنجبین دهند واز جهت گرده ومثانه اندر آب بادیان دهند واز جهت باز داشتن خون اندر طبیخ سماق دهند

فلونیا پارسی اسهال خون هر نوع که بود باز دارد وبادهاء رحم بنشاند ورحم را قوت دهد وبچه را اندر وی نگاه دارد وقی واسهال باز دارد وهمه دردها بنشاند لیکن دماغ را وقوت حفظ را زیان دارد بلبل سفید بزر البنج از هریکی بیست درمسنگ افیون گل مختوم از هریکی ده درمسنگ

زعفران پنج درمسنگ فو مون عاقرقرحا سنبل مرصافی از هر یکی دو درمسنگ
حب بلسان ستر یک درمسنگ زرنباد درونج مروارید مشک از هر یکی نیم درمسنگ اندر
بعضی نسخها مروارید و مشک نیم مثقال است کافور دانگی و نیم با انگبین بسرشند
چنانک رسم است **دواء الکرکم الکبیر** ترکیب جالینوس بیماریهاء جگر و سپرز را که
از سردی بود سود دارد بادها بشکند و درد گرده و مثانه را سود دارد و استسقا
که از جهت اماس جگر و سپرز بود کند باز دارد و مادهء غلیظ را باز دارد بول
بیارد زعفران دو درم فو [illegible] انیسون دو فو اسارون فطراسالیون زرنباد حبی
از هر یکی چهار درمسنگ سنبل [illegible] درمسنگ وسط سلیخه حب البلسان تفاح
الاذخر از هر یکی یک درمسنگ روناس دو درمسنگ جعده رب السوس عاقر از
هر یکی سه درمسنگ روغن بلسان پنج درمسنگ مرصافی چهار درمسنگ اندر بعضی نسخها
مصطکی سه درمسنگ آورده اند و جای حب البلسان حب الغار زعفران اندر با انگبین
بسرشند شربت دو درمسنگ اندر ماء العسل **دواء الکرکم الصغیر** منفعت این همان
است زعفران سلیخه سنبل مر وسط دارچینی تفاح الاذخر راسن را است همه
بکوبند و بیبیزند و بیک بار روز با شراب انگوری ترکرده بنهند پس با انگبین بسرشند
شربت یک مثقال با دو درمسنگ **دواء اللک الکبیر** منافع این و منافع دواء الکرکم
یکسانست لک مغسول هشت درمسنگ مغز تا داع طلح مصبر دارچینی سادج
هندی قرنفل از هر یکی پنج درمسنگ قسطوس مرصافی تومو زوفاء خشک از
هر یکی دوازده درمسنگ قطراسالیون دوقو حب کرفس زیره کرمانی الجبل
از هر یکی هفت درمسنگ زعفران سه درمسنگ حنطا [illegible] کرد اسارون از
هر یکی هفت درمسنگ روناس [illegible] درمسنگ جعده اذخر از هر یکی سه درمسنگ
بلبل سیاه بسط مر از هر یکی ده درمسنگ سنبل الطیب سه درمسنگ روغن بلسان
سه درمسنگ و نیم روغن بلسان اندر شراب انگوری حل کنند و همه با انگبین بسرشند
شربت [illegible] اندر بعضی نسخها صبر یک وقیه دار بلبل زراوند طویل
از هر یکی هفت وقیه کندر سه وقیه و نیم آورده اند **دواء اللک الصغیر** ریوند چینی
یک وقیه و نیم لک قسط مر تفاح اذخر حب الغار ترمس حلبه بلبل سیاه از هر یکی یک
وقیه با انگبین بسرشند شربت یک مثقال اندر طبیخ افسنتین **کلکلانه مروزی**
جدا و بد سستی او جدا و بد معده را سرد جدا و بد تنها [illegible] کهن جدا و بد بیرقان
بلغمی [illegible] وجدا و بد جگر و سپرز [illegible] جدا و بد بواسیر را جدا و بد
قولنج جدا و بد صرع را سود دارد و مار گرفتن بول را بگشاید
هلیله کابلی بلیله امله از هر یکی هفت درمسنگ بلبل دار بلبل زنجبیل

فلفلموی نمک هندوی سیاه نمک اندرانی نمک نفطی زرد نمک [illegible] لسان العصافیر
سطوخدوس [illegible] قرفه قرنفل سعتر با رسته ترنگ کابلی مقشر سورنجان
حب النیل زیره کرمانی سادج هندی تخم کرفس کشنیز خشک از هر یکی پنج
درمسنگ مویز منقا بیست سیر املج پاک کرده یک من تربد سفید صد و بیست درم
سک فلوس خیار شنبر ده درمسنگ مویز و املج اندر دوازده من آب بپزند
تا دو بهر برود و بپالایند خیار شنبر در آب حل کنند و سه من و ده سیر قند
اندر ان آب بگدازند و نیم من روغن گاو تازه با وی بیامیزند و بجوش بدهند
تا قوام گیرد و داروها بر ان بسرشند شربت چهار درمسنگ تا پنج درمسنگ
با سیر استرکرما آب عنب الثعلب **نسخه دیگر** زنجبیل بلبل سفید از هر یکی یک
وقیه سقمونیا دو وقیه و نیم حرما هر روز [illegible] معر با دام ترک
شراب از هر یکی چهار وقیه با انگبین چنانک رسم است **معجون خیارشنبر**
قولنج بگشاید و بد جدا و بد مزاج گرم را موافق بود تربد چهل درمسنگ بنفشه چهل درم
ست درمسنگ نمک هندی رب السوس از هر یکی هفت درمسنگ تخم بادیان انیسون
مصطکی از هر یکی پنج درمسنگ عسل خیار شنبر صد درمسنگ فانید صد درمسنگ
انگبین صد درمسنگ روغن بادام و روغن گاو پنج ستیر عسل و فانید بهم بگدازند
و خیار شنبر و روغن با ان بیامیزند و داروها کوفته و بیخته بدان بسرشند
شربت هفت درمسنگ اندر آب بادیان **معجون تربد لاشه** قولنج صعب را بگشاید
حب نوا قرفه سادج هندی بلبل دار بلبل زنجبیل ترنگ کابلی امله قرنفل از
هر یکی یک مثقال الحم کرفس سنبل زعفران مصطکی از هر یکی پنج مثقال تربد ده مثقال
سقمونیا ده مثقال با انگبین مصفی بسرشند شربت سه درمسنگ **معجون تربدی**
قولنج بگشاید و درد پشت و درد همه اندامها را سود دارد سقمونیا ده مثقال
تربد صد مثقال حب نوا قاقله زنجبیل دارچینی قرفه نار مشک قرنفل بلبل سیاه
از هر یکی پنج مثقال شکر صد مثقال انگبین چندانک کفایت بود شربت از پنج درمسنگ
تا ده درمسنگ **سفرجلی مسهل** قولنج بگشاید و تشنگی باز دارد بگیرد آبی با کرده
وارد آبه جدا کرده [illegible] انگبین مصفی یک من آبی را اندر رجل الحمر با اندر سرکه [illegible] بپزند
و از سرکه بر آرند و [illegible] بیبیزند تا تری سرکه از وی جدا گردد پس بهاون
خوش بکوبند نرم و انگبین را گرم کنند و کفک بستانند و آبی را با ان بیامیزند
بگیرند زنجبیل دار بلبل از هر یکی چهار درمسنگ دارچینی دو درمسنگ هال قاقله
زعفران از هر یکی سه درمسنگ مصطکی پنج درمسنگ سقمونیا ده درمسنگ تربد
سی درمسنگ بکوبند و بیبیزند و بدان انگبین و آبی بسرشند شربت چهار مثقال

نسخهٔ دیگر تا ستانی مجرور را ساید سقمونیا دو درمسنگ و نیم تربد ده درمسنگ
مغز تخم خیار و مغز کدو سپید از هر یکی پنج درمسنگ کل سرخ طباشیر از هر
یکی دو درمسنگ و نیم تربکس با کیم بنجاه درمسنگ عصارهٔ این جمله با تربکس درو
کرده پخته کرده و لعوق سازند و دارو ها بدان بسرشند از جمله ده سرشت باشد
معجون لوزی صفرا و بلغم فرود آرد مغز تخم معصفر ده درمسنگ مغز بادام سپید
پنج درمسنگ شکر طبرزد بیست و پنج درمسنگ سقمونیا ده درمسنگ زعفران
یک درمسنگ شکر اندر گلاب بگدازند تا اندر آب کشنه و لعوق سازند و دارو ها
بدان بسرشند سرشت یک مثقال سفرجلی مسهل این پاک کرده و انگبین مصفی از
هر یکی یک من بلیلج دار بلیلج زنجبیل از هر یکی پنج درمسنگ هال هشت درمسنگ
تا قله سنبل قرنفل دارچینی زعفران از هر یکی دو درم این را اندر حال الجمر بپزند
حالیک اندر سفرجلی مسهل یاد کرده آمده است و انگبین لعوق سازند و این دارو ها
کوفته همه بدان بسرشند سرشت چهار درمسنگ اندر بعضی نسخه ها دو درمسنگ
مثلث فرموده اند معجون ابرود خداوند اسهال کهن و خداوند زحیر را سود دارد
چند بید ستر افیون صمغ عربی بزر البنج الابیض زعفران اسارون مرصافی تخم
کرفس سلیخه انیسون سنبل گل ارمنی گلنار را ستار است با انگبین مصفی بسرشند
سرشت یک درمسنگ و در آب سماق یا در آب مورد یا در آب سیب و آبی
معجون حجر الیهود بسنگ کرده بریزاند و پاک کند مغز تخم خیار و کدو
و خربزه و کاکنج از هر یکی پنج درمسنگ حجر الیهود بنجاه درم با انگبین بسرشند
سرشت دو درمسنگ تا سه درمسنگ معجون عقرب سنگ مثانه را بریزاند
و پاک کند عقرب سوخته سه درمسنگ و نیم حطمی یک درمسنگ و فو
زنجبیل یک درمسنگ بلبل دار بلبل از هر یکی دو درمسنگ تخم کاکنج پنج درمسنگ
و نیم چند بید ستر چهار درمسنگ با انگبین مصفی بسرشند سرشت تمام دانگی
اندر آب کرفس معجون کاکنج خداوند ریش کرده و مثانه را و بول الحرق را
سود دارد بزر البنج تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی هفت درمسنگ مغز تخم
خیار پنج درمسنگ دو رب سی چهار تخت دو درمسنگ بزر الحماض افیون مغز
حلغوزه بریان کرده مغز فندق بریان کرده مغز بادام طلخ بریان کرده زعفران
از هر یکی سه درمسنگ کاکنج بیست و پنج عدد کثیرا چهار درمسنگ اندر نسخت
صمغ لحیت کثیرا نیست همه بکوبند و بیخته بسرشند سرشت یک درمسنگ با
چند لعون کربا ما العسل معجون المر حبس بکند ابروزادن سهل کند و بچه
مرده را بیرون آرد مرصافی دارچینی از هر یکی یکدو درمسنگ برگ سداب بکوبد نه
کوهی

وردما نا مشک طرامسیح توم حلتیت سکبینج جاوشیر از هر یکی سه درمسنگ ابهل ده
درمسنگ با انگبین مصفی بسرشند سرشت سه درمسنگ اندر طبیخ خرما یا اندر یک وقیه
روغن گنجد معجون حلتیت خداوند تب سرد و تب ربع را سود دارد ماده تب
بپزاند و مضرت زهر کزدم و رتیلا و مانند آن باز دارد حلتیت بلیلج سیاه
مرصافی برگ سداب را سا را ست با انگبین بسرشند سرشت یک درمسنگ خداوند
تب را پیش از وقت تب دهند یک ساعت با سکنگبین و کژدم زده را و عمران را
با ما العسل دهند و گزیده را با شراب کهن معجون اصطمخیقون تباهی مزاج و درد
معده را سود دارد قسط مرجما ما سنبل سلیخه مصطکی از هر یکی دوازده
درمسنگ زراوند طویل بلیلج سیاه تخم سپید تخم کرفس انیسون با خواه زیره دوقو فطرا سیالیون
کاسنی اسارون افسنتین الحدار سیاه بودنه دشتی نعنع از هر یکی چهار درمسنگ
انگبین بسرشند معجون خراج هلیله زرد کابلی بلیله آمله هلیله سیاه از هر یکی ده
درمسنگ تربد اسطوخودوس بسفایج افیمون از هر یکی پنج درمسنگ همه کوفته
بیخته با انگبین بسرشند اندر بعضی نسخه ها غاریقون آورده اند سه درم و چهار دانگ
حجر ارمنی مغسول حجر لازورد مغسول از هر یکی دو درمسنگ و نیم سقمونیا دو
درمسنگ در نسخهٔ دیگر در روغن است و نار مشک و سنبل و حب بلسان و مصطکی
بلسان انثور و لوسن تربد از هر یکی دو درمسنگ ریوند چینی و عصاره از هر
یکی یک درمسنگ تربد دو استار سرشت پنج درمسنگ معجون ولاولی درد مفاصل
سرد را و اروغ ترش و سهوت گلی و باد ها و علط را ببرد بلبل سپید بلیلج سیاه
دار بلبل از هر یکی سه وقیه در بعضی نسخه ها دو وقیه عود بلسان یک وقیه
حماما سنبل از هر یکی چهار درمسنگ زنجبیل تخم کرفس سیسالیوس سلیخه
اسارون راسن جسک از هر یکی یک درمسنگ با انگبین بسرشند سرشت یک درم سپند
در آب کرم مبدل المزاج خداوند مزاج سرد را و لقوه و فالج و رعشه و جذام و
برص را سود دارد زنجبیل عاقرقرحا شوشنبر قسط وج از هر یکی ده درمسنگ
سداب خشک حلتیت جنطیانا زراوند سطرح حب الغار جند بید ستر
خردل از هر یکی پنج درمسنگ عسل بلادر یک وقیه با انگبین بسرشند سرشت
یک مثقال معجون حب الغار باد قولنج بگشاید برگ سداب خشک پنج درمسنگ
زیره کاسنی سوسن سعتر اسالیون کرویا مغز بادام طلخ
بلیلج بودنه وج حب الغار جند بید ستر از هر یکی دو درمسنگ سکبینج
مسنگ جاوشیر سه درم صمغها شراب حل کنند و همه با انگبین
سرشت دو درمسنگ تا دو مثقال معجون باد مهره بادها شکند

هر ارسید حلیله از هر یکی سی درمسنگ دروغ عاقرقرحا دارفلفل فلفل سلیخه اسارون
قسط زنجبیل زعفران از هر یکی دو درمسنگ با انگبین بسرشند شربت سه درمسنگ
معجون زراوند خداوند صرع و لقوه و سرفه بلغمی را سود دارد زراوند گرد
قردمانا فلفل تخم سنداب سنبل تخم الکرفس معربا داج طلح از هر یکی پنج درمسنگ اصل
السوس زوفای خشک برسیاوشان از هر یکی ده درمسنگ با انگبین بسرشند شربت
سه درمسنگ اندر طبیخ زوفا **معجون ابهل** ماده سرد را و بادها را تحلیل کند
ابهل نانخواه کندر دارچینی وج راسن انیسون کوفته و بیخته با انگبین بسرشند شربت
دو درمسنگ تا دو مثقال **معجون کبر** خداوند اماس جگر صلب را سود دارد کبر
چهارده مثقال بیخ سوس هفت مثقال ریوند چینی لک مغسول از هر یکی یک مثقال
و فقاح سنبل سلیخه زعفران از هر یکی سه مثقال مر صافی نیم مثقال مر و زعفران
اندر سرکه حل کنند و داروها با وی بیامیزند و با انگبین بسرشند شربت
نیم مثقال اندر طبیخ زوفا **معجون الراحه** بلیله دارفلفل زنجبیل زیره سداب از هر
خولنجان زراوند راسن از همه ده درمسنگ سقمونیا همسنگ جمله از انگبین چندانکه
درمسنگ شربت اندر حال تخت نیم درمسنگ و اندر حال قولنج یک مثقال تا دو
درمسنگ **نسخه دیگر** مصطکی قرنفل زنجبیل بلیله دارفلفل کوز بوا از هر یکی
دو درمسنگ سقمونیا ده درمسنگ اندر جلاب بحل کنند از آب ... و شکر ...
باشد شربت دو درمسنگ **معجون الزنبل** بوقت ضرورت دهند قولنج صعب
بگشاید تربد سپید نیم سیر کرکی چهار درمسنگ تخم کرفس انیسون از هر یکی
سه درمسنگ باشد با انگبین درمسنگ شربت هفت درمسنگ اما سیر کرکی
اندرین معجون بکار دارند سپید باید و ... که اندر ... برسر ...
بر سر سنگی کرده باشد و در روی استخوان بیاید بود و موی نباشد **معجون زوفا**
خناق و رکام و نزله سرد را سود دارد رب السوس زوفای خشک برسیاوشان
از هر یکی ده درمسنگ قردمانا فلفل از هر یکی سه درمسنگ داج طلح زراوند گرد
تخم الکرفس از هر یکی پنج درمسنگ با انگبین بسرشند چنانک رسم است و ... همه بکار
دارند و پس بکار کنند **معجون الوج** فرود آمدن آب از چشم باز دارد وج ابهل
تخم بادیان زنجبیل از هر یکی راسن را است همه کوفته و بیخته اندر عسل مصفی
بسرشند شربت یک مثقال **معجون سیسالیوس** بگیرند سیسالیوس عاقرقرحا
اسطوخودوس از هر یکی ده درمسنگ غاریقون پنج درمسنگ قردمانا ...
زراوند مدحرج از هر یکی دو درمسنگ و نیم بکوبند و ببیزند و اندر سکنجبین
که باب بصل الفار بود و انگبین کرده باشد بسرشند مصروع را هر بامداد یک
درمسنگ ... تا یک مثقال ...

111

بسر دارد ... ترب زرنیخ سنبل فلفل از هر یکی دو درم کندر ربع درم با آب گشنیز
تر طلی کنند **ضمادی** کوفتگی و ازردگی را سود دارد مقل ماش مقشر از هر
یکی ده درمسنگ اقاقیا صبر گل ارمنی از هر یکی سه درم با آب برگ مورد بسرشند
و طلی کنند **ضمادی** اسپست معده و جگر را ماش لادن گل ارمنی از هر یکی
ده درمسنگ صبر سنبل زعفران از هر یکی سه درم با گلاب و آب برگ مورد بسرشند
و اما اسپست معده را ... سیب شیرین اندر ...
... درم گلسرخ ده درم اقاقیا برگ مورد سنبل از هر یکی پنج درمسنگ
مصطکی کوز ... و صبر از هر یکی یک درم با گلاب بسرشند و اگر حرارتی
باشد ده درم آرد جو و نیم درم کافور و یک درم زعفران زیادت کنند
ضمادی که همه دردها را تحلیل کند موم زرد یک جزو روغن ... جزو
موم اندر روغن بگدازند و بابونه کوفته و بیخته بدان بسرشند و ضماد کنند
ضمادی که ماده را از آمدن بدان موضع باز دارد صندل سرخ ساق مامیثا
فوفل اقاقیا با آب عنب الثعلب طلی کنند **طلی** اماس نرم که تازه ... کوبند
صبر مر حضض اقاقیا سعد ساق مامیثا زعفران گل ارمنی با آب کرنب طلی کنند
و اگر ... اندر چشم و روی باشد بسرکه و آب گشنیز طلی کنند و ...
از پس ... گلاب و سرکه و آب برگ مورد طلی کنند **صفت**
داروی ... که بر ناخن ... برد زرنیخ سرخ سب یمانی گوگرد از هر یکی
یک جزو زفت رومی ... جزو ... را اندر سرکه و انگبین بگدازند
و داروها بدان بسرشند و طلی کنند و ببندند **صفت** داروی که ...
که گرد اگرد ناخن برخیزد باز دارد سه درمسنگ مصطکی اندر روغن
گل بگدازند و دو درم نمک ... بیامیزند و بران موضع بنهند و ببندند
ضمادی که ... از موضع جراحت ...
... حلبت ... کبوتر بود ...
... راست ... روغن ... بسرشند و ضماد کنند ...

باب پانزدهم

اندر نطول‌ها

صفت نطولی که خداوند سرسام گرم را و کسی را که خواب نیاید سود دارد
بنفسه تخم کوک از هر یکی پنج درمسنگ پوست خشخاش گلسرخ نیلوفر ...
کدوی تر بابونه از هر یکی دو درم کشک جو نیم کوفته ... همه اندر پنج من
آب بپزند تا سه یک باز آید و ... سر ... را ... و بر سر ... کنند

نطول صداع سرد بابونه اکلیل الملک از هر یکی دو درم شبت مرزنگوش از هر
یکی سه درم اکر بیابند برگ بادرنجبویه از هر یکی چهار درم سنبل ریزه و بیرون کند نیم
تر باشد **نطول** دلو الکاس بنفشه تر و خشک نیلوفر بیخ خطمی برگ بید تر
کشنیز خوشک برگ کوک تراسه برگ کدوی تر برگ عنب الثعلب برگ چغندر برگ بزرقطونا
از هر یکی راست سپستان هشتاد عدد خشخاش سپید کل سپید از هر یکی
یک کف روغن بنفشه نیم وقیه همه بپزند و بپالایند و بر سر او چکانند و باقی کرم
کنند و روغن بر روی چکانند و سر بخار آن دارند **نطول** صداع سودایی
بنفشه نیلوفر بابونه اکلیل الملک سوسن بادرنجبویه کشنیز خوشک سادج هندی
قرنفل راستا راست بپزند و سر بدان بشویند **نطول** صداع بادی بابونه
اکلیل الملک برگ کرفس تر بادیان تخم کرفس تخم بادیان زیره سعتر مرزنگوش
سبب سداب راستا راست **نطول** صداع سرد و خشک سر و پای بره
بابونه اکلیل الملک حلبه سبب نافع آید بادن الله عز و جل

باب شانزدهم

اندر روغنها

روغن قسط خداوند فالج و لقوه را سود دارد و معده و جگر سرد را موافق بود و ساقی
موی نگاه دارد قسط ده درم بلبل سه درم عاقرقرحا چهار درم مسک فربیون سه
درمسنگ جند بیدستر دو درمسنگ همه نیم کوفته در شراب بخیسانند
تا شبی باز آنگاه بپزند و بپالایند و روغن زیت هم چندان بیامیزند و بپزند تا آب برود
و روغن بماند و اندر نسخه دیگر سلیخه آورده آید **روغن سوسن** فالج و لقوه و تشنج را
سود دارد سوسن بیست درمسنگ مغز بادام تلخ سی درمسنگ همه خرد و نیم کوفته
و روغن بکشند و اندر مهرهای پشت و گردن می مالند **روغنی** درد گوش را
که از گرمی بود زایل کند روغن گل ده درم روغن بادام شیرین پنج درم
خل الخمر سی درم بیامیزند و بجوشانند تا سرکه برود و روغن بماند اندر
چکانند **روغنی** درد گوش سرد را صبر مر مصطکی حضض جند بیدستر
زهره گاو از هر یکی یک درم کندر پنج درم روغن بادام تلخ بیست درم
شراب کهن بیست درم داروها نیم کوفته با روغن بیامیزند و بپزند تا
شراب برود **روغن مصطکی** سستی معده را روغن زیت پنجاه درمسنگ
مصطکی پانزده درم مصطکی نیم کوفته با روغن اندر سلسه کنند و اندر پاتیله
سنگین اندر میان آب آویخته بجوشانند تا مصطکی یکدیگر گرم شود
و بر معده طلی می کنند **روغن افسنتین** معده را و همه اندامها را قوت دهد

اندر نقیعها و مطبوخهای مسهل

مطبوخ هلیله زرد اسهال صفرا کند هلیله زرد ده درمسنگ خرما هست
درمسنگ آلو سیاه بیست عدد عناب سی عدد سپستان یک کف دست بنفشه
یک کف دست تخم کشوث یک کف تخم کسنه یک کف برگ عنب الثعلب یک دسته
برگ کسنه یک دسته ترنجبین ده درمسنگ و بپالایند پانزده درمسنگ
فلوس خیار شنبر بیست درمسنگ شیرخشت مروی که دارند و باز بپالایند
شربت یک فلوس و شیرخشت هفتاد درمسنگ **نسخه دیگر** هلیله زرد ده درمسنگ
آلوی سیاه سی عدد خرمای هندی سی درم شاهتره هفت درمسنگ سپستان پنجاه عدد
بپزند و بپالایند و شیرخشت بر او فکنند و باز بپالایند و بکار دارند **مطبوخ هلیلها**
از جهت محروران هلیله زرد هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی هفت درمسنگ
بنفشه گل سرخ از هر یکی پنج درم عناب آلوی سیاه از هر یکی بیست عدد سپستان بیست عدد
خرمای هندی پانزده درم تخم کسنه تخم خرفه کوفته از هر یکی سه درمسنگ برگ کسنه
برگ کرفس از هر یکی یک دسته کوچک بیخ سوس ده درمسنگ همه اندر رطل من و نیم آب
بپزند تا یک من برود و بپالایند و شیرخشت بر او فکنند و باز بپالایند **مطبوخ هلیلها**
از جهت مزاج معتدل هلیله زرد هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی هفت درمسنگ
بسفایج گل سرخ از هر یکی پنج درم شاهتره شاملی از هر یکی پنج درمسنگ عناب
الوموس دانه بیرون کرده سپستان از هر یکی بیست عدد تخم کسنه تخم خرفه تخم
کشوث از هر یکی سه درمسنگ تخم بادیان انیسون از هر یکی دو درم برگ خرفه کسنه
برگ کرفس برگ لبلاب برگ عنب الثعلب از هر یکی یک دسته گل کر فلوس خیار شنبر
خرمای هندی از هر یکی پانزده درمسنگ ترنجبین چهار درمسنگ وسی درمسنگ شیرخشت
بر او فکنند و بپالایند و چهار درم دانگ غاریقون و چهار درم دانگ تربد و دانگی و نیم سقمونیا
بر هم کنند **مطبوخ هلیله** خداوند سودا و بلغم را سود دارد هلیله کابلی
هلیله سیاه بلیله آمله از هر یکی پنج درمسنگ افسنتین رومی چهار درمسنگ
اسطوخودوس حسه درمسنگ اسقوقون هفت درمسنگ شاملی پنج درم آلو سیاه
بیست عدد مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ بپزند و بپالایند شربت
صد درمسنگ و یکی بذعار یقون یک مثقال ملح نفطی نیم مثقال صبر نیم درم شحم
حنظل دانگی و نیم حب کنند و گشنیز بیش از مطبوخ بخورد ساعتی یک هفته
و از جهت خداوند نرمازوسله دانل اسد سعاح فقاح الکرا از هر یکی پنج درم
تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی چهار درمسنگ **مطبوخ افسنتین** خداوند معده را
کرم و ضعیف را سود دارد و معده را پاک کند بگیرند افسنتین پنج درمسنگ

گل سرخ بیست درمسنگ خرماء هندو بیست درمسنگ اب این چهار صد درمسنگ
اب بپزند تا بصد درمسنگ باز اید و بپالایند و سی و چهار درمسنگ ترنگبین با شکر اندر
هفتاد درمسنگ ازین مطبوخ کنند و یک درم صبر مغسول ترکیب کنند و بدهند
و ایارج فیقرا پاک کنند ترا از صبر ساده است **مطبوخ افتیمون** خداوند مالیخولیا
و وبا و جرب و بهق را سود دارد هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یکی هفت درمسنگ
بسفایج پنج درمسنگ افتیمون هفت درم و اندر بعضی نسخه‌ها ده درمسنگ سنامکی هفت
درم اسطوخودوس ده درم تربد نیم کوفته چهار درمسنگ لسان الثور برگ بادرنجبوی
غافث از هر یکی چهار درم مویز دانه بیرون کرده سی درمسنگ تخم فلنجمشک انیسون
از هر یکی دو درمسنگ بپزند چنانک رسمست و بپالایند و یک درمسنگ غاریقون اندر
دو درمسنگ انگبین سرشته در روی حل کنند و سی درمسنگ شکر اندر و گدازند
و بدهند و اگر غاریقون نباشد یک درمسنگ و صبر چهار دانگ و ملح نفطی بجای او زور د
و دانگی و نیم حجر ارمنی مغسول و دانگی و نیم تخم حنظل ترکیب کنند و اول
شب بدهند و بامداد مطبوخ هندوی باید طبیب بحکم مشاهده می فزاید و می کاهد
مطبوخ خیارشنبر اخلاط سوخته فرود آرد هلیله زرد خرماء هندو از هر
یکی پانزده درمسنگ عناب اجاص از هر یکی بیست عدد مویز دانه بیرون کرده
بیست درمسنگ گل سرخ پنج درمسنگ بنفشه سه درم لعق ... اگر کسی را
معده ضعیف باشد بنفشه سازند همه اندر یکمن و نیم اب بپزند تا بیک من برود
و بپالایند و بیست درمسنگ فلوس خیارشنبر اندر — مقدار صد درمسنگ
ازین مطبوخ گدازند و بدهند **مطبوخ سورنجان** هلیله زرد ده درمسنگ
هلیله کابلی پنج درم شاهتره هفت درم سنامکی پنج درم تخم کرفس تخم بادیان
انیسون سورنجان مصطکی اسارون رواس بوزیدان ماهی زهره از هر یکی دو
درم بپزند و بپالایند شربت صد درمسنگ سی درمسنگ ترنگبین کرمانی
گداخته در روی ترکیب کنند ایارج فیقرا یک درمسنگ تربد چهار دانگ
غاریقون دو دانگ **نسخه دیگر** خداوند درد پشت و ران را سود دارد
مطبوخ هندی رواس بوزیدان سورنجان از هر یکی پنج درم مویز منقا حلبه
از هر یکی ده درمسنگ پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس از هر یکی هفت درم
زنجبیل ماهی زهره از هر یکی سه درمسنگ بیخ اذخر پنج درم بپزند چنانک
رسمست شربت چهار روبیه تا دو مثقال روغن بید انجیر **نسخه دیگر**
مختصر هلیله زرد پانزده درمسنگ تربد بسفایج شاهتره از هر یکی چهار ده
سورنجان دو درم تخم کشنه تخم بادیان تخم کرفس از هر یکی یک درم گل سرخ

مطبوخ معتدل
هلیله کابلی ۳ سنا ۲
[illegible] ۳ افسنتین ۴
[illegible] ۱ گل سرخ ۳
[illegible] ۴
اسطوخودوس ۳ سنامکی ۳
انیسون ۳ [illegible] ۴
سپستان ۱ [illegible] ۳
شاهتره ۱۲
فلوس ۱۲
[illegible] گلشکر ۷

سه درم بپزند و بپالایند **مطبوخ قنطوریون** بگیرند قنطوریون باریک سه
درم تربد نیم کوفته سه درمسنگ بسفایج نیم کوفته هفت درمسنگ مویز
دانه بیرون کرده بیست درمسنگ حلبه اندر صد و پنجاه درمسنگ اب
بپزند تا پنجاه درمسنگ باز اید و بپالایند یک مثقال ایارج با آن بخورند فرود آمدن
اب اندر چشم باز دارد باذن الله عز وجل هر هفته یکبار بخورند **نقیع هلیله**
خداوند درد سر گرم را سود دارد هلیله زرد کوفته پانزده درمسنگ
اب آلو سیاه صد درمسنگ اندر هاون سنگین بسایند با اب آلو و چون هلیله
بسایند پس بپالایند با دو وقیه جلاب بدهند و اگر بعوض اب آلو سیاه اب
خرماء هندو کنند صواب بود **نقیع الفواکه** هلیله زرد کوفته ده درمسنگ
آلو سیاه بیست عدد عناب سی عدد خرماء هندو پانزده درمسنگ سپستان
سی عدد بنفشه خشک پنج درمسنگ تخم کشنه پنج درمسنگ تخم کوکنار حسک
از هر یکی دو درم فلوس خیارشنبر هفت درم همه اندر اب گرم نقع کنند
یک شب و بامداد بپالایند و بیست درمسنگ ترنگبین و ده درم شکر در روی
گدازند و بدهند **نقیع صبر** خداوند درد سر گرم را اب کشنه سه وقیه
صبر چهار درمسنگ اندر سرشته کنند و سه روز اندر آفتاب می نهند و شب
جای گرم بنهند روز سوم بپالایند و بخورند **نسخه دیگر** درد سر بلغمی را سود
دارد و بادها را بشکند سعد سنبل افسنتین بماء الاذخر تخم کرفس تخم بادیان
نانخواه زیره از هر یکی یک کف همه اندر یک من و نیم اب بپزند تا بنیمی برود و بپا
لایند و یک وقیه صبر اندرین اب افکنند و سه روز در آفتاب بدارند روز
سوم بپالایند شربت یک وقیه تا سه درمسنگ روغن بید انجیر **ماء الاصول**
خداوند فالج و لقوه و صرع را سود دارد و خداوند استسقا را و خداوند سنگ گرده
و مثانه را و خداوند وجع مفاصل را سود دارد و سده جگر و سپرز
بگشاید پوست بیخ کرفس پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درمسنگ پوست بیخ
کبر پنج درم کرفس انیسون تخم بادیان بیخ اذخر از هر یکی چهار درمسنگ حب
البان اسارون از هر یکی دو درمسنگ عود بلسان بوزیدان از هر یکی سه درمسنگ
سلیخه سه درم حنطیانا ده درم هزار اسفند سه درم مویز دانه بیرون کرده
بیست درم اندر دو من اب بپزند تا بنیمه باز اید شربت چهار روبیه با یک وقیه
روغن بادام طلخ و دو درمسنگ روغن بید انجیر و از جهت استسقا و صلابت جگر
سنبل غافث کمافیطوس کمادریوس افسنتین رومی از هر یکی سه درمسنگ زرشک
ده درمسنگ در افزایند و از جهت صرع و فرود آوردن حیض ریوند طویل و مدحرج

وقنطوريون باريك اصل فاوينا از هر يكى سه درمسنگ در افزايند و از حب سنگ
گرده و مثانه برسياوشان سه درمسنگ حب الغار نيم كوفته هفت درمسنگ
اسقولوقندريون سه درمسنگ تخم خربزه نيم كوفته دو درم الحجر حشك
عدد در افزايند و از جهت خداوند نقرس گوشت حنظل مسطوخ قنطوريون
باريك خواه سورنجان بوزيدان ماهى زهره از هر يكى نيم درم در افزايند نافع ان شاء الله

باب دهم

اندر حبهاء مسهل و غير مسهل

حب اصطمخيقون ترا از سودا و بلغم پاك كند و از همه خلطها برهد هليله
كابلى بست درمسنگ امله افسنتين رومى غاريقون سقمونيا از هر يكى سه درم
اسارون افتيمون تخم كرفس از هر يكى دو درمسنگ تربد سفيد هفت درمسنگ افيون
نيم درم ايارج فيقرا نه درم قرنفل يك درم مانيذ چهار درمسنگ مانيذ در آب بگدازند
و بقوام آرند و داروها كوفته و بيخته بدان بسرشند و حبها كنند هر شبى
بليل شربت دو مثقال حب الذهب خداوند درد سر و درد چشم را سود
دارد صبر بيست درمسنگ هليله زرد ده درم مصطكى كتيرا زعفران
سقمونيا از هر يكى سه درمسنگ گل سرخ نيم درم همه بكوبند و بيزند و بگلاب
بسرشند و حب كنند شربت دو درمسنگ و نيم نسخه ديگر صبر ده درمسنگ
تربد هشت درم مصطكى گل سرخ از هر يكى دو درم و نيم زعفران يك درمسنگ و نيم
هليله زرد نيم درم سقمونيا سه درم و نيم شربت دو درمسنگ و نيم حب قوقايا
نسخه جالينوس خداوند درد سر و درد چشم را سود دارد و تن را از فضول پاك كند
مصطكى عصاره افسنتين و اگر عصاره نباشد افسنتين خايه از كنند صبر
سقمونيا شحم حنظل را اسارا است حب كنند بآب كرفس جوسانيده و صابونى كنند
شربت از يك درمسنگ تا يك مثقال تا دو درمسنگ نسخه ديگر ايارج فيقرا ده
درمسنگ شحم حنظل سه درمسنگ و دو دانگ سقمونيا دو درم و نيم تربد اسطوخودوس
از هر يكى نيم درم از جمله يك شربت است صفت حبى كه خداوند داء الثعلب
و مطوق صفرائى را سود دارد افتيمون چهار مثقال بسفايج سه مثقال شحم
حنظل سقمونيا نمك هندى افسنتين از هر يكى دو مثقال صبر ده مثقال غاريقون
سه مثقال تربد دوازده مثقال شربت سه درم حب سورنجان بزرگ
خداوند وجع مفاصل و نقرس را ايارج فيقرا يك درمسنگ سورنجان بوزيدان
ماهى زهره از هر يكى دانگى نيم شحم حنظل قنطوريون باريك از هر يكى دو دانگ
تربد نيم درمسنگ زنجبيل سنبل الطيب تخم سداب بليله جند بيدستر تخم كرفس از
هر يكى نيم دانگ

114 سكبينج مقل جاوشير از هر يكى دو دانگ سقمونيا دانگى و نيم صمغها را بآب كرفس
حل كنند و داروها كوفته و بيخته بدان بسرشند و حب كنند اين يك شربت است
و اگر شخصى را ماده با سودا مركب بود دانگى و نيم خربق سياه زياده كنند و اگر
از افراط بترسند خربق بجاى سقمونيا كنند حب منتن خداوند فالج و لقوه
و درد پيوندها را سود دارد ايارج فيقرا ده درمسنگ شحم حنظل قنطوريون
باريك عصاره قثاء الحمار از هر يكى نيم درمسنگ فربيون دو درم و نيم بليل حلتيت
جند بيدستر سكبينج جاوشير مقل خردل از هر يكى يك درم صمغها بآب كرفس حل كنند
و داروها بدان بسرشند و حب كنند شربت سه درم نسخه ديگر خداوند
لقوه و فالج را سود دارد و حيض فرود آرد و بادها بشكند سكبينج اشق مقل
جاوشير هزار اسفند شحم حنظل صبر تربد هليله زرد ابروت را اسارا است
حب كنند چابك و شربت سه درمسنگ حب نفط اخلاط سورنجان
با اخلاط حب منتن يكى بود و صمغها را بنفط سپيد حل كنند و داروها بدان بسرشند
و حب كنند حب سكبينج قولنج بگشايد و بادها بشكند و رطوبت فرود آرد
سكبينج شحم حنظل از هر يكى ده درمسنگ سقمونيا سه درمسنگ و دو دانگ حب
كنند بآب سداب حب الزبل قولنج بگشايد زبل الذئب چهار درم تربد پنج
درم كرفس انيسون از هر يكى سه درم شربت سه درمسنگ حب غاريقون
سده بگشايد خداوند استسقا و بيمار بهار جگر را سود دارد افتيمون
صبر از هر يكى شش درمسنگ غاريقون چهار درم سقمونيا سه درم و طرا
سالبون انيسون سنبل الروم تخم كرفس دوقو از هر يكى دو درم حب كنند
چابك و شربت سه درمسنگ حب غاريقون خداوند استسقاء زقى را
سود دارد غاريقون ده درمسنگ عصاره غافث ريوند چينى از هر يكى دو
درمسنگ شكر طبرزد ده درمسنگ حب كنند و هر روز يك درمسنگ را
مى دهند تا از بعد كه اسهال بسنر كنند سر باز گيرند حب غاريقون نسخه
پاك كند غاريقون چهار دانگ و نيم شحم حنظل دانگى عصاره قثاء الحمار
دو دانگ رب سوس نيم درمسنگ اين يك شربت است صفت حبى كه بادها بشكند
و اماس جايه و فواق را سود دارد تخم كرفس هزار اسفند انيسون مصطكى
زعفران از هر يكى يك درمسنگ هليله كابلى بليله امله از هر يكى دو درمسنگ
سكبينج مقل از هر يكى دو درم بودنه وطرا سالبون اذخر قسط زرنباد
درونج اسارون از هر يكى نيم درم حب كنند بآب سداب هر روز يك درمسنگ
تا يك مثقال بدهند حب مازريون خداوند استسقاء زقى را سود دارد

زلو ند چینی عصاره غافت لحم کبینه از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم
مازریون مدبر ده درمسنگ حب کنند شربت دو درمسنگ و نیم صفت حبی
کرم دانه را و حب القرع را سود دارد شحم حنظل بوره از هر یکی دو دانگ
مازریون مدبر نوشادر از هر یکی دانگی پرهره کاو سرشند و حب
بندند این یک شربت باشد حبی دیگر تربد قنبیل لوده نرخشک بزرگ کابلی
کنگلد و از هر یکی دو درم پنج ده درمسنگ فرد ما نا هشت درم شربت
سه درمسنگ تا پنج درم با آب راسن یا طبیخ سبب حب خیر زابب
علت خنازیر را بگذارند یارج فیقرا سه درمسنگ غاریقون دو درمسنگ
و نیم شحم حنظل یک درم و نیم انزروت چهار درمسنگ تربد هفت درمسنگ
حا و سر یک مثقال نوشادر دو درم سقمونیا یک مثقال با آب کبر تا حب
کنند شربت هر روز باندازه قوت از نیم درمسنگ تا چهار دانگ یا دو درم
حب ولصلی نیم اندر علت خنازیر سود دارد واما ساها که از آن نسد زاید
کند سنبل سلیخه حب البلسان عود البلسان اسارون مصطکی دارچینی زعفران
از هر یکی یک درمسنگ صبر سقطری ده درم اسطوخودوس شحم حنظل از هر یکی پنج درم
تربد هفت درم شربت دو درم و نیم تا سه صفت حبی که خداوند لقوه و برص
و صرع را سود دارد ایارج فیقرا پنج درمسنگ افتیمون ده درمسنگ حجر لازورد
مغسول هفت درم سقمونیا شحم حنظل خربق سیاه از هر یکی دو درمسنگ
سنبل انیسون از هر یکی یک درمسنگ حب کنند با آب کرفس کرمانی العسل شربت
دو درمسنگ و نیم حب شبطرج بزرگ خداوند عرق النسا را و درد شفته
و کردن را سود دارد سکبینج اشق مقل جاوشیر فرفیون از هر یکی یک
درمسنگ صبر افتیمون غاریقون از هر یکی دو درم و نیم زراوند گرد قنطوریون
باریک جند بیدستر از هر یکی دو درم زنجبیل دارفلفل زیره نانخواه انیسون
تخم کرفس مر زعفران از هر یکی چهار دانگ هلیله زرد سورنجان ماهی زهره
از هر یکی دو درم و نیم خردل شبطرج شحم حنظل و ملح هندی از هر یکی چهار درم
با آب کاکنج سرشند و حب کنند شربت دو درم تا سه حب شبطرج کوچک
هلیله زرد ده درم صبر بیست درم زنجبیل دو درم فلفل دارفلفل از هر یکی یک درم
خردل سه درمسنگ شبطرج ملح هندی شحم حنظل از هر یکی دو درمسنگ فانید
چهار درمسنگ حب کنند با آب کرنب شربت دو درمسنگ تا سه درمسنگ حب
شاهترج خداوند گر را سود دارد هلیله زرد هلیله سیاه از هر یکی پنج
درمسنگ صبر هفت درم سقمونیا دو درمسنگ و نیم هر یک جداگانه بکوبند

و سقمونیا جداگانه اندر هاون زنند شاهتره همانند ود اروها بدان سرشند
و خشک کنند بدیگر باره با آب شاهتره حل کنند و خشک کنند تا
چند کرت حل می کنند و باز خشک می کنند پس حب کنند شربت سه
درمسنگ حبی دیگر خداوند گر را صبر یک درم هلیله زرد یک درمسنگ
سقمونیا دانگی و نیم کثیرا سرخ دانگی و نیم کثیرا تیر انک حب کنند با آب کشنه
کرباب شاهتره این یک شربت است حب مقل خداوند بواسیر را سود دارد
و طبع نرم دارد هلیله کابلی با بزره ده درمسنگ تربد ده درم سکبینج پنج درم
خردل سپید دو درمسنگ مقل با بزره ده درمسنگ مقل و سکبینج با آب گندنا
حل کنند و داروها بدان سرشند و حب کنند شربت دو درم تا سه درم
حب مقل خداوند بواسیر را طبع نرم دارد و محرور را موافق بود هلیله کابلی
بیست درمسنگ مقل ده درمسنگ کثیرا پنج درمسنگ الحمر ستی سی عدد الحمر
اندر آب بخیزند تا آب سرخ شود و پالایند و مقل و کثیرا بدان آب حل کنند
و هلیله بدان سرشند و حب کنند شربت هر شب دو درمسنگ حب مقل
خداوند بواسیر را طبع نرم دارد و محرور را موافق بود هلیله کابلی بیست درم
مقل ده درمسنگ کثیرا پنج درم الحمر ستی سی عدد الحمر اندر آب خیزند تا آب
سرخ شود و پالایند و مقل و کثیرا بدان آب حل کنند و هلیله بدان بیشرشند
و حب کنند شربت هر شب دو درمسنگ حب مقل درد روده و مقعد
و بواسیر را بگذارد هلیله سیاه بلیله امله از هر یکی یک جزو مقل برابر همه
اندر آب کنند تا حل کنند و داروها بدان سرشند و حب کنند شربت دو درم
و نیم حب مقل خون بواسیر باز دارد هلیله کابلی بلیله امله از هر یکی ده
درم سپید کهربا صدف سوخته سرون گوزن سوخته از هر یکی پنج درمسنگ
لما بی دو درمسنگ مقل بیست درم مقل اندر آب کنند تا حل کنند و داروها بدان
سرشند و حب کنند شربت هر بامداد دو درمسنگ نسخه دیگر هلیله کابلی
بریان کرده بروغن گاو سی درم کهربا ده مثقال مقل را بر هر یو با آب
کنند تا حل کنند شربت دو درمسنگ حب الافاویه بادها بشکند
و آروغ برآرد و طبع فرود آرد و قولنج بگشاید زنجبیل قرنفل دارچینی فلفل
دارفلفل نانخواه مصطکی از هر یکی یک مثقال سقمونیا هفت مثقال شکر هفت
مثقال جمله کنند چند نخود تا کمی پیش اجابت کند باد و حب
السعال خداوند دق و سل را سود دارد صمغ کثیرا معرد الله انیز بالکمال
مغز تخم خطمی از هر یکی سه درمسنگ رب السوس سه تخم کدو تخم خرفه از
هر یکی سه درمسنگ

مغز بادام شیرین سپید کرده ارد باقلی مغز تخم خیار مغز تخم کدو و شیرین از هر یکی
پنج درم مسنگ شکر ده درم سنگ همه بکوبند و بلعاب اسپغول سرشند و حبها
کنند چون بپوسته اندر دهان می دارد و اگر لعاب ارد باقلی ارد جو کنند
جز بر بیخته و پنج درم تخم خشخاش زیادت کنند و اندر دهان نگه [illegible]
خامه اگر با رب لیمو یا رب غوره سرشند نسخهٔ دیگر نرم کند و سینه
پاک کند سینه رب سوس برشیاوشان کثیرا صمغ بادام صمغ عربی نشاسته
از هر یکی یک درم مغز بادام شیرین ارد باقلی از هر یکی چهار درم سنگ تخم خشخاش
دو درم زعفران نیم درم تخم بادیان نیم درم شکر دوازده درم نسخهٔ دیگر از جهت
سرفه که تشنگی آورد رب سوس پنج درم بلیله مقشر ده [illegible] مغز بادام
تلخ از هر یکی دو درم لعاب اسپغول سرشند و حب کنند اگر اندرین حب تخم با دیان
ورد او بکرد زیادت کنند قوی تر باشد صفت حبی که اسهال خون باز دارد مازو
ثمرة الطرفا افیون را بسایند بصمغ آب حل کنند شربت دو دانگ صفت حبی
که اسهال بلغمی باز دارد مر قرنفل [illegible] افیون را بسایند حب کنند
همچون بلبل شربت هفت حب با آب سرد کودک را دو حب یا سه حب یا پنج حب حبی
دیگر افیون سپید روس کندر مر زعفران جمع کنند همچون نخود شربت دو
حب صفت حبی که بوی دهان خوش کند و بوی چیزی که خورده باشد
ببرد کوز بوا قاقله قرنفل دار چینی خولنجان از هر یکی یک درم سنگ کافور نیم دانگ
مشک دو دانگ جمع کنند چند نخود از جهت کسی که سردی بروی غلبه دارد
کافور نکنند و زنجبیل و کبابه و بسباسه در افزایند و از جهت کسی که [illegible] دهان
او رطوبت ناک باشد یک مازوی بی سوراخ و نیم درم سنگ نمک هندی زیادت کنند
حب [illegible] اندر اسفاجی سود دارد صبر دوازده درم سنگ افتیمون شش درم
سقمونیا چهار درم سنبل سلیخه تربد مصطکی از هر یکی دو درم سنگ زعفران یک
درم و نیم غاریقون سه درم [illegible] نیم درم سنگ حب کنند [illegible]
[illegible] سه درم سنگ نافع والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا هو

باب یازدهم

اندر داروهای قی

صفت داروی که بلغم برارد تخم شبت از سپید دو درم بوره یک درم
کندس نیم درم نمک هندی نیم درم همه کوفته با نگبین سرشند ازو شربت
است اندر صداع در مسنگ طبیخ شبت و چهل درم سنگ سکنگبین عسلی بدهند
صفت داروی دیگر که قی آرد [illegible] از هر یکی یک درم تخم ترب سه درم

116 همه بکوبند با نگبین بسرشند و اندر طبیخ شبت و سکنگبین عسلی بدهند صفت
داروی دیگر بیخ خربزه که آن را ترب خربزه گویند خشک کنند و بکوبند
دو درم اندر ماء العسل یا اندر طبیخ شبت بدهند نسخهٔ دیگر ترب پاره کرده
[illegible] نمک هندی یک درم سنگ اندر دو من آب بپزند
تا نیمی باز آید و با سکنگبین عسلی بدهند نسخهٔ دیگر کشک جو چهار وقیه
تخم [illegible] وقیه تخم خشخاش [illegible] نمک [illegible] دو درم سنگ بپزند چنانکه
رسم است کشکاب [illegible] در مسنگ سکنگبین عسلی با صد درم سنگ ازین کشکاب
بدهند نیم گرم نافع آید والعلم عند الله

باب دوازدهم

اندر داروهای غرغره

غرغره که دماغ را پاک کند عاقر قرحا دار فلفل زنجبیل سعتر خردل سپید
زوفا خشک ایارج فیقرا [illegible] سرکه عنصل تر کنند و با نگبین
بسرشند با [illegible] غرغره کنند اگر پنج سوسن آسمان گونی [illegible]
و مرزنگوش و پودنهٔ دشتی از هر یکی دو درم نوشادر سه درم بورهٔ بیخ کبر
از هر یکی دو درم [illegible] پودانه ترش [illegible] کرده ده درم سنگ با این داروها
بپزند [illegible] و صرع را سود دارد غرغره از جهت اماس گرم
که اندر زیر زفان باشد آب برگ عنب الثعلب گلاب [illegible] طبیخ عدس
بکوبند و بدان غرغره کنند غرغره از جهت اماس سخت تخم حلبه
سه درم [illegible] هندو [illegible] در مسنگ [illegible] عدد همه اندر
[illegible] آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند و بکار دارند غرغره
اماس بلغمی [illegible] اول یاد کرده آمده است تصرف بباید کرد و بفزودن
و بکاستن باندازهٔ حال اماس بلغمی و گرانی زفان که از رطوبت [illegible]
باذن الله عز و جل غرغره که فرود آمدن کام را باز دارد [illegible] ترش
مازو سماق [illegible] بجوشانند [illegible] کنند
[illegible] غرغره فرود آمدن کام را [illegible]
از [illegible] سود دارد سماق پنج درم [illegible] سه درم نمک
طبرزد سه درم [illegible] از هر یکی دو درم همه کوفته و بیخته
با آب [illegible] بکار دارند غرغره اندر خناق گرم سود دارد آب
لسان الحمل [illegible] آب عنب الثعلب دو وقیه روغن گل نیم وقیه بهم
برنند و بکار دارند غرغره رب توت ده درم سنگ فلوس خیار شنبر
سه درم سنگ

ابعنب الثعلب بست ده مسنگ بیامیزند و بکار دارند و خیر ترش اندر آب انار ترش حل کرده یا اندر آب کشنیز تر یا در آب برگ خرفه وطبیخ سماق و عدس بار و غن گل و بی روغن گل و آب و انار ترش سود دارد **غرغره** ماده، خناق را باز دارد مرتبت ثانی زعفران گلنار عاقرقرحا گلسرخ ما میران ما زو و لوسا در شیح سونین ساق ما میثا عصاره لحیه التیس سماق و ربلبل قصب الذریره اما مامعصفر پوست انار ترش را استار است کوفته و بیخته باید که بار بکار دارند **غرغره** حادی را که ماده از سرد باشد بار کوز کرد ارب توث بکار دارند برمیان بطرون نوشادر بلبله تخم ترب مرجلثت سند حج حرد ل تخم هزار سفید عاقرقرحا طیف را ساب است تا انکس سر سند **غرغره را بنده** شیره بودنه رماد الخطاطیف انگبین از هر یکی ده درم بسنک درآب گرم حل کنند الخبر نخاه در مسنگ روغن گل و انگبین از هر یکی ده درمسنگ حب حلبه تخم کتان از هر یکی ده درمسنگ ... براسده **غرغره دیگر** و بکار دارند الرماد نیم درم اندر آب سیرا حلکند ربنزند تا سمه باز آید و بیالایند **غرغره** سیر احمر بست درمسنگ مصحح ... ده مسنگ خمر ترش بسنج ده درم **کننده بیدره** اندر آب گرم حل کنند و بکار دارند و فلوس خیار سنبر اندر سیر ... جل کنند پاک کننده است والعلم عند الله

باب سیزدهم
اندر سعوطات و سموطات و لخوخات و عطوسات و قطورات

صفت سعوطی که خداوند دماغ گرم و جسد را سود دارد آب کوکی روغن نیلوفر را استار است سیر زنان ده دو بار خداوند یامیزند و بستی برکشند و اندر بینی چکانند **سعوطی** درد سر گرم را سود دارد طباشیر دو درمسنگ سیاسه کافور از هر یکی نیم درمسنگ زعفران دانگی و نیم بسایند بار روغن نیلوفر بکار دارند **سعوطی** سعه درد سر را سود دارد روغن بادام طلح با آب مرزنگوش یا روغن زرد الو طلح امتخته بکار دارند **صفت** داروی که ببویند خداوند سرسام گرم را سود دارد صندل آب گشنیز کافور بهم بر زنند آب سیب آب مورد تر گلاب ... آبی سیب و آبی سود دارد و می ببویند و بید سیسه و بنفشه و نیلوفر و بوی سیب و ... کوز بوا **صفت** داروی خداوند صداع سرد را و فراموشی را سود دارد سیح نرنعل مرزنگوش از هر یکی یک مثقال بسیاه بیه چهار مثقال کوفته و بیخته با آب سپت سرد سرشته می‌بویند **صفت** داروی که مصروع را سود دارد سداب مرزنگوش سپت تلوسه ببویند

سود دارد واگر نفسا وارد جو بیرکه انگوری سیر سند و خمیر کنند و سمامه سازند سوسه بی بویند **صفت** داروی که کندسی را پاک کند مر پوست انار ترش از هر یکی درمی و نیم قصب الذریره سبل از هر یکی دو درمسنگ بلفطار فرنعل از هر یکی یک نیم همه کوفته و بیخته نگاه دارند و بلینه سراب ترکنند و بدان الوان کنند و بینی اندر نهند **صفت** داروی رنش بینی را که کنده سود بود دارد زاج ولفطار مرتبت ما زو نوبال مس از هر یکی پنج درمسنگ زراوند سش درمسنگ کندر دو ارده درم همه بکوبند و اندر دو من آب سرد با قوام انگبین باز آید و بلیته بدان آلوده نگاه دارند **صفت** داروی که چون از بینی خون زند دارد قرطاس سوخته پوست جا به مرغ سوخته اقاقیا مازو سوخته و اندر سرکه ابراخته پوست انار ترش کندر مر صدف سوخته سادج سسته کافور اندکی همه کوفته و بیخته بعصاره بادروج نگاه دارند **صفت** داروی کرسبتن بینی بکسایند خار سوس که اندر سرکه خوسانند و با جلی سرکه تر کرده بر انفی فکنند و سن بخار از داسرک سرخ و سکر طبرزد و خمس **صفت** داروی که بگوش اندر چکانند درد گوش بار دارد افیون نیم درم سیاف ابیض که آن بهر چشم سازند سه درم روغن گل چهار درم خل الحمر سه درم بسایند و بالی وطره اندر چکانند مردم خوان و شراب خوار را سایند جهل را و جمیر را نشاید **صفت** داروی درد گوش را که ریم با لاید را پاک کند انگبین بست درمسنگ خل الحمر زعفران درم زنگار دو درم انگبین با سرکه بجوسانند و زنگار و روی بسیر سند و بسرکه حل کنند و اندر خکانند **صفت** داروی که درد صعب را پاک کند زهره گاو ده درمسنگ روغن خیری ده درم بیامیزند و بجوشانند تا تری زهره برود و روغن بماند یک قطره اندر چکانند **صفت** داروی که ریم پاک کند و باز دارد دم الاخوین صبر انزروت مر کندر حشیش الحلتیت زنگار از هر یکی دو درم همه بکوبند و بیبزند بلیته با انگبین الوده تری دارد و اندر گوش نهند **صفت** داروی که گرانی گوش را ببرد خردل سپید بکوبند و اخیر جسد فربه بکنند و بسکایند و تخم او بر چینند و غسل او از پوست او جدا کنند و بوره ارمنی و فرد ما نا همه را استار است کوفته و بیخته سرشند و بلیتها کنند گوش را پاک کند و گرانی را زایل کند **صفت** داروی دیگر تخم حنظل سه درمسنگ بوره ارمنی یک درمسنگ

از هر یکی یک درم و سقمونیا فربیون قسط از هر یکی
حب نیل ستر ... و ابرا افسنتین رومی
نیم درم سنگ بکوبند و بیزند و به شهد سرشته کاو سرسند و سیاف کنند بوقت حاجت
اندر روغن بادام طلی حل کنند و اندر حکانند صفت داروی که کرم گوش را
بکشد آب برگ سقنا لوی ترکوبه و فشارده آب بوده شراب برگ ترب
از هر یکی پنج درم حرف سپید بوره ارمنی سقمونیا افسنتین رومی و ند از هر یکی
یک درم بکوبند و بدین آبها بسرشند و خشک کنند بوقت حاجت بسایند
و بگوش اندر دمند نافع آید والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب چهاردهم

اندر طلیها و ضمادها

صفت طلی صداع و سرسام گرم صندل سپید و سرخ برگ نیلوفر برگ گل سرخ
تخم کوک از هر یکی سه درم سنگ افیون پنج لفاح از هر یکی یک مثقال زعفران یکی درم
مامیثا دو درم سنگ بکوبند و ببیزند و بعصاره ... کاهو سرشند و اقراص کنند
بوقت حاجت بگلاب بسایند و طلی کنند طلی از جهت صداعی که از مقام
داشتن اندر آفتاب خیزد صندل سرخ و سپید ... از هر یکی یک درم
افیون دو دانگ با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند طلی که اندر ابتدا و
سرسام بکار آید روغن گل و گلاب از هر یکی ده درم خل الخمر پنج درم سرکه
بیامیزند نیم گرم روز اول بکار دارند و روز دوم اندر سرکه عنصل کنند
و اندکی جند بیدستر ... روز سوم همه سرکه عنصل کنند
صفت ضمادی که اندر بیماری حاده وقت هذیان گفتن بیمار بکار دارند
آرد جو ده درم سنگ سوس گندم پنج درم سنگ برگ خطمی سه درم سنگ
بنفشه پنج درم سنگ بکوبند و با آب بید و روغن گل و سرکه بسرشند و بر
سر نهند طلی صداعی که از برآمدن بخارها خیزد مازو گلنار اقاقیا
سک از هر یکی یک جزو صبر زعفران از هر یکی نیم جزو ... صدع و بینایی
طلی کنند ضماد صداعی که از ریح تولد کند اطراف مورد اطراف سرو
اندر آب پزند و بکوبند نرم و اکلیل الملک و قصب الذریره و سبل ...
ارمنی بکوبند و ببیزند و بدان بسرشند و لادن اندر روغن سوسن حل کنند و همه
بیامیزند و ضماد کنند ضمادی که اما ... بنشاند ... و به مرغ خانگی
بکار دارند ... لختی ... کوسفند نرم کنند و ببیزند و بدان بسرشند و بکار
دارند و اگر اما ... باشد ضماد ... بکار دارند
ضمادی که درد ذات الجنب بنشاند بنفشه بابونه ... سوس گندم تخم خطمی تخم کتان

۱۱۸

کوفته آرد جو آرد حلبه آرد گندم همه اندر آب جوب بپزند و با الاشنان آلوده را
دیگر باره بپزند تا سطبر شود و بکار دارند ضمادی که معده ضعیف را
قوت دهد لادن افسنتین مصطکی از هر یکی یک وقیه صبر دو وقیه خرما ...
گل سرخ از هر یکی سه درم اندر شراب پخته و ... اندر شراب پخته سرشته ... سنگ
بسرشند چنانکه رسم است و گرم کرده بر معده نهند هر وقت که معده خالی بود یا
پس از طعام چهار ساعت بر نهند و اگر معده سرد باشد سنبل قشور الکندر سعد
قسط اذخر زیادت کنند ضمادی اما بس سرد بلکه اندر معده باشد افسنتین لادن
سنبل سلیخه صبر میعه از هر یکی چهار درم سنگ زعفران عود بلسان حب بلسان
مر صافی مصطکی از هر یکی دو درم موم سه درم روغن ناردین بیست درم سنگ
ضمادی از جهت اماس صلب که اندر معده باشد بنفشه آرد حلبه از هر
یکی ده درم سنگ گل سرخ پنج درم مصطکی سنبل از هر یکی سه درم بابونه
خطمی آرد جو از هر یکی هفت درم سعد اذخر قصب الذریره از هر یکی سه درم
سنگ همه بلعاب تخم کتان بسرشند و بر معده نهند هر وقت که معده
خالی بود ضمادی که هیضه باز دارد اگر حرارت عظیم باشد آرد جو با آب
مورد تر بسرشند و بر معده و شکم طلی کنند یا نان خشک بکوبند
و سرکه بسرشند و بر نهند و اگر حرارت بدان اندازه نباشد اقاقیا
پوست انار ترش عصاره لحیة التیس از هر یکی پنج درم سماق ده درم سنگ
پست جو ده درم سنگ اندر آب مورد و آب سیب و آبی بسرشند و ضماد کنند
ضمادی که جگر گرم را سود دارد صندل سپید شش درم بنفشه
پنج خطمی نیلوفر آرد جو از هر یکی سه درم سنگ زعفران ... از هر یکی نیم
درم سنگ موم پنج درم سنگ روغن گل چندانکه کفایت بود ضمادی که معده
و جگر ضعیف را سود دارد و اسهال کبدی باز دارد کعک بغدادی
چهار درم مصطکی افسنتین کندر از هر یکی دو درم مر صبر قصب الذریره
عود هندی اقاقیا از هر یکی یک درم لادن دو درم سنگ آبی پاک کرده و اندر
شراب پخته شش درم سنگ خرما ... سیب ... عدد موم و روغن گل و روغن
ناردین چندانکه کفایت بود و کعک و خرما اندر شراب ... کنند و همه
بسرشند و ضماد کنند ضمادی از جهت سپرز سخت اشق را بسرکه حل
کنند و ... کوفته بدان بسرشند و ضماد کنند و ...
... سرکه سرشته ضمادی ... دیگر ضمادی مر اشق
کندر را بسا راست بسرکه طلی کنند و الحجر ...

سرکه پخته ضماد به قوی است ضمادی که جداوند استسقا زقی را وقبله
المارا سود دارد آرد جو سعد سنبل کوشنه حسك بوره ارمنی زبره
کل ارمنی راسنا راسنت باب بسر سنند و ضماد کنند ضمادی که جداوند
استسقا زقی را اسهال کنند شحم حنظل شبرم حب النیل سقمونیا صبر
منیعه تر مرینج خطمی از هر یکی دو درم تربد مقل بیخ سوسن اسمانجون سرکین
کاو از هر یکی پانزده درمسنگ زهره کاو قثا الحمار مومیرج صمغ صنوبر
بوست بیخ کبر از هر یکی ده درمسنگ تردمانا حماما فرفیون بوره سرخ نمك
اندرانی از هر یکی پنج درمسنگ پیه مرغ خانگی پیه بط از هر یکی ده درم موم
سه درم روغن کنجد چندانکه حاجت بود بسرشند و ضماد کنند ضمادی
که زلق الامعا ملغمی را باز دارد لادن سعد مصطکی اذخر قصب الذریره مرزنکوش
تمام از هر یکی پنج درمسنگ عود خام کوزبوا قرنفل از هر یکی دو درمسنگ همه را باب
برگ مورد بسرشند کرناب اطراف سرو ضمادی که اسهال صفرانی بازدارد
اطراف مورد تر برگ سیب ترگل سرخ خشك کلنار صندل مازو سك
رامك لادن سماق اقاقیا حضض همه راسنا راسنت بکوبند وباب ابی واب
اطراف رز ضماد کنند ضمادی که درد نوا سیر بنشاند مقل کوهان اشتر
مغز ساق کاو و مغز زرد انوب طلح منیعه تر زرده خایه مرغ راسنا راست
مقل را اندر روغنی که بیان اندر وی جوشانیده باشند حل کنند و داروها
بدان بسرشند ضمادی که اماس نوا سیر بنشاند اکلیل الملك بابونه
راسنا راست اندر اب پخته سه درمسنگ زرده خایه مرغ جوشانیده
دو درم زعفران افیون از هر یکی نیم درم تخم کتان حلبه خطمی از هر یکی هشت
درم منیحه چندانکه کفایت باشد سه درم مقل در زاج حل کنند
وتخم بدان بسرشند و بر پارچه حند رطلی کنند و روی از روغنی که سیخ
مرغ اندر وی گداخته باشد چرب کنند و برا موضع نهند ضمادی که
اماس خایه وقضیب را که از گرمی بود آرد جو آرد باقلی آرد عدس از هر یکی
دو درم اب عنب الثعلب اب کاکنج اب کشنه روغن گل تیک زرده خایه
مرغ بسرشند و طلی کنند دیگر ضمادی آرد باقلی آرد حلبه زبره ازمانی
کوفته همه اندر موبز دانه بیرون کرده و کوفته بسرشند و موم روغنی از سه
بط و موم زرد و روغن بابونه هم بسرشند و ضماد کنند ضمادی که بول
خون باز دارد کلنار مغ گل مختوم صمغ عربی تخم خرفه کثیرا
گل سرخ کلنار بسرون نیز کوهی سوخته عصاره لحیة التیس از هر
یکی

مداح الوصاص صمغ
ردا سنک ۲ کندس ۲ ۱
سماق ۲ موصمی ۲
عی کل ۵ ۱۲
... روعی کند علی ...
نمروها سوی ... مرد

دو درم مازو پلید درم باب برگ مورد بسرشند و ضماد کنند و اگر اقاقیا
وصبر وحضض زیادت کنند روا باشد ضمادی که تراشیدن ازاب خایه وقضیب
وخارش ازانا زایل کند سماق ماميثا اقاقیا از هر یکی یک درم صبر لوسانکه
از هر یکی چهار دانگ زعفران دانگی اشنا زجاجه مستر پنج درمسنگ همه بروغن
یاسمین طلی کنند ضمادی که جداوند بواسیر سود دارد کوز سرو بسعد
برگ مورد مرزنگوش مازو اقاقیا کندر صمغ سداب حسك معاث ابروق
کلنار حضض دم الاخوین سرشك کفشگران صبر با انجواه حب الغار
کوفته وبیخته راسنا راست بسرشند ماهی گرباب صمغ بسرشند و ضماد
کنند وبسته دارند تا خود بیوفتد وموی کودکان را مقل مر راسنا راست
سرکه حل کنند و ضماد کنند و ببندند ضمادی که اماس بسیار را سود
دارد نان گندم کوفته وبیخته آرد جو آرد باقلی آرد حلبه خطمی راسنا راست
زعفران نیمه بلحیز زرده خایه نیمه بلحیز بسرشند و ضماد کنند
ضمادی که سر زنان گمتر کنند دردی سرکه اکلیل ملك آرد باقلی کوفته
وبیخته راسنا راست بسرشند و ضماد کنند واگر بودینه وسداب خشک
زیادت کنند قوی تر باشد ضمادی که نگذارد تا پستان زنان بزرگ شود کندر
ودع سوخته از هر یکی یک جزو آرد جو دو جزو بسرکه بسرشند وسه روز
طلی کنند اندر یک ماه سه نوبت بدین گونه بکار دارند ضمادی که احشا وبیخ
زایل کند علت الانباط مصطکی سنبل از هر یکی ده درم بلیله سلیخه سونیز
بابونه کوفته از هر یکی پنج درمسنگ اکلیل الملک افسنتین درمسنگ روغن مسب
روغن سوسن از هر یکی بیست درم سعدانه عاقرقرحا از هر یکی هفت درم داروها
خشک بکوبند و بپزند و مصطکی وعلت الانباط را با روغن بگدازند و همه
درهم بسرشند وشکم وناف وتهیگاه وکمرگاه واستخوان پشت بدان
طلی کنند طلی نقرس گرم را آرد جو بیست درم افیون سه درم اندر اب
عنب الثعلب بسرشند و طلی کنند با تر زر قطونا و خطمی و رزدم خایه مرغ و آرد جو
وردی سرکه و روغن گل همه بسرشند و طلی کنند طلی نقرس مرکب را
معاث خطمی آرد جو وتخم مرو و سورنجان زرده خایه مرغ روغن گل راسنا
راست اندر باشیله بانشنم بحند وطرح اب بسرشند واگر ماده صفرا
و رطوبت صدید بود حضض صندل صبر مرماشا زعفران از هر یکی دو
جزو کرنب نبطی سوخته چهار جزو باب عنب الثعلب بسرشند واگر
ماده بلغمی بود بابونه اکلیل ملك حلبه تخم کتان برگ غاب هزار سعید برگ کرنب

معاف حب البطم را بسیار است سحق بسرسند و اگر از مقل و حاو سرو اسق
و سپیه کرده بیز و مغز ساق گاو و روغن گاو و انگبین و موم و روغن و اندکی
سرکه جداگانه ضماد سازند یا باد کر ضماد بسامیزند و بسرسند صواب بود
طلی داء الثعلب را فرفیون بعسا خردل شونیز حب الغار از هر یکی شش درمسنگ کوکرد
خرنوب سند از هر یکی دو درمسنگ بروغن زیت طلی کنند طلی که زیر بدن موی باز دارد
برسیاوشان لادن افسنتین حب الغار بروغن بسرند و طلی می کنند و اگر بسران
حل کنند و اندر طبیخ مورد تر بسامیزند و طلی می کنند سود دارد صفت داروی
که سوسه را پاک کند آب حکند رچهار درمسنگ زهره گاو نیك درم بسامیزند
و بسر بدان میشویند طلی ریش سر کودکان را خبث الفضه مرداسنگ اسفیداج
از هر یکی چهار درم دم الاخوین کلنار قسلجا از هر یکی دو درمسنگ زراوند
طویل معر یا دام طلح سوخته از هر یکی یك درمسنگ همه کوفته بیزم بسرکه تر
کنند و بروغن گل حل کنند و طلی کنند و اگر زرد چوبه در بین دارو زیادت
کنند مقدار دو درمسنگ صواب بود طلی گر و خارش را سیماب کشته
یك درمسنگ کندس دو درم زراوند طویل هفت درمسنگ بسامیزند و بروغن گل
حل کنند و سه روز طلی کنند طلی آزموده گر و خارش را خشك کند مغز
زردآلو طلح تخم زلواح (?) از هر یکی بیست درم کوفته و بیخته نمك طعام دو درمسنگ
سیماب کشته دو درم بسامیزند و بسرکه تر کنند و مقدار سه درمسنگ اندر
دوستی جغرات بسرسند و اندر گرمابه طلی کنند طلی از جهت گر
تر را آزموده کندس دو درمسنگ زراوند طویل چهار درمسنگ خبث الفضه
سانوده دو درم زرد چوبه سه درم سیماب کشته دو درم همه بیامیزند و بسرکه
تر کنند و بروغن گل حل کنند و اندر گرمابه طلی کنند و اگر شحم حنظل
اندر آب بپزند و از آن طلی کنند سخت نیك باشد طلی خارش و بسر را که
در پوست باشد مویزج زرنیخ سیماب کشته راسن راست بروغن زیت طلی کنند
شب و بامداد اندر گرمابه بشویند طلی بهق و برص سپید و سیاه را ببرد کندش
... شطرج خردل تخم ترب مازریون شحم حنظل ... شونیز ...
بعسا از هر یکی یك جزو و سعتر دو جزو بسرکه طلی کنند طلی که برص را زایل
کند و بیست روز بماند شطرج نیل ... بمانی ...
همه بکوبند و بگلاب تر کنند و بسرسند و طبیخ ... طلی کنند طلی کلف و نمش
را ببرد تخم ترب تخم حرمل ... باقلی بسرکه تر کرده و حسك ... قسط مر
بادام طلح ... طلی آثار زخم را که بر او ...

اندر ایارجات

باب هشتم

ایارج لوغاذیا داروی نافع است مادت تفالی بدن را از قعر تن بیرون کند و اسهال
بی رنج بود اندر صرع و دیوانگی و کری گوش و فالج و استرخا و سکته
بکار آید و معده را پاك کند و سده جگر بگشاید و حیض فرود آرد
و تنگی نفس را زایل کند و همه بیماریهای بلغمی را که از بلغم خام تولد کند و کرده
باشد و همه بیماریهای سوداوی را و اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا و داء
الثعلب را و ریشهای کهن را که بر سر باشد و بهق و برص و قوبا و بهق و جذام
و خنازیر و سرطان را سود دارد بگیرند شحم حنظل بابزن (?) ده درمسنگ بصل الفار مشوی
هشت درمسنگ غاریقون ده درمسنگ سقمونیا بابزن (?) ده درمسنگ خربق سیاه ده
درمسنگ کمادریوس اسطوخودوس از هر یکی پنج درمسنگ افتیمون ده درم مقل
هشت درم سنبل صبر ... درمسنگ حاشا دو درمسنگ ... هفت درم
سادج هندی جعده فربیون ... از هر یکی چهار درم فراسیون سلیخه از هر یکی هفت
درم بلیله سیاه و سپید دارفلفل زعفران دارچینی مرصافی و طرا سالیون از هر
یکی چهار درمسنگ جاوشیر سکبینج عصاره افسنتین اسطوخودوس از هر یکی پنج
درمسنگ سفایج هشت درمسنگ ... زراوند ... زنجبیل حنظل ...
رومی از هر یکی سه درمسنگ ... مصطکی بسرسند ... شربتی چهار
درمسنگ با نیم درمسنگ نمك طعام اندر طبیخ افتیمون ... از شش ماه یکبار
دارند و این نسخه معتمد نیست و اندر وی تصرف کرده اند و مهذب کرده
و این تصرف استاد احمد فرج کرده است رحمه الله و مرا از دیگر نسخها این
مهذب تر آید ایارج ارکاغانیس نسخه معروف بیماریهای بلغمی و سوداوی
و ابتدا آب فرود آمدن باز دارد و تنگی نفس و گرانی او از بیرد و خداوند
درد معده و شکم و رحم را اندر طبیخ سداب سود دارد خاصه اگر سه قیراط
جند بیدستر اندر وی زیادت کنند و خداوند درد پشت و کلیه و خصیه را
اندر طبیخ کرفس سود دارد و خداوند عرق النسا را اندر طبیخ قنطوریون سود
دارد خاصه اگر چهار قیراط عصاره قثاء الحمار با وی یار کنند و کرده ...
دیوانه را با یك درم سرطان نهری سود دارد و خداوند ... را اندر
طبیخ شاهتره سود دارد بگیرند شحم حنظل بیست و دو درمسنگ ...
اسطوخودوس خربق سیاه کمادریوس سقمونیا بلیله از هر یکی دو وقیه بصل الفار
مشوی فربیون صبر زعفران زنجبیل ناردین و طرا سالیون ... از هر یکی یک
وقیه جعده دارچینی سکبینج مر سنبل اذخر ...

هر یکی دو درمسنگ با انگبین سرشته شربت چهار مثقال   در بیست چهار رجت
کما دریوس نبیشت ایارج جالینوس منافع این از منافع لوغادیا و سادریطوس تمام
ترست خداوند فالج ولقوه وتشنج واسترخاء مثانه را سود دارد وسلس البول
بی مراد باز دارد   نسخه حنظل غاریقون بصل الفار مقشر اسقوفندیوس ساحرلون ساه
هیوفاریقون قرطیون از هر یکی سا ابولی ده مسنگ سقاقل اشیمون مقل کمادریوس
سلیخه از هر یکی هفت ده مسنگ فرسیون زراوند طویل ومدحرج هر سه بلیل
دارچینی جاوشیر جند بیدستر فطراسالیون از هر یکی چهار ده مسنگ بعضی طبیبان
چهار درمسنگ زعفران و چهار درمسنگ صبر در افزوده اند با انگبین سرشته سه
شربت از شربتی یک مثقال و تیاذریطوس نام یاد ساختی است که این معجون در عهد او
ساخته اند و پیش از عهد جالینوس بوده است اندرین کتاب بر ایارج جالینوس
اقتصار کرده آمد ایارج فیقرا فیقرا بلغت یونان تلخ است واصل این ایارج صبر
فیقرا بدین سبب گویند سنبل سلیخه مصطکی دارچینی اسارون حب البلسان
عود البلسان زعفران از هر یکی یک جزو صبر سقوطری دو همسنگ همه داروها
شربت تمام دو درمسنگ باید دانست که طبیبان از بهر بیماری اندر
ایارج فیقرا تصرف کرده اند چیزی در افزوده اند و چیزی بعوض چیزی نهاده
از جهت خداوند صداع کهن و خداوند غثیان و قی بعوض زعفران گل
نهاده اند و گاه باشد که بعوض اسارون کبابه کنند تا لطیف تر آید
و فقاح الاذخر در افزایند با شحم کبر که از جهت صبر اقتد باز دارد و بعضی یک
جزو مقل کنند تا امعا را از مضرت صبر نگاه دارد   و بعضی از جهت
مردم محرور صبر مغسول کنند و بعضی ایارج را با انگبین سرشته استفراغ
زودتر و تمامتر کند استفراغ ایارج اندر کاستن اعضا عصب را پاک کند
ورطوبتها از دماغ فرود آرد   خداوند لقوه و گرانی زفان را و سرخار مثانه
وابتداء ما و اوجاع مفاصل و فالج را سود دارد   و بعضی طبیبان عصاره غافت
در افزایند از جهت پاک کردن جگر و بعضی قرنفل در افزایند و بسباسه
و کوزبوا واسطوخودوس اما قرنفل از بهر اخلاط احرا وبد سودا و بسباسه و کوزبوا
از جهت خداوند اخلاط غلیظ و اسطوخودوس از جهت پاک کردن دماغ دیگر
نسخت بیازند حب البلسان عود البلسان سلیخه مصطکی سنبل دارچینی اسارون
فقاح الاذخر قرنفل کوزبوا بسباسه عصاره غافت از هر یکی یک درمسنگ عطها
نیم مثقال حضض چند وزن همه داروها و با انگبین سرشته را باید

باب نهم

روغن زیت یا روغن بادام تلخ یا روغن زرد آلو تلخ یا روغن کوز از هر کدام
که حاضر بود سمن افسنتین رومی دو سیر و نیم چهل روز اندر
آفتاب نهند روغن فرفیون همه دردها را که از سردی بود زایل کند
خداوند فالج و استرخاء را سود دارد   قسط ده درمسنگ جند بیدستر
پنج درم بود نه رگو هی چشاد دوازده درم عاقرقرحا هفت درم کندش چهار
درم میویزج سه درم همه نیم کوفته اندر چهار صد درم شراب بپزند تا
دو بهر برود و نیمه وزن این روغن خیری یا روغنی دیگر اندر وی کنند گرم
تا آن بیامیزند و بپزند تا شراب برود و روغن بماند پس بر هر ده درمسنگی
روغن دو درمسنگ فرفیون تازه در آوکنند و یک جوش بدهند و بر دارند
روغن سوسن سردی و احتقان رحم را سود دارد و گرده و مثانه را گرم کند
سلیخه قسط حب البلسان از هر یکی یک وقیه قرفه قرنفل از هر یکی نیم وقیه
زعفران یک وقیه مصطکی یک وقیه گل سوسن سی عدد زرد زردی او پاک
کرده و روغن کنجد یک رطل و نیم بغدادی همه اندر سبسه کنند کوفته و بیخته
اندر سایه بنهند بر دیک آفتاب چهل روز تا روغن بوی داروها گیرد
و پالایند و نگاه دارند روغن بید انجیر خداوند فالج ولقوه و [illegible]
و سپرز را سود دارد و تواهی را منفعت کند با الحواء سعتر نو دیه رکوهی
تخم کرفس تخم بادیان انیسون مصطکی اسارون از هر یکی هفت درمسنگ سطح
مقل از هر یکی پنج درمسنگ سکبینج خا و سیر اسقولا از هر یکی سه درم تخم کرفس
تخم بادیان تخم اذخر تخم سوسن راسن حسک از هر یکی ده درم زنجبیل دارچینی
با قلیه خمر بوا کبابه دار بلیل کوزبوا بسباسه ضجم کمون سونیز قسط
کرویا از هر یکی چهار درم زرنباد درونج از هر یکی سه درم همه داروها
نیم کوفته اندر آب ترکنند یک شبانروز پس بجوشانند تا داروها پخته
شود و قوت آن بماند و روغن بماند شربت از یک مثقال تا سه مثقال اندر ماء الاصول
روغن شاهسفرم درد زانو و درد همه پیوندها را زایل کند آب
شاهسفرم کوفته و فشارده یک جزو و روغن نیم جزو و آتش نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند شربت از یک مثقال تا نیم وقیه اندر آب نخود که اندر وی زیره
گرما پخته باشند روغن لاله معده سرد را گرم کند و مایه نطول و مرغ
طلی کنند همچ را پاک کند لاله که تازی شقایق النعمان گویند برگها از نبات
جدا کرده دو وقیه روغن زیت یک رطل بغدادی اندر سبسه کنند و ده روز
اندر آفتاب نهند روغنی که موی را نگاه دارد و آلج رحمه باشد برآرد مازو

هلیله کابلی برگ مورد از هر یکی یک جزو همه اندر شراب ریحانی تر کنند یک شبانروز پس بپزند تا سیکی (؟) پخته شود و نرم شود و بپالایند و نیم چندان روغن گل بدین افکنند و بر مقدار یک رطل و عرده درم لادن بر افکنند و بجوشانند تا لادن گداخته و آب برود و روغن بماند موی سر از موی را از ریختن باز دارد و آب طبیخ مورد بشویند **روغن آبی** معده را قوت دهد و عرق آمدن باز دارد و اگر بر کشکاب افکنند و بخورند معده را قوت دهد و اسهال باز دارد و شورش شکم زایل کند آب آبی فشارده دو جزو آب برگ مورد تر کوفته و فشارده یک جزو روغن گل یک جزو همه بیامیزند و بجوشانند بآتش نرم تا آبها برود و روغن بماند اندر مفاصل و نشستها مالند عرق باز دارد **روغن مارزیون** اندر استسقا سودمند باشد برگ مارزیون یک رطل اندر پنج رطل آب بجوشانند تا بمقدار یک رطل باز آید و بپالایند و سه وقیه روغن بادام بر او افکنند و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند شربت یک درم با شیر است غرابی باقی آید

باب هفدهم

اندر مرهمها

صفت **مرهم کافوری** طرفدار لب و معده و سوختگی و سوزش ناسور را سود دارد مرداسنگ سپید سوده از زیر آسیا آسیا کرده بیخته نگاه دارد و موم روغن کنند از موم سپید و روغن گل و داروها بدان سرشند و سپیده خایه مرغ و اندکی کافور با آن اندرها و افکنند و همه بمالند تا نیکی سوده و نگاه دارند **مرهم دیاخلیون** همه آماسهای سخت را نرم کند و ریشها را بیزاند و پاک کند مرداسنگ زرد ده سیر سوده حزینه روغن زیت ... اندر پاتیله کنند و به آهستگی بجوشانند و بجنبانند تا مرداسنگ اندر روغن گداخته شود و روغن سیاه گردد پس نیم لعاب تخم کتان زوده سیر لعاب اسپغول و ده سیر لعاب تخم خطمی با وی بیامیزند و بجنبانند تا همه نیکی سوده و با آتش نرم همی پزند تا صافی گردد که مهر بدو نرد اندر نسخه دیگر بجای لعاب اسپغول لعاب حلبه است **مرهم رسلیخا** که تازی مرهم الرسل گویند یعنی مرهم پیغامبران از بهر آنکه داروها او دوازده داروست و حواریان عیسی علیه السلام هر یک داروی اختیار کرده اند و ترکیب کرده اند آماسهای سخت را و خنازیر را نرم کند و ناصور و ضعیف را فرو نشاند و ریشها و جراحتها را گوشت برآرد و ریم پاک کند مقل سه جزو

اشق پنج جزو جاوشیر دو جزو کندر سه جزو مرداسنگ چهار جزو مر سپید زراوند از هر یکی یک جزو موم زرد بیست جزو روغن زیت صد و بیست جزو زنگار چهار جزو زنگار دو جزو زراوند سه جزو صمغها بسرکه حل کنند پس زرد با روغن موم بگدازند پس همه بسرشند **مرهم باسلیقون** بزرگ اما ریشهای سخت را نرم کند و بپزاند و از ریم پاک کند و گوشت رویاند موم زرد پیه بز روغن زیت هشت وقیه مر رستانه علک الانباط از هر یکی چهار وقیه روغن زیت دو من و نیم اندر نسخه دیگر هر بیست وقیه مر سه کاو آورده اند **مرهم سرخ** ریشهای کوم را که بر سر و همه اندامها بر آید سود دارد و گوشت بر آرد مرداسنگ زرد دو جزو زرد چوبه یک جزو هر دو نرم بسایند و بسرکه تر کنند و بر روغن گل بسرشند و نگاه دارند **مرهم زنگار** ریشهای کهن را خشک کند و گوشت فزونی را بخورد زنگار دو درم موم علک البطم رتیانه از هر یکی پنج درم زنگار جداگانه بسایند و موم و علک و رتیانه با روغن زیت بگدازند و زنگار را بر او کنند و اندرها و بمالند تا همه هموار گردد **مرهم باسلیقون** مرداسنگ یک وقیه روغن زیت سه وقیه مرداسنگ را اندر روغن بگدازند پس بکنجد کنند را نیز روغن بسرد دم الاخوین رب انار هر یکی دو درم سنگ بسرشند و نگاه دارند **مرهم مصری** ریش گوش را که ریم بسیار پالاید و همه ریشها را سود دارد سرکه هفت درم انگبین هشت درم سنگ هر دو بسرشند و کوک برداراند و بقوام آرند و دو درم زنگار سوده در وی بسرشند **مرهم سوختگی** آتش مرداسنگ خشک اقلیمیا الفضه اسفیداج قیمولیا آهک سبیده روغن گل سبک سپیده خایه مرغ بسرشند چنانکه رسم است

باب هژدهم

اندر داروهای دهان و کام و زبان و دندان و ملازه

صفت داروی که گرانی و سستی زبان ببرد نوشادر پلپل عاقرقرحا خردل سپید را آسیا کرده کوفته و بیخته هر روز چند بار بر زبان و بن زبان و دندان بمالند **داروی دیگر ...** **دهان** طباشیر گلنار اقاقیا زاج هلیله زرد گلنار برگ گل سرخ کزمازو پوست بیخ ... سماق ماميثا را آسیا کرده کوفته و بیخته سپید اندر دهان بپاشند **دیگر** و ... دهان را که سیاه باشد برگ گل سرخ زاج اقاقیا از هر یکی ده درم سپید ... چهار ... مشک و لعاب ... مسکد ... پنج ... مسک سعد چهار ...

زعفران یک درم همه کوفته و بیخته اندر دهان برا کنند داروی دیگر
خوره وخون آمدن را سود دارد مرزنجوش سادریج سوسن زرنیخ سرخ عاقرقرحا
راستا راست بلبل چهار درم حماما سه درم ساذج هندی ده درم مازو
سوخته هشت درم یک یک بکوبند و بیزند و بدان مسواک کنند صفت سنونی
که دندانها را برد آید و بوی دهان خوش کند و رطوبتها از بن دندان بیارد
زبد البحر دو درمسنگ نمک بریان ده درمسنگ عود سوخته پنج درمسنگ جوز
سعال حب کومازو کلنار عاقرقرحا قرنفل ساذج هندی سعد کل سرخ
سماق از هر یکی پنج درمسنگ سعتر سوخته زراوند طویل از هر یکی سه
درمسنگ حب الآس انواع الرمان از هر یکی چهار درمسنگ نافع آید

باب نوزدهم

اندر داروی چشم

صفت سرمه که دمعه باز دارد و خارش بنشاند توتیا سبز
مغسول ده درم هلیله زرد دار بلبل ... از هر یکی پنج درم
بکوبند و ببیزند و بکار برند اگر دو درمسنگ دار بلبل زیادت کنند چشمها
بیرازو مرطوبان را سود دارد صفت باسلیقون خارش و حمرت
ببرد قلیمیا زرد ده درم مس سوخته پنج درم سنبل ... از هر یکی
اندرانی از هر یکی دو درمسنگ نوشادر ... دار بلبل از هر یکی یک درمسنگ
زبد البحر قرنفل ... از هر یکی یک درم دیگر باسلیقون فرو آمدن
آب و دمعه ... باز دارد ... گویند ساذج سرمه قلیمیا زر
ساذج هندی سرطان ... توتیا مس سوخته صبر ... مس زعفران
از هر یکی دو درمسنگ بلبل دار بلبل نوشادر از هر یکی دو درم شیاف دیزه
سنبل جرب ... و سبل ... جسیم را و سپیده و موی ... را
کنند و رطوبتها را کم کند ... غلیظ و ماده موی ... تحلیل کند
اخلاط آن ... قلیمیای ... سپیده ... صافی صبر زنگار
زرنیخ سرخ قلقطار سوخته مس سوخته دار بلبل بلیله سپید بلیله سیاه
شادنج عدسی ... بسته زرد چوبه سکر العشر توبال مس سوخته از هر یکی
درهمی انزروت دو درم و نیم دم الاخوین اقاقیا از هر یکی چهار دانگ نیم توتیا
حضض سنبل مازو سوخته از هر یکی نیم درمسنگ همه نرم بسایند و نیم
درم ... بسداب و ترشی ترنج حل کنند و داروها بدان بسرشند
و شیاف کنند شیاف اخضر سبل و جرب و سپیده بردارد و در نکار

سه مثقال قلیمیای سیم اشق سمغ سمسیدار زرار از هر یکی دو درم باب بیداف
بسرشند و شیاف کنند سرمه روشنای جرب ظلمت و انتشار
و اندفاف آب باز دارد توتیای هندی قلیمیای سیم قلیمیای زر مارقشیثا
ذهبی از یکی سه درم ساذج هندی از هر یکی یک دانگ زعفران مروارید از هر یکی
دو درم بیک کافور دو درمسنگ از هر یکی دانگی شیاف زعفران مخصوص است
بصفت جرب قلیمیای قلقند از هر یکی دو درمسنگ زعفران یک درم بلبل دو درم
زرنیخ زرد یک درم و نیم نوشادر نیم درمسنگ سمغ عربی ده درم شیاف کنند
... کهن شیاف سماق جرب و خارش و سورش و بر هم کوفتن پلک و بیرون
خاستن جسیم را سماق اندر آب صافی بپزند و بپالایند و باز بپزند تا بسطبر شود
و سمغ ... بیزند و بیش ... کنند بوقت حاجت با آب عوره یا ناز ...
بسایند و بکار دارند شیاف احمر لین سلاق را و اندر اخر رمد سود دارد ساذج
عدسی مغسول ده درم مس سوخته هشت درم بسد مروارید ساذج هندی از هر
یکی چهار درم سمغ عربی کثیرا مرصافی از هر یکی دو درم دم الاخوین زعفران از هر یکی
یک درم شیاف کنند بشراب انگوری کهن احمر حاد جرب و سپیده و سلاق و کهنه
را ببرد ساذج عدسی مغسول ... سمغ عربی پنج درم مس سوخته دو درم
قلقطار سوخته دو درم افیون صبر از هر یکی نیم درم زنگار دو درم و نیم زعفران
مر صافی از هر یکی دانگی و نیم بشراب انگوری کهن بسرشند و شیاف کنند ذرود عبیره
سلاق و دمعه و جرب ... توتیای کرمانی یک وقیه زرد چوبه یک وقیه هلیله
زرد زنجبیل از هر یکی پنج وقیه دار بلبل مامیران از هر یکی دو درمسنگ و چهار دانگ
نمک هندی یک درمسنگ همه را کوفته و بیخته با آب عوره بپرورند ذرور اغبر
اندر علت ... سود دارد اندر اخر این علت بکار دارند و اندر احمر سبل
توتیای کرمانی مغسول شبه سوخته مغسول از هر یکی ده درم سنگ طبرزد
پنج درم سنگ بکوبند و بسایند همچو سرمه بکار دارند سبل کرم را و جرب
را سود دارد ذرور ملکایا اندر ... سود دارد انزروت مدبر بسایند
سکر طبرزد صمغ عربی از هر یکی اسفنار راست کوفته و بیخته بکار دارند و اگر
... بیخته اندک ... بوجه و گلاب ... پس از آن ...
کر سمغ حل شود و قوام دارو راست گردد دیگر نسخه انزروت مدبر
ده درم سکر طبرزد نشاسته از هر یکی یک درم کافور ... نیم درمسنگ
ذرور ... اندر علت ... همه انواع رمد را سود دارد دیگر بید
ذرور ملکا ... ذرور اصفر صغیر ... درم ذرور اصفر صغیر

انزروت مدبر هشت درم شاف مامیثا رهبانی دو درم صبر افیون نشاسته مخ گل از
هر یکی نیم درم زعفران سه درم مرداسنگ و نیم دارو معسل علت جرب را خاصه
مس سوخته محرق توتیا درم خرو هر دو با انگبین سرشند انگبین مصفی کنند
و دو بار جند و وزن دارو انگبین کنند طرخماطیقان جدا و ناخنه و جرب و سبل
و اسر خار ملک و با دسبل اسود دارد ساذج معسول ده درم زنگار ربیع
ده درم ملغطا سوخته پنج درم مس سوخته چهار درم مسک صمغ عربی ده درم سند
افیون زعفران از هر یکی یک درم شراب کهن کرباب با دیان تر بسرشند
و شیاف کنند شیاف برنوما ماده را از چشم باز دارد و ضربان و جلید ن
باز دارد و مزاج چشم هم اندر روز با اعتدال و حال بر درستی باز آید شاف مامیثا
انزروت مدبر از هر یکی هشت درم زعفران ده درم کثیرا درم افیون نیم
درم همه بکوبند و ببیزند و باب باران بسرشند وقت حاجت بشیر [illegible] حالت
مرغ حل کنند و بکار دارند نسخه دیگر برگ گل تر [illegible] مسک زعفران
هشت درم افیون سنبل هندی از هر یکی دو درم صمغ عربی هشت درم باب
باران بسرشند نسخه دیگر سرمه اصفهانی مغسول قلیمیا زر از هر یکی هشت درم
مس سوخته مغسول چهار درم صبر دو درم مرامامیا از هر یکی دوازده درم افیون
یک درم همه کوفته و بیخته شب آب باران بسرشند و شیاف کنند بوقت حاجت
بشیر زنان حل کنند و بکار دارند وردی ابیض اندر اول رمد سود دارد
قلیمیا سیم اسفیداج صبر از هر یکی ده درم گل نشید باره شست درم نشاسته
سی درم انزروت ده درم کثیرا شست درم صمغ عربی چهل درم باب باران شیاف
کنند وردی اصفر که بشیر بکار دارند سنبل هندی اکلیل سرخ صبر
از هر یکی بیست درم زراوند یک درم زعفران چهار درم عصاره مامیثا بیست
درم انزروت بیست درم افیون دو درم کثیرا نشاسته از هر یکی ده درم سنگ
صفت شیافی که طرفه و در رمد خشک بکار برد قلیمیا زر مس سوخته از هر یکی
دو درم دم الاخوین بسد مروارید از هر یکی چهار درم کثیرا مر زعفران نشاسته
زرد چوبه اقاقیا از هر یکی دو دانگ زرنیخ سرخ شکر طبرزد از هر یکی نیم درم
دیگر نسخه زرنیخ سرخ کندر مر زعفران از هر یکی راست راست بکوبند
و ببیزند و شیاف کنند و باب کشنیز تر حل کنند و بکار دارند شیاف
حلوفی بادها ببرا کند و اماس بادی زایل کند مس سوخته سه درم
اقاقیا دو درم کثیرا صمغ زعفران سنبل از هر یکی یک درم باب باران بسرشند
شیاف اسود بادها حل کند و اماس طرفه ملتحمه زایل کند مس سوخته
یک درم و نیم

زعفران نیم درم مروارید بسد از هر یکی درمی افیون درمی و نیم اقاقیا نیم درم
شاف مامیثا نیم درم باب باران شیاف کنند طلی کردن و اندر کشیدن را شاید
شیاف دینارگون سبل زفیر را ببرد زرد چوبه ساذج معسول صبر شاف مامیثا
و اسفیداج راست راست شیاف کنند کحل اصفر دمعه باز دارد زعفران یک مثقال کافور ربع
نیم دانگ سایند و بکار دارند دیگر سرمه حصلها چشم را قوت دهد و دمعه باز
دارد توتیا هشت درم مسک سرمه یک درم مسک ساذج معسول ده درم [illegible] قلیمیا
زر چهار درم همه کوفته و بیخته باب هلیله زرد و آب غوره و آب سماق
بسرشند و آب هلیله زرد [illegible] از هر یکی ابتدا کنند و اگر آب برگ مورد تر باران
باز کنند نیک باشد شیاف [illegible] بسیار که بر طرفه ملتحمه افتد سود دارد قلیمیا زر
اسفیداج ارزیز مس سوخته سرمه اصفهانی صمغ عربی کثیرا سرب سوخته
وسبه از هر یکی هشت درم مسک مرصافی افیون از هر یکی یک درم باب باران شیاف
کنند شیاف ابیض کندری هم اندر [illegible] چشم سود دارد اسفیداج ارزیز
هشت درم صمغ چهار درم افیون انزروت مدبر کثیرا از هر یکی یک درم مسک
کندر نیم درم باب باران بسرشند داروی معسل [illegible] دارد سرکه حطاف
[illegible] انزروت زنگار [illegible] قلیمیا مس همه را بکوبند جز غبار
و با انگبین مصفی بسرشند و بکار دارند شیاف الورد درد چشم صعب را و قرحه
و [illegible] سرخ و رمد گرم را و بیرون جستن چشم را [illegible] را سود
دارد برگ گل تازه [illegible] مثقال قلیمیا سیم محرق مغسول بیست و چهار
مثقال زعفران سه مثقال سنبل هندی دو مثقال مرصافی چهار مثقال صمغ بیست
و چهار مثقال افیون سه مثقال سرمه [illegible] بکار [illegible] مثقال باب باران
بسرشند و شیاف کنند تمام شد [illegible] الله عز وجل

باب بیستم

اندر حقنها و شیافها مسهل و غیر مسهل

حقنه نرم [illegible] عدد [illegible] کوفته ده درم سپستان سی عدد
کشنیز جو نیم کوفته جدا یک شب [illegible] کنند [illegible] نیلوفر از هر
یکی جدا [illegible] از کشنیز جو همه اندر [illegible] آب [illegible] تا [illegible] آید
و مقدار ده [illegible] لعاب اسغول [illegible] روغن [illegible]
و ده درم [illegible] و دو درم بوره نیم درم نمک هندی بوره و نمک اندر [illegible]
و لعاب حل کنند و همه [illegible] و بکار دارند دیگر حقنه [illegible]
قولنج بلغمی [illegible] و بادها [illegible] حقنه [illegible]

قنطوریون باریک بابونه حسک خطمی از هر یکی یک وقیه انجیر سپستان سی عدد
سپوس گندم دو وقیه عناب سپستان از هر یکی سی عدد بیخ کبر درست
شبت از هر یکی یک دسته کوچک جاوشیر سکبینج مقل از هر یکی سه درم مغز
تخم معصفر یک وقیه و بیخ بجوشانند و پالایند چندانک رسم است و یک درم نمک هندی
و دو دانگ بوره و نیم درم جند بیدستر و دو دانگ شحم حنظل و یک وقیه انگبین
و یک ستیر پانید و یک ستیر انگبین مصفی ترکیب کنند و بکار دارند حقنهٔ قوی
قولنج صعب که از بلغم سرد و از باد غلیظ باشد بگشاید بگیرند تخم کرفس تخم
بادیان انیسون تخم شبت از هر یکی چهار درم اندر یک من آب بجوشانند تا دو بهر برود
و پالایند و بگیرند هفت درم بوره و ده درم پانید اندروی حل کنند و ده درم
روغن شیرین بر او کنند و بکار دارند حقنهٔ دیگر خداوند برسام سرد را
بگیرند شحم حنظل چندانک برکف دست گیرد سکباج نیم وقیه دو بار چندان
بورنهٔ دشتی یک دسته افسنتین چندانک برکف دست گیرد بجوشانند چندانک رسم
است با روغن بابونه بکار دارند حقنهٔ نرم زحیر رنجه کرده و اسهال صفراوی را
آب برگ چغندر و آب لسان الحمل از هر یکی دو وقیه یک سپیدهٔ خایهٔ مرغ
و یک زردهٔ خایهٔ نیمبرشت و روغن گل حل کرده و یک درم قرطاس سوخته و نیم
درم اقاقیا و چهار دانگ دم الاخوین و دو دانگ سپیدهٔ ارزیز و درمی صمغ عربی
و درمی نشاسته و نیم درم گل مختوم همه بیامیزند چندانک رسم است و بکار دارند
صفت حقنهٔ قروح امعا و اسهال خون را کشک جو کرنج سپید نیمکرده
از هر یکی نیم سیر همه بجوشانند و پالایند پس بگیرند سپیدهٔ ارزیز و نشاسته
و اقاقیا و گلنار از هر یکی نیم درم صمغ عربی و شیاف ابیض از هر یکی یک درم
زردهٔ خایهٔ مرغ نیمبرشت و روغن حل کرده یک عدد اندر [illegible] ده مثقال
از مطبوخ بیامیزند و نیم گرم بکار دارند شیافی که قولنج بگشاید سکبینج
مقل جاوشیر اشق نمک هندی شحم حنظل بوره سقمونیا بیدستر حب النیل راستا
راست صمغها با آب سداب حل کنند و داروها بدان سرشند و شیاف
کنند هر یک دو مثقال شیافی که زحیر و درد بن را سود دارد زعفران کندر
حضض مر از هر یکی یک جزو افیون نیم جزو همه بسایند و شیافها کنند
چند دانهٔ عدس شیاف زحیر زعفران کندر صمغ دم الاخوین مر افیون
میعه حسک راستاراست شیاف کنند شیافی که درد نشست را بنشاند
که از سردی بود سکبینج جاوشیر مقل اشق خردل سورنجان [illegible] شحم
حنظل تخم کرفس تخم بادیان انیسون نمک هندی [illegible] جند بیدستر

زرنباد وسط سعد ماهی زهره برگ سداب خشک راستاراست صمغها با آب سداب
حل کنند و داروها بدان سرشند و شیاف کنند شیافی که حیض بسته بگشاید
مر بودنهٔ کوهی از هر یکی چهار درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه بکوبند
و بزهرهٔ گاو تر کنند و شیاف کنند شیافی که حیض باز دارد سرمه گلنار
شکار زرگران راستاراست با آب مورد تر سرشند و شیاف سازند و بدان آلوده کنند
و بردارند و اگر اقاقیا و [illegible] و مازو اندر [illegible] روا باشد شیافی که
بچهٔ مرده فرود آرد مر جاوشیر جند بیدستر راستاراست بزهرهٔ گاو بسرشند و شیاف
کنند

تمام شد [illegible] این کتاب
بحمد الله تعالی وحسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم

بخش چهارم

از کتاب اعراض الطبیه والمباحث العلائیه [illegible]

این بخش از این کتاب مشتمل است بر نام و حد هر بیماری و اسباب و علامات هر یک و نبض
علامات بیماریها که اندر عضوی باشد که بمشارکت عضوی دیگر افتد و بر معده [illegible]
هر بیماری و بحرانهای هر یک و اسهال هر یک و علاج آن

فهرست

مجلد سوم این کتاب

کتاب نخستین

اندر بیماریهای سر و این کتاب بیست جزو است

جزو نخستین

اندر استدلال کلی از افعال و احوال و مزاج دماغ
و اندر امراض مشارک دماغ و [illegible] و در بیماریهای کلی [illegible]

اندر جستن نشانهای سلامت و آفت ارکانهای دماغی • اندر نشانهای که اندامها [illegible]
دماغ جویند • اندر نشانهای که از مزاج دماغ جویند • اندر اصول قوانین علاج
بیماریهای سر

جزو دوم

اندر بیماریهایی که اندام سر دماغ و اماس غشاء الجمجمه و اسباب و علامات و علاج آن

اندر فرانیطس • اندر [illegible] • اندر [illegible] • اندر حمره و [illegible] دماغ
اندر لیثرغس • اندر سبات سهری و سهر سباتی • اندر جمود و خمود

جزو سوم

اندر بیماریهایی که سبب آن اندر گوهر دماغ بود لکن آماس نباشد

اندر مالیخولیا • اندر انواع دیوانگیها • اندر غفلت و نسیان و احمقی و صورت بستن چیزهای باطل و سخن بیهشانه • اندر سبات • اندر رنج خوابی با فراط

جزو چهارم

اندر دوار و سدر • اندر کابوس • اندر صرع • اندر سکته

جزو پنجم

اندر بیماریها که سبب آن بلغم غلیظ باشد اندر مجاری و تجاویف دماغ

اندر خدر • اندر رعشه • اندر فالج • اندر لقوه • اندر تشنج • اندر کزاز • اندر اختلاج • اندر علتی که آن را الالتوی والفلج گویند

جزو ششم

اندر بیان جنس انواع صداع

اندر انواع صداع گرم • اندر انواع صداع سرد • اندر صداعی که از بادهای غلیظ تولد کند • اندر صداعی که از ضعیفی معده و از فزونی حس دماغ خیزد اندر صداعی که از سر خمار خیزد • اندر صداعی که از جراحت و زخم تولد کند • اندر علاج صداع خماری • اندر شقیقه

گفتار دوم

اندر بیماریهای چشم

اندر قوانین علاج چشم • اندر بیماریهای پلک چشم حاجبه • اندر بیماریها که اندر ملتحمه و دیگر اندامها افتد نیز • اندر بیماریها که اندر گوشه چشم افتد • اندر بیماریها که اندر طبقهٔ ملتحمه افتد • اندر بیماریها که بر طبقهٔ قرنیه افتد اندر بیماریها که اندر طبقهٔ عنبیه افتد • اندر بیماریها که خلل اندر بینایی کند و اندر اجزاء چشم خللی ظاهر نباشد

گفتار سوم

اندر احوال گوش و شنوایی و علاج بیماریها که اندر آن افتد

اندر فضیلت شنوایی و آلت • اندر آماس که اندر بن گوش و بیرون گوش تولد کند اندر گرانی گوش و باطل شدن شنوایی • اندر درد گوش • اندر علاج ریش گوش • اندر آوازها و طنین که اندر گوش یافته شود • اندر کوفته شدن گوش از زخمی

گفتار چهارم

اندر احوال بینی

اندر آفتها که اندر حس بویایی افتد • اندر خون آمدن از بینی • اندر خارش بینی اندر بسیار آمدن عطسه • اندر زکام و نزله

گفتار پنجم

اندر احوال دهان و زبان و لب و دندان و بیماریهای آن و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین

اندر بیماریهای لب و دندان و گوشت بن دندان

اندر کفیدگی لب • اندر ناسور لب و گوشت فزونی • اندر خوره که بر لب و گوشت بن دندان افتد • اندر سست شدن بن دندان • اندر دمیدگی دهان و جوشها و ریشها • اندر آب آمدن از دهان • اندر ناخوشی بوی دهان •

جزو دوم

اندر احوال زبان و بیماریها و اسباب و علامات و علاج آن

اندر سستی و استرخاء زبان • اندر تشنج زبان • اندر آماس زبان اندر گرانی زبان و خللی که در سخن گفتن افتد • اندر ضفدع • اندر علاج ملازه

جزو سوم

[illegible] اندر احوال دندان

اندر آنک گوهر دندان چیست و ماده از کجاست • اندر درد دندان • اندر درد دندان • اندر جنبیدن دندانها • اندر تغییر لون دندان • اندر ضعیفی دندان و کند شدن از آب گذاشتن • اندر بیرون آمدن دندان کودکان اندر وقت بر آمدن و تدبیر دندان که بباید افکند • اندر تدبیر نگاه داشتن دندان از آنچ درشت بود •

گفتار ششم

اندر احوال بیماریهای حلق و حنجره و علاج خناق و ذبحه

اندر تغییر آواز و باطل شدن آن • اندر آواز خیره و مرتعش و باریک • اندر خناق و ذبحه • اندر چیزها که اندرون حلق بماند • اندر دیوچه که در حلق در آویزد

گفتار هفتم

اندر بیماریهای اندامهای دم زدن

اندر ضیق النفس و نفس انتصاب و ربو • اندر انواع سرفه • اندر بر آمدن خون از سرفه اندر ذات الریه • اندر ذات الصدر • اندر سل • اندر ذات الجنب •

کتاب هشتم

اندر احوال دل

اندر انواع بیماری دل و دانستن علاج آن • اندر خفقان گرم • اندر خفقان سرد اندر خفقانی که از خشکی بود • اندر خفقان سودائی • اندر غشی و علاج آن

کتاب نهم

اندر احوال معده و مری

اندر دشواری فرو بردن طعام و شراب از حلق • اندر سوء المزاج گرم اندر معده اندر سوء المزاج گرم با ماده • اندر سوء المزاج سرد ساده اندر معده • اندر سوء المزاج سرد با ماده اندر معده • اندر معدهٔ بادناک • اندر درد معدهٔ سودائی • اندر ضعیفی شهوت طعام • اندر سقوط شهوت کلی • اندر جوع البقر • اندر آروغهای بد • اندر تشنگی • اندر زوال بسیار • اندر آروغ بسیار • اندر اضطراب معده و مشتکی • اندر قی بسیار آمدن • اندر قی خون اندر هیضه • اندر ضعف معده و درد معده که از پس طعام پدید آید و ما گواریدن طعام • اندر آماس معده • اندر دبیلهٔ معده • اندر ریشها و بثرهای معده

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب نخستین

اندر بیماریهای سر و این کتاب بر سیزده جزو است

جزو نخستین

اندر شناختن دلائل کلی بر افعال و احوال و مزاج دماغ و اندر بیماریهای دماغ و علاج آن و تدبیرهای کلی اندر آن

باب نخستین

اندر شناختن نشانهای سلامت و آفت کارهای دماغی

شناختن نشانهای سلامت و آفت کارهای دماغ از احوال حاستها باشد چون حال دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و بسودن و از احوال تمیز و تفکر و از خواب و بیداری و حرکتهای چشم و زبان هرگاه که حاستها بسلامت باشد و بی آفت باشد و خواب و بیداری بوقت و باندازه و تفکر و تمیز بر حال الطبیعی و حال سلامت باشد نشان سلامت دماغ باشد و هرگاه که از حال الطبیعی بگردد نشان آفتی باشد اندر دماغ و آفت اندر کارهای دماغ

نشان باشد که از حال الطبیعی بگردد و مشوش گردد یا ضعیف و ناقص گردد یا باطل گردد اما مشوش گشتن نشان سوء المزاج گرم باشد یا نشان سوء المزاج خشک باشد و اما ضعف و نقصان و بطلان نشان سوء المزاج سرد باشد و نشان رطوبت غلیظ که روح دماغی را غلیظ کند یا حاستها کند شود و ضعف و نقصان تولد کند و از مزاج گرم ضعف و نقصان کمتر افتد مگر که سوء المزاج غالب گشته باشد و قوتها را ضعیف کند از بهر آنکه حرارت معتدل معین و محرک همه قوتهاست پس حرارت سبب ضعف و نقصان نباشد لیکن چون از اعتدال بیرون شود و جانب افراط میل کند ممکن بود که سبب حرکتی مضطرب گردد یا سبب ضعف و نقصان گردد و حال باطل که پیش چشم اندر چون خیال پشه و نقطهای سیاه و خطی سیاه و دودی و ضبابی دائم نشان رطوبتی باشد اندر رگهای دماغ و نشان سوء المزاج سرد و باطل شدن حاسه نشان مزاج سرد باشد اندر دماغ و آنکه آواز پردنک خیار شنود که از دور بر شنود نشان رطوبتی باشد غلیظ و آنکه خرا و زبلند ما بر دنک شنود نشان خشکی مزاج باشد و آنکه آوازهای دروغین شنود چون آواز باد که درخت را بجنباند و چون آواز آسیا و آواز حلاجل و غیر آن نشان برآمدن بخاری باشد بر دماغ یا نشان حرکت بادی و حال حس بوییدن اندر بویها که حاضر نباشد یافتن اگر بسیار از اندرون معدی نباشد نشان خلطی باشد اندر دماغ و نایافتن بوی نشان پیری باشد یا نشان رطوبت غلیظ و سرد باشد اندر مقدم دماغ و حال حس طعم چون طعمها یافتن و حال حس بسودن و پیر محدری که تازی خدر گویند نشان سوء المزاج خاص باشد اندر آلت حس بسودن و آلت نخاع باشد اندر همه تن بسیار گشت دماغ باشد چون علت خدر و اما فساد قوت تخیل و تفکر همه سه نوع باشد یا باطل شود یا ناقص یا مشوش باطل شدن را حرفی و زوال عقل گویند و دلالت آن بر سوء المزاج سرد ساده باشد یا بر مزاج سرد و تر یا بر مزاج خشک اندر جوهر میانین دماغ و نقصان را ابلهی گویند و احمقی نیز گویند و دلالت نقصان و بطلان یکی است و مشوش را شوریدگی گویند و بتازی اختلاط عقل گویند و اگر شوریدگی بیرون از اندازه باشد و با حرکتهای بد باشد دیوانگی گویند و بتازی جنون سبعی گویند و اگر آهسته‌تر باشد و اندیشها باطل کند مالیخولیا گویند اما اختلاط عقل و دیوانگی نشان آماسی باشد یا نشان مادهٔ گرم و خشک اندر دماغ و مالیخولیا نشان خلط سودا اندر دماغ و گاه باشد که اندر بیماری سرسام اختلاط عقل پدید آید چنانکه اندر تبهای سوزان و نشان آن باشد که علت از حرارت غریب نیست خالی و هر

فعلی از افعال دماغ و هر اندیشه که میل با هستگی و ترس و بددلی آرد نشان مزاج سرد باشد و هر
شتاب زدگی و تندی و تهور و دلیری میل دارد نشان حرارت باشد و فرامشتی بر مزاج
سرد و تر گواهی دهد یا بر خشکی اندر جوهر دماغ و آنکه چیزها نادیده و نا
شنیده پندارد نشان مزاج گرم باشد اندر دماغ یا ماده یا بی ماده و اما دیدن
خوابها نیز بر انواع اخلاط گواهی دهد چنانکه دیدن الوان سرخ بر بسیاری خون
گواهی دهد و الوان زرد بر صفرا و مزاج صفرایی و الوان سیاه و خوابهای بیمناک
بر سودا و مزاج سودایی و الوان سپید بر بلغم و مزاج بلغمی و خوابهای شوریده بر مزاج
گرم و خشک و آنچه فرامشت گردد و یاد نیاید بر مزاج سرد گواهی دهد یا مزاج تر

باب دوم

اندر نشانها که اندر اندامهای مشارک دماغ جویند

اندامهای مشارک دماغ و چگونگی مشارکت آن اندر جنس جنس از این کتاب یاد کرده آمده است
اما آنچه از چشم جویند نشان خشکی چشم نشان خشکی دماغ باشد و بسیاری اشک و بسیاری
رمص اگر سبب آن بیماری چشم نباشد نشان تری مقدم دماغ باشد سطبری رگهای چشم
نشان گرمی دماغ باشد سیلان اشک بی مراد اندر بیماری حاده نشان آماس دماغ باشد
و نشان سوختن دماغ خاصه اگر با چشم باشد بر هم زدن چشم زود زود نشان گرمی
دماغ باشد یا نشان دیوانگی و کم عقلی چشم بر یکجای داشتن و نظر از وی باز گرفتن نشان
وسواس و مالیخولیا باشد بیرون جستن چشم نشان آماس باشد و در اندر افتادن چشم نشان
تحلیل بسیار باشد و چشم گشاده ماندن یا بر هم نهاده ماندن نشان راعی پر رگ باشد
اندر دماغ و آنچه از گردن و از لهاة و از دندانها جویند آنست که سطبری گردن
و تمامی آن اندر درازی و کوتاهی نشان قوت دماغ باشد خاصه که سر بزرگ باشد
و گردن و سینه در خور آن کوتاهی و باریکی گردن بر ضد آن نشانی دهد و دیر
آمدن آماسها و ریشها بر گردن نشان ضعیفی قوت هضم دماغ باشد و دفع شدن فضولها
و بگردن فرود آمدن و آماس لوزتین و لهاة هم بدین سبب باشد و سپهر من لهاة را
ملازه گویند و سبب تباه شدن دندانها و لون آن همین باشد و آنچه از اندامهای
عصبانی جویند از اندامهای باطن چنان باشد که اگر اندر دماغ آفتی باشد مضرت آن
با حشا باز دهد چنانکه اندر لیثرغس و سبات سهری حس برخاستن حاجت بول
و براز کمتر باشد و چنانکه اندر فرانیطس طعام و شراب بحلق اندر بماند بسبب ضعیف
شدن قوتهای حس و حرکت و باشد نیز که آفت اندر عضوی مشارک باشد و مضرت آن بدماغ
باز دهد چنانکه اندر آلات دم زدن آفتی باشد و دم زدن عظیم گردد و مضرت آن بدماغ
برآید و دم زدن عظیم نشان حرارت دماغ و نشان دیوانگی گردد و دم زدن صغیر

نشان لیثرغس و نشان علت سبات شود و آنچه از مشارکت معده و جگر و دیگر احشا
جویند چنان باشد که از راه مشارکت سر درد گیرد نشان آن چه در میان ج و کتف فرود آید و نوبت
گواریدن غذا درد زیادت شود نشان آن باشد که درد سر بمشارکت معده است و اگر
درد سر اندر جانب راست سر باشد بمشارکت جگر باشد و اگر اندر جانب چپ سر باشد
بمشارکت سپرز باشد و اگر اندر پس سر باشد و رگهای قفا ممتلی شود یا کشیده
شود بمشارکت گرده است و زنان را درد میان سر بمشارکت رحم باشد و بیماری
این احشا و علامتهای آن بر این مشارکتها گواهی دهد

باب سوم

اندر نشانها که از مزاج دماغ جویند

خداوند دماغ گرم را از هوای تابستان و حرارت آفتاب و حرارت آتش و گرم آمده
و از طعام و شراب گرم و از بوی چیزهای گرم زود صداع خیزد و رنگ روی
او میل بسرخی دارد و رگهای چشم او ظاهر باشد و موی او درشت سرخ باشد پس
بسیاهی گراید و زود اصلع شود و فضلهء دماغ او زود پخته شود و بر یک جو در
پاینده باشد و از زایلها و عطسهها زود بگردد و باشد که در وی طیشی و شتابکاری
باشد و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ سرد را زکام و نزله بسیار افتد
و سپیدی چشم او صافی باشد و رگهای او ناپیدا و خواب او گران باشد و موی او
درشت میل بزردی و بوری نباشد اندر موی او و زود سپید شود و حرکت چشم او
آهسته باشد و چشمها بگرانی گشاید و رای و عزیمت او ثابت باشد همچون
عزیمت پیران و خداوند دماغ خشک را مجری بینی از فضول پالوده باشد
و خداوند دماغ خشک را مجری بینی از فضول پاک باشد و زکام و نزله کم باشد
و حاستهای او قوی باشد و بیخوابی تواند کشید و زود اصلع شود و علمها دیر فهم
کند و آنچه فهم کند نیک نگاه دارد و خداوند دماغ تر را حاستها کند باشد
و زکام و سیلان رطوبت از بینی بسیار آید و بسیار خسپد و علمها زود فهم کند
و زود فراموش کند و از رای و عزیمت زود بگردد و موی او جعد نباشد و دیر
روید و دیر اصلع شود و خداوند دماغ گرم و خشک شتاب زده باشد
و از رای برای بگردد و حاستهای او تیز باشد و مجری بینی او پاک باشد
و خواب او سبک باشد و موی او سیاه و جعد و بسیار باشد و زود اصلع شود و لون
روی او بسرخی میل دارد و خداوند دماغ گرم و تر از گرما به و باد
جنوب و از همه غذاهای گرم و تر رنجه شود و بیشتر مستعد بیماریهای
تر باشد و حاستهای او کند باشد و بسیار خسپد و خوابهای شوریده بیند

و موی او بسرخی گراید و لون روی او تازه و درفشان باشد و رگهای جسم او ظاهر باشد
و مخاط او بسیار باشد. و چون او را مزاج دماغ سرد و خشک باشد رنگ روی تیره باشد
چشم و سیاهی باشد و لون او را رونق و تازگی نباشد و هیچ طعام و شراب سرد
و هوای سرد او را موافق نباشد و اندر جوانی خواستهای او صبر باشد و لیکن بسیار
باشد و در روزگار پیری خواستهای او کند می شود و زود اثر پیری بر روی پدید آید
و موی او ضعیف باشد و زود بزردی گراید. و چون او را دماغ سرد و تر گشته باشد
و بسیار خواب و کند فهم و بد دل باشد و او را زکام و نزله بسیار افتد و مخاط او
بسیار باشد. والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب چهارم

اندر اصول و قوانین علاج بیماریهای سر

هر صداعی که از زکام و نزله باشد تدبیرهای سرد و تر و نوعهای آن دور باید داشت
لیکن استفراغ و شستن و مالیدن پا و اطراف باید فرمود. و اندر صداعی که از پس سر
باشد نخست مطبوخ استفراغ باید کرد پس فصد و حجامت کردن و غذاهای ترش
اندر هیچ نوع صداع موافق نیست مگر اندر صداعی که مشارکت معده باشد و از
ترشیها چیزی سازد که معده را دباغت کند و قوت دهد و ماده بدان از معده
باز دارد. و تدبیر لطیف اندر صداعی که سبب آن ماده صفرا باشد اندر معده
سخت مضر باشد و اما روغنها اندر همه انواع زیان دارد خاصه ملحه و وسط و رنجها
و حمامها و چیزهای بخارانگیز اندر همه انواع صداع مضر باشد اگر سرد باشد
یا گرم الا آنگاه مثلا بخار انگیز گرم خورده شود آنگه چیزی که
از وی بخار سرد انگیخته شود پس عقب از این هر دو روا باشد و اگر سر گرم باشد
سرد یا سر گرم دهند روا باشد. و آنگاه که باستفراغ حاجت آید
و علامتهای بسیار به خون باشد سود یا خون باید که اخلاط بیار باشد ابتدا
بفصد باید کردن پس باستفراغی دیگر مشغول شدن و آنگاه که بیماری
بنهایت رسید و نضج پدید آمد بول بغرغره و سعوطات و عطوسات
و نطولات سر پاک باید کرد. اگر پاک کردن سر هم چون استفراغ
دگر باشد. اما اندر غرغره احتیاط باید کرد و آنگاه باید فرمود که آنکس
باشد که بطرول غرغره حلقی سوزاننده سینه فرو رود و بیمار نیز مستعد
قبول بیماریهای سینه باشد و آنگاه که بیماری بغایت رسید سقمونیا استفراغ کرده
باشد احتیاط باید کرد تا دماغ گرم نشود و سوء المزاج باقی نماند. و اگر
حاجت باشد از حرارت اضمادها و شمومات خنک تدارک کردن و انکباب

و اندر استفراغ نیز احتیاطی باید کرد و داروی مسهل آنگاه بکار باید داشت که
واثق باشد که از آن مسهل آن شخص را آن استفراغ که می باید حاصل شود و باید دانست
که امهات داروهایی که اندر پزانیدن اخلاط بلغمی بکار دارند چیزهای لطیف
کننده و تحلیل دهنده باشد چون مرزنگوش و برگ غار و شیح و اذخر و بابونه
و اکلیل الملک و شبت و زوفا و حاشا و پودنه و سداب و قیصوم و برنجاسف
و آنگاه که ماده بسیار باشد اول نباید بود از آنکه ماده گرم شود و تحلیل گردد
و بر جوشد و بپراکند و اماسی تولد کند نخست لختی ماده را کم باید کرد
باستفراغی فرمودن پس بداروهای معتدل بپزانیدن مشغول شدن و اندر
پزانیدن ماده سودایی نخست داروهای ملین و مرطب بکار باید داشت تا خشکی
زیادت نکرد پس داروی محلل که اندر درجه دوم باشد اندر تلطیف
و تحلیل و اولی تر آن باشد که ملین و مرطب با ملطف و محلل بیامیزند و آنگاه که ماده
گرم باشد اندر پزانیدن آن ماء الشعیر و طبیخ بنفشه و برگ بید و نیلوفر و آنچه بدین ماند
یا بون داروها را بمقصد رساند تمام باشد و آنگاه که حاجت آید بابونه و خطمی
بدان بیامیزند. و اگر سهری باشد لختی پوست خشخاش اندر افکند. و آنگاه که
با صداع ضعف باشد شیر بکار نباید داشت البته و بدل آن طبیخ بنفشه
و نیلوفر و خطمی و بید و مانند آن باشد و آنگاه که شیر بکار توان داشت بهتر شیر
شیری شیر بز باشد. و اما آنچه اندر همه انواع صداع بکار آید تلطیف
کننده و گرم اندک است و قوت داروها را بموضع رساند و سردی
او را بباید که چیزی شود آن شکست و تدارک توان کرد اگر بدان حاجت
آید. و آنگاه که ماده صفرایی باشد و لیکن حاجت آید سکنگبین بزوری
یا ساده با آب کشته یا سکنگبین عنصلی با آب لبلاب با آب الو هندبا
بیامیزد سقمونیا و شراب بنفشه و شراب خرمای هندی و با سقمونیا موافق
باشد. و اگر ماده غلیظ تر باشد سکنگبین ضروری با ایارج فیقرا و آنگاه
با صبر. و همچنین آنگاه که ماده گرم باشد غلیظ آوردن بخار سرکه
و سقمونیا و بوییدن تفاح ترش و سیب تمام باشد. و اگر ماده غلیظ باشد گندش
و فلفل و خردل و پیاز بکار دارند و آنگاه که داروی سر چکانیدن حاجت
آید نخست دارو با روغن گل اندر چکانند تا با سیر یا عصاره چغندر
با آب مرزنگوش و آنگاه که بداروی مسهل حاجت آید و خواهند که دماغ را و
همه سر را از اخلاط سوخته پاک کنند خاصه اگر بادان مایه غلیظ باشد
موافق تر چیزی حب ایارج باشد و حب قوقایا و حب اسطوخودوس و نقیع صبر
اندر باب کسینه

واگر اخلاط رقیق باشد مطبوخ هلیله و شراب بنفشه و مطبوخ شاهتره و مطبوخ
خرماء هندی و مطبوخ حب السمنه هر یک با مقداری سقمونیا کفایت باشد واگر خلط
غلیظ باشد ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس و ایارج روفس و حبها که محلل او بود
و حب ارمنی و حب و حب شبیار حنظل نوبت داده باشد موافق تر واندر علاج آماس گرم
اندر ابتدا داروی سرد باید کرد و بتدریج از داروهای رادع کوشند با سرکه و روغن
گل واگر درد صعب باشد سرکه ازان دور دارند و روغن گل سرد کرده
جای آن بکار دارند با سرکه اندک تر کنند خاصه آنجا که احتمال کند و آب
عنب الثعلب و برگ فلنجمشک و ساق ماهیا و گل ارمنی و عدس مقشر موافق باشد
و داروهای مخدر چون پوست خشخاش و افیون دور دارند الا آنجا که ضرورت باشد
و روغن بابونه و بنفشه مخدر را بکار کنند و داروی برآننده و تحلیل کننده
آماس گرم را کشنیز تر و ... و با روغن بابونه ضماد کنند
واگر ماده غلیظ تر باشد ... و ... و سوسن و خطمی و اکلیل الملک
و انجوان ... بادیان ... بکار کنند و ضماد کنند
و روغن شبت را ... است و اما اندر آماسهای سرد ... با روغن
سداب و با روغن بادام تلخ و روغن ... طلی و ایارج و ضماد دادن
باشد و از داروها روغن بابونه و ... موافق باشد
عنصل و سرکه ازان دادن و ضماد کردن و غرغره کردن موافق باشد والحاکه
علی دماغی باشد شراب ... موافق باشد
باشد واحاکه اندر عشاء دماغ علی باشد آب سرد ... داره و حبها
... که ... صداع ... و ... باید ... نخست
تا اندر ... ان شاء الله عز و جل

جزو دوم

اندر بیماریها که از آماس دماغ و آماس
غشاء او افتد و اسباب و علامات و علاج آن

باب نخستین

اندر قرانیطس

قرانیطس سرسام گرم را گویند و این نامی است خاصه آماس گرم را که اندر
غشاء دماغ افتد نه اندر گوهر دماغ و سرسام فعل است از آنجا که اخلاط تیز
و گرم باشد اندر عشاء کرد نتواند کرد و اندر زمان اجزاء از جای نتواند کرد
و آماس گوهر دماغ را نیز سرسام گویند از آنجا

اعراض این همه اعراض قرانیطس باشد تب گرم و هذیان واختلاط عقل و برجه رفتن [قرانیطس]
هذیان است و ماده او از خون صفرایی باشد یا صفرای صرف یا صفرای سوخته
و سودای سوخته و این علت را مقدمات است چون تبهای گرم و خشکی طبع و فراموشکاری
کارها و ترتیب ... و اندوه مندی بی سببی و ... خشم و امتلاء رگها و کردن
رگها خشم و رفتن خون از روی و بینی و درد سر با گرانی و بی خوابی و خوابهای
شوریده دیدن این اعراض همه گشتن اندر این علت و اما انواع این علت بسیار
باشد است نوعی آنست که آماس اندر غشاء ... باشد که بر تخت دماغ پوشیده
است و باشد نیز که رگها از درزها بتحف ... برآید و بعضا ... بپیوندد آماس گیرد
و بعضی آماس اندر عشاء جز و مقدم دماغ افتد و اندر بعضی اندر جزو میانین
و اندر بعضی اندر جزو پسین و بعضی مشارکت حجاب و عضلهای سینه افتد و باشد نیز
که انتقال ماده ذات الریه افتد و بعضی مشارکت معده و اندامهای عصبانی افتد چون
مثانه و رحم و گروهی گفته اند نوعی قرانیطس است که بی تب و بی آماس لیکن
خداوند علت بغایت بی قرار و متحرک باشد چنانکه خواهد که بر دیوارها بر جهد
و صحر و دل تنگ باشد و بیشتر غالب و نفس تنگ واگر آب خورد حلق او فرو
نرود و برابر ایشان ... او ... و چشمهای او باز مانده و حرکتهای او ...
سر ... و ... و ... بمیرد بعضی روز نخست
میرند و بعضی روز چهارم خواجه ابوعلی سینا رحمه الله می گوید همانا که
این علت سببی است یا آفتی دیگر اندر عضوی از اعضاء دم زدن و بسبب مشارکت
دماغ یا اعضاء دم زدن آفت بدماغ باز دهد علاماتها چنانکه این علت
انواع است علامتها خاصه هر نوعی دیگر است و علامتهاء عامه دیگر اما
علامتهاء عامه آنست که گاهی سخن پریشان گوید و گاهی خاموش باشد
و بکسیله بی آواز دهد و گاهی آواز منقطع شود و دم زدن عظیم باشد
و بی نظام و جواب مضطرب دهد و خواب گرم زند و از بیدار شود و بیدار شدن
بی سر با اضطراب باشد و باشد که زبان آماس گیرد و زبان را بکند و بوله
رقیق باشد و نبض سبب اما بر صلب باشد و بسبب امتلاء رگهاء دماغ بیرون باشد
و بسبب اختلاف اجزاء ماده اندر جای و حکی منشاری باشد و بسبب آنکه آماس
اندر عشاء نرم باشد با اندر گوهر دماغ موجی باشد و باشد نیز که نبض مرتعش گردد
یا متسع و مرتعش مقدمه عشی باشد و متسع علامت تشنج و چشمها خشک سرخ باشد
و بر خود دمعه ... خاصه از سر چشم واما علامتهاء خاصه هر نوعی چنانست
که اگر آماس اندر عشاء جزو مقدم دماغ باشد تخیل تباه گردد و رفتار
خامه

وگاه از دیوار کندن بگیرد و دست بسر چشم همی آرد بر سان آنک کسی مگس راند
یا مگس گیرد و اگر اندر جزو میانین باشد اندیشهای او تباه کرده بود
و هذیان و بیهشانه گوید و اگر اندر جزو پسین باشد هیچ نگوید و بخواهد و راست
نکند چنانک باشد که آب خواهد و خوردن فراموش کند و اگر
اماس اندر اجزای دماغ باشد این علامتها جمله پدید آید و اگر اماس اندر
حجاب صرف باشد و اندر رگها که اندر درزها است جنبش پدید آید صداعی باشد
که گویی درزهای سر همی بگشایند و اگر ماده اماس خونی باشد چشمها
و رخسار سرخ باشد و اگر صفرایی باشد زرد باشد و بیمار متحرک تر باشد
و حرکات او مضطرب باشد و اگر سودایی باشد مستوحش و محرور باشد
و خوابهای ترسناک بیند و اندر بیداری چیزهای ترسناک بیند و اگر مشارکت
اندامی دیگر افتد بیکبار افتد ناگاه و علامتهای بیماری از اندام بران گواهی
دهد چنانک اگر مشارکت معده افتد با غثیان و شوزش معده باشد و با تشنگی و با فواق
و مشارکت دیگر اندامها ترسناک باشد و بسیار باشد که فرانیطس لیثرغس
گردد و علامت وی آنست که نبض بطی گردد و نفس و سیلان لعاب پدید آید
و چشمها دور اندر افتد و فراز کرده دارد و اگر اماس از غشاء کوهی
دماغ باز گردد علامت وی آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفت
جنبد وگاه گاه سیاهی چشم او ناپدید شود و سر بیمار بپهلوهای او طرح کند
باشد و سکته یاد کرده و اختلاج اندر اندامها پدید آید وگاه باشد که فرانیطس
بدق باز گردد و علامتهای آن پدید آید و بسیار باشد که فرانیطس بعلت قواسیر
و نسیان خون زیاد شود وگاه باشد که خداوند این علت دیوانه شود و بدان
از علت خلاص یابد **علاج** اندر همه حالت ماده این علت یا خونی است یا صفرای محض یا صفرای
سوخته و سودا اصل هر نوعی را علاج خاصه است اما آنجا که ماده خونی باشد
و مانعی نباشد اندر ابتداء علت فصد باید کرد و اگر حاجت آید و قوت قوی
باشد رگ پیشانی بباید زد و بیمار را اندر خانه معتدل هوا و معتدل روشنایی
خواباند و دیوارهای خانه از نقش و از رنگ و از کتابت خالی باید و برد نکار و
میوهها و اسپرغمهای خشک خوش بوی نهند چون سیب و آبی و بنفشه و نیلوفر
و بید مشک و خلخله از سرکه و گلاب و روغن گل و از صندل و گلاب
و اندکی کافور بسرکه برجکانند و ماده را بهر وجهی که ممکن گردد از دماغ
فرو می کشند نشستن و پایها اندر اطراف اندر آب گرم و طبیخ بنفشه و بابونه
و بستن ساقها بکمان پای و عضلهای ران و ساق و رانها بستن تا نزدیک شتالنگ

و بوقت گشادن اندر آب گرم نهادن و از جانب شتالنگ گشادن و بستن از جانب
ران و حقنه و شیاف بکار داشتن و بتدبیر لطیف کردن چنانک دو روز نخستین سکنجبین
افطار کنند و از پس دو روز سکنجبین آب رمان دهند و از پس سه روز تا از
پس چهار روز سکنجبین نخستین و هرگاه که اعراض علت قوی تر باشد
تدبیر لطیف تر باید مگر آنجا که حفظ قوت حاجت آید و آب تخم سرد ازو
دور باید داشت و اگر بیمار جوانی باشد اندر سکنجبین خشخاش یا کوک اندر باید
زدن و ضمادی از برگ کوک و روغن بابونه بر سر او نهاد و طبیخ سر آب بنفشه
و شراب آلو و آب انار بربیم داشتن و اگر بول کردن فراموش کند مثانه را روغن
بستن گرم چرب باید کرد و انگشت بر نهادن تا بول جدا کرده و اگر
علت سخت باشد تدبیرهای معتدل باید کرد و اندر نطول نمام و اکلیل الملک در باید
فزود و بر سر ضمادی از چه کار و روغن نیز بر نهادن **صفت حقنه نرم**
بگیرند کشک جو سبست ده درمسنگ نیلوفر و بنفشه از هر یکی هفت درمسنگ عناب
پانزده عدد سپستان سی عدد بابونه پنج درمسنگ اگر بیماری آهسته تر باشد بیشتر
کند همه اندر دو من آب بجوشانند تا سیم باز آید و مقدار پنجاه درمسنگ با یک ستیر
شکر سرخ و یک ستیر روغن بنفشه بکار دارند و اما اگر ماده صفرایی محض
باشد بنگرند اگر عفونت بدرجه نیست بتسکین و باعتدال باز آوردن مزاج
مشغول شوند و اگر عفونت بدرجه باشد با تسکین تدبیر استفراغ کنند
اما تسکین شراب غوره کنند و شراب ریواج و شراب لیمو و شراب ترش ترنج
و سکنجبین و شراب انار و اگر طبع نرم نباشد شراب آلو و شراب خرمای هندو
و از پس دو ساعت سکنجبین دهند با آب کدو و با آب خربزه هندو و بباید
دانست که فرق میان علاج علت خونی و صفرایی آنست که اندر علاج صفرایی تدبیر
تسکین قوی تر باید کرد و از آب سرد و شربتهای سرد دادن نباید ترسید
و خون گشادن بیرون باید کرد و اندر علت خونی با تسکین تحلیل باید کرد
و اندر شربتهای سرد دادن و آب سرد دادن و یخ دادن دلیری نباید کرد که
اندر علت صفرایی باید کرد و آنجا که بغذا حاجت باشد مزوره کدو و مزوره
اسفاناخ و مزوره خیار با اندکی کوک و کشنیز تر و روغن بادام و اگر ترشی
خواهد طفیشل از عدس مقشر با آب غوره یا زعفران یا با خرمای هندو یا از شو
و آنجا که حقنه حاجت آید حقنه بدین **صفت کنند** بگیرند کشکاب
بیست درمسنگ لعاب اسپغول ده درمسنگ روغن گل ده درمسنگ سپیده خایه
مرغ دو عدد شکر ده درمسنگ جلاب گرم همه بیامیزند و بکار برند

صفت ضمادی دیگر بنفشه خشک خطمی کشنیز جو سبوس گندم از هر یکی یکدست
اندر دو من آب بپزند تا سیمه باز آید هفتاد درم ازان بستانند و پنج درم
شکر سرخ و پنج درم مشک روغن بنفشه بیامیزند و بکار برند و اگر سر استفراغ حرارت
قوی باشد قرص کافور با شراب صندل می دهند و اگر اسهال اندر اول مرض
طباشیر دهند و سیب و شراب انار و اگر قی و غثیان رنجه دارد ضمادی
از عود و زعفران و آب مورد و آب سیب و آب بی و آب بید بر معده او می نهند
و رب بی دهند و سفوف حب الرمان و انجا که ماده سودائی باشد تا نضج پدید نیاید
نه حقنه باید کرد و نه مسهل باید داد پس تن کشکاب با جلاب امحه باعث
باید کرد و شب بر روغن بنفشه و روغن تخم کدو و روغن تخم خیار اندر کف پای
و ناف و بینی باید مالید و سر زمان زیر سر باید دو بسته و پس از دو ساعت سر او
مطبوخ بنفشه و بابونه و سبوس بباید بست و دیگر علاجها از علاج مالیخونی
و صفرای سوخته باید کرد و انجا که اماس اندر رگها باشد که از درد خفیف دماغ می
اید علاج تر طیب باید کرد و اندکی چیزها نرم کننده بدان بیامیزد چون سپست
و بابونه و مانند آن تا نافع اید والعلم عند الله

باب دوم

از جزو دوم از گفتار اول اندر فلغمونی

فلغمونی اماس خونی را گویند که اندر جرم دماغ افتد و سبب آن خون فاسد باشد
علامتها صداع صعب باشد و بیم باشد که در زمان سر گشتن شود و جمیع سر گرم باشد
و فتور حاسه و خفض بیماری که هنگام باشد و برخلاف عادت و بستر بقفا
باز خسبد و گاه باشد که سبب بسیار رگ دماغ اشکار تواتر کند یا
بسیار رگت معده قی و غثیان رنجه دارد علاج همچون علاج فرانیطس است لیکن اینجا
اندر فصد مبالغه باید کرد و چون فاسد بسیار باید بیرون کرد و پس از فصد
رگ قیفال رگ پیشانی و رگ زیر زفان زدن صواب بود

باب سیوم

از جزو دوم از گفتار اول اندر صبار

صبار نوعی دیوانگی صعب است که با فرانیطس پدید اید انجا که فرانیطس سالم باشد
پس از هذیان نباشد و اگر دیوانگی کند صبار باشد با مانیا و همسر مانیا
دیوانگی است با خوی ددگان و مانیا از سودا سوخته بود یا صفرای سوخته
و بدان باید که صبار را نام فرانیطس است که با مانیا باشد و فرانیطس نام ما لیخولیا است
که با اماس غشاء دماغ باشد علامتها هرچ پرسند جواب ندهد و فراموش
کار باشد

و کلیسیر با مصطکی و عود خام بر سینه قوت داد ز و از پس استفراغ عرق
و عطسه سود دارد و غذا نخود آب و گوشت دراج و تذرو و گوشت
تیهو و قلیه خشک بروغن زیت با روغن گوز با دارچینی و کشنیز
خشک و انجا که بخار از معده بر اید قی باید فرمود و از پس قی اطریفل و فقاع
و جو با دادن و اگر قوت ضعیف باشد بعد صبر بکار داشتن
و روغن گل بر صدغ طلی کردن چند روز پس روغن بابونه با روغن گل
بیامیختن پس روغن بابونه تنها بکار داشتن و انجا که از عضوی دیگر
بر اید بعلاج آن عضو مشغول باید بوده و انجا که سبب بخار تهی معده
و گرسنگی باشد بشتاب برامدن آفتاب چند لقمه نان با آب غوره و شراب
انار و شراب سیب و شراب ریواج و شراب لیمو و مانند آن بدهند
و انجا که دماغ سخت ضعیف باشد بامداد و شبانگاه مشتی پسته چو
با اندکی کشنیز خشک بریان کرده با شکر بیامیزند و روغن گل
بر چکانند و دواری که اندر بیماری پدید اید مقدمه بحران باشد
بعلاج آن مشغول نباید بود و دوار دایم خاصه پیران را مقدمه سکته
باشد زود بعلاج آن مشغول باید شد و اگر عضوی خدر باشد پس
دواری پدید اید نشان انتقال ماده باشد و بیم سکته باشد تدارک
آن مشغول باید بود و بسیار باشد که از پس دوار صداعی پدید اید
و دوار بدان صداع زایل شود والعلم عند الله

باب دوم

از جزو چهارم اندر کابوس

کابوس علتی است که مردم چون در خواب شود پندارد که چیزی گران
بر سینه او نشست و او را بیفشارد نفس او تنگ شود و او را نتواند
داد و نتواند جنبید و این علت مقدمه صرع باشد یا مقدمه سکته
یا مقدمه دیوانگی که آن را مانیا گویند سببها سبب این علت بسیاری
خلطهای غلیظ باشد اندر تن چون بلغم و سودا و چون سودای
سوخته بخاری غلیظ از آن چون بر می خیزد و تا مردم بیدار باشد
حرکتهای بیداری تحلیل می پذیرد چون در خواب شود حرکتهای بیداری
باطل گردد و بخارها تحلیل نیابد بیکبار بدماغ بر اید و دماغ را بس
کند و فرو گیرد و گاهی از برامدن بخار زهره و لرزه او بدماغ را کابوس گویند
و گاه باشد که سرما صعب بدماغ رسد خاصه وقت خواب و دماغ را
کثیف کند

و فرامش فشار زد و کابوس تولد کند علامتها بخار هر ماده اندر خواب رنگ آن
ماده نماید چنانک معلوم است علاج اگر ماده خونی باشد نخست رگ باسلیق
باید زد و پس از رگ زدن علاج هر سه نوع یکی است استفراغی باید کرد بحب
اصطمخیقون و اتارج فیقرا و غاریقون و افتیمون و سخج حنظل و نمک هندی
موافق باشد و غذا هرچ لطیف تر و اندک تر والعلم عند الله

باب سیوم

اندر صرع و جملهٔ انواع صرع

این علتی است که اندامهای مردم در آن حال که علت جنبد از هیئت و حال
خویش نماند و افعال اندامها حس و حرکت بی نظام شود و سبب آن سده باشد
نا تمام اندر منفذهای حس و مقدم دماغ و تشنج بدان سبب بود و اگر سده تمام
بودی سکته کردی و حس و حرکت جمله باطل شدی و اگر سکته بود همه
افعال اندامها حس و حرکت بی نظام نگشتی و تشنج نکردی و سبب تشنج است
که دماغ مردم از بخارهای کیفیتی ناخوش که بدو رسد گریزد و خویشتن
بدان سبب فراهم کشد همچنانک معده خواهد که طعام ناگوارنده را
کشته از خویشتن دفع کند خویشتن فراهم آرد و بدان سبب اندر عصبها
و عصبهای چشم و روی و دیگر اندامها حرکتهای مضطرب پدید آید و تشنج کند
و از بهر این گفته اند که صرع دماغ را بجای تواتر است معده را
و چون معلوم شد که صرع دفع دماغ است همچنانک فواق دفع معده
است بدان ماند که عطسه هم دفع دماغ است صرع نوعی است
و صرع عطسه بزرگ لکن دفع عطسه سبک باز گردد و بتجربه بینی و سوی بیش
باشد و اندر عضله روی پدید آید از بهر آنک قوت قوی باشد و ماده
لطیف و اندک زود دفع شود و صرع سبب بسیاری ماده و ضعیفی
قوت چنانها ماده دهد و تا بخار به دماغ بر نشود صرع نبود
و اگر این بخار پیوسته اندر دماغ بودی صرع لازم بودی و می بینیم که
ناگاه پدید آید و زود بگذرد از اینجا بدانیم که از جای دیگر پیوسته اندر
دماغ نیست از بهر آنک هر علتی که بیکبار پدید آید و زود بگذرد
سبب آن دایم نباشد و پس معلوم شد که سبب صرع ناگاه به دماغ
رسد و مرد از زود گسسته شود و آن سبب اندر عضو دیگر نشسته
و از آن عضو به دماغ می رسد و نشستن اندر معده باشد و اندر سر و اندر
اطراف و نفعی را باشد که صرع نشیخ باشد از بهر آنک ماده رسوغ

گشک و نخود و شاهسپرم بپزند و اندکی زوفای خشک و برگ کرفس در آن کنند نافع آید

باب ششم

اندر سبات سهری و سهر سباتی

این علتی است که مرکب است از قرانیطس و لیثرغس و ماده آن صفرا باشد و بلغم آنجا که
صفرا غالب باشد علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد و علت سهر سباتی باشد و سبب بیداری
خار باشد و این چنان باشد که ماده علت اندر پس آرمیده باشد و هرگاه که قصد خواب
کند حرارت غریزی همه بدان مشغول شود لیکن اندر رفتن حرارت تقصیری باشد
که هضم تمام نکند و چنان باشد که ماده علت را بجنباند و بخارهای آن بیرون آید و آن بخار
بر دماغ بر آید در حال بیدار شود غنودن و آرزوی خواب باشد لیکن از غنودن زیادتش
نباید و این سهر سباتی باشد و آنجا که غالب بلغم باشد علامتهای لیثرغس ظاهرتر
باشد و این را سبات سهری گویند و سبب این از خلل سبب لیثرغس باشد
علاج نخست فصد کنند پس حقنه تیز و اگر قی تواند کرد قی فرمایند خاصه اگر
بیمار بعد غذاهای ناموافق بسیار خورده باشد و غذاهای سبک و اندک فرمایند و اگر
شراب خواره باشد از مستی باز دارند و علاج خمار فرمایند و داروی مسهل و نطول
و ضماد و عطوس معتدل و مرکب سازند از ادویه قرانیطس و لیثرغس و بحسب
علامتها که ظاهرتر باشد مثلا از جهت سهر سباتی نطول از برگ بید و بنفشه
و تخم سوسن و بابونه و اکلیل الملک و کشکاب جو و بنفشه سازند و از جهت سبات
سهری از برگ غار و سیسنبر و پودنه دشتی و روغنا و سعتر و جند بیدستر و کشکاب جو
و برگ بید و گلاب و دیگر داروها بر این قیاس نافع آید

باب هفتم

اندر سخوص و جمود

این علت را بتازی اخذه گویند و سخوص و جمود نیز گویند و سبب این سوء المزاج
سرد باشد که بر دماغ غالب شود و ماده سودای عسر باشد علامتها
این علت ناگاه افتد و در حال حس و حرکت باطل شود چنانک اگر بر پای باشد
ایستاده یا خفته یا اندر کاری باشد چون این علت پدید آید هم بر آن شکل که
باشد بماند چشمها باز کرده و اگر خفته باشد چشمها فراز کرده بماند
و ماده اندر جزو پسین باشد از دماغ و آفت به همه اجزاء دماغ باز دهد و بدین
سبب است حس و حرکت جمله باطل گردد و تن بطی و صلب باشد از بهر آنک
ماده سرد و خشک است علاج طریق علاج این علت همچون طریق علاج لیثرغس است
لیکن قوی تر نخست حقنه تیز باید کرد بدین صفت سخج حنظل اسقمونیا از هر یکی
یک مثقال

سعالج نیم کوفته دو مثقال ملح نفطی یک درمسنگ بوره نان نیم درمسنگ فانید ده
درمسنگ انگامه ده درمسنگ روغن بابونه ده درمسنگ بپزند و بپالایند حقنه کنند رسم است
و داروهای حب مسهل نگاه کنند و نقیه کنند و ضماد و نطول و شموم و سعوط هم
برین قیاس این تدبیرها می سازند تا حس و حرکت بدو باز آید پس حقنه دهند بدین صفت
ایارج فیقرا و غاریقون از هر یکی یک درمسنگ حنظل و افتیمون از هر یکی دو دانگ مقل
دانگی ملح نفطی دانگی و نیم و اگر حب نتواند داد مطبوخ سازند از افتیمون و غاریقون
و اسطوخودوس و سفایج و تربد و قنطوریون باریک به اندازه حاجت و بعد از آن جوداب
و لعابها با ماء العسل دهند و از پس استفراغ سوسنه کلکلانج عسلی بکار
دهند و اگر حقنه تیزی خواهی از دو نطول از اکلیل الملک و سبت و بابونه
و برگ کوک و اندکی جنداس و گل سرخ بکار دارند

جزو سیوم

از گفتار نخستین اندر بیماریها که سبب آن اندر گوهر دماغ باشد لکن اماس نباشد

باب نخستین

از جزو سیوم اندر شناختن مالیخولیا

مالیخولیا علت سودایی است و خداوند این علت همیشه با اندیشه و ترس و اندوه باشد بی سببی ظاهر و ماده این علت یا بسیاری سودای طبیعی باشد یا سودای سوخته یا خون که اندر عروق دماغ باشد از حرارتی قوی که به دماغ رسد بسوزد و سودا گردد چون حرارت آفتاب که بر سر تابد یا حرارت اندیشه های گرم کنند که مزاج جگر و دل را گرم کنند یا بی خوابی و اندیشه بسیار اندر کارهای مهم و علمهای باریک و گاه باشد که این ماده اندر جوهر دماغ باشد و گاه باشد که اندر عضوی دیگر باشد چون سپرز و عصبها و شکم و رگهای ماساریقا و جگر و دل و رحم. سببها از بهر آنکه گوهر دماغ لطیف است و قابل تاثیر اخلاط است و گوهر روح نفسانی روشن و شفاف و قابل الوان است و خلط سودا تیره و تاریک است هرگاه که بخار آن با روح بیامیزد روح را تاریک و تیره کند و مردم بدان سبب ناخوش طبع و ترسان گردد از بهر آنکه هیچ مردم را ترسانیده تر از تاریکی نیست و هیچ چیز شادی کننده تر دل و روح را و افروزاننده تر از روشنایی نیست از بهر آنکه روشنایی مناسب روح است و تیرگی و تاریکی ضد اوست بدین سبب روح همیشه روشنایی جوید و از تاریکی بگریزد و بترسد و هیچ فرق نیست میان آنکه تاریکی از بیرون باشد و مردم اندر تاریکی و میان آنکه تاریکی زیادت درون دماغ مردم باشد لا بل که این صعبتر از بهر آنکه از تاریکی بیرون نتوان

گرفت

و از تاریکی روح خویش نتوان گریخت بدین سبب خداوند این علت همیشه ترسان و ناخوش دل و بداندیش باشد و از بهر آنکه خلط سودا سرد و خشک است و فعل سردی و خشکی قبض است و مردم پیوسته گرفته و دل تنگ و ترش روی باشد و از بهر آنکه طبع سودا سرد و خشک است و خویهای سرد و خشک هم اثری که بدو فرزند نگاه دارد بدین سبب هر خیالی که خداوند این علت را پدید آید و هر اندیشه که کند دیرگاه بماند بدین سبب حقود و لجوج باشد

علامتها این علت بیشتر مردم الثغ را افتد و الثغ بتازی کسی را گویند که حرف سین نتواند گفت و بجای آن حرف ثا گوید و کسانی که سبلت زفان ایشان تیز و جسمهای ایشان متحرک باشد و پیوسته پلک چشم بهم بر می زنند و بسیار موی و سطبر موی باشند و رنگ سخت سرخ باشند یا گندم گون باشند که سبز گرایند و سینه و کتفها فراخ دارند و رگها سطبر از بهر آنکه تولد این علت از گرمی دل و جگر و تری دماغ افتد جگر و دل گرم سبب تولد سودا باشد و دماغ تر قابل مادتها و بخارها باشد و این علامتها که یاد کرده آمد بعضی علامت گرمی و خشکی جگر است و گرمی دل چون بسیاری موی و فراخی کتف و سینه و سطبری رگها و سطبری موی و بعضی علامت تری دماغ است چون سبلت زفان و سخن نا مبین و الثغی و علامتهای بدایت این علت آنست که شهوت یعنی شهوت جماع و احتلام بسیار افتد و ترس و گمانهای بد بر سر خداوند علت غالب گردد اما اگر ماده علت خونی باشد خداوند علت خوش طبع تر و گشاده روی تر باشد و دلیل آن باشد که ماده علت سخت موجعه و عسر نیست و اگر ماده صفرای محترقه باشد سبکی و تندی و بد روی غالب باشد و اگر ماده سودای فاسد باشد خداوند علت ترش روی تر و گرفته تر و با اندوه تر باشد و اگر ماده بلغم محترقه باشد کسلانی و آهستگی و کم سخنی غالب باشد و خواب بیشتر یابد و اما علامت آنچه به مشارکت اندامی دیگر آید چنان باشد که اگر به مشارکت سپرز باشد بیماری سپرز بر آن گواهی دهد و شهوت طعام قوی باشد بسبب بسیاری سودا که بفم معده آید و هضم بد باشد بسبب سرد شدن معده از مزاج سودا و اگر به مشارکت عصبهای شکم آید از آماس گوید اندران موضع گرانی و تیرگی نیز بجانب بالا و اختلاج و اماس ظاهر باشد نیز و اگر به مشارکت معده افتد با قوع و جشاء و ارواح ترش و قراقر و درد میان هر دو کتف آید و اگر به مشارکت رگهای ماساریقا باشد پس از طعام دردی اندر جانب راست معده پدید آید و از پس حالی شدن معده ساکن شود و قی ترش و تلخ بسیار افتد

واخ المشارکة دل افتد بدو ای و مضرتی بدو از انگارها که دل مشغول دارد
و منفعت یابد از مفرح بر آن گواهی دهد و اخ المشارکة چون امتلا و احتباس
طمث علامت آن باشد و اخ المشارکة بهمه بنزاید تدبیرها گرسنه و مزاج
سوداوی و احساس اشتعال بچیزها که عادت بوده باشد بر آن گواهی دهد چون
استفراغ خون بواسیر و ادرار بول. **علاج** نخست تامل باید کرد تا علت
دماغی است تا با شراکت عضوی دیگرست و بباید دانست که تا ماده علت
خونی است یا صفراوی یا سوداوی یا بلغمی و علاج هر نوعی چون از کردن و هر گاه
که اعراض این علت پدید آید زود بعلاج مشغول باید شد تا علت قوی نگردد
و تدبیرها همه ترتیب فرا پیش کنند از غذا و شربت و گرمابه و غیر آن و از
گرسنگی و تشنگی و تاخیر نوبت طعام و از کارها که عرق آرد و اندر آن رنجی باشد
باز دارند از بهر آنکه این کارها خشکی فزاید و خشکی منا سبب علت باشد و ابتدا
فصد کنند و اگر خلط اندر دماغ باشد رگ صافن زنند تا هم استفراغ باشد
و هم جذب ماده. و ضمادها از بنفشه و نیلوفر و عصاره برگ خرفه و اندکی
روغن بابونه یا اندکی عصاره مورد باشد که و روغن گل و عصاره برگ کدو
و اندکی گلاب و آب بید کنند و ضماد قوی تر اسفرابحها بکار دارند و استفراغ
بماء الجبن کنند. و اگر مراقی و معدی باشد رگ باسلیق باید زد یا اسلیم. و اندر
علاج مراقی اگر امابی باشد اندر مراق صواب است که حاجت کنند بر مراق
و خون تباه فرو کشند با حکم کرم نکنند و بخار خون از دماغ بشود و هر روز
اندکی ایارج فیقرا دهند با شراب افسنتین و از آنکه معده ضعیف باشد رگ نباید
زد. و هر گاه که فصد کنند رگ چون بباید دید. اگر سیاه باشد
بقدر حاجت بیرون باید کرد و بقدر قوت. و اگر سیاه نباشد در حال
ببایدبست از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده هنوز اندر دماغ است و اندر
رگها پراکنده نشدست رگ پیشانی زدن صواب تر باشد و اسفرابحها بسیار باید
کرد و ملیّن از استفراغ شربت و غذا لطیف و چرب باید داد و گرمابه
و آبزن و آسایش فرمودن و استفراغ نخست ایارج فیقرا مرکب با افتیمون و غاریقون
و شحم حنظل باید کرد و پس بیک هفته مطبوخ افتیمون دادن با حب افتیمون
با حب اصطمخیقون. و اگر قوت قوی باشد و ماده عسیر ایارج لوغاذیا باید
داد و لوغاذیا اندر مطبوخ افتیمون شربتی از لوغاذیا چهار مثقال باشد
در مسک بمک شوده و هر روز یا هر سه روز معجون نجاح اندر مطبوخ افسنتین دادن
صواب باشد یا اندر شراب لسان الثور. و اگر بجای معجون نجاح نیم درمسنگ غاریقون

و دو دانگ نمک نفطی یا نیم درمسنگ با نیم درمسنگ مانند کوفته و سرشته بدهند
روا باشد. و افتیمون کوفته و با مویزدانه بیرون کرده کوفته هر بامداد
مقدار نیم درمسنگ نافع باشد. و اگر هفت درمسنگ افتیمون کوفته
با شکر کشی سرشته و بدهند سودا فرو دارد و نافع باشد. این همه اندر
علاج بلغمی و سوداوی و خونی است لیکن اگر ماده صفراوی باشد گرمابه و آبزن
بکار باید داشت و استفراغ بماء الجبن باید کرد و ماء الجبن بسکنجبین افتیمونی
باید ساخت و اندر میانه روزها که ماء الجبن دهند ایارج فیقرا با افتیمون مرکب
باید داد. و چهار درمسنگ اطریفل کوچک با دو درمسنگ افتیمون کوفته
و یک درمسنگ ایارج فیقرا سرشته و بدهند موافق باشد. و اگر معده ضعیف
باشد گلشکر با عود گرما مصطکی گرما هر دو می باید داد. و از آنکه مزاج
سرد باشد از پس استفراغها دواء المسک و مثرودیطوس و تریاق فاروق باید داد
و اندر میان آنها شراب لسان الثور و مفرح دل یاقوتی باید داد
صفت مفرح بادرنجبویه پوست بیخ قرنفل مصطکی قرفه کوزبوا قاقله بار مسنگ
بهمن سرخ بهمن سپید درونج زرنباد زعفران نیم با درونج ابریشم خام از هر یکی دو درمسنگ
مسک دانگی و طبوخ هلیله کابلی بست درمسنگ املج بست درمسنگ
هلیله و امله در مقدار دو من آب بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند و انگبین بر او افکنند
و بقوام آرد و داروها بدان سرشته شربت دو درمسنگ. و اگر سبب
علت گرمی جگر باشد استفراغ هم بماء الجبن کنند و علاج جگر باز خنک
کنند چون آب کشنه و آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار ترش و آب
برگ خرفه و شراب بنفشه. و اگر علت اندر وقتی آید که خون را سری باشد
استفراغ به آب لبلاب و آب کشنیز و فلوس خیار شنبر و خرما هندو و شیرخشت
کنند و هر وقت که طعام خورد قدری کشنیز و کوکنار بخورد و طعام
ملایم و سرد از گوشت گوساله و ماهی تازه و بطون کالو و سرکه

باب دوم

از جزو دوم اقسام انواع دیوانگیها

دیوانگی چهار نوع است: مانیا، داء الکلب، صبارا و قطرب. مانیا لغت
یونانیست و خداوند علت دیوانه باشد که خوی حیوانات دارد و نظر او نظر
درندگان باشد. و خداوند داء الکلب خوی سگان دارد گاهی بدخویی کند
و گاهی مهربانی. و صبارا اندر باب قرانیطس یاد کرده آمده است
از بهر آنکه از پس تبهای محرقه پدید آید و با سرسام بهم آید و سبب خشکی طبع باشد

وبرامدن بخار صفرایی سوخته بر دماغ و وطوب نوعی مالیخولیاست و خداوند این علت
بیکجای قرار نگیرد و وطوب جانوری است همچون پشه بر آب می‌رود و
حرکتهای زود زود کند بی نظام نام این جانور برین علت نهند سبب مانیا و وطوب
و مانند آن صفراء سوخته باشد یا سودای سوخته و سبب داء الکلب خون سوخته
علاج اگر امتلائی باشد ابتدا بفصد کنند تا خون بدان سبک شود و پس از
فصد اسهال دهند و بتدبیرهای تری فزای و ماء الشعیر و کشکاب با کدوی تر
آمیخته و کشته با تخم کدو کوفته اندر کشکاب می‌ریزند و شربت کشکاب
با شراب بنفشه و شراب نیلوفر دهند و اگر خواب نیاید با شراب خشخاش
دهند و این شربت پس از گرمابه و آبزن دهند و پس از آن روغن بنفشه همه
اندام او مالیده باشند و روغن با آب و آب آمیخته مالند و حقنه استفراغی
کنند حب ستاردرد صفت ایارج فیقرا یک درم افسنتین نیم درم مصطکی
اسطوخودوس دو دانگ شحم حنظل دانگی و نیم محمودیا نیم دانگ و روهی
یک دانگی و نیم خربق سیاه دانگی کثیرا نیم دانگ حب کنند چنانک رسم است
و اگر ماده خونی بود یا صفرایی حب ستاردرد صفت سازند ایارج فیقرا یک
درم مسبک هلیله زرد و افسنتین از هر یکی نیم درم مصطکی نیم دانگی و نیم
با مطبوخ هلیله بدهند و بطولها ترکیب دهند چندانک تواند نگاه دارد
اگر بروزی ایعدر پنج بار باشد صواب بود نگهبه بنفشه و نیلوفر و خطمی
و برگ بید و برگ کوکنار و برگ عنب الثعلب و تراشه کدوی تر و سپاهسعرم
و برگ معرف و برگ گل سرخ راست راست همه چنانک رسم است و بر سر
او می‌چکانند و سور بای سر و پاچه بره همه سود مند باشد و اگر شیرها
بر سر او نسیکه حرب کنند هم صواب باشد و بابها را و بطبیخ با نونه می‌شوید و می
مالند و ما الجبن اندرین علتها نافع برین علاجها است و اگر خداوند وطوب را
همه علاجها کرده باشند و اثر بهی پدید نیاید خدمت تا حجه سخت برو
او بندند و نوف تعسانی او بدان بیدار کنند و تا فوق او اعنی میان سر او
داغ کنند نافع بود باذن الله عز و جل

باب سیوم

اندر سیوم اندر غفلت و نسیان و احمقی و صورت بستن چیزها باطل و سخن بیهوده گفتن

اما غفلت و حمق سه چیزی گونه گیاست و نقصان عقلست و هیچ از جنس
نقصان و بطلان باشد سبب آن سوء المزاج سرد باشد که روح معقله را غلیظ
کند و محل نوف آن تغیر اند و از کار بازدارد و آفت اندر جوهر دماغ باشد

از دماغ و اختلاط ذهن و سخن بیهوده مضرتی است که همه اندر تمییز و فکر
پدید آید و خداوند علت نه آن کند که باید و نه آن گوید که باید و سبب یا
گرمی دماغ باشد یا نقصان گوهر دماغ از بهر آنک این آفت از جنس
اضطراب است نه از جنس نقصان و همچنانک هیچ از جنس نقصان است سبب
آن مزاج گرم است و سبب نسیان مزاج سرد است یا ساده یا سرد و تر و خشک
و خداوند نسیان هیچ چیزی را درست نداند و هیچ چیزی درست یاد نتواند کرد
فراموش کند از بهر آنک آفت اندر جوهر و تن باشد از دماغ و فساد خیل
اندر چشم و قیمها با اختلاط عقل باشد و معنی فساد تخیل آنست که بیمار صورت
مردم و معنی مردم بر خلاف آن بیند که باشد با خیال شخصی پیش چشم او پدید آید
که حاضر نباشد چنانک گوید فلان کس را از پیش من دور کنید و فلان را از من
بازدارید و این از جنس اضطراب باشد و اضطراب اندر جوهر و حس باشد
از دماغ و سبب مزاج گرم و بخار ماده سوخته یا بخار ماده عفن باشد
اندر دماغ علامتها اما علامت سردی و خشکی خواب است و خشکی سبب
دشوار ادراک محسوسات از بهر آنک جوهر خشک نقش نگیرد و کارها
گذشته هم بسبب خشکی یاد دارد از بهر آنک جوهر خشک نقشها نگاه دارد
و کارها فرو رود و فراموش کند هم بسبب خشکی از بهر آنک سرد و تر هیچ
نقش و شکل نگاه ندارد و خشک نقش نگیرد از بهر آنک خشک اثری که بپذیرد
ببرد و اثر ضعیف زود زایل کند و علامت سردی و تری بسیار خفتن باشد
و تری مجری بینی و بسیاری آب دهان و سپیدی رخسار و گرانی سر و چشم
و کارها گذشته فراموش کردن و کارها رو بیهوده و بعضی حدث اندک یاد دارد
و بعضی فرو رود و فراموش کند و علامت حرارت اختلاط عقل و سخن بیهوده گفتن
از بهر آنکه اختلاط از جنس اضطراب است و هرگاه که بیمار از دردی می‌نالد
و ناگاه از آن دردی آگاه شود سبب درد زایل شود باشد که نسیان
بی آگاهی اختلاط باشد و بیخبری از خود و ترسیدن از جامه بر چیدن
و نگاه از دیوار بر دو زنگ کردن از این جنس باشد علاج آنجا که سبب مزاج
سرد و خشک باشد غذاها گرم و تر و معتدل و گرمابه و آبزن باید
فرمود و روغنها و نطولها معتدل بر سر او چکانیدن و اما غذا آش
رشته و اسفیدباها و زرده خایه مرغ و گوشت بط و مرغ فربه و لوزینه
و روغنها چون روغن بادام و روغن کدو و روغن سوسن و روغن خیری و نطول
طبیخ سر و پاچه بره که با شبت و حلبه و بابونه و اکلیل الملک پخته باشند

و با لوده بعسیل با عصیده جو مانیم گرم بر سر او نهادن بهتر از آنک موی
برداشته باشند نافع باشد و آنجا که علامتهاء سردی و تری ظاهر
باشد علاج لیثرغس باید کرد پس ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس
و ایارج روفس و سعوط مشک و قرنفل و مرزنگوش و کندر و انگدان داشیر
و ضماد از خردل کوفته و بابونه هرسه نیم گرم بر سر او نهادن و عطسه
بطبع چون خردل و عاقرقرحا و مویزج و ایارج فیقرا و انکامه فرمودن و معجون
بلیان دادن بستجه دیگر که اندر علتها دیگر یاد کرده آمد و اندر استفراغ
رطوبت افراط نباید کرد ایرا الحذر فیلم باشد که رطوبت اصلی خرج شود
و خشکی حاصل کرده و خشکی سبب زیادت سردی شود و سردی و خشکی
سبب فراموشکاری باشد و بباید دانست که هم چنانک مبالغت کردن
اندر استفراغ رطوبت حرارت غریزی را ضعیف کند و مادر استاند امتلا از
طعام و شراب و مستی قوی تر سببی است اندر ضعیف کردن و فرو مردن
حرارت اصلی لیکن اندکی از شراب حرارت را برافروزاند و اندوه بکسراند
و روح را مدد دهد و از بسیار خوردن آب منعی دارد و معاون بن علاء
اندرین علت لوست دراج است خاصیتی که او راست و گوهر دماغ او روی
بهرن بستن باید و حب صروره اندرونا مستکاری سود دارد و آنجا
که علامتهاء حرارت ظاهر کرد علاج قرانیطس باید کرد دماغ را
بطلی از سرکه و گلاب و روغن گل فرو دادن و استفراغ بامراض
نفسه باید کرد و با بهاسیس و مالیدن و اگر سبب حرارت دماغ بی
خوابی و فکر بود باشد سوز بر سر و با لحه بره و ما اولون بلسان گرو روغن
بادام بر سر نهادن سود دارد والعلم عند الله

باب چهارم

اندر جزو سوم از سبات

سبات علتی است که مدت خواب بیمار از عادت و از حال طبیعی بگذرد
و بدشواری بیدار کرده و اندر بیداری سستی و بیهشی حقیقی باید
اما خواب طبیعی حالی است که روح حیوانی اندران حال روی بیرون
آرد تا غذا را هضم کند و مصلحتها آن بجای آرد و روح نفسانی ساعتی آن
کار فرمودن آلتهاء حس و حرکت باز ایستد بسبب پیوستگی و امحکی هردو
روح بیک دیگر و بسبب ضرورت خلا را افعال روح حس و حرکت دم زدن
بماند و از حرکت بخار است که اندر خواب و اندر حال غشی جای باشد

و حیوان بدان زنده باشد و گاه باشد که بسبب رنجی و ریاضتی روح تحلیل زیادت
پذیرد و از گسترده شدن اندر همه اعضا کاهلتر باز ماند طبیعت آسایش جوید
و روح نفسانی از کار فرمودن آلتهاء حس و حرکت باز ایستد چنانک روح حیوانی
از غذا که هضم کند مددی یابد و بسبب خواب باشد بیمار که برنجی سخت بیدار
خواهد آمد و چون سبب خواب او ازین نوع باشد خواب طبیعی باشد و هرگاه
که مردم بسبب اندرین سببی ازین گونه که یاد کرده آمد خوابی گران
خسبد و مدتی از حد نگذرد و بدشواری بیدار شود از خواب ناطبیعی
باشد سببها سبات یکی سرد شدن مزاج است بسبب داروی سرد یا سرمای
که اندر نیرو رسد تا عصبها جذب نکرده و روح اندران گوهر گذر
نکند چنانک باید مردم بدان سبب اندر سبات افتد و از مزاج تر هم ازین نوع
مضرتی باشد و آن چنان باشد که عصبها از رطوبت آغشته گردد و گذرها
ارواح گرفته شود و روح اندروی غلیظ گردد و سبات تولد کند
و خواب مستی و خواب گرانی بعد از طعام ازین نوع باشد و گاه باشد که تب
گرم که ماده آن بسیاری بلغم عفن باشد و گران باری طبیعت از آن بار روح
نفسانی برمتابد بقیت طبیعت دست از کار فرمودن آلتهاء حس و حرکت
بدارد و همه کار طبیعت باز گذارد و بدان سبب سبات تولد کند
و سببها دیگر بسیاری خون باشد اندر تن و بسیاری بخارها بر که
از عضوی بدماغ برآید و زخمی که برسر افتد و دماغ اندر زیر قحف
فشارده شود علامتها آنجا که سبب سردی و تری باشد نبض موجی و نرم
و عریض باشد و دیگر علامتها چون سپیدی رخسار و پفچ و غیر آن ظاهر باشد
و تدبیرها گذشته بران گواهی دهد و آنجا که سبب مزاج سرد
ساده باشد فراموشکاری و نقصان فهم و دیگر علامتها ظاهر باشد و سبات
بدان گرانی نباشد و نبض صلب باشد و آنجا که سبب سرمای صعب بود باشد
هیچ علامت اخلاط ظاهر نباشد و سبب او و علامت او باشد و نبض صلب
و متمدد و متفاوت باشد و آنجا که سبب برآمدن بخارها باشد طنین و دوار
و خیالی و صبابی و دودی پیش چشم آید و آنجا که سبب تب گرم باشد علامتهاء
ماده تب ظاهر باشد و آنجا که سبب ضعیفی روح باشد اسباب آن
بران گواهی دهد و سببها دیگر چون زخم و بسیاری خون ظاهر باشد
علاج آنجا که سببها سردی و تری ظاهر گردد علاج لیثرغس باید کرد
و اگر ممکن گردد حقنه تیز باید فرمود پس لختی فرمودن استفراغ کلی
کردن

پس بحب ایارج و بوبا یا حب دماغ پاک کرده و از مراعات معده غافل نباید
بود و اما آنکه علامت مزاج سرد ساده ظاهر شود بوی مشک و مرزنگوش
و عود و جندبیدستر و مانند آن سود دارد و دواء المسک و مثرودیطوس
و برباوادن صواب باشد و غذا اسفیدباها و شوربا نخود و کباب و توابل
دارچینی و نانخواه و کرویا و زیره و بسیر و علاج سرما از سر بپوشیدن
نزدیک باشد و بوی مشک و مانند آن و روغن قسط و فرفیون و جندبیدستر
بر سر او و بر صدغها مالیدن و نطول طبیخ سداب و جندبیدستر و عاقرقرحا
بر سر او ریختن صواب باشد و اندر طعام حلتیت با سیر و گوز مغز در آمیختن
و علاج بخارها که بر سر و دماغ بر آید لخلخه از سرکه و گلاب و روغن گل
بر می نهند و با نطول طبیخ بابونه می شویند و شیر بر می مالند و به ایارج استفراغ
کنند و از عضوی که بخار از وی می برآید علاج کنند و اما آنکه سبب
تب بلغمی باشد بعلاج تب و استفراغ ماده از مشغول باید بود و اما آنکه
سبب ضعیف شدن روح باشد علاج او باید کرد و مفرح و مثرود
یطوس دادن و ما اللحم با شراب دهند و اگر مزاج گرم باشد آب
سیب و با گلاب دهند و مثرودیطوس با مشک از اطباشیر سپید
و با شراب سیب دهند که با شراب صندل به جمله علاج او علاج غشی باشد

باب پنجم

اندر بی خوابی با افراط

بی خوابی با فراط حالی نا طبیعی است و سبب قوی با مزاج گرم و خشک باشد
با رطوبت شور و سببها دیگر چون غم و تفکر و دردها و ناگواریدن
طعام و بادها که از آن خیزد و بخارهای بد و اماسها و سبب بی خوابی پیران
هم آنست از بهر آنکه رطوبت ایشان شور باشد و دماغ ایشان نعاس
با دماغ جوانان خشک باشد از بهر آنکه رطوبت اصلی پیران اندک شده
باشد علامتها آنکه سبب گرمی و خشکی باشد اندر سر و چشم هیچ
گرانی نباشد و مجری بینی خشک باشد و دهان خشک و تشنگی غالب
و اندر معده چیزی حرارت و سوزشی باشد و اما آنکه سبب رطوبت شور باشد
چشم و بینی تر باشد و دشوار در خواب شود و زود بیدار گردد و اندر روی
خواب و غنودن اندک باشد و خواب خوش نباشد علاج خداوند
مزاج گرم و خشک را آسایش باید فرمود و از حرکتها و اندیشها باز باید
داشت و روغن بنفشه با روغن نیلوفر با روغن مغز کدو در بینی

بهر شب اندر کف پای و پشت و گوش و ناف و مفصلها مالیدن و بگوش اندر چکانیدن
و برگ خرفه و کدو و تره کوفته با لعاب اسپغول بر سر او نهادن و غذا قلیه
کدو و قلیه خیار و اسفاناخ و کشک جو و ماش مقشر ترک کوکی
در وی لخته و گرمابه و هوای معتدل سخت نافع باشد و از آنکه
از پس گرمابه خواب نکند مزاج او در ریختن نباشد و در تن او اخلاط
بد باشد و حرارت آن را بجنباند و بخار آن بسر بر آید تا از اخلاط بد پاک
باید کرد و اما مردم را خواب آرد سماع خوش آهسته است و اتفاقها
ثقیل چون پرده بسته و نهاوند و آواز آب روان و آواز حرکت درختها که
هموار باشد و اگر کسی را بی خوابی بی سرفه و خشک پدید آید زود هلاک
شود و اگر شبانگاه اطراف او بشویند و او را بنشانند و بی
حاضر آیند و سمرها گویند و او را نگذارند که بازخسبد و تکلف کنند
تا سمرها نیک بشنود و گوش دارد چنانکه ملول گردد پس اطراف او
بکشایند و چراغ بردارند و قوم از پیش او برخیزند و او را بگذارند تا خواب
خوش یابد و اما آنکه سبب رطوبت شور باشد غذاها تلخ و تیز و شور
پرهیز باید فرمود و غذا ماهی تازه و مرغ فربه و اسفیدباها گوشت بره
تازه دهند و اگر با استفراغ حاجت آید ایارج فیقرا و هلیله زرد و اندکی
سقمونیا ترکیب کنند و بدهند و اما آنکه رطوبت بیشتر باشد عوض هلیله
تربد کنند و گلشکر یا سکنگبین عسلی سرشته بکار داشتن موافق بود
و علاج بی خوابی پیران دشوارتر بود اگر نطولی از بابونه و کشنیز و جو
سازند و هر شبانگاه بکار دارند نافع بود و روغن بابونه با روغن
نیلوفر بهر شب اندکی بینی برکشیدن صواب باشد جالینوس می گوید
من هر روز از بهر خویش نقیله فرمایم ساختن از کوک و دارچینی اندر روغن
بکار دارم تا مضرت کوک باز دارد و ریاضت معتدل و از پس ریاضت
گرمابه و از پس گرمابه آسایش و طعام موافق خوردن و روغن
بابونه بوییدن و برکشیدن خواب آرد

جزو چهارم

اندر بیماریهایی که سبب بلغم غلیظ باشد
اندر عاری و خاونف دماغ

باب نخستین

اندر سدوله و سببها

این هر دو علت را بپارسی سرگشتن گویند و دوار علتی است که مردم را چنان
نماید که جهان بر او می‌گردد و اگر برپای خیزد چشم او تاریک شود و
وهم بود که بیوفتد سببها سبب خاصه‌تر این علت حرکت روح است
که اندر تجویفها و گذرها و رگها و شریانهای دماغ بگردد روح باصره
نیز بمتابعت آن اندر معدن خویش بجنبد و بگردد بدین سبب چنان نماید
که جهان گرد او می‌گردد و معنی گردیدن چنان باشد که هر زمان بسببی
چیزی که برابر چشم ایستاده باشد از برابر او بگردد و این را بتازی تبدل
محاذات گویند و فرق نیست میان آنکه چیزی از برابر چشم بگردد
و میان آنکه چشم از برابر چیزی بگردد از بهر آنکه حس بصر چیزها را از برابر
ادراک کند و هرگاه که روح باصره از برابری چشم بگردد حال همان
باشد که آن چیز از برابری او بگردد از بهر آنکه اندر هر دو حال تبدل
محاذات حاصل است و سبب حرکت روح دماغی خلطی باشد اندر
تجویف دماغ و بهر حرکتی بخاری از آن خلط برخیزد و اندر منفذهای دماغ بگردد
و بسیار باشد که خلط اندر معده باشد یا اندر رحم یا اندر جگر و یا مثانه
و بسبب بسیار گشتن بخار از آن بدماغ برآید و گاه باشد که مردم اندر
چیزی که سخت رود می‌گردد بسیار نگاه کند روح باصره
اندر نظاره آن هیئت گردانی گیرد و آن هیئت مدتی اندر روح بماند
و گاه باشد که ناقه را دوار افتد بسبب ضعیفی قوت که بتکلف حرکت
روح او مضطرب شود و دوار تولد کند و گاه باشد که بسبب تهی
و گرسنگی فم معده اضطراب کند و بخاری بدماغ برآید علامتها آنجا که
خلط اندر دماغ و تجاویف دماغ باشد دوار لازم باشد و پیش از دوار گرانی
سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی همه حاسها بوده باشد و اگر
بخار از معده برآید هضم ضعیف شود و شهوت ضعیف باشد و علامت
امتلا و ضعف معده ظاهر باشد و دوار گاهی بیشتر باشد و گاهی
کمتر و اگر بخار از رحم برآید احساس ظلمت یا احوال رحم بر آن
گواهی دهد و آنجا که بخار از دل یا از جگر یا از سپرز برآید رگهای
گردن برخاسته و ممتلی گردد و شریانها ضربان کند و اندر
عصبها گردن دردی باشد و سوء المزاج دل یا سوء المزاج جگر و سپرز
بر آن گواهی دهد علاج آنجا که بخار از خلطی می‌خیزد که اندر تجویف دماغ است
دماغ را بحب صبر و حب قوقایا و حب اصطمخیقون پاک کنند و معده را با طریفل
کوچک

وتب سخت محکم باشد و چشمها سرخ و بگرانی گشاید و بعضی را چشم زرد باشد
و زفان خشک و درشت و بعضی حرکتها کمتر کنند و هذیان بیشتر گویند
و باشد که از حرکت و از گفتار عاجز شوند و زئبر جامه چیدن گیرند علاج
این علت علاج قرانیطس صفراوی است و مبالغت کردن اندر آن و او را باید
بست تا اضطراب نکند والعلم عند الله

باب چهارم

اندر حمره و قوبای دماغ

این علت اندر گوهر دماغ افتد و کودکان را بیشتر افتد و سبب قوت صفرا باشد
علامتها زردی رنگ سر و سوزش قوی باشد و پوست روی سرد شود از بهر
آنکه حرارت میل بدرون سر دارد و رنگ روی زرد باشد و تب سخت گرم
باشد و دهان و زفان خشک و بیشتری روز سوم بکشد و اگر از آن بگذرد
امید خلاص باشد و علامت آنکه کودکان را افتد آنست که قحف دماغ چون فرو
نشسته باشد و چشمها کوچکتر شود و دور اندر رود و پوست خشک باشد
علاج این علت علاج سرسام است بعینه و کودکان را سپیدهٔ خایهٔ مرغ
با روغن گل بیامیزند و بر سر نهند سرد کرده و هر ساعت نرم می‌دارند و سرد می
کنند و باد نرم می‌نهند سرد کرده و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه
و آب کدو و آب کاهو بسیار با روغن گل آمیخته هم بر این گونه بر سر می‌نهند تا نافع آید

باب پنجم

اندر لیثرغس

لیثرغس سرسام سرد را گویند آماسی بلغمی باشد اندر گوهر دماغ جملهٔ اطبا چنین
گفته‌اند که این آماس اندر مجاری دماغ باشد نه اندر غشا باشد و نه اندر گوهر
دماغ از بهر آنکه مادهٔ این علت بلغم است و بلغم خلطی کندرونده و چسبنده است نه
اندر حجاب بتواند گذشت و نه اندر گوهر دماغ از بهر آنکه حجاب صلب است
و گوهر دماغ لزج و این موضع بحث است می‌گویم مجاری دماغ جای گذر ارواح
است و قوتها و از روح ممتلی است و اندر مجاری آماس نتواند افتاد و اگر
ماده‌ای آنجا افتد سده کند و سبب صرع و سکته گردد نه آماس پس واجب کند که این
آماس اندر حجاب افتد یا اندر جرم دماغ نه بر سبیل آنکه در روی گذر کند و جای
گیرد لیکن حجاب با دماغ بر روزگار مادهٔ آماس را تشرب کند و بدان آغشته
گردد تا آماس پیدا آید و کیف لا و جرم دماغ بمزاج و بقوام بمادهٔ
بلغمی سخت نزدیک است و ترجمهٔ لیثرغس فراموشکاری است و این علت را

این نام از بهر آن نهادند که فراموشکاری از اعراض این علت است **اسباب**
سبب این علت تخمه و ناگواریدن طعام باشد و بسیار خوردن پیاز و تره و شیر
و آنچه از وی رطوبت زاید و بسیار خوردن طعام و شراب و مستی متواتر و بسیار خوردن
میوه تر **علاماتها** نخست اندر سر گرانی و اختلاج پدید آید و غفلت و فراموشکاری
و کسلانی غالب شود و در خواب بار بار آب بسیار زنند و چون اعراض علت افتد
صداعی نرم و تب و نیز غنودنی و گرانی خواب پدید آید و زبان بسته باشد و جواب
سخن بکسلانی دهد و اندر زیستن بشتاب فرود می آید و نبض عظیم و متفاوت باشد
باطی و موجی و بول همچون بول اشتران و گاه باشد که بول باز گیرد و باشد که دهان
گشاده نگه دارد و فراز کردن فراموش کند و دم زدن ضعیف و بطی باشد
و اگر علتی سودا ماده، علت اینجمله باشد صداع سخت تر باشد و با هذیان و سهر
باشد و حسها باز دارد همچون حس کسی که مخمور باشد **علاج** اولیتر آنست که نخست
خرقه بسرکه و گلاب و روغن گل تر میکنند و بر سر او می نهند تا ماده را باز
می گرداند و بوی یابند و از پس دو روز بسرکه عنصل کنند و اندکی جندبیدستر
با آن بیامیزند و از پس روز چهارم حقنه تیز کنند و اگر حقنه میسر نشود ایارج
فیقرا دهند و اگر دو مثقال ایارج فیقرا و دانگی و نیم شحم حنظل و دانگی و نیم
فربیون و دو دانگ غاریقون و دانگی مقل ترکیب کنند و بدهند صواب باشد خاصه
اگر تب محکم نباشد و از عادت بیمار معلوم کرده که بدین جنس اسهال افتد
و اگر قی کردن آزموده باشد و آسان باشد نخست بدان مشغول شوند و پس
ازان معده پاک و شربت ایارج فیقرا پاک کرده باشند با انگبین با مصطکی
می باید داد و با انیسون و معجونها که رطوبت را کمتر کند و چون بروزه
نگاه داشتن و ایارج فیقرا ساده هر هفته یکبار در مسهل دادن صواب باشد و داروها
ادرار کنند نیز سود دارد و بیمار را نگذارند که در خواب شود باید هر ساعت
بیدار می کنند و آوازهای بلند بدو می رسانند و موی صدغ او می کشند و سکنجبین
که از سرکه عنصل بود و پودنه دشتی و خاشا و صعتر و زوفا در خیسانیده باشند غرغره
فرمایند و جندبیدستر با سرکه عنصل بسایند و بر سر او طلی کنند و نمک گرم کرده
بر سر او می نهند و اگر بیماری دراز گردد و سردی غلبه دارد و باسهال حاجت
آید چهار دانگ جندبیدستر و دانگی سقمونیا دهند و اگر تبدیل مزاج باید کرد
جندبیدستر تنها با انگبین دهند و غذا نخوداب و سپیوساب با دارچینی و کرویا
با انگبین و هر وقت که غذا دهند سر او را یک ساعت تمام یا دو ساعت بالا دار او
نیز بمالند تا بخار و تری از دماغ او نرود و آنچه که بدین کتاب حاجت آید

و اندک باشد و سخت بد نباشد بدان سبب تشنج نگردد و از آنکه دماغ
ضعیف باشد بخارها زود قبول کند و از زمان که دفع کند تمام دفع نتواند
کرد بوسوسه اثری از آن بخار اندر دماغ او باشد و اندک مایه سببی
و مددی بجنبد و صرع آرد سبب صرع متواتر این نوع باشد و بسیار باشد
که چون دماغ قوی باشد و کیفیتهای ناموافق اندر یابد و صرع تولد کند
صرع دماغی این دو نوع باشد نوعی کوکرد و نوعی سوخته و نوعی
قیر و نفط آن زیان دارد و اگر سر زرد مصروع دود کند صرع
بجنبد و مر و سرگین بز همچنین **علاماتها** زبان مصروع زرد باشد
و رگهای زیر زبان او سبز و از چیزها که موجب خشم باشد خشم عظیم
گیرد و از اعراضها تحولها و هیچ حالی نباشد **علاج** اولا مصروع باید که
خویشتن از گرما و سرما نگاه دارد و از گرد و باد و کنار آب ننشیند
و جماع و مستی و اندر گرمابه دیر ماندن و از جای نگاه بلند و نگریدن
و اسب تاختن و نظاره هر چیز که چشم را خیره کند زیان دارد و طعامها غلیظ
و سیر بی زیان دارد و گوشت صرع را بجنباند و گوشت بز بسیار خوردن
بیم باشد که صرع آرد و بلبل و خردل و مانند آن زیان دارد و غذا موافق
گوشت دراج باشد و تیهو و طیهوج و کنجشک و سرخی گوشت بره بروغن
زیت بریان کرده و شوربا با نخود و دارچینی و کشنیز خشک و هیچ بیرون
ازین باشد همه زیان دارد و اما داروها که هم شلیثا و امثال و اندک اندک
باید داد و اندر حال صرع اندامهای مصروع را سست کنند و سخت نگه
ندارند و دماغ او گرم کنند چنانکه در علاج سکته گفته
آمد و جندبیدستر با حلتیت در ماء العسل گدازند و در حلق او فرو چکانند
و هر دو سه یا هر سه شب یک مثقال ایارج فیقرا بدهند و استفراغ بحقنه و قی
کنند و چون اصطمخیقون و ایارج لوغاذیا و مطبوخ افتیمون و بعد تبدیل مزاج
تریاق اربعه و معجون سیسالیوس و مثرودیطوس و تریاق بزرگ کنند
و اما تریاق اربعه هر روز یک مثقال با سکنجبین عنصلی دهند یا با آبدز
مطبوخ زوفا ثابت می گویند مزاج معجون نجاح بدل کنند یا بتریاق
ثانیه شربت یک مثقال هر روز بدهند و اگر دو دانگ شحم حنظل
با شربت مثرودیطوس بسرشته بدهند صواب باشد و سلیخا با آب
مرزنگوش و زنبق چکانند و اگر بخار از معده می برآید قی فرمایند و ایارج
فیقرا و سنه ترد دهند و بر معده ضمادی که از بیخ [illegible] باشد بر می نهند بکنند

که سرخ سنبل قشور الکندر مصطکی کوفته و بیخته بشراب بسرشند و بر
معده می نهند. و اگر بخار از اطراف می برآید بگیرند بلبل فرفیون خردل
عسل بلادر همه بسرشند و بر آن موضع نهند تا ریش گردد و مدتی بگذارند
تا ماده از وی بالا برشود جراحت بروبانند. و بسیار حکما و بزرگان این علت حکایت
کرده اند و خبر داده که اندر وقت صرع ایشان را آگاهی بوده است که چیزی
چون بادی سرد از پای ایشان حرکت کردست و ببالا می برآمده و هرگاه که پیش
از آنک نوبت حرکت آن بوده است ساق ایشان ببستهاند صرع اندر گذشته است
بسیار بوده است و آنجا که ماده صرع از حس عضوی برآید اگر آن عضو را
داغ کنند یا ریش کنند نافع باشد و صرع کودکان آن بسیار که رطوبت
ابتدا اگر بتدبیر موافق رطوبت ایشان کمتر کنند و از غذا ایشان ترتیب فرماید
تا زاد ایشان چون بالغ شوند زایل گردد باذن الله عزوجل و بسیار باشد که
پس از بلوغ صرع آید لیکن بسبب قوت حرارت غریزی اگر تدبیر و علاج صواب
کنند زود زایل شود. اما آنچ از پس بیست و پنج سال آید دشوار زایل شود

باب چهارم

اندر سکته

سکته علتی است که ناگاه افتد و یکبار افتد از بهر آنک یکبار راه قوت حس
و حرکت که از راه دماغ باندامها می رسد و راه قوت روح حیوانی که از دل
سوی دماغ می برآید بسته شود و همه اندامها بیکبار بی حس بماند و همه
حاسها باطل شود و هر حرکت جز دم زدن هیچ حرکت دیگر نماند و همه حاسها باطل
شود سببها سبب کلی بستن تمام باشد که همه منفذها روحها بیکبار بسته
شود و سبب این بستن ماده غلیظ و لزج باشد که دماغ را و منفذها را پر کند
یا سرمای قوی بدماغ رسد و همه اجزاء دماغ بدان سبب بهم باز آید و در هم
نشیند و منفذها بدان سبب بسته شود و سکته قوی را علاج نیست
و ضعیف را علاج دشوار ست. بقراط می گوید اذا کانت
قویه لم یبرا و اذا کانت ضعیفه لم یسهل علاجها. و گاه باشد که سبب سکته
حسکی طبع باشد و بدین سبب علاج بحقنه و شیاف کنند و بسیار باشد که
سبب سکته غلبه خون باشد رگها و شریانها و همه تجویفهای دل و دماغ
پر شود و حرکت شریانها فرو ایستد و همه اندام سرد شود و دم زدن باطل شود
و سکته تولد کند بعضی طبیبان این را خناق قلبی گویند و باشد که ماده فالج
هر دو جانب دماغ پر شود و فالج سبب سکته گردد علامتها هرگاه که
گرانی سر و دوار و طنین

و کسلانی اندر حرکتها و گرانی جسم و اختلاج اندامها و دندانها در خواب بر هم سودن
پدید آید و رگها ممتلی شود و اطراف سرد و بول رنگ کاری تا سیاه گردد و رنگ روی
از حال بگردد مقدمه سکته باشد. و علامت ضعیفی و سهلی سکته دشواری
و آسانی دم زدن است و گاه اندر سکته علامت زیادت شدن نبض علت
باشد و اندر صرع نشان گشاده شدن باشد و آنک اندر سکته دم آسانی زند
لکن دم زدنی باشد بی نظام نشان ضعیفی علت باشد و آنک آسانی دم زند
و بی نظام باشد امیدوار باشد و فرق میان سکته و سبات است
که سکته ناگاه افتد و سبات بتدریج. و آنجا که شبهه افتد
که مسکوت زنده است یا مرده. بلک جسم او بگشایند تا باز نگرانند
اگر حدقه نایید باشد مرده باشد و اگر پدید آید باشد زنده باشد علاج
نخست بر مهره بر روغن سوسن با روغن دیگر چرب کنند و با یارج فیقرا الوان
کنند و حلق او فرو کنند باشد که فی الجمله حقنه تیز کنند
و مهرهای گردن و پشت او بر روغن فرفیون گرم بمالند و بر ناف بزرگ یا
مرزنگوش یا سیر با انقردیا با حلتیت یا جندبیدستر با سرکه گرم
بسایند و بر سر او طلی کنند و مسک و جندبیدستر می بویانند و زهره کلنگ
اندر آب مرزنگوش حل کنند و اندر بینی او چکانند و قیر فلفل و سیاه بسه
و حب لوا و گلوز بوا و وج پرورده همه با آنچ حاضر باشد کوفته و بیخته
و گرد آن در خرقه بسته بر سر او می نهند و نمک گرم
کرده بر نهادن سود دارد. و از پس اسهال عطسها گرمابه جستن و اندر
آب گرم نشاندن سود دارد. و هرگاه که سکته گشاده شود سه
بیست و چهار روز نخستین علاج نکنند و غذا نخوداب و شوربای نخست
و کبوتر بچه دهند با شعیر و از جنس و هر بامداد ماء الاصول دهند
با روغن بید انجیر یا با روغن بادام طلخ و در همه ایارج فیقرا دهند
با سیج و نمک و افسیمون و غاریقون

جزو پنجم

اندر بیماریهای که سبب آن رطوبت و نرمی باشد
اندر عصبها که آلت حس و حرکت است

اندر خدر

باب نخستین

معنی خدر باطل شدن حس لمس باشد و عوام اندامی را که خدر کرده گویند
خفته است و این علت اندر اندامها از حس و حرکت افتد و گشت حس لمس
باطل گردد از بهر آنک عصبهاء حس دیگر است و عصب حرکت دیگر سببها
اسباب خدر بسیار است یکی آنک مردم داروی سرد خورد که روح را ضعیف
و غلیظ کند چون افیون دیگر آنک حیوانی زهرناک سرد مزاج چون کژدم زخمی
زند بر عصب و حس از عضو باطل کند سوم آنک عضوی بسیار زده شود یا سخت
چنانک بر پای بسته باشد چون خواهد که برخیزد پای وی خفته باشد چهارم
جالینوس گوید گاه باشد که مردم خشک مزاج داروی گرم خورد و خشکی
زیادت شود و بدان سبب سرانگشتان او خدر گردد و از خدر بدیگر
اندامها برآید و آنچ اندر تنهاء محروره بسبب تحلیل رطوبت اصلی و غلبه خشکی
خدر اندر اطراف پدید آید از این نوع باشد پنجم آنک قوت حیوانی ضعیف و گشت
حس اطراف ناقص شود چنانک اندر حال غشی و نزدیکی مرگ و ماده این علت
بلغم غلیظ باشد اندر دماغ یا اندر عضوی دیگر یا اندر عضوی از عصبهاء نخاعی
و گاه باشد که ماده چون غلیظ باشد یا سودا لیکن نادر باشد و بسیار بیاید
که ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس علت خدر را سبب خاتمت گردد علامتها
هرگاه که سبب اندر دماغ باشد و تشنج باشد حس و حرکت همه تن باطل گردد
و هم از روز هلاک کند و اگر اندر نخاع باشد نقصان حس و حرکت باندازه سبب
یا اندر همه تن باشد یا اندر یک نیمه تن و اگر اندر یک عصب باشد آفت و خدر
اندر آن عضو افتد که از عصب بدو پیوسته است و اگر خدر بلغمی لازم شود
فالج یا رعشه گردد و بسیاری خدر مقدمه فالج باشد یا مقدمه صرع یا مقدمه
سکته یا مقدمه تشنج علاج علاج خدر بلغمی از جنس علاج رعشه و فالج باید
کرد و علاج خدر که از خشکی بود علاج از جنس علاج تب دق و علاج بی خوابی
باید کرد و اگر خدر اندر یک عضو لازم باشد بعلاج عصبی از عضو مشغول
باید شد و ضماد بر مبدأ آن عصب باید نهاد و از پرهیز و تدبیرها موافق غافل نباید
بود چون حقنه و قی و داروی مسهل و ماء الاصول دادن و روغن قسط و مانند
آن مالیدن نافع آید باذن الله عزوجل

باب دوم

اندر رعشه

رعشه علتی است که هرگاه که مردم خواهد که حرکتی کند حرکتی دیگر بی اختیار
او با حرکت اختیاری آمیخته شود و حرکت اختیاری ناقص آید و اگر خواهد عضوی

فرو دارد یا مانند حرکتی نه باختیار با سکون اختیاری بیامیزد و رعشه تولد کند سببها
سبب کمی ضعیفی قوت است و ضعیفی آلت حرکت آنچ از ضعیفی قوت افتد
چنان باشد که کسی را اندر که بیماریها کشیده باشد و کسی را که
جماع بسیار کند و کسی را که از کاری عظیم بترسد یا بر سر دیواری برود یا از
بالای بزرگ یا از خشم ضعیف دل او بطپد و اندامها بلرزد و آنچ از ضعیفی
آلت باشد چنان باشد که اندر عصبها رطوبت افزونی باشد و مزاج عصب
از اعتدال بیرون شود و سست گردد چنانک از مستی متواتر و بسیار خوردن
آب سرد و جماع و ناگوارید طعام افتد سبب فربهی ترشیدن باشد که از
ماده غلیظ تولد کند و از ماده غلیظ سلس تولد کند و قوتهاء نفسانی گذر
نیابد و بدان عضو نرسد و آنچ از جنس ضعف افتد سستی چنان باشد که اندر
عصبها رطوبتی باشد و بخار از خشم گرم و کرم لحمه شود و در حرکت آید
و آن حرکت را سازی بر جرح گویند و رعشه بیشتر اندر دست افتد یا اندر سر
از بهر آنک آلت حرکت عصب است و مبدأ عصب دماغ است و موضع دماغ
سر است و دست بدو نزدیکتر است و عصبها که بدماغ نزدیک تر است
نرمتر است بدین سبب رعشه اندر سر و اندر دست بیشتر افتد و عصبهاء
اندامهاء زیرین قوی ترست از بهر آنک از مبدا دورترست و اندامها نیز
قوی ترست و سبکی نیز از جهت آنک بار گشتن همه تن است بدین سبب آفت
رعشه اندر کمتر رسد و اگر نیز ماده بدان اندر رسد در رفتن از حالی بحالی بیاید
الا که سبب سخت قوی باشد علاج علاج رعشه که ماده آن رطوبت باشد
گرسنگی و سبکی و ریاضت و استفراغ بلغم است و آنجا که سبب شراب و مستی
متواتر باشد یکبارگی بهشتن از شراب نباید داشت و روغن مورد با روغن گل
با اندکی سرکه بر سر نهادن و هر دو نوعی باید که چون رعشه علاج کنند چون عرس و گرین تب
معرس سر جالینوس بر آن گزیده سود دارد و از داروها یک درم سناء اسطوخودوس
یا یک درم مسک ایارج فیقرا حب کنند و بدهند یا دو درم مسک اسطوخودوس
اندر ماء العسل بدهند یا هر روز یک درم مسک حب قوقایا می دهند و اگر
مزمن گردد اندک اندک جندبیدستر اندر ماء العسل می باید داد و آنچ سبب آن
خشکی باشد علاج از علاج تب دق باید کرد

باب سیوم

از جزو ... اندر فالج

فالج مطلق سستی عصبها و عضلها و اوتار عضلهاست و باطل شدن حس و حرکتها
از

و از آنجا که لغت عرب است فالج حالی است که اندر یک نیمه چیز پدید آید و حال
یک نیمه از چیز مخالف حال یک نیمه شود نام این علت ازین معنی شکافته اند
گاه باشد که فالج از گردن و فرود گردن آغاز کند و سر و اندامهای روی سلامت
باشد و باشد نیز که از سر تا پای مفلوج گردد و باشد که هر دو نیمهٔ تن
مفلوج گردد و باشد که یک انگشت مفلوج گردد و باشد که قضیب مفلوج گردد
و همه اندامها سلامت باشد سببها سبب کلی یا سده‌ای است و اسباب
سده یا فوت حس و حرکت با اندامها نرسد یا تباه شدن مزاج عضلها و عصبها
و اوتار عضلها الا که از مزاج گرم یا خشک فالج نیفتد بلکه از مزاج سرد افتد
یا از مزاج تر اما فالج که از سردی ساده باشد سستی اندر یک عضو باشد عام
نباشد و علاج آن سهل باشد ضمادها و روغنها آن زایل شود و ترک ... را عسته
کند و آنجا که عصبها را بر هم نشاند و گوهر روح غلیظ کند و قوتها را از
فرود آمدن بعصبها و عضلها باز دارد و مزاج را مستعد قبول سردی کند که
ضد مزاج روح است و بباید دانست که همچنانکه دماغ دو بخش است نخاع
دو بخش است لیکن جدای بخش دماغ محسوس است و جدای بخش نخاع محسوس
نیست و از بهر آنکه نخاع دو بخش است ممکن است که فضله که از دماغ فرود آید
اندر یک بخش افتد از بهر آنکه هر بخشی از دماغ فضلهٔ خویش بدان بخش فرستد
که از وی رسته است و ممکن باشد که پوست روی نخاع رسوده شود از بهر آنکه عصب
چین پوشیده روی از نخاع رسته است و از مهرهٔ گردن بیرون آمده است و ممکن است
که اندر فالج حس عضو مفلوج سلامت باشد و قوت حرکت باطل از بهر آنکه آفت
اندر آلت حرکت افتاده باشد و آلت حس سلامت و بسیار باشد که بسبب
خستگی عظیم یا بسبب خوفی یا اندوهی یا بسبب حرکتی رطوبتی فرو ... که اندر
تن باشد باطراف فرود آید و عضوی مفلوج گردد یا اندر مفصلی افتد و آن
مفصل آماس گیرد یا جربی پدید آید و بسیار باشد که فالج بحران قولنج باشد
و این چنان باشد که طبیعت مادهٔ قولنج را که در رودها فرو دمی آید برآید و رقیق
کند و بطرفی تر دفع کند و از بهر آنکه ماده سخت غلیظ باشد چنان رقیق
نگردد که بعرق دفع شود اندر عضوی افتد و طبیعت دفع چنان باشد که طبیعت
ماده را از امعا باز دارد و بدماغ برآرد و از دماغ باعصاب فرود آرد و بدین
سبب ممکن است که صرع و اختلاط ذهن بفالج باز گردد علامتها آنجا که
سبب سوء المزاج سرد ساده باشد یا سوء المزاج تر ساده فالج بتدریج آید ✤
و نبض مفلوج ضعیف و بطی باشد نا متفاوت و اگر قوت ضعیف باشد

نبض ضعیف و متواتر باشد و اندر میانه فترتی افتد بی نظام و بول سپید باشد و ممکن
است که سرخ باشد و اسباب یکی ضعیفی جگر باشد از درست کردن خون
و دیگر ضعیفی رگها باشد که از گرده بجگر پیوسته است از بهر جذب کردن
آب از خون و سوم ضعیفی گرده از برداشتن نصیب خویش از خونی که بدان
بدو آید از بهر غذای او و چهارم دردی که بدان پدید آید یا آماسی و آنجا که عضو مفلوج
بزرگتر و درشت‌تر باشد و لاغر و کوچک نشود علاج پذیرد و آنچه رنگ بگرداند
و کوچکتر و لاغرتر شود علاج پذیر نباشد علاج طریق صواب اندر
علاج این علت است که بعلاج قوی مشغول نشوند تا مدت چهار روز یا هفت روز
نگذرد و اگر علت قوی باشد تا چهارده روز نگذرد علاج قوی نکنند
و لیکن اندر ابتداء علت شاید کرد حقنهٔ نرم است و اما شربتها چون ماء الاصول
باید داد که سخت قوی نباشد و چون روزها بگذشت سکنجبین عسلی و ایارجی
مثرودیطوس اندر آب باید داد و مسهلی چون ایارج فیقرا و ایارج شحم حنظل
و غاریقون و غذا نیز اندک با ماء العسل یا طبیخ حیدروس یا ماء العسل و اگر
قوت ضعیف باشد نخودک بریان کرده سخت اندک و از پس گرسنگی صادق
باید داد و بریان و صبر کردن بر تشنگی و بجای آب ماء العسل و شراب
اندرین علت سخت زیان دارد از بهر آنکه شراب اندر معدهٔ مفلوج ترش گردد
و سرکه شود و سرکه اندر فالج بتر از هر چیز است و آنجا که فصل سال
و عمر و مزاج و قوت مساعد باشد آغاز علاج بفصد کنند از بهر آنکه فصد
استفراغ کلی است و خون مرکب همه اخلاط است و اگر ماده بلغمی باشد
نخست یک شربت تریاق یا مثرودیطوس یا شجرینا یا انقرد یا اندر ماء العسل
یا اندر شراب کهن حل کنند و بدهند پس از یک ساعت فصد کنند و آنجا
که فصل سال و عمر و مزاج و قوت مساعد فصد نباشد استفراغ بحب
فوقایا و حب شیطرج و حب منتن و مانند آن کنند و قی فرمودن علاجی
سخت موافق باشد و از پس استفراغ مزاج را بدل باید کرد بمثرودیطوس
یا بتریاق و مانند آن و شربت تریاق و مثرودیطوس از دانگی آغاز کنند تا
بدرمسنگی رسانند و هم بتدریج بدانگی باز آرند و آنجا که این معجون نیافته
باشد سکنجبین با جاوشیر اندر ماء العسل حل کنند مقدار یک باقلی و بدهند
و انگزد با مراد و ستانکاه اندر ماء العسل دادن صواب باشد خاصه
که سردی سخت غالب باشد بعضی طبیبان قدیم فرموده اند که ایارج فیقرا باید
داد یک مثقال و هر پنج روزی یک مثقال همی فزایند تا به پنج مثقال رسد و بعضی هر
روزی

یک مثقال ایارج فیقرا و نیم مثقال بلیله بسرشته فرموده اند و هر شب نیم مثقال
بلیله و نیم مثقال جندبیدستر و بعضی ایارج فیقرا و جندبیدستر نیم نیم فرموده اند
و بعضی فرموده اند که هر هفته استفراغ باید کرد بحب نوبا و هر روز
کوارش بلادر دادن و بباید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید
ریختن جز آب دریا و آب معدن زرنیخ و گوگرد از بهر آنک آب خوش چون گرم باشد
ماده را اندر عضوها منتشر کند و بسیار باشد که صحیح و مری مفلوج
شود و سخت کاهد و جرعهٔ حلق فرو نرود علاج وی آنست که محجمه بر زیر
زنخدان نهند تا گرم شود و بیازنند و خون بیرون کنند و سرکه و جندبیدستر
طلی کنند و اگر روده مفلوج شود همین علاج کنند و حب دل عرعر و مانند
و اگر مثانه و معا مستقیم مفلوج شود و بول و براز بی خواست بیرون آید
علاج حقنه کنند از روغن سداب و جندبیدستر و اندر قضیب زرد
و جاوشیر و حلتیت بشراب حل کرده اندر چکانند و روغن سداب همانند
و اگر جهت فالج معا مستقیم حقنه از قنطوریون و شحم حنظل سازند صواب
باشد و اندر آب دریا و آب معدن زرنیخ و گوگرد نشستن سود دارد

باب چهارم

در رخو و تشنجی که آنرا لقوه

لقوه اندر عضلهای چشم و روی افتد و چشم و ابرو و لب و لوشت بسانی از هیات
طبیعی بگردد سببها یک سبب آنست که عضلها از رطوبتی غلیظ ممتلی گردد
و پهنای هر یک زیادت شود و درازا کمتر بدین سبب اندامها تشنج کند
و سبب دوم سستی عضلهای یک جانب روی باشد و آن سستی از رطوبتی رقیق
که از دماغ بدین اندامها فرود آید و بدان سبب حرکت اندامهای آن جانب سست
شود و عصبها و عضلهای آن جانب تر شود و اندامها نرم و چون فرو آویخته
گردد لیکن لقوه تشنجی بیشتر افتد و این نوع دوم کمتر افتد و این را لقوهٔ
استرخائی گویند علاج هر دو نوع یکسان است لیکن طبیب را این
فرق باید دانستن و بسیار باشد که اندر اخرتبهای محرقه و از پس اسهالهای
بسیار بیمار را تشنج خشک بر آید و چشم و روی از هیات طبیعی بگردد
و لقوه خشک باشد و سبب آن خشکی نیست شدن رطوبت اصلی باشد و سوختگی
و بریان شدن دماغ و نخاع و گاه باشد که آماس عضله گردن اندر علت خناق
سبب لقوه گردد از بهر آنک بعضی اوتار عضلهای روی و لب و صدغ
از حنجره گردن و استخوان سینه و چنبر کتف رسته است و این لقوه اندر

لیفها پدید آید و باشد نیز که سبب آماس عضلهٔ گردن مهره فرو آمدن
قوت حس و حرکت بسته گردد و دو دست خدر و مفلوج شود از بهر آنک
عصب دو دست از مهرهٔ گردن بیرون آمده است گروهی گفته اند که جانب
لقوه جانب دیگر است که بسلامت باشد که کشیده بدین جانب لقوه راست
بود و دیگر جانب از نهاد بگردد و این درست نیست از بهر آنک اگر علت
اندر جانب درست بودی نقصان حس و طرفه کردن اندر آن جانب بودی
علامتها خداوند لقوه آب دهان از یک سو بیرون نتواند انداخت و باد
راست نتواند دمید و اندر لقوهٔ تشنجی جانبهای سلامت باشد و پوست
و عضلهٔ روی سخت و طرفه کردن باشد و خطها و شکنها پوشیده باشد و
و صداع از علامتهای تشنجی است و اندر استرخائی جانبها کشیده باشد و
جانب علت فرو شود و دامن تر باشد و غشاکام از آن جانب که علت
باشد فرو داوخته باشد و لعاب دهان نگاه نتواند داشت و اختلاج
عضلهای روی و چشم و درد استخوان از جملهٔ مقدمات لقوه است علاج
احتیاط آنست که تا چهار روز بگذرد یا هفت روز هیچ علاج نکنند جز
آنک اگر طبع خشک باشد روز دوم حقنهٔ نرم کنند لیکن اگر با لقوه
مقدمهٔ فالج یا مقدمهٔ سکته می بینند باید شتافت و استفراغی قوی کرد به
حقنهٔ تیز یا مسهلی قوی و اندر هفته بحسن غذا و معتدل اندر خشکی و تری
باید داد چون نخود آب بروغن زیت و جوزها که رطوبت را کمتر کند
جز آنکس باید داشت و تا استفراغ کرده شود از علاجها که بلقوه
مخصوص تر است چون عطسه و غرغره و سعوط هیچ نباید کرد لیکن صبر
باید کرد تا ماده که بموضع علت روی نهاده است فرو گیرد و جریان منقطع شود
نباید بود که ماده مدد نیابد و توقف برجای بماند و تا چهل روز بگذرد
سعوط بکار نشاید داشت و سعوط داروی باشد که اندر بینی چکانند
اما بیشتر صواب است که از پس چهار روز یک مثقال ایارج
فیقرا بشربتی سیار بدهند و از پس یک هفته حقنه نیز بکار دارند
و نوشته کنوزیها اندر دهان می دارند و اندر خانهٔ که سخت روشن نباشد
اندر آینه چینی نگاه می کند از بهر آنک آینهٔ چینی سخت روشن نباشد
صورت خویش را بتکلف تواند دید از تکلف سود دارد و هیئت روی
بجای باز آرد و پوست روباه و گرگ و کفتار و گاو کوهی و امثال آن خاص
باشد بپوشد و با روغن زیت بر سر او نهند شب سخت نافع باشد

و اگر بحاشا و سعتر و زوفای خشک و پودنهٔ دشتی همه با آب حاضر باشد اندر
سرکه بجوشانند و بالای ابرو و پیشانی بدان سرکه بمالند و از آن سرکه
ببینی بر کشند و بوی بویند تا رطوبتها را راه بیرون دهد لیکن سرکه ببینی بر
کشیدن از پس چهار روز صواب باشد و خردل با سرکه طلی کردن و مرزنکوش
و حرمل و سیسنبر و سداب اندر آب پخته باشد گرم کرده آن سود دارد ؛
و اندر لقوه و تشنج خشک عضلها را نرم باید کرد و ماده را تحلیل کردن
و روغن بنفشه و روغن مرغ اندر صدغها و مهرهای گردن بمالند و این
گوشتها که یاد کرده آمد عضلها را نرم کند از بهر آنک عضلهای جنس دماغ را
با مارح فقرا مرکب باشد حنظل و حب قوقایا پاک باید کرد و عاقرقرحا و روغن
بان مالیدن سود دارد محمد زکریا می گوید طعام از وی باز گیرید تا
او گرسنه شود و رگها خالی پس روی بخار آفتابه از دیگ داروهای لطیف کشتن
در وی پخته باشد و روغن قسط یا روغن سداب گرم کرده اندر سر
و صدغ او مالیدن سود دارد جالینوس می گوید اندر علتهای عصب چندی
سکبینج نافع تر است و بلیغ تر عصب را گرم کند شاید چون عاقرقرحا و
سداب طلی کنند هیچ دارو اندر این باب با او برابر نیست و فلفل و وج ؛
جاوشیر سود دارد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا هو

باب پنجم

از جزو پنجم اندر تشنج

تشنج سه نوع است یا تشنج امتلائی است که عصب و عضلهٔ عضوی پر شود
و کوتاه گردد و بهم باز آید و پهنای او زیادت شود دوم تشنج
خشک است که عصبها و عضلها از رطوبت اصلی خالی گردد و این از
بس استفراغها و رنجها آید سوم تشنج صرعی چنانک در باب صرع یاد
کرده آمده است و مایهٔ تشنج امتلائی اندر بیشتر رطوبت باشد چون
و سودا کمتر باشد و تشنج خونی کم باشد و مایه اندر میان لیفهای عضله
اندر آید و جای گیرد و گاه باشد که مایهٔ تشنج باد باشد و بیشتر زود
زایل شود سببها بسیار باشد که سبب تشنج بحران ابتدا باشد و باشد
که بسبب ترسی و غمی عظیم روح ناطر باز گردد و عضلها بی معونت روح
معطل گشت و تشنج پیدا آید و اطفال را بسبب ترس و نازکی تشنج زود کند
چنانک بسیار باشد که بسبب خشکی طبع و بی خوابی و گرسنگی بسیار و بسبب
تب گرم اندر تشنج افتند و بسبب آنک نوبت بحران روی باشد و اخلاط عسر
نباشد

١٤٥ تشنج امتلائی زود تر گشاده شود و آن تشنج که از پس تب گرم آید بیمار
هلاک شود و اگر از پس هفت سالگی تشنج کمتر آید و باید دانست
که بسبب بسیاری رنج رحم و مثانه و دل اگر احشا با دماغ تشنج بسیار افتد
از بهر آنک آفت بخار بدماغ بر آید و تشنج که بسبب کرم کدو دانه
آید از این نوع باشد علامتها رگها کشیده باشد و حرکت اجزاء آن مختلف
باشد و تشنج امتلائی بیکبار آید و تشنج خشک بتدریج آید و بتدریج قوی گردد
و تشنج که بسبب بسیار رگ افتد الم از عضو بر آن گواهی دهد و آنچ از پس
جراحت آید علامت مرگ باشد و اگر پس از تشنج اندر عضوی آماس پدید
آید تشنج بسته شود از آن سبب که تشنج بسیار شود که چشم احول شود و روی
سرخ و دم زدن دشوار گردد و باشد که بدان ماند که خندد و خنده
نباشد و باشد بیش که طبع و آب دهن باز گیرد و گاه باشد که بول همچون
خون آید باشد با کفک و بیرون آمدن بادهای بسیار اندر معده و شکم علامت
بدیست و بول ... و گرم علامت حرارت باشد و علامت آنک تشنج یابس است

علاج اگر قوت قوی باشد طعام اندکی نان با ماء العسل دهند و خود آب با کامه
و خردل بر روغن گوز یا روغن زیت یا روغن مغز زرد آلو طلی باید با اندکی سعتر
و کرویا و اگر قوت ضعیف باشد گوشت کبک و گنجشک و طیهوج و تذرو
و مانند این گوشتها ماء اللحم سازند و با سعتر و سیب و کرویا بدهند و اسهال
بداروها کنند که اندر علاج فالج یاد کرده آمده است از حقنه و داروی
مسهل و داروی قی و غیر آن تا عصبها پاک شود و آنجا که علامت خون یابند
خستن اندکی خون بیرون باید کرد تا ماده کمتر شود و یا چون
نگاه دارند تا ماده را تحلیل همی کند و اگر استفراغی دیگر
باید کرد احتمال کند و آنجا که تشنج اندر همه تن و همه عصبها آید بیمار را
یکبار اندر آب سرد زدن و بر آوردن علاجی قوی است پوست را کثیف
کند و حرارت غریزی را بیرون باز دارد و بدان سبب قوی گردد
و ماده را تحلیل کند لیکن هر تنی این علاج را نشاید لیکن مردم جوان و گوشت
آلود را شاید که بیماری کهنه نگوید و تشنج را نشاید و فصل تابستان شاید
کرد و بر تن بیمار هیچ ریش نباید که باشد بسیار تشنجها اگر بدین علاج
زایل شده است و اینک این علاج بر تنها و را اندر آب معدن گوگرد ؛
و اندر طبیخ ... و طبیخ کفتار باید نشاند و طبیخ عاقرقرحا و شونیز و لوبیای
دشتی و ... اسفند و برگ غار و سعد و شبت و مرزنکوش سود دارد ؛

واگر خداوند تشنج را تب آید تشنج گشاده شود و تب ربع اندرین علت نافع است
و عضو متشنج را به پنبه سرخ کرده زو بر نهادن و بستن و نا گشادن تا گنده
شود پس برداشتن و تازه بر نهادن   و ضمادی از میعه و جندبیدستر و فربیون
و موم زرد و روغن سوسن سازند   و از ثفل روغن کتان و روغن کنجد و لعاب
حلبه   و اگر حلتیت و جندبیدستر بهم سرشته چند گوزی بدهند تب آرد
و در حال تشنج بگشاید   و گرمابهٔ خشک و اندر ریگ گرم نشستن سود دارد
و اما تشنج خشک را علاج دشوارتر است   و اگر تب نباشد اندر آبزن می باید نشاند
و روغنها بر مالیدن و مفاصل به روغن چرب داشتن   و اگر تب باشد
اندر آبزن بنفشه و کشک جو و نیلوفر و کدوی تر و برگ بید و خیار و برگ کوک
اندر برند و حقنهای نرم فرا باید کرد   و آنجا که تب باشد شیر تازه و شیر خوش
با شکر و روغن بادام دادن و خداوند تب را کشکاب و آب کدو
و آب خیار و آب خربزه همه با روغن بادام   و اگر با این شربتها اندکی
شراب رقیق ممزوج بیامیزند تا زودتر اندر رگها بگذرد صواب باشد و آب
خنک تا اندکی شراب ممزوج کند و لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و کدوی
تر کوفته بر سر او می نهند و از آرد جو و برگ خطمی و بنفشه ضمادی بر مفاصل می نهند

باب ششم

از جزو سیم اندر کزاز

باید دانست که کشیده شدن عضلها و عصبهای گردن را که از پس و پیش
کشیده شود و گردن راست بماند کزاز گویند   و گروهی تشنج را که سبب آن
سردی و خشکی باشد کزاز گویند   و متأخران اصطلاح کرده‌اند بر آنک
کزاز آن را گویند که عصبها و عضلها سخت شود و راست بماند و نتواند خمید
و انعطاف نتواند کرد و نتواند خفتید   سببها اسباب خاصهٔ کزاز بادهای
غلیظ باشد که عصبها را کشیده دارد   و باشد نیز که ماده‌ای در میان لیفهای
عصب و اجزای عضله گرد آید و بسبب سرمای که بدو رسد فسرده شود
و لیفها فراهم کشد و بدان سبب ... دردها تولد کند و حرکتها باطل گرداند
علامتها   هرگاه که عضلهٔ قفا و پشت سخت شود و آب دهان و شربت
بحلق فرو نرود و اختلاج و خارش همه اندامها پدید آید و از آن خارش لذت نیابند
و زفان گران کند این اعراض مقدمهٔ کزاز باشد و روی و چشم خداوند کزاز
همچون چشم و روی خداوند خناق باشد روی سرخ و چشمها بیرون خاسته
و گاه باشد که چشمها فرو دارد و برهم زنند و اشک می ریزد و دندانها برهم
نشینند

و باشد نیز که بیمار خندان نماید و خنده نباشد و سبب آن کشیده شدن
عضلهٔ رخسار باشد و بعضی را عضلهای شکم کشیده شود بر شکلی که
قوت دافعه باطل گردد و بول باز گیرد   و بعضی را عضلهای مثانه
کشیده شود بر شکلی که قوت ماسکه باطل گردد   و بعضی را احشا کشیده
شود که رگی بگسلد و بول خون گردد   و بعضی را امعاء مستقیم و عضلهٔ مقعده
بر شکلی کشیده شود که ثفل باز نتوانند داشت   و بعضی را بسبب فسردگی
قولنج گیرد   و اندر بیشتری حالها بول همچون آب و بی‌رنگ باشد و بسیار باشد
که عصبها بگسلد کی کشیده شود چنانک بیمار از جامه و بستر بیرون افتد
و بغلتد و همه انواع کزاز از بی‌خوابی و درد خالی نباشد خاصه درد میان
دو کتف   علاج علاج کزاز علاج تشنج است نخست لیکن از بهر آنک بیشتر کزاز
اندر بیشتر حالها سردی و خشکی باشد ضمادها و روغنهای که میل به گرمی دارد
و نرمی بیش از آن باید که دارد که ضمادها و روغنهای تشنج به گوگرد و به شبت
و به خردل و به کمازریوس و کاکوهی که احمر و ما اندر سود دارد
و سر بر عضلها دوشیدن و اندر کزاز امتلای خمیرهٔ تیز صواب باشد
و اگر رودها بسوزد شیر گرم با روغن گاو یا روغن دنبه حقنه کردن
سوزش را بنشاند والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب هفتم

از جزو سیم اندر اختلاج

اختلاج حرکتی است که اندر عضلها افتد بی مراد و تولد این حرکت از باد غلیظ
افتد و علامت باد آن است که زود تحلیل پذیرد و بگذرد   سببها اسباب
اختلاج مزاج سرد باشد یا ماده‌ای سرد و تر و بسیار باشد که اعراض نفسانی سبب
اختلاج گردد از بهر آنک اعراض نفسانی روح را بجنباند و حرکت روح
مایه را تحلیل کند و از تحلیل بادی تولد کند   و اختلاج که اندر همه تن افتد
مقدمهٔ سکته یا مقدمهٔ کزاز باشد   و اگر اندر عضلهای شکم افتد
و دایم گردد مقدمهٔ مالیخولیا و صرع باشد   و اگر اندر روی افتد مقدمهٔ
لقوه باشد   و اگر اندر سر و پهلوها افتد مقدمهٔ آماس حار باشد و گاه علت
بادی باشد که اندر تجاویف اندامها باز مانده باشد و کثیف گشته همچون
هوای خیک آب که از وی بگشاید و هوا را بجنباند   علاج نخست از هر چه سبب
آن باشد نفرت کند پرهیز باید کرد چون آب و غذاهای سرد و دنان و شراب
با افراط و موضع اختلاج را درشت مالیدن با پشمینه سوده و روغن گرم

و هم چنین روغن فرفیون و روغن قسط طلی کردن و هر بامداد کشکاب و حب
بادیان دادن و تدبیر لطیف کردن و بابزن در یا گرم گرمابه نکند گرم و آب
که از او بخار بسیار بر آید نکنند و در آفتاب ننشیند و از جای آب و دریا باشند

باب هشتم

اندر علتی که آن را بتازی التمطی و التثاوب گویند

این علتی است که از نا گواریدن طعام و شراب افتد و از بسیار خوردن و باشد که ناگهان
تا اندر سبب رگها و عصبها و عضلها ممتلی گردد و ماندگی پدید آید و مردم تمطی
و تثاوب می کند و رنگ وی سرخ شود علاج زود تدبیر استفراغ باید کرد و اگر
ماده از خون و صفرا باشد رگ زدن و اندر بستر حالها محرور را آب سرد و سفوف
کشنیز خشک و سکنجبین بکار داشتن کفایت بود و اساس باید داد از بهر آنکه چیزی
خنک و آب سرد اخلاط را از حرکت باز دارد و اگر از ماده ها و بخارهای غلیظ
تولد کرده باشد و مزاج گرم باشد و چون برود و نابرون شود دل گرم و ماده ها
سکنند و تدبیر لطیف و ریاضت و گوارش معتدل بکار داشتن و اگر امتلایی
باشد استفراغی که حال گرم واجب آید

جزو ششم

از گفتار نخستین اندر انواع صداع

باب نخستین

اندر انواع صداع گرم

صداع گرم یا با ماده باشد یا بی ماده و ماده یا خون باشد یا صفرا سببها اما اسباب
صداع گرم بی ماده حرارت آفتاب باشد که بر سر تابد یا بر دیگ آتش یا حرارت
گرمابه یا سخن بسیار گفتن و خبری با آواز بلند خواندن یا بوی چیزی گرم
یا طعامی گرم خوردن یا بسیار طعام از روی عادت علامتها علامت صداع
گرم که بی ماده باشد گرمی و خوابی است و صداع بی گرانی سر و چشم و بینی و تاب
رسیدن علاج صندل و گلاب و کافور و بنفشه و نیلوفر بر سر نهند و طلی کنند
و از برگ بید و برگ سیب و برگ ... و برگ خرفه و برگ کوک و برگ رز و عنب
الثعلب کوفته و گلاب و سرکه و روغن گل ضماد سازند و بر سر نهند و چون
گرم شود برگیرند و دیگر خنک بر نهند و این بر سر نهند بر سر نهند
که جای مقدم دماغ است و از پس سر دور دارند که جای مبدا عصبهای
حرکت است و ضمادهای سرد آن موضع را زیان دارد و از پس سه روز که
اندر اختلاط افتد روغن بابونه با آن بیامیزند و چکانیدن اندر بینی حاجت بکار
داشتن

و باید دانست که صداعی که از حرارت آفتاب تولد کند اگر زود علاج نکنند عسر گردد
و باشد که بخارها را بجنباند و بجانب دماغ بر آرد بدین سبب اندر علاج آن
از استفراغ چاره نباشد و سر بتها چون سبب چون با سکر و چون کشکاب و چون
اسبغول اندر جلاب خام و خیار آب انار و مزورها چون طفشیل و مزوره غوره
و مزوره بلشو و مزوره خرما هندی و قلیه خیار و قلیه کدو و سمن سمره که
با اسپاناخ و کوک و مانند این و اما علامتهای صداع خونی گرانی
سر و چشم است و گرانی اندامها و ماندگی بی سبب و غنودن بسیار و شیرینی طعم دهان
و سرخی چشم و پری رگها و حرارت و خارش نیک و ... فصد و حاجتگاه حجامت علاج
جستن رگ قیفال یا اکحل باید زد یا حجامت کرد بر حسب عادت و قوت و پس
از فصد استفراغ کرد بمطبوخ هلیله و سر بتها و غذا و ضمادها اندر علاج
صداع بی ماده یاد کرده آمد و اگر همه تدبیرها کرده شود و صداع زایل نشود
رگ بینی یا رگ پیشانی یا رگ ضاف باید زد یا بر سر ساق حجامت کردن و اما علامتهای صداع
صفراوی تشنگی است و تلخی دهان و درشتی زبان و بی خوابی و نبض سریع علاج استفراغ
شراب بنفشه و سفوف بنفشه و شراب آلو و آب میوه ها و خرما هندی و آب
انار ترش و سر بتها یاد کرده است و اگر حرارت آهسته باشد استفراغ بمطبوخ
هلیله و لعق صبر باید کرد و سر بتها سکنجبین و شراب غوره و آب تخمها
و اسبغول و سکنجبین و سکر و اگر حاجت آید که بخار را از دماغ باز دارند
کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ کوفته از بهر آنکه بسیار است یا شکر
امیخته یا مدادو و بسیار بکار معدل و مسک با آب سرد بدهند و با علاج
در علاج بی ماده یاد کرده آمدست و اندر همه انواع صداع پای مالیدن و پایها گرم
و طبیخ بنفشه و بابونه نشستن سود دارد و از ... تا نزدیک بسیار کیک ... و توی
کشاده اندر آب گرم نهادن و سر از برد نکه داشتن و ... جانب بسیار ...

باب دوم

از جزو ششم اندر انواع صداع سرد

صداع سرد یا با ماده باشد یا بی ماده و ماده یا بلغم باشد یا سودا علامتها صداع
سرد بی ماده اندر چشم و سر گرانی نباشد و تری نیاید و اندر سببها فایده کند
از حلبه و عودنت و لوک و سوسن باشد علاج روغن سداب گرم گرم بر سر
نهادن کفایت باشد و اگر سردی سخت غالب باشد روغن فرفیون یا روغن سداب
یا مثل آن روغنی دیگر چون روغن قسط و روغن سوسن و ماسداد و نمک و آن
گرم گرم بر سر نهادن و بوی مشک و غالیه و بوی مرزنگوش سود دارد

و سر که بر خاکستر ریختن و بر سر طلی کردن صداع سرد را زایل کند و اگر وثوق
باشد که در تن خلط بد نیست در آفتاب سر برهنه کردن سود دارد و آن را
که سرما زده باشد غذا انگشت باید داد و طبع نرم باید کرد و از آب سرد
و دویدن و از آمدن سرما و از جهت حرکتهاء بدنی و نفسانی و از جماع احتراز باید داشت
و غذا نخود آب بروغن زیت و حریره که در وی شبت و کرفس و سیر و خردل
و سعتر و زیره و کرویا و فلفل و حلتیت کرده باشند و اگر طبع خشک باشد
جلنجبین خردل و انکامه احلال گرم و ایارج و ماء العسل و جوارش گرم
موافق باشد و اما علامت صداع سرد بلغمی گرانی سر و چشم است و کسلانی
و بسیاری خفتن و تیرگی دیدن و آلودن از بینی و بسیاری آب دهان و تولد غلیظ و سپید
و نبض متفاوت و بطی و شاید دانست که همیشه از رنگ روی و چشم توان دانست
که مادهٔ صداع کدام خلط است مگر آنجا که خلطی دیگر جز آنک صداع
باشد اندر تن انبوه باشد و سبب درد آنجا کشیده شود از بهر آنک عضو
دردمند زبون باشد و اخلاط جانب او کشیده شود بدین سبب ممکن است
که اگر چه مادهٔ صداع بلغم باشد از بهر کشیدن سر زخون مثلا موضع درد
رنگ چشم و روی سرخ شود و بلمس سر گرم شود علاج تدبیر استفراغ
بلغم باید کرد بحب صبر و حب شبیار و بایارج فیقرا و شحم حنظل و حب
موقل و حب اصطمخیقون و اگر حاجت آید حقنه تیز کردن و ازین
استفراغ غرغره و عطسه آوردن و روغنهاء گرم بر سر نهادن و طعام
نخود آب بروغن زیت بار و روغن کوز و بطولهاء گرم محلل بکار داشتن
و اگر با صداع سر درد خواب کمتر آید روغن شبت بر سر باید نهاد و بکوشش و بینی
اندر چکانند و اگر بدین علاجها زایل نشود شل کنند و بسیار باشد که بسبب
ضعیفی او را باطل کرده داب گرم بسیار بر سر می باید ریخت و روغنی گرم
بانعط سعد بکوتر اندر چکانیدن و اگر صداع بمشارکت معده باشد و غثیان
و آروغ ترش ریخه دارد قی باید فرمود و اما علامت صداع سوداییست
که صداع با وسواس و بدخوابی و تیرگی رنگ روی باشد و گرانی سر کمتر از
گرانی بلغم باشد و مزاج بدین گرسنه برآن گواهی دهد علاج تدبیر
استفراغ سودا باید کرد بمطبوخ هلیله و افتیمون و حبها که اندر مالیخولیا
یاد کرده آمده است و همه تدبیرها آن نوع باید حجت ساخت

باب سوم

اندر ... اندر صداعی که ... تولد کند

۱۴۸ علامتها درد در آید و نقل جسم پدید آید و صداع صعب باشد بی گرانی و درد جلنده
و گردان باشد از جای بجای و بسیار باشد که با طپش و دوی و ضربان باشد و اگر
بمشارکت معده باشد درد از زمان سرآغاز کند علاج حسب معده را بحب ایارج
و قوقایا و نقیع صبر پاک باید کرد و هر بامداد ناشتا گرمابه و بوییدن
شونیز و مرزنگوش و جند بیدستر و مشک سود دارد و دود کردن ...
ماد باز و روغن بادام تلخ به بینی برکشند و مرزنگوش اندر چکانند و سعوطی
... بکار داشتن ایارج فیقرا یک درم جاوشیر جند بیدستر
آموزان هر یکی نیم درم مشک دانگی سلیخه همه داروها سایند و مقدار یک دانگ
به بینی برکشند تا بینی زیان حاجت کشد و اندر چکانند و ما الاصول با روغن بادام
تلخ و نقیع صبر با روغن سداب حبی معده را ارشاد نظر ... پاک کند و معجون
بحر یشاود و المسک مر و حلو یا فع است و در غذاها زیره و نانخواه و دارچینی
و تخم بادیان در او کنند و آب که خورند صبر با مصطکی و ... جوشیده

باب چهارم

اندر صداعی که از ضعیفی معده و از ... حس دماغ خیزد

علامتها وقت برآمدن آفتاب پدید آید و ... غذا زیان دارد و از بهر ...
او ... رود ضجر گردد و از بوی ناخوش دود و غبار تولد کند و طاقت هیچ
بوی قوی ندارد و تنها ضعیف رود داند باید علاج هر بامداد پیش از
آفتاب ... آب انار خورد و پس و آبی و امرود حس و بخور بادی
و اندکی خوردن سود دارد و اگر مزاج معده با ضعیفی سرد باشد گلشکر
و انیسون و مصطکی بهم سرشته سود دارد و ایارج فیقرا موافق بود و اینجا
که حس دماغ قوی باشد بامداد نشسته جو با شکر دهند و طعامها غلیظ
و ما بیندز شیر برنج و باجه بگندم و کشک جو پخته و بکرنج پخته و سماق
پخته و هریسه بگوشت گوساله و ماهی تازه و اگر حرارت بحقیقی باشد
اندر غذا ... و ساق آن در او کنند و شراب ... موافق باشد

باب پنجم

اندر صداعی که از پس جماع پدید آید

سببها آن یکی خشکی باشد که از بسیار جماع تولد کند و دیگر آنک اندر تن اخلاط
بد باشد و حرکت جماع بخارها جنبد و بدماغ برآید علاج آنجا که سبب
خشکی باشد تدبیرهاء تری فزای باید کرد و ما اللحم و شوربا مرغ فربه
و ماهی تازه و خایه مرغ نیمبرشت و قلیه بکدو و اسفاناخ و مانند آن باید داد

و آنجا که سبب حرکت بخارها باشد نخست تن از اخلاط بد پاک باید کرد و اگر
بفصد حاجت آید نخست فصد باید کرد پس استفراغ [illegible] کرد و دماغ را بروغن
گل و روغن مورد چرب داشتن و نطولها ساختن از پس استفراغ و نیز پس
چکانیدن و نطول از بابونه و برگ گل و برگ مورد باید ساخت

باب ششم

اندر صداع که از جراحت و زخم تولد کند

نخست درد بباید نشاندن بروغن گل و اندکی سرکه و اگر اماس باشد بنگرند
اگر بفصد حاجت باشد و مانعی نباشد فصد کنند یا حجامت پس طبیعت را
به آب میوهها و فلوس خیارشنبر یا حقنه نرم بگشایند و اگر تب آید [illegible]
کشنه و آب عنب الثعلب دهند یا سه درم مغز فلوس خیارشنبر و اگر حرارت
سخت قوی نباشد اندرین شربت مقداری صبر در افکنند از دانگی تا دو دانگ
و برحوالی جراحت ضمادها از صندل سرخ و فوفل و زعفران و صبر و گل ارمنی
و طحلب و آب عنب الثعلب و اگر جراحتی بود که ماده بدانجا رود حوالی جراحت دفع
را بنهند ضماد از عدس و سماق و گلنار و گل سرخ و مرزنگوش مورد و نار پوست
سازند از جمله بپزند و خرقه را بدین تر کنند و بر حوالی می نهند
صفت ضمادی معتدل برگ مورد تر و برگ سرو تر و برگ بید و برگ
خطمی و اکلیل الملک بکوبند و آب از بستانند و روغن سوسن و شراب کهن
با آن بیامیزند و بجوشانند تا اندکی آب کمتر شود و اندکی مر و قصب الذریره
و شب یمانی و گلنار من همه کوفته اندر [illegible] کنند و [illegible] بجوشانند
و بدست بمالند و بفشارند و خرقه بدین آب تر کنند و نرم می نهند
و آنجا که بتحلیل حاجت آید بگیرند مر یک درمسنگ کندر یک درمسنگ
صبر سه درمسنگ مرداسنگ یک درمسنگ موم پنج درمسنگ روغن
گل بیست درمسنگ داروها بکوبند نرم و بسرکه تر کنند و اگر تحلیل
قوی تر باید بشراب کهن تر کنند و بدین موم و روغن بسرشند و بر خرقه
طلی کنند و نیم گرم بر نهند و روغن سوسن یا روغن [illegible] تازه
تحلیل بهتر کند لیکن روغن گل [illegible] روغنها کنند و اگر دماغ ضعیف
باشد دو درمسنگ اسطوخودوس بکوبند و با جلاب بدهند و غذا مرغ
فربه خانگی و مغز بره و [illegible] دهند و [illegible] آب انار [illegible]
دهند و اگر جراحت کوچک باشد [illegible] که جراحت
خشک باید کرد برگ مورد خشک و مرهم [illegible] کوفته و بیخته بر وی
نهند

و بر وی بر اکنند و اگر جراحت بزرگ باشد و خون بسیاری رود اکسیر بر وی نهند
صفت اکسیری صبر و انزروت و کندر را از هر یکی ده درمسنگ دم الاخوین
از هر یکی پنج درمسنگ همه کوفته و بیخته بسپیده خایه مرغ بسرشته و موی
خرگوش بدان آلوده کنند و بر نهند یا خشک بر وی بر اکنند و ضماد و روغنها
همه نیم گرم بر نهند الا آنجا که اخلاط عفن قوی باشد

باب هفتم

[illegible] اندر علاج صداع خماری

نخست قی باید فرمود بسکنجبین و آب گرم و طبیخ شبت و تخم ترب تا معده فارغ
شود و اگر [illegible] ممکن نشود یک درمسنگ اطریفل [illegible] یا دانگی سقمونیا
کمینه دانگ بدهند تا اطریفل بسیار را در معده بپاید و زود استفراغ کند و حرارتی
تولد نکند و اگر از اطریفل مانعی باشد آب انار ترش و شربت [illegible] خشخاش
باید داد و اگر بجای سر جستن [illegible] کنند روا باشد و اگر از استفراغ
مانعی باشد پای اندر آب گرم باید نهاد و سخت بمالیدن [illegible] بنفشه و نمک
و اگر بنفشه و بابونه اندر آب بپزند سخت نافع بود و [illegible] خواب
گرمابه و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر ریختن و اگر خواب [illegible]
پای مالیدن و [illegible] گرمابه باید رفت و آب بسیار بر سر ریختن
و از پس گرمابه [illegible] خواب خوش برد اما غذا ماهی
تازه کوچک با برگ کوک و برگ گشنیز و اندکی سرکه سخت قوی باشد و خایه
مرغ نیم برشت و گوشت دراج و طیهوج و تذرو و جوزه مرغ خانگی
و گوشت بزغاله بغوره و زرشک و سماق و مانند این موافق باشد و کرنب
و عدس مجموع موافق باشد و اگر تشنگی غلبه کند آب غوره و شراب
غوره و شراب لیمو و شراب ریواج و آب حصرم با آب بیامیزند و اگر
کسی را [illegible] و شراب [illegible]
ممزوج کنند با آب [illegible] تشنگی بنشاند و خواب آرد و اگر صداع لازم
گردد روغن بابونه می نهند و ریاضت معتدل و [illegible] که خراسان
باربیج گویند سود دارد و [illegible] سرکه [illegible] سخت [illegible]
باید کرد صفت سفوفی که خمار را زایل کند بگیرند تخم گشنیز و تخم کرنب
و زرشک [illegible] و سماق [illegible] و عدس [illegible] کنند
و گل سرخ و طباشیر از هر یکی [illegible] کوفته و بیخته مقدار
سه درمسنگ اندر آب انار ترش [illegible] آب غوره با دوغ [illegible]

یا بکافور بحسب مزاج و طباع آرد جو و اندکی سنبل سازند معده را از نباتی
شراب شوید خاصه اگر با اندکی نمک خورند و بوی صندل و گلاب و
کافور و بوی سیب و سفرجل سرد کرده و گلاب سرد بر زده سود دارد
و اگر بامدادان بود که شراب خواهد خورد شراب افسنتین خورد
چنان نگیرد با دام تلخ تعلل کند خمار باز دارد و عرق کاو باد زهر
شراب است تا بوق شراب از معده و دماغ باز دارد شراب اسباب و پس از
شراب و در میانه شراب سود دارد

باب هشتم

اندر علاج درد سر از گرمی و سرما اندر شقیقه

شقیقه درد نیم سر است یعنی نوبت باز آید هر یکچندی و ماده از اندرون عضله
صداع باشد علاج آنجا که علت حرارت باشد رگ پیشانی و رگ بینی زدن
سود دارد و ایارج فیقرا اندر همه انواع صداع سود دارد و اگر بسیار رگ
معده باشد صبر اندر آب کشنه سود دارد و اگر نوبت باز آید پیش از نوبت
استفراغ باید کرد بحب ایارج و ماسبذارو زعفران طلی کردن چنین که
حرا و بدبوی زعفران بیابند سایند و با آب سیب بیامیزند و با گلاب بیالایند
و طلی کنند و مداد طلی کردن سود دارد و ادرار که شقیقه لازم کرده
سرمان صداع سال باید کرد با علت اسبار تولد نکند والله اعلم تمام شد
نصب این کتاب از سخن از بیماریها سر و سخن اندر بیماریها که گسل شد
اینها یک علاج انواع صداع لقوف علاج بیماریها بسیار رسنت جثه و امراض
معده و جگر و غیران

گفتار دوم

اندر بیماریهای جثی

باب نخستین

اندر قوانین علاج جثی

باید دانست که قوانین علاج جسم بعضی از مدبر کردن داروهاست
و اندر پروردن آن و بعضی آنکه جسم بیمار کسا در زود داروی گشنیز
و بعضی آنکه تدبیرها صواب فرمودن اما اصلاح اندر مدبر
کردن داروهاست آنست که بدانی که بعضی داروها بباید شست
و آب سرد باید کرد و این را بتازی تصویل گویند چون شادنه و عدسی
و توتیا و مرقشیثا و سنگ سرمه و بعضی را نخست بباید سوخت

پس تصویل کرد چون قلیمیای زر و قلیمیای سیم و جمله آنکها و صدفها و حلزون
و لولو مس را نخست بباید سوخت آنگونه که اندر آب بکوفتن و تصویل کردن
و اسفیداج چنانکه تصویل باید کرد تا نرم شود و دست از وی برود و سنبل را
نخست پاک سرای باره کنند پس بکوبند و بحریر بیزند تا چون غباری
برود آید و آسنه را بدست بمالند تا پوستها شاخها از وی جدا گردد و سنگ
سود شراب برچکانند و بکوبند تا چون مرهم شود و بهوا خشک کنند و از
غبار و اراقات نگاه دارند پس در تکیرباره بکوبند و بحریر فروگذارند
تا چون غبار شود این را اهمیا گویند و زنگار را تصویل کنند و اندکی از وی
تا اسفیداج ترکیب کند و اسوریا و سکبینج را از چوب و بریا کنند
و سکبینج و دراب و غارگند پس اندر هاون بمالند و حل کنند و کتیرا و صمغ را
که اندر سیافها بکار برند همچنین غار کنند و حل کنند پس خرقه تا گرم
بپالایند و داروها بدان بسرشند و اخ اندر سیافها بعض بکار دارند نخست
بکوبند و بوبیزند و راسنه و حلبه و مغ بسرشند و داروها از جمع کنند
و انیسون را بسکنند تا برهای کوچک و برلخته امر کنند و بر خاکستر گرم نهند
تا لخته شود پس اندر آب گرم غار کنند تا حل شود و داروها بدان بسرشند
و داروها که با آب عوره و آب بادیان و آب هلیله و آب مرزنگوش و آب
سماق و آب باران بپرورند چنانکه داروها از آب نرم باید کرد و خشک
کردن و باز بکوفتن و بحریر باز بیختن تا قوت از ایشان نرود و باید اند و داروها
کوفتن هر یک جداگانه باید کوفت از بهر آنک بعضی دیرتر کوفته شود و بعضی
زود و اخ زود کوفته شود تا دیگری بغایت نرمی او رسد قوت و لطافت
این غبار بکرد و برود و وزن او کمتر شود و اما اصلاح اندر جسم کسادر
و دارو کشیدن بکار باید داشت است که جسم راست بدست راست
باید گشاد برفق و با انگشت مسبحه و ابهام میل بدست چپ باید گرفت
و سر میل با انگشت و سطی و ابهام ساختن تا اندر جسم بگردد و دارو هموار
بچشم رسد و چشم از کشیدن میل خسته نشود و چشم چپ بدست چپ
باید گشاد با انگشت خنصر و ابهام و میل بدست راست از گوشه چشم
باید بگوشه بر چشم نهاکن برفق و شافتن و جز میل از چشم برهانند دست
لیک چشم با هستگی بر باید داشت تا با هستگی بجای باز شود و اگر خواهد
که بلک او را باز گردانند مژه او را با ابهام و سبابه باید گرفت و اندکی بر کشیدن
و کنجه میل بر پشت چشم نهاد ریح فرو برد بر یعود تا باز گردد و چون فارغ
شود

یکبارگی دست از چشم باز نباید داشت لیکن چنان باید که بر وی جای باز دارند
و چشمی که سخت دردمند باشد میل بدو نشاید بسیار نهاد لیکن داروی مو
سوده و حل کرده اندر باید چکانید تا فرو دست و گرانی میل بدو
نه نهند و از آنکه داروی تیز کشند ملطفا زود زود نباید کشید
و تا چشم از رمد پاک نشود میل دوم نباید کشید   و اما آنکه
رمد با ضربان و درد صعب نباشد جز داروی نرم نباید کشید   و اما
تدبیرهای صواب آنست که چشم را از دود و گرد و باد و هوای گرم و سرد
نگاه دارند و از گریستن بسیار و نگریستن اندر چیزهای درفشان و نقشهای خرد
و خطهای باریک صیانت کنند الا گاه گاه بر سبیل ریاضت و از مستلقی
خفتن و از مستی متواتر و از طعام و شراب بد گوار و از هر چه بخار را بدماغ بر آرد
و از چیزهای تیز چون گندنا و سیر و پیاز پرهیز کنند و طبع نرم دارند
و گرمابه بسیار رفتن و رگ زدن و حجامت کردن بسیار و بی جوانی بسیار روا نیست
بسیار خوردن و بسیار خوردن و پیرا منلا حمض و تشنه طعام خوردن
و جماع بسیار و شراب نیز و هر چه معده را بر گیرد چشم را زیان دارد
بادروج و سنت و کوکل و زیتون زیان دارد و کرنب و عدس و باقلی و سیر و انج
از بسیار رند زیان دارد و بکسر باد بدن و اندر برف نگریستن زیان دارد
صحراها و اندر چشمه آفتاب نگاه کردن و اندر چیزهای درفشان چشم را ضعیف
کند و دارچینی خوردن و اندر چشم کشیدن سود دارد و اندر آب صافی
چشم باز کردن سود دارد و سرمه و توتیا با دو با روان ب مرزنگوش پرورده
اندر کشیدن سود دارد   والعلم عند الله

باب دوم

از کتاب دوم اندر بیماریهای پلک چشم خاصه

بیماریها که اندر پلک چشم افتد بسیار است و نه بیماری است لیکن از جمله بیست
و نه ده بیماری است که خاصه پلک است و باقی اندر پلک و دیگر اندامها افتد
اما از جمله بیماریهای خاصه پلک یکی برد است   برد رطوبتی است
غلیظ که اندر پلک چشم گرد آید و بفسرد همچون تگرگ علاج برد
تا سر تا سکنجبین با حلتیت سرکه تریش حل کنند و بر آن موضع ضماد نهند
و اگر تحلیل نپذیرد پلک را از بیرون بشکافند بمبضع و برد را بگیرند
میل بر دارند   و اگر برد زیر پلک باشد باز کرده اند و از بیرون
بشکافند و بر دارند و چشم را بآب گرم بشویند   دوم جرب است

این علت اماسی است کوچک و سخت و ماده او از فضله سودا است که اندر پلک
چشم بفسرد و بعضی کحالان این علت را عدسه گویند علاج ماده این علت
غلیظ تر از ماده برد است بدین سبب علاج دستکاری تواند بود از بهر آنکه
بدارو تحلیل نپذیرد و طریق صواب آنست که نخست رگ قیفال بزنند پس
استفراغ کنند بقوقایا و ما ابتدا این تا چون دستکاری کنند مدد ماده تمام
باز ایستاده باشد تا چیزی که روی بدان موضع نهند و املی نقرا بدین یک هفته
بخار آب گرم بدو می رسانند تا نرمتر شود پس دیاخیلون بر نهند تا نیکو او را
و اگر مدتی دراز گردد و نرم شود پلک چشم باز کرده اند و بشکافند
و بناخن با حلقه دو انگشتی بفشارند تا بیرون آید و گاه باشد که چیزی
فسرده بیرون آید و گاه باشد که ریم بیرون آید بعد از آنکه باد و گرم می شوند
سوم التصاق است التصاق بر هم رستن لبهای پلک چشم است و سبب
قرحه باشد یا ناخنه و پیلکه علاج آن کردن باشد و بیمار رمدی چشم بهم نهاده
دارد و موضع جراحت بدان سبب رسته گردد از بهر آنکه جراحت ناخنه
را حاجت واجب کند بریده و لیکن تا داغ نا کرده نگر استه باشد   علاج
از دستکاری است   چهارم شتره است شتره کوتاهی پلک چشم است
چنانک لبهای هر دو پلک یک دیگر نرسد نه اندر خواب نه اندر بیداری
و خواب چنانکه این عارض را خواب خرگوش گویند و چشم او را چشم
خرگوش مانند کنند   و سبب این عارض یا خلقت باشد یا سبب علتی
پلک چشم بریده باشد و باز دوخته یا تشنج عضلهای چشم یا غده و گوشت
فزونی باشد   اما خلقتی را علاج نیست و آنچه سبب او غده و گوشت فزونی
باشد علاج او بدستکاری است و دارو و انواع دستکاریها و داروها
که اندر هر بابی بکار آید اینجا بر نام اختصار کرده آمده است و صفت هر
دستکاری و صفت داروها اندر کتاب ذخیره خوارزمشاهی یاد کرده
شده است و اندر قرابادین این کتاب یاد کرده شود ان شاء الله عز و جل
و باشد که گوشت فزونی را بداروهای تیز بر دارند و نگذارند چون
باسلیقون و روشنایی و تشنج را بخارات آب گرم و موم و روغن و خطمی
و بنفشه علاج کنند   و استرخا را بداروی قابض چون اقاقیا و مامیثا
و آب برگ مورد علاج کنند   پنجم شعیره اماسی است دراز
بر رستنگاه مژه بر شکل جو از رستن همچون شکل جو و سبب
از فضله است غلیظ سودایی علاج نخست فصد و داروی مسهل و آنچه

سرا زمادهء کرم باک کنند پس سیاف مامیثا و گل ارمنی با آب کشنیز
سوده طلی می کنند و اگر سبکار می شوید و اکمد می کنند و نان کرم
دمادم بر نهاکرده و مکس سرکنده مانند زو صبر طلی کردن و سرکسیج
اندر سرکه و آب حل کنند و طلی کردن و آرد جو با پیه زد سرسته بر
نهادن . سبب موی فزونی سبب آن رطوبتی بلاه است لکن با ماهی عفونت
ندارد و سوزاننده نیست که اگر عفونت داشتی ریش کردی و اگر
سوزاننده بودی ماده موی نکشتی علاج استفراغها باید کرد با تارج
مسهل دو وا با و غرغره هم با تارج و سوسه اطریفل کوچک بکار داشتن
و هلیله زرد و هلیله کابلی اندر دهان داشتن و علاج دیگر دستکاری
است و داروها ... کشید زنجبیل سیاف اخضر و با سلیقون و سیاف دیزج
و اگر موی فزونی کنند و بر جای کاه موی چون صدع سبز و خون
قراد الکلب با جای کستر ماز زنبور طلی کنند علاجی قوی باشد و همچنین
کاله سود دارد و دلو چه که حامه موی نباه کند با نوشادر و بیخ حنظل
سوخته هرسه بسرکه بسایند و طلی کنند و نیم ساعت بر آن صبر کنند
سود دارد و خون خارپشت و زهره او بر چکانیدن سود دارد و کفک
دریا با لعاب اسبغول بسرشند و طلی کنند موضع موی را آخر کند موی
نروید هفتم انقلاب الشعر یعنی انقلاب الشعر آنست که اگر چه موی
مژه اگرچه فزونی نباشد نا همواررسته باشد و بعضی بسوی درون اندر
شکند و خلد و اعراض موی فزونی پدید آید علاج موی نا راست با فزونی
بر کنند و صد پهار کوچک بسوزند و بقطران بسرشند و بر آن موضع طلی کنند
دیگر باره موی بر نیاید و خاصیت به افعی آنست که موی ... و موی
بر کنده را باز دارد هشتم وردینج است اندر تذکرة الکحالین همی آرد
که وردینج اماس مژه موی است با صغرانی اندر پلک چشم و اندر کتاب
قانون همی آید که وردینج آماس طبقه قرنیه است و عظیم اماس پدیدان
حد رسد که سبری چشم چنان بلند شود که حدقه را بپوشد و چشم
بر هم نتوان نهاد علاج رگ قیفال باید زد و اگر باید حجامت کنند
بر پس سر یا بر هر دو کتف و مطبوخ هلیله استفراغ کنند و بر لطیف
و ما بند و سه روز جز شیر زنان بچشم بر سانند و اگر چاره نباشد سیاف
ابیض بشیر زنان حل کرده می چکانند و سیاف مامیثا و حضض و ضماد
کشنیز تر طلی می کنند و ضماد از کشنیز تر و اکلیل الملک و اندکی زعفران

و خایه مرغ نیمبرشت می نهند و گل سرخ و عدس مقشر و آرد جو اندر گلاب
و روغن گل پخته بر نهاد سود دارد و از پس سه روز ذرور ملکایا
و از پس یک هفته ذرور سماق و هر کحلی که در اخطاط اقندا صغر صغیر
بکار دارند و اندر آخر اخطاط امغر کبیر و اگر پلک ریش کرده
باشد این علاج سود ندارد ذرور اغبر بکار دارند و ذرور جزبر پلک
نباید کرد و بهیج حال چشم را بدر سانند نهم سلاق است سلاق
سطبر گشتن و سرخ شدن کنارهء پلک چشم را گویند و اگر روی علاج نکنند
مژگان بریزد و کنارهء پلک بسوزد و ستبرتر بر دیگ سعوله چشم افتد
سعوله بزرگ تاخرد و سبب رطوبتی باشد غلیظ که طبع بوره دارد
علاج آب سماق با سیاف سماق اندر می کشند و ضمادی سازند از بیخ انار
ترش و گل سرخ و عدس مقشر هرسه بکار آن پخته و ملحته مجبص
کرده بر چشم نهند و برگ کشنه و برگ حرفه کوفته با سپیده خایه مرغ
و روغن گل سرشته بر سر نهاد سود دارد و هر بامداد اندر گرمابه
روش سود دارد و گهی سرب با سرساق حجامت کنند و رگ پیشانی زنند
و اندر احزعلت احمر لین و برود عوره و سیاف دیزج سود دارد
دهم شرناق است شرناق حسمی فزونی است همچنین به که با عصبها
بافته سود و عشاء در روی پوشیده بر پلک بالا بن پدید آید و تحدا و پدید کام
و نزله را مرطوب را بیشتر افتد علامتها پلک سطبر شود و چشم بکرا
کشاید و سوسته چشم نم باشد و هر گاه که انگشت مسحه و وسطی
از هم گشاده بر پشت چشم نهند و بر آن اعتماد کنند شرناق اندر میان
دو انگشت پدید آید و اندر زیر پوست جنبان باشد چون سلعه و خداوند
این علت روشنائی آفتاب نخواهد و زود اشک فرو ریزد علاج این علت
دستکاری است و از خطر خالی نیست علی عیسی الکحال اندر تذکرة
الکحالین همی گوید که من الحساب را این علت پدید آمد قرابادین او رضا ندادند
دستکاری کردن مدتی از ذرور اغبر و اصفر و طلی صبر و اقاقیا
و حضض و سک و سیاف مامیثا و اندکی زعفران با آب مورد ترس شه
علاج کردم زایل شد باذن الله تعالی عز و جل

باب پنجم

اندر بیماریها که اندر پلک چشم و دیگر جایها افتد

جرب جرب چشم چهار نوع است یکی آنست که زیر روی پلک
چشم

سرخ و درشت گردد یعنی ناهموار و اشک آمدن گیرد و بیشتری از پس رمد
گرم و علاج ناصواب تولد کند و سبب رطوبت شور باشد و غبارها
و دودها که بچشم رسد علاج رگ قیفال زنند و حجامت کنند و استفراغها
کنند با قرص بنفشه و نقیع هلیله پس پلک باز گردانند و از اشیاف
احمر حاد بخارند یا اشیاف اخضر یا سرمه روشنایی اندر کشند و اگر
با جرب رمدی باشد شیاف احمر لین خارند و ذرور اغبر اندر کشند
و گفته اند اگر پلک باز گردانند و مازوی سوده بر کنند و سه ساعت
مازوی بر گذارند پس بشویند جرب باطل گردد و پلک ماده را قبول
نکند و این نوع را سکی خاریدن خطا باشد نوع دوم درشتی بیشتر باشد و درد
مندتر و اشک بسیارتر آید علاج همه بر نظر نوع علاج نوع نخستین فصد و حجامت
و استفراغ و خاریدن بشیافها لعینه بر آن ترتیب و اگر از شیافها حرارتی
فزاید سا ذنه عدسی مغسول بپ کنند تا ساکن شود پس با حمر حاد دقیق
خارند و ذرور اغبر کنند تا اندر نج احمر حاد باز آید و سرمه
و سناسه و شیاف ابیض از وی دور باید داشت و باید دانست که مقصود
از خاریدن و تراشیدن آنست که خون بد از وی برود و درشتی هموار گردد
و بعضی کحالان بمغرفه میل خارند و بعضی بخوف انجیر و بعضی ببرگ
انجیر نوع سوم قوی تر باشد و هرگاه که باز گردانند شکافها
پیدا باشد بمحو شکافها پوست انجیر علاج نخست فصد و حجامت
و مسهل بکار دارند پس رگ گوشه چشم با رگ پیشانی زنند پس این سعوط
بکار دارند حد بعد ستر حا و شیر از هلیله [illegible] مسک صبر حضض
زعفران شکر طبرزد عدس [illegible] از هر یکی [illegible] مسک [illegible]
در [illegible] با آب مورد [illegible] و [illegible] چون [illegible] بکار دارند
[illegible] اندر همه انواع جرب و رمد سود دارد و شیافها که یاد کرده
آمد بخارند و اگر از خاریدن شیافها منفعتی نیابد [illegible] دیا [illegible]
بخارند چندانک پلک باریک شود پس زیره و نمک بخایند و از آب بر
چکانند و زرده خایه مرغ و روغن گل بهم بزنند و بر پشت چشم نهند
و از پس سه روز شیاف عدسی و ذرور اغبر و اصفر کشند نوع
چهارم صعبتر باشد [illegible] سیاه [illegible] باشد و خشک [illegible]
[illegible] علاج فصد و حجامت و مسهل مقدم داشتن [illegible] معلوم
است و چند [illegible] و ثقل [illegible] و سعوط بکار داشتن و غرغره [illegible]

و پلک را خاریدن چنانک اندر نوع سوم یاد کرده آمدست و هر بامداد
اندر گرمابه رفتن تا بر تحلیل و ترطیب یاری دهد و آنچ گفته شود هیچ تدبیر
به از تراشیدن نباشد [illegible] و از پس هر خاریدنی ذرور اغبر کشیدن
خارش زفد بودن پلک و گوشهای چشم و اشک ریختن علاج هر بامداد
اندر گرمابه خوش آب آمدن و بوتها با آب غوره و آب سماق پرورده
و برود غوره و داروها که اسد فرود دارد کشیدن سود دارد
از بهر آنک رطوبتها [illegible] را اکرار د و سعوط و ضماد اندر باب گرسته
سود دارد جسا الاجفان این علتی است که پلک چشم سخت شود چنانک
هر وقت از خواب بیدار شود چشم نتوانند گشاد تا زمانی نمالند و اندر
گوشه چشم رمض خشک پدید آید و سبب از ماده غلیظ باشد
که مثل خشکی پلک و چشم سرخ باشد و از الی حالی نباشد و ماده اندر
بیشتر حالها گرم باشد علاج گرمابه و بخار آب گرم و خوش و چشم
با آب گرم شستن و احمر لین کشیدن و روغنهای گرم کشیدن و ضمادها
از بنفشه و خطمی بر سر نهادن سود دارد و عدس و برف و دروغ و شیر
و گوشت گاو زیان دارد علت کذکذ و علت سیطر
شدن پلک این دو علت و اسباب هر دو نزدیک یکدیگر است اما
کذکذ ماسی است سخت اندر پلک تولد کند عوام آن را کذکذ گویند
و دمل نیز گویند علاج تدبیر لطیف باید کرد و غاریقون از پس طعام
بباید خورانید و شیاف احمر لین کشیدن و نخست نواحی سر بقوقا یا
با قرص بنفشه و ثفل مسح باید کرد [illegible]
سود دارد توثه گوشت سرخ و نرم بر شکل
توت [illegible] بعضی بیرون پلک باشد و بعضی اندرون پلک و بعضی
بر پلک زبرین باشد و بعضی بر پلک زیرین و بعضی [illegible] و از بعضی
خون [illegible] و از بعضی نه سبب خون [illegible] باشد علاج نخست فصد
و مسهل بر باید کرد و سعوط [illegible] بکار داشتن و دیگر
[illegible] است کمنه کمنه [illegible] غلیظ باشد اندر
پلک [illegible] هرگاه که از خواب بیدار شود
[illegible] چشم او [illegible] علاج تدبیر لطیف باید
کرد و هر بامداد گرمابه و شیاف [illegible] و شیاف [illegible]
ثؤلول سبب از خلط سودا باشد علاج استفراغ سودا باید کرد

وتوتول را اندر دی رنت نیک بمالند چندانک ممکن گردد و سوبیر و نمک سوده
سرکه سرسبر و طلی کردن واگر بدین کفایت نشود بمقاس بکنهند و بناخن برای
بردارند واگر خون روان شود لختی بگذارند تا برود پس بداروی لازوق و مانند
آن بار دارند **شری** معروفست علامتها بک خارد و اماس کند
سبها آنک کسی را زنبوره گزیده باشد **علاج** فصد و استفراغ بمطبوخ هلیله و خرمای هندو
و بعد از غوره و نمک و نار دانک و حصیر اماف غوره سبستی و سادج عدسی بستن
نمله معروفست جثرهای باشد کوچک و سوزان و اماس ابک اندک
کند و زود ریش گردد و بعضی بارها سوزن سبب آن صفرای سوخته باشد
علامتها مژکان بریزد و کناره رنگ بدان مانند که می طرعد و لون او سرخ باشد
علاج استفراغ صفرا و تسکین حرارت بسرما میثا و زعفران و حصیر و مر
طلی کنهند و ناخن احمر لیز کستن **سعفه** اندرین مژکان چون سبوسه
پدید آید و باشد که ریش کرد و ریم کند و مژکان بریزد **علامتها** مژکان
بریزد و کناره بلک بدان ماند که می طرعد و لون او سرخ باشد اگر لون سبوسه و موضع
آن اغبر باشد سبب آن عفونت سودا باشد و بر اندام خارش بر حسیم و اگر سپید
باشد سبب آن عفونت بلغم باشد و اگر سرخ باشد سبب آن عفونت خون باشد
علاج استفراغ باید کرد سر احمر جاد باشاف دینم کسید زو لوسپ سادی
ازرن سوخته با روغن گل امحته طلی کردن و اگر کهن باشد بمبضع بیازنند
یا بسکرنکارند بحرف را و روشنایی کنند **انتفاخ** یعنی
برآمیده شدن پلک سبب‌ها ضعیفی احسا باشد و بعضی هضم و بسیاری
بلغم و بعضی حرارت غریبی با اماس گرم از حس و لعموی **علاج**
احشا را قوت دادن و تدبیر قوت هضم کردن و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بزرگ
بکار داشتن و صبر بسرکه حل کرده طلی کردن و بسرکه و آب نیم گرم بهم
امحته سستن و لعموی را فصد قیفال و مودن و سیاف ماميثا و صندل
با رکسته طلی کردن **ناکل و قرحه و جراحت
که بر پلک افتد** اما جراحت را که پوست پلک دریده شود
بیاید دوخت پس از آنک غباری و روغنی در میان افتد و اگر پوست پلک
متازرفته باشد باید دوخت تا آشنا شود لیکن صبر و انزروت بر وی
باید کرد تا ظاهر گوشت را بطبیعت گوشت کرد اند باید آن پوست باشد
و اگر جراحت کهن گردد مرهم زنگار یا زنگی یا صبر باید امیخت با خشک
کند و استاد از گوشت را خورد بدین سبب اندک بکار باید داشت و اگر

١٥٤ گوشت نیز لختی رفته باشد مرهم اسفیداج بر باید نهاد تا گوشت برآرد
پس مرهم صبر و انزروت و شور الکندر و زعفران و دم الاخوین بر وی باید
نهاد با جراحت درست شود و رطوبت را که سبب و سخ ریش باشد
پاک کند و اما قرحه و ناکل را بفصد و استفراغ پاک باید کرد پس
قرحه را علاج کردن بمرهمها که یاد کرده آمد **اسپرنخا بلک** در بیس
لطیف باید کرد و استفراغ بلغم بمسهل و غرغره و عطسه و ماميثا و اقاقیا
و مر و زعفران با آب برگ مورد تر سرشته بر پشت چشم نهاد **زکبودی
که بسبب زخمی پدید آید** سنگ بلبل و سفال نو بر هم سوده
طلی باید کرد و گوشت ترب کوفته و با آب نمک سوده و لمک آب طلح گرم کنند
و سه بدان ریش می کشند و بر می نهند و نمک گرم کرده و سوده اندر خرقه
بسته بر وی سه نهاد زکبودی ببرد **شبلشر که در مژکان
پدید آید** سبب آن تولد رطوبت غلیظ باشد با طبیعی اندر تن و اگر این
رطوبت را طبیعت بیوست ابدارد و حرارت غریب اندر وی اثر کند
عفونت پذیرد و استعداد قبول صورت حیوانی حسن اندر وی پدید آید
اندر بن موی و مژکان بسیار تولد کند **علامتها** این شپش بعضی
سخت خرد و سپید باشد آن را الصیبان گویند و دیگری بزرگتر باشد لون او
اغبر بود با سپید آن را القمقام گویند و دیگری بزرگتر باشد با پهلوان
پدید باشد آن را القردة گویند **علاج** نخست تن را و دماغ را با سفراغها پاک
باید کرد و موسیه بکرمابه رفتن و خویشتن پاک داشتن و مژکان را با آب
دریا و آب شور طلح گرم کردن می سستن و میویزج و عاقرقرحا اندر
آب خیسانند و بدان آب می شویند و قمقام و قرده را بحسب ملقاط پاک
کنند پس سنب یمانی و میویزج و صبر و بوره از می بسرکه و عسل بسرشند
و طلی کنند و بوره و میویزج سوده بر مژکان بمالند و سرمه و روسای
می کشند **ریختن مژکان** از علت بعضی چنان باشد که مژکان
بریزد و پلک غلیظ شود و ریش گردد و سبب آن رطوبتی باشد فاسد
و عفن و بعضی را سبب رطوبتی لزج باشد که داء الثعلب از آن تولد کند
و بعضی را سبب خشکی بود **علاج** آنجا که سبب رطوبت فاسد باشد
با حار بس و سور پس لود و ساو ماميثا طلی کنند و ماننداین سرمه را می
کشند و پس از آن استفراغها کرده باشند و آنجا که سبب داء الثعلب باشد
با سلیخه و زور و ساقی کشیدن و بر کناره پلک می مالیدن و آنجا که
سبب

خشکی باشد سرمه را معجونی باید کشید و پرهیز برطب کردن صفت
سرمه که مژگان را نگاه دارد و کنار پلک را نیکو کند استخوان خرما سوخته و سنبل
هندی و سنگ لاجورد و دود کندر همه را آسا است با میهد و بکار دارند

سپید شدن مژگان نخست استفراغ بلغم باید کرد
پس برگ لادن دشتی با روغن زیت یا بابونه بسایند و طلی می‌کنند و حلزون را
بگیرند و بسوزند و با بابونه بسایند و طلی کنند و سرمه روشنایی بمیل بر مژگان
می‌مالند و این حلزون زمانی بخواهد که در میان آب باشد

باب چهارم

اندر گفتار دوم اندر بیماریها که اندر گوشه چشم افتد

غرب غرب آماسی است کوچک از نوع خراج اندر گوشه چشم میان
چشم و بینی هر گاه که این آماس پخته شود و سر کند آن را غرب گویند و ریشه
گشتن آن عسیر باشد علاج نخست فصد قیفال و استفراغ و تنقیه دماغ
مشغول باید بود پس مامیثا و زعفران و مر و صبر و صدف سوخته اگر حاضر
باشد جمله با هم طلی می‌کنند با آب طلخشقوق و گفته‌اند خاصیت
ماش آنست که او را بخایند و بر غرب نهند زایل کند و گفته‌اند سرگین کبوتر
سرشته و زاج سوده و سکنجبین سرکه حل کرده پس از آنک خود ببرد و سر کند
از آهن اندر یکدارد که بوسنده شود و استخوان تباه کند و هر گاه که
پخته شود و سر کند بشکافند و پاک کنند و کون مغز نیز کشته بکوبند
بسوراخ غرب فرو نهند برگ سذاب با خاکستر بکوبند و فرو نهند و مر
و برگ مورد خشک و دلق بسرشند و فرو نهند خشک کند و زایل کند
باذن الله عز و جل و باقی انواع علاج اندر ذخیره یاد کرده آمده است

غده که در گوشه چشم افتد هر گاه که گوشه چشم
که سوی بینی است زیادتی شود زیادتی بافراط آن را غده گویند و این غده
فضلها را که از چشم بر مص و اشک سالاید اندر گوشه چشم باز دارد
غرب تولد کند علاج استفراغ باشد و تنقیه دماغ پاک کردن پس داروها
که در علاج ظفره و سبل یاد کرده آید بکار داشتن

دمعه آمدن
اشک را که مراد بنا شد دمعه گویند و سبب آن نقصان گوشه چشم باشد
و شاید داشت که مدد دمعه از سه جای باشد یکی از رگها که اندرون تجویف
دماغ باشد و رگها که اندر ماطویک است دوم رگها که بیرون تجویف
دماغ باشد و طبور است سوم عضلهای چشم اما علامت آنک از رگهای

اندرون تجویف دماغ باشد آنست که دمعه پیوسته باشد و با عطسه باشد و علامت
آنک از رگهای بیرون تجویف باشد آنست که رگهای صدغ ممتلی و متمدد
باشد و علامت آنک از ضعف عضلهای چشم باشد آنست که چشم بیرون خاسته
باشد و پلک همیشه تر باشد و اسباب این هر سه نوع اسباب سابقه اند
و سبب نزدیکتر نقصان گوشت گوشه چشم است علاج سماق و مامیثا
یک درم مشک زعفران دو دانگ صبر نیم درم مشک سب یمانی سوخته
دانگی بکوبند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند و شیاف را بشراب
بسایند و اندر چکانند گوشت نقصان گرفته را باز دارد و غرغره کردن
و عطسه آوردن و مزاج دماغ معتدل داشتن و بوی خوش معتدل قوت
دادن و موی سر زود زود ستردن دمعه را که از رگهای اندرون
دماغ باشد باز دارد و آنک از رگهای بیرون دماغ باشد ضماد از کندر
و غبار آسیا و آب که از گذار بسیار زند بر سر نهادن سود دارد پس از
استفراغ و تنقیه دماغ و آنک از ضعف عضله باشد داروهای مقوی
بمحل باید کشید چون مرو دعوره و باسلیقون و روشنایی و آنک از
نقصان گوشت گوشه چشم باشد نخست چشم را بشراب بکوبند بشویند
پس اندکی صبر در گوشه چشم کنند و اسفنج بشراب تر کرده
سوسنه بر چشم نهاده داشتن سود دارد و شب هنگامی اندر شراب
بسرند و اسفنج را در آن شراب تر کنند سخت نافع باشد

باب پنجم

اندر بیماریها که اندر طبقه ملتحمه افتد

رمد رمد بحقیقت آماس طبقه ملتحمه گویند لیکن از بهر آنک این
آماس از درد و گرانی و سرخی و جلیدن خالی نباشد همه انواع درد
چشم را رمد گویند و ماده رمد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم یا ماده مرکب
علامتها رمد خونی رمص بسیار کند و چشم سرخ باشد و گران باشد و گرم
و رمد صفرایی آماس و گرانی کمتر کند لیکن درد و جلیدن و سوزش
و خارش بیشتر باشد و رمص کمتر و رمص سودایی ابتدا نیز از صفرایی
و خونی باشد لیکن عسیرتر باشد و رمد بلغمی گرانی بیشتر کند و چشم تر باشد
و همه اعراض صداع اعراض صفرایی باشد و اندر رمد مرکب علامت خلط
غالب پیداتر باشد علاج اندر رمد خونی ابتدا بفصد قیفال کنند و استفراغ
بمطبوخ هلیله کنند و اقراص بنفشه و از طعام و شراب غلیظ و امتلا

وخواب پرهیز کنند ومسکن خانهٔ تاریک باید وفرش خانه ازرق یا کبود یا سیاه
وشربت شراب انار وآب لحمها وشراب بنفشه ومانند آن وشیاف
بزتوما اندر کشند واین شیافی است که دعوی کنند که اندر روز رمد
زایل کند وبزتوما شربا نیست یعنی او بیاری بزتومه است صفت آن
شیاف مامیثا اقروطی از هریکی هست درمسنگ زعفران ده درمسنگ کتیرا
یک درمسنگ افیون نیم درمسنگ بآب باران بسرشند وبسوده خایه مرغ
حل کنند واندر چکانند ماده را از چشم باز دارد وضربان را ساکن کند
ومزاج چشم را اعتدال باز آرد واین شیاف بزتوما چند نسخه است وشیافهای
دیگر است که اندر رمدهای صعب نافع باشد چون وردی ابیض ووردی اصفر
وازپس یک هفته چشم را بطبیخ حلبه واکلیل ملک وطبیخ بابونه بباید شست
واسفیداج تر کرده بر پشت چشم بباید نهاد واما طلیها که نخست
ماده را از چشم باز دارد از صمغ وصبر وزعفران وشیاف مامیثا و
حضض باید ساخت وبر پیشانی طلی کردن واگر ماده سخت گرم
باشد از عصاره حرفه وعصاره آبی ونشاسته جو واسفیدو عصاره عنب
الثعلب وسپیده خایه مرغ باید ساخت واگر سخت سرد باشد از
جندبیدستر وزعفران ومرفت ورابینج باید ساخت وتریاق بزرگ طلی
کردن صفت ضمادی که اندر آخر رمد بکار دارند بگیرند اکلیل
ملک یک سبت درمسنگ زعفران چهار درمسنگ کشنیز تر ده درمسنگ
زرده خایه مرغ سه عدد با ان مویز اندر میفختج آغشته ده درمسنگ
خون مرغ همی کنند وبکار دارند اگر دردی مانده باشد اندکی
پوست خشخاش بیامیزند وبسیار باشد که از سرما وبرف رمد تولد
کند علاج آنست که کاه بپزند وسر بخار آن بدارند وگرمابه
بکار دارند طرفه طرفه نقطه سرخ باشد یا کبود که بر سپیدی چشم
افتد بسبب زخمی یا سببی وجوارحی یا افراط که سبب جراحی کرده اندر
ملتحمه یا از قوت قی پدید آید علاج رگ قیفال بزنند وشیر زنان نیم گرم
چکانند واگر ماش کنند وسخت سرخ باشد سپیده خایه مرغ اندر
چکانند وضماد را حلج بر نهند وزیر بال کبوتر بچه رگ زنند وخون او اندر
چکانند گرم وچون خونی که اندر برهای نو باشد اندر چکانیدن سود
دارد وشیاف احمر لین کشیدن ولی زاکلیل ملک ودم الاخوین
واصل السوس وزعفران وعدس مقشر وروغن گل وزرده خایه
مرغ

ضماد کردن سود دارد **ناخنه** معروف است آنچه سپید ورقیق باشد
سهلتر باشد علاج جالینوس گوید نخست سوس ناخنه ضعیف را باطل کند وه
کندر بسایند واندر آب گرم کنند یک ساعت تر بمالند وآن آب
چشم اندر کشند وانگبین با نطرون نیز نافع است وآنچه غلیظ وکهنه باشد
علاج آن دستکاری است برود غوره وسرمه روشنایی وباسلیقون
وشیاف نصر وشیاف زنگار از جمله داروهای ناخنه ونسبل است
انتفاخ ملتحمه همچون آماس باشد علاج آن بدین مرطب وضمادهای
محلل وبخار طبیخ بابونه وبنفشه وصبر بر پشت چشم طلی کردن وشیاف
خلوفی وشیاف ابیض کشیدن **صلابت ملتحمه** آن علتی است که
ملتحمه سخت شود وهمه حرکتهای چشم نامتمکن گردد وطبقه ملتحمه
سرخ وطرخیده ودردمند باشد علاج بخار آب گرم وطبیخ بابونه وبنفشه
وسبوس وزرده خایه مرغ با روغن بنفشه وپیه بط بر پشت چشم نهادن
وداروهای مصاصه یعنی داروها که اسد آرد کشیدن چون باسلیقون
واحمر لین واحمر حاد **خارش ملتحمه** علاج از غذاهای تیز
وگرم پرهیز باید کرد وطبع نرم باید داشت وهر بامداد اندر گرمابه
باید رفت وداروهای مصاصه باید کشید **سبل** ابتدا بفصد قیفال
باید کرد وحب قوقایا واطریفل فیقرا دماغ پاک کردن وغرغره کردن
وعطسه آوردن واز غذاهای بخار پرهیز کردن چون باقلی وعدس وکندنا
وسیر وپیاز واز غذاهای غلیظ چون ماهی وگوشت گاو واز شراب
وزهرج از سیر ودوغ بپرهیزند واز نشستن بپرهیز کردن وچشم را از دود
وگرد نگاه داشتن وبسیار گفتن وبالین بلند وبفروغ چراغ نگریستن زیان
دارد وشیاف اسود ودرور رمادی وشیاف دینارگون کشیدن سود
دارد ودر آخر دستکاری است **دبیله که بر ملتحمه افتد**
دبیله قرحه بزرگ را گویند که از آغوره بزرگ باشد وریم کند علاج
بباید شکافت وفصد کردن ومسهل خوردن وشیاف ابیض افیونی کشیدن
وچون چند روز برآید شیاف اثار روشیاف ابیض کندری کشیدن جهه
توته که بر ملتحمه پدید آید توته گوشتی باشد نرم وسرخ وبیشتر
از سوی گوشه چشم باشد که از سوی بینی است بر شکل ناخنه علاج فصد
واستفراغ چند کرت وباقی دستکاری است **جراحت که بر
ملتحمه افتد** علاج فصد واستفراغ بمسهل تا ماده باز دارند واگر خون
سرون آمده باشد

خون پاک کنند و سادج بی کشند یا آب کافور یا بر سنبل ذرور بر روی برا کنند و سخت ببندند و اگر خون بر آمده نباشد توتیا مغسول بر کنند و زرده خایه مرغ بر پشت چشم نهند و علاج قرحه و دبیله کنند

باب ششم

از گفتار دوم اندر بیماریها که بر طبقه قرنیه افتند

قرحه و دبیله علامتها یک نوع از انواع او آن است که تازی آثار گویند یعنی تاریکی علامت وی آنست که بر ظاهر سیاهی نقطه چون دودی پدید آید نوعی دیگر آنست که بر کناره سیاهی سپیدی و بر کناره سپیدی سرخی پدید آید قرحه چون مستتر بی باشد میان سیاهی و سپیدی طبیبان این نوع را اکلیل السواد گویند **علاج** بباید ستافن و بکرات فصد کردن و مسهل داد و شیاف ابیض افیونی کشیدن و بر ساق حجامت کردن و اطراف بستن و مالیدن و اگر پس از استفراغها و فصدها ضربان ساکن نشود امید از علاج بریدن بهتر باید داشت و شیاف ابیض کشیدن می باید کرد و اگر در بر گفته شود طبیخ حلبه و طبیخ اکلیل الملک اندر وی باید چکانید و هر گاه که گفته شود و نگشاید شیاف ابیض اندرون پاک باید کرد و شیاف ابیض که در روی قلمیا سیج باشد سود دارد و پس از آنکه قرحه پاک شود شیاف آثار باید کشید و صدف سوخته و سپیده بر سبیل ذرور برمی کنند تا قرحه را خشک دارد و چون قرحه رسته شود شیاف احمر لین کشیدن و از پس آن جمد و رنک اعبر کشیدن و اگر قرحه مور و سرخ خواهد شد علاج بدارو هاء حافظ باید کرد **سبل** سبب این قرحه ماده تیره باشد و بسیار باشد که سر از صداع صعب نشستن بر چشم پیدا آید **علاج** اگر رقیق باشد عصاره سقالو و عصاره مطورزون با عسل داده سود و بسیار باشد که بر پا بر درست چون شکر با نمک بر زبان نهند یاد در شود بسر دید پا بعد از زبان نها لند و شیاف اخضر و ذرور مسکین و داروی معسل اندرین باب قوی است **سرطان** اماسی است صلب و سودای علتی معروف است بر همه اندامها افتد **علاج** آن از خلط سودا پاک می باید کرد و جهد باید کرد تا آنچه مادر رد باشد ساکن شود و آنچه درد نباشد بر آن نهاند شیر تازه خوردن سود دارد و این سرمه کشیدن بکم ند توتیا مغسول و نشاسته مغسول از هر یکی یک درم سیبه شیاف ما میثا طین مختوم از هر یکی نیم درم سنگ مرو اید دو دانگ و هر شب سبل را

خایه مرغ با زرده و روغن گل بر پشت چشم نهادن

باب هفتم

از گفتار دوم اندر بیماریها که اندر طبقه عنبیه افتند

فراخ شدن ثقبه عنبیه این علت را انتشار گویند از بهر آنکه هر گاه ثقبه فراخ گردد نور بصر پراکنده شود و سبب آن ضربه و سقطه باشد یا صداعی صعب یا خشکی بر عنبیه غلبه کند یا بیضیه بسیار گردد اما بی افتد و این بایست باشد یا صداع و یا ضربان **علاج** اما آنچه از پس ضربه و سقطه افتد علاج دستوار بدیرد نخست رک باید زد و بر پس سر حجامت کردن و بر صدغ شیاف ما میثا و صندل طلی کردن و چشم بگلاب سرد کرده سستن و آرد باقلی و آرد جو با آب نبید یا آب برگ خرفه بر پشت چشم ضماد کردن و زرده خایه مرغ و روغن گل بر نهادن و علاج آنچه از پس صداع افتد علاج آب بزود آمدنیست و آنچه سبب آن بسیاری رطوبت بیضیه باشد استفراغ کردن با ایارج و فوقایا صواب باشد و رک گوشه چشم و رک صدغ زدن و شیاف مرار افی کشیدن و سبل کردن و پا بر بستن و آنچه سبب آن خشکی باشد سر را بر نوبر سرد و سیدن و روغن بنفشه اندر بینی چکانیدن **تنگ شدن ثقبه** اسباب آن یا رطوبت بر عنبیه مستولی گردد و بدان سبب مسترخی شود و ثقبه فرا هم نشیند چنانکه غربال را خشک را تر کنند و بدان فسترخی گردد و چشمهای غربال تنگ شود یا خشکی غلبه کند و فراهم آید یا رطوبت بیضیه کمتر شود بمددی که عنبیه را باید از روی باز افتد و این نوع بیماری از پس سرسام گرم افتد و چشم تو چک تر شود و جدا و ند علت آنرا اشخاص اشباح بیند یعنی سایها بیند شکل و زنک نبیند و تدبیرهاء گرسنه بر هیچ گواهی دهد و باشد بیرون که کیموسی صلب و غلیظ اندر ثقبه گرد آید و تیرز و این چنان باشد که طبیب ثقبه را نتواند دید **علاج** علاج تری و خشکی در باب گذشته یاد کرده آمدست و شیاف زعفران و داروی معسل از داروهاء این علت باشد **فرود آمدن آب** این علتی معروف است اسباب قوی تر اندرین علت سردی و تری است و این علت مردم سیاه چشم را بیشتر افتد از بهر آنکه چشم سیاه رطوبت ناک تر باشد **علاج** هر گاه آثار پدید آید اگر زود بعلاج صواب مشغول شوند علاج فایده دهد خواجه ابو علی سینا رحمه الله میگوید من مردی عاقل و معتبر را دیدم

اعنی یکی است که آنرا ... گویند و این عوض علامت نقطه نشده صح

۱۵۸

و از اوقات سرها را بیشتر افتد و علاج این دشوارتر باشد اما از بهر غلیظی ایارج
فیقرا چاره نباشد و از بهر اندکی غذاهای لطیف زود گوار باید خوردن
چون اسفیدبا گوشت بره و بزغاله و مرغ فربه و مانند آن و اگر بسیار و لطیف
باشد از دور و نزدیک تیره بیند و اگر اندک و لطیف باشد از نزدیک تیره بیند
و از دور نتواند دید **شب کوری و روز کوری** اسباب
شب کوری غلیظی روح باصره است و تری اجزای چشم و غلیظی رطوبت
بیضیه و پیوسته اندر آفتاب بودن و از بهر آنک هوای روز بقیاس با هوای
شب لطیف است لطافت هوای روز و نور آفتاب رطوبت اجزای چشم را
و غلیظی بیضیه را لطیف کند بروز تواند دید و از بهر آنک حرارت و لطافت
هوای روز بشب باطل گردد و روح و رطوبتها غلیظ گردد شب کوری
تولد کند و پیوسته اندر آفتاب بودن نور آفتاب لطافت روح باصره را تحلیل
کند و آنچ غلیظ باشد اندر شب غلیظ تر شود شب کوری گردد علاج
دماغ را ایارج فیقرا پاک باید کرد و تدبیر لطیف کردن و بیش از طعام اندکی
روغن خشک و سداب خشک کوفته و بیخته سفوف کردن و پس از آن
هضم اندک آبکامه یعنی خوردن با آبکامه اندکی شراب انگوری کهن و جگر بز
بکار دارند بیارند و بر آتش نهند و آن تری که از وی بیرون آید برداراند و دارفلفل سوده
و نمک هندی سوده با وی بیامیزند و بچشم اندر کشند و سرمه روشنایی و شیاف
مرارات سود دارد و کباب جگر بز و قلیه از آن خوردن و بچشم بخار آن داشتن
سود دارد و دارفلفل و قرنفل را با آب کوفته و بیخته با آب جگر بز بچشم
اندر کشند و یک زمان چشم بر هم نهاده دارند سود دارد واسباب روز کوری
ضد اسباب شب کوری است و از بهر آنک هوای شب بقیاس با هوای روز بر نسیم
لطافت هوای روز خشکی و اندکی و لطافت روح باصره زیادت کند بدین سبب
چون روز آید بصر ضعیف گردد و این علت مردم ازرق و اشهل را بیشتر افتد علاج
تدبیر تری فزودن باید کرد و از ترشی و تیزی و شوری پرهیز باید کرد
و اگر سبب در آفتاب بودن باشد و برف دیدن باشد جامه ازرق و کبود
باید پوشید و نظر بر چیزهای سیاه داشتن **بیمار زده** که آب
دریا باید چکانید و عصاره ... و بخار شراب از سنگ آسیا
گرم کرده سود دارد و بخار طبیخ زوفا و بابونه و اکلیل الملک **بیماریها
که اندر رطوبتها افتد** اگر انواع بیضیه غلیظ تر باشد از دور هیچ
نتواند دید و از نزدیک دشوار بیند و اگر بعضی از اجزا او سخت غلیظ شود

که او را آب فرود آمد و خونسر را علاج کرد و استفراغها کرد و طعام کمتر
خورد و از چیزهای تری فزای پرهیز کرد و بر قلیه خشک و مطجنه اقتصار
کرد و سرمهای محلل بکار داشت آب را تحلیل کند و نور بینایی را زاید
اما ایارج فیقرا و حب قوقایا و حب الذهب دماغ را پاک کند خاصه اگر
یک هفته یک شربت ایارج فیقرا عسلی اندر مطبوخ افتیمون بخورد صفت
مطبوخ ... افتیمون ... سه درمسنگ ... سپید نیم کوفته سه درمسنگ
بسفایج نیم کوفته هفت درمسنگ مویز دانه بیرون کرده بیست درمسنگ
همه اندر نیم من آب بپزند تا بمقدار پنجاه درمسنگ باز آید و بپالایند و بخورند
صفت شیافی که اندر ابتدای آب سود دارد ... یک وقیه
... سنبل ... اسقیل یک درمسنگ همه با آب تر بسرشند و شیاف کنند
آب ... با عسل اندر کشند ... با عسل ... سود دارد
دارد زهره ... زهره ... زهره ... با عسل سود دارد
صفت شیافی آزموده زهره ... و ... درمسنگ آنگاه اندر
حقه کنند و اندر زهره بپالایند تا حل شود ... درمسنگ روغن بلسان
با وی بیامیزند و خشک کنند و شیاف کنند اندر آغاز آب و علت انتشار سود
دارد و سبل ... سود دارد ... علاج این نوع کنند و باقی علاج تدبیر قدح
است نافع آید باذن الله تعالی عز و جل

باب هشتم

اندر گفتار دوم اندر بیماریهای چشم که خلل آن
بینایی کند و اندر اجزای چشم خللی ظاهر نباشد

ضعیفی قوت باصره طبیبان قوت باصره را نیز روح باصره گویند
از آنکه روح باصره قوی باشد از دور و از نزدیک نیک بیند و اگر ضعیف
باشد از نزدیک تواند دید و از دور نتواند دید و اگر روح باصره غلیظ باشد
اشخاص را بیند و صورت و هیئت روی نتواند دید و اگر لطیف باشد از
نزدیک نیک بیند و خط باریک نیک خواند و از دور دشوار بیند از بهر آنک
قوت روح لطیف بسبب دوری پراکنده شود و اگر بسیار باشد و غلیظ
باشد از دور نیکوتر بیند از بهر آنک بسبب دوری مسافت قوت حرکت
لطیف شود علاج علاج این ایارج مستعمل باید کرد و سرمه روشنایی و توتیا
مربی کشند و اندر غذا از چیزی و صعتر بکار دارند و اگر اندک و غلیظ
باشد بسبب اندکی از دور نتواند دید و بسبب غلیظی از نزدیک هم دشوار
بیند

و اجزاء آن غلیظ شده باشد پیوسته باشد اگر این اجزاء غلیظ میان نگاه او باشد
خذا و بدعلت آن بیند میان نگاه او سیاه بیند یا خالی و اگر کنارهای او باشد
اجسام بزرگ را بیکبار نتواند دید چنانک دیده آرد و می برد و می گرداند
یا چیز بزرگ را تمام بیند و اگر اجزای غلیظ پراکنده باشد مانند مگس چشم
خیالها بیند چون پشه و مگس و خطها و مانند آن و اگر همگی بیضه سخت غلیظ
گردد بینایی باطل شود و اگر لون طبیعی بیضه بگردد چنانک او بدعلت
چیزها را بدان لون بیند اگر لون آن اغبر شود دیدنی را چنان بیند که از میان
نرم یا از میان دود بیند و اگر بعضی اجزای آن از لون طبیعی بگردد و بعضی
نه خیالها بیند بزرگ و شکل آن اجزا و اگر مجاری بدین رطوبت می رسد
سایه از بخار بدید نه بلون و شکل خویش نماید و اگر این رطوبت خشک
شدن گیرد بینایی ناقص شود و اگر نیک خشک شود بینایی باطل گردد
و اگر بعضی اجزای آن خشک شود و اجزای خشک پیوسته باشد یا پراکنده
حال همچنین غلیظی باشد و فرق آنست که چرا و بدخشکی احول نباشد و چشم
کوچک شود و اگر این رطوبت اندر تری از حال طبیعی بگردد چشم بزرگ
شود و تر باشد علاج آنچ اندر غلیظی از حال الطبیعی بگردد علاج آن تدبیر
لطیف است و استفراغ و داروهای ملطف و آنچ اندر تری بگردد علاج
هم تدبیر لطیف است و هم استفراغ و آنچ اندر خشکی بگردد علاج همچون
علاج صداع خشک باشد و احوال رطوبت زجاجیه هم برین قیاس باشد و اما
رطوبت جلیدیه اگر از موضع خویش بجنبد و بسوی زیر نشیند یا فرو سو
گراید سبب آن استرخاء عضله عصب مجوف باشد و اگر سوی چپ یا راست
میل کند چشم احول نماید سبب آن تشنج باشد و تشنج یا امتلائی باشد یا خشکی
و اگر جلیدیه یک چشم سوی بالا میل کند یک چیز را دو بیند و اگر جلیدیه
هر دو چشم بجنبد و یکی فروتر آید و دیگر فروتر هم یک چیز را دو بیند و اگر
مقعر چشم اندر شود و سبب غلبه خشکی باشد چشم کوچک شود و ازرق نماید
و اگر بیرون تر آید و سبب رطوبت باشد چشم اکحل نماید چنانک دریا
آنگاه که آب بسیار باشد سیاه نماید و اگر لون او بگردد سبب آن
غلبه اخلاط باشد و دیدنی بلون آن خلط نماید و اگر تری غالب شود چشم
خیره شود و پیوسته تر باشد و اگر خشکی غلبه کند رطوبت منعقد شود
و بینایی باطل گردد علاج اما آنجا که تری و امتلا غالب باشد استفراغ و تحلیل
و غرغره و تعطیس باید فرمود و روسنای و باسلیقون و مانند آن باید گشاد

و آنگاه که خشکی غالب باشد تدبیرهای تری فزای باید کرد و سر را زیر بر سر دوسدن
و ضمادها زیر بر نهادن و آنجا که ماده غالب باشد استفراغ از ماده باید کرد
و سر مهار محاکنه کشیدن و باید دانست که تفرق الاتصال را که اندر
جلیدیه افتد تا اندر طبقه عنکبوتیه علاج عسیر باشد و کمتر بهتر گردد

بیماریهای عصب مجوف

اندر عصب مجوف همه بیماریهای مزاجی
مفرد و مرکب ساده و با ماده ممکن است که افتد و اسباب و علامات و علاج آن
همچون اسباب و علامات و علاج انواع صداع باشد و همچون علاج بیماریهای
مزاجی که اندر دماغ افتد و بیرون از بیماریهای مزاجی سده و ضغطه و تفرق
الاتصال و ورمی و غیر ورمی بسیار افتد و بسیار باشد که بصر باطل شود و
و اندر عصب مجوف و اندر هیچ جزو از اجزاء چشم آفتی پدید نباشد که روح
باصره را ضعیف کند یا فعل او باطل کند تا راه او بسته دارد لکن سبب
از اندرون بطون دماغ باشد و بیماریهای دماغی بدان گواهی دهد و علاج سده
و مانند آن مایاریح و مفتحها باید کرد و علاج ورم تدبیر لطیف باید کرد و رگ
گوشه چشم زدن و دو حجامت بر صدغ افکندن و ماده را سوی قدم کشیدن
و طبع نرم داشتن و علاجهای آب فرود آمدن کردن و علاج انتشار و تفرق الاتصال
که از ورمی باشد آن را علاج نیست. **جحوظ** یعنی بیرون خاستن چشم سبب
آن یا توفی باشد یا خفاق و باشد که سبب صغر طوق چشم بیرون خیزد
علاج فصد و حجامت و استفراغ حقنه تیز و داروی مسهل و چشم بسته داشتن
و رفاده بعصاره برگ زیتون و برگ مورد و داروهای قابض کردن و بر چشم
نهادن و بر بالای رفاده لخته سرب باندازه چشم کرده بر نهادن و بسر و بقفا
دار حجامت و طعام اندک خوردن و گوشت و شراب ناخوردن و سماق اندر
حکانیدن و ضمادی از گلنار و اقاقیا و حضض بر نهادن و آنجا که سبب درد
زادن باشد تدبیر آن در رطوبت باید کرد و بر پس سر حجامت کردن

گفتار سوم

اندر احوال گوش و شنوایی و علاج بیماریهایی که آنجا افتد

باب نخستین

اندر فضیلت آلت شنوایی

اندر فضیلت آلت شنوایی سخن آموختن است و منفذ گوش راه آنست و شرف
مردم بر دیگر جانوران سخن دانستن است و گفتن است و بدین سبب آلت شنوایی را
بر آلت بینایی و بویایی فضل بسیار است نبینی هرکه از مادر کر زاید لال باشد

از بهر آنکه سخن بشنود و سود اندر موجب بی بطلان آلت شنوائی اندر کمال فضیلت
انسانی خللی آرد که بطلان آلت دیگر حاستها نیارد و بدین سبب واجب است
گوش را تعهد کردن و از خاک و ریگ و باد سرد و گرم و از آب و از
حیوانی که بدو اندر آید چون کرمی و غیر آن نگاه داشتن و از شوخ پاک کردن
اما تعهد آنست که هر هفته یکبار قطره‌ای دو روغن بادام تلخ در چکانند
و از بهر آنکه تا از ریح و بثره سلامت یابد هر هفته سیاف مامیثا بسرکه بسایند
و اندر چکانند و هیچ چیز سرد بگوش اندر نباید چکانید نخست نیم گرم باید کرد
و در امتلا الخمس همه حاستها را زیان دارد

باب دوم

اندر گرانی گوش و باطل شدن شنوائی

آفت شنوائی یا نقصان باشد یا بطلان یا تغیر از حال طبیعی و آن چنان باشد که آوازها
دروغین شنود چون آواز آسیا و جلاجل و غیر آن و اسباب اینها انواع سوء المزاج
است مفرد و مرکب و با ماده و بی ماده و سده و اسباب آن چون خلط غلیظ
و آماس و شوخ و ثؤلول و گوشت فزونی و چیزی که بفسرد و چیزی که بسته اندر
ماند چون سنگی و دانه و حیوان و امتلاء دیگر چون تفرق الاتصال است و اسباب آن
بحران استفراغ **علاج** سوء المزاج سرد ساده با درد باشد بی گرانی و تمدد
و سوء المزاج سرد اندر هوای خنک زیادت گردد و از هوای گرم راحت یابد
و سوء المزاج گرم بر خلاف این باشد و سوء المزاج با ماده از گرانی و تمدد
و ضربان خالی نباشد و سوء المزاج خشک همچون سوء المزاج ساده باشد و تدبیر
کند سبب آن گواهی دهد و سده اگر بی گرانی و بی تمدد باشد سبب
آن شوخ باشد یا ثؤلول و اگر با گرانی باشد سبب آن خلط غلیظ باشد یا آماس
لیکن آماس که اندر عصب باشد تب گرم و ناقص و هذیان باشد و اگر نه
اندر عصب باشد هم از تب خالی نباشد و اگر سبب سنگ تولد گرم باشد
بیرون آمدن گرم برا گواهی دهد و علامت قرحه و بثره ظاهر باشد و بانت
و ضربان باشد و علامت جراحت و سنگی که اندر ماند و غیر آن همچو علامت در
آمدن حیوانی همه ظاهر باشد و سبب آن علامت آن باشد و علامت بحران استفراغ
بیماری حاده باشد و هنگام بحران **علاج** همه انواع سوء المزاج ساده را بضد
آن علاج باید کرد اما آنکه سوء المزاج گرم باشد آب عنب الثعلب و آب کشنیز
خشک و آب کوک اندر باید چکانید و تدبیرهای دیگر چون دارو واما آنکه سوء المزاج
سرد باشد بروغن بادام تلخ یا اندکی جندبیدستر اندر چکانند یا روغن سداب

١٦٠ و روغن بابونه و اگر سیر خسته اندر روغن بپزند و بجوشند و اندر چکانند سودمند
باشد و اما آنکه سوء المزاج خشک باشد چاره آب گرم و شیر زنان و روغن
بنفشه اندر چکانند تا سود دارد و اما آنکه سوء المزاج با ماده باشد نگاه
باید کرد تا ماده کدام خلط است باستفراغ آن مشغول باید بود و اندر
سوء المزاج با ماده هیچ دارو بگوش اندر نشاید چکانید تا نخست استفراغ نکنند
و از پس استفراغ نطولها و بخورها سود دارد و دارویی مسهل و نطول و قطور
همه آن باشد که علاج تیمار بیماری سرد و علاج صداع برپاید کرد اما اگر خلط
غلیظ باشد چیزی که اندر چکانند تحلیل کند تا چون عصاره سداب
با عسل بجوشند و جندبیدستر با روغن بسته و بسرد اندر بول بز یا اندر زهره
گاو بگدازند و قطور کنند **صفت** زعفران جندبیدستر از هر یکی یک درم
خربق بوره از هر یکی چهار درم بستانند امراض کنند و بسرکه بسایند و اندر
چکانند و الجیر وریه بگیرند و لحم از وی جدا کنند و عسل او را بروست
او جدا کنند و با خردل و بطرون بکوبند و بلیته کنند و در گوش می نهند
و آب دریا گرم کرده چکانیدن و آنها اندر سرکه جوشانیدن تا
سرکه سیاه شود آن سرکه اندر چکانیدن گرانی گوش را پاک کند و خربق
سپید اندر سرکه بپزند و از آن سرکه اندر چکانند و اگر سبب گرانی بحران
استفراغ باشد نخست با آرد فقرا و اقراص بنفسه و حب و قوقایا استفراغ باید کرد
پس روغن بادام سرخ اندر چکانیدن پس داروهای دیگر که یاد کرده آمد هر یک بحسب
حاجت و اما علاج سده که از گوشت فزونی باشد بگیرند روی سوخته
و زرنیخ سرخ هر دو را بسرکه بسایند و اندر می چکانند تا گوشت را
و ثؤلول را بسوزد و ریش کند پس ریش را علاج کنند و اما آنکه سده از
بسیاری شوخ باشد نخست بوره بکوبند و بلیته بسیارند و بگوش اندر
نهند و سه روز بگذارند پس اندر گرمابه گوش بر فا به نهند یک زمان و بلیته
بیرون کشند شوخ بسیار بیرون آید و روغن گرم در گوش را پاک کند
و شنوائی باز آرد و اگر خربق سپید و مثقال بطرون و سابرون مثقال
زعفران سه مثقال همه بکوبند و بسرکه بسرشند و اقراص کنند و وقت حاجت یک قرص را
به سوخ پاک کنند بسرکه حل کنند و بگوش اندر چکانند گوش را از شوخ پاک
کند و عصب حس را از خلط غلیظ پاک کند و اما آنکه سنگی یا دانه‌ای اندر ماند
باشد قطره‌ای دو روغن نیم گرم اندر چکانند و کند سرا چنین پی دیگر
که عطسه آرد ببویند تا عطسه آرد و عطسه باز دارند و نفس فرو گیرند تا آن
چیز

برون آید و از راه حیوانی بگوش اندر شود و طعام زاید در چکانند تا زود بمیرد
و عصاره ترب یا عصاره برگ خاصه عصاره برگ طلح پیاز هر یک تنها یا عصاره
برگ سفنالو یا عصاره موردانه با اندکی سقمونیا اندر چکانند یا اندکی صبر در آب
نیم گرم حل کرده این داروها هر یک آن حیوان را بکشد و اگر کرم تولد
کرده باشد آن را بکشد و از جمله علاجها یکی که آزموده اند یکی آنست که
دو درم سنگ شراب و سه درم سنگ عسل و یک درم روغن گل و سپیده خایه
مرغ بهم بیامیزند و نیم گرم کنند و پشم پاره بدان آلوده کنند و بگوش
اندر نهند و چند او بد علت بدان گوش تکیه کند دست بروی نهد و اندر
خواب شود بیک شب آن پشم پاره را از گوش بیرون باید کشید کرم بسیار بیرون آید

باب سیوم

اندر اماسی که اندر بن گوش و زیر گوش تولد کند

اماسی که اندر بن گوش افتد از جنس اماسهاست که اندر بغل دست و بغل ران
افتد و بیشتری با درد باشد و آنچ زیر و زیر گوش افتد با خطرتر باشد
خاصه اگر حدوث بد علت بحران باشد از بهر آنکه مزاج گرمتر و ماده او سوزانتر
و حیر آن قوی تر باشد یا این اسباب ها بدارد و حال بیمار بر خلاف این باشد
بدین سبب خطر کمتر باشد و اماس بحرانی وقت بحران افتد و آنچ بیمار و وقت
بحران افتد بد باشد **علاج** اماس که در بن گوش افتد ضمادها و طلیها که ماده را باز
گرداند نشاید کرد خاصه که اگر اماس بحرانی باشد لیکن اگر بحرانی نباشد
جهد باید کرد تا ماده بتحلیل انجامد کشیده شود بتحلیه و ضمادهای محلل و اگر ماده
عسری کند و اثر بحران پدید نیاید و بیمار از علت که بود باشد بهتر شود قصد باید
کرد تا ماده اندکی کمتر شود و اگر ماده تمام انجام یافته سود بطبع خویش
باز باید گذاشت تا درد و تب زیادت نشود و اگر اماس با درد باشد ضمادها
نرم بر باید نهاد چون بنفشه و خطمی و آب حلبه و ماء العسل و مانند آن و اگر با ول
سخت درد ناک باشد خسته خرقه با آب نیم گرم تر می کنند و بر می نهند
و اگر بیشتر آرد تخم کتان کوفته با ماء العسل و خطمی و بابونه با آب حلبه و خمیر
هم با آب حلبه بر نهادن یا برو تحلیل می کند و می پزاند و اگر معلوم گردد که ریم خواهد
کرد داروهای پزاننده بر باید نهاد چون آرد باقلی اندر طبیخ انجیر و بیخ سوسن پخته
تا سطبر شود با اندکی روغن گل و اگر حاجت آید بشگافند و پاک
کنند پس ضمادها بر نهند و سرگین گوسپند را با پیه بط و پیه مرغ خانگی خاصیتی است
اندر فرو نشاندن و تحلیل کردن ورمها که از رومی و مقل و شوح خانه مکحل نکین

ومیعه، تر و ... و علک البطم و پیه بز و پیه گوسپند و مغز ساق گاو
و مغز گاو کوهی و مغز مرغ خانگی و میویزج و عاقرقرحا و قردمانا و زیره
و بلبل و بیخ سوسن سارند نزاننده و تحلیل کننده باشند و اگر ورم سود صدف
سوخته با عسل بر نهند و اگر اماس سودایی باشد مرهم کافوری و آب
عنب الثعلب و آب کشنیز تر بر باید نهاد و داروی استفراغ سودا کردن

باب چهارم

اندر ... درد گوش و علاج آن

اسباب درد گوش و اسباب گرانی گوش یکسانست و بسیار باشد که مردم از
هوایی بهوایی تحویل کند و بادی سرد یا گرمی بدو رسد و درد گوش تولد کند
و بیشتر از باد سرد تولد کند **علاج** اگر اندر تن و دماغ خلطی باشد نخست
استفراغ آن خلط باید کرد و علامتهای اخلاط بسیار جای یاد کرده آمده است
اما اگر ماده رقیق و گرم باشد نخست رگ قیفال باید زد و طبع را بشراب
آلو و شراب بنفشه و طبیخ خرمای هندی و حب بنفشه و طبیخ هلیله و مانند آن
نرم باید کرد و اگر غلیظ تر باشد استفراغ بایارج فیقرا و حب شبیار و حب
قوقایا کنند و از پس استفراغ غرغره کنند و اگر درد سخت عظیم باشد
روغن بنفشه نیم گرم با اندکی کافور اندر چکانند و شیاف ابیض با شیر زنان و اگر
با سپیده خایه مرغ اندر چکانند و سپیده خایه را در این باب خاصیتی است
عجب و شیر زنان تنها که از پستان اندر چکانند و آب کشنیز تر و آب عنب الثعلب
سود دارد اگر بسبب درد ترسند که تشنج کند از چیزها مرخی چاره باشد
و هیچ چاره به روغن گاو گرم کرده نیست و بخار طبیخ بنفشه و نیلوفر و خطمی با نرمی
قمع بگوش رسانیدن ضرر از زود درد بنشاند و اگر تصور افتد بچیزی مخدر کننده
حاجت آید شیاف مامیثا و یک حبه افیون با شیر زنان اندر چکانند و فلونیا و اقراص
کوکب با شیر زنان سوده در چکانند سود دارد و اگر از مخدرات ضرری
پدید آید چند بیدستر تنها بسایند و اندر چکانند و باید دانست که چیزهای
ساکن کننده سه روز بیش نباید چکانید و بعد از آن لعاب حلبه و لعاب تخم
کتان و لعاب تخم مرو با شیر زنان اندر چکانند و روغن زیت و روغن بید انجیر گرم
تکمید کنند و همچنین نطول بروی همی چکانند و بازمی ... کنند
و اگر سرما رسیده باشد روغن سداب و روغن سیر و روغن بید انجیر
و اندکی غالیه با روغن یاسمین حل کنند و اندر چکانند و بسیار باشد که شخصی را
سرما رسد و باد سرد در گوش زند و درد خیزد و این شخص را شراب خوردن علاج آن
باشد

مقدار بخورد و بخسبد نیک گرم بنهد خاصه شراب صرف قوی و اگر
سبب درد ماده باد ناک باشد چند بید ستر اندر روغن سداب بپزند
و در گوش چکانند و بکمید کنند نکاور صبر و بنگ کم کرده و اگر امید
نتوان بود که باشد بیه روباه کباخته با بیه بط و بیه مرغ خانگی یا مرهم باسلیقون
اندر چکانند بیه بز و انکس و مسحته و روغنها از هر یکی راسا راست بر شد
و گرم کنند و اندر چکانند و اگر سر گشاید بگشایند علاج ریش کنند

باب پنجم

اندر علاج ریش گوش

اولا تدبیر لطیف باید کرد و از غذاها ناسزیده و مبخر پرهیز باید کرد
و ماده بغرغره و عطسه بجانب دیگر کشیدن خاصه شراب آب اسفناجی
کرده باشند و نیم ورد آب که بی بالاید بازش باید داشت لیکن نهی باید شست
و چیزی باید بست که در روی فوق زده و دز توق بازدارستن باشد اعنی
چیزی که در روی بوق حلی باشد و بوق ردع جز عصاره برگ زیتون یا غسیل
و جز طبیخ برگ مورد و گلنار سرخ با انکس و نیستن چیز باشد که اسفنج گرد بیه
بدان تر می کنند و سطح ریش بدان پاک می کنند برفق و اگر ریش زیدرون
منفذ آواز باشد قطره قطره در می چکانند و باز فرو می کنند و اگر
فرجه تازه باشد شب یمانی برکفه اعنی بر آتش نهند تا حشر شود و گویند
و با مرصافی بیامیزند بسا راست و بانکس پیش شند و بگوش اندر چکانند و مر
و صبر با غسیل کرباس که و مرهم اسفیداج یا مرهم باسلیقون اندر چکانند سود
دارد و اگر باحوبز رسید و بسته باشد در و رحشها ابزر بنهند صفت زروب
صبر انزروت کندر دم الاخوین خبث الحدید زنگار راستانها منتمکوبند و اندر سرکه
جا کنند و بلیته با تعسیل آلوده کنند و بدین داروها ابزر کرد آشد و نیم
گرم بگوش فرو نهند و اگر ریش کرد و درد کند صبر و مر و زعفران
با روغن با داغ یا روغن گل اندر چکانند و اگر صبر و زعفران باشد اندکی
افیون با وی بیامیزند و اگر ریش دور فرو رفته باشد و تباه باشد و منفذ
آواز فراخ گشته و چیزی گنده می تراید قطران با انکس امیخته و زهره
غراب یا شرزیان و زهره سلحفاه یا شتر با ز اندر چکانند و بلیته ازرق دمانا
و نطرون و گوشت اخیر از حج پاک کرده بدو فرو نهند و اگر تلبری بسیار
آید بلیته زهره گاو بر انزکنند و ببوفر بنهند نیم گرم و ماهی شود
اندر آب بپزند آنرا زآب اندر چکانند و آب کنزرنا و نبید طلحی با روغن گل

و مرهم نصری اندر چکانیدن سود دارد صفت مرهم نصری زنگار
کندر سرکه و انکس بسا راست بپزند و بلیته کنند و بدو فرو نهند
دیگر نسخه انکس هشت درم سرکه هشت درم مشک زنگار و کندر از هر
یکی دو درم و اگر چون آمد زنگیرد مدت یک هفته ما زبانبرداشت
مگر که سخت با فراط باشد و آب لسان الحمل یا اطراف اندر چکانند
و عصارهٔ باذروج و شیرمایهٔ خرگوش اندر چکانند خون باز دارد
و اگر چون بگوش اندر بفسرد آب کندنا و سرکه نیم گرم اندر چکانند

باب ششم

اندر آوازها و بانگها که اندر گوش آید

از بهر آنک سبب رسیدن آواز بسمع شنونده حرکت و تموج هوای بیرونی است
که از قرع آواز یا سحق کوبی جنبد و حرکت هوای متحرک بر هیئت و شکل محرک
تواند بود پس واجب آید که حرکت هوا که سبب از قرع آواز یا سحق
کوبی باشد بر هیئتی و شکلی حاصل آید که نغمات حروف از وی پدید آید
و با آن نغمات و بر آن هیئت بتجویف گوش اندر آید و هوا راکد زیدرون
گوش است هم بر آن هیئت بجنباند و آن هوای زیدرونی را با عصب حس
مماست و مصادمت افتد بدین سبب آواز و نغمات حروف ادراک
افتد پس واجب آید که سبب انعارض حرکت هوای زیدرونی باشد و بخار
از بخاری باشد و بعضی مردمان زیرک دماغ ایشان صافی و حس سمع و شم
ایشان قوی باشد بشنونده اسبب حرکتی هست که هوای زیدرونی را باشد
از حرکات قوتها بدنی و نفسانی یا از حرکت بخاری اندک اندر گوش چون
آواری در روغن باید و قوتها ضعیف و این را ذکا الحس گویند یکی را سبب
از اسباب طنین ذکا الحس است و سببی دیگر ضعف قوت است ز حال الخذلون بد
قوت ضعیف همچو حال الحدا و نند ذکا الحس باشد که از حرکت اهسته منفعل
شود از حال نافه را نشار اعد و بیمار که نباشد و اگر سرون ادیر باشد
بعضی بیسار کت معده و دیگر اندامها باشد و بعضی بیماری گوش و سبب آنچ مشارکت
اندامی باشد بر آمدن بخار باشد و آنچ بیماری گوش باشد سبب از بهر حرکت هوا باشد
و محرکی بادی باشد اندر حوالی گوش یا جوشیدن حصید که از روحهٔ می یا لابد
و زیدرون گوش جمع می شود یا حرکتی کرم باشد که اخبا تولد کند یا امتلائی بها
سر و تن و از بن نوع بیشتر از پس مستی و حضر برامتلا معده افتد با سوء المزاج گرم
اخلاط را بجنباند و بخارات برانگیزد و این بیشتر را ابتدا تو بها ئب بسیار افتد

و باشد که سبب گرسنگی حرارت غریزی بخاری را بجهاند و این بخاری غلیظ
باشد که از آن حرارت تحلیل نپذیرد و بسته شود و قوی گردد
علامتها آنجا که سبب بر آمدن بخار باشد از عضوی او از معده یا از جوشش
دیگ باشد و بوی بد بود و گاهی معده و به وقت آسایش و حرکت اندر سرما و گرما
کاهد و می‌افزاید و آنجا که سبب بادی باشد اندر حوالی گوش او از همه ... آواز
درخت باشد که باد را بجنباند و آنجا که سبب تحلیل بخار غلیظ باشد
گاهی او را ضعیف می‌کرده و گاهی قوی‌تر می‌شود علاج حرارت
ابدان و اسراف گرمابه و حرکتهای عنیف و قی کردن و آواز بلند کردن
و بسیار گفتن و چیزی به آواز بلند خواندن و طعام بسیار خوردن و طعامهای بخار
انگیز همه اندرین عارضه زیان دارد و گرسنگی طبع زیان دارد و آنجا که عارض
بمشارکت عضوی باشد یا مشارکت همه تن گشته تدبیر اصلاح آن عضو و تدبیر
پاک کردن تن بباید کرد پس دماغ را به روغن مورد و بونه دادن و گوش را به روغن
بادام اندر چکانیدن و اگر سبب از جهت سده باشد یا اندر نوبتها ...
بنداند یا بسیار ضعف توقف باشد تدبیر منع سبب باید کرد و مزاج
با اعتدال باز آوردن و تدبیر ... کردن و از آنکه سبب تحلیل خلط غلیظ
باشد بطول افسنتین و مرزنگوش و شبت و بابونه و صعتر سود دارد و استفراغ
بحب قوقایا هم سود دارد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا هو

باب هفتم

اندر کوفته شدن گوش از زخمی

صبر و مر و اقاقیا و کندر بسرکه و سپیدهٔ خایهٔ مرغ بسرشند
و طلی کنند و مغربان [?] اندر ماء العسل بسرشند و طلی کنند

کتاب چهارم

اندر احوال بینی

باب نخستین

اندر آفتها که اندر حس بویایی افتد

آفتها که اندر حس بویایی افتد سه نوع است یا باطل شود یا ضعیف یا از حال طبیعی
بگردد و یا پیوسته بوی ناخوش و ناخوش آید و از بوی خوش نگریزد
و یا پیوسته بوی ناخوش ... که از سر ... می‌رسد و اسباب
این آفتها ... باشد یا سوء المزاج ساده گر یا ماده اما سبب شدن ماده ...
باشد یا گوشت فزونی یا آماس و سبب تغیر حاستن از حال الطبیعی مادهٔ غریب

باشد عفن گشته یا ریشی کهن یا ناسوری کهن علامتها اما علامت سده و زکام
گرانی او از بینی و دشواری دم زدن از راه بینی و آنجا که منفذ بینی گشاده
باشد و حس بوی نمی‌یابد باید دانست که سبب ... سوء مزاج است و ماده نه
سرد است و خام و آنجا که سده نباشد و حس ضعیف شود یا باطل یا از
حال الطبیعی بگردد باید دانست که سبب اندر دماغ است علامتهای سوء المزاج
ساده و با ماده باید جست چنانکه اندر بیماری دماغ یاد کرده آمده است
و اگر بوی ناخوش پیوسته یافته می‌شود باید دانست که مادهٔ عفن یا عفونت
اندر منفذ بینی است و گندهٔ بینی هم علامت مادهٔ عفن باشد یا علامت ریش کهن
و ناسور کهن و اگر بیمار اندر بیماری حاده بوی مشک یابد یا بوی عطر یا بوی
روغن گاو و علامتی دیگر از علامتهای بد ظاهر شود حال بد باشد علاج اما سده و زکام
ضعیف را سود بزر سرکه تر کنند ... پیاز و زیره بریان کنند و بکوبند
و در خرقه ببندند و می‌بویند و بخار سرکه که از سنگ تافته بر آید و بخار سوس
که اندر سرکه پخته باشند و اگر سده قوی باشد ... سیاه و بوره و سوسن
سایند و با روغن گاو بسرشند و بینی اندر چکانند و اگر سبب سده بادی غلیظ
باشد که منفذهای مصفاه اندر ... ببندد و ... با روغن بادام تلخ
بینی اندر چکانند و بخار ... و صعتر و بابونه بسرکه پخته سود دارد
و اگر حس بوی خوش یابد و بوی ناخوش نیابد چند ... بینی بر
کشند یا اندر دمند و اگر داروی که اندر بینی بسوزد قطرهٔ روغن
گل اندر چکانند و اگر ... بسیار ... اندر سر او بریزند و حشوی گرم ... ماند
و اگر سبب ریشی کهن یا ناسوری کهن بینی کند باشد و یا سبب مادهٔ عفن
که اندر منفذ بینی یا اندر مصفاه جمع شود بحسب تنقیهٔ دماغ باید کرد
اما اگر سبب عفونتی باشد اندر منفذ یا اندر مصفاه پس از آنکه تنقیهٔ دماغ
کرده باشد غرغره و عطسه آوردن و بینی شستن و داروهای بوییدنی و اندر
دمیدن سود دارد صفت غرغره خردل کوفته اندر سکنجبین ... حل کرده و بدان غرغره کنند و ... سنبل و سعد و قرنفل و ... اجزا
راست ... اندر شراب ریحانی ... یا اندر گلاب و بدان ... کنند
و کندش و پلپل سوده بوید و بدان عطسه آوردن ماده را ... دارد
و بینی را ... شراب ریحانی و ... داروها در دمیدن سود دارد
و داروها که اندر دمند و بر پلیته کنند و بینی اندر نهند ازین نوع باشد
سعد سنبل ... حماما قرنفل ... مورد ... اشنج

صبر مرا با قیا ماز و سک کافور مصطکی مقل دو من لب مثال ترکیب از یکی ید *
برگ مورد و قصب الذریره و گل سرخ از هر یکی یک درمسنگ مر ما ز و ضر
سعد از هر یکی دو دانگ قرنفل چهار دانگ سنبل چهار دانگ مسک کافور
از هر یکی نیم دانگ علمیا سیح و بمکا اندرانی از هر یکی دانگی و نیم همه کوفته و بیخته
سا میزند و پلیته با کیس الوان کنند و بدین داروها در کرد اید و بینی اندر
نهند و تول چرا اندر چکانیدن علاج قوی است و سود مند ... فقاع ...
بود نه سود مند نیست و اما آنکه بسبب کندی ... باشد نخست حب
ترفا یا و مانند آن استفراغ باید کرد و اگر علامت خون ظاهر باشد نخست
رگ قیفال باید زد پس استفراغ کردن بدارو پس ... انار ترش ... اندکی عصاره
سیم از اندر دیگ مسین بپزند تا نیمه باز آید و پلیته بدان زاعسیه می کنند
و بینی اندر می نهند رسیها ... و بلیدن را پاک کند صفت داروی مرکب
... بینی را پاک کنند و خون آمدن باز دارد بگیرند شیطانی بریان کرده *
و اندر سرکه افکنده سرخسک گراوه مروز زنج از هر یکی چهار درمسنگ زراوند
طویل دو درمسنگ بلمنا سیم سوخته دو درمسنگ مازو پلی درمسنگ روی سوخته
یک مثقال کرما رو کلنار از هر یکی سه مثقال بوره ارمنی یک مثقال زاک سپید
قلقطار قلقدیس از هر یکی دو درمسنگ سرب سوخته سه درمسنگ کندر سه درم
همه بکوبند و بیبزند و سرکه بسایند چنانکه قوام آنکس باشد پلیته بدان
آلوده می کنند و بینی اندر می نهند و اما ریشها و خشکها را موم روغن
از روغن گل و مرداسنگ و اسفیداج سوده اندر وی سر ... باشد و اگر
سخت خشک باشد لعاب اسفغول و لعاب خطمی بگیرند و کثیرا سوده در وی
بیزند چندانکه همه آمیخته کرده و روغن بنفشه برین چکانند و می سرشند
و طلی می کنند و اگر ... خرد باشد سرب سوخته اندر ... روغن
مورد ... روغن گل بسایند و بر آنجا نهند تا سطبر شود و اندر حنجره مسین نگاه
دارند و طلی می کنند اگر بسیار نه سود اندر ... طلی اسفیداج و مرداسنگ
زیادت کنند تا چهار درمسنگ مرداسنگ و چهار درمسنگ شب یمانی بریان
کرده و دو درمسنگ سداب تر همه با روغن مورد بسایند و طلی کنند و اما
ناسور بینی را بگیرند انار ترش تازه و بکوبند با پوست و بفشارند و آب آن را با ثقل
نیم پخته کنند و یک روز اندر حنجره مسین کنند و روز دیگر بپالایند و ثقل
از وی جدا کنند و بکوبند نرم و بپالایند و داروی سیاف کنند و بدین آب که داروی
آلوده اند تر کنند و بینی اندر چکانند و اگر اندر سیاف اندکی نوشادر زرد
افکنند

قوی تر باشد این داروی است که ناسور بینی را بی رنج پاک کند لیکن بروز کار دراز تب
صفت داروی دیگر بگیرند جوز السرو دو جزو اخرخسک یک جزو
بکوبند نرم و پلیته کنند صفت داروی دیگر اشنان سبز مرصافی را ستاراست
بکوبند نرم و پلیته کنند از کتان و سرکه تر کنند و بدین دارو اندر کرد آیند
و بینی اندر نهند و بدین سبب کار بیش علاج کنند و لیکن چنان باشد که کار دیگ
سازند که گردن تنگ دارد ... باریک و نیز بینی اندر کنند و بگردانند
تا آن را ببرد و چون ... باشد پس سرکه و گلاب اشنان کنند و بدان بشویند
و بر مرغی بگیرند و خرقه بر تا بزه را و بخجند و آن را با آب انار ترش تر کنند
و بدارو آن دارو ها اندر گرد آیند و بینی اندر نهند تا آنگاه که منفذ
بینی برود و بسته شود و جراحت را خشک کند و گوشت فزونی کوسی ...
نرم و سپید بی درد دارد و ... الا بدان را هیچ بدین کار به تا اکنون ذکر کرد
بدین طریق که یاد کرده آمد و بسیار باشد که گوشت بروی بدید آید سخت
و رنگ او تیره و گاه باشد آماس ... صلب و گمان آید که ناسور است
و نباشد لیکن سرطان باشد و فرق میان هر دو آنست که ناسور نرم باشد و نشتر
از پس سرسام و نزله ... باشد که دراز گردد و سرطان
بینی صعب ... و چه ... پرهیز باید کرد و علاج ... پرهیز و فصد
از ماده سودا ناکردن نباشد والله تعالی اعلم بالصواب

باب دوم

اندر خون آمدن از بینی

اسباب خون آمدن از بینی یا چنان باشد که خون اندر همه تن غالب شود و بجوشد
و سر رگی گشاده شود یا خون اندر همه شریانها و دماغ گرم شود و صداعی
سخت تولد کند و شریانها و رگها در بینی گشاده شود ... از سر بانها
گشاده شود علاج ... یا بحران بیماری حاده باشد و بسیار باشد
که بخاری گرم از دماغ بر آید و رگها را گرم کند و سر رگی باریک گشاده
شود و قطره قطره بچکد و باز ایستد و گاه باشد که زخمی افتد بر سر و رگها
بطرفد و گشاده شود علامتها خون سرخ رقیق باشد و گرم و سرخ درفشان
و بعضی باشد که بوی ... ساکن ... گردد و باز معاودت می کند علاج اما
بحرانی را که از سبب بسیاری خون باشد زود باز نشاید داشت لیکن اگر
افراط کند و قوت ضعیف می شود باز باید داشت نخست فصد باید کرد
و رگ باسلیق باید گشاد و از جانب ... گشاد که خون همی آید و خون اندک

سرو زن باید کرد چندانک ماده از دماغ باز گردد و بدین جانب میل کند و داروها
که خون باز دارد بعضی قابض است و بعضی سرد کننده است و بعضی تیز و داغ
کننده و بعضی بخاصیت باز دارد   اما داروی قابض چون عصارهٔ لحیة التیس
است و اقاقیا و گلنار و گل سرخ و مازو و عصارهٔ برگ مورد و امرود و آبی
و مانند آن و داروی سرد کننده افیون است و کافور و تخم بنگ و عصارهٔ
کوک و عصارهٔ برگ بید و عصارهٔ شکوفهٔ خرما و عصارهٔ برگ لسان الحمل
و داروی معروف گرد آسیا است و خاک کندر و گل ارمنی و عصارهٔ حطمی
و دم الاخوین و داروی تیز و داغ کننده قلقطار است و انواع زاج و داروی
که بخاصیت باز دارد سرگین خر است و آب ذروح و آب بودنه و داروهای
غلیظ کننده عناب است و عدس و خشخاش و مانند آن   اما داروهای داغ کننده
کمتر بکار باید داشت از بهر آنک سر جراحت را بسوزد و داغ کند ریشه
و خشک ریشه بر آرد بیم باشد که خشک ریشه بیوفتد و جراحت بزرگتر شود
و خون آمدن معاودت کند و بیش از بار نخست آید   صفت داروی مرکب
که خون باز دارد   بگیرند اقاقیا و خاک کندر و قلقطار و سرگین خر تر یا خشک
و موی خرگوش با آب کشنیز تر با آب ذروح گرم کرده خرقه بسرشند
و بلبنه بسازند و اندر بینی نهند آب کشنیز تر و آب خیار و عصارهٔ آب ذروح و عصارهٔ
لسان الحمل هر یک از این آبها اندکی کافور در حل کنند و عصارهٔ سرگین خر که تازه
افکنند آزموده است و آب سرد خوردن نافع بود و بهار گرفتن و بر سر
بیزدن سخت نافع است   صفت طلی نافع   بگیرند آرد جو و برگ خطمی و گل ارمنی
و اقاقیا و عصارهٔ لحیة التیس و گلنار و صندل و اندکی کافور و اندکی افیون
همه را بسرکه بسرشند و بر سر و پیشانی طلی کنند و تخم کشنه بسرکه
حل کنند و بر سر طلی کنند علاجی صواب است   و اینجا که خون بر باید داشت
زودتر از آن بر باید داشت که قوت ساقط شود و اگر از بینی راست می
آید محجمه بر جگر نهادن و اگر از چپ آید بر سپرز نهادن و اطراف بستن
صواب است تا بدان حد که گاه باشد که خایه باید بستن و سر انگشتان را
نیز باید بستن و اندر آب سرد نشاندن چندانک طاقت دارد نیز صواب است
اگر علتی دیگر نباشد چون سرفه و الغشی و ضعف قوت و غیر آن   و اینجا که خون
رود باید شراب عناب و شراب خشخاش و طفسل از عدس و ابغوره با آب
سماق و شیر تر و خایهٔ مرغ نیمبرشت و مغز مرغ جانکی داد و سود دارد و نخود
بن سماق خفته سخت نافع است و نگاه باید داشت تا اگر چیزی بحلق فرود آید

بمعده فرو نشود و اگر ناگاه فرو شود و معده باز گردد و نبض ضعیف
و غشی افتد تدبیر قی باید کرد و اگر از معده فرو گذشته باشد تدبیر
حقنه باید کردن   والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا هو

باب سیوم

اندر خارش بینی

سبب خارش بینی یا بخاری باشد گرم و تیز که بجانب سر و دماغ بر آید
یا مقدمهٔ زکام باشد یا مقدمهٔ خون آمدن از بینی یا مقدمهٔ آبله و حصبه
و علامتهای هر یک اندر جایگاه خویش گفته آید   علاج اینجا که سبب خارش بر
آمدن بخاری باشد تیز از آن خلط پاک باید کرد و دماغ را بسوی صندل و گلاب
قوت دادن و بسرکه و گلاب و روغن گل بوییدن و سعوط کشنیز
و اطریفل کشنیزی بخار از دماغ باز داشتن   و اینجا که علامتهای خون ظاهر باشد
و گمان آید که مقدمهٔ بحران است رگ قیفال بزنند   و اینجا که اثر زکام
پدید آید بعلاج زکام و منع آن مشغول باید شد و اینجا مقدمهٔ آبله باشد علاج آن کردن

باب چهارم

اندر بسیار آمدن عطسه

عطسه حرکت دماغ است بیاری حرکت هوای بیرونی که او را ببینی اندر کشیده
شود و این حرکت از جهت دفع خلطی تیز است که بدو رسد و عطسه دماغ را بمنزلت
سرفه است شش را و بسیاری عطسه اندر ابتدای زکام ماده را خام بگذارد
و از پختن باز دارد از بهر آنک ماده ساکن باید تا پخته شود و عطسه از آن بی
جنباند و اندر ابتدای تب و بیماریهای سر دماغ را ممتلی کند و قوت ساقط
کند و خداوند رعاف را زیان دارد و خداوند علت ذات الصدر و ذات
الریه را زیان دارد و ماده دیگر اینجا اندازد و اندر آخر علتهای دماغی
که ماده پخته باشد سود دارد و پوشیدگان را بوقت زادن
سود دارد   علاج روغن گل بوییدن و روغن بید انجیر و خشک گرم
اسفیدباج و آب گرم بر سر ریختن و پای گرم اندر بستر کردن نهادن
و روغن سیر گرم اندر گوش چکانیدن و بینی را سعیح بوییدن
و تفکر و مشغول شدن بمهمات عطسه باز دارد و چشم و گوش و اطراف مالیدن
و عطسه را بتکلف باز گردانیدن و دهان فراخ باز کردن و ترقوه و چیزی
نگاه کردن اندر ... داشتن عطسه باز دهد و کریه ... و بند با نش
در باز کنند و آنچه از وی بخر ... کودکان باز کنند عطسه
آسان باز دارد

باب پنجم

اندر زکام و نزله

مبدأ زکام و نزله دماغ است لیکن طبیبان آن را که بمقدم بینی فرود آید و آواز
بگرداند زکام گویند و آن را که بحلق و سینه فرود آید نزله گویند و منبع نزله
ما دماغ همچنین قیاس علتی درست است با معده و سبب درست ضعف قوت هضم است
و ناگواریدن طعام تا بدان سبب رطوبتهای فزونی اندر معده بسیار شود
و قوت دافعه آن را برودها اندازد و اسهال معدی تولد کند و هرگاه
رطوبت بسیار بخارات دماغ برآید و دماغ از هضم آن عاجز آید قوت دافعهٔ دماغ
آن را بمجریها افکند و باندامها فرود آید و از بهر آنکه موضع دماغ بالای همه اندامها ست
و حرارت غریزی همیشه رطوبتها را برآرد و از بن سبب است آن بخاری تولد می
کند و هر بخاری که اندر همه تن جنبند آن بخارات بالا باشد از بهر آنکه سبب حرکت
از نوع حرارت است و مثال برآمدن و فرود آمدن این بخارها و رطوبتها همچون
کارگاه گلاب گران است و مادت نزله بعضی گرم و رقیق باشد و بعضی سرد
و غلیظ اما رقیق بعضی تیز و تلخ باشد و بعضی ترش و غلیظ بعضی شور باشد و بعضی
طعمی ناخوش دارد و بعضی هیچ طعم ندارد و هرگاه زود دخته گردد بسبب
بیماریها بسیار گردد و بهر اندامی که فرود آید آنجا علتی گردد اگر
بچشم فرود آید بیماریهای چشم باشد و اگر بگوش فرود آید بسبب آن
بیماریهای گوش باشد و اگر اندر بینی آید بسبب بیماریهای بینی باشد و اگر بکام
فرود آید بسبب بیماریهای ملازه باشد و اگر بحلق و حنجره فرود آید
سبب خناق باشد و اگر بمعده فرود آید بسبب قرحهٔ معده و وجع الکلی و ذرب
و ریشها باشد و اگر بشش فرود آید بسبب سرفه و ذات الریه و سبب سل
باشد و اگر بپهلو حجاب فرود آید بسبب ذات الجنب و شوصه باشد
و اگر برودها فرود آید بسبب پیچ و زحیر رودها و سبب اسهال دماغی
باشد خاصه اگر ماده شور باشد یا تیز یا ترش و اگر خام و غلیظ
باشد سبب قولنج باشد و اگر دافعهٔ دماغ ضعیف گردد باشد تا اندر مجریها
بسته باشد ماده اندر تجویفهای دماغ بماند اگر بسیار باشد سکته آرد و اگر
کمتر باشد صرع آرد و اگر اندر رگهای دماغ بماند و اندک باشد صداع
و سقفه آرد و اگر بسیار باشد و بشور زد مالیخولیا آرد و اگر بگوهر
دماغ با نقصان دماغ اندر بماند سرسام آرد گرم یا سرد و سبات و ما بنا
و اگر اندر رگهای سر و دماغ و بخاری را بجنباند دوار و سدر و ظلمه

و اسباب زکام دو نوع است اندرونی است و بیرونی و اندرونی هم دو
نوع است یکی سوء المزاج گرم است و بدان سبب تن بخارها را فزون از آن بخورش کشد
که تواند گواریدن تا بدان سبب فزونیهای بسیار اندر دماغ گرد آید و از
وجهی دیگر هر عضوی که بدین نوع سوء المزاج او را ضعیفی اندر وی حادث گردد
که بدان سبب از هضم فزونیها باز ماند بدین دو وجه فزونی بسیار گرد آید و قوت
دافعه آن را دفع کند زکام و نزله تولد کند سبب دوم سوء المزاج سرد است
و بدان سبب هر رطوبتی که بخار رسید غلیظ گردد و اندر وی بماند اگر دافعه
آن را دفع کند زکام تولد کند و اگر ضعیف باشد و آنجا بماند سکته و
صرع و سبات و مانند آن تولد کند و سبب بیرونی هم دو نوع است یکی است که
حرارت آفتاب یا حرارت گرمابه و آتش رطوبتهای که اندر دماغ باشد بجنباند
و بمقدم بینی و حلق فرود افکند و هوای خانه که هوای بیرونی اندر وی گذر
نیابد و بوی مشک و چند بیدستر و مانند آن همین کند و سبب دوم آنست
که اندر حرکت ریاضت و اندر گرمابه و مانند آن مسام گشاده شود و رطوبتها
بگدازد و ناگاه سر برهنه کنند و هوای سرد بدو رسد مسام بسته
شود و رطوبتها گرد آید که اندر سر باشد ببینی و حلق فرود آید فصد بسیار
تن را منحل و مستعد تولد زکام کند و خداوند دماغ تر را زکام بسیار افتد
از بهر آنکه از هضم تریها عاجزتر باشد و خفتن بیرون اندر زمستان زکام آرد
از بهر آنکه بخارها بدماغ اندر خواب بسیار آید و خواب روز فزونی
باشد اندر زمستان و بدان سبب تری دماغ از اعتدال بیرون شود و میوهای تر
بسیار خوردن اندر زمستان خاصه خربزه زکام را تازه کند و روغن
بسیار بکار داشتن و مالیدن اندر زمستان و زمستان زکام آرد و نیز
نزلهٔ سرد را انگیزاند و هرگاه که از بسیار باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار
افتد و هرگاه که زمستان سخت گرم نباشد و تیرماه باران بسیار آید
اندر زمستان این نزله بسیار افتد و اندر هوای جنوبی نزله بسیار افتد
از بهر آنکه جنوب دماغ را ممتلی کند بقراط می گوید اکثر من یصیبه النوازل
لا یصیبه الطحال یعنی هر که را نزله بسیار افتد از علت سپرز ایمن باشد
جالینوس می گوید این از بهر آنست که هرگاه یک اندام ضعیف باشد
دیگر اندامها سلامت باشند یعنی از اندام زبونتر باشد علتها روی بدان آرد
و خواجه ابو علی سینا می گوید این از بهر آنست که اخلاط خداوند نزله
رقیق باشد و اخلاط خداوند طحال غلیظ علامتها اما علامت زکام گرم آنست

که هیچ ورمی و روی سرخ باشد و آنچ از بینی فرود آید گرم باشد و تیز و تنک و زرد
و بینی را و حلق را بسوزاند و دغدغه کند و علامت زکام سرد آنست که سر و روی
گران باشد و آنچ از بینی فرود آید سطبر و سپید باشد و بوی طعام و اندر هر دو نوع
آواز گرفته باشد و حس بوییدن باطل **علاج** اما اندر علاج گرم و سرد آنست
که ماده را پخته کنند و پختن ماده آنست که اگر گرم و رقیق باشد غلیظ تر شود تا
بحد اعتدال رسد و اگر غلیظ باشد رقیق تر شود تا باعتدال باز آید اما ماده
رقیق را بکشکاب و عناب و سپستان و شراب خشخاش غلیظ کنند و الحال که ماده
سخت بسیار و سخت گرم باشد زود فصد باید کرد و اگر بدان بسیاری و گرمی
نباشد فصد باید کرد از پس سه روز تا ماده پخته شده باشد و اندر زکام
گرم و سرد تا از پس سه روز باید داد و لعاب تا زنا بد جعب و حدا و بدر زکام گرم را
سه روز جز کشکاب و شراب خشخاش نباید داد و چاشتگاه وصف کرده آمد و تا
زکام زایل شود هیچ از نشاید خورد و هیچ حال و آنچ زکام گرم باشد از هوای
خنک و باد شمال پرهیز باید کرد و سر پوشیده باید داشت و اگر چه تشنه شود
آب سرد بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت خاصه بروز و از پس طعام
و گرمابه اندک و رقیق باشد که گرمابه اندر اول زکام سود دارد از بهر آنک
بعرق تحلیل پذیرد و اگر بسیار باشد زیان دارد از بهر آنک اگر رقیق باشد
تحلیل پذیرد و باقی غلیظ و عسر بماند لیکن اندر آخر که ماده پخته باشد سود دارد
و لیکن که زکام بسیار افتد اندر حال تر دریغ گرمابه و عرق آوردن بخارها را که سبب
زکام بود بعرق خرج کند و موی سر ستردن زود از زود و سر چاربدن و بساله کهن
همه از جمله اسباب منع زکام است و اگر جدا و بدر زکام را اندر میانه زکام
بمسهلی حاجت آید مسهل از بنفشه و برسیاوشان و سپستان و تخم خطمی و بیخ خطمی
و بیخ سوسن و عناب و خیار شنبر و شیر خشت باید داد و اگر ماده بحلق فرود آید
و خواهند که باز دارند غرغره فرمایند بآب عنب و آب انار و تخم خشخاش
و پوست خشخاش و حب الآس و اندک کشنیز خشک در وی پخته و اگر
گلنار و گل سرخ در آن افکنده روا باشد لیکن بحسب حاجت و حکم مساهل
میباید فزود و می باید کاست و سرشت شراب بنفشه و بنفشه شکری
پرورده و شراب زوفا و شراب خشخاش هر یک بوقت حاجت و بقدر حاجت
و باقلی پوست که بر کرده بر آتش افکنند بخار آن مقعد بینی بکشاید و بخار سوسن و کل
و صندل سپید و مشک و گل سرخ و برگ مورد و شکر طبرزد سوختن سود دارد

و بطول ابارج بابونه و بنفشه و کشک جو و خشخاش و برگ مورد و برگ سیب و آبی و کلاوان
سود دارد و اما اندر زکام سرد از زکام گرم گرانی بر سر نهادن چنانک
حرارت بقعر دماغ رسد و طعام زاید از کرفس چندانک ممکن گردد و بر
اشتها صبر کردن و اگر ماهی شور خورند با اشتها غلبه کند بر آن اشتها صبر
کنند سخت سود دارد و رود زایل کند و اگر طبع نرم باید کرد حب دهند
درین **صفت** یکی از صبر نیک در مسک مصطکی نیم درم مشک ربی سوس دو دانگ
تخم بادیان دو دانگ نانخواه دو دانگ مقل دانگی حب کنند بآب کرفس جو شانیده
و بخار شراب از سر شکم اسیا کنیم کرده و بخار طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنکوش
سود دارد و سوختن بسرکه ترکرده و بر باز کرده و کوفته لوبیدن و اسطوخودوس
و بوییدن عود و قسط و کندر و لادن و سوختن سوختن سود دارد و اندر
کشکاب میویز و الحمی و بیخ سوسن و تخم بادیان ریزند و با انکبین کرم بانند
دهند و اندر شراب زوفا میویز و الحمی و حلبه تخم کرفس و تخم بادیان
و برسیاوشان و زوفای خشک و بیخ سوسن آسمانی بر نهند و با معجون زوفا دهند **صفت**
معجون زوفا یکی بدرب سوسن زوفای خشک برسیاوشان از هر یکی ده درمسنگ قردمانا
بلبل از هر یکی سه درمسنگ مغز بادام طلخ در او ند کرده بزر الانجره از هر یکی
پنج درمسنگ همه کوفته و بیخته با انکبین بسرشند و شراب بنفشه با انکبین سازند
و بنفشه پرورده با انکبین و ماء العسل سود دارد و سرانه لون مسسر سود دارد
و غذا شوربا بدهند با انکبین و کنجشک بریان کرده و کبوتر بچه بریان کرده
و شوربا نخود و تخم کتان بریان کرده و لوفته با انکبین بسرشته سود دارد
و حسو که از کشنیز سازند نافع باشد

کتاب پنجم

اندر احوال اندامها که از زیر سر تا سینه است و آن سه جزو است

جزو نخستین

اندر بیماریها لب و دندان و گوشت بن دندان

باب نخستین

اندر کفتار لب

سبب آن سوء المزاج خشک باشد و شوخ می طرقد و پوست می طرقد و پوست
باریک از وی همی بر خیزد و اگر بدان حرارتی باشد سوخته می شود هوا زند
آب و هوای خشک زحمت یابد **علاج** هر شب باف و مقعد و بر روی بهی حرب
کردن و حمار بادرنگ بریده بر هم مالند و از کعک که بدید آید مالند و لعاب اسبغول
مالیدن

وخوردن سود دارد و نکاه بند موم زرد و روغن گل و موم روغن سازند
واسفیداج ارزیز و مازو کوفته و بسپاسه و کثیرا راسنا را است کوفته
و بیخته در موم روغن بسرشند و طلی کنند و لوسنکه زرد روز خایه مرغ
ما بوسی که زرد روز بخ باشد بر روی ان نهند و نکه دارد و اگر ساده عدسی
ورد جوبه و مرداسنگ زیاد کنند روا باشد و طعام از کشنیز جو و باقلی
و خایه مرغ نیم برشت سازند نافع اید با ذن الله عز و جل

باب دوم

اندر ناسور لب و گوشت فزونی

باید دانست که گوشت لب با پوست امیخته است از پوست جدا نیست چون گوشت
اندامهای دیگر و مزاج و ترکیب لب همچنین مزاج و ترکیب منفعل است و مری
و منفعل و رودها همه پیوسته است و از جانب بالا لب نهایت مری است
و از جانب زیر منفعل نهایت روده است و بیماریها که بر منفعل اید بر لب
همان اید همچنانکه بر لب کفتکی افتد بر منفعل نیز اید و کفتکی منفعل را
شقاق گویند و همچنانکه بر منفعل ناسور و گوشت فزونی اید بر لب نیز
اید و انواع سوء المزاج نیز بر هر دو افتد علاج اما ناسور لب را و گوشت فزونی را
بردارند و تیمار همچنانک ناسور منفعل را با بدارو ها نیز بردارند و اگر
خداوند علت طاقت دارو ندارد روغن گل و کهن با دارو بیامیزند تا
تیزی از کمتر شود و گوشت فزونی که بر سر دندان زیادت اید [illegible]
برمی کنند از ان بخورند با ذن الله عز و جل

باب سوم

اندر خونی که از لب و گوشت بن دندان افتد

سبب این علت خلطی تیز باشد که گوشت را بسوزد و بخورد علاج نخست
رگ قیفال زنند یا پس کردن حجامت کنند و اگر حاجت اید چهار رگ
زنند یا ان دو رگ که زیر زفان باشد پس داروی مسهل استفراغ کنند چون
اقراص بنفشه و حب صبر و ایارج صفت صبر دو درم سنا هلیله زرد یک
درم سنبل گل سرخ و مصطکی از هر یکی دو دانگ سقمونیا دانگی و نیم کثیرا
دو دانگ حب کنند با آب کشنیز و از همه شیرینیها و از گوشت و از سرد و دوغ
پرهیز کنند و طعام از غوره و سماق و زرشک و انار دانک و ریواس و طفشیل
باب غوره و عدس و [illegible] و اغلب سماق را با گلاب تر کنند و بدست بمالند و بپالایند
و بدان مضمضه کنند و شب لعابی بر لبها نهند تا سرخ شود و [illegible]

١٦٨

ماهی شور

اندر افکنند پس خشک کنند و نرم بسایند از بن شب یک جزو با دو جزو نمک طعام
بیامیزند و بر ان موضع می کنند و ماهی طریخ نمک سود بر اتش نهند تا سرخ شود
و بسوزد پس از ان بکوبند یک جزو از ین ماهی و دو جزو گل سرخ بیامیزند
و بر ان موضع کنند و اگر گوشت بن دندان از گندمی سودا تباه کند از
و زیاد و تیز گردد و دم الاخوین و [illegible] و بیخ سوسن اسمانجونی راست
سرکه عنصل و انگبین بسرشند و طلی کنند و اگر علت محکم باشد اقراص [illegible]
با اقراص قلقند سور نگار دارند تا خون بدباک برود پس بکوبند برگ مورد
و [illegible] دشتی و گلنار و گزمازو و سبز و عاقرقرحا و پوست انار و بیخ [illegible]
همه را بیخ کوفته اندر سرکه بپزند و بدان سرکه مضمضه کنند تا گوشت
سخت شود و جراحت برود و هرگاه که علت پاک شود مرهم اسفیداج
طلی کنند تا گوشت برارد و بچنین هار قابض که یاد کرده امد بپزند مضمضه کنند
تا گوشت نو سخت شود با ذن الله عز و جل

باب چهارم

اندر سستی شیر گرفتن بن دندان

نخست باید از دندان خون بیرون کنند و پیشتر باید مر بدان و انچ می تراید می اید اختن
وصبر کردن تا خون باز ایستد پس با بعضها روا بعض که اندر باب گذشته یاد کرده
امده است مضمضه کردن و گل سرخ با اقماع و حب بلوط و گلنار و حب
الاس و خرنوب نبطی و سماق پاک کرده و سعد و دار بلیله راست راست بکوبند
و بیزند و اندر بن دندان افکنند نافع اید با ذن الله تعالی

باب پنجم

اندر دمیدگی دهان و بثرها و ریشها

سبب دمیدگی و بثرها که اندر دهان بر تراید گرمی معده باشد و بخارها که
از وی بر اید و بتازی این بثرات را قلاع گویند و انچ کهن گردد
و بگوشت فرو شود ان را القروح الخبیثه گویند و ماده قلاع بعضی از خون
باشد و بعضی از صفرا و بعضی از بلغم و بعضی از سودا علامتها انچ خونی
باشد سرخ باشد و با لعاب بسیار اید و صفرایی بزردی میل دارد و سوزان
تر باشد و بلغمی سپید باشد و اب دهان بسیار اید و سوزش نباشد و سودای
سیاه باشد و درد و سوزش اندک باشد علاج این عارض کودکان را بسیار
افتد و بسا از بی سیری باشد یا مرضعه بدل باید کرد یا بصلاح
باید اورد بفصد و حجامت و پرهیز اگر ماده خونی باشد و طعام انچ بدان
لایق باشد

واگر صفرایی باشد مرضعه را آب میوه اسفراغی فرمایند یا با آب انار ترش و شیرین
با شیر خشت یا مطبوخ هلیله زرد و اندر دهان کودک طباشیر و گل سرخ
و صندل سپید و آرد عدس و اندکی کافور بر پراکنند و اگر بلغمی باشد مرضعه را
جلنجبین عسلی فرمایند کرد و هر بامداد کلکمی دهند و غذا قلیه
الکامه و قلیه خشک و نخود آب با سعتر و زیره و کرویا و اندر دهان
کودک اندکی مامیران و سعد و حاوشیر نهانی بر پراکنند و اگر سودایی باشد
استفراغ سودا کنند و از غذاهای سودایی پرهیز فرمایند و مامیران و سعد
و حاوا اندر دهان کودک می پراکنند و اگر پراکندن دشوار باشد اندر بن دندانها
و زبان او مالند و اگر اندر آب سرند و دهان کودک بدان آب بشویند روا
باشد و اما بزرگان را استفراغها کنند هم بر این قیاس و اندر قلاع خونی و صفرایی
شراب جو اندر دهان داشتن و بدان مضمضه کردن صواب باشد و برگ
زیتون و برگ حماض و زرشک و برگ انار اندر آب پختن و بدان مضمضه کردن
سود دارد و جوز سرو و گلنار و آرد عدس و گلنار و طباشیر و سماق سوده
اندر دهان بر پراکنند و آنجا که صفرا غالب تر باشد صندل و اسپغول خشک
و کافور و تخم خرفه زیادت کنند و آنجا که لعاب بسیار آید مازو و برگ عنب
الثعلب خشک کرده و اندر گلاب حل کرده یا اقاقیا بگلاب حل کرده
یا حصض بسرکه پخته و سرکه اندر دهان گرفتن و حصض بدین صفت کرده
قلاع سرخ و سپید را سود دارد و قلاع بلغمی که بود برگ زیتون و اقاقیا
از هر یکی دو درم سنگ شب یمانی و قلقطار از هر یکی درمی و نیم ابرسا دو درم مسک
سعد دو درم سنگ زعفران نیم از هر یکی چهار دانگ بسایند و بکار دارند
و سودایی را بکار ... زنجبیل سرخ عاقرقرحا مر ... از هر یکی
راسن ... فلفل ... بسایند و اندر صبر ... بسایند و گل اندر ...
نهند تا بسوزد و بسایند و بکار دارند و از سر این داروها دهان را اسپرک
که حب الاس و گزمازج اندر روی پخته باشد بشویند و بدان مضمضه کنند

باب ششم

اندر اسباب آمدن آب از دهان

اسباب آب آمدن اندر خواب از دهان بسیاری رطوبت باشد اندر معده یا که هم
با حرارتی عارضی که رطوبتها را که حوالی دهان و زبان باشد تحلیل کند چون حرارت
روزه یا سردی معده و بسیاری رطوبت رقیق آبی **علامتها**
اما علامت گرمی معده آنست که غذا و دارو زود بگوارد و گرمی احتمال نکند و علامت بسیاری

رطوبت رقیق آنست که با گرمی معده تشنگی کمتر باشد و از تدبیرهای
تری فزاینده رنج بیند و علامت حرارت عارضی آنست که چون تشنگی کنند
باز ایستد و علامت سردی و تری معده آنست که طعامها و داروهای خشک
موافق آید و از آن منفعت یابد **علاج** خداوند معدهٔ گرم را رگ باسلیق
باید زد و شرابها و غذاهای خنک فرمودن و خداوند معدهٔ سرد و تر را قی
فرمودن و هر هفته ایارج فیقرا دادن با نمک هندی و انیسون و نانخواه
ترکیب کرده پس تریاق بزرگ و گوارشها دادن و غذا قلیهای خشک و کوک
بریان با سیر و خردل و پلپل و زیره و نانخواه و هر سه با هر بامداد اندکی
نانخواه با انگامه خوردن و خداوند معدهٔ سرد و گرم را هر بامداد
یک مثقال کشنیز بابل درم نمک ... و از پس آن نیم درم سنگ اطریفل
صغیر دادن سود دارد والعلم عند الله

باب هفتم

اندر ناخوشی بوی دهان

سبب ناخوشی بوی دهان رطوبتی باشد عفن و این عفونت یا از بن دندانها
باشد یا اندر گوشت بن دندان یا مزاج سطح دهان یعنی پوست زبر روی دهان
تباه باشد و گرم چنانک رطوبت دهان را از حال بگرداند یا این عفونت
اندر معده باشد و مادهٔ عفونت یا خلط صفرا باشد یا بلغم و باشد که عفونت
اندر شش افتد چنانک خداوند سل را افتد **علامتها** آنجا که سبب مزاج سطح
دهان باشد بامداد و هر وقت که با مباعدت دهان بر هم نهاده دارند رطوبت
دهان او زرد شود و لزج و ناخوش بوی و هر وقت که مسواک کنند و دهان
بشویند ناخوشی زایل شود و آنجا که سبب اندر بن دندان باشد هم چنین باشد
هر گاه که غرغره کنند و خلال کنند و مادهٔ عفونت پاک کنند دهان
خوش بوی گردد و بار دیگر معاودت کند و اگر ماده گرم است دندانها
زرد باشد و اگر سرد است یا کبودی گراید یا سپیدی و آنجا که سبب اندر
بن گوشت دندان باشد گوشت سست باشد و ناخوشی به مسواک زایل شود و باز
معاودت کند و آنجا که سبب اندر معده باشد از سوء الهضم و آروغ ترش
یا گنده خالی نباشد و آنجا که سبب اندر شش باشد علت سل بر آن گواهی
دهد **علاج** آنجا که سبب مزاج سطح دهان باشد یا سبب اندر بن دندانها باشد
یا اندر گوشت بن دندان نخست رگ قیفال باید زد یا چهار رگ زد زیر
زبان و دندانها را تبرید کردن و حجامت کردن و پیوسته دهان به سرکه و گلاب شستن

و سرکهٔ عنصل و سکنگبین مضمضه کردن بامداد و شبانگاه مسواک و خلال
کردن و سنونی بکار داشتن و تر را بمطبوخ هلیله پاک کردن و هر ساعت
عاقرقرحا و فوفل و صندل و کزمازج و حاشا دندان را که عفونت بگوهر
دندانها باز دهد دندان زخت باشد و اگر دندان جمله سیاه شده باشد برکشند
و آن را که سبب گرمی معده باشد سعال و ورد الو رسیده و بیم رسیدن و حزن
ناشتا خوردن سود دارد و اگر وقت رسیدن آن باشد کشنده را نرم کند
و آن را و انار ترش خوردن و شست جو اندر شراب سرد یا شکر خوردن
سود دارد و علاج عفونت و سماق و زرشک و مانند آن و آن را که اندر فم
معده رطوبتی تباه شده باشد نخست قی باید کرد پس ایارج فیقرا یا اطریفل
مرکب کند و می خورد هر هفته یکبار و اگر سوسنه اطریفل کوچک بکار
دارند سود دارد و اگر معده سرد و بلغمی باشد از بهر حب الایارج
دهند بدین **صفت** ایارج فیقرا یک درمسنگ تربد یک درمسنگ نمک هندی
قرنفل و انیسون و زنجبیل و نانخواه از هر یکی دو دانگ و هر بامداد در مورد و منبر
مقدار آنکه [illegible] کوفته و بیخته سرشته بدهند مقدار سه درمسنگ و شراب
انیسون و [illegible] صبر و [illegible] سود دارد و آن را که مزاج سطح دهان [illegible] سرد باشد
پوست ترنج و عود خام و مصطکی و خیربوا و کبابه و کوزبوا و قاقله [illegible] درمسنگ و سعد
و سداب می باید خایند و اگر سبب [illegible] باشد و [illegible] سود [illegible] دندانها
[illegible] و مری می باید مالید یا اقراص [illegible] یا اقراص زرنبخ می باید شست
و [illegible] اگر یا انکس عفونت [illegible] دو گوشت یا [illegible] اند **صفت**
سنونی که گوشت بن دندانها سخت کند و بوی دهان خوش کند و دندان را پاک
کند و سپید کند و خون آمدن باز دارد [illegible] اهل [illegible] سوخته
و اندر سرکه کشته [illegible] سمانحین [illegible] ترنک اندرانی
عدس نیم سوخته جو نیم سوخته از هر یکی سه درمسنگ سنبل کزمازج
حب الاس از هر یکی دو درمسنگ عاقرقرحا پنج درمسنگ پوست بیخ کبر و سعد
از هر یکی سه درمسنگ عود سوخته پنج درمسنگ گلنار دانه هلیله زرد از هر
یکی چهار درمسنگ همه بکوبند و بسرند و با می بدو [illegible] بکار دارند **صفت حب**
که پیوسته اندر دهان دارند خیربوا قاقله فوفل کافور صندل سپید قرنفل ع
دارچینی خولنجان از هر یکی درمسنگی مشک دو دانگ همه بکوبند و ببیزند و برب
سیب یا رب آبی یا [illegible] بسرشند و حب کنند منفعت کند ان شاء الله تعالی
والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

جزو دوم

از گفتار [illegible] احوال زبان و بیماریها و علامت و علاج آن

باب نخستین

از جزو دوم از گفتار [illegible] ستبری و استرخاء زبان

باید دانست که ستبری زبان و بیشتر اندامها رطوبت باشد و این رطوبت یا
رقیق باشد و یا چون آمیخته باشد و بسیار و یا چون غالب باشد **علامتها**
اگر رطوبت رقیق باشد و یا چون آمیخته رنگ زبان بر حال خویش باشد و آب
دهان بسیار باشد و اگر غلیظ باشد زبان سخت گران باشد و رنگ زبان
سپید و آب دهان کمتر **علاج** آنجا که رطوبت خاصه باشد اندر زبان
غرغره و مضمضه زایل شود و آنجا که سبب دماغ باشد نخست ایارج
فیقرا و حب صبر و مانند آن استفراغ باید کرد و غرغره از جهت
رطوبت رقیق سکنگبین ساده و سکنگبین بزوری و طبیخ دار فلفل و گل
سرخ و فقاح اذخر باید کرد و از جهت رطوبت غلیظ از سعتر و حاشا
و خردل و مرزنجوش و عاقرقرحا و کندس و فوتنج و پوست بیخ کبر
و سرکهٔ عنصل و انکامه بزوری سازند و شلیثا و مثرودیطوس و جندبیدستر
بر زبان اندر بن زبان مالیدن و خوردن سخت نافع بود

باب دوم

از جزو دوم از گفتار پنجم اندر تشنج زبان

تشنج زبان همچون تشنج اندامهای دیگر است و سبب آن تشنج یا امتلاء است
یا خشکی **علامتها** اما علاج تشنج کلی اندر علاج بیماریهای عصبی گفته شود
و حرکت یاد کرده آمده است و علاج خاصه زبان آنست که اگر تشنج امتلائی
باشد بر زیر زبان ضمادها محلل همی نهند چون ضمادی که از بابونه و حلبه
و اکلیل الملک و شبت و مرزنجوش خشک سازند و غرغره فرمایند بطبیخ حلبه
و انجیر یا بروغن بابونه و مانند آن و این روغنها اندر دهان نگه میدارند روغن
سداب یا از روغن [illegible] یا از روغن دانه زرد آلو و طلی حلوا سازند حلبه
و لحم یا [illegible] و انکس و از آن حلوا خورد و بر سر کردن نهند و اگر تشنج خشک
باشد ضماد از بنفشه و خطمی و بابونه و پیه بط و موم صافی و روغن بنفشه سازند
و بسر [illegible] و روغن بنفشه و روغن مغز کدو و روغن بادام می دهند و بدان
غرغره می کنند و اندر دهان نگه دارند شیر گرم نافع آید
ان شاء الله عز و جل والعلم عند الله

باب سوم

اندر اماس زفان

اما سببهای زفان و علامتهای آن حالی نباشد از آنکه ماده آن یا خون باشد یا صفرا یا
سودا یا بلغم و اما اگر خونی سرخ باشد و گرم و ضربان و وصف آن پیدا آن
سرخی نباشد لیکن بر زردی گراید و خلنده و سوزاننده باشد و بدان زردی سود
و بلغمی سپید باشد و سرد و بزرگ و نرم و گران و درد کمتر باشد و سودائی
کبود فام باشد و سخت باشد و اگر کسی را افیون دهند و یا بیمار روغ به
خورد زفان بیاماسد **علاج** اما آنچه سبب آن خوردن بیمار روغ و عقار باشد
علاج آن اندر باب علاج زهرها یاد کرده آید و اندر اماس خونی نخست رگ قیفال
باید زد پس مطبوخ هلیله و شاهترج استفراغ باید کرد و اندر ابتدا هر دو نوع
آب گشنیز تر و آب کوکنار و عنب الثعلب و گلاب اندر دهان می دارند و
مضمضه می کنند و عدس مقشر و گل سرخ و بیخ سوسن و انار پوست و گشنیز
جو اندر آب جوشانند و بدان مضمضه کنند و اگر حاجت نیز افتد حاجت
اندر حلبه و انجیر اندر آب بپزند ماء الشعیر تازه و اندر انگبین بیامیزند و بدان مضمضه
کنند و اندر آخر همه اماسهای گرم و سرد همین سود دارد و اگر اماس سپید
کند و پالودن گیرد ماء العسل و گشنیز گلاب با عسل مضمضه می کنند با سوهد
و پاک کنند پس علاج قلاع کنند و اگر اماس بلغمی باشد نخست ایارج فیقرا با استفراغ
کنند و بیخ سوسن و مویز و حلبه و انجیر بستی بپزند و بیالایند و بدان مضمضه
کنند و ماء الاصول دهند و بدان غرغره فرمایند و اگر اماس سودائی باشد
تن از خلطهای سودا پاک باید کرد و بوسه آب گشنیز تر با آب کوکنار بمانند
از حنظل خشک اندر دهان داشتن تا اماس پاره نشود و اگر اماس سرطان
شود و بزرگ باشد چنانکه دهان تا نیمه ماند از آنجا آنکه از بن ببرند تا از بر عهد
علاجی دیگر نباشد والعلاج عند الله تعالی العلیم

باب چهارم

از جزو دوم از گفتار سیم اندر گرانی زفان و علتی که اندر سخن گفتن افتد

اسباب گرانی زفان سستی عصبهای اوست با تشنج یا اماس یا قلاع یا فضله که
اندر آخر سرسام از دماغ بعصبهای زفان فرود آید یا خشکی که از تبهای محرقه اندر
عصبه زفان تولد کند بسبب تحلیل رطوبت اصلی و بسیار باشد که عصبهای حسی
مسترخی شود یا تشنج کند و بدان سبب آواز داد و آغاز کلمهها دشوار
گردد **علاج** علاج استرخا و علاج تشنج امتلائی و یبسی خشک و علاج قرحه و خوره

و علاج اماس حلق یاد کرده آمده است و علاج فضله که اندر آخر سرسام به
بعصبه زفان فرود آید علاج اماس است و علاج خشکی که بسبب تحلیل
رطوبت اصلی تولد کند اندر آخر تبهای محرقه علاج تشنج خشک است و
و علاج حنجره علاج زفان نیست الا آنکه علاج زفان مضمضه است و علاج
حنجره غرغره و دیگر آنکه هر وقت که سخن آغاز خواهد نخست دم باز کشد
و مددی از هوا بستاند تا حنجره را قوت بتواند جنبانید

باب پنجم

از جزو دوم از گفتار سیم اندر ضفدع

ضفدع غده سخت باشد که اندر زیر زبان پدید آید و این علت را این نام از بهر
آن نهادند که لون او آمیخته است از لون زبان و سبزی رنگها همچون لون
ضفدع و ضفدع را بپارسی اندر خراسان وزغ گویند **علاج** داروهای تحلیل
کننده بر وی باید نهاد چون نمک و سرکه و نوشادر و سرکه و زنگار و زاک
و اگر بدین زایل نشود داروهای قوی تر از داروها بر باید نهاد و رگ زیر
زفان زدن و کودکان را سعتر و انار پوست و نمک بر نهند و اندر زبان بمالند
زاک سوخته و بیخ سوسن و ریحان و سنبل و خایه مرغ بسرشند و طلی کنند

باب ششم

از جزو دوم از گفتار سیم اندر علاج ملازه

ملازه بلغت شهر مراست و تازی اللهاة گویند و بیماری آن اماسی باشد که
اندر وی پدید آید بسبب نزله که از دماغ بدو فرود آید یا مسترخی گردد
و بر سر حنجره و حلق بنشیند و ماده اماس ملازه همان ماده اماس زفان باشد
و علامتها همان و علاج همان لیکن اینجا غرغره و داروها اندر دمیدن و ملازه را
بدارو برداشتن چون آب تر و اینجا مضمضه و اینجا دارو قابض یا محلل آمیخته
باشد یا قابض ماده را از آمدن باز دارد و محلل آنرا که حاصل باشد تحلیل
کند چون سکنگبین یا سکنجبین آمیخته و چون شراب جز توت و کشنیز تر
که اندر جزو دوم توت یاد کرده آمده است و هم توت تحلیل و اجا که
بحی قابض حاجت اندر غرغره کردن و طبیخ سماق و جوز بوا و گلنار و گل سرخ
بکار دارند **صفت** داروی که اندر دمند یکی بگیرند زرد چوبه برگ سوسن
گلنار زمان و کزمازو و صندل سپید سماق عدس مقشر همه کوفته و بیخته اندر
انبوبه کنند و با اندر دمند و اگر از جهت قابض دیگر و نشر دنی باشد
بعصاره برگ خرفه با شراب جز توت غرغره فرمایند و اگر ماده بلغمی باشد

سوسن

داروی که اندر دمند از نوشادر و سعد و عاقرقرحا و فلفل و دارفلفل و سماق و ورق
و زعفران و زرد چوبه و هلیله زرد و شب یمانی و مازو و حنا و حضض
و ماقله و قصب الذریره و زرنیخ سرخ و قسط شاید و سرگین سگ که سه
روز او را جز استخوان نداده باشند و خطاف سوخته را اندرین باب خاصیتی
و منفعتی بزرگ است اگر این هر دو با این داروها بیامیزند اجزا را بسیار است
سخت سودمند باشد و اگر این ملازه مسترخی شود و حرارتی باشد از راه اسهال
بستند و گلنار و گل و کافور و سبرات خرنوب سرسینه بردارند و اگر حرارتی
نباشد نوشادر و مازو بردارند مازو یک عدد نوشادر دانگی و با سکنجبین و خردل
غرغره کنند با سکنجبین و ملازه کودکان را مازو و سرکه بردارند
مازو را بسرکه سایند و بر سر او طلی کنند بر آن موضع که نشانی یافته گویند
از بهر آنک اصل ملازه بدان گوشت پیوسته است که گرداگرد اوست
آن را سازی المنغنه گویند و لعسا که بر طاهر مخف دماغ پیوسته است
و بپوشند سر هر گاه که داروی با فن بر پوست سر نهند پوست ملازه
بدین علاجها نیک نشود ملازه را بباید برید و اینک بریدن آن خطر بزرگیست
اندر آن احتیاط باید کرد چنانک اندر جزو هشتم یاد کرده آمده است

جزو سیوم

از گفتار پنجم اندر احوال دندان

باب نخستین

اندر آنک گوهر دندان چیست و ماده آن از کجاست

بعضی طبیبان گفته‌اند که گوهر دندان استخوان است از بهر آنک سخت
است و خشک و سپید و شکننده و از سودن و تراشیدن حس اندر نیابد و بعضی گفته‌اند
که عصب است از بهر آنک حس سرد و گرم و حس ضربان و درد و خارش
همی یابد و از ترشی کند شود و از کندی حد او و حس عصب را
باشد و درست آنست که گوهر دندان استخوانست و سردی و خشکی برو
غالب است و شاخها از عصب دماغی بر وی پیوسته است و در بیخ او در آکنده
حس درد و ضربان و حس سرد و گرم بدان آن یابد و خلاف دیگر است در آنک ماده
دندان در اصل آفرینش از تخم مادر و پدر است یا از غذا می روید گروهی
گفته‌اند که از تخم مادر و پدر رسته است و گروهی دیگر گفته‌اند که از غذا می
روید و سبب اختلاف آنست که هرچه از تخم مادر و پدر باشد بچه با آن زاید
و اگر پاره‌ای از آن برود بدل آن باز نیاید جز استخوان و پی و رگ و غضروف

۱۷۲
و هرچه از غذا روید اگر لختی از آن برود باز روید چون گوشت و پیه این قوم که
گفته‌اند از تخم مادر و پدر رسته است گویند اگر از غذا رسته باشدی که
دندانی که اندر بزرگی بیفتد یا بشکند باز بر آمدی چون مردم که بسببی لاغر
شود باز فربه شود و آن گروه که گفته‌اند از غذا می روید می گویند
که اگر از تخم مادر و پدر بودی بایستی که بچه با دندان آمدی و آنچ بیفتادی
باز بر نیامدی و درست آنست که ماده دندان در اصل آفرینش از تخم مادر
و پدر است و اندر استخوان فک که دندان از وی بر آمده است آماده گشته است
لیکن با آنک ماده آماده است آفریدگار تعالی طفل را بی دندان آفرید از بهر
آنک غذا او نخست شیر است و او را از بهر شیر بمزیدن حاجت نیست و نیز
فکهای او که دندان از وی بر آمده است در خورد اندامهای او باشد کوچک
و ضعیف و نازک و اگر طفل را باول آفرینش دندان آفریدی سزای درخورد
او بودی ضعیف و نازک یا قوی بودی اگر ضعیف و درخورد او بودی
پس ضعیف بایستی یا درخورد او آمدی و اگر قوی بودی ناسازنده بودی
پس از روی حکمت اولیتر آن بود که مایه دندانها آماده باشد تا آن مدتی
که استخوانها و فکها بزرگتر و محکمتر شود و از بهر غذا بدندان حاجت
آید دندان بر آید و سبب آمدن دندان بهفت سالگی آنست که دندانهای
نخستین ضعیف باشد طبیعت بفرمان آفریدگار سازگر و تعالی بر سبیل تسخیر
آن را بیفکند و دیگر قوی تر که قوت و طاقت کارها همه عمر دارد بر آرد
و نیز معلومست که طفل چون هفت ساله شد استخوانها و اندامهای او بزرگ
شود و جای بیخ دندانها بضرورت فراخ گردد و دندانها چنان سست شود و بیوفتد
و بدیگری قویتر حاجت آید حکمت ایزدی اقتضا کرد که ماده آماده باشد
تا طبیعت بوقت خویش حاجت دیگری بر آرد محکم بفرمان الله عز و جل و آنچ
بعضی مردمان می گویند که بعضی پیران در آخر عمر دندانها از ماده باز بر
آید عجب نیست لیکن تحقیق با ماده دندانها تمام آفرید چنانک ماده انگشتها
و چنانک بعضی را دندان زیادتی بر آید از آن آنها را السن الناشئة گویند و بعضی را
از پس بلوغ خرددندان بر آید آن از ماده باشد

باب دوم

از جزو سیوم از گفتار پنجم اندر سبب درد دندان

اسباب درد دندان از انواع سوء المزاج است با ماده و بی ماده و درد که سبب آن
سوء المزاج با ماده باشد یا بسیاری ماده باشد یا بدی و تیزی یا غلیظی و بادناکی

وبسیار باشد که اندر گوهر دندان و بیخ از کرم تولد کند و نیز باشد که اندر تب
حاده و تب محرقه بسبب مشارکت همه اندامها درد دندان کند و این را سبب
غایت تیزی تب باشد و بسیار خورده شدن و شکستن ماده نیز باشد که بدو
فرود آید بایرس و گاه باشد که سبب درد اندر گوهر صلب دندان باشد
واندر عصبها و رگها که بدندان پیوسته‌اند علامتها علامتها سوء المزاج و علامتها
ماده‌ها اندر همه بابها یکی باشد هر جای باز گفتن در باز کرده اما اگر
دندان کند شود یا اماس کرده یا خورده شود یا رنگ بگرداند
نشان آن باشد که ماده اندر گوهر دندانست و اگر درد اندر رگ بنبض
تک و رده دندان باشد و حس ضربان بهم باید ماده اندر عصبها باشد که
بدندان پیوسته است و سبب حس ضربان حرکت شریانست که بدو نزدیک
است و به بیخ او پیوسته است و اگر ماده رقیق باشد منفعت دارو زود پدید آید
و اگر غلیظ باشد درد با گرانی و منفعت دارو دشوار پدید آید و اگر ماده
حاد و تیز باشد درد خلنده و با تمدد باشد و از جای بجای میگردد و اگر
ماده اندر گوهر دندان باشد چون دندان برکنند درد زایل شود و اگر
اندر عصب باشد هم ممکن است که زایل شود از بهر آنک جای بر ماده فراخ گردد
و اگر ماده اندر گوشت بن دندان باشد بدانچ برکنند درد زایل شود علاج اگر درد
بسیار گیرد دماغ باشد نخست باستفراغ مشغول باید بود بفصد یا با سهال و مسهل
چون اقراص بنفشه دهند و حب ایارج و حب قوقایا و حب شبیار و لحشیش با
سرد و گرم بیازمایند اگر با آب سرد ساکن شود فصد کنند و سرکه
و گلاب مضمضه کنند و برگ مورد و بنات اندر سرکه بپزند و زیتون اندر
آب عنب الثعلب و حب الاس اندر سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند و برگ
زیر زبان تا چهار رگ بر نبندند با دو تو چه که باری العلق گویند بر او کشد یا زیر زنخدان
حجامت کنند و عاقرقرحا و اندکی کافور اندر بن دندان کنند و اگر
درد بی طاقت شود فلونیا بر نهند یا افیون اندر روغن گل بپزند و بپنبه
بر بن دندان [illegible] کنند و بر دندان نهند و اگر با آب گرم ساکن شود تکمید
کنند بکافور و نمک گرم کرده و لجم یا دیان زنجاید و عاقرقرحا
و لودنه و سعتر و زرنباد و کلنار و بیخ حنظل اندر سرکه بجوشانند و بدان
مضمضه کنند و شخزینا و تریاق اربعه بخورند و اندر بن دندان نهند
و اگر دندان کاواک باشد شخزینا و تریاق بزرگ و تریاق اربعه و سوسن
بریان کرده و سرکه موده اندر کاواکی نهند و عاقرقرحا کوفته

و با سفید مرزد سرشته اندر نهند و اگر اندر بن دندان کرم باشد تخم گندنا و تخم فنک
که بتازی بزر البنج گویند راست راست بکوبند و با موم سرشته و دود کنند
و دهان زبر آن دارند تا دود بدندان برسد و بیخ حنظل و تخم از دود کردن سود
دارد

باب سیوم

[illegible] جنبیدن دندانها

سبب جنبیدن و سستی دندانها بسیاری رطوبت باشد اندر بیخ دندانها یا سوء المزاج
خشک و لاغر شدن دندانها چنانک پیران و ناقهان را افتد یا گوشت بن دندان
خورده شود یا زخمی و آسیبی رسد علامتها آنچ که سبب بسیاری رطوبت
باشد دندانها فربه باشد و سستیها دیگر چون ظاهر باشد و سبب علامت باشد
علاج از بسیار گفتن و چیزی سخت خاییدن پرهیز کنند و از اندیشه و زنان
بخسپانند و اگر سبب بسیاری رطوبت باشد سکنجبین و برگ سیر و اندر
آب بپزند و بدان آب مضمضه کنند و بکوبند سماق و پوست انار ترش
و مازو هلیله زرد و سک و گل سرخ و گلنار و مازو و گزمازو و شب یمانی
راست راست کوفته و بیخته اندر بن دندانها می کنند نافع باشد

باب چهارم

اندر تغیر لون دندان

سبب تغیر لون دندان یا بخار بد باشد که بر ظاهر نشیند و دندان زبدان
آلوده شود یا خلطی بد اندر گوهر دندان نگر زاید و غذا او گردد
علاج خارها بمسواک و سنون زایل کنند و اگر خارها با فراط باشد
نخست استفراغ کنند با یارج و قوقایا و حب صبر پس سنون بکار دارند
[illegible] بیخ درمسنگ سنبل دو جو مسنگ بلبل قسط زراوند گرد
از هر یکی سه درمسنگ کعک و زبد البحر مسحوق تباشیر سنباده نمک هندی از هر
یکی دو درمسنگ بکوبند و بیبیزند و بکار دارند و اگر دندان سیاه شود
[illegible] ده درمسنگ بلیل چهار درم [illegible] سه درم ساذج هندی
دو درم مازو سوخته دو درم بکوبند و بیبیزند و بکار دارند اندر بعضی
نسختها بعوض مازو حضض سوخته آمدست

باب پنجم

[illegible]

آب کنداسیر دندان حالیست که اگر طعامی و شرابی گرم یا سرد بدو باز آید
طاقت آن ندارد و چیزی درشت نتواند خایید و سبب ترشیها بسیار باشد

وچیزهای سخت شکستن علاج دندان برنان گرم و خایه مرغ گرم برنهادن
و بر مغز فندق و مغز بادام طلی کردن و خایه مرغ گرم نهادن و پخته الفاروز راوند
طویل و شب یمانی اندر بن دندان مالیدن و بازارج و مغز مسواک کردن و اگر
بدین کفایت نشود تریاق بزرگ و روغن بلسان مالیدن و کندر دندان را این
همه سود دارد و برگ خرفه و تخم آن و برگ بادروج خاییدن و سیر خوردن و رب
انبق نیم گرم مضمضه کردن سود دارد و موم زرد خاییدن سود دارد

باب ششم

از جزو سوم از گفتار پنجم است در تدبیر دندان کودکان
اندر وقت بر آمدن و تدبیر دندانی که بباید افکند

اما تدبیر دندان کودکان است که از موضع رستنی دندان نرم و چرب همی مالند
تا باسانی بر آید چون پیه بط و پیه مرغ و مسکه و مغز سر خرگوش تر و سر
و گردن و شکم خرگوش و حوالی آن دندان او چرب دارند و دندانی را که
بباید افکند نخست گوشت بن دندان را بباید ازدن و تیز دارو برنهادن تا از بن نرم
نکاه ند پوست درخت توت و عاقرقرحا و بنکوند و سپرند و سرکه می باید
و اندر آفتاب می دارند مدتی و هر روز سه بار طلی می کنند چنانک بدین
دندانها برسد و عاقرقرحا و بیخ قثاء الحمار هم برین سان بسایند و طلی کنند

باب هفتم

از جزو سوم از گفتار پنجم است در نگاه داشتن دندانها بر درستی سوال

تدبیر نگاه داشتن دندان از بسیار وجه است یکی آنست که از تخمه و تباه شدن
طعام اندر معده پرهیز کنند و چیزهای که زود اندر معده تباه شود چون
شیر و جغرات و ماهی شور و شیرینیها که بخار آن بد است و اندر طعام
خوردن ترتیب نگاه دارند و آنچ رقیق تر و لطیف تر و زود گوارتر نخست
خورند و آنچ غلیظ تر است از آن خورند از بهر آنک لطیف است زود گوارد
اگر پس از آن چیزی غلیظ خورده شده باشد آن لطیف و گوارده بر سر
آن غلیظ ناگوارده بماند و تباه شود و آن غلیظ را تباه کند و از پس
رنج و ریاضت چیزهای بارد چون ماهی تازه و شیر نشاید خورد از بهر آنک معده
گرم شده باشد از آن زود تباه کند و از وی بخار تباه برخیزد و قی کردن
بسیار عادت نکنند خاصه اگر آنچ بر آید ترش باشد و از ترشیها که دندان را
کند گرداند و از چیزهای علک چون ناطف و مانند آن حذر کنند که دندان را
بجنباند و از چیزهایی که گوشت بن دندان را تباه کند چون کمدنا و کوز و خرما

و شیر و مانند آن و از چیزهای سرد از پس گرم و گرم از پس سرد پرهیز کنند
و از پس طعام خلال کنند و میان دندانها پاک کنند و اندر خلال کردن
چندان استقصا نکنند که گوشت بن دندان را بجنباند و هر بامداد مسواک
کنند و اندر مسواک نیز چندان استقصا نکنند که جلاء دندان
ببرند و روی دندان درشت کنند و مسواک از چوب نرم و طلخ کنند
و هر وقت که قی کنند نخست دندانها چرب کنند تا بخار بر روی سخت نشود
و اگر هر شب بوقت خواب دندان چرب کنند و نخست شکر کوفته
بمالند با عسل پس بهتر باشد و اگر مزاج گرم باشد صندل سوده و شکر
بیامیزند و بروغن گل چرب کنند و بباید دانست که سر خرگوش سوخته
و کوهه با نمک با آتش بربسته سوخته و ناسوخته با سپید پای پریان
کرده و اندر سرکه کشته و بامرصافی آمیخته هر ماه یک بار یا دو بار
دندانها را بدین چیزها مالیدن دندان را پاک کند والعلم عند الله

گفتار ششم

اندر احوال بیماریهای حنجره و حلق و علاج خناق و ذبحه

باب نخستین

اندر تغیر آواز و باطل شدن آن

هرگاه که اندر عصب یا عضلهای سینه یا اندر حلق و حنجره یا اندر رطوبت
لزج که پیرامون حنجره است آفتی پدید آید آواز بگردد و اگر
آفت قوی باشد آواز باطل شود و فاعل آواز حنجره است و مزاج او
اندر تری و خشکی معتدل است و سبب تغیر آواز و باطل شدن آن بیشتر
آن باشد که مزاج حنجره از اعتدال بیرون شود علامتها هرگاه که اندر تری
یا اندر خشکی از اعتدال بیرون شود آواز متغیر شود و اگر از اعتدال
سخت دور شود آواز باطل شود و سر حنجره را اسرنای مانند کرده اند
اگر سرنای تر شود هر دو لب او بهم فراز آید و آواز ندهد
و اگر خشک شود لبهای او از هم باز ماند و آواز ندهد و علامت تری
آن بود که آواز باریک شود و لرزان همچون آواز سگ بچه و لوزتان و تدبیرهای
گذشته بر آن گواهی دهد و علامت خشکی آنست که آواز خشن و
کلفت شود و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد چون بسیار بیدار بودن
و بانگ بسیار داشتن و اندر هوای خشک بوده و تب دیده و گذشته بر آن
گواهی دهد علاج اگر سبب رطوبت باشد لعوق کرنب سازند و با اندکی انگبین

خشک

وسیر وکندنا وطبیخ حلبه ولعوق الخیر سود دارد **صفت** بکوبند انجیر
ولعق تر یا خشک راست راست وصبر ند وبا لا کنند اکر ده سه درمسنگ
ودو دانک زعفران سه درمسنگ ودو دانگ انکسر چند وزن انجیر تر بدین
آب بر افکنند وبقوام ارند وانکزد وزعفران در وی حل کنند هر بامداد
بانکچه بخورند وبکی نیز مرصافی دو درمسنگ زوفا سوسن ده درمسنگ
کندر پنج درمسنگ زعفران دو درمسنگ وسیم کوبیده وبیخته اندر منحه
بسر شتند واکر سبب خشکی باشد لعاب اسبغول نیم کرم باشکر وانار
شیرین ملیسی وزرده خایه نیم برشت باشکر وشیر تازه باشکر وبی شکر
ومسکه وشکر وارده سپید وشکر وکرمابه آبی خوش نیم کرم
وشوربای مرغ فربه واسفاناخ سود دارد واکر سبب تری باشد با
خشکی انجیر خشک سود دارد واکر سبب سوء المزاج سرد باشد خردل
بریان کرده سه درمسنگ بلبل یک درمسنگ مرصافی شش درمسنگ کندر
نیز دو از هر یکی چهار درمسنگ بکوبند وحب کنند واندر دهان همی دارند
وهمچنین از دو درمسنگ مغز وده درمسنگ کندر نانخواه سرشته حبها
سازند واندر دهان همی دارند والعلم عند الله

باب دوم

اندر گرفتگی آواز واندر آواز مرتعش وبانگ

آواز خفه آوازی باشد گران همچون آواز زیر که بهم باز آید وسبب
رطوبتی غلیظ باشد **علاج** این رامیفت باشد وکشنیز کرفتن وبر سینه
وحرقفا کسع مالیدن ونفس فرو کرفتن وبعرق آوردن وطعامها
لطیف کردن ونرنده وشراب کهن وحب خردل که اندر باب کدشته یاد کرده
آمدست اندر دهان داشتن وآواز مرتعش آوازی باشد که کویی همی لرزد
وسبب آن اندر قصبه شش باشد واندر عضله که حرکت حنجره بدوراست
وآن چنان باشد که قوت اختیاری خواهد که حنجره را بجنباند ماده
غلیظ باز نجنبد وماده بسبب غلیظی سکون خواهد واز دو کار اندر ضرورت
دو حرکت تولد کند وازین دو حرکت ارتعاش حاصل آید **علاج** خداوند
این علت را بفرماید تا پیوسته بقفا بازخفته باشد وخفته بسیار بانگ
طاقت آواز سر بر وچیزی بر سینه او نهاده تکلف سخن گفتن کند وغذا
همچنانک اندر علاج آواز خفه وحقنه وشربتها المطبوخ افتیمون ومعجون
الوغاذیا با اسهال کردن وغرغره فرمودن با سکنجبین ومیویزج وایارج
فیقرا

وحبها که از عاقرقرحا وحب بدستی وحب النیل وحب الغار وخردل وسکبینج
ومقل وتخم کرفس وتخم بادیان وبادام تلخ وبلبل سازند اندر دهان همی دارند
وسبب آواز بازرگ اندر بسیر وقتها ماندکی باشد وبی خوابی وجماع
وانواع استفراغها وسرما نیز حنجره را تباه کند وآواز همچنان آواز
خفی وآواز کودک سود **علاج** کرمابه معتدل وغذاء لطیف معتدل وزود
گوار وماء اللحم وزرده خایه نیم برشت وکوشت دراج وطیهوج واکر سبب
سرما باشد حب خردل اندر دهان همی دارد وغذا مانند آن

باب سیوم

اندر خناق وذبحه

خناق دشواری دم زدن است وسبب بیشتر اماس عضلها حنجره ومری است
واماس رباطها وعشاها از واماس غلصمه وبسیار باشد که سبب آن تشنج
خشک باشد وبازماندن عضلهای حنجره از کار خویش یا هم سبب تشنج
عضلهای حنجره وحلقوم اندر کشیدن سوی ومهره کردن بدان سبب
ازجای برود وابن کودکان را بیشتر افتد واین از تشنج خشک بیشتر باشد
وماده اماس خون وصفرا بیشتر باشد وبلغم نیز باشد وسودا کمتر باشد
از بهر آنک سودا غلیظتر باشد کمتر بعضوی ریخته شود وگاه باشد
که اماس گرم سودایی گردد وآن چنان باشد که لطیف آن تحلیل پذیرد
وماده غلیظ سوخته بماند وگاه باشد که ماده خناق سوی سینه فرود آید
ذات الریه گردد وگاه باشد که بعصبها فرود آید تشنج کند وگاه
باشد که سوی دل فرود آید وهلاک کند وگاه باشد که به معده فرود
آید ومعده را تباه کند لیکن این سهل تر باشد وعلاج پذیرد ومرگ
خداوند خناق تشنج باشد نخست تشنج کند پس برود ودبحه اما نیز
لون تابان باشد از گوش تا گوش اندر بلش حلق پیدا باشد همچون
طوقی بدین سبب اماس را ذبحه گویند **علامتها** تنفس دشوار نتواند زدن
ودهان گشاده دارد وباشد که زبان بیرون کرده دارد وچشمها
بیرون جسته وهیچ حلق فرو نتواند برد وآواز همچون آواز کلام
باشد وبسیار باشد که بلرزد که فی الحال افتاد وبیوفتد صرعی وسهلی
این علامتها مانند آن صرعی وسهلی علت باشد وعلامتها مادتها داسته
شد بیش **علاج** آنجا که خناق بسیار کم همه تر باشد وضعف قوی باشد
واز فصد مانعی نباشد فصد کنند وعلی تمام خون بیرون کنند خرانک

بیم باشد که غشی افتد در حال علت زایل گردد و اگر قوت ضعیف باشد
چون بتفاریق بیرون باید کرد تا بیم غشی نباشد که اندر غشی قوت ساقط
شود و سقوط قوت با تنگی نفس بد باشد و اگر فصد با جبیر نتوان کردن تاخیر
باید کرد تا نضج بدید آید تا هم قوت بر جای باشد و هم استفراغ نافع باشد
لیکن از تیمار این چاره نباشد تا راه دم زدن گشاده داشته آید و الحاکه
علت صعب و روان فرو آمده باشد رگ زدن زیر زبان تاخیر نباید کرد
و گاه باشد که حاجت آید که زبان نیز بزنند و ساق حجامت کنند و الحاکه
ماده چیز اندر حوالی حلق باشد اگر فصد نکنند و اعتماد بر باز گرفتن
غذا کنند شاید تا بسبب فصد قوت ساقط شود و الحاکه سبب علت باز
ایستادن استفراغی معتاد باشد چون استفراغ طمث و خون بواسیر رگ صافن باید
زد یا بر ساق حجامت کردن و اندر حال صعب سینه بر مهرهٔ دوم از مهرهای
گردن نهادن صواب باشد تا راه دم زدن بسته نماند و چیزی بحلق فرو رود
چون چیزی فرو رفته باشد سینه بردارند و هر بار مجسی می کنند و اگر
بیرون نیاید دارد و چون بیرون باید کرد ه کنند و بر هر دو جانب گردن
حجامت کردن صواب باشد و شرایط سینه بر میان سر نهادن و زیر زنخدان
و بر ساق حجامت کردن و بر کاهل و کتف و ناف ازدن و اطراف بستن و مالیدن
و بستن حقنه نرم طبع فرود آوردن و اگر چیزی بحلق فرو نتواند برد
خیار شنبر و شیر خشت اندر آب کشنه و آب عنب الثعلب حل کنند
و بدهند و از پس آنک طبع فرود آورده باشند اطراف او بطبیخ بنفشه و بابونه
و اکلیل الملک و شبت می شویند و می مالند و کشکاب دهند از کشک
و عدس مقشر و اندکی خشخاش کرده و اگر از کشکاب نفرتی باشد
سکنجبین دهند و اگر از اول بضمادی حاجت آید لختی حکه و قابض
سازند چون برگ کشنه و آسا و اکلیل و آرد جو و عدس مقشر و خطمی و اندر
میانه بنفشه و بابونه زیادت کنند و بر روغن گل چرب کنند و بر گردا
گرد گردن و قفا بر می نهند و غرغره بشیر تازه با اول و اندر میانه و آخر
شود دارد و اگر خواهد که چیزی با غرغره کنند چون رب توت
از آن با سکنجبین ساخته بود و شراب خشخاش بود و آب عنب الثعلب چون از آن
ساکن گشت و درد بنشاند در جمله یاد کرده آمد چون غرغره و سینه
بر نهادن روز اول و دوم کنند و اگر روز دوم آب کشنیز با آب
عنب الثعلب تکمیل کنند و گل سرخ خشک و بیخ سوسن اندر روی بجوشند

و بپالایند فلوس خیار شنبر اندر وی حل کنند و بدان غرغره کنند صواب
باشد و روز سوم روز ۴ تنها باشد آب بادیان بیامیزند با ... مسحنه
اندر وی حل کنند و اگر چنانکه آماس سخت شود خیار شنبر اندر
شیر تازه حل کنند یا اندکی بوره اندر شراب خرنوب یا خمیر ترش اندر طبیخ
حلبه و انجیر خشک حل کنند و بدان غرغره کنند و مسحقه و روغن
گاو گداخته و عصاره گرنب با مسحنه گرما بکنند و لحم کتان و لحم
مرو کوفته با شیر غرغره کردن نرم کنند و بر تابه است و اگر عقیر
تر باشد بوره با انگژد یا سرگین خطاف یا سرگین خرگوش یا جندبیدستر
یا نوشادر یا پلپل یا خردل یا مرار اسفند اندر شراب عسل حل کنند
و اندر سکنجبین و بدان غرغره کنند و اگر آماس نرم شود لیکن
نمی گشاید داروها و انض چون گلنار و کرمازو و شب یمانی اندر دهند
یا بزر کتان غرغره کنند و هرگاه که گشاده شود بر غرغره گاو
یا روغن بنفشه یا انگبین آمیخته غرغره کنند تا از ریم شوید سر روغن
حابه مرغ خام یا روغن بادام اندر آب گرم آمیخته تا از ریم شوید و صلح
و بدان غرغره کنند یا بیخ سوسن و اندکی شاه سینه و کتیرا اندر آب
بپزند و بدان غرغره کنند و غذا اندر بزر روغن سیوسان باشد
بر روغن بادام و اگر خناق صفرائی باشد قانون علاج همین باشد لیکن اندر
سکنجبین اسقفصا بیشتر کنند و غرغره بشراب خرنوب و شراب غوره آمیخته
کنند یا سکنجبین با آب سماق گلنار اندر وی پخته یا وعار گرا ۹
و شراب خشخاش با آب غوره آمیخته و اگر خناق بلغمی باشد غرغره
بزر کوزر با اندکی عاقرقرحا و انگبین کنند یا تخم سکنجبین عسلی
بپزند و بدان غرغره کنند و دوا الخطاطیف اندر مسحنه حل کرده
غرغره قوی بود مجرب باشد و طبع را یا یارج فیقرا و قوقایا نرم کنند
یا حقنه تیز و اگر خناق سودائی باشد غرغره بجلاب گرم و ماء العسل
العسل و مسحنه کنند و با نیک اندر وی اکلیل الملک و لحم کتان و بابونه
و حلبه جوشانیده باشند و طبع را یا یارج فیقرا و مطبوخ افتیمون نرم کنند
یا حقنه تیز و اگر سبب خناق از جای بیرون آمدن مهره را باشد
اگر فصد و حقنه حاجت آید نخست بدان مشغول شوند و جهد کنند تا باز
بردن آن مهره کنند با لکسب یا بآلتی که از زیر باشد و آن آلتی است
از آهن بر سان زرفانی لگام نیز که بحلق فرو کنند و مهره را بدان فرا آرند

کردن

تا بجای باز شود و از بیرون داروهای قابض بر نهند تا آن را از آنگاه دارد. و اگر
اماس باشد و بدان سبب کار آلت چیزی فرو بردن ضعیف و باطل گردد
بگیرند مازو و نار و پوست قرص بزرگ مورد سر شش گمسکرا ن
خرنوب همه بسر بسر ماهی بسرسند و بر گردن نهند تا مهره را بجای
باز آرد. اگر چهار روز بگذرد و دست های بیمار چنبر شود امید
خلاص باشد لیکن گردن کوژ بماند از پس چهار روز آن علاجها کنند
که یاد کرده آمد غرغره و فصد و حقنه و ضماد

باب چهارم

اندر گشادن شستن آن چیزها که زیر و بر حلق بر آید

حلق اندر گشادگی است که میان شش کردن است و قصبه شش و مری اندر وی
است و اندرین هر دو مجری بثرها بر آید علامتها آنچه بر مری باشد آن
که ستن طعام الم باید و آنچه بر حلق باشد و قصبه شش و هیچ بر آید از سخن گفتن و کرد
و دو د الم باید علاج رگ باسلیق باید زد و طبع را آب میوه و فلوس خیار شنبر
فرو د آوردن و بامداد و شبانگاه کشکاب با روغن بنفشه و روغن گل
و لعاب اسبغول و شکر دادن نیم گرم و از آب سرد پرهیز باید کرد تا
زود پخته شود و اندر بر آمدن و شکستن علاج حناق کنند و اگر بثره بزرگ
باشد و کهن گردد و حلق بخورد اندک اندک موم روغنی دهند تا فرو
می برد تا درد بنشاند و هر ساعت اندکی مرهم کافوری با زرده خایه مرغ
آمیخته فرو می برد تا بر رویاند والعلم عند الله

باب پنجم

اندر گشادن شستن آن دو وجه که بحلق آمیزد

از راه که بتوان دید بمنقاش بر چینند چنانکه نگسلد و سر و گرد ز او باک تر چیدن
سود و بجست سرکه و نمک با سرکه و انگشت اندر دهان گیرند یک زمان
تا سست گردد و اگر دور تر فرو رفته باشد هم بدین غرغره کنند
و بگیرند افسنتین یک جزو سونیز دو جزو بکوبند و اندر سرکه حل کنند
و بدان غرغره کنند و اگر نیک فرو رفته باشد بگیرند سیر و سوم
افسنتین سونیز ترمس وسط معز برنگ کابلی سرخس از هر یکی یک جزو
اندر سرکه ممزوج تیز بکوبند و بپالایند و بخورد و اندر طعام سیر و سیاه
و پودنه و خردل و کرنب می دهند و اگر ایشان گرمابه گرم تا اندر
آفتاب بنشینند تا گرم شود و تشنه و کوزه آب سرد بر لب نهد و می

دارد و البته نخورد تا از حرارت معده تشنگی برنزد و بطلب خنکی آب آید
و اگر طلب بر لب نهد هم صواب باشد و بر اثر آن قی کند

گفتار هفتم

اندر بیماریها از اینها دم زدن

باب نخستین

اندر ضیق النفس و نفس انتصاب و ربو

ضیق النفس تنگی نفس را گویند و سبب آن تنگی گذرهای دم زدن باشد و گذر
نایافتن هوا که بدم زدن اندر آید مگر اندک اندک و بدشواری آید را اید
و سبب تنگی گذر هوا ماده باشد اندر قصبه شش و رگهای شش یا تنها و
یا آماس شش یا آماس بعضی احشا چون معده و جگر و بدان سبب حرکت انبساط
شش را جای تنگ آید یا ماده یا باشد اندر فضای سینه و اندر حجاب چنانکه اندر استسقا
افتد یا بخاری رد حادی باشد اندر شش بسیار و حرکت انقباض او از بهر بیرون کردن
متواتر شود و سبب بسیاری آن دم زدن دشوار گردد یا بادی باشد علیظ
اندر سینه و گذرهای دم زدن یا خشکی غالب شود و تحلیل شش فراز هم آید
و حرکت انبساطی دشوار گردد یا سرمایی بالتهاب دم زدن رسد از بادی سرد
و طعامی و داروی سرد و ربو بیماری است که دم زدن اسوده همچون دم زدن
کسی باشد که دویده بود و سبب آن هم بدشواری گذر یافتن هوا دم زدن
باشد و نفس انتصاب نوعی ضیق النفس است صعب تر از ربو و خداوند این علت
تا راست ننشیند یا بر پای ایستاده نباشد دم نتواند زد و بسیار باشد که علت ربو
ذات الریه گردد و بیماریهای شش نیز بسیار باشد که بیماری جگر گردد
و هر گاه که تابستان خشک و بی باران باشد و اندر خریف بارانها بسیار
افتد اندر زمستان بیماریهای شش بسیار رخ دهد باشد علامتها اگر سبب اندر
عضلهای باسطه باشد آواز خفی باشد و اگر سبب اندر عضلهای قابضه
باشد آواز گرفته شود چنانکه تازی ابح گویند و اگر سبب اندر شش باشد
سینه گرانی کند و رخسارها سرخ باشد و اگر اندر غشاء شش
و غشاء عضلها باشد اندر سینه دردی باشد اندر سینه دردی باشد خلنده
و سوزاننده و اگر اندر قصبه باشد رطوبت باشد برآید سرفه اندک
و اگر بدشواری بر آید نشان آن باشد که ماده اندر تحلیل شش است
لیکن اگر ماده تنها اندر تحلیل شش باشد و اندر حرکت دگرگون باشد
از اجزای سینه سرفه دیرتر افتد اگر چه رطوبت بدشواری بر آید و اگر

سبب اندر حجاب باشد تنگی نفس را بسر کشیدن باشد بسبب مشارکت دماغ و اگر
ماده اندر فضاء سینه ریخته شود هرگاه که از پهلو به پهلوی دیگر
گردد ماده از این جانب بدان جانب بریزد و آواز آن آگاهی باشد و سرفه
کمتر باشد لیکن علاج بد سواری بتر شود و ماده این علت با نزله بر باشد
که از سر فرود آید یا از عضوی دیگر بسبب اسهال کند بسبب تحلیل
و نازکی او با خود اندر ریش تولد کند اما نزله بیکبار آید و انتقال
اندک اندک باشد و تولد ماده اندر ریش بسبب سوء المزاج سرد باشد و تنقیح
روی بدان آن باشد **علاج** قانون علاج این علت آنست که ماده را نرم و قدر
بر دارد بداروهاء معتدل و می تراشند از بهر آنکه بیم باشد که داروی گرم
ماده را گرم کند و حاجت تولد کند یا آنکه لطیف تر باشد تحلیل
پذیرد و غلیظ بماند و عسر گردد اما اگر ماده اندر تحلیل پذیرفتن با
اندر رگها و سر با نهاد او باشد نخست رگ باسلیق زنند از دست چپ
یا از هر دو دست بیکبار سپس نیها مسترکی کنند و اگر این علت
کودکی را باشد یا زنان را اندر ریش حجامت با آب بادیان با سر ما در انجمنه
کفایت باشد و اندر ریش وقت طبع باید که نرم باشد و ماهی شوربا پیش از
طعام خوردن و کبر شور طبع را نرم دارد و حکند روشورباء خروس پیر
مغز بجکاکان اندر وی پخته و کشکاب با مقدار نیم [illegible]
و مسحنه یک و نیم یا یک درمسنگ لسموز و ما العسل از طبیخ حلبه و انجیر
ساخته و حلبه و مویز افزاید یا با رازیانه اندر این علت سود دارد و بلش
از طعام خوردن طبع را نرم دارد و شراب رقیق ریحانی مقدار یک اندرین ماه را
بیز اندر بجای آب ما العسل با جلاب خورد و میان طعام خوردن و آب خوردن
کمتر بن دو ساعت صبر کردن سود دارد و از پس طعام خواب زیان
دارد و خواب روز سخت زیان دارد و مالیدن سینه و پهلوهاء سینه
بخرقه درشت مالیدن معتدل و ریاضت معتدل سود دارد و [illegible]
خواندن و بتدریج آواز بلند کردن سود دارد و اما تدبیر طبع نرم کردن
نخست بداروی مفرد نرم باید کرد چون سکبینج و زراوند گرد
و قنطوریون و اسقیل نریاز گیر اما زراوند هر یک مقدار چهار دانگ با
یک و نیم مسحنه بدهند و سکبینج از چهار دانگ تا یک مثقال اندر آب
سداب حل کنند و بدهند و اسقیل بدهند با انگبین بسرشند و بدهند
و قنطوریون اندر آب بپزند و آب او با مسحنه و کرانگبین بدهند اگر علت

کهن باشد قنطوریون با زراوند و اگر تازه باشد غلیظ و هرگاه که بدین مفردات
کار برنیاید داروهاء مرکب دهند بدین **صفت** غاریقون چهار دانگ
و نیم سکبینج حنظل دانگی و نیم رب سوس چهار دانگ حب کنند و بدهند و اگر اندر
سینه حرارتی باشد بگیرند بنفشه رب سوس انیسون هر یکی یک درمسنگ غاریقون
نیم درمسنگ کثیرا نیم دانگ و حبها که اندر دهان دارند سینه پاک کند
از این نوع کنند بگیرند عاقرقرحا و علک الانباط کوفته و بیخته با انجیر
بپزند و بسرشند و حب کنند و لعوق اسقیل سخت نافع است هر بامداد
یک کفچه بدهند **صفت** اسقیل ترا اندر انگبین مصفی بپزند و نگاه
دارند **صفت** لعوق نافع بگیرند تخم سپندان و کنجد پوست کنده از هر یکی
سی درمسنگ [illegible] هفت درمسنگ بکوبند و با انگبین بسرشند هر بامداد
یک کفچه بدهند و اگر قی کنند بداروهاء لطیف کردن صواب باشد
بگیرند تخم خردل یک درمسنگ نمک طعام یک درمسنگ بوره نیم درمسنگ
نطرون دانگی انگبین یک و نیم بکوبند و بسرشند و اندر آب نیم گرم حل کنند
و بدهند و چهار درمسنگ بوره اندر نیم و نیم ما العسل دارویی قوی است
و اگر [illegible] و خناق سود چهار درم بوره و دو درم سنگ [illegible]
اندر نیم و نیم ما العسل بدهند در حال گشاده شود و انواع مرکبات دیگر
اندر کتاب ذخیره یاد کرده شده است والخاکه ماده اندر فضاء سینه
ریخته شود علاج استسقا کنند والخاکه سبب اماس احشا باشد علاج
آن اماس چنانکه یاد کرده شود والخاکه سبب بخار دخانی باشد
اندر شش علامت تنگی و راحت یافتن از هوای سرد علامت آن باشد
علاج آنست که بهوای دیگر شوند یا بهوای خانه خنک و خوش بوی کنند
و استفراغ بما الجبن و ایارج فیقرا کنند والخاکه ماده باد غلیظ
باشد آب بادیان و ایارج فیقرا و حب الرشاد علاج آنست والخاکه
خشکی غالب بود شیر خر و سپیدبا نافع بود و علاج بعلل الحجاب علاج او بیند
والخاکه سبب سرما رسیدن بود طبیخ حلبه و طبیخ مویز و [illegible]
سود دارد و غذا از بن همه انواع شوربا خروس پیر دهند و شوربا
گنجشک و کبک و دراج و تذرو و خرگوش و آهو و گوزن و ماهی [illegible]
و گوشت خارپشت و گوشت روباه خاصیت سود دارد خشک کنند
و بکوبند و با شکر بدهند گاه گاه نافع آید باذن الله تعالی
والعلم عند الله تعالی [illegible]

باب دوم

گفتار پنجم اندر انواع سرفه

سرفه شش را همچو عطسه است مر دماغ را و اسباب سرفه انواع سوء المزاج
است ساده و با ماده و آماس و التهاب و دم زدن و اگرچه آماس سوء المزاج
با ماده است فرق میان هر دو آنست که ماده آماس اندر میان اجزای
عضو جای گرفته باشد و اجزا را از یکدیگر دور گرداند و بدین سبب
آماس را تفرق الاتصال گویند و سوء المزاج بر خلاف این باشد ماده یا اندر فضای
عضو باشد یا اندر عروق یا مجاری باشد و رسیدن چیزی ناطبیعی با التهاب
دم زدن چون دود و غباری و طعامی سخت یا ترش و عفص و بسیار باشد
که سرفه بمشارکت همه تن پدید آید چنانکه اندر تبهای محرقه و حاده پدید آید
و باشد که بمشارکت یک عضو پدید آید و آن چنان باشد که اندر جگر مثلا یا
اندر سپرز حجاب یا اندر فم معده حالت آماس پدید آید معالیق جگر فرو کشیده
شود و بسبب پیوستگی غشاها معالیق همه احشا اجزای شش و معالیق او نیز
کشیده شود و منفذهای دم زدن بسبب کشیدگی اجزای شش تنگ شود و آلتی
یافته شود قوت طبیعت از جهت دفع الم و از جهت تنگی منفذ دم زدن جنبد
و سرفه تولد کند این سرفه را باشد حسرت با الم نبرد و باشد نیز که جگر
گرم باشد و غذا که از وی بشش رود بغایت گرمی باشد او را بسوزاند و بثری
بروی پدید آید از راه قراق السعال گویند و ممکن باشد که خراجی تولد کند
و اندر اغاز تولد قراق و خراج سرفه بی تب باشد و باشد نیز که
شش گرم باشد و غذا که بوی رسد طبیعی نباشد اندر وی گرم و متحلل
شود بدین سبب اندر اجزای شش پدید آید و سرفه آرد. **علامتها** علامتهای
انواع سوء المزاج ساده و با ماده معلوم شده است و علامت آماس شش و آماس
دیگر احشا نیز معلوم است و علامت قراق السعال تب گرم و نبض
سریع و راحت یافتن از هوای خنک و شربت خنک **علاج** اما اندر سوء المزاج
گرم ساده شراب بنفشه و شراب نیلوفر باید داد و لعاب اسبغول
و با لودا ساده و سکنجبین اندر حبه و گلاب شیره و صندل و کافور
و بنفشه بوییدن و ضمادی از بنفشه و نیلوفر و برگ بید و تراشه کدو و بر
بر سینه نهادن و حب السعال از صمغ بادام و صمغ عربی و کثیرا و نشاسته
و مغز بادام و مغز تخم کدو و تخم خیار سیاه باید و بلعاب اسبغول حب کنند
و یکی بد جمع با دام صد در مسکت اندر دهن نهند حالت بود و لیسنک هم مسلک
اب

و بیاورد در مسینه روغن بادام بپزند تا بقوام انگبین شود و پیوسته بکار دارند
و اندر سوء المزاج سرد ساده نفس فرو گرفتن چندانکه ممکن بود شش را گرم
کند و لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان با انگبین سرشته و قوامی دهند
و بکار دارند و اندر شراب زوفا الخیر بیستی و مویز منقا و تخم بادیان
و زوفا رخشک و پرسیاوشان و اندکی ابرسامی بپزند و با انگبین بدهند و غذا
شوربا و حسو گندم بعسل و اندر حسو حلبه و خرما و انجیر می پزند
و روغن او و روغن چلغوزه و روغن حبه الخضرا و روغن پسته کنند و اندر
سوء المزاج گرم با ماده شکر تیز اگر ماده رقیق باشد سرد یا بود دهند
اندر سکنگان عناب و سپستان بریزند و از کثیرا و خلاف و روغن بادام
لعوقی سازند بقوام انگبین و بکار می دارند و حب السعال کثیرا و نشاسته
و رب سوس سازند بعصاره برگ کوک و برگ خشخاش حب کنند و تخم خشخاش
کوفته اندک اندک با شکر می دهند و اگر ماده غلیظ باشد سکنگان با شراب
بنفشه دهند و اندر سکنگان تخم سوسن و تخم خطمی و اندکی باقلی پوست کنده می
بزند و اگر پنج درمسنگ بنفشه بپرورند اندر آب باقلی دهند صواب باشد
صفت شرابی که سینه را و طبع را نرم کند بگیرند عناب بیست عدد
سپستان چهل عدد مویز دانه بیرون کرده ده درمسنگ انجیر بیستی ده عدد
بنفشه پنج درمسنگ پرسیاوشان پنج درمسنگ تخم سوس مقشر ده درمسنگ لسان
الثور پنج درمسنگ بپزند و بپالایند و بیست درمسنگ فلوس خیار شنبر
و چهار درمسنگ روغن برافکنند این جمله دو شربت باشد و غذا از کشکاب
و ماش مقشر و اسفاناخ و روغن بادام باشد و اندر سوء المزاج سرد با ماده
روا بود علاج ضیق النفس روند و اندر شراب زوفا و زوفا ... و تخم کرفس زیادت
کنند و الحاکه سبب سرفه آماس و ریش شش باشد علاج این علاج
ذات الریه و شوصه و ذات الجنب باشد و الحاکه سبب قراق السعال
باشد علاج این و علاج قراقی که در روی حلق پدید آید یکی است که اندر باب
چهارم از گفتار ششم یاد کرده آمده است

باب سیوم

اندر برآمدن خون بسرفه

برآمدن خون بسرفه از گلو یا از حنجره و حلقوم باشد یا از شش و رگهای
او و رگهای سینه یا از مری و معده و جگر و اسباب او با سرفه صعب
باشد یا قی کردن یا الحاح یا زخمی و افتادنی یا جستی و صحری چنانکه دیوانگان و مصروعان
افتند

باد آرد و طعامی نمر خوردن بر زمین خشک بی‌ستر خفتن بالا اندر هوای گرم مقام
داشتن باد توجه در حلق و حنجره طرقیدن رگی از قوت کند و رسد یا از تیزی
خلطی که با خون آمیخته باشد و نیز آن رگ را بستند و نیز و تر آید
یا آماس خونی اندر سینه و شش و معده و جگر پدید آید و چون بر آید بیرون
کم‌تر یا امتلاء همه تن از خون و فزون آمدن آن از غذا اندامها و آن کسی را
افتد که طعامهای قوی خورد و ریاضت کمتر کند و ممکن است که اندامی
که از کسی جدا کنند چون دست و پای و جراحت از بسته شود نیز
و نصیبا آن اندام از خون اندر تن بماند و امتلا خون پدید آید یا بار ایستادن
خونی که اسعمای آن عادت باشد چون خون حیض و خون بواسیر یا بادی که
زندر و رگها تولد کند رگ را بطرقاند یا سردی و خشکی برا لتهار دم
زدن غلبه کند و بدان سبب اندر حرکت انبساطی رگی بطرقد یا رطوبت غلبه
کند و رگها گشته و سست گردد خون از رگها بر آید رگها و القصبه
شش اندر آید یا بوسه حرارتی یا التهاب دم زدن تبه رسد چون حرارت آفتاب
و آتش و گرمابه **علامتها** آنچ از حنجره و مری باشد خون ناب باشد و بی سرفه
و بی تنحنح بر آید و آنچ از شش باشد با سرفه سخت بر آید و کم رنگ و زبد با
کفک باشد و اگر چه با سرفه سخت بر آید باد رد نباشد و هر چند روزی بایستد
و باز بر آمد رگی اول و آنچ از رگهای شش بر آید خونی کم‌تر و بقوام تر و بسیار تر
و رنگین تر باشد و کفک پاک باشد و آنچ از رگهای سینه بر آید خونی سیاه و غلیظ
و اندکی باشد و از کفک خالی نباشد و بی سرفه سخت بر آید و با درد باشد
در جمله آنچ از شکافتن رگی باشد خون ناب و بسیار باشد و اگر سبب شکافتن
رگ تیزی خون باشد یا تیزی خلطی که با خون آمیخته باشد تب باشد و پدید آ
گذشته بر آن گواهی دهد و آنچ از امتلاء خونی و گشادگی دهن رگی باشد
خون ناب و بسیار و بی درد بر آید و از بر آمدن آن راحتی پدید آید و آنچ از آماس
شش بر آید علامتهای ذات الریه بر آن گواهی دهد و آنچ از معده بر آید یا از
جگر و سپرز بقی بر آید بی سرفه و بباید دانست که آنچ از سینه بر آید بدان
خطرناکی نیست که از شش بر آید و آنچ از شش از آماس خونی بر آید بدان خطرناکی
نیست که از قرحه شش بر آید و اگر کسی را از شش خون بر آید بیم باشد که
ریش گردد و اگر بر آید و بایستد و باز بر آمدن گیرد علامت آن باشد که
ریش گشت و آن بار دوم از ریش بر آید **علاج** طریق بازداشتن خون از رگ در است
و ماده را سوی دیگر فرو کشیدن و مزاج عضو را باعتدال باز آوردن و داروهای

بازدارنده دادن اما اگر از سینه و شش بر آید رگ باسلیق باید
زد و اگر از رگهای حلق و ملازه و رودی آید قیفال باید زد و اگر از معده
و جگر بر آید اکحل باید زد و اولی تر آنست که نخست رگ صافن بزنند تا ماده
از بالا فرود آید پس باسلیق زنند تا ماده از سینه کمتر شود و آماس نکند و خون
بسیار بیرون کنند تا غشی افتد و نیز دو اطراف سر و مالیدن و بستن
بر ساق نهادن و ساق و گشادن و حقنه کردن ماده را فرو کشد
و از حرکت بسیار و کار بی سخت و بسیار گفتن و آواز بلند کردن و از خشم
و محرق و از سرفه و مانند آن و از طعامها که بسیار گریزند و بخور
و انکبس و جمله سیر پرهیز کردن مزاج عضو را باعتدال باز آرد و غذاها
اگر سعال نباشد از سماق و غوره و زرشک و انار دانک و حماض ترنج با لحم
بره اندر وی پخته و اگر سرفه باشد و تب باشد غذا کشک جو و ماش مقشر
و اگر در وی تره خیار و اسفاناخ سازند بمغز بادام و سکنجبین و بسته گل
ارمنی اندر دهان داشتن و اگر تب نباشد نخود و خایه مرغ نیم برشت چو ساییده
و دوغبا که از دیع گاو و پاچه بزند و حلوایی از و گاورس مقشر سازند
و گوشت طیهوج و دراج و کبک موافق باشد و اما داروهای که خون باز دارد
لسان الحمل است تنها اگر با گل مختوم گر یا قرص کهربا و آب برگ
خرفه با کهربا سوده و گل ارمنی و شادنج عدسی مغسول بهترین داروی
است از یک درمسنگ تا دو درمسنگ اندر آب عصا الراعی یا اندر آب خرفه
و لسان الحمل خون باز دارد و جراحت حس کند و برو باید و ابکه ا و
خورد صمغ عربی و طباشیر و گل ارمنی و شادنج عدسی اندر وی تر کنند
یک روز و می با اندازه آب خورد و برگ لسان الحمل و برگ خطمی و ارد جو
بکوبند و بگلاب ترکنند و بر سینه نهند **صفت** داروی سود مند
بکنید طباشیر گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ سند کهربا مروارید از هر یکی
سه درمسنگ گل ارمنی گل مختوم شادنج عدسی از هر یکی پنج درمسنگ افیون
دو درمسنگ تخم خشخاش سپید سه درمسنگ تخم خرفه پنج درمسنگ
سه درمسنگ اقاقیا عصاره لحیه التیس از هر یکی سه درمسنگ همه بکوبند
و بیزند و بسنت درمسنگ اسغول باکوفته با آب سماق و دو درمسنگ
تخم لسان الحمل سرشته دو درمسنگ اندر آب بادنجان یا اندر آب اطراف رز
کوفته و سرده یا اندر عصاره گل تر یا اندر گلاب بده اگر حرارت سخت

توی باشد سه درمسنگ کندر با این داروها بیامیزد و اندر کشکاب موهای
با نضج برند چون حب الآس و آبی و امرود و عدس و زعرور و کندش
کوهی و بوستانی و این کندش میوه‌ای است اندر بعضی شهرهای خراسان
او را الج گویند و اگر سبب تری باشد موی سر باید سترد و ضمادی از
هیسا و سرکه کنند و بر سر نهاد و بوسه سر خارید و بمخال ...
بسس و اگر سبب شری مادهٔ باشد که باحوز امیخته باشد اندر کشکاب
کدوی تر و سرطان تازه بپالاید و اگر کرو که بر مقطر کنند و کشکاب
بدان آب بزند صواب باشد و اگر سبب طرفه‌ی بیجی باشد بسبب حرکتی سخت
و مانند آن نخست رگ باید زد و داروی علاج خای آوردن و ضمادی از خاک
کندر و مازو و آرد جو و گرد اسپیا و گلنار و پوست انار و برگ مورد
و اطراف رز و خرما قیسب سازند همه بکوبند و بپیزند چون حبینه سازند
و روغن گل با روغن مورد با وی بیامیزند و بر سینه نهند و اگر سبب طرفه‌ی
انگری سرما سخت بود بگیرند علک ساج سه درمسنگ تخم کتان ده درمسنگ سنبل
سه درم بسند و گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ کهربا پنج درم و پنج حبه نمک یک
یک دیمسنگ بیم آبا و ماسه درمسنگ سرنت یک ده مسنگ و پنج اندر عصاره‌ی کلاتر
و مانند آن با اندر بسند و انض و اگر سبب طرفه‌ی رگ بادی غلیظ باشد سجرینا
و دحمرنا و تریاق بزرگ ناررسیدن و فلونیا سود دارد و اگر سبب کشتادی شی
سور کیها باشد سبب عسکی از رطوبت نخست رطوبت را کم باید کرد
و دوا بین علاج چون باز داشتن خای آوردن و تریاق و مثرود یطوس و شجرینا و فلونیا
روی دادن و ضماد از کند روز بروز بر باز کردن و آبا و عصارهٔ لحیة التیس
و چند بسینی و کلفدس باید ساختن و طعام از گوشت گنجشک و کبک و تذرو
و دراج باید داد و اگر سبب بر آمدن چون رنجی باشد که برحکر افتد نخست علاج
کلی و دوا بین علاج مقدم باید داشت و این سفوف دادن ربوند چینی ده درم
لک مغسول پنج ده مسنگ گل ارمنی پنج ده مسنگ سرنب دو ده مسنگ و باقی علاج
از باب علاج جگر باید کرد چنانکه بیت و یک مثقال ساذج مغسول اندر عصاره
باذروج با اندر عصاره‌ی لسان الحمل بهترین داروی است و نیم درمسنگ
اندر کلاب با اندر عصاره‌ی کاکنج با اندر عصاره‌ی خرفه و عصاره‌ی
باذروج سخت نافع است والعلم عند الله

باب چهارم

[illegible] ذات الرئه

ذات الرئه اماس شش است و اسباب از نازله است با خناق بگشاید
و مادهٔ بسیار فرود آید یا ذات الجنب ذات الرئه گردد و سبب آنک
ذات الجنب ذات الرئه تواند گشت تحلحل و نازکی گوشت شش است
و پیوستگی حرکت او و حرکت سبب جذب ماده باشد و تحلحل سبب
قبول این و ذات الرئه علتی عسیر است از بهر آنک شش عضوی نازک است
و قوام زندگانی در حرکت انبساط و انقباض او ست و این فعل شریف است
و از بهر نازکی او و از بهر شرف فعل او اندر کار بسیار که و تعالی جان ساخته است
که چون یک عضو او خواهد بود که بیست اندر دل جنبش شود و تمامی حقنگی بر دیک
آمده باشد که بدو رسد تا موونت بر ایند آن پیروی سینه‌ها باید تا اندر آن فعل شریف
فتوری و خللی نبود و تدبیر عضوی که موونت بر آیند و غذای خویش از وی
بر باید داشت ماده و علتی را که اندر وی آمد دشوار تر تواند بر آیند و دشوار
دفع تواند کرد خاصه که ماده در ذات الرئه اندر بیشتر و فیها بلغم باشد
یا خون از بهر آنک گوشت وی نازک است صفرا اندر وی بار نماند مالک
گاه باشد که ذات الرئه از خشن جمره آید و مهلت ندهد و علاج کمتر
پذیرد از بهر آنک بیرون کم باشد و بدل نزدیک باشد و منفعت شرایط چنانک
بوی کمتر رسد از بهر آنک هر عضوی از شریف قوتی بستاند و شرایط آن
هر عضوی تغییری و حرارتی بپذیرد و از هر ماده که اندر اعضا باشد چیزی
با وی آمیخته شود و از قوت حکمی با وی چندان نماند که با حرارت جمره
برابری کند و حکمی ضماد نیز با آن جا رسد از بیرون یک ندار بهر آنک قوت حکمی
کمتر زند سست لیکن مسام را ببندد و گرم را نگرم‌ها ارکند رنده را برو
باطل کند و بخار گرم را از تحلیل باز دارد و باید دانسته که گاه باشد
که ذات الرئه بتحلیل دفع شود و گاه باشد که ریم کند و گاه باشد
که ریم هموار شود باشد و گاه باشد که همچون برد و دردی قشیره باشد
و گاه باشد که صلب گردد و گاه باشد که خراج گردد و گاه باشد
که ذات الجنب گردد و اندر نادر باشد و گاه باشد که دست و انگشتان خدر
گردد و گاه باشد که بجانب دل میل کند و خفقان و غشی پیدا آرد و ممکن
است که بجانب دماغ میل کند و این نیز نادر باشد و گاه باشد که
اندر شش جدا و ندعلت ماده آن تا گرداند و حال او همچون حال
مستسقی شود و گاه باشد که اندر ذات الرئه صلب سل تولد کند
و بولس از جالینوس حکایت کند که او دیده است که سرفه سنگها آمده است

همچنان که اسکندر رومی گوید که من دیده‌ام کی سنگی بزرگ برآمد همچون
سرگینها که ازیشان نه بیرون زاید و پس از آنک این سنگ برآمد سرفه
زایل شد و ولس می‌گوید من نیز دیدم که سنگها خرد و درشت همچنین
خشک برآمد بسرفه صعب بعدد چهار یا پنج هر یک بوزن سه قیراط پس از آن
سرفه کمتر شد و علت سل باز گشت و بیمار اندر سل هلاک شد علامتها
علامت کلی ذات الریه را تب است بحسب مزاج ماده و تنگی نفس و گرانی سینه
و تمدد ما اندازه بکمی و بیشی و درد که از میان سینه و کتف دو سو زخم دهد
و ضربان اندر زیر کتف یا اندر زیر ترقوه یا اندر پستان یا اندر همه جای همه سینه
رطوبتی غلیظ و لزج بزبان [illegible] آید و سرخ شدن رخسار بمقدار یک درهم بزرگ علامت
خاصه این علت است خاصه اندر تب و حرکتها جسم آهسته بود و گران تر
از حرکتها عادتی گردد و رگها در جسم اندر نشستن و خفتن ممتلی نماید بسبب
بسیاری بخار و بیمار اندر حالت تب همچون خواب آلودی باشد هم بسبب بسیاری
بخار و نبض موجی باشد و عظیم یا متواتر و اگر ذات الریه صلب گردد تنگی
نفس زیادت گردد و سرفه زحمت و متواتر باشد و حرارت کمتر و اگر ماده
رطوبت رقیق باشد نبض تنک باشد و آب دهان بسیار و رخسار اندر تب سرخ
شود و اندر سینه حرارت نباشد و اگر علت بتحلیل دفع خواهد شد سرفه
اندک رطوبت پخته بر آید و اگر ریم خواهد کردن تب لازم باشد و اندر
معالجت سرد [illegible] باشد و اگر ذات الریه ذات الجنب گردد تنگی نفس
کمتر شود و پهلو خلیدن گیرد علاج اگر اما سرخونی باشد تأمل باید
کرد تا اندر کدام جانب است و از چاره باشد که [illegible] اندر
رخسار از کدام جانب سرخ‌تر شود و حس گرانی سینه از کدام جانب بیشتر
باید یا بر کدام پهلو خفتن رطوبت بیش بر آید از آن جانب که سرختر شود
و گرانی بیشتر باید رگ صافن بزنند مثلا که اگر از جانبی که سوی راست
سرختر شود و گرانی از سوی راست می‌یابد از پای راست رگ صافن بزنند
و از پس سه روز از جانب مخالف رگ باسلیق زنند اعنی اگر رگ صافن
از پای راست زده باشند باسلیق از دست چپ زنند و اگر قوت قوی باشد
از پس سه روز دیگر اکحل بزنند و یا هر از جانب موافق باسلیق زنند
و اگر تب سخت گرم باشد مسهل نباید داد و رگ باید زد از بهر آنک رگ زدن
بی‌خطرست و دارو اگر ماده را بجنباند و اسهال نکند مضرت فزاید و اگر
اسهال افراط کند هم مضرت افزاید و سقوط قوت آرد و اگر حبس کرا[illegible] و [illegible]

نزدیک حنبر کردن همی باید ماده اندر معالیق بیش باشد و رگ زدن سودمند تر
از مسهل باشد و اگر حس گرانی اندر سر اسیف همی باید احساس بر طبیعت
است بحسب مشاهده خواهد رگ زند و خواهد مسهل دهد و خواهد بهر دو علاج
کند و هیچ شربت غلیظ کننده و قابض نشاید داد جز دیاقوذا و آب سرد
و آب کشینه الا اندر ذات الریه که از جنس حمره باشد لیکن سپستانها
زداینده باید داد جز جلاب و کشکاب و اگر بسبب گرمی تب بسر
خنک حاجت آید سپستانها خنک زداینده و تری فزاینده دهند چون آب
خیار و آب خربزه هندو و آب کدو و سکنگبین که برش نباشد از بهر
آنک برش ماده را بگسلد لیکن اگر قوت قوی باشد برش نتوان دادن احتیاط
و بال گردد و آنچ سخت ترش باشد بر نفوذ ماده را لطیف کند و بر داید
و حرارت بنشاند و آنجا که احساس بر سکنگبین برش افتد باب گرم باید
داد و اندک اندک باید داد و آنجا که ماده خام باشد یا اندر احشا
ذبکر اما سپه باشد جلاب ممزوج با ماء العسل ممزوج دهند یا کشکاب
[illegible] و جهد باید کرد تا معده و امعا ممتلی ندارند تا با سینه و سر اسیف
مزاحمت نه افتد و از چاره باشد که طعام اندک تر دهند و اگر طبع با بدار بر عادت
اجابت نکند بشیر [illegible] و داوردن طبع کنند صفت سپستانی که طبع نرم
دارد [illegible] خیار شنبر [illegible] دانه [illegible] از هر یکی سه
ستیر اندر صد درم آب بپزند و [illegible] درم آب عنب الثعلب یاری
بیامیزند و بیالایند اگر قوت قوی باشد این یک شربت باشد و اگر ضعیف
باشد دو شربت باشد و اگر ماننداین سپستانها متعدل بود هر وقت که
حاجت آید چیزی نرم کنند مقدار یک ستیر شیر خشت دانه [illegible] دانه
[illegible] بنفشه اندر کشکاب سپستانها [illegible] کشکاب با شکر بدهند
و ضماد بر انند بحسب از موم و روغن بنفشه سازند سپید مرغ و لعاب خطمی
در افزایند و شدید تر بابونه و بنفشه و بیخ سوسن و خیار [illegible] بوستانی [illegible]
افزایند و [illegible] عصید [illegible] و آنجا که ماده غلیظ و خام باشد ضماد از کرنب
پخته و برگ بادیان پخته و کوفته سازند و آنجا که ماده بسیار باشد ضماد
خنک زبان [illegible] سود دارد لیکن اندر ذات الریه که از جنس
بلغمی باشد [illegible] اگر از جنس حمره باشد [illegible]
[illegible] سود نکند زیان نکند [illegible] از آنکه زیان کند زیانی بزرگ کند
اما [illegible] گرم باشد با روغن بنفشه و [illegible] اگر گرم باشد با نمک و
یا سپوس

وجهد باید کرد تا خار پشک و ارزن و غیر آن بروی بیمار نرسد تا ضیق النفس
و ناسور تولد نکند و تا ماده خام باشد غذا کشکاب و کندم آب
و سفاناخ و سرخ مرد و خبازی و باقلی و ماش مقشر و سوسا باید و اگر
حرارت قوی نباشد کشمش معتدل است و جد روس معتدل است
و اگر اندر سینه درشتی باشد عناب و سپستان و بنفشه و بیخ خطمی و کتیرا
و صمغ و دانه آبی و بیخ سوس و مغز تخم خیار و امثال باید و اگر احتیاج افتد از بن
باب اندر کشکاب و کندم آب بی نزند و چون اماس پخته شود حسوها
از آرد باقلی و کرسنه و آرد نخود و خود روس نزند و با انکبین دهند و ماء العسل
اندرین وقت سینه را پاک کند و لعوق کرنب مغرس و دانه اندر وی خشنه
و سر سینه پاک کننده است و لعوق اسفل با اشترخز سخت نافع است و شاید دانست
که هر وقت که اماس پخته خواهد شد تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت
شود و وقت کمتر بود و آن روز که پخته شود تب دیرتر آید صداعها برانگیزد که
باید کوشید امدنست اندر آن روزی چند که اثر پخته شدن پیدا می آید تنگی باید
دانست و بیمار بر آن پهلو حس کند که ماده در آن جانب است و اگر حرارت سخت
قوی باشد اندر شراب رونا و اسبیوس زوفا و رونا و اکلیل و بیخ سوس بیخته
و با انکبین دهند و گر اندرین وقت حرما اندر کشکاب با دبسر زوفا برند و اول

باب پنجم

گفتار ششم اندر ذات الصدر

ذات الصدر ریختن ورمی باشد اندر فضای سینه و اسباب آن اماسی باشد
اندر عضلهای سینه یا ورمی که بکشاید و ریم اندر فضای سینه ریخته شود
یا ذات الریه یا ذات الجنب اندر فضای سینه پاک شود و ریم اگر اندک باشد
از راه گلو پاک شود و هیچ اندر مدت چهل روز پاک شود بعلت سل
باز کردد از بهر آنکه ریم که از راه گلو پاک شود بجهت بر شش گذرد
و گذر او بسیار بسوزد و ریش کند و ریش شش سل است و گذر ریم بر شش چنان
باشد که بسبب خلخل و باریکی شش ریم اندر روی گذر باید تا از راه گلو
پاک شود و اگر طبیعت قوی باشد پیش از آنک ریم اجزاء سینه را تباه کند آن
ریم را هم بدان راه که غذا بدین موضع میرسد یا ادرار یا باسهال دفع کند و این
چنان باشد که طبیعت ریم را بر رگها که دهنهای آن از بهر غذا رسانیدن با اجزاء
سینه پیوسته است دفع کند تا اندر آن رگها بگذرد و بقعر جگر آید و از جگر باید آن
رگها سوی گرده و دهانها پیوسته است و باسهال دفع شود و یا بادرار منفذ آید که بگرمی

پیوسته است و بادرار دفع شود و امید سلامت اندر آن است تا ادرار دفع شود بیشتر باشد
از بهر آنکه اندر آن منفذ که میان جگر و گرده است موقف خادنه کرده و دافعه جگر
کار کند و اندر رگها که از جگر برود پیوسته است چون غذا رسانیدن
نیست پس اینجا بمعاونت طبیب حاجت نباید تا ریم باسهال دفع شود و اینجا که
علت دراز ... سودهای اماس کند از بهر آنکه حرارت غریزی و قوت طبیعی
ضعیف شده باشد و ... حرارت درست نبود و ... کمتر باید
و قوت هضم او ضعیف باشد و علامتی نیکو باشد علاج علاج این علاج ذات الریه است
لعینه لیکن اینجا که ریم بطریق ادرار و دفع شود یا بطریق اسهال بداروهای ادرار
و اسهال یاری باید داد   نافع اند ان شاء الله تعالی

باب ششم

گفتار هفتم اندر سل

ریش گشتن شش را سل گویند و کسانی باشند که اگر چه ششِ ایشان ریش
نباشد لیکن بسبب آنکه نوشته رطوبتی لزج از سر ایشان بشش فرود می آید و سرفه
و ضیق النفس تولد میکند حال ایشان همچون حال مسلولان باشد و اگر چه این علت
ربو است جدا و بدین حال را مسلول گویند و اسباب سل نزله تیز است
که از سر بشش فرود آید یا ذات الریه که ریم کند و ریش گردد یا ماده ذات
ذات الجنب که اندر عضلهای سینه کشاده و ریم اندر شش بگذرد چنانک
اندر باب گذشته یاد کرده آمد و طبیبان را میان خلاف است اندر آنک ریش شش
درست گردد یا نی گروهی گفته اند که ممکن نیست که درست گردد
از بهر آنکه عضو مجروح را ساکن باید داشت تا جراحت درست شود و شش را هیچ
سکون نیست و جالینوس میگوید حرکت عضو جراحت را از درست گشتن
باز ندارد اگر بسبب دیگر یا جراحت بار نباشد و دلیل بر این است که حجاب
نیز همیشه متحرک است و خلاف نیست که جراحت او درست میشود و میگوید
که هر گاه که سرفه کشاده شود با لطف اگر اماس نکند و ریم نکیرد و خلطی
تیز و سوزان اندر نباشد که گوشت را بسوزد و بخورد درست گردد پس
اگر بسبب جراحت اماس باشد یا تیزی خلط درست نشود از بهر آنک
با جراحت از ریم پاک نشود ممکن نیست که درست گردد و پاک شدن جراحت
بس سرفه باشد و سرفه جراحت را بر گرد کند و حرکت سرفه درد افزاید
و ماده را الحاح کند اگر داروی خشک دهند تا ریم را خشک کند سرفه و درشتی
سینه زیادت شود و ریم را حاجت کند یا بر آمدن باز دارد و اگر داروی

نرم دهند ریش را تازه دارد و آنجا که سبب جراحت تیزی خلط باشد جهت
مزاج عضو را باعتدال باز باید آورد و تیزی خلط را زایل باید کرد و این همه معنی
تمام شود و اندرین معنی جزوی دیگر که درست باشد شرح همی شود و ریش
فراختر همی گردد و باشد که ناصور شود و آنجا که سبب لحم واماس و ریم
گرد آمدن باشد ریم اسفنج تاک شود و ریشه بدرد و بزرگ شود جراحت افزاید
وقوی تر از اسفنج سه چهار دیگر هست و آن است که رگها پیش فراخ است تا هوا
بسیار برآید که گرم و صلب است تا خلط که در وی ریخته شود مقاومت تواند کرد
پس هرگاه که سوزانی و تیزی خلط از حد باشد که این رگها را جراحت کند ممکن نباشد
که آن جراحت درست شود و چندانی دیگر هست یکی است که قوت داروها بدین جراحت
نرسد از بهر آنکه هر عضوی از آن دارو بهره برد از دو قوت او ضعیف گردد تا آنگه
معلوم هست. دوم آنکه دارویی چنانکه بباید نباشد دشوار بموضع رسد. سوم
آنکه دارویی گرم تب را گرم تر کند و دارویی خشک تنها دقی را زیان دارد
و ریش را داروی خشک درست کند و داروی تر ریش را تازه می دارد این همه
آنهاست که جراحت را از درست شدن باز دارد و از جراحتها یکی آنچ ممکن است
که درست شود جراحتی باشد بر غشاء زبر روی شکم که بر در رقصه است و بگوشت
نرسد. و این علت آنچه علاج کمتر پذیرد مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی
تا کهولت مهلت دهد خواجه ابوعلی سینا رحمه الله می گوید [illegible] را دیدم
که بیست و سه سال و کسری اندرین علت بماند و این علت بیشتری از هژده سالگی
تا چهل سالگی افتد و کسانی را بیشتر افتد که بر سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز
و حلقوم بیرون آمده و کتفها از گوشت خالی و سوی پشت بیرون آمده چون
بال مرغ و اندر کتبها کسانی را که بدین صفت باشند مجنح خوانده اند علامتها
هرگاه که خداوند نزله و ذات الریه را سرفه خون و ریم برآمدن گیرد و تن
لاغری شود و تب لازم گردد و رخساره سرخ شود و اندر سینه تا از پس
آنکه طعامی خورد تب ظاهرتر شود سل باشد و باید دانست که سبب تب لازم
نزدیکی جایگاه علت است بدل و سبب سرخ شدن رخساره برآمدن بخارهاست
و سبب ظاهر شدن تب اندر شب و از پس طعام آنست که از طعام تری حاصل آید
و از بهر آنکه طبیعت مقهور است و تب تیز لازم تر از آن نیز که بهر بیابد لیکن بدو
تب سوزانندگی سبب تب ظاهر گردد و باشد که اندر شب با دقی دیگر خوی
کند و سبب آن ضعیفی قوت و عاجزی طبیعت باشد در تصرف اندر غذا و چون
کار سل بغایت رسید ناخنها بار گردد و موی ریزیدن گیرد و سفیها برآید

و بعضی را جز کار با جز نزر رسد پشت پای اماس کند و سبب نقصان حرارت غریزی
باشد و تباه گشتن مزاج و تباه گشتن اخلاط و از کسانی را افتد که از طعام باز ایستند
و غذا ایشان از آن خورند که اندازه بیمار از آن باشد علاج روز نخست که خون از گلو برآید
و معلوم گردد که از شش برآمده است در حال بیمار را رگ اماس کند رگ باسلیق بزنند
و خون چند کرت بیرون کنند تا مدار روی بار ایستاده آید و اطراف بمالند و ببندند
چنانک معلوم است پس قرص تباشیر سازند از سرکه ممزوج با آب بیمار را اگر لختی خون
که از جراحت جدا گشته باشد اندر جراحت و حوالی آن بسته است را پاک کند و
اگر اندر مدت سه ساعت سه بار یا دو بار بدهند صواب باشد پس اقراص کهربا
دهند ابتدا به شراب مورد یا اقراص بسد اندر آب باران یا اندر آب خیار و کشکاب
می دهند و اندر کشکاب ناخنه بره و حب الآس و انبج کوهی و سینه کوهی و انار
ناردانه می بزنند و روز نخست هیچ طعام ندهند بدین کشکاب قناعت کنند
و اگر قوت ضعیف باشد حسوی دهند نشاسته آرد جو با قلی با ارزن خود بروغن
بادام با شکر یا با عسل یا خایه مرغ نیم برشت دهند و اگر قوت قوی باشد
روز دوم اندکی دیگر خون بیرون کنند و تا چهار روز همه از این نوع دهند و علاجها
و غذا و ضمادها اندر علاج خون از گلو برآمدن یاد کرده آمده است و آب تره کوفته
و بشری خون باز دارد و اگر طبیب بیمار را زود دریابد که جراحت اماس کرده
باشد و تب لازم شده اندر کتاب سرطان ماده باید جست و بسیار باشد که لب
ناسور شود زیر پشت او فرو برند اگر رطوبتی بمجی بیرون آید ماده باشد اطراف
او دور کنند و از لعاب و آب خاکستر بشویند تا از شوخ و رطوبت پاک بر
ظاهر او باشد پاک شود و اگر قوت ضعیف باشد تا گوشت بره و بزغاله با آن می
نرند و اگر طمع بریده باشد حب الآس و اندکی لحم خشخاش اندر بریزند و شیر دهند
دهند و اگر سرفه سخت قوی باشد لختی تخم کوکنار اندر بریزند و اگر با استفراغ
حاجت آید خیارشنبر و بنفشه و مانند آن استفراغ کنند صفت مسهل که نزند
خیارشنبر پاک کرده ده درمسنگ بنفشه خشک هفت درمسنگ مویز دانه
بیرون کرده ده درمسنگ عناب ده درمسنگ سپستان چهل عدد همه
اندر دو من آب بپزند تا به یک نیمه آید و بپالایند و مقدار هفتاد درمسنگ بستانند
و سی درمسنگ شیرخشت اندر وی گداز کنند و بدهند و اگر خشکی برآید [illegible]
مسهل گردد شیرخشت نافع باشد و ترتیب و وحید و حلوانه اندر
کتاب ذخیره یاد کرده آمده است و اگر علت کهن گشته و تری اندر ریش
بسیار باشد و حرارت غالب نباشد اندکی بیمر زند با اندکی قطران تنها اگر با اندکی
انگبین سود دارد

واگر حرارت غالب باشد این لعوق سازند بگیرند شش روباه . حسل کراع و تخم بادیان
و بیخ سوس و پرسیاوشان کوفته و بیخته راست اراست اندر جلاب سرشند و جلاب
لعوق انگشت ارزند هر بامداد یک کفچه بدهند و با این علاج غذا دراج و طیهوج و کبک
و تدرو و کنجشک بریان کرده و ماهی بریان کرده بی روغن واگر حمی اسامیدی
خواهد با عسل بدهند واگر تب دارد انبه کشکاب سرطان نیز بزنند و حسو از آرد
عدس و گاورس و کشک جو و نشاسته سازند واگر تب نباشد کرنب و هلیون
بجه روا باشد و گاه گاه ماهی شور روا باشد واگر ریش پلید باشد چهار
شور زبان دارد . والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب هفتم

از گفتار هفتم اندر ذات الجنب

ذات الجنب اماسی است گرم دردناک اندر حجاب و آنچ اندر عضلها سینه باشد
خاصه اندر عضلهاء زیرین و بیرونی آنرا شوصه گویند و آنچ اندر غشا باشد که زیر درون
سینه بدان پوشیده است آنرا برسام گویند یعنی اماس بر سام اماس است و بر سینه
و ماده این علت صفرا خالص باشد یا خون رقیق صفرائی و بدین سبب است که اندرین
علت تبها سوزان آید و هم بدین سبب است که مردم بلغمی را و کسانی را که از معده
ایشانرا روغ برشر پلید این علت نباشد الا آنک ممکن است که از بلغم شور بعضی این علت
تولد کند و دیر زایل شود و تب آن همچون تب بلغمی باشد و نیز ممکن است که سودا
اندر ترکیبی شود و ذات الجنب ازوی تولد کند و این نادر باشد و عسر و اسباب
این علت دو نوع است ذاتی است و عرضی اما ذاتی نزله نیز است و بسیار خوردن
شراب کهن و عرض آب سخت سرد خوردن و باز ماندن مادتها بدان سبب اندر
سینه و حجاب و غذاهاء غلیظ خوردن چون قبیط و گوشت گاو و بدان سبب
مادهء غلیظ اندر رگها بماند و الله اعلم اندر سینها و پهلوها پدید آید علامتها
تنگی و تواتر نفس است و اندر کشیدن دم زیرین پهلوها و درد خلیدن خاصه بوقت
نفس باز کشیدن و تب لازم و نبض صلب و منشاری و سرفه خشک اندر اول علت
علاج علاج ذات الجنب خونی و صفرائی یک دیگر نزدیک است لیکن اندر
خونی نخست رگ باسلیق باید زد و روز نخست که هنوز ماده اندر حرکت باشد
و قرار نا گرفته از جانب مخالف باید زد واگر یک سه روز گذشته
باشد و ماده قرار گرفته از آن جانب باید زد که علت است واگر قوت قوی
باشد خون چندان بیرون باید کرد که رنگ بگرداند لیکن بدو دفعت یا بسه
دفعت تا قوت ساقط نشود و علاج صفرائی است که بنگرند اگر درد تا استخوان

سینه و حنجره گرد نرم برآید رگ زنند واگر شراب اسیف مروه رود مسهل دهند
و اندر هر دو نوع پس از استفراغ خاصه روز دوم و سوم شراب بنفشه و شراب
نیلوفر دهند با آب امیجه کرده با جلاب رقیق واگر تشنگی غلبه کند آب خربزه
هندی و از پس استفراغ هر بامداد بنفشه پرورده دهند عناب و سپستان
و بنفشه اندر لخته با شکر و روغن بادام صفت شرابی نافع بگیرند
بنفشه تازه نیم دانگ را پنج سیر ده درم سپستان بیست درم تخم خطمی
ده درم تخم اسپغول ده درم لعاب خطمی و لعاب اسپغول و لعاب دانه آبی
هر یک جداگانه بگیرند و کثیرا جداگانه بکوبند و بنفشه اندر ده من آب
بپزند جداگانه با سپستان تا زاید و بپالایند و لعابها و کثیرا با وی بیامیزند
و یک من شکر برافکنند و بقوام آرند و هر بامداد ده درم دهند شرابی دیگر بگیرند
آب انار ترش یک من آب بی شکر یک من هر دو بپزند با شیره بادام و نیم من شکر برافکنند
و بقوام آرند صفت مطبوخ مسهل بگیرند عناب سی عدد سپستان چهل
عدد بنفشه پنج درم سنگ ده درم سنگ فلوس خیار شنبر پانزده درم ترنجبین سی درم
بپزند با آب بیست واگر بیخ ده درم لسان الثور زیادت کنند روی تر باشد
واگر علت خونی باشد ده درم بیخ سوسن مقشر و سه درم تربد نیز اسپل نیم کوفته
زیادت کنند واولی تر آن باشد که بیخ سوسن و تربد پیش از آن دهند که نفث آغاز
کرده باشد اندر شرابها که بیشتر یاد کرده آمدست پرسیاوشان و بیخ
سوسن زیادت کنند و بعوض آب جلاب دهند و لعوقها و تدبیرها ترانیدن و پاک
کردن ارباب ذات الریه بکار بندند و هرگاه ببینند که ماده پخته شد
جهد باید کرد تا بیشتر آنک پیخ گردد پاک شود آب گرم و کشکاب
روغن با شکر و مسکه با شکر یا عسل داد و هرگاه که ببینند که ضماد تلیید
درد لمی نشاید یا زیاد ننگ کند بباید دانست که نزِ ممیلی است و با استفراغ حاجت
است خاصه بفصد و هرگاه که فصد کرده باشند و مسهل داده و اعراض بیماری
ساکن تر نشود بباید دانست که آماس ریم خواهد کرد دیگر باره فصد
نباید کرد تا قوت ضعیف نشود و اما این خام نماند که پیرانند و پاک کردن
باید کرد واگر پی آنک فصد کنند ماده پخته گردد و هنی نماید پدید آید
پس اندر قوت ضعیفی بود فصد نشاید کرد و اگر با استفراغ حاجت آید حقنه
اولیتر واگر خوف برجای باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ شود بسیار لیکن باید
که بدان فصد ماکی علت کمتر بسیار است تو نیز حقنه باید کرد واگر
ماده ذات الجنب بلغم باشد یا سودا حقنه های تیز و ضمادها برانند و تحلیل کنند

جو

بکار باید داشت و آب لیمو جرعه جرعه پیوسته می‌دادن و کباب از گوشت
و گوشت تدرو کنند و تیهو و دراج باید فرمود و یک دانگ مشک تا دانگی و نیم در مسهلات
نیم سوخته اندر روی خمیر و سکنجبین عسلی با آب ممحمه خلط اندک لطیف کند و غذا اخود
و سوسنبر و روغن زیت با روغن بادام طلخ و سرب انحیه و با عسل دهد گر
با بانید و شورباها که در وی گشنیز و کرنب و شبت و کدو پخته باشد و جو
که از حلیم سیسه وارد باقلی سازند و مسیله با انکبین و ماهی شوربا سپید و کندنا
خنه بر اسید و پاک کنند است و اگر ماء الشعیر خلط باشد و بس سیلی شود نیز
با زر اسید بکهند روغن خشک و خردل کوفته مقدار رسد در مسهلات اندر ماء العسل کهن
بدهند و گاه باشد که تنگی نفس پدید آید که وزن باقلی زنگار با انکبین بدهند
و سوزاسد زنگار بر رده رحابه مرغ سمن سنت تا بل سود تا دانه بقلی

کتاب هشتم

اندر احوال دل

باب نخستین

اندر انواع بیماری دل و قانون علاج آن

باید دانست که اندر دل همه انواع بیماریها از مزاجی از مفرد و مرکب و سازی و ماده
و اما سیها و تفرق الاتصال ممکن است که افتد و بیماریها که بسرکت اندامها افتد
اما اماس گرم یا سرد که اندر دل افتد هیچ مهلت ندهد و آن را علاج نیست
از بهر آنک اماس از سوء المزاج وارد درد و از تفرق الاتصال و از سیل خالی نباشد
و دل این همه احتمال نکند و روح بسبب سیل ندهد الحبه سود لیکن اماس غلاف
دل ممکن است که مهلت دهد حالینوس گوید مزاجی و سی بوده هر روز لاغر
تر و بد حال تر می شد و بر اسمل کرهام اندر غلاف دل اماسی یافتم چند یک دانه
عنبی و نوزنه رده اسپ که نوزنه را بتازی الغزال گویند بد حالی شد او را نیز
سمل کرهام اندر غلاف دل او اماسی دیدم چند یک دانه باقلی و دانستم کاین بد حالی
از آن اماس بود و اما تفرق الاتصال و قرح و جراحت هیچ علاج نپذیرد بنا شد
و هیچ مهلت ندهد گفته اند هرگاه که بر گوهر دل قرحه برآید از بی چون
سیاه برود بیمار هلاک شود و بیماریها که بسرکت همه تن باشد چنان باشد که
اندر تب محرقه و حال خفقان و غشی پدید آید و آن را بمشارکت حکم افتد چنانک
که حکم ضعف باشد چون تب تولید شود و ند اندامها و دل سبب بهر بعد ایام
نیابند ضعف دل پدید آید یا حکم گرم باشد چون سودایی تولد کند و غذا از دل
سود اگر درد اندر شکم بدو رعمها پدید آید یا حکم سرد باشد و چون بلغمی تولد کند

و بغذا از دل و دیگر اندامها و غذاء دل و دیگر اندامها طعمی گردد کسلانی و بی نشاطی
و بلادت پدید آید یا افتد و اماسی افتد گرم یا سرد و بسبب بیوستگی طمنه
احسا را یا دیگر مضرت بفساد دل باز دهد و آن را بمشارکت غم معده افتد چنان
باشد که اندر فم معده خلطی بد باشد و بسبب همسایگی مضرت آن بدل باز دهد
و خفقان و غشی تولد کند یا بسبب حرکت خلط بد که بدو برآمد رگها خفقان و غشی آرد
یا معده دردمند باشد مضرت آن بسبب همسایگی بدل باز رسد و باشد که
نگسد و آن را بمشارکت سحاب و شش افتد چنان باشد که مانند ذات الجنب و ذات الریه
باشد یا ماده بخار اشتعال کند و بجانب دل رسد بسل کند غشی و خفقان آرد و باشد
که روح را خیره کند و بکشد و آن را بمشارکت رودها افتد چنان باشد که اندر
رودها حب القرع و کرمان دراز باشند و بخار آن را بدماغ و دل برآید ضعیفه
و خفقان تولد کند و آن را بمشارکت رحم افتد چنان باشد که بسبب مشارکتی که رحم را
با دماغ است بخارها بدماغ برآید و از دماغ بطریق سرایت بدل باز آید و خفقان
و غشی آرد و اما قانون علاج دل است که اندر استفراغ و تبدیل مزاج دل را
احتیاط بیشتر ارکنند که اندر علاج اندامهای دیگر از بهر آنک دل معدن روح است
و سرایت ترا از همه اندامها اوست و استفراغ اندر علاج دل بفصد اولی تر
از بهر آنک اندر فصد حاجت نیست باختیار داروها و اندر روی احتیاط بیشتر از آن
نماید که قوت نگاه دارند و بکار چون بیمار بر روز نکشند و باید دانست
که بیشتر بیماری دل سل باشد و بیشتر سل منفذ دم زدن و سبب سل
بعضی امتلایی باشد و بعضی بخاری غلیظ باشد که از عضوی بدل برآید و از جهت
سل امتلائی با سلین از دست راست باید گشاد و از جهت سل بخاری از دست
چپ و داروها که از جهت استفراغ دهند و آن از جهت سل مزاج دهند داروی
که بدل مخصوص است با آن بیامیزند تا قوت او را نگاه دارد و قوت دارو
بدو رساند و بیشتر آن قرص کافور که از بهر بدل کردن مزاج ساخته اند
یا لسان الثور ساخته اند و بلحی که مانند اوست و داروها که با دل
خاصیت آشنایی دارد بسیار است آنچه معتدل است یاقوت است و بجاده
و مروارید و زر و سیم و لسان الثور و آنچه گرم است درونج است و جدوار
و مشک و عنبر و زرنباد و ابریشم و زعفران و عود و بهمن سرخ و سپید
و قرنفل و بادرنجبویه و تخم او و بادرنج و تخم او و ملحجسک و تخم او و برگ
و پوست او و قاقله و کبابه و سادج هندی و آنچه سرد است مروارید
و کافور و صندل و کهربا و بسد و طباشیر و گل مختوم و سیب و ترشی ترنج و کشنیز
خشک

باب دوم

اندر خفقان گرم

خفقان علتی است که از انواع سوء المزاج خیزد و هرگاه که اسباب خفقان قوی گردد
غشی آرد و بعضی عوام علت ربو و ضیق النفس را خفقان گویند و فرق آنست که
ربو دم زدنی است کوتاه بسبب آنکه دم زدن شخص که دو بار باشد و خفقان طپیدن
دل است طپیدنی که باختلاج ماند و بسیار باشد که سبب خفقان لطافت حس
دل باشد و این چنان باشد که بی سببی قوی پدید آید و بی علاج قوی زایل شود اما
سبب خفقان گرم سوء المزاج گرم باشد و اسباب آن یا اعراض نفسانی بود چون
خشم و اندیشه کارهای مهم یا ضیق النفس که منفذ نسیم هوا که بدل رسد گرفته
باشد یا طعامها و شرابهای گرم یا بوی داروها و عطرهای گرم یا گرمی هوای
گرم یا فراط و تشنگی کشیدن و اندر گرمابهٔ گرم بسیار بودن تشنگی و شورش
حوالی دل و اسباب که یاد کرده آمد و راحت یافتن از هوای خنک و عطرهای
خنک و رنج دیدن از هوای گرم **علاج** اگر خون غالب باشد نخست فصد باید
کرد و هوای خانه خنک کردن و بر سینه ضماد صندل و کافور و گلاب
بر نهادن و بر دیگر مرا آنست که ضماد سرد بر سینه نهادن از منفعت نکند که
صندل و کافور و گلاب بو کند و از بهر آنکه منفعت بوی زود تر
بدل رسد که منفعت ضماد بدانکه ضماد حرارت دل را در دل مختفی کند و حرارت
حرارت بر دماغ دهد و دماغ سر گرم شود پس صواب آنست که خانه خنک
کنند و عطرها و اسفرمها و میوهای خنک حاضر دارند و خداوند خفقان
خویشتن را جامه نوشین دارد مانند و شره و سرد شود و مسام بسته نگردد
و حرارت بیرون باز نگردد لیکن حرارت گرم از مسام بیرون می شود و راحت
خنکی هوای خانه و منفعت بوی عطرهای خنک از راه نفس بسوی دل همی رسد
و اگر حرارت قصد دیگر اسفراغی واجب کرده مطبوخ هلیله دهد با شیر آب
و انجا که حرارت با فراط باشد و بترسند که آماس یا بثره تولد کند تکمید افیون
نیم دانگ تخم لفاح دانگی و نیم کافور با مطبوخ مشک و زعفران از هر یکی یک طسوج
ترکیب کنند و بدهند از بهر آنکه آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را مسخر
حکمت الهی گردانیده است و بر نگاه داشت مصالح تن حیوان موکل کرده و هرگاه
که طبیعت قوی باشد کارهای او بر مقتضای حکمت الهی رود و قوت مشک
و زعفران چندانکه بروح رساند تا روح بدان نیرو افزاید و قوت کمی افیون و
کافور و امثال روح چندانکه بگوهر دل رساند تا مزاج او با اعتدال باز
آید

بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی و اگر طبیعت ضعیف باشد از این تدبیر عاجز
باشد و هیچ علاج سود نکند نگاه باید داشت **صفت** شراب صندل که بدین
صندل سپید کوفته و بیخته چهار درم سنگ کشنیز خشک نیم درم سنگ اندر
صد درم سنگ آب غوره و ده درم سنگ سرکه و یک من گلاب تر کنند یک شب
دیگر روز بجوشانند تا آب نیمه بازآید پس بپالایند نیک و بپالایند و یک من طبرزد
بر او کنند و بپزند و کفک بردارند و یک درم سنگ زعفران ساییده اندر خرقه
بسته در افکنند و هر ساعت اندر وی بمالند و با جزای آن بفشارند و دور کنند
پس نیم مثقال کافور و ده درم سنگ طباشیر سوده اندر وی کنند و نگاه
دارند شربت مقدار نیم درم سنگ تا پنج خروه **صفت** قرص کافور طباشیر
گل سرخ نیلوفر از هر یکی سه درم سنگ تخم خرفه و تخم خیار و تخم خیار بادرنگ
و تخم کدو و تخم کوکنار و تخم کشته و تخم خشخاش از هر یکی دو درم سنگ بر سنگ کنند
بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند **صفت** شرابی دیگر تشنگی بنشاند
آب انار ترش آب آلوی ترش آب خرما هندی و آب غوره و آب ریواس بیخ را است
بشکر شیرین بار کنند و بر آن بها و اگر تب باشد دوغ گاو سود دارد و غذا
ماهی تازه بسرکه و مصوص و سرد و مزوره از لفاح و غوره و ملی زاندر گلاب
و شراب ریحانی نمایم تر کرده بوی کردن بهوای خنک بهمین علاجی است
و باید دانست که انجا که قوت ضعیف باشد طبیعت یا سهل بها سخت خطر باشد
اندکی باقله و کبابه تا زنیا منهد و لسان الثور سخت نافع باشد

باب سیوم

اندر خفقان سرد و علاج آن

اسباب سوء المزاج سرد ضد اسباب سوء المزاج گرم باشد **علامتها** لون خداوند
مزاج سرد سپید و رصاصی باشد و کسلانی و آهستگی اندر وی ظاهر باشد و تشنگی
نباشد و از هوای گرم و عطرهای گرم راحت یابد **علاج** انجا که علت محکم نباشد
شراب صرف ریحانی مقداری اندک سود دارد و بوی مشک و عود و عنبر سود
دارد و غالیه بر سینه طلی کردن موافق باشد و مثله ز دوا المسک حلو یا مر
و انوشدارو و مفرح گرم سود دارد و اگر سوء المزاج سرد با مزه تری باشد
خداوند علت پندارد که دل او اندر میان آب نهاده است و خفقان همیشه باشد
و کلیونتر بخه اندر آب افتد و نطرد انجا حسب استفراغ رطوبتها باید کرد
وقتی باید فیقوا و ایارج فیقرا و اسفراغ مفرح و دوا المسک و عنبر دادن و زعفران
همچو غذا خداوند صداع سر باشد **صفت** داروی که خداوند خفقان

سرد را سود دارد بگیرند گهربا چند بید ستر از هر یکی یک درمسنگ بوسیند نرنج
نیم درمسنگ بکوبند و با انگبین بسرشند و بدهند صفت دارویی دیگر
نعنع و گهربا از هر یکی پنج درمسنگ اسد و جوز بوا از هر یکی سه درم قرنفل ده درمسنگ
شربت دو درم اندر مسه نافع بود بامر الله عز و جل

باب چهارم

اندر خفقان که از خشکی بود

سوء المزاج خشک یا گرم و خشک باشد یا سرد و خشک و احوال خداوند مزاج گرم
و خشک همچون احوال خداوند دق باشد و علاج همان است چنانکه یاد کردیم علاج خفقان
گرم و احوال خداوند مزاج سرد و خشک همچون احوال خداوند ذبول الشیخوخه
باشد و علاج همان والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا هو

باب پنجم

اندر گفتار هشتم اندر خفقان سودایی

سبب این علت برآمدن بخار سودا باشد سوی دل و احوال خداوند این علت همچون
احوال خداوند مالیخولیا باشد علاج علاج این علاج مالیخولیا ست بعینه اما
اگر تولد سودا از بلغم افتاده باشد نخست استفراغ باید کرد و مسهلی بدین
صفت بریدن اسطوخودوس و افتیمون و غاریقون و هلیله کابلی از
هر یکی یک جزو و ایارج فیقرا یک جزو و نیم عود هندی نیم جزو و شربتی سه قرمسنگ
حب کنند چنانکه بیخ است و اگر تولد سودا از صفرا افتاده باشد بگیرند بر بد
افتیمون سنا مکی سا هر ه از هر یکی یک جزو و هلیله زرد یک جزو و دو دانگ صبر
دو جزو و لاجورد مغسول دو بهر از یک جزو و گل سرخ دو بهر از یک جزو
مصطکی یک جزو و ده و دانگ حب کنند باب شیشم

باب ششم

اندر گفتار هشتم اندر غشی و علاج آن

اسباب غشی یا تحلیل روح باشد یا خبه شدن روح و اسباب تحلیل روح انواع
استفراغ ها ست و تحلیل یا افراط بسبب لذتی مفرط چون لذت جماع و درد های
با افراط چون درد قولنج و درد معده و اسباب خبه شدن روح امتلاء یا افراط باشد
یا غم و ترس با افراط و شدت ریختن دل علاج اگر سبب غشی امتلاء باشد رگ
بسار زدن تو هد و نبض قوی لیکن بسبب امتلاء با گرانی چشم و با دیری و اجابت که
سبب تحلیل روح باشد نبض ضعیف و صغیر و بطی باشد و اگر غشی بتدریج افتد
نخست نبض صغیر شود و رنگ روی بگردد و حرکت جسم ضعیف گردد

و پس چشم چنان ظلمتی یا حال رنگی دگر شده اند و اطراف سرد شود و اندک مایه
عرق سرد کند و با سردی همه تن عرق کند و اگر اندر غشی رنگ سبز گردد
و سرد گردد از آن سو بیش او حجت سود چنانکه راست بنا بد داشت هر کاه
که سرد گردد او را سپس کند در حال بمیرد و اگر پیش از غشی ناسپه ی
و مسلسل پدید آید سبب آن معده است و امید سلامت باشد و گر از اسباب
مشارکت اعضا و غلامات آن و از اسباب سابقه و بادیه حس ی ظاهر شود
سبب آن اندر دل است زود هلاک کند و اگر کسی را اندر رسانه زدن زدن غشی
افتاده باشد علامت آن باشد که اندر تن او ماده بسیار است و معده ضعیف است
علاج خداوند مزاج گرم صفرایی را اندر حال غشی کافور و صندل و گلاب
و خیار و خیار بادرنگ سرد کرده با اندکی مشک می باید بویانید یا مشک حرارت
غریزی را مدد کند و صندل و کافور حرارت غریب را تسکین کند و گلاب
سرد کرده اندر حلق او چکانند و بر سینه و روی او زنند و آب سرد با اندکی شراب
ریحانی یا ماء اللحم اندر حلق او چکانند و چون بهتر شود او را سه ماهه مصل او نوشند
و غذا مصوص و مسرد و دوغ سرد دهند و خداوند مزاج سرد را بوی مشک
و غالیه و جز علاج باید کرد و دوا المسک با معجون اسطوخودوس و مشک با شراب
کهن اندر حلق او چکانند و فم معده او را به روغن مصطکی و ماسدان بمالند و اگر
سبب غشی روزه و ماسدان باشد علاج آن بوی نان گرم کنند و طعام خوش و اندکی
ماء اللحم و اگر سبب استفراغ ها باشد بمچش بوی کباب و مرغ بریان و بوی سیب
و آبی بریان سوخته و ماء اللحم و اندکی شراب ریحانی و اگر سبب هیضه باشد اندکی
شراب مشک اندر آب سیب آبی یا ماء اللحم اندر حلق او چکانند و چون بهوش باز آید ماء اللحم
دهند با اندکی مشک و آب آبی و بوی گل بسا بوری که بوی کافور بر وزن باشند
سود دارد و اگر سبب عرق بسیار باشد اطراف به گلاب سرد و آب سرد می
باید مالید و برگ مورد خشک کوفته و ماسدان بر اندام او بخیر و غیر آن باز داشتن
و با آب آبی و ماء اللحم قوت دادن و اگر اندر حال غشی قی آرد و فواق بود باشد
بوی طعام دور باید داشت و بر مرغ حلوا کرده و گرد کرده اندر فی افکندن و یا آواز
طبل و بوق بیدار کردن و عطسه آوردن اگر بدین بیدار نشود امید نماند
و اگر سبب غشی عرضی از اعراض نفسانی باشد بوی عطری که موافق مزاج باشد
و اطراف بر آب سرد مالیدن و فم معده به روغن گرم مالیدن و گلاب و ماء اللحم اندر حلق
او چکانند و اگر سبب اختناق رحم باشد بوی عطر از وی دور باید داشتن بوی
چیزی که معده و مزاج او را موافق بود باید زجر گشتن عار و بیز کهی و انگریاب
والی تدبیر ماند

کتاب نهم

اندر احوال معده و مری

باب نخستین

اندر دشواری فرو بردن طعام و شراب از حلق

سبب دشواری فرو بردن طعام و شراب یا آماس مری باشد یا آماس عضلهای همسایه
او چنانک اندر خناق باشد یا ضعف قوت چنانک اندر آخر بیماریها حادث باشد
یا نوعی از انواع سوء المزاج یا خشک شدن رطوبتی اندر وی بسبب حرارت و عطش
یا بیرون آمدن مهره از مهرهای گردن از جای خویش با وجه روی و پیش اندرو
علامتها اگر سبب آن سوء المزاج باشد اندک اندک پدید آید و اگر سبب آن آماس
گرم باشد از تب خالی نباشد و با آماس سرد تب نباشد و اگر سبب آن تشنج
و قرحه باشد اگر طعام ترش یا شور باشد از آن رنج باشد و از طعام نرم کمتر
علاج اگر اندر آخر بیماریها آید علاج دشوار بود و حرارت تیز چیزی نباشد
که قوت را یاری دهد و بر پس گردن موم روغن همی مالند و سوء المزاج گرم
و خشک هم طعام روغن مالیدن و آب کشنیز و آب کدو مالیدن و ماء الشعیر
و ماشداب بجرعه کردن و سوء المزاج سرد را روغن ترب و روغن بلسان و روغن ...
گرم یا مسک مالیدن و سوء المزاج تر را با نشوق بر نار گردن و مصطکی
و سنبل و کمون سحق و سیسالیوس و کندر و ماشداب علاج کردن و ...
و خواجه ابو علی سینا رحمه الله می گوید آنکه اندرین باب نافع است
و سوء المزاج خشک را آب رطوبت بر مرغ مالیدن و مسکه و کشکاب دادن
و اندرین مزاج عدل موافق مزاج دادن و اما آماس یا خونی باشد یا از خلطی
یا از بلغم باشد یا آماس نرم باشد یا صلب باشد علاج آن علاج معده باشد و فرق
است که آماس معده را ضماد دهان بر فرود سینه نهند و آماس مری را بر میان
دو کتف نهند و آنچه خوردنی باشد اندر آماس معده بیکبار دهد و اندر آماس مری
جرعه جرعه دهد و علاج قرحه و بثره مری هم علاج قرحه و بثره معده است
و فرق است که اندر داروها مری جرعهای لزج باید تا دیرتر و درنگ فرو رود
و لختی بر سطح مری بماند و داروها را مایع و قرحه اندر علاج معده یاد کرده
شود باذن الله تعالی و حسن توفیقه

باب دوم

اندر سوء المزاج گرم اندر معده

اسباب آن همچون اسباب سوء المزاج دل باشد علامتها طعام لطیف زود تباه
گردد

و غلیظ بهتر گوارد و آرزو کمتر باشد و هضم بهتر باشد الا که سوء المزاج
مفرط شود و آروغ دود ناک باشد و ترش لیکن آروغ ترش بیشتری از سستی
و حرارت ضعیف تولد کند و این چنان باشد که حرارت ضعیف از سستی قوتی
دیگر باید و بدان قوت او را بجوشاند و ترش گرداند و اگر حرارت قوی
تر باشد سیری بسوزد و آروغ دود ناک شود و علامت گرمی اندر آروغ ترش
است که دهان تلخ باشد و تشنگی غالب و آب و هوای خنک خوش آید و چون
آروغ را دود ناک کند و ترش کند از بهر آنک اندر وی حرارتی ضعیف بهضم مشغول
شود نبود طعام تا گوارد نماند و آروغ ترش و دود ناک تولد کند چنانک حرارت
علاج دوغ سرد کرده و پست جو اندر آب سرد اندرین باب سخت نافع است
و اگر حرارت قوی تر باشد دوغ با طباشیر و ... دهند و علاج سوء
المزاج دل گرم ایست و اگر معده با گرمی ضعیف باشد سکنجبین سفرجلی و شراب
انار دهند و اگر با حرارت خشکی باشد کشکاب و روغن بادام دهند و شیر خر
و اندر آبزن نشانند و روغن بنفشه می مالند چنانک اندر علاج دق یاد کرده شود

باب سوم

اندر سوء المزاج گرم با مادتی

علامتها آروغ گاهی بوی ماهی تباه شده دهد و گاهی بوی ... و تباه شده
دهد و گاهی بوی مغزهای تباه شده دهد چون مغز گوز تباه شود و گاهی
بوی زنگار دهد و این نشان غایت گرمی باشد و گاه باشد که سبب آروغ ناخوش
طعام لطیف باشد که زود تباه شود از ... نان جوین کنند اگر آروغ
ناخوش بر آید نشاید دانست که معده بیمار است و ... عارض ...
اندام و اعضا شود از بهر آنک خون او اندک باشد و تیره و ناخوش طعم و ناخوش بوی
مخالف مزاج اصلی و مخالف مزاج تر درستی بدین سبب اندام او از بهر آن لاغر
شود و بدین سبب است که مردم معده گرم لاغر باشد و رگهای او ظاهر باشد
و پرخون و گاه باشد که بسبب گرمی چون تحلیل کند از این سبب باشد طبیعت
به تحلیل اندر بار طلبد گرسنگی غالب شود و اندر آن گرسنگی صبر نباشد
غشی آید و باشد که بسبب حرارت عرق کند از اینجا اندر حال گرسنگی لعاب
آمیخته چون طعام خورند بیاسایند و اگر آنکه اندر معده ماده صفرا باشد
غثیان و قی بسیار باشد لکن هر گاه که معده سبک باشد غثیان و شوریش
و تشنگی غالب تر باید دانست که ماده سخت رقیق است لیکن اگر ماده
بسیار باشد غثیان پیوسته باشد و اگر اندک باشد غثیان پس از طعام خوردن
پدید آید

و بمعنی اگر ماده اندر قعر معده باشد و طبقهای معده او را بشرف نگران باشد
غثیان از پس طعام بدو ساعت پدید اید از بهر انک ماده صفرا با بلغم بیامیزد
و صحبت طعام از قعر معده بفم معده اید و غثیان پدید اید و اگر چیزی
زداینده خورد چون ماء العسل و مانند آن قی کند اندر قی پدید اید و اگر
طبقهای معده ماده را بشرف نگران باشد نه اندر قی و نه اندر تولد نه اندر
براز پدید نیاید و چون چنین باشد لیکن اندر روی قی و تهوع باشد و حال تشنگی بر
کیفیت ماده گواهی دهد از بهر انک بسبب تشنگی یا گرمی ماده باشد یا شوری
و تشنگی که بسبب آن ماده گرم باشد با سرد ساکن شود و آنک بسبب از رطوبت
شور باشد با آب گرم ساکن شود **علاج** نخست نگاه باید کرد تا طبقات معده
ماده را بشرف نگر است یا اندر فضای معده ریخته است اگر از عضوی دیگر
می اید نخست اخر امدست یعنی با اسهال پاک باید کرد پس بعلاج و پاک
کردن آن عضو مشغول باید شد و فم معده را قوت داد زیرا چون قبول
نکند و بدین تدبیر گونه کنند ماهی پاره دهند و بگیرند کشکاب
چهل درمسنگ و انیسون کشکاب نخ حریره و تخم خیار اندر ریخته و ده درمسنگ
سکنگبین عسلی با وی بیامیزند با بستر و اندکی نمک طعام و بدهند و او را
که فی دستور باشد استفراغ مسهلی کنند پس **صفت** انیسون روی
پنج درمسنگ گل سرخ و خیارشنبر هندی از هر یکی بیست درمسنگ انجیر سپید ده
درمسنگ آب چندان بجوشانند تا بصد درمسنگ باز آید و بپالایند و مقدار سی درمسنگ
ترنجبین اندر وی حل کنند و ده درمسنگ از این مطبوخ حل کنند و یک درمسنگ صبر
مغسول بر سر آن کنند و بدهند و اگر ماده رطوبتهای اشرف نگران باشد
معده را پاک کند و صبر مغسول قوت دهنده تر است و با مغسول پاک
کند پس و اگر خداوند علت را شهوت طعام اندک باشد و غثیان
رنجه دارد اندر ایارج بعوض زعفران گل سرخ باید کرد و تا حقیقت
نکرده باشد که سوء المزاج با ماده است ایارج نشاید داد از بهر انک اگر
ماده نباشد سوء المزاج زیادت شود و اگر ایارج با هلیله زرد دهند
موافق باشد و اگر صفرا از حد بگذشته باشد استفراغ بمالانجین کنند و چون
دانند که معده پاک شد فم معده را قوت دهند بگل سرخ و صندل
سپید و آب غوره و آب سیب و گلاب و اندکی کافور بیامیزند و خرقه
بدان تر می کنند و بر معده می پوشند و اگر با صفرا رطوبت آمیخته
باشد معده را بنقیع صبر پاک کنند تا ... اید باذن الله تعالی

باب چهارم

اندر علامت و علاج سوء المزاج سرد ساده اندر معده

علامتها آرزوی طعام باشد و هضم کمتر بود و قراقر بسیار باشد و طعم ... و طعام
با گوارد و ... اید **علاج** چیزهای گرم و تر باید داد چون شیر و انگبین
و شراب ریحانی و جوارشی ... و روغن مصطکی و مانند این و معده را اندر
طعام زیره و نخوده و دارچینی و پلپل و امثال ان و انگبین و شیره و کرویا در
افکنند و هر بامداد یک گره سکنجبین عسلی اندر آب بادیان و از معجونها فلافلی
و سجرنیا و دواء المسک مر و فلافلی و شربا و بزرگ و مثرودیطوس و معجون کندر
سود دارد و جلاب که اندر وی انیسون و مصطکی و عود و سنبل پخته باشد
و اگر با سوء المزاج سرد خشکی باشد خداوند علت هر روز گرمابه نرم سود
و دهان خشک باشد و آب کمتر خواهد و آروغ ترش بر آید و طعام نگوارد کشکاب
که اندر وی انیسون پخته باشد با انگبین دهند و مرغ خانگی فربه اندر شوربای
گندم پخته با دارچینی و شوربا با انگبین و شیر و انگبین موافق باشد

باب پنجم

اندر سوء المزاج سرد با ماده اندر معده

علامتها بی تشنگی دهان پر آب بود و رطوبت لزج سود و آروغ و طعم دهان ترش
باشد و اگر آب دهان بترشی و آروغ غلبه دارد بباید دانست که رطوبت
بلغمیست و اگر ترشی آب دهان غلبه دارد باید دانست که سردی بیش است
علاج قی باید فرمود بر ماهی شور و ترب و بگیرند تخم ترب و تخم شبت از سپید
و تخم جرجیر از هر یکی یک درمسنگ بوره ارمنی و نمک طعام از هر یکی نیم درمسنگ
بکوبند و اندر سکنجبین عسلی بسرشند و بدهند و بر اثر آن طبیخ شبت
دهند و از پس قی تشنگی صبر کنند و شربتی مسهل ... زنجبیل پرورده خورد
و از پس دو روز استفراغ کنند بحب اصطمخیقون و هر هفته ایارج فیقرا دهند
و اگر رطوبت بسیار باشد ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ و استفراغ با ایارج
لوغاذیا کنند و از پس استفراغ هر بامداد یک گره سکنجبین دهند با مصطکی
و عود خام و قرنفل و کمونی و فلافلی موافق بود و اگر خداوند علت دارو
کرده نتواند خورد حب ... مسهل دهند بدین صفت **صفت**
بگیرند حب البلسان عود البلسان سلیخه دارچینی مصطکی سنبل اسارون
زعفران بسباسه قرنفل کوزبوا از هر یکی یک مثقال غاریقون دو مثقال تربد
ده درمسنگ سقمونیا مشوی دو مثقال زنجبیل دو درمسنگ همه بکوبند و بسرشند

و آب کرفس بسرشند و حب کنند شربتی دو درمسنگ و نیم

باب ششم

در گفتار بیماری معده بادناک

اسباب تولد باد اندر معده دو جنس است یکی طعام و شراب که خورده شود دوم
حال حرارت غریزی اما آنچه از جهت طعام و شراب باشد چنان باشد که گوهر
طعام و شراب بادناک باشد چون عدس و لوبیا و شراب سپید غلیظ یا طعامی
که اندروی رطوبت بسیار باشد چون امرود و سیب و خیار و بادرنگ و چغندر
و آنچه از جهت حرارت غریزی باشد چنان باشد که حرارت ضعیف باشد رطوبتها
نیک نتواند گوارید و بخارها و بادها را تحلیل کند اندر معده و شکم بماند
و قراقر و آروغ تولد کند و بسیار باشد که سبب تولد بادها حرارتی لطیف گشته
باشد که رطوبت را تحلیل کند و بخارها و بادها تولد کند و باشد که
اندر معده رطوبتی غلیظ بود هر گاه که معده از طعام خالی شود طبع
روی بدان رطوبت آرد و تحلیل کردن گیرد و بخار و هوا که اندر فضای
معده و روده ها باشد اندر حرکت آید و بادها تولد کند و این نوع بادها بطعامی
که خورده شود ساکن گردد و سبب علت مراقی اندر پسین و فتها سوء المزاج
گرم باشد اندر معده و بخار انگیختن زان و سبب آنکه اندر معدها ریح
باد افتد و باز داشتن سبب از بادها را از فرود آمدن بجانب روده ها بدان
سبب بجانب معده بازگردد و بعضی با روغ ترش بدر شود و بعضی بجانب
دماغ بر آید و گاه باشد که سبب تولد بادهای بسیار و بسیاری سودا
باشد علامتها فرق میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعامهای تری فزای تولد کند
آنست که نفخ سوداوی غلیظ کند و طبع باز بسته و از پس گواریدن طعامی
دردی اندر حوالی سپرز پدید آید و نفخ دیگر با تری دهان و نرمی پوست
اجابت طبع باشد و احوال و تدبیرهای گذشته بر هر یک گواهی دهد علاج
از طعامهای بادانگیز و طعامهای تری فزای پرهیز باید کرد و اندر خوردنیها
ترتیب نگاه باید داشت چنانکه اندر کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است
و اندر طعامها زیره و دارچینی و کرویا و سعتر و سیر و انگدان بکار داشتن
و طبع را بحقنه نرم فرود آوردن و اندر حقنه زیره و بادیان و تخم کرفس و دوقو
و کاشم و حب الغار و چند سدابی بکار داشتن و بادیان که سخت غلیظ باشد
نیک گرم از آن تحلیل کند و شلیثا یا کمون که با نشستن نهند در حال درد بنشاند
و شربت جلاب گرم با انیسون و سعتر و مرزنگوش و مصطکی اندروی جوشیده

191

موافق باشد و آنچه که باد سخت غلیظ باشد نخست طبع را بحقنه نرم فرود باید
آورد پس چیزهای تحلیل کننده دادن از آن بهتر آنست باشد که مانع باد نخیزند
و تحلیل کند زیره و دردی یا دیت سوده و روغن سداب و چند بید ستر و وطرا
سالیون و زیره و حب الغار اندر روی جوشانیده بر فم معده مالند سود دارد
و اگر نفخ سوداوی بود سداب و تخم کرفس و مرزنگوش و دوقو و حب الغار و نانخواه
و بابونه و جعده اندر سرکه جوشانند و بدان سرکه تکمید کنند و بخور یا و وصاد کنند
و معجون خبث الحدید و معجون ابهل و کوارش کمون و کوارش انگدان سود
دارد و از معجونهای بزرگ مثرودیطوس و تریاق بزرگ دادن صواب باشد
لکن این معجونها پس از آن استفراغ دهند و استفراغ نخست بحقنه کنند پس بداروی
مسهل و حب سکبینج اندرین باب نافع است یکی نیز صبر سکبینج مقل
غاریقون راسن راست حب کنند شربت از دو درمسنگ باشد تا درمسنگ اندر آب
گرم و اگر مزاج اصلی سرد باشد پس از طعام مقدار دو درمسنگ یا کمتر
شراب کهن خورد پس طعام خورد و اندر طعام زیره و سعتر و مانند آن کنند
بادها تحلیل پذیرد و بسیار باشد که جز خشک خلط رقیق را و خلط سودا
بلغمی را فرو برد ماند و از تحلیل باز دارد و بدان سبب بادها ساکن شود
کما اینکه مزاج گرم شسته و چیزهای خشک سود می دارد و حال برخلاف آن
باشد

باب هفتم

در گفتار علامت در معده سوداوی

سبب آن بسیاری سودا باشد که از سپرز بمعده بر آید علامتها اندر معده
شورشی باشد و چون طعام خورده شود لختی زایل شود و بسیار گمان باشد
که پس از چند ساعت که طعام خورده باشد درد معده بی قراری شود و تافی بکند
و چیزی ترش بر آید و از کند و سبب از خلط سودا باشد اندر قعر معده
و اندر وقت هضم با طعام بیامیزد و بسیار گردد و بعد معده بر آید و در دی
آغاز کند علاج نخست قی باید فرمود بداروی قوی چون خربق سپید
خربق را اندر شراب نهند و یک شبانروز بنهند پس بیستر پس از آن ترب را پاره
کنند و خربق دور کنند و ترب اندر سکنجبین عسلی فرو بار کنند
یک شب پس از آن سکنجبین با طبیخ شبت و لوبیای سرخ بدهند و از آن ترب چیزی لختی
بدهند و برآن قی کنند و از پس قی حب اصطمخیقون اسمعیلی دیگر کنند
و این قی بکار دارند نگه باید انیسون تخم کرفس از هر یکی نیم درمسنگ سنبل
رومی نیم درمسنگ سلیخه نیم درمسنگ هر چند بید ستر مر بلیلا افیون از هر یکی

و در مسک و نیع همه بکوبند و بیبیزند و اقراص کنند شربتی یک درمسنگ

باب هشتم

گفتار [illegible] اندر ضعیفی شهوت طعام

اسباب ضعیفی شهوت سوء المزاج گرم است ساده و یا مادی یا استغنای تن از
غذا یا بسته شدن مسام و تحلیل نایافتن فضول یا جذب ناکردن جگر کیلوس را
از معده و این حال بیشتری از پس اسهال خون باشد که جگر بدان سبب ضعیف
شود و نیز وقوف شهوت و قوت جاذبه همه تن ضعیف گردد و علاج این عسر باشد
یا ناآمدن قدری سودا که راتب است که هر روز از سپرز بمعده آید و شهوت را
بجنباند و معده را بیدار کند و از خلط لزج پاک کند هرگاه که این راتب مفقود
که میان سپرز و معده است سده افتد راتب باز افتد و معده از تنبیه بماند
و آلودگی بر سطح او بماند بدان سبب شهوت ضعیف گردد یا ضعیف شدن
اندامها و رگها باشد از جذب و مزیدن از بهر آن که تقاضای غذا بمعده نرسد
معده ممتلی بماند و شهوت پدید نیاید یا آفتی باشد اندر عصب [illegible] که از دماغ
بمعده پیوسته است یا بسیاری سودا باشد اندر معده یا معده بسبب بسیاری
از یقین دفع از حاجتمندتر از طلب غذا باشد و هر خلطی که اندر قعر معده بسیار
باشد حکم آن همین باشد یا افراط گرمی هوا باشد یا افراط سردی هوا و گرمی
هوا سستی آرد و سردی تحلیل باز دارد و باطل کند چنین آنکه گرم گرداند
باشد که بمعده برآید و معده از رنج او و به دفع او باشد تا طلب غذا مشغول
نتواند بود یا تنگ داشتن عادت از شراب خوردن چنان معتاد بوده باشد
یا سوء المزاج سرد اندر اندامها و رگها پدید آید و قوت جاذبه ضعیف شود
و تقاضای غذا بمعده نرسد و بسیار باشد که اندر بعضی بیماریها قوت بر جای باشد
و شهوت نباشد و بغذا حاجت نیاید از بهر آنکه رگها ممتلی باشد و طبیعت بدان
مایه مشغول باشد تا بدان سبب مدتی تقاضای غذا نبود باید از بهر آنکه طبیعت
[illegible] چیزها اندرون دفع ماده بیماری آرد و از طلب غذا روی بگرداند
و حال جانورانی که اندر زمستان پنهان شوند و خور نکنند همین باشد **علامتها**
علامتها انواع سوء المزاج معلوم است لیکن علامت خاصه این عارض آنست که
سوء المزاج گرم تشنگی آرد آب بیشتر خواهد و سوء المزاج گرم با ماده شهوت را باطل کند
تر بیشتر و آب را از جفت حاجت [illegible] و تری [illegible] تر و سوء المزاج خشک
برخلاف این باشد و شهوت باز زیادت گردد و بدین سبب است که اندر فصل
زمستان و هنگام حرکتهای شمال قوی‌تر شود و کسانی که اندر زمستانها
سفرها کنند

شهوت ایشان قوی‌تر باشد از بهر آنکه حرارت سست کننده است و اخلاط را
گرم کند و بگدازد و هر خلطی که گرم و گداخته گردد [illegible]
باید بدین سبب ضعف شهوت و امتلاء عروق پدید آید و برودت ضد این باشد
اندامها را فراهم آرد و خلط را بفسراند و هر خلطی که بفسرد جنبش او فرو آرد و
اید و خلاء تولد کند و بسبب خلاء قوت مصاصه رگها و اندامها بجنبد و از
بهر آنکه گرسنه گردند تقاضای غذا بمعده رسد شهوت پدید آید
الا که سوء المزاج سرد با فراط شود و قوت مصاصه را ضعیف کند و حس را باطل
کند. اما آنچ بسبب استغنای تن باشد از غذا علامت وی آنست که رگها ممتلی
باشد و اندامها گران و قوت بر جای و تن بر گرسنه بدان گواهی دهد و علامت
بسته شدن مسام سختی گوشت است و اسباب بسته شدن مسام اتفاقی [illegible] و علامت
جذب ناکردن جگر کیلوس را سوء المزاج جگر است و بسیاری براز و تیزی
طبع و سپیدی لون براز یا سبزی و سبب سبزی تولد [illegible] صفرای کراثی
باشد اندر معده و سپیدی لون کیموس باشد و آنکه صفرای کراثی
اندر معده تولد کند از قی و غثیان خالی نباشد و علامت راتب سودا بمعده
ناآمدن آنست که هرگاه که چیزی تیز و ترش خورد شهوت پدید آید از بهر آنکه آن
چیز فعل آن سودا بکند و بخار او باشد و بزرگی سپرز بدان گواهی دهد و علامت
ضعیف شدن رگها از جذب غذا آنست که ضعف شهوت از پس بیماریهای دراز پدید آید
و ضعیفی اندر همه اندامها و همه قوتها ظاهر باشد و علامت آفت عصب [illegible]
آنست که معده چیزهای تیز و ترش طعامهای تیز و ترش [illegible] دوست دارد و علامت
آلودگی سطح معده [illegible] آنست که طبع از طعام [illegible] باشد و اگر [illegible] رطوبت
شور باشد یا تیز شهوت باشد لیکن از سر طعام قی و غثیان پدید آید و آسایش بآروغ
یابد و علامت بسیاری سودا اندر معده آنست که دهان ترش [illegible] سودا و آن
وسواس خالی نباشد و باشد که لون روان سیاه شود و علامت گرم کرد دانه
آنست که اندر زیر آن پدید آید و علامتهای تولد آن ظاهر باشد و اگر از صبر و شراب
سبب [illegible] سازند از راحت معده فرود آید و اندر [illegible] و فنها معده از رنج
آن [illegible] وقتی باشد و غذا خواهد اگرچه از غذا خالی باشد **علاج** علاج
انواع سوء المزاج یاد کرده آمده است اما اگر سبب استغنای تن باشد از غذا مدتی
از طعام باز باید داشت تا طبیعت آنچ اندر رگها حاصل است بگوارد و آرزوی
طعام پدید آید نیز [illegible] که طعام باز باید آورد و اگر سبب بستگی مسام
باشد ریاضت و گرمابه باید فرمود و عرق آوردن و اندر گرمابه اندامها را [illegible]

نخود
مالیدن

واگر سبب حدت ناگردن جگر باشد کلوس را هر بامداد مقداری ده درم سکنجبین شراب
کهن برین بباید داد و تدبیر گشادن سده ها ماساریقا باید کرد و کبر بسرکه
و سکنگبین بزوری و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده دادن و ریباص و گرمابه
بترتیب فرمودن و تریاق و مثرودیطوس نافع باشد واگر سبب سده مجری
سودا باشد که از سپرز بمعده پیوسته است از سبق چیزها ترش باید گشاد
چون کبر بسرکه و بسبر بسرکه و پیاز بسرکه و شلغم که اسراجرد لقبیر کنند
و انواع کامها و حلتیت اندر شراب سودمند باشد و ایارج فیقرا با افتیمون
سده بگشاید و معده را پاک کند و غدا مصوص و زیرباها و ناربا و غوره با
و مانند آن واگر سبب ضعف رگها ضعیف قوت باشد انکبه فرو کنند
و قی را بجنبانند اگرچه قی بقوت باشد که قوت شهوت بجنبد و تریاق و مثرودیطوس
اندر شراب افسنتین اندر شراب حب الاس با شراب نعنع و مانند آن موافق باشد
واگر سبب آفت عصب سیم باشد از عصبهای دماغ شقیقه دماغ و شهوت
او مشغول باید بود اما تنقیه با ایارج فیقرا و تقویه ببوییدن عطرها و اسفرم
موافق مزاج و اکحل اندر همه انواع واندر سستی ضعف شهوت سود دارد کندر
و مصطکی و عود و سنبل و قصب الذریره اندر شراب ریحانی و آب انار ضماد کرده
یا اندر عصاره مورد تر و موی بزغاله بریان کرده و مرغ بریان کردن و بوی
بازجانی گرم و ماهی آبه شهوت طعام را بجنباند

باب نهم

اندر گفتار بهم اسم شهوت کلبی

این علتی است که مردم را طعام بی اندازه آرزو کند و سیری نگردد و اسباب آن سودا
باشد یا بلغم ترش که فم معده را دغدغه کند و بگزد و بدان سبب شهوت غذا
پیوسته گردد و ممکن است که بسبب بلغم ترش و خلط سودا چون اندر عروق
متکاثف شود و بسبب تکاثف خلای پدید آید و بسبب خلا قوت جاذبه
رگها در کار آید چنانک اندر باب گرسنه یاد کرده آمده است و نیز ترشی ربابنده
است ممکن است که رطوبتهاء لزج را که سطح معده بدان آلوده باشد بزداید و فم
معده بدان سبب حس دغدغه تمام تر یابد تا بدان سبب پیوسته گردد و ممکن
است که سبب شهوت کلبی حرارت بافراط باشد اندر رگ معده و اکحل در معده *
باشد تحلیل می کند و بدل از وی خواهد یا فم معده بدان سبب همیشه گرسنه
باشد و بسیار باشد که از پس استفراغها و سهرها و بیماریهای دراز تحلیل کنند
و بسبب ضعیفی قوت ماسکه لقمه تن تحلیل پیوسته باشد و بدل پیوسته خواهد

وگاه باشد که حرارت از بیرون با حرارت برابر شد و تحلیل کند که در باطن
باشد یا سود با حرارت هوا این را تحلیل کند و حرارت باطن تحلیل می کند
و این چنان باشد که قوت جاذبه اندامها از رگها بکر یکر غذا می کشند
و رگها از جگر می کشند و جگر از ماساریقا از معده و معده را مدد از بیرون نیست
بدین سبب این علت پدید آید و اکحل از پس استفراغها و بیماریها پدید آید هم این نوع باشد
وگاه باشد که سبب شهوت کلبی برد باشد و لکن چنان باشد که ماده برد
سرد باشد فم معده را سرد کند و ممکن بود که حرارت ضعیف ترش گردد
و فم معده را بگزد و باشد نیز که سبب تولد کرم باشد اندر معده و امعا
و غدا که بمعده رسد ایشان بربایند و بخورند و ربادن جویند

علامتها

اگر آمدن سودا بسیار باشد که از سپرز بمعده اندر علامت وی آنست که ثقل
بسیار باشد و بر طعام بروز بش بیابد و اکحل خورد با گوارده بیرون آید
و بدین سبب ترا عرض شهوت فاندامها نعذا احتاجمند و سبب حاجتمندی غدا
شهوت پیوسته برکار باشد واگر ساعی طعام با حرارت افتد معده سوزش
کند و چون طعام خورد بیارامد واگر سوء المزاج سرد باشد این
علامتها موجود باشد جز سوزش معده و اگر سبب سوء المزاج گرم باشد
و تحلیل و تحلیل باشد ثقل کمتر از طعام باشد و تشنگی غالب و بی آرامی و علامتها
سوء المزاج گرم ظاهر واگر سبب برده رگ گرم باشد علامتها از پدید آید

علاج اکحل که علامت آمدن سودا بمعده ظاهر باشد بحسب شرح باسلیق و باسلیم
زنند و بمطبوخ افتیمون و مانند آن اسهال کنند و بر سپرز محجمه بر
نهند و خون بیرون کنند و اگر طبع نرم باشد معده را با اطریفل صغیر
کوچک و گوارش خوزی قوت دهند و ناشتا آب گرم سود دارد
و غدا گوشت بره و از مرغ فربه و بط فربه و زرده خایه مرغ نیم برشت
و لوزینه و حلوای شکر و روغن بادام و نشاسته موافق بود و اگر طبع خشک
باشد شیر تازه و گوشت بزغاله و بره فربه با کدو و سپید و اندکی زیت
بپزند تا مهرا شود و گوشت ارسور با ذور کنند و کبوتر بچه فربه
و مرغ فربه در روغن بریزند تا مهرا شود و اندکی دارچینی و بهار و عود
نهند تا خوشبوی گردد اگر از بس سوربا چندانک خواهند دهند و اگر
شراب از انگور کهن گرم باشد با وی بیامیزند معده را گرم کند
و ترشی خلط سودا از معده باز دارد و علاج سپرز و داغ کرده
از سود دارد و اکحل که علامت سوء المزاج سرد ظاهر شود خبث نمایند

پس آبازرج مقرا دهند و غذا کبک و تذرو و دراج بریان کرده و شوربای
که یاد کرده آمد با زیره و کرویا و دارچینی و کمونی و نخریسا و دوا
المسک و ترنا و برنگ سود دارد و اگر طبع نرم باشد معجون کندر
و الجمله علامت سوء المزاج گرم و جلیل و حلیل ظاهر باشد روغن موم زرد
طلی کنند و اندر آب سرد نشانند و شراب ترشه ترنج و شراب لیمو دادن
و غذا مصوص و مزورد و هلام از گوشت گوساله و بطون گاو و الجمله
سبب نزله باشد منع آن و علاج آن یاد کرده و الجمله سبب تولد کرم
باشد علاج آن در موضع یاد کرده آید باذن الله تعالی

باب دهم

اندر گفتار نهم اندر جوع البقری

این علت را جوع البقری از بهر آن گویند که گاو را بسیار افتد و این علت
از جنس شهوت کلبی بدید آید و این گرسنگی همه اندامها باشد و معده طعام نخواهد
و طبع نرم باشد و رگها از تشنه [؟] سبب تهی گردد و قوت برود و بیمار بیهوش گردد
و گاه گاه باشد که سبب بیهوش گشتن بیمار بلغم زجاجی باشد بی طعم
معده را کبراز کند و مزاج او را باطل کند و قوت جاذبه را از کار باز
دارد و شهوت را بمیراند و بدان سبب اندامها گرسنه بمانند و سبب گرسنگی
اندامها و ناخواستن معده طعام را قوت ساقط شود و غشی افتد علاج این علت
مشکلست از بهر آنکه با استفراغ و پاک کردن معده حاجت آید و ضعف و غشی
از استفراغ باز دارد تدبیر صواب آنست که قوت نگاه دارند و تدبیر آن
کنند که شهوت بدید آید چنانک اندر باب هفتم این گفتار یاد کرده آمد
و ماء اللحم و سکباج بدین صفت می کنند نکو نهد گوشت گوساله و سکباج
ببرند و از [؟] سپید کنند و سداب و کرفس و پودنه و پوست ترنج و زعفران
و اندکی سنبل و مشک و اگر غشی افتد بیدار کنند موی صدغ او بکشند
و بکشند و پا و [؟] نگاه کنند تا آنگاه بزنند بیدار کنند و چون
بیدار شود ماء اللحم اندر حلق او چکانند و بوی سیب و بهی و مورد و عطرهای موافق
مزاج بدو می رسانند و چون لقمه نان اندر شراب ترید کرده بدهند صفت
مطجنه که [؟] از خوش آید نکو نهد گوشت بره فربه و لخته چند آنک خواهد با نخود
و اندکی زیره و اندکی [؟] برافکنند و دارچینی و [؟] و الحان نیم
کوفته اندر وی برند تا آب [؟] بپزد پس قدری [؟] و آب
ترش و آب سیب ترش برو چکانند و بجوشانند تا [؟] آنها نیز پخته شود پس

از آتش بردارند و سداب خرد کرده بر سر آن کنند و بنهند تا سرد شود

باب یازدهم

اندر گفتار نهم اندر آروغها زدن

آروغهای بد چون آروغ گل باشد و آروغ نمک و آروغ [؟] و حبرهای ترش و تلخ و سبب
آن تلخی بد باشد اندر معده علاج این باشد فرمود پیر ماهی شور و ترب و سکنگبین
عسلی و طبیخ شبت و لوبیای سرخ و معده را با یارج فیقرا پاک کردن و [؟]
و ماء الجواه [؟] از هر یکی مقداری خاییدن ناشتا و از پس طعام سود دارد و گوشت
قدید که ابزار ماء الجواه باشد و هیل و قاقله و طباشیر از آروغها باز دارد
و بادام تلخ سود دارد والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا هو

باب دوازدهم

اندر گفتار نهم اندر تشنگی

سبب تشنگی غالب یا سوء المزاج معده تر باشد چنانک اندر تبهای محرقه و صفراوی
باشد یا سوء المزاج یک اندام باشد چنانک اندر علت دیابیطس باشد یا تشنگی
دروغی ابتدا [؟] چون خوردن ماهی شور و طعامهای غلیظ چون گوشت قدید
یا خوردن [؟] گرم و تشنگی از آن یا خوردن طعامهای [؟] و [؟] گرم
یا خوردن شراب کهن قوی و امثال این نوع آید علاج [؟] بدین هلاک
کند باشد و اما ... که سوء المزاج از تشنگی [؟] مری است و معده
و رودهٔ [؟] و حلق و [؟] و دل و شش علامتها اگر سبب سوء المزاج
مری و معده باشد [؟] حلق و تلخی دهان علامت آن بود و اگر سبب سوء المزاج
رودهٔ صایم باشد سوزش و خلندگی باشد فرو دار معده و طبع خشک باشد
از بهر آنک تریها [؟] کیلوس را روده [؟] و هرگاه که مزاج کیلوس [؟]
اندرین حارس و خشکی پدید آید و اگر سبب حرارت شش و دل باشد
از هوای خنک راحت [؟] یابد که از سر [؟] خنک و آنچ از اسباب [؟]
آید علامت آن سبب از باشد علاج آنچه که معده و مری گرم باشد
سکنگبین ساده و آب انار ترش و آب میوها و سیب ترش و ریواج و امرود حبی
مواتی باشد و آب سرد و الجمله که گرمی و خشکی [؟] باشد کشکاب
و آب کدو و آب خیار و روغن بادام و لعاب اسبغول و کشک براب انار [؟]
افکنده یا روغن بنفشه سود دارد و الجمله سبب روده صایم باشد
[؟] با شلغم زدن [؟] و از تدبیری که اندر علاج معده و مری گفته آمد هست
صواب باشد و الجمله سبب حرارت دل و شش باشد بوی خطرها و اسپغولها

ومیوه‌های خشک سود دارد و آب خربزه دهند و آب خیار و آب کدوی تازه
و نجاح آب گلاب سرد کرده و شراب صندل و قرص کافور
موافق باشد و اگر سبب هوای گرم باشد و باد گرم باشد دست
و پای اندر آب سرد نهادن و روغن گل و سرکه و گلاب تر بر سر نهادن و ورد
کسته و برف و جو ماء دهند و اندر دهان داشتن سود دارد و اگر آنکه
سبب رطوبت شور و عفن باشد قی باید فرمود و ایارج فیقرا دادن
و هر بامداد آب گرم دادن و کسانی که تشنگی برده باشند خواب باید
[illegible] شاید شد اندک اندک مصمصه و غرغره باید کرد
و جرعه جرعه خوردن تا ساکن شود از بهر آنکه حرارت غریزی
ضعیف شده باشد و آب سرد باقی حرارت را فرو میراند و [illegible]
و یخ و آب که اندر ماه رمضان خورند تشنگی آرد

باب سیزدهم

گفتار اندر اقسام فواق بسیار

اسباب چیزی گرم و تیز باشد که فم معده را بگزد یا ماده غلیظ
که معده کوشد که از آن دفع کند یا مزاج سرد و بادی غلیظ باشد اندر
معده یا سوء المزاج خشک که از سر استسقاء اعضا بدید آید یا آماس معده
و حکم علامتها آنچه سبب از چیزی گرم و تیز باشد اندر فم معده خارش
باشد که مانند گزیدن از چیزی یا از عضوی دیگر اندر فم معده رسیده سوزش
یا قی صفرایی افتاده باشد و [illegible] از آن خلط اندر معده مانده باشد یا چیزی تیز
خورده باشد و قوت معده می‌خواهد که آن را بر اندازد و آنچه سبب آن
ماده غلیظ باشد و بادی غلیظ و مزاج سرد باشد چنان باشد که طعامهای
غلیظ بسیار خورده و [illegible] باشد و خام مانده باشد و بر معده گرانی کند
و بادی غلیظ با آن یار باشد از بهر آنکه باد غلیظ از ماده غلیظ خیزد و باشد
که ترش گردد و آروغ ترش و غثیان و بسیاری آب دهان و تدبیر
که بیشتر کرده بر آن گواهی دهد و آنچه سبب آن سوء المزاج سرد باشد
چنان باشد که بیمار را گویند که کاری افتد اما بیمار را سبب نقصان حرارت
غریزی افتد و گوید که کاری نیست و گرفته شد حرارت غریزی باشد
سبب بسیار خوردن [illegible] و بیمار را [illegible] افتد سبب ضعیفی حرارت
غریزی و آنچه سبب آماس افتد تب و تشنگی و شورش بر آن گواهی دهد
علاج اگر سبب چیزی گرم و تیز باشد که معده را بگزد آب گرم

جرعه جرعه می‌دهند با روغن بادام و کشکاب با روغن بادام و قی فرمایند
سکنجبین و آب گرم با شکر [illegible] و کشکاب و یک مثقال ایارج فیقرا
و دو درمسنگ هلیله زرد با سکنجبین بسرشند و بدهند و غذا [illegible] و حموضها
[illegible] گرم اندر آب سرد و آب انار ترش بر و اگر سبب ماده غلیظ و سرد
[illegible] قی فرمایند و ماهی شور و ترب و سکنجبین و آب شبت و لوبیا و سرخ
و نخود [illegible] صبر فرمایند و اندکی [illegible] بویا
و کندر و پودنه و مصطکی و راسن خاییدن سود دارد و ایارج فیقرا پس از
قی معده را پاک کند و با جوارشها سداب و سعتر و پودنه همه گونه [illegible]
مقدار دو درمسنگ ناشتا بدهند و [illegible] طعام [illegible] و عطسه آوردن و نفس
باز کشیدن و قی و کرفس و کمونی و [illegible] سود دارد
و بر سر و ابرو [illegible] دارد و انگشتان دست و پای بستن سود دارد نیم
درمسنگ جند بیدستر [illegible] که فواق بلغمی را زایل کند و اگر سبب
خشکی باشد علاج آن علاج تشنج خشک باشد و علاج آماس اندر موضع یاد کرده آید

باب چهاردهم

اندر آروغ بسیار

آروغ از بادی غلیظ خیزد یا از ضعیفی معده و اسباب ضعف معده و علامات
و علاج آن یاد کرده آمده است و هر گاه که آروغ بسیار گیرد و طعام را
[illegible] معده بر اندازد و [illegible] از بهر آنکه قوت [illegible] قعر معده
است و کار قعر معده تقاضای غذا است و اگر باد اندر قعر معده بماند
و آروغ بر نیاید [illegible] باشد که استسقاء طبلی تولد کند علاج اگر سبب
خلط بلغمی باشد یا خلط سودایی قی باید فرمود و حب الافاویه که اندر باب
چهارم از این گفتار که یاد کرده آمد بدهند پس معده را [illegible]
[illegible] وقت دهند و [illegible] آروغ معده را [illegible]
سعتر و سداب و پودنه و [illegible] و کرویا و انیسون [illegible] با سکنجبین
[illegible] و [illegible] سود دارد

باب پانزدهم

گفتار اندر اضطراب معده و مشوش گشتن

این عارض حرکتی باشد از معده و می‌خواهد تا چیزی از خود دفع کند و [illegible]
و اسباب آن یا از ضعیفی معده باشد یا طعامی ناموافق یا ماده‌ای بد اندر معده [illegible]
و آنچه از جهت ماده باشد یا اندر [illegible] معده [illegible] باشد و معده
[illegible] گرانی بود

یا بر سطح معده آلوده باشد یا اندر فضاء معده ریخته و ماده از بلغم بود یا صفرا
یا اندر رقم معده باشد یا اندر تقعر معده باشد **علامتها** اگر معده
ماده را شرب کرده باشد تشنگی و سستی دایم بود و قی بنیوفتد و اگر بر
سطح معده آلوده باشد همچنین باشد و اگر با مستی گشتن دهان طلخ باشد
ماده صفرا است و اگر لعاب از دهان همی رود ماده بلغم است و اگر دهان
شور باشد خشکی غالب ماده بلغم شور است و اگر طعم دهان ترش باشد ماده
بلغم ترش است و اگر قی آید ماده اندر فضاء معده است و اگر
دشوار باشد اندر قعر معده است و اگر قی باشد و اضطراب معده
ساکن همی شود و باز پدید آید ماده از عضوی دیگر بمعده می آید و اضطراب
معده اندر ناقهی علامت بکنی باشد **علاج** اگر ماده صفرا باشد و معده
آن را شرب کرده باشد قی باید فرمود بسکنجبین و آب گرم و ایارج فیقرا
و سقمونیا معده را پاک کردن و پس از استفراغ سکنجبین با شراب غوره
و اگر ماده بلغمی باشد قی بسکنجبین عسلی و آب شبت و ترب باید خورد
فرمود و ایارج فیقرا سکنجبین عسلی سرشته باید داد و پس از استفراغ شراب
افسنتین دادن و اگر اندک اندک شراب کهن دهند باقی خلط را ببرد و معده را
نیرو دهد و غذا اسفیدباج بریان و مرغ مطجنه

باب شانزدهم

از گفتار نهم اندر فواق بسیار افتادن

فواق حرکت معده است و دفع کردن او چیزی را سوی بالا و اسباب آن و اسباب
اضطراب معده و اسباب فواق بیکدیگر نزدیک است و بسیار باشد که
سبب فواق تولد صفرا باشد اندر معده یا از عضوی دیگر بمعده آمدن و گاهی
باشد که اسباب را هر یک چند نوبت است فواق اعد و خلط سودا بر اندر اوان
اسباب باشد سبب از آمدن سودا باشد بمعده و علامتهای هر یک اندر باب
گذشته یاد کرده آمده است **علاج** نخست طبع را نرم باید کرد
بحقنه نرم و اگر طبع نرم باشد نخست قی باید فرمود بسکنجبین و آب گرم پس
معده را برب غوره و رب انار و رب لیمو قوت دادن و اگر معده از سینه
بکشد ترب آبی و شراب سیب و شراب ریواج و شراب حماض دادن و بسته جو
اندر آب انار و آب دادن و نان خشک بریان کرده و جهد باید کرد تا بخسبد
و اگر در لحظه اول بخسبد و از نخست را بر و بخسبانند صواب باشد
صفت حبی که قی باز دارد و بخسباند بگیرند بزرالبنج بنگ جزو و بزرالورد

و سماق و حزماز قیست از هر یکی چهار جزو همه بکوبند و بشراب آبی بسرشند و حب کنند
شربتی نیم مثقال تا یک مثقال و غذا از سماق و انار دانگ فرماید و اگر ماده
از عضوی دیگر همی آید یا از همه تن همی آید نخست حقنه نرم کنند پس
مطبوخ هلیله دهند با نقیع صبر و بر معده ضمادی از نان بریان کرده و سیب
بریان کرده و صندل و مورد و گل و سک و کعک و لادن و عود و کافور
و زعفران بر نهند و شراب نعنع که با آب انار دانگ کنند و لوسی که بر طاهی
سعال نسبه باشد مقداری اندر وی لحمه نیاز دارد و کعک سوخته اندر آب
سیب تر و ترش کرده سرانجام چند آنک مزه شراب بدو نیاید قی صفرا باز دارد
و قوت را نگاه دارد و اگر قی بلغمی باشد اگر میل بسوی قعر معده
دلیل قی فرمایند و از پس استفراغ معده را بگوارش عود و مسه و دوا المسک
مرقوت دهند و اگر میل بقعر معده دلیل حب الماء و ایارج فیقرا
پاک باید کردن پس بگوارشها قوت داد و اگر معده ماده را بشرب
کرده باشد هم قی باید فرمود بر ماهی شور و ترب و خردل و سکنجبین
عسلی و آنچه بدین ماند پس باقی خلط را با یارج فیقرا و نقیع صبر پاک کرده و بباید
دانست که الخاکه معده ماده را بشرب کرده باشد هیچ دارویی مانند قی
نباید داد تا نخست ماده را مستاصل بکنند **صفت** ضمادی نافع
بگیرند سنبل و قصب الذریره و سنبل و مصطکی و عود و قرنفل و حب بلسان و انار
بلوا و اندکی زعفران و همه بکوبند و بطبوخ آبی سرشند و بر معده نهند و اگر
باقی از خلط سودا باشد حقنه که میل بسوی دارد مالیده را فرود باید آورد
پس بمطبوخ افتیمون بر پاک کردن و ایارج فیقرا با افتیمون دادن و همچنین
از آن دادن و آبسه و اکلیل الملک و بر شبر مورد ضمادی ساختن بشراب و بر
معده و سینه بر باید نهاد که نافع آید انشاء الله عز و جل

باب هفدهم

از گفتار نهم اندر قی خون

قی خون یا از ریه باشد یا از معده یا بسبب زخمی و قوتی که بدو رسد یا گشادگی
سر رگی بسبب پری و یا گسستگی از ظرفی یا رسیدن آن بدو یا انداختها
علامتها اگر یکبارگی آید و بسیار بر آید رگی یا رگها بسیار گشاده شده
باشد و اگر از اندرون ریه یا اندر معده و حکّی و دردی بود و باشد پس
خون بر آید باید دانست که ریش بوده است و گشاده شده است و باشد که
ریم بر آید و اگر خون سخت گرم باشد و رگها ممتلی باشد باید دانست که

سبب بوت خون است و چون صفرای است و اگر خداوند علت
طعامهای تری فزای بسیار خورده باشد بباید دانستن که سر رگها
بسبب تری و نری و بسبب قوتی که بدو رسیده است چون آواری یابند
کرد و حجری گران بر داشتن سر رگها گشاده شده است علاج اگر
مانعی نباشد نخست رگ باید زد و چون مقداری که باید [illegible] بیرون کردن
و اگر قی سخت بافراط بود اطراف نیز بباید بست و اقراص کلنار دادن
و اگر سبب ریش باشد اقراص کهربا دادن و اقراص سرمه سخت نافع
است اندر همه انواع و عصارهٔ بادروج و عصارهٔ برگ خرفه و عصارهٔ
لسان الحمل با کلار [illegible] سود دارد و [illegible] باب سماق و آب غوره
و ضمادها نافع بر معده و بر جگر نهادن و اگر سبب گشاده شدن رگها
سستی و تری رگ باشد [illegible] باید دادن و [illegible] و ذخیرها

باب هژدهم

اندر گفتار [illegible] هیضه

هیضه از بیماریهای حاد است هم با قی باشد و هم با اسهال و سبب آن ناگواریدن
طعام است و هیچ خلط نباشد و صفرا مانند [illegible] بر آید و هیچ بلغمی باشد
با اسهال فرو داید و کسانی باشند که ایشان را هیضه بسیار افتد
و تن ایشان بدان پاک شود و کسانی دیگر را که این علت باشد اگر افتد
با خطر باشد و بسیار خطرناکی اینست که اندر معده و روده سوزش پدید آید
و استرخا افتد تیز و کشنده و بعضی همچون آب گوشت و ضعف و گدازش
پدید آید و بسیار گدازش آنست که تری بول تیز باشد و بسیار باشد و لزج
ورزد و صداعها و چشم دور اندر شود و ناخن کبود و اطراف سرد شود
و سبح پدید آید و رنگ روی همچون رنگ مردگان گردد و نبض ضعیف
و ضعیف یابد اما اگر با این همه رنگ روی بر جای باشد و دم زدن [illegible] باشد
امید سلامت باشد و اگر مردم قوی اندام و سخت گوشت و فربه را افتد
با خطرتر باشد از بهر آنکه ماده صفرای اندر تن ایشان بسیار باشد و خم ماده
اندر حرکت آید و حروی که اندر حرکت باشد حروی دیگر را بی
کشند بازداشتن دشوار باشد و حکما را مسئله است اندر این ضرورت
خلاف گویند اندر کشیدن حروی مرحروی را از مسئله است که هر گاه که
حس آن یافته شد که طعام اندر معده تباه شد در حال قی باید کرد
تا معده پاک شود و محرور را اندر هیضه ملین کشتن و تسکین [illegible] باشد

۱۹۷ ایشان را بسیار باید خورد تا طعام تباه شده پاک تنقی بر آید و جلاب و ماء العسل
و روغن بباید داد لیکن اگر اندر معده سوزشی پدید آید که جلاب خام
خورد با شربتی از خلط را بنشاند و اندر هیضه هیچ حرکت نباید کرد لیکن
خوابش حقیقه باید ساخت باشد که خواب بود که هیچ علاج به از
خواب نیست و اگر تشنگی غلبه کند طباشیر سوده اندر آب انار دانگ
کنند از آن آب جرعه می کنند و آب آبی ترش و آب سیب کوهی و آب اطراف رز
سخت سود دارد و کعک سوده اندر شراب تر کنند لخلخه و [illegible] هند
تا بخشند صواب باشد و محرور را صندلی از گل و صندل و آبی و سیب
بر [illegible] و [illegible] مورد و اندکی کافور بر [illegible] نهند و [illegible] کنند
سرکه تر کنند و ضماد کنند و اقراص الطین سود دارد [illegible]
جای [illegible] مسک [illegible]
[illegible] مسک گلاب سرشته و اقراص کنند و اندر [illegible] کافور
[illegible] دارند و اقراص کنند و اقراص [illegible] سود دارد و اگر کار
بدان رسد که عرق سرد کند و اطراف سرد شود و [illegible] پدید آید
اطراف ایشان را [illegible] می مالند و گلاب [illegible] اندر سرکه [illegible]
[illegible] بر پای او طلی کنند و خرقه [illegible] بر سر ایشان بوسند و هر ساعت آن
خرقه را سرد می کنند و تازه بر [illegible] و اگر غشی افتد [illegible] و بوی
او بمالند و [illegible] کنند و ماء اللحم و شراب [illegible]
و اگر [illegible] کند علاج [illegible] کنند و مرطوب اگر نخست
ماء العسل خورد و بدان [illegible] کنند صواب باشد [illegible]

باب نوزدهم

اندر گفتار [illegible] ضعف معده و ناگواریدن طعام و [illegible] معده که از پس طعام پدید آید

عادت اینست که ضعیفی قوت هاضمه را گویند و این قوت را سردی
و خشکی ضعیف کند و گرمی و تری یاری دهد و قوت جاذبه را گرمی
و خشکی معتدل یاری دهد و قوت جاذبه را گرمی و خشکی معتدل
یاری دهد و سردی و تری معتدل ضعیف کند و قوت ماسکه
خشکی که میل سردی دارد یاری دهد و سردی و تری و گرمی و تری
ضعیف کند و قوت دافعه را تری که میل بسردی دارد یاری دهد
و سردی و خشکی و گرمی و خشکی ضعیف کند و بترین ضعیفی آنست
که هیچ معده [illegible] شود علامتها علامت ضعف قوت جاذبه اینست

که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و گرانی کند و بی قرار دارد و دوار و وجع
پدید آید و غثیان و بی رغبتی دارد و علامت ضعف قوت ماسکه است
که معده بر طعام مشتمل نشود و حد او بد علت بدارد که اگر حرکتی
کند اگر خورد ستبری بار بر خواهد است و نفخ بر آمدن و بسیار با رطوبتی
باشد بد رفع معده با قلقل سخ و ضعف جنبش او و امدن حرکت انعاش
پدید آید و بسیار باشد که حد او بد علت نخست از ارتعاش معده آگاهی
نباشد و اخبار ارتعاش غالب شود و همه ابدا مهالوی ارتعاش کند و
و اسباب ارماده باشد شورانند که معده را بسوزد و ضعیف کند
یا ماده باشد سرد و لغزاننده یا شیرها و ریشها که در معده پدید آید
یا از نفخ ممارس او نگردد و نگر برد و از جو بسیر دفع کند و علامت
ارتعاش بیشتر آنک غالب شود است که معده از طعام رنجور شود و از آن
ناسه پدید آید و علامت ماده شور از علامتها سوء المزاج گرم باشد و علامت
قلقل سخ معده آنست که هیچ در وی نگوارد و از علامتها انواع سوء المزاج
و انواع اما شهاجیهای ظاهر باشد و غذای نیک و ترتیب سیستی سود ندارد
و علامت ضعف جرم که هیچ قلقل سخ ظاهر گشته باشد آنست که
هر گاه که از طعام ممتلی شود گرانی و آزار وی بوقتی پدید آید و پندارد که
اگر حرکت کند قی خواهد کرد و علامت ضعف هاضمه است
که آروغ بوی طعام دهد و تن از طعام بهره نیابد و قوت نگیرد و نا گواریده
فرو رابد و بیماریها تولد کند اگر تری غلبه دارد استسقا تولد کند
و اگر خشکی غلبه دارد ذبول تولد کند و اگر بعضها الله هضم دوم
و سوم و چهارم باشد بهق و برص و سرطان و استسقا و گر و جاس و نملة
و حمی تولد کند از بهر آنک غذا الجته و ملایم طبیعت نباشد و تعضی هاضمه
معده بدو علت ادا کند یکی زلق الامعا و دیگر استسقا طبلی
اما استسقا از وقت ادا کند که هاضمه آید طعام اثری ادراک کند و
چندانک بخار بر انگیزاند و سبب از ضعیفی حرارت غریزی باشد و مثال آن
مثال فروغ آفتابست اندکی بامداد دهو زاثرا و ضعیف باشد ابر اینها
و زمینها بخار بر انگیزد و هوا تیره گردد و نرم ندا بد حرارت فروغ
آفتاب قوی گردد و آن بخارها تحلیل کند و بیرا آیند علاج اگر
که قوت جاذبه ضعیف باشد غذا لطیف و گوارنده و زود گوار دهند
دهند چون دراج و طیهوج و گوشت جوزه مرغ خانگی با شعد نا ها
لخته

و امثال اینها خوش بوی در آن فکنند چون دارچینی و زنجبیل و از پس طعام
ریاضتی اندک با هستگی فرمایند و اطراف بمالند و بر معده ضمادی از گلنار
و مصطکی و سنبل و قرنفل و افسنتین و صبر و گل و امثال اینها و آب سیب
مورد تر بر نهند و الحاله که ضعف اندر ماسکه باشد نخست ماده را
که سبب ضعف باشد از معده پاک باید کرد پس از آن سیب و رب
آبی و شراب لیمو دادن و کشکاب با گاورس بریان و نوع گاو
امفرتان بگردان با سیر و گل و گلنار و قرص و طباشیر و وقت با حاجتی
بعد از آن ستبر نوع امفرتاب سیس بی جز از نشادار و ما براء فکنند
و غذا کریح و گاورس و عدس مقشر و دراج و طیهوج و کبک و تدرو بریان
کردن و ضماد از صندل و طباشیر و گلنار و گل سرخ و برگ مورد و
و گوشت آبی بریان کرده سازند و اگر سبب رطوبت لزج باشد قی و اسهال
یا با رخ منقی پاک کنند پس گوارش جوزبه دهند و شراب مورد و میبه
و معجون خبث الحدید و اطریفل کوچک سود دارد و الحاله که قوت هاضمه ضعیف
باشد نخست تعرف اسباب باید کرد و هر یک را بضد آن تدارک کردن
و معده را گرم داشتن و خفتن بر پهلوی چپ معده را گرم کند از بهر
آنک جگر بروی مشتمل گردد و حرارت او بدو برسد و خفتن بر پهلوی
راست معده را زود تر خالی کند از بهر آنک ... که جانب
معده سوی راست و اما علاج قوت هاضمه مخصوص ترتیب اگر مزاج
سرد باشد اطریفل بزرگ است و اطریفل کوچک و گوارش عود و
و شجرینا اندر ما العسل یا اندر شراب کهن و اگر مزاج گرم باشد
میبه و سکنجبین سفرجلی و شراب انار و طعام مصوص و هلام با سماق
و آب غوره و آب انار ترش و ضماد از زرنیه با یاسمن و ...
و مصطکی و لادن و پوست ترنج و مثل الکندر و قرنفل و سک و کوزبوا
و بسباسه و قرنفل و خیربوا و زعفران و بادرنجبویه و قاقله و کبار و
و قصب الذریره و سنبل و ... گل سرخ ساخته از هر یکی راستار است
چندانک بوی از آن پدید آید همه بکوبند و بیزند و با آب مرزنگوش و برگ
مورد بسرشند و بر معده نهند و روغن مصطکی بر مالند و اگر
قوت دافعه ضعیف باشد حبهای ... و تریاق را داد که میل سردی
دارد جز آب میوها و شراب ... خیار شنبر اندر آب کشته و ...
ماند و هلیله پرورده سود دارد و غذا ... حبهای ... و اگر سبب
ضعف

ثقلها نیز معده باشد علاج ضعف ماسکه سود دارد و شراب مورد و اطریفل
بزرگ و کوارش عود و روغن مصطکی و غذا هرچ لطیف‌تر و اندک‌تر بود نه
اندر همه بیماریهای معده سود دارد خاصه اندرین نوع و پوست زرده روغن
که سنگدان مرغ خانگی را باشد سحق باید خواست تنها و با معجونها و با شراب
مورد و حب نشا بر معده او کنند دارند خاصیت سود دارد و اگر مقدار
نیم درمسنگ سوده با معجونی که ما شرابی می دهند منفعت آن بزرگ باشد
و باید دانست که بهترین مراعاتی معده را آنست که او را از طعام فزونی نه
و گرانبار نکرده آسوده دارند و بسیار وقت باشد که داروی بیمار دور داشتن
و علاج ناکردن بهترین علاجی بود و گاه باشد که سبب درازی علاج کرده
و دارو دادن بود والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله

باب بیستم

اندر گفتار بر اقسام اماس معده

اماس معده بیشتری خونی بود یا صفرایی لکن گاه باشد که اماس خونی صفرای
صلب گردد و بلغمی کمتر افتد **علامتها** هرگاه که اندر معده اماس
گرم پدید آید شهوت غذا باطل گردد و تبهای گرم آید و رفتن
در شب باشد اگر اماس خونی باشد زبان سرخ باشد و اگر صفرایی
باشد زرد باشد و تاسه و عطشان و همه علامتهای خونی با علامتهای صفرایی
پدید آید **علاج** اگر خونی باشد نخست رگ باسلیق زنند و بهیچ حال داروی
مسهل و داروی قی نشاید داد زیرا که قی خطرناک باشد و بر معده روغن
آبی و آب مورد و آب آبی و آب سیب و صندل با موم روغن که از روغن
گل باشد اندر نهادن بمالند و خرقه بدان تر کنند و بر معده می نهند
و آبی بریان کرده و سیب بریان کرده و تراشه کدو و تره و ساق خرفه
و تریاق و کوفته و بر معده بنهاد و شربت آب انار ترش و شربتی و رب سیب
و رب آبی و غذا ابا زیره باید گرفت و تدبیر لطیف باید فرمود و نیز کشکاب
و آب انار انفصار باید کرد و آب با شراب سفسه و شراب نیلوفر باید داد
و از پس چهار روز آب لسان الحمل و آب کشنیز و آب عنب الثعلب از هر یکی یک
وقیه با چهار درمسنگ قلوس خیارشنبر و دانگی زعفران سه روز این شربت
باید داد و اندرین سه روز ضماد از آرد جو و صندل بسود و تراشه کدو
و آب عنب الثعلب و اندکی زعفران باید ساخت تا هفت روز بگذرد و روز
هشتم با تمامت چهارده روز آب عنب الثعلب و آب کشنیز و آب بادیان و آب
کرفس

شربت لادهمه چهل درمسنگ با چهار درمسنگ قلوس خیارشنبر و دو دانگ زعفران
می باید داد و اگر حکیم مساهل واجب کند که آب بادیان و کرفس کمتر
کند کمتر باید کرد و اگر طبع نرم باشد بعوض قلوس خیارشنبر
اقراص طباشیر باید داد دانگی درمسنگ تا یک درمسنگ قرص گل و آب سیب و
و رب آبی و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز تر و حشیشه و بنفشه و خطمی و آرد جو
و بابونه و اکلیل الملک و پیه شیر و موم و روغن بنفشه و روغن گل باید ساخت
و از پس چهارده روز که حرارت ساکن شده باشد اندر کشکاب بیخ بادیان
و بیخ کرفس می باید پخت و ما روغن بادام باید داد **صفت** قرص گل
بگیرند گل سرخ سی درمسنگ بیخ سوس سنبل از هر یکی چهار درمسنگ شربت
نیم درمسنگ تا یک درمسنگ و اگر حرارت ساکن‌تر بود بابونه و اکلیل الملک
و فقاح اذخر از هر یکی سه درمسنگ مصطکی و کهربا از هر یکی دو درمسنگ اندر
قرص گل زیادت کنند و شراب سرسید و اقراص کنند از هر یکی دو درمسنگ
اندر قرص گل زیادت کنند و شراب سرسید و اقراص کنند و با آب
عنب الثعلب جوشانیده و مائی کرده بدهند و غذا ماش مقشر و برگ
چغندر و گلاب و اسفاناخ و شیرمقو کرد و روغن بادام و اگر قوت ضعیف
باشد زرده تخم مرغ نیم برشت و از پس بیست روز که تب آهسته باشد
آب جوزه مرغ خانگی بدهند روا باشد و اگر اماس پخته خواهد شدن نخست تب
زیادت شود و تب گرمتر آید و اگر پخته شود و درد و تب آهسته گردد
و اماس بر حال خویش باشد یاری باید داد تا گشاده شود شربت تازه و آب گرم
می دهند و بدست می مالند و می جنبانند و اگر گشاده شود ماء العسل
گرم دهند و اخیحسک و میویز و اگر دیر گشاید مقداری خردل کوفته
اندر ماء العسل بدهند تا اگر بترسند که تب معاودت کند خمیر ترش اندر
آب گرم کرده ازند و بدهند با خیارشنبر دهند که اخیه **صفت** شربتی
براند بگیرند شراب الحبیب دو وقیه لعاب تخم کتان حلبه از هر یکی ده درمسنگ
زعفران دو دانگ صبر دانگی و نیم جمله یک شربت باشد و اگر تخم مرو تخم کتان
تخم خطمی را سار است بکوبند و با مرداد وسا بگاه سه درمسنگ با چهار وقیه
سکنجبین بدهند بهتر آید و بگشاید و از روزی که بگشاید پلیز اندرین اماس
فرو نشینند و اندر ثقل طعام خون و ریم بینند اگر حرارت غالب باشد جلاب
می دهند و اگر آهسته‌تر باشد ماء العسل دهند تا معده را بشوید و پاک کند
پس داروهای ربوبات بدهند بگیرند کندر دم الاخوین از هر یکی نیم درمسنگ

کل سرخ و گلنار که هر یا از هر یکی ده درمسنگ کلا ر منصبه درمسنگ همه را بکوبند
و بیزند و با رب انار و سیب می دهند و اگر آماس صفرایی باشد آن زند بیرها
تری آرند و سرد کنند اسفنج آب بسته کنند اندر گشکاب سرطان بی
بزند و آب کدو و آب انار ترش آمیخته دهند و آب تخم خرفه با خیار ترش
و شراب غوره دهند و ضماد از لسان الحمل و برگ خرفه و خطمی و طحلب و آرد جو
سازند و از پس چهار پنج روز تدبیرها که اندر علاج خونی یاد کرده آمد
می کنند و اگر آماس بلغمی باشد بامداد آب بادیان و آب کرفس از هر
یکی دو وقیه با دو درمسنگ روغن بادام شیرین دهند و از پس هفت روز از هر یکی نیم
اکلیل ملک و تخم بادیان از هر یکی ده درمسنگ هر دو در چهار رطل آب بپزند تا
بیک رطل باز آید و بپالایند شربتی چهار وقیه با روغن بادام شیرین و یکی نیم
خاکستر چوب رز و سعد و اذخر و سنبل بکوبند و بپزند و بسرکه بسرشند
و روغن سنبل بر معده می مالند و غذا هلیون و لبلاب و کرنب و مرغ فربه و خلند
بروغن زیت و روغن بادام و بجای آب ماء العسل دهند و اگر آماس صلب
گردد پیوسته شیر اشتر دادن علاج صواب است و خیار شنبر اندر ماء الاصول
حل کرده و روغن زیت کلنبه سود دارد و امراض سپل را بمنفعت سود دارد
و ضمادها ازین نوع سازند تکمیهد اکلیل ملک بابونه حلبه حب الغار خطمی
اسپست از هر یکی یک جزو اسق مقل از هر یکی ربع یک جزو المخ حسک بسته عزد
المخ اندر شراب ستر بن حل زند پس با انکس بسایند و صمغها اندر شراب ری ک
المخ در روی پخته باشند حل کنند و داروها کوفته و المخ پخته شوده با
انکس همه یکجای بسرشند و بر می نهند و بجای آب ماء العسل با شیر اشتر و غذا همان
که اندر بلغمی

باب بیست و یکم

اندر گفتار اندر دبیله معده

علامتها هرگاه که آماس گرم بر آن دراز کشد که تر نا غر سود و چشمها دور اندر
فتد و اسهال و قی پدید آید و نبض آهسته گردد و نوال اندک آید و معده سخت
سول چنانک انگشت در وی اثر کند بسان دبیله باشد و اگر معده درد کند
و اطراف سرد شود پدید باشد علاج نخست که آماس پدید آید فصد باید کرد
و طلیها که اندر آماس گرم یاد کرده آمدست بکار داشتن و ماده را
باز گردانیدن تا دبیله نگردد و چون دبیله گشت بباید براند چنانک
در باب کد سته یاد کرده آمده است و هنگامی باید که رکابها هیچ نرمی نمی شود

اگر هیچ نرمی نمی شود طبیخ حلبه و خشک با روغن بادام تلخ و روغن شد الحبی
می باید داد و بگیرند طلی سعو و خسک کرمه و تخم مرو و حلبه از هر
یکی یک درمسنگ همه را بکوبند نرم با سه وقیه سیب حبوبا سیبی بزرگ گرم کرده
بدهند و بگیرند طلی سعو و خشک یک وقیه حلبه دو وقیه تخم مرو چهار وقیه
بکوبند و بپزند و بروغن تخم حرب کنند و بشی تازه بسرشند و گرم کنند
بر آماس نهند و ضمادی که اندر علاج آماس صلب یاد کرده آمده است بر آن نهند است
و نرم کنند و چون اثر پختگی پدید آید بستری نرم بغایت نرمی و گرمی بکنند
و بیمار را بر بستر خوابانند چنانک معده بر بستر نهاده باشد تا بسر آن نشود
و بگشاید جز کسانی سود علاج و داروها همانست که اندر علاج آماس خونی
یاد کرده آمده است و اگر چون و ریم بقی برآید علامت نومیدی باشد و صبر
اندر آن کسته دادن و ایارج فیقرا دادن تا معده را بشوید و ریم را
باسهال دفع کند صواب باشد و غذا شوربا مرغ حلبه و شبت اندر وی پخته

باب بیست و دوم

اندر گفتار اندر ریشها و ریشهای معده

سبب آن ماده باشد تیز و سوزاننده و این مادهها بدین معده تولد کند از خوردنیها
گرم و تیز یا نزله باشد که از سر فرود آید یا از عضوی دیگر بمعده آید
علامتها تب گرم و آروغ و بوی دهان ناخوش و گلام ورمان خشک و قی بسیار
و اندر قی پوستها که از سر ریش بر جیده پدید آید اما اگر وجه و بش
اندر وی باشد هرگاه فرو بردن طعام المی افتد حلق از پس گرده و میان
دو کتف یافته شود و اگر اندر قعر معده باشد الم اندر فرود مغاک
سینه باشد و اگر اندر قعر معده باشد پس از آنکه طعام قرار گیرد
الم نزدیک ناف یابند و پوست ریش اندر براز پدید آید و اگر اندر امعا
بود هرگاه که ثقل طعام بیرون فرود آید الم اندر حوالی ناف یابند و پوست
ریش اندر براز پدید آید و این پوست باریکتر باشد و هرگاه که این
امعا خواهند کرد بیمار را خمیر دهند که اندر وی سرکه و خردل
باشد علاج نخست که اثر بثره و ریش پدید آید فصد باید کرد و حجامه اگر
علامتها خونی باشد و دوغ ترش از شیر گاو و ساده سعد از ده سنگ با یک
درمسنگ طباشیر و یک درمسنگ گل سرخ و یک درمسنگ بزر الحماض
هر روز می دهند و بگیرند سیکا و ده سنگ آب سماق ده سنگ آب
غوره بیست ستر بیامیزند و سنگ ناب می کنند تا آبها برود و سر بهاده بیستر

باشراب انار ترش دهند و اگر رنج کهن شده باشد و خوردن می سوده جلاب
وماء العسل باید بسته و ایارج فیقرا دادن تا پاک کند پس دوغ ترش یا رب انار
ترش دادن پس کشکاب با آب انار ترش و اگر صفرا غالب باشد و تشنگی
کمتر رنجه دارد با سنا آب سرد [illegible] دهند و کشکاب با آب انار ترش
تا قی کند و از پس دوغ ترش و طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ دهند
و اگر با سعال [illegible] حاجت آید حب [illegible] دهند تا آب کشنده و اگر اسهال
بند آید [illegible] دهند [illegible] سیب و ما [illegible] کشکاب
که از پست جو پخته باشد و اگر حرارت [illegible] باشد علاج خون برآمدن از گلو
علاج آن باشد و ضماد از طحلب و تراشه کدو و [illegible] و برگ خطمی و سماق و مازو
و گلنار و رامک و گل سرخ و آب برگ خرفه و آب غوره و آب سیب
ترش و آب لسان الحمل و آب برگ مورد باید ساخت و [illegible] و شراب افسنتین
[illegible] و [illegible] را سود دارد [illegible] و [illegible]
[illegible] سرکه و غوره [illegible] و آب سماق و آب لیمو و آب
انار ترش و آب ریواج و آب ترنج [illegible]

تمام شد مجلد سوم از کتاب اغراض و الحمد [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست

مجلد چهارم از کتاب اغراض

گفتار دهم

اندر احوال و بیماریهای جگر

اندر فعل و خاصیت جگر اندر جگر گرم اندر جگر سرد اندر سوء المزاج خشک و تر [illegible] جگر اندر ضعف جگر اندر [illegible] جگر اندر درد جگر و باد [illegible] اندر [illegible] جگر [illegible] اندر آماس جگر

گفتار یازدهم

اندر بیماریهای سپرز

اندر فعل و خاصیت سپرز اندر آماس سپرز و ضعیفی [illegible] او اندر درد سپرز که از باد خیزد

گفتار دوازدهم

اندر بیماریهایی که از بیماری جگر و سپرز خیزد

قسم نخستین

اندر یرقان

اندر اسباب تولد یرقان زرد و علامت و علاج آن اندر یرقان سیاه و علامت و علاج آن

قسم دوم

اندر استسقا

اندر احوال استسقا و انواع آن اندر سوء القنیه اندر استسقاء زقی اندر استسقاء طبلی اندر استسقاء لحمی

گفتار سیزدهم

اندر انواع اسهال و سحج و زحیر

اندر اسهال دماغی اندر اسهال صفراوی اندر اسهال کبدی اندر اسهال که ماده آن از همه تن آید اندر اسهال معدی اندر اسهال معوی و سحج و قروح امعا و دوسنطاریا و زحیر اندر دوسنطاریا اندر زحیر

گفتار چهاردهم

اندر بیماریهای مقعد و سرخ

اندر سستی سرخ و بیرون آمدن مقعد و باز گردیدن آن اندر خارش مقعد اندر بواسیر اندر شقاق اندر ناصور

گفتار پانزدهم

اندر کرمان خرد و بزرگ که اندر شکم و روده تولد کنند

اندر اسباب تولد کرمان و انواع آن اندر کرمان [illegible] و حب القرع

گفتار شانزدهم

اندر درد شکم و [illegible] و انواع آن

اندر درد شکم اندر قولنج و انواع آن اندر علامات و علاج انواع قولنج

گفتار هفدهم

اندر احوال گرده و مثانه و بیماریهای آن

اندر انواع سوء المزاج گرده و مثانه اندر لاغری و ضعیفی گرده اندر بادها که حوالی گرده همی گردد اندر آماس گرده اندر جرب گرده و جمله آلات بول اندر بول خون اندر بسته شدن خون اندر گرده و مجری بول اندر قرحه گرده و جمله آلات بول اندر آماس مثانه اندر آماس سرد اندر مثانه اندر قرحه مثانه اندر استرخاء مثانه اندر چکیدن بول و غیر آن اندر سوزش آب تاختن اندر

اندر دیابیطس و ادرار بول و اندر بستر میزیدن   اندر سنگ و ریگ که اندر
گرده و مثانه تولد کند

گفتار هژدهم

اندر بیماریهای که مخصوص است بمردان

اندر اماس خایه و قضیب   اندر بزرگ شدن خایه بر سبیل اماس
اندر علاج خایه که برها بر آید   اندر بسیار قضیب و خایه
اندر خارش قضیب و خایه   اندر فتق و قیله   اندر ضعف قوت مجامعت
اندر سرعت انزال

گفتار نوزدهم

اندر بیماریها که بزنان مخصوص است

اندر مدت حیض و هنگام بیرون آمدن آن   اندر افراط حیض و باز گرفتن آن
اندر کمی شیر و بسیاری آن   اندر بیماریها که اندر پستان پدید آید
اندر آبستنی و حالها که اندر وی پدید آید   اندر بیماریهای رحم و اقتهار آن

گفتار بیستم

اندر درد پشت و تهیگاه و ریاح الافرسه و درد سرینها
و عرق النسا و نقرس و دوالی و داء الفیل

اندر درد پشت و تهیگاه   اندر ریاح الافرسه   اندر وجع المفاصل
و نقرس و عرق النسا   اندر دوالی و داء الفیل   اندر درد پاشنه   اندر
کوفته شدن ناخن   اندر دمیدگی و خاریدن ناخن

گفتار بیست و یکم

اندر علاج تبها

اندر آنکه تب چیست   اندر اجناس و انواع تبها   اندر تب یوم   اندر
تب دق   اندر تب مطبقه   اندر تب محرقه   اندر تب غب خالصه
اندر تب غب غیر خالصه و شطر الغب   اندر تب ربع   اندر تبهای
بلغمی   اندر تبها که زندرون سرد باشد و بیرون گرم و آنچ زندرون
گرم بود و بیرون سرد   اندر تبهای مرکب   اندر تب وبائی
اندر آبله و حصبه

گفتار بیست و دوم

اندر انواع اماسها و بثرها و ریشها

اندر اماس گرم خونی   اندر طاعون   اندر خراج   اندر دمل
اندر شری   اندر بثرهای گرم   اندر بثرها و ریشها که
بر سطح پوست بر آید   اندر اماس سرد بلغمی   اندر اماسهای صلب
چون سلعه و غدد   اندر سرطان   اندر اماس با خناک   اندر جذام

گفتار بیست و سوم

اندر انواع ریشها و سوختن آتش و جراحتها

اندر صفت و نام انواع ریشها و قانون علاج آن   اندر علاج انواع ریشها
اندر جراحتها   اندر بیرون آوردن خار و پیکان از جراحت   اندر
علاج کسی که او را چوب زده باشند   اندر پیچ بر رانها و پیچ پاشنه و انگشتان

گفتار بیست و چهارم

اندر آراستگی و پاکیزگی ظاهر تن از سر تا پای

اندر احوال موی   اندر احوال بشره و رنگها که بر روی پدید آید   اندر
احوال اطراف و احوال فربهی و لاغری

گفتار بیست و پنجم

اندر علاج زهرها

اندر احتیاط کردن تا زهری اثر نکند   اندر قانون علاج آنکه او را زهر داده بوند
داروهای معدنی زیان کار   داروهای نباتی زیان کار   داروهای
حیوانی زیان کار   اندر گزیدن جانوران و دور کردن حشرات   اندر
علاج گزیدن جانوران بتفصیل

گفتار بیست و ششم

اندر مجبری و برداذی

اندر احوال شکستن استخوانها   اندر قانون مجبری و برداذی   اندر
احوال اندامها که از جای خویش بیرون آید   اندر داروها و طلیها که اندر
مجبری و برداذی بکار آید و قانون علاج آن

گفتار دهم

اندر احوال جگر و بیماریهای او

باب نخستین

اندر فعل و خاصیت جگر

همچنانکه دل محل قوت حیوانی است و دماغ محل قوت نفسانی است
جگر محل قوت طبیعی است و غذا دادن اندامها و پرورش تن فعل و خاصیت
اوست و قوت هضم دوم که کیلوس را خون کرداند اندر گوشت
اوست و قوتها جاذبه و ماسکه و دافعه اندر رگها او است و جگر مردم
از جگر حیوانی که ترا و باندازه تن مردم بود بزرگ ترست و درازی و کوتاهی
انگشتان

نشان بزرگی و خردی جگر است و سپیدی و سرخی و تازگی رنگ روی نشان درستی
و قوت اوست و زردی روی نشان گرمی اوست و لون رصاصی نشان سردی
اوست و تیرگی نشان سردی و خشکی اوست و گوشتناکی نشان گرمی و تری
بود و بیماکی نشان سردی و تری بود و لاغری نشان گرمی و خشکی بود و رگهای
سطبر و ظاهر نشان گرمی و بزرگی بود و رگهای باریک و پوشیده نشان سردی و کوچکی
بود و رگهای که اندر فعلها سستی افتد و گرانی که فعلها از وی بیرون کشند
تقصیری وافی افتد اندر کار جگر تقصیری پدید آید و چون رگها اندرونی
بولها قصدها فی و باکرم نباشد ... را ... پدید آید

باب دوم

اندر جگر گرم

سوء المزاج گرم یا با ماده باشد یا بی ماده و اسباب آن بعینها اسباب سوء المزاج
معده باشد و سوء المزاج دل **علامتها** اما علامت سوء المزاج ساده تشنگی است
و باطل شدن شهوت طعام و خشکی طبع و درشتی زبان و نبض سریع و بول سرخ و لاغری
و گاه باشد که کداری پدید آید و روده را بسوزاند و بیخ ترسیع از پدید آید و اما
علامت سوء المزاج با ماده آنست که با علامتهای که یاد کرده آمد قی زرد و سبز
گرانی و اسهال صفراوی و گرانی اندر جانب راست گاه باشد که اخلاط بسوزد
و مالیخولیا پدید آید و ثقل سوختن اخلاط همچون دردی سیاه باشد و ثقل غسالی نشان
ضعف جگر باشد و احاکه ثقل سیاه و غلیظ باشد نشان عفونت گوشت
جگر باشد **علاج** علاج سوء المزاج بی ماده بعینه علاج سوء المزاج دل باشد و اگر
با ماده باشد نخست استفراغ کنند بمطبوخ هلیله زرد و آلو سیاه و خرمای هندو
و شیرخشت با آب لبلاب و آب عنب الثعلب و آب کشنه هر سه با فلوس خیارشنبر
یا با آب شیراب یا سفوف هلیله **صفت** هلیله زرد ده درمسنگ لک
مغسول سه درمسنگ طباشیر دو درمسنگ تخم بادیان یک درمسنگ و اگر تخم
بادیان احتمال نکند بعوض آن تخم کشوث کنند مدنی هر یا مداد سه درم
اندر سفوف با شراب دهند و شیر استر یا سفوف بدین **صفت** موافق
باشد بگیرند هلیله زرد ده درمسنگ لک مغسول گل سرخ و طباشیر
از هر یکی پنج درم سنگ زنوبد چینی سه درمسنگ تخم بادیان و انیسون از هر
یکی یک درمسنگ سرشت سه درمسنگ و اگر طبع نرم نشود اندرین سفوف پنج
درمسنگ بنفشه زیادت کنند و قرص امیرباریس جگر را موافق دهد بگیرند زرشک
پاک کرده ده درمسنگ گل و طباشیر از هر یکی پنج درمسنگ تخم خیار و تخم کدو و

و تخم خرفه از هر یکی سه درمسنگ سرشت دو مثقال با سکنگبین و قرص کافور باد و ع
مزاج را بدل کند و اگر طبع نرم باشد قرص طباشیر دهند **صفت** آن بگیرند
طباشیر بزر الحماض گل سرخ زرشک پاک کرده از هر یکی پنج درمسنگ لک مغسول و
ریوند چینی از هر یکی یک درمسنگ زعفران نیم درمسنگ و اگر سرفه رنجه دارد
اندرین قرصها صمغ و نشاسته و کثیرا از هر یکی یک درمسنگ رب سوس دو درمسنگ
زیادت کنند و با شراب بنفشه دهند **صفت** ضماد بگیرند صندل
کافور بگلاب سایند و بر جگر نهند و برگ خرفه بکوبند و روغن گل بر جگر
و تن مرهمی کنند و بر نهند و احاکه تشنگی حاجت آید اندر کشکاب
تخم کسنه و زرشک دراکنند و غذا ماهی خرد تازه و طفیشل و اسفاناخ و برگ
کدو ... اندکی کشنیز تر نخمه سرکه چاشنی داد.

باب سوم

اندر جگر سرد

سوء المزاج سرد جگر یا ساده باشد یا با ماده و اسباب آن همچون سوء المزاج سرد
معده و دل باشد بعینها **علامتها** اما علامت سوء المزاج سرد ساده آنست
که تشنگی نباشد و لبها و زبان سپید باشد و رنگ روی بسیاهی و سبزی و سستی
گراید و بول سپید و رقیق باشد و نبض متفاوت و آرزوی طعام قوی لیکن
اگر سوء المزاج مفرط باشد باطل گردد و براز سپید و بی بوی باشد و طبع
گاهی خشک باشد گاهی نرم و با خر ثقلی همچون خون ناپاک گداخته
و عفن بیرون آید و گاه باشد که بول همچون صدیدی باشد رقیق پس غلیظ گردد
و سیاه و براز غسالی با سقوط طعام نشان سردی و ضعیفی جگر باشد و اگر
با ماده باشد علامت وی آنست که با این علامتها مزه دهان ترش باشد و طبع نرم و
و تمهار عسر تولد کند و بول سپید و غلیظ باشد و پهبج اندر جسم و اطراف
پدید آید احاکه علاج سوء المزاج ساده باشد علاج آن علاج سوء المزاج معده و دل باشد
بعینه و احاکه با ماده باشد استفراغ باید کرد و حب ایارج بدین
صفت ایارج فیقرا یک درمسنگ لک مغسول ریوند چینی از هر یکی دو دانگ
غاریقون نیم درمسنگ انیسون دانگی مقل دانگی حب کنند با آب کرفس ساذکاه
این حب بدهند و بامداد مطبوخ هلیله دهند بدین **صفت** بگیرند هلیله کابلی
با تراه درمسنگ افسنتین رومی غافث افسنتین از هر یکی پنج درمسنگ گل انگ
درمسنگ ترید سه درمسنگ سنبل یک درم پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس
تخم بادیان انیسون از هر یکی دو درمسنگ سنامکی هفت درمسنگ مویز منقی بی
عدد

الحیر ستی با برگ عود ده درم بپزند چنانک ربع است و بپالایند شربت صد درم مسک با
بیست درم مسک فانید ماسکانی و از پس استفراغ ماء الاصول دهند به بن
صفت بوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یکی ده درم مسک
تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی پنج درم بادآورد اسنون از هر یکی چهار درم مسک سنبل
اذخر گل سرخ از هر یکی سه درم مسک اندر دو من آب بپزند تا به نیمه باز آید
و بپالایند شربت چهل درم مسک ده درم مسک روغن بادام شیرین و طلح
بیامیزند و اگر بوی تب باشد وسط ورد او بدطویل از هر یکی چهار درم مسک
تخم بیخ سداب قردمانا سطوح از هر یکی پنج درم مسک چند سد بیز یک درم
سلیخه اسارون زوفا راسن از هر یکی دو درم مسک طبیب ماهر حبیب مشاهل
بکار همی فرماید و بعضی بیخها بیخ کبر و بیخ سوسن اورده اند و شراب
افسنتین و اقراص افسنتین و اقراص ریوند و اقراص غافت و ... سود
دارد و جگر گرم خشک را ... و کوفته و بیخته یک کفچه با ماء العسل گر با
سکنجبین سود دارد والعلم عند الله

باب چهارم

اندر گفتار در علامت سوء المزاج خشک و تر اندر جگر

اما علامت سوء المزاج خشک آنست که دهان و زبان خشک باشد و تشنگی و بول رقیق
و نبض صلب و لاغری و ذبول پدید آید واما علامت سوء المزاج تر بعکس آنست
و سستی زبان و نبض نرم و ضعیف و گوشت اندامها نرم و ... باشد
که با استسقا ادا کند علاج علاج سوء المزاج خشک ... باشد ... تری فزای
یاد کرده چنانک اندر علاج دق و حفظ دق در نسخه یاد کرده آید واما علاج
سوء المزاج تر علاج جگر سرد است و علاج سوء القنیه که از پس این یاد کرده آید

باب پنجم

اندر ضعف جگر

ضعف جگر با سببی باشد خاصه اندر جگر یا سبب مشارکت اندامها دیگر اما
اسباب خاصه آن انواع سوء المزاج است و انواع آماسها و قرحه و بثره و جراحت
و اسباب مشارکتی آنست که جگر را با معده و زهره و با سپرز و اندامهای دم زدن
و با سپرز و با روده و گرده و رحم مشارکت است اما مشارکت او با معده
چنانست که اگر اندر کار معده خللی افتد و کیلوس با گوارش بتباه گشته
از وی جگر آید خلل اندر کار جگر پدید آید و خون صافی تولد نشود و مشارکت
با زهره و روده چنانست که اگر منفذی که میان زهره و روده است سده افتد

و بعضی از صفرا که رانده روده است اندر زهره بماند و زهره بدان سبب
فضله صفرا که اندر خون تولد کند از جگر نتواند کشید از بهر آنک
ممتلی باشد دو مضرت تولد کند یکی آنک اندر روده قولنج تولد آید
چنانک معلوم است و دیگر آنک فضله صفرا که زهره نمی تواند کشید اندر
جگر بماند و با خون باندامها رود و خلل اندر کار جگر پدید آید و مضرت بهمه اندامها
رسد و مشارکت با سینه و اندامهای دم زدن چنانست که اگر اندر سینه و
حوالی آن المی و آماسی افتد مضرت آن بجگر باز دهد بسبب پیوستگی غشاها بیک دیگر
و پیوستگی رگها که از حدبه جگر بدین اندامها آمده است و غذا می رساند
و مشارکت با سپرز چنانست که اگر اندر سپرز ضعیفی پدید آید یا اندر منفذی
که میان جگر و سپرز است سده افتد و فضله سودا که اندر منفذی
که اندر خون تولد کند سپرز از جگر نتواند کشید و آن فضله اندر جگر بماند
خلل اندر کار جگر و مضرت آن بهمه اندامها پدید آید و مشارکت با گرده
چنانست که اگر اندر گرده ضعفی یا اندر منفذی که میان جگر و گرده است سده
افتد گرده فضله آب را که با کیلوس اندر جگر آمده باشد از وی نتواند کشید
آن فضله اندر جگر بماند خلل اندر کار او و مضرت اندر همه اندامها پدید آید
و مشارکت با رحم چنانست که خون حیض بسبب آن رود و از جگر گشاده می شود
تا جگر بدان سبب سرد شود و مضرت اندر جگر و همه اندامها پدید آید تا حیض
باز ایستد و آن فضله که بدان طریق دفع شدی اندر جگر بماند و مضرت اندر
جگر و همه اندامها پدید آید علامتها خداوند جگر ضعیف را روی زرد بود
و بعضی را زردی بسپیدی آمیخته بود و بعضی را استسقا و سستی و بعضی را
بثرها و سیاهی و بول و براز ... بسیار ضعف و بعضی جگر ناسد اندر
کیلوس را خون تمام کرداند و باندامها فرستادن و هنگام هضم
دوم اندر جگر المی نرم پدید آید و تا با اضلاع الخلف برسد و جگر گرم اخلاط را
گرم کند و باندامها فرستد و بدان سبب تن گرم شود و آرزوی طعام برود
و تب و تشنگی پدید آید و بول رنگین شود و جگر سرد اخلاط را غلیظ کند
و آرزوی طعام بیشتر کرداند و بسیار افتد که چون دیر ماند اندر جگر عفونت
پدید کرداند جگر و تب عفونتی پدید آید و جگر تر اخلاط را آبناک کند
و طبع را نرم کند و با آخر با استسقا ادا کند و جگر خشک اخلاط را غلیظ
کند و بول تیز اندک آید واما ضعف جگر که بمشارکت زهره باشد علامت
وی آنست که رنگ روی یرقانی شود و براز سپید و اگر بمشارکت سپرز باشد

رنگ روی سیاه و تیره شود و اگر بمشارکت گرده باشد علامتهاء سوء القنیه پدید آید
و اگر بمشارکت معده باشد احوال معده بر آن گواهی دهد و اگر بمشارکت
رودها باشد قراقر و بادها و قولنج تولد کند و اگر بمشارکت رحم باشد
احوال حیض بر آن گواهی دهد و اگر سبب آماس و قرحه و بثره باشد
علامتها از اندر جایگاه هم پیدا آید و اگر ضعف جگر اندر قوت جاذبه
او باشد تن لاغر شود و ثقل بسیار افکنده باشد و طبع نرم و اگر ضعف اندر
قوت ماسکه باشد طبع نرم باشد و ثقل بسیار خون گرد آید و اگر قوت هاضمه
ضعیف باشد بر آن غسالی باشد و طبع نرم و [illegible] و استسقاء لحمی پدید آید و اگر
قوت دافعه ضعیف باشد فضلها از خون جدا نشود و بادها پدید آید و آماسها
[illegible] و صفرائی و آماسهاء صلب و گر و خارش و قوبا و قروح و دمامیل
و بثرات پدید آید و لون روی بگردد و یرقان زرد و سیاه پدید آید و بول و [illegible]
اندک و بی رنگ باشد و بخارها بدماغ بر آید و صداع و رمد و خیرگی چشم تولد کند

علاج

جستن سبب باید جست و بدفع آن مشغول باید شد حال که هر یک اندر
جایگاه خویش یاد کرده آمده است و باید دانست که سبب ضعف اندر بیشتر
وقتها سوء المزاج سرد و تر باشد خشک کمتر باشد بدین سبب اندر علاج او داروهاء
لطیف کننده و براننده و گشاینده بیشتر بکار باید داشت و داروی که در
وی بوی و قبض و عفونت باز دارنده باشد خالی نباید کرد است چون
زعفران و انار ترش و سنبل و هر چه بدین ماند سخت نافع است از بهر آنکه در وی
قوت قبض است و تیزی رطوبت غلیظ را تحلیل کند و حرارت [illegible]
کند و سنبل رطوبت را بزداید و سده بگشاید و برودت ترشی را معتدل
کند و مویز [illegible] دانه [illegible] سخت نافع بود از بهر آنکه در وی
قوت قبض است و براننده [illegible] خاصیت
[illegible] غالب بود [illegible] باید داشت و اگر با استفراغ
حاجت آید اگر ماده خونی بود فصد باید فرمود و اگر خلطی غلیظ
باشد استفراغ بقوت غاریقون باید کرد و اگر رقیق باشد استفراغ بقوت افسنتین
باید کرد و بعصاره غافت و اگر اسهالی افتد تامل باید کرد اگر دفع
طبیعت باشد مدد باید کرد و باز نباید داشت و اگر باز داشتنی باشد
بداروهاء خوش بوی و گشاینده و خوش بوی قوت دهنده باز باید داشت
که در وی قبضی معتدل باشد صفت داروی که سده بگشاید و جگر را پاک
کند و قوت دهد بگیرند لک مغسول ریوند چینی از هر یکی سه درم عصاره غافت

تخم بادیان [illegible] از هر یکی پنج درمسنگ افسنتین رومی [illegible] درمسنگ تخم کشنه
ده درمسنگ تخم کشوث هشت درمسنگ تخم کرفس چهار درمسنگ سنبل
دو درمسنگ جالینوس را معجونی است اندر بیماریهاء جگر نافع بر آن
نیست بگیرند مویز منقا [illegible] بیست و پنج مثقال زعفران یک مثقال
قصب الذریره ده مثقال مقل الیهود دو مثقال نیم دارچینی یک مثقال سلیخه
نیم مثقال سنبل سه مثقال اذخر دو مثقال نیم [illegible] مثقال مر چهار مثقال
صمغ البطم چهار مثقال دارشیشعان دو مثقال مقل را اندر شراب حل کنند
داروها را بر آن سرشته [illegible] یک مثقال و اگر حرارتی بسیار
باشد قدری افیون و بزر الخس اندرین معجون زیادت کنند و هر گاه که
علاجها بشرط کرده باشد سبیل استفراغی دادن سود دارد و ضماد از آن
نوع سازند که از جهت ضعف معده یاد کرده آمده است و اندر ضعیفی
قوتها جگر بکار باید کرد اگر قوت هاضمه ضعیف باشد سنبل و بسباسه
و کوزبوا و کندر و مصطکی و قصب الذریره و سعد سود دارد و اگر
ماسکه ضعیف باشد داروهاء قابض بکار باید داشت چون گلنار و طراثیث
و گل سرخ و اگر توانند با داروهاء گرم برابر کنند روا باشد و اگر
دافعه ضعیف باشد تدبیر گشادن سده و گرم کردن که یاد کرده باید کرد

باب ششم

گفتار دهم اندر سده جگر

سده یا اندر جانب محدب جگر افتد یا اندر جانب مقعر یا اندر هر دو جانب
اما آنچ اندر محدب افتد سبب آن بیشتری خون غلیظ باشد و ضعیفی قوت
دافعه و آنچ اندر مقعر افتد سبب آن غلیظی و خامی کیلوس باشد و سده
اندر جانب مقعر بیشتر افتد از بهر آنکه کیلوس از آن جانب بجگر اندر آید
و آنچ غلیظ تر و خام تر باشد آنجا بماند و اندر جانب محدب کمتر افتد از بهر آنک
هر چه رقیق و لطیف باشد بگذرد و بجانب محدب آید و سبب سده طعامهاء
غلیظ و لزج باشد و از سر طعام حرکتها کردن و اندر گرمابه رفتن و بر اثر طعام
زود شراب خوردن و گل خوردن و باشد که سبب خوردن آبها قابض باشد
چون آب معدن [illegible] و تاریکی [illegible] که [illegible] حال آمده باشد
و علامت سده که اندر جانب مقعر باشد اسهال باشد با درد کمتر باشد
و علامت آنچ اندر جانب محدب باشد با درد بول باشد و اگر سده محکم
بود بیم باشد که آماس تولد کند یا بیماریهاء عفونی و بیشتر استسقا ادا
کند

علامتها علامتهای سده دو نوع است یکی آنک ثفل رقیق باشد و بسیار و سپید
از بهر آنک کیلوس که می باید که بجگر فرو آید بسبب سده باز ماند و بروده فرود
آید و دوم آنک اندر جانب جگر گرانی کند خاصه اگر سده اندر جانب
محدب باشد و بسده اندک خون و بد رنگ باشد و بسیار باشد که [illegible]
سده را تمیز بسبب مشارکت جگر با اندامهای دم زدن تنگی نفس پدید آید فرق
میان آماس و سده آنست که آماس را تب باشد و با درد صعب گرانی کمتر
از گرانی سده باشد علاج سده که اندر جانب محدب باشد بچیزهای ادرار کننده
باید گشاد اما اگر حرارتی باشد آب کاسنی و سکنجبین و آب طلخشقوق
با سکنجبین بزوری صفت سکنجبینی که محرور را شاید بگیرند بیخ
کاسنی و تخم کاسنی و تخم خرفه و تخم حماض و تخم خیار همه برابر همه نیم کوفته
اندر سرکه و گلاب بجوشانند و بپالایند و از آن سرکه و گلاب سکنجبین
سازند و بباید دانست که ریوند چینی و تخم کشوث و افسنتین رومی بسکنجبین
نزدیک اند و سخت گرم نیستند و آب کرفس نیز و آب برگ ترب و آب
کاسنی و تخم افسنتین با سکنجبین سده بگشاید و حرارتی فزونی نیارد و طبیخ
غافت و بادام طلخ و آب بادیان نیز باعتدال نزدیک است و آنجا که [illegible]
گرمتر حاجت آید سکنجبین بزوری از عسل سازند و تخمها بیشتر و قوی تر کنند
و سرکه سیر و سرکه رابکامه و سرکه کبر گشاینده است و میل بگرمی دارد
صفت اقراص که سده بگشاید و جگر را قوت دهد بگیرند گل مغسول
[illegible] افسنتین تخم کرفس اسارون افسنتین بادام طلخ قسط ریوند چینی راوند
طویل عصاره غافت از هر یکی استار است سنبل یک مثقال و از [illegible]
علاجها بسیار است [illegible] اندر علف او تخم بادیان و تخم کرفس
و بابونه و اکحوار و سنا مکی و اذخر بیامیزند و سده که اندر جانب مقعر باشد
بداروی مسهل باید گشاد و نخست بباید برانند و نرم کرد و داروی نخستین
بزن صفت [illegible] باید داد بگیرند ایارج فیقرا یک درمسنگ غاریقون
سفایج از هر یکی دو دانگ افسنتین دانگی حب کنند و بدهند و اگر ایارج با ریوند
چینی و ملح هندی دهد صواب باشد و اگر مسهل قوی تر باید طبیخ افسنتین
با لوغاذیا صواب باشد و حب اصطمخیقون موافق باشد و تریاق اربعه و [illegible]
و انانا مسیا و سخرنیا و امروسیا همه گشاینده است صفت اقراص
ناردین یکی [illegible] تخم کاسنی [illegible] از هر یکی سه درمسنگ ناردین سه درمسنگ
افسنتین رومی ده درمسنگ سرینت یک درمسنگ با سکنجبین و اگر [illegible] معجون

کنند سرینت سه درمسنگ معجونی است گشاینده و معتدل و اگر سده کهن
باشد رگ باسلیق از دست راست بزنند سود دارد

باب هفتم

اندر درد جگر و بادها که اندر زیر جگر پدید آید

سبب درد جگر یا آماسی گرم باشد یا بادی غلیظ که اندر زیر غشاء جگر تولد
کند و سبب آن بخاری کثیف باشد که آنجا گرد آید و آن بخار از غذاهای غلیظ خیزد
یا غذاهای بادناک خاصه اگر قوت هاضمه ضعیف باشد و گاه باشد که
باد اندر زیر جگر باشد چنانک اندر زیر سپرز علامتها اگر باد اندر
زیر جگر باشد هرگاه دست بر وی نهند و بمالند قراقر کند و اگر اندر
زیر غشاء جگر باشد دردی باشد اندر جگر با تمدد علاج اما علاج آماس یاد
کرده آمده است و علاج باد علاج سده باشد بعینه و [illegible] اندر گرمابه
رفتن با یک قدح شراب صرف ناشتا خوردن و آب گرم خوردن و نکمد کردن
سود دارد و گاه باشد که بادهای غلیظ سبب [illegible] که از نکمید
باید درد فزاید از بهر آنک اندر جگر [illegible] پدید آید بحیث آنکه درد جانب
پهلو و پشت باز دهد استعمال کنند داروی مدر و اگر درد بروده ها
فرود آید داروی مسهل دهند تا [illegible] کمتر کند و [illegible] کنند

باب هشتم

اندر گفتار [illegible] آماسهای جگر

آماس جگر یا اندر جانب محدب افتد یا اندر جانب مقعر و مادهء آماس یا خونی
بود یا صفرائی بود یا سودائی یا بلغمی و صلب و سرطانی یا بادی باشد و اسباب
آماس گرم سده باشد که خون را و صفرا را اندر جگر باز دارد تا اجزاء جگر
از آن [illegible] کند و آماس گرم گردد و گاه باشد که آماس گرم اندر
جگر بسرزد و ریم کند و دبیله گردد و باشد که صلب شود و آماس صلب
گشت علاج کمتر پذیرد خاصه اگر کهن گردد و [illegible] باستسقا
ادا کند و باشد که زود هلاک کند خاصه که اگر اسهال پدید آید و سبب
این اسهال سده باشد که اندر دهنهء رگها افتد که غذا اندر آن رگها از جانب
مقعر بجانب محدب برآید و چون غذا راه نیابد تا بجانب محدب برآید بجانب
روده فرو آید و اسهال در پیوندد و اندامها غذا نیابد ضعف قوت
و ذبول پدید آید و هلاک کند و اسباب آماس سودا اسباب سوء
المزاج سرد نیست بعینها علامتها آماس حدبهء جگر و علت ذات الجنب بر

بستن مردمان مشتبه گردد از بهر آنک تنگی نفس و سرفه و درد ظاهر
کردن بر آمدن ملازم هردو علت است و فرق آنست که اندر
نفس بر کشیدن خداوند اماس گرانی و المی اندر شراسیف و بالا تر آن
بیابد و خداوند ذات الجنب نیابد لکن الم ذات الجنب اندر حجاب باشد
و آلتی باشد خلنده و اماس حدبه هلالی بود و گرانی میل سوی پشت دارد
و بول اندک بود و از تب و تشنگی خالی نباشد و باخر رنگ زفان سیاه شود اگر
اماس ماساریقا بود تشنگی بی اندازه باشد و تب سخت سوزان و زفان سخت سیاه
و اگر اماس اندر جانب مقعر باشد نفس بازکشیدن را زیان تر بود و بیشتر
کمتر و تشنگی بیشتر و شهوت ضعیف تر و فرق میان اماس حدبه و جانب
مقعر آنست که اندر اماس مقعر گرانی کمتر بود و قی بیشتر و درد
صعبتر بسبب مشارکت معده اما من و رحمت که میان معده و جگر پدید آید و اماس
حدبه بلمس بتوان یافت و اماس جانب مقعر نتوان یافت و اما این
جانب گاه باشد که با اماس ماساریقا بود در جمله معده اندر اماس
جانب مقعر مشارکت شود و قی و غثیان بدین مشارکت قوی گردد این
مشارکت بسبب مجاورت است و مشارکتی حقیقتی هست بعضی باریک
که از فم معده بجگر پیوسته لکن اگر اماس بزرگ باشد بسبب این
مشارکت و اق پدید نیاید از بهر آنک زحمت و فشار بدکمتر باشد
و اگر اماس اندر هردو جانب باشد هردو نوع علامتها پدید آید و اگر
اماس اندر غشاء جگر بود درد صعب تر بود و تب سوزان تر و اماس جگر
سرد و گرم باخر با استسقا باز گردد از بهر آنک مادت آب ناک بسبب
اماس اندر ماساریقا باز ماند و سبب استسقا لحمی و زقی گردد و اگر
اماس اندر عضلها بود بشکل اماس بر شکل عضله باشد چنانک از تشریح
معلوم شده است و هرگاه که بینند که عضله بر شکل خشک و لاغر شود
بباید دانست که اندر جگر اماس گرم هست و بیرون غلیظ و سیاه نشان گرمی
اماس است و اگر اماس اندر ماساریقا بود علامت آن همچون
علامت اماس جگر باشد لکن تب سهل تر باشد و گرانی زیر ترون تر باشد
و نمود بیشتر از گرانی باشد و اگر اماس بیشتر گردد و ریم کند
و بگشاید از روز که بخواهد گشاد درد زیادت شود و تب سوزان تر
و لحسف لرزه اندر لرزه اندر تب سخت پس بگشاید و درد و گرانی زایل شود
و موضع اماس نرم شود و ریم اندر براز یا اندر بول پدید آید و علامت اماس

سرد علامت سوء المزاج سرد است لیکن بحران اماس حدبه یا برعاف باشد یا
بعرق یا با درار بول و بحران اماس مقعر یا با اسهال باشد یا بقی یا بعرق

علاج

قانون علاج آنست که اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق زنند یا اکحل و داروی
رادع بکار دارند و اندر میانه به محلل یا رادع بیامیزند و هرگاه که با آخر نزدیک
می رسد محلل زیادت می کنند و رادع کمتر تا با آخر رادع و قابض باندکی بازآید
و محلل بسیار تا قابض قوت جگر نگاه دارد و قابض خوش بوی باید چون سنبل و سعد
و قصب الذریره و اسقیل رومی این دقیقه نیک نگاه باید داشت از بهر آنک
گوشت جگر نازک است اگر رادع بیشتر بکار دارند زود صلب گردد
و اگر محلل بیشتر بکار دارند زود سست و مسترخی شود و از داروها
رداسل اح در وی تیزی باشد در آنکه نیکو بود و ماء العسل اگر چه تیزی ندارد
و رد آنکه بشست سده جگر و سپرز را بگشاید و بیم باشد که سده زیادت
کند از بهر آنک سده از هر دو عضو از سپرز و نیز آید و کشکاب [illegible] است
وار وی سده تولد بکند و [illegible] او [illegible] داروهای دیگر زیادت نفع گردد
و سر [illegible] موافق آب کشنیز است و آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کدو و آب
خیار و [illegible] کرفس و آب کشوث این آبها با سکنجبین دهند و زمستان با خیار
شنبر خاصه اگر طبع خشک باشد و اگر با تریاکی دهند روا باشد و روغن بادام
بر چکانند و اگر حرارت آهسته باشد با آب کرفس و طبیخ افسنتین که
در وی قصب الذریره کرده باشند و روغن بادام بر چکانیدن و خیار شنبر
در وی گداخته سخت نافع بود و اقراص [illegible] با ریباس [illegible] سکنجبین گرم با آب
کشنیز سود دارد صفت اقراص [illegible] با گل [illegible] کرم یک درمسنگ
گل و طباشیر از هر یکی نیم درمسنگ مغز تخم خیار و مغز تخم کدو و تخم [illegible]
و تخم کشنیز از هر یکی سه درمسنگ تخم بادیان ده درمسنگ شربت دو مثقال
و اگر سرفه باشد دو درمسنگ کثیرا و سه درمسنگ رب سوس در
افزایند و طبیعت را نباید گذاشت که خشک ماند و نباید گذاشت که اسهال
در پیوندد یا قوت ضعیف شود و اندر ابتدا علت ضماد از این گونه
سازند آبی در سرکه و آب بپزند و بکوبند و صندل کوفته با آن بسرشند
و بروغن گل چرب کنند و بر جگر نهند تا آنگه طبیخ افسنتین و [illegible] بدو بر نهند
با آبی پخته با آرد جو بگلاب بسرشند و بر نهند و اندر میانه اندر ضمادها
بابونه و مصطکی و اکلیل الملک و حلبه و آرد جو [illegible] قدر که لایق حال
بود بیامیزند صفت ضمادی که بوقت انتها سود دارد بگیرند

صندل سپید و سرخ و گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ بابونه اکلیل الملک از هر
بنفشه از هر یکی چهار درمسنگ افسنتین رومی و فو و سنبل ماميثا از هر یکی سه درم
مصطکی و سنبل از هر یکی دو درمسنگ زعفران یک درمسنگ کافور دو دانگ
همه را بموم و روغن بابونه و روغن بنفشه بسرشند و اندر سر نهند نیز از بادیان
و آب کرفس و آب لسان الثور و آب لبلاب می فزایند صفت ضمادی که
که بوقت اختلاط سود دارد بگیرند صندل سپید و سرخ و گل سرخ و نیلوفر
و بنفشه و نیلوفر از هر یکی سه درمسنگ بابونه تخم کتان افسنتین رومی اکلیل الملک
برسیاوشان از هر یکی پنج درم سنبل مصطکی میعه از هر یکی سه درمسنگ زعفران
یک درمسنگ بروغن بابونه و موم زرد بسرشند و اگر اماس اندر جای مقعر
باشد پس از آنک رگ زده باشند و بافون علاج نگاه داشته تر [illegible] طبع فرود
آورده باید کرد سرشت نرم کنند و گشاینده [illegible] میوها و [illegible]
و شراب خرما هندو و آب عنب الثعلب با لبلاب و شراب با [illegible] بنفشه
و باید [illegible] و لبلاب و تخم معصفر می باید خورد و از پس روز چهارم
تا روز هفتم خیارشنبر اندر آب لبلاب یا اندر آب کرفس باید [illegible] تا چهار
روز نباشد این شربتها می باید داد و از پس چهار روز اندر مزورها تخم معصفر
و اسفاناخ و افسنتین می باید خورد و مسهل از صبر و غاریقون و تربد و مانند آن باید
ساخت صفت سفوفی که سدها را بگشاید و اماس را تحلیل کند و طبع
نرم دارد بگیرند هلیله زرد ده درمسنگ تخم کشوث و تخم کاسنی و تخم خیار
و خیار بادرنگ پاک کرده از هر یکی دو درمسنگ لک مغسول ریوند چینی از هر یکی
یک درمسنگ سقمونیا نیم درمسنگ شربتی دو درمسنگ اندر شراب
اما بپزند [illegible] سود و گشاده گردد با بول اندر گشاید و ورم کند و اندر
[illegible] باید با اندر معده گشادن و مثانه گشاید و ورم اندر بول بیدا آید
با اندر فضاء شکم گشاید و ورم نه اندر بول پیدا آید و نه اندر براز و نه در ان
باشد که طبیعت را یاری دهند تا ریم را زودتر دفع کند اگر بروده فرود آمده
داروهای نرم و لغزاننده و اسهال کننده باید داد چون آب لبلاب و آب کسنه
و خیارشنبر که شیر خشت که بر [illegible] روی حل کرده و اگر قوی
تر باشد صبر اندر وی حل کرده با طبیخ افسنتین با از امیحنه و سیر خورنا بشکر
و ماء الاصول منور واحن و خرما و حلبه و برسیاوشان اندر وی پخته و روغن
بادام برحکانند و اگر این خنبر بیدا آرد و دیر پخته می بشود شراب الحبیر
و از ماء الاصول که یاد کرده آمد و شراب روفا و ماء العسل و اسکاب با انگبین

نراننده است و از پس آنک پخته شد ماء الاصول عاقت اندر روی پخته با روغن حسل
و بلوسن خیارشنبر و شکر پاک کننده است و اگر بمقعد گردد اندر
کشاده سود آب تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و شراب بنفشه
و شراب روفا و شراب خاشا و در آب بوده جوی پاک قنطوریون
و افسنتین اندر هر یک پخته و شاذ و المرور باید داد با رود باک
سود و احسان را از بوانی جلاب و ماء العسل و کسکاب باید سست
پس تدبیر رو باید کرد بن صفت سفوفی رو باشد بگیرند مصطکی
تخم کسنه گل مختوم از هر یکی یک مثقال کندر دم الاخوین گل سرخ
طباشیر از هر یکی نیم مثقال شربت سه مثقال با ماء العسل اندر یک ساسنه
اندر روی پخته و روغن بادام برحکانند با رزن خایه مرغ و سیرجوساییل
رحمان اندر روی پخته و رسته و مانند این و اگر اندر فضاء شکم کشاده
سود پوست شقوله را زیر شکافند و عضله را نگاه دارند و صفاق را در روبین را
ببینند و با بزه در روی شارند و بدست فرو ما لند تا ریم بیالاید و خر پاک
سود تدبیر رو باید کنند و اگر اماس صلب گردد بخست پخته
معتدل و شربت طبع فرود آرند و طبیخ حلبه شربتی است براننده و نرم کننده
بگیرند مویز دانه بیرون کرده شش درمسنگ انجیر بیستی بیست عدد عناب
بیست عدد حلبه جیبد از هر یکی دو درمسنگ بپزند و بپالایند و روغن
بادام بر افکنند و صواب بود و بیشتر خیر ساز ید از ایارج فیقرا و غاریقون
و عصاره غافت و نمک هندی و افسنتین با آب کسنه و آب عنب الثعلب
دهند و طبیخ تخم کتان و لعاب او براننده و نرم کننده است و پیه بط و پیه
مرغ خانگی و مغز ساق گاو خوردن و اندر ضماد بکار داشتن نافع است
تخم سنجکشت یک درمسنگ با آب کرفس و غافت حشیش یک درمسنگ با آب
کسنه و نیم درمسنگ بسط با یک مثقال اندر شراب انگوری و حلبه با دام
طلی یا روغن او اندر شراب نافع است و قرص مقل و معجون کلکل
و طبیخ روفا و سفوف هلیله نافع است و اگر اماس سرد و بلغمی بود
علاج از علاج سپرز و علاج اماس بلغمی کند و ماء الاصول دادن
و با ایارج فیقرا و غاریقون و ابیسون و ملح و افتیمون استفراغ کردن
و اگر بسبب اسیبی که برسد یا بوی نکره سوء اندر شراسیف
درد کند بدار او علاج اینست که راست بایستند و سینه راست کنند
و برافرازند و خوش بشر نگر را ستند درد زایل سود از بهر آن سبب درد
زایل شدن

رانده بزرگ باشد از جای خویش و اگر اسپرز قوی تر باشد و اماس کند فصد باید
کرد و بر قانون اماس گرم رفتن و اگر حرارت سخت غالب نباشد داروی
و ریوند و فوه از هر یکی جزوی مشک کوفته و بیخته سرشته باید در مسهل اندر شراب
انگوری بدهند تا نفع افتد باذن الله عز و جل

گفتار یازدهم

اندر بیماریهای اسپرز

باب نخستین

اندر فعل و خاصیت اسپرز

فعل اسپرز سودا از خون جدا کردن است و بخویشتن کشیدن و مزه او را
اندر دهان ترش کردن و غذای خویش از آن برداشتن و هر روز از آن
نصیبی به معده فرستادن و تا مزاج اسپرز معتدل باشد مزاج سودا اندروی
معتدل باشد و چنانکه اندر جگر سوخته نباشد و منفعت سودا معتدل
بسیار است شادی و محکمی همه تن و صبوری مردم بدان است و هرگاه که او را
اعتدال اسپرز نبود مضرتها تولد کند از افعال او و تباهی افعال
او را سبب تغیر احوال قوتهای او باشد اگر قوت جاذبه او ضعیف گردد
سودا با خون بماند و بروی بثر سیاه و بهق سیاه و کلف تولد کند و اگر سبب
ضعف قوت سوء المزاج گرم باشد یا جگر گرم باشد جذام تولد کند و اگر قوت
ماسکه ضعیف باشد سودا اندروی گوارنده نشود و از حال بگردد و اگر
سخت ترش باشد و به معده برآید جوع البقر تولد کند و اگر به روده فرود آید
اسهال سودائی تولد کند و اگر اندر رگ اندام گرد آید اماس سودائی
و سرطان و مالیخولیا و دوالی و داء الفیل و بواسیر تولد کند و اگر سودا
سوخته شود و به معده برآید یا به روده فرود آید ریش معده و ریش روده
و اسهال سودائی تولد کند و علاج آن عسیر باشد و اگر قوت ماسکه ضعیف
شود یا گوارنده او را به معده آید مقیئی و قی سودائی تولد کند و اگر
به روده فرود آید اسهال سودائی تولد کند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد
سودا از وی دفع نشود اماس گیرد و بزرگ شود و اگر ماده اماس عفن
گردد تبهای سودائی تولد کند و شهوت طعام ضعیف شود و اگر دافعه
سخت ضعیف باشد سودا اندک اندک از وی دفع شود و اسهال بی ترتیب پدید آید
و خاصیت او آنست که هرگاه او فربه شود جگر و همه تن لاغر شود از بهر
آنکه او ضد جگر است و این موضع بحث است از بهر آنکه گفته اند که هرگاه که مزاج
او معتدل باشد

سودا اندروی معتدل بماند و منافع سودا بسیار است و فربهی او قوت باشد
و چون از رعایت اعتدال باشد این سخن متناقض گردد و جواب این آنست که
جگر و همه تن بسبب قوت او لاغر شود بیان این که گوییم اعتدال او آنست
که قوتها و جذب او باشد که سودا از خون جدا کند و بخویشتن کشد و غذا
خویش از آن بردارد و باقی بدان جانب که دفع باید کرد دفع کند و هرگاه
که قوت جاذبه او قوی تر شود سودا را بقوتی تمام بکشد و بدان قوت چون
بماند بسبب ضرورت خلاها از کسل شود جگر و همه تن از خون صافی
که غذا حقیقی است کم بهره مانند و از بهر آنکه سبب فربهی قوت جاذبه
حرارتی باشد فربهی و مزاج سودا سرد است از حرارت مزاج سودا معتدل
گردد و قوتها او برجای بماند و او بسبب بسیاری غذا فربه شود و بسبب فربهی
او از زیادت غذا حاجت آید و بسبب زیادت حاجت جذب غذا بیشتر کند
و این حال در بیشتر جگر لاغر شود و گاه باشد که بسبب اماس سپرز
جگر را بیماری باشد و بسیار باشد که سبب بیماریها سودائی طعامهای سودائی باشد
نه ضعیفی سپرز و نه اماس او والله تعالی اعلم

باب دوم

اندر اماس سپرز و ضعیفی قوتهای او

اماس گرم اندر سپرز کمتر افتد و اگر افتد خونی بود صفرائی کمتر بود
و لیکن بنادر بود و هیچ اماس گرم اندروی دیر نماند زود صلب شود
و اماس او بیشتر از فرو سپرز او بود از بهر آنکه ماده او سنگی است و غلیظ هرگاه
که مطحول را اسهال خون افتد ابتدا باشد که علت تحلیل پذیرد لیکن اگر
کهن گردد زلق الامعاء و استسقا ادا کند از بهر آنکه مزاج سرد باشد
و حرارت غریزی نماند و بول مطحول هر چند غلیظ تر و رنگین تر بهتر
و اگر اندروی رسوب پراکنده باشد نشان نیک شدن علت باشد و اگر اندر بول
مطحول که تب دارد خون و سرخی پدید آید اماس سپرز زایل شود و گاه باشد
که بحران اماس سپرز به رعاف باشد و گاه باشد که اندر پس گوش اماسی
کند صلب و گاه باشد که اماس سپرز به جگر انتقال کند و گاه باشد که اماس
جگر به سپرز انتقال کند سلیم تر باشد علامتها همه انواع اماس سپرز با گرانی
بود و باد درد که از سوی چپ تهیگاه و تا پشت شانه دوید و چنبر کردن برآید
و باشد که دم زدن مضاعف شود همچون دم زدن تنگ نفس از آن اندر که گرنی از
بهر آنکه حجاب بسبب مزاحمت اماس نیک حرکت نتواند تمام کند لیکن تا اماس

خون

عظیم نباشد با حجاب این مزاحمت بیوفتد و خون جدا و بدان اماس سپرز رقیق باشد
از بهر آنک در دی خون از او رفته باشد و گاه باشد که زانوی مطحول و پای او کرم
باشد از بهر آنکه فم معده را با سپرز مشارکتی است بدان معده که سودا از روی فم معده
انسان زاید و سبب آمدن سودا بد و مزاج او سرد شود و حرارت از روی باطراف
باز گردد و از آن زانگرم کند و اطراف سر و گوش هم سرد باشد از بهر
آنک هر دو عضو ضعیف اند و سرما یابند و ورم سپرز اما بین و باد انست که اماس
با گرانی بود و باد بسیار باشد و قراقر کند و هر گاه که بمالند باروغ بر آید
و نشان آن باشد که بر ساقها بثرها بر آید و دندانها بدرد و گوشت بن دندان خورده
شود اما سبب بثرها بر ساق خون کهن سودایی باشد که باطراف میل کند
و سبب بدرد دندان بر آمدن بخارها بد باشد سوی بالا **علاج** علاج اماس
سپرز بعلاج اماس جگر نزدیک است و اندر علاج هر دو احتیاط باید کرد تا صلب
نشود و داروهای سپرز قوی تر از داروهای جگر باشد و لطیف و معتدل باید تا
ماده را بشورد در جمله داروهای طلخ و تیز باید چنانک قاقلی و افسنتین تا قوت
او را نگاه دارد و سرکه تیز باید کرد و نخست آغاز علاج بفصد باسلیق
و حبل الذراع باید کرد پس اسهال باید کرد بمطبوخ هلیله استفراغ کردن و اندر
مطبوخ کرمانی و کبر و بیخ کشوث و غافث در نایند فرود و شبگاه یک مثقال
ایارج فیقرا و یک مثقال غاریقون باید داد و بامداد مطبوخ و دو درم مسنک
غاریقون و جمله سکنجبین سپرزی تا پاک کند و هر بامداد آب کرفس و آب
عنب الثعلب کراث برگ بید کراث برگ کبر با سکنجبین سود دارد و اقراص لوید
و غاریقون چدوی زیادت کرده با آب کسنه و سکنجبین کبر با ماء الجبن سود دارد
و برگ بید که تازی آن را الغرب گویند و برگ کز و برگ بید اندر رسانه حسک کراث و کوفته
و بخته هر بامداد یک درم مسنک تا دو درم مسنک سکر نافع و از مودست نوشت
بیخ کبر با سکنجبین سوری ماده را بطریق تحلیل و برار و سرو را نرم دود تا دیم لحم
خروه سود دارد باسرکه بدهند اندر تحلیل سپرز خاصیتی دارد و داروهای مرکب
اقراص کبر و اقراص لوید و اقراص اسنی و اقراص تخمکشت سود دارد و ضمادها
اترین کوفته سازند نیکو ست بیخ کبر افسنتین بود و سعتر همه اندر سرکه
تا آن بپزند و برنهند و بکشند و بر سپرز نهند و برگ سداب و حسک و بابونه بقدر
اسنو نشست نهند مسنک و لوز به نمسنک همه بسرکه بسایند و ضماد کنند و کاغذی
باید از هر اماس بنهند و انگبین بروی مالند و خردل ناکوفته بروی برافکنند
و بر نهند و چندانک صبر تواند کرد بروی بگذارند پس برداریند و باب کرم

بشوید

و باقی علاج از کتاب ذخیره باید جست والله تعالی اعلم

باب سیوم

اندر درد سپرز که از بادهای غلیظ

علاج این بعلاج اماس صلب نزدیک است از بهر آنکه اندر هر دو چیزهای تحلیل کننده
باید و محجمه راست و نیک کنند نمک و ارزن و طعام باید که مانا خوردن و بعارق
خوردن زود بشکنی و شراب زود تحلیل اب شراب کهن سود دارد و خردل
سود دارد **صفت** دارویی نافع تخم کرمانی و روده نیم مسنک تخم مرو
و تخم کشنه تخم حرف از هر یکی نیم درمسنگ بکوبند و بسرشند و بسکنجبین
سوری بسرشند شربتی سه درمسنگ نافع باشد باذن الله عز و جل

گفتار دوازدهم

اندر بیماریها که از بیماری جگر و سپرز حادث گردد و آن را کمار زرد و قیع است

قسم نخستین

اندر یرقان

باب نخستین

اندر یرقان زرد و اسباب و علامات و علاج آن

یرقان تغیر رنگ روی و رنگ سپیدی چشم و رنگ پوست همه تن را گویند
و یرقان یا زرد باشد یا سیاه و اسباب تولد یرقان زرد بسیاری تولد صفرا باشد
اندر جگر و سستی اندر منفذ سرو آمدن صفرا از جگر با اندر منفذ فرو آمدن
صفرا که است روده از زهره با اخراج نماید گرم و تب محرقه با اماس جگر
و اگر چه تولد یرقان زرد از اماس هم بسبب سده باشد که منفذها از ماده اماس
بسته شود و صفرا گرد نیاید لیکن از بهر آنک سده بی اماس بسیار باشد
اماس را سبب جدا گانه شمرند و باشد که سبب سرما بود یعنی با سبب
سوء المزاج سرد مسام و منفذها منقبض گردد و صفرا گرد نیاید و تحلیل
نیز نباشد و این نوع بیشتر اندر زمستان و هنگام آمدن باد شمال افتد و اما
اخ منفذها منقبض گردد و صفرا اندر جگر بماند بسبب اماس جگر
باشد و یرقان بحرانی اگر بستر روز هفتم پدید آید بد باشد لیکن اگر طبع
با آن نرم باشد کرده امید واری باشد **علامتها** یرقان زرد که بسبب حرارت
جگر و بسیاری تولد صفرا باشد علامت آن تشنگی است و تلخی دهان و درد دی
زبان و ضعف شهوت و تولد و کافت آن یکی و آنج سبب آن سوء المزاج همه تن باشد
و خون بدان سبب اندر رگها صفرانی شود علامت آن لاغر شدن و تب کرم

و بثرها و خارش باشد اندر همه تن و زردی سیاهی زند و بول و عارض رنگین بود
و هر چند بول رنگین تر بود بهتر بود و لسان زبون حکی و وجع کردن صفرا
باشد و اگر حرارتی بود روز بحران آید و اندر میان بیماری حال آید و اگر
گردیدن بحرانی بهر ناک آید بشارت علامت آن باشد **علاج**
اگر آنکه سبب سده و بیماری صفرا باشد نخست از دست راست رگ
باسلیق یا اسیلم باید زد یا حجامه بر فرو سوی کتف بر نهادن یا بر فرو سوی جگر
حجامت کردن و مطبوخ بنفشه و خرما هندو و استفراغ کردن با هلیلج *
شیر اندر آب کشنه و آب عنب الثعلب حل کنند و لا دهند و اگر
حرارت آهسته تر باشد طبیخ هلیله زرد دهند یا طبیخ افسنتین و اندر طبیخ
افسنتین تخم کشنه و بیخ او و تخم کشوث و آلوی سیاه و خرما هندو و بیخ
و عناب و بیخ سوسن زیادت کنند و اگر ماده غلیظ تر باشد غافث
و غاریقون و ما هنرم را زیادت کنند و اگر حاجت آید نمک هندی *
و سقمونیا زیادت کنند و اندر سکنجبین که آب بیخ کشنه و بیخ کرفس و بیخ
بادیان می برند و اگر تب نباشد ماء الجبن دهند با سفوف هلیله زرد و بدین
صفت هلیله زرد ده درمسنگ صبر بیخ درمسنگ طباشیر یک درم
سقمونیا مشوی دانگی و نیم از جمله سه شربت باشد صفت
دارویی که جگر را پاک کند صبر بیخ درمسنگ غاریقون یک درمسنگ سقمونیا
دانگی از یک شربت باشد اما شربتها که حرارت جگر را تسکین کند
آب انار ترش و شیرین است و آب کشنه و آب کدو و آب خرما هندو
و آب خیار تر و آب تخم خرفه همه با سکنجبین ساده کی با سکنجبین بزوری
و اگر حرارت با فراط باشد قرص کافور و قرص ... باریس نافع بود
و اگر سده محکم باشد اگر شیر آب با دیان و آب کشنه همه کلم
اصحبه بجوشانند و پالایند و شکر در او کنند و سه درمسنگ روغن
بادام شیرین و یک درمسنگ روغن بادام تلخ و یک درمسنگ روغن پسته
با آن بیامیزند و بدهند و ساعتی یک درمسنگ تخم ترب و یک درمسنگ تخم جرجیر
و یک درمسنگ انیسون و نیم درمسنگ تخم سیسنبر نیم درمسنگ تخم کرفس با یک وقیه
سکنجبین بزوری بدهند و گرمابه مداومت کند و درمسنگ نمک هندی با یک دشته
برگ کشنیز بخورند هفت روز جگر و زهره از ماده عصبی پاک کند و یک
برگ حکیم رحسنک کرده کوفته و بخته با سکنجبین سرشته سده بگشاید
و یک درمسنگ سلیخه با شراب بدهند و بفرمایند دو بدها برقان را بادرار

بیرون آرد و گرمابه و آبزن سود دارد و اگر اندر آبزن نشیند بول اندر آید
هم اندر آبزن بول کنند سود دارد و غذا زیربا نخود مویز و اکثره روی
پخته و اگر زیربا از سرکه انگبین سازند صواب باشد و ترکی ترید با
نان کرده بروغن زیت یا بروغن بادام شیرین و طلع بریان کرده و حل الزیت
با کوک و کشنه و نسر دارکوشت ... و حوره مصوص ...

باب سوم

از گفتار دوازدهم اندر یرقان سیاه و علامت و علاج آن

یرقان سیاه بیشتر از سپرز باشد و از جگر نیز باشد و اگر از سپرز بود سبب آن
سده باشد اندر منفذی که میان جگر و سپرز است و سودا بدان منفذ
سپرز آید یا ضعیفی سپرز را از کشیدن سودا از جگر سبب نوعی از انواع سوء المزاج
باشد اما سبب آنکه از جگر باشد سبب آن سوء المزاج گرم باشد اندر جگر و سده
اندر منفذی که میان جگر و زهره است و صفرا بدان سبب اندر وی بسوزد
و سودا گردد و با خون باز آمیزد **علامتها** علامت آن از احوال علامتها
و بیماریها سپرز و جگر معلوم گردد **علاج** اگر سبب از سپرز بود
رگ باسلیق زنند یا اسیلم از دست چپ این دارو مسهل دهند چند کرت
و با جز این شراب دهند و شراب سکنجبین افتیمونی سازند و اگر حاجت
آید هر چند روز با سفوف هلیله دهند یک هلیله زرد و کابلی از هر یکی
دو درمسنگ افتیمون یک درمسنگ انار بیخ نیم نمک هندی دو دانگ
از جمله یک شربت باشد و اگر سکنجبین افتیمونی هر بامداد یک وقیه با یک
وقیه آب بادیان بدهند گر با یک وقیه آب برگ کبر سود دارد و آب
برگ کبر و آب برگ ترب نافع است و شیر اشتر با هلیله سیاه و افتیمون
و غاریقون و نمک هندی باندازه وقف می دهند و ضمادها و باقی علاج از
کتاب درخور باید جست بعون الله تعالی و حسن توفیقه

قسم دوم

از گفتار دوازدهم اندر استسقا

باب نخستین

اندر احوال الاستسقا و انواع آن

استسقا سه نوع است زقی و لحمی و طبلی و استسقا علتی است که همه
تن تشنه گردد و از جگر آب خواهد لیکن از بهر آنک اندر هر سه نوع
شکم آماس گیرد هر سه نوع را استسقا گویند اما استسقا زقی

حال باشد که آب اندر شکم کرد آید و شکم اماس کیرد و دست و پای و روی
نیز اماس کند و لیکن چنان باشد که آب با ماده بلغمی با اندامها رود و همه تن
همچون نرم و دکان باشد اما سست و نرم و طبلی چنان باشد که باد اندر
شکم کرد آید و شکم بر اماسد سود و کاه باشد که با این باد آب
نیز باشد لیکن باد غالب بود و سبب وی تری و عام تر آید زبون اندا انواع او
استسقا ضعف جکر است از بهر آنکه هیچ نوعی نبی بیماری جکر نباشد لکن چه
بیماری جکر نبی استسقا بسیار باشد بدین سبب لوا رکیب که ضعف جکر ار
اسباب واصله است اندرین علت واما اسباب سابقه انواع سوء المزاج
است وسده و انواع اماسها و مشارکت اندامها اما سوء المزاج که جسد
از دو وجه جکر را ضعیف کند خشکی مدد حرارت غریزی را تحلیل کند
و غریزت بدان سبب ضعیف شود و ضعف غریزی بسبب ضعف جکر باشد
و گرمی اندامها را نگدارد و سبب استمراغها کردد حرارت زایل و عرق
و اسهال و افراط طمث و سیلان بواسیر باشد سبب خشکی زیادت شود و اندامها
تشنه کند و از جکر آب خواهد استسقا این باشد و هر آب که خورد سود به
جکر ضعیف اندر آن تصرف نتواند کرد و با اندامها نتواند فرستاد بعضی از جکر
ماند کردد و طریق ترشح اندر فضاء شکم کرد آید و بعضی جکر اندر روی
هیچ تصرف نا کرده بماند چون ضعیف که هیچ نانی او را تمام نخته نباشد بر اندامها
سود اما این شکم را ماس اندامها پیدا آید و مزاج سرد سبب زیادتی رطوبتها باشد
و رطوبت سردی مزاج را مدد باشد و سبب نقصان و ضعف حرارت کردد
و سستی قوت ضعیفی جکر را و نقصان حرارت و تولد استسقا را آب خوردن ناشتا است
و از بس ریاضت و کرمابه و از بس جماع و علی الجمله سوء المزاج سرد سستی قوت است
ضعیفی جکر را و یک سبب از اسباب سرد شدن جکر بر آمدن سود است
معده و از مغز برود و اشاعشری و روده صایم و از روده تهی مار زقا
اندر آید و بکذرد و جکر را سرد کند و باشد که از جکر بجانب و اندامها
دم زدن باز دهد و اسباب ضعیفی جکر است سبب مشارکت اندامها اندر
باب پنجم از کفتار دوازدهم ازین کتاب یاد کرده آمده است و ذکر
سبل و ذکر اماسها و قروح و بثرات هر یک اندرین کفتار یاد کرده آمده است

باب دوم

اندر قسم دوم از کفتار دوازدهم اندر سوء القنیه

هر گاه که مزاج جکر از حال طبیعی بکردد و ضعیفی پدید آید و حال مردم چنین

حال حدا و ندا استسقا سود دارد را سوء القنیه کویند و سوء المزاج نیز کویند و از حال
مقدمه استسقا بود علامتها رنگ روی زردی و سستی کرا اید و بهیجان اندر
چشم و روی و اماس اندر اطراف پیدا آید و شهوت آب زیادت باشد
و باشد نیز که بسبب سردی مزاج شهوت طعام زیادت کرده و هم اندک
و بادها اندر شکم و سستی و کسالی اندر تن پیدا آید و باشد که بسبب خارش
اندر کوشت تن پدید آید خارش کمر د و بسیار باشد که حدا و ندان این علت
ترشحها آب نابک اندر شکم کرد آید و حال او همچون حال حدا و ندان سوء القنیه
شود علاج تامل باید کرد اگر اندرین ماده صفرائی بود چند
کرت آب انار ترش و مغز باید داد و اگر خلط غلیظ باید غاریقون و سفایج
و بیخ و سقمونیا با آن ترکیب کند و بهر صفت که باشد استفراغها تقاریق
و روز دارو دکنند تا ماده جمع شود و قی هم بسیار بود کنند و داروی
مسهل را بعوض خام و مصطکی و مانند آن قوت دهند و از پس آنک حدا استفراغ
کرده باشند ندبیر ادرار بول کنند و اندر رگ زدن احتیاط کنند
و هر وقت که رگی باید زد نخست با آب انار ترش و سکنجبین و طبیخ افسنتین و حوری و اصابع
کنند پس اندکی خون گشایند و هر بامداد شراب افسنتین صبح تا وقت
بود و از پس استفراغ بر یاق بزرگ و مثرود طوس و دوا الکرکم و دوا اللک
و کلکلانج مروزی دهند و اگر سوء المزاج محکم شود شیر استران عرابی
با بول ایشان سود دارد خاصه کسانی را که تن قوی باشد و غذا زیر با و اسفید با
با کوشت کبک و دراج و مصوص و نانها با دارچینی و زعفران و مصطکی و قرنفل
خوش کنند و بعضی طعامها بخردل و سیر و کندنا خوش کنند و منه و حند قوق
دهند و معده را کرم دارند و جکر را اندا روغنها لطیف چون سالیخه و سنبل
و دارچینی و بوره و زراوند کرده نطیبد کنند

باب سیوم

اندر قسم دوم از کفتار دوازدهم اندر استسقا زقی

علامتها انواع و اسباب استسقا اندر باب نخستین یاد کرده آمده است
اگر سبب استسقا اماس جکر باشد طبع خشک باشد طبع خشک باشد
و بانی اما سیلان و سرفه و خشک پیدا آید و باخر ذرب تولد کند و ضعف
زیادت کند و اگر سبب حرارت جکر باشد تشنگی غالب شود و اندر
بول بسبب خیزی صفرا حرقتی باشد و رنگ روی زرد و دهان تلخ و بر اغز
و مهوف اندک و اگر سبب آن از پس اخلاط باشد و ماده میل بمجری طبیعی دارد

اماس جستن اندر شکم گاه و تهیگاه پدید آید و اندر همه انواع استسقا که
سبب آن حرارت باشد جستن اماس اندر این جای پدید آید و بول و براز
صفراوی و عسالی باشد و اگر سبب استسقا از سپرز باشد رنگ روی
سیری و سیاهی زند و اندر همه انواع نفس تنگ شود و شهوت ضعیف
و تشنگی غالب بود مگر آنجا که سبب سرد شدن جگر باشد از جهت آب
خوردن بنا هنگام و علامت خاصه زقی آنست که شکم گران باشد و اطراف
آماسیده و پوست شکم روشن و طرفه باشد همچون مشک پر آب
و اگر دست بروی زنند آواز آب توان دانست و باشد که مدا اگر
و پوست چاپه بر آب شود و آخر سبب بسیار کار آب و مزاحمت با حجاب
نفس تنگ شود و سرفه پدید آید و بول اندک باشد و اندر بستر و تنها بول
سرخ باشد و سبب سرخی دو چیز است یکی آنکه آن لون که اندر بول بسیار بایستی
خواست بود اندر این بول اندک بهتر نماید دوم آنکه بسبب ضعیفی قوت
ممیزه جگر که خون را و صفرا که طبیعت آن را خراکوئند از آب جدا
نتواند کرد پس هرگاه که اندر استسقا آب سرخ بینند حکم نباید کرد
که گرمی غالب است علاج اگر جگر گرم باشد یا اندر جگر اماس باشد
نخست تدبیر آن باید کرد چنانکه هر یکی اندر بابی جدا گانه یاد کرده
آمده است تا اماس و سوء المزاج زایل شود پس تدبیر استفراغ آب کرد چنانکه
گاهی شربتی دهند که شکم را نرم کند و گاهی شربتی که استفراغ آب
کند بطریق اسهال یا بطریق ادرار بول بر این ترتیب روزی آب کشنه دهند با سکنجبین
و روزی آب بادیان دهند با آب کسنه و روزی آب عنب الثعلب دهند و فلوس
خیارشنبر دروی حل کرده و گاهی آب کرفس و آب برگ ترب دهند با سقمونیا محمه
و گاهی مقدار سه شیر بول بزد هندبا همچنان آب عنب الثعلب یا با آب
کاکنج محمه شاهی می گوید بسیار دیدم که با آب برگ ترب و سکنجبین از این علت
خلاص یافتند خواجه ابوعلی سینا رحمه الله می گوید شیر نوشیدن را دیدم
که اندر این علت باختیار خویش آنان خوردند چندانکه یاد کردن آن مردم را عجب آید
علت از ور زایل گشت و هر سه روز یا هر پنج روز حب یا دو مود و هر ده
روزی دارویی دادن که اسهال آب کند برفق و مزاج را گرم نکند اما
داروها بدین صفت باید کرد و اولی است مقدار پنجاه درمسنگ
با آب خرما هندو کرها سرحیت دهند کرفا سکنجبین و ریوند چینی
و گل مغسول و اندکی زعفران ترکیب کرده و آب طلحسوق و آب شاهترج از هر یکی

جالینوس می گوید سه درم انسان
سی درمسنگ با چهار درم اشنان تا محمه
مار بیخ هم اسهال کند و هم ادرار و رگ زدن همه جدا و بدان استسقا را زیان
دارد مگر آن را که سبب استسقا باز استادن خون بواسیر یا خون حیض باشد
خاصه اگر مانعی دیگر باشد و اطبوس می گوید همچنانکه گرم ترا سر افزو
میراند بسیار خوردن سرد عرق برق را زیان دارد پس مصلحت آن باشد که لختی خون
بکم کنند و اگر همه تن کاهل باشد همه
انواع استفراغ چون رگ زدن و ادرار بول و عرق و مالیدن و ریاضت و غرغره
سود دارد و مازریون اندر عصاره بکلتر و غیر آن کردن و زان عصاره شراب
کاساختن استفراغ آب کند و برگ مازریون مدبر کوفته و بیخته و بعسل
انجیر سرشته و حب کرده هم این فایده کند و سر الحمیر سکر معقود
کرده و حب کرده شربت دو حب هر یکی چند نخودی استفراغ کند با دار
و برانداز شراب غوره و شراب لیمو دادن سود دارد صفت حب ریوند
بگیرند ریوند چینی عصاره غافث کشته از هر یکی سه درمسنگ غاریقون
سرشته دو درمسنگ و نیم هر هفته یک
نیم درمسنگ مازریون مدبر درمسنگ
بیخ درمسنگ بگیرند مازریون مدبر یک درمسنگ
شربتی دهند صفت حبی دیگر سقمونیا طبرزد چندانکه
روی سوخته درمسنگ فرفیون دانگی و نیم
داروها باشد شکر داروها آن سرشته و حب کنند جمله
یک شربت قوی باشد و اگر این حب را نعنافل و زعفران خوش بوی کنند
صواب باشد و ضمادها بر این نوع سازند سرکه و بزور و سرگین گاو و حنظل
کرمانی و آرد جو و آرد گاورس سرشته اما غذا
زیربا و زرشک با دخل الزیت با کشنیز و از گوشتها گوشت کبک و طیهوج و دراج
و تذرو و مصوص و قسرنه فرمایند و کشاد آب بهیچ حال نفرمایند مگر
که تر و گاه ابدا و بزرگ باشد و قوت قوی و اگر سبب استسقا سردی
جگر باشد نخست صواب تدبیرها گرم کنند و بر تشنگی و گرسنگی صبر کنند
و نوشیدن با هستگی استفراغ می کنند بقی و باسهال و بادرار بول و بعرق
و بعطسه و ریاضت و مالیدن اما ریاضت بشرط آن باید که حرارت برافروزد
چندان نباید که تحلیل افتد و قوت بعطر و بوی طعام خوش نگاه دارند و استفراغ
بحب مازریون و حب سکبینج و امثال آن کنند صفت حب سکبینج بگیرند صبر
افسنتین از هر یکی پنج درمسنگ غاریقون سه درمسنگ سکبینج سه درمسنگ سقمونیا
سه درمسنگ مصطکی انیسون از هر یکی یک درمسنگ شربت دو درمسنگ

صفت حب مازریون بگیرند برگ مازریون مدبر تودری و المس انیسون
راستا راست حب کنند چند نخود شربتی یک درم سنگ تا یک مثقال
صفت حب غاریقون بگیرند غاریقون ده درم سنگ ریوند چینی عصارهٔ
غافت از هریکی دو درم سنگ شکر طبرزد ده درم سنگ هر روز یک درم سنگ بدهند
اگر افراط کند بازگیرند و از پس استفراغ تریاق بزرگ و مثرودیطوس
و معجون کرکم و اثاناسیا دهند تا قوت جگر باز آید و اندر آفتاب و ریگ گرم
و تنور گرم و گرمابهٔ خشک نشستن سود دارد این همه از پس استفراغ باید
و از کژربا دور باید و اندر آفتاب و ریگ تن پوشیده باید داشت و ریگ
نرم باید و بیخته و اگر بعوض ریگ نمک گرم کرده باشد بهتر بود و چون عرق
کرده باشد خویشتن پاک کنند و سرکه و روغن بهم تر اندر مالند یا نمک
و بورهٔ سرخ و روغن بادام اندر مالند و حقنه و شیاف سود دارد بهر آنکه
بموضع آب نزدیک باشد و ضماد هم از این نوع که یاد کرده آمد و جای سرکه
بول اشتر کنند یا بول گاو و کاکنج و خانهٔ ارجو مورد کنند یا بلوط کوفته

باب چهارم

اندر قسم دوم که گفته آمد و آنرا هم نام استسقاء طبلی

ناف بیرون آید و شکم گرانی نکند چنانکه اندر زقی و اگر دست بر شکم زنند
آواز طبل آید و از آروغ راحت یابد علاج اگر حرارت غالب بود آب بادیان
و آب کرفس و آب خیار و طبیخ بابونه و اکلیل الملک باید داد و بر جگر ضمادی
از صندل و عود و لادن و سنبل بر نهادن و اگر سردی غالب بود ماء الاصول
و بدا دیقون و سکرینا باید داد و بر ماء الاصول روغن بادام تلخ بر چکانیدن
سود دارد و تکمید کردن و کمید رو زیره و نانخواه و معجون الوج و معجون
حب الغار سود دارد و تکمید کردن نمک و ارزن گرم و محجمه را بی شرط نهادن
سود دارد و بروغن سداب حقنه کنند و بوره و سداب خشک کوفته و بیخته
با تکمیر بسرشند و حمول سازند چنانکه بنبه ندار الورم کنند و بردارند و کلکلانج
و مصطکی می دهند و حب نعوزی دهند و با خمر شیر اشتر بارو در مسک
سکنجبین دهند سود دارد و شیر اشتر با بول او سود دارد

باب پنجم

اندر استسقاء لحمی

سبب استسقاء لحمی سوء المزاج سرد باشد اندر جگر و اندر رگهای همه تن و بدان
هضم ثانی و ثالث ناقص شود و باطل و سبب سوء المزاج جگر یاد کرده آمده است

و سبب سوء المزاج رگها سرمائی باشد سخت که اندر سفر و غیر سفر بمردم رسد
و باشد نیز که بسبب حرارتی غریب اخلاط گداخته گردد و اندر
معدها و رگها سده باشد و از اخلاط اندر تن متحیر بماند و باشد که اسهالها پیوسته
گردد این علت تولد کند و بسیار رفتن حیض و بسیار رو اسهال دم زدن
و بسیار رگ زدن کرده و رحم و بسبب بازایستادن خون حیض و بواسیر بسیار افتد
علامتها سست پای اماس گیرد پس شکم و خایه پس روی و دیگر اندامها
و هرجا که انگشت بر نهند فرو نشیند و یک زمان همچنان بماند پس جای باز آید
و اندر طبلی و زقی روی اماس نکند از بهر آنکه دل بدان نزدیک است و اندر
لحمی روی و همه اطراف جدا و بدلکی نرم باشد و آنچ بسیار گیرد اندامها دیگر افتد بیماری آن
اندام بود که الی دهد علاج آنجا که سبب بازایستادن خون حیض و خون
بواسیر باشد جست رگ باید زد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد
و اندر هیچ نوع دیگر شاید زد تا آنک رگ زدن اندر لحمی اولیتر است اندر
زقی و استفراغها بقی و داروی مسهل و میان گشادن داشتن اندر این نوع
واجبتر لیکن اگر باوی تب باشد نه رگ زدن شاید نه مسهل خوردن
تا تب زایل شود و قی کردن و دماغ را بغرغره پاک کردن روا باشد و از داروها
که در این علت نافع است اماروح مقراسست و حب ریوند که اندر علاج زقی یاد کرده
آمده است و اقراص شبرم و حب بهرامی و اقراص لک و دوا الکرکم و کلکلانج است
و ریاضت و اندر آفتاب و ریگ گرم نشستن چنانک یاد کرده آمده است و اندر آب
دریا و آب کوکرد و معدنهای دیگر چون آب زاک و غیر آن نشستن سود دارد
و اگر همه روز اندر آب دریا نشینند صواب باشد و آنجا که آب دریا نباشد
آب را بنمک طبیخ کنند و مدتی اندر آفتاب نهند جای آب باشد و ضمادها هم از آن
نوع که یاد کرده آمده است و غذا نان خشکار دهند با نخود آب یا زیره و زیربا
و کرویا و اندر طبیخها دارچینی و فلفل و زیره و کرویا و نخود آب کنند یا
مرغ بریان و روغن پسته سود دارد و گوشت کبک و تذرو و دراج و طیهوج

گفتار سیزدهم

اندر انواع اسهال و سحج و زحیر

باب نخستین

اندر اسهال دماغی

سبب اسهال دماغی ماده نزله باشد که بمعده فرود آید و معده و رودها
اگر ماده رطوبتی باشد نرم اسهال بلغمی افتد و اگر ماده گرم و تیز باشد

سحج و اسهال خون تولد کند علامتها علامتهاء خاصه این نوع است که
بامدادان از خواب برجهد چند مجلس بنشاند زود زود و پس ساکن تر شود
علاج هر بامدادی قی باید فرمود تا آنچه از پیش بمعده فرود آمده باشد و هنوز
اندر قعر معده باشد بر اندازد و اندر خواب بقفا باز خسبد و بالین بلند کند
و تدبیر باز داشتن نزله باید کرد چنانکه گفته آمد و بیدانجیر ... و سیط و کندر
که تراش افکنند و سوف بز بسرکه غرغره کردن و بریان کردن که بسوزند
می کوبند و بعضی ... و سر شانه کردن و پشت سر خارید و عطسه آوردن
و اطراف مالیدن بطبیخ اکلیل الملک و ... حسحاس و ... صبر و امارج
... و حب ... استفراغ کردن اما باید دانست که داروی قابض
اسهال باز نشاید داشت چنانچه اندر قعر معده باشد باید قی تا پاک شود و چون
از آنکه سیل باشد ما بقی که اندر قعر معده افتاده باشد ... دفع باید کرد
و وقت خواب مقداری ... بدهند نزله باز دارد و آب سرد بر ... صادق
بامداد ... معتدل نزله باز دارد و آب ... دو بوی سرکه سود دارد
و خوردن او دماغ را ضعیف کند و ... دماغ ... سرد را علاج بسیار
... باید کرد والعلم عند الله

باب دوم سیزدهم

اندر گفتار سیزدهم اندر اسهال صفراوی

اسهال الصفراوی از بسیاری صفرا باشد که از رهم برون فرود می آید و برون را میـ
زداید و تیزی آن رودها را بکند و قوت ماسکه را ضعیف کند علامتها
دهان تلخ باشد و تشنگی غالب و ماده که می آید زرد باشد و مقعده را بسوزد
و بیشتر ... تب غب و محرقه و ... علاج اگر
... بسیار باشد ... طبیخ هلیله زرد و خرما هندی و استفراغ
کند پس بکشکاب بریان کرده و سفوف حب الرمان و ... آب
و شراب خشخاش و اقراص طباشیر و گوارش سماق اسهال باز دارد و اگر
... مقدار ... مسک ... کوفته با ... بدهد
و ... و ... شکر ... سماق ... و ... بدهد
اسهال صفرا باز دارد و ... مقدار ... مسک یک
... تو ... سود دارد

باب سیوم

اندر گفتار ... اندر اسهال کبدی

اسهال الکبدی نوعی اسهال است که سبب آن بیماریهاء جگر باشد و ضعیف قوتهاء او
علامتها اگر سبب ضعف جاذبه جگر باشد اسهال کیلوسی بود سبب
و آب ناکا ... از معده بروده فرود آید و اگر سبب ضعف ماسکه
باشد اجابت رودتر ... که باید و با ... کند ... باشد ... که
نه بقوت دفع بیرون ... شود لکن بسبب ضعف ماسکه و از دافعه در دفع
از هیچ معونتی باشد ... بقوت مندفع بیرون شود و اگر ما ... که
و دافعه هردو ضعیف باشد اسهال اندک اندک باشد و رودا رودتر ...
و اگر هاضمه ضعیف باشد اسهال غسالی باشد و اگر اماس جگر ... شود
و ... جگر ... باشد ... اسهال خون ...
باشد و باخر سیاه و غلیظ سود ... و اگر سبب سوء المزاج
گرم باشد و ... اخلاط اسهال صدیدی باشد و گاه باشد که جگر
بسوزد از ... اخلاط ... گوشت ... فرود آید و گاه باشد که سبب
صدیدی ترشح اماس ... باشد و گاه باشد که اسهال صدیدی با
... باشد و سبب ... و جوشیدن اخلاط باشد و فرق میان
اسهال سیاه که از سوختن اخلاط و ... بود و میان اسهال السوداوی
که از ... است که اخلاط سوخته سخت سیاه باشد و قوام او غلیظ تر
از قوام سودا بود و گنده بود و خلط سودا سیاه تر و ... گنده
باشد و آنچه از ... گنده باشد و هر گاه که اسهال سیاه که سبب آن
سوختن اخلاط باشد ... علامت ... باشد ... شود
... باشند و سلامت باشد علاج انواع بیماریهاء جگر که اسباب و انواع
این علت است باید دانست و نوع علت و سبب ... و ... زایل
کردن سبب ... گرفت تا علت زایل شود و انواع بیماریهاء جگر و اسباب
و علامات و علاج آن هر یک اندر جای خویش یاد کرده آمده است اما آنچه اینجا
یاد باید کرد آنست که بدانی که اگر سبب علت اماس باشد ... باشد داروی
قابض دادن خطا باشد ... داروی قابض ...
محکم تر شود و اماس صلب گردد و صواب آنست که ... اماس
... تمام دفع کنند ... محلل و نرم باشد ... شود و اماس
تحلیل پذیرد و بسیار باشد که ... مسهل ... حقنه ... حاجت
آید تا معجون ... تمام دفع کند اما مسهل و حقنه ... باشد
که درخورد مزاج بحسب مشاهده می سازد و ... معجون ... باشد

که بامداد ناشتا از غذا ساعتی سه مثقال فوذنجی مثلا بدهند و میان هضم سه درمسنگ بدهند و شراب کهن مروق اندکی پس از هضم سود دارد و معلوم است که سبیل از خلط غلیظ افتد پس اگر چه لاغر باشد از استفراغ خلط غلیظ نباید ترسید از بهر آنکه خون سیلان کیسان شود و تا از ماده رستگی پاک شود غذا ترک کنها نکرد و گوشت و قوت باز آید و اگر اسهال غسالی بود اندر اول علت به نار نشاید خورد از بهر آنکه جگر غذا قبول نکند و چون علت غلیظ خون مانند و ما ندارد هضم نتواند کرد صواب آن باشد که بر کشکاب که آن نیز جو برند اقتصار کنند بامداد و شبانگاه و اگر این کشکاب نیک هضم نشود کاورس پوست کنده باسته صرف کنند و سالایند میویز منقا اندرین نوع سخت نافع است اگر بر آن اقتصار کنند سود دارد و اقراص انبرباریس سود دارد و اگر علت دراز کرده و سحج کند حبهای نرم مغری باید داد و اگر با سحج طبع خشک باشد تخم خطمی و تخم خبازی با گل کوفته و نرم اسبغول تخم مرو تخم ساه‌سفرم همه را سرشته است تا کوفته و حاجت نیز نبود و بر روغن گاو چرب کنند سرشت سه درمسنگ با آب نیم گرم و اگر حاجت نبود با این تخمها در آب گرم بدهند صواب باشد و اگر سبب ضعیفی قوت جاذبه باشد علاج تخمی گرم کنند چون علاوی و عودی و شراب صرف و تهی و غذا هر لطیف‌تر و توابل خردل و انگدان و اجی بدین مانند و اگر سبب ضعیفی ماسکه باشد علاج آن بچیزی باید که میل بگرمی و خشکی دارد از بهر آنکه سبب او ضعف سوء المزاج سرد و تر باشد بکوبند گل سرخ و گلنار و قرص از هر یکی پنج درمسنگ سنبل هفت درمسنگ مصطکی سه درمسنگ زعفران او خیار از هر یکی چهار درمسنگ سرشته دو درمسنگ با رب آبی و اگر اسهال الخون باشد و اندر شکم و رودها هیچ دردی و آبنی نباشد و هر چند روز یک یک روز یا دو روز بایستند و باز آمدن گیرد و با خر خلطی خون دردی شراب آید نشان آن باشد که از جگر نشسته سفوف الطین و قرص طباشیر باید داد و اندر شراب آبی و شراب مورد و اگر اسهال الخون دردی شراب شود و کنند و با کفک باشد باید دانست که سبب از حرارت ضعف است که اندر جگر است و سفرها و غیر آن بود که گوشت و خشکی غالب است و سبب غلیظی اسهال و کندی سرخی خون نیست تشکاب سرد و آب تخ و شراب خشخاش و قرص کافور باید فرمود و اگر اسهال الخون زرد آب باشد و تا لاغر باشد و کاهش میکند قرص کافور و کشکاب سرطان جرب روی لحته باید داد و علاج دیگر باید

کرد و اگر اندر اسهال خون بیمار را بدر رفتن خون اطراف سرد شود و روی زرد و شکم بر آید و نبض ساقط شود بباید دانست که خون اندر شکم او بسته شده است بعلاج آن مشغول شود باید بود

باب چهارم

اندر گفتار سیم هم اندر اسهالی که ماده از همه تن آید

هرگاه که اندر رگها خلطی بد با خون آمیخته باشد اندامها آن را قبول نکند و قوت هاضمه رگها و اندامها آن را اصلاح نتواند آورد قوت دافعه هر اندامی آن را بجگر باز دهد و از جگر بشاخهای ماساریقا بیرون فرو دهد و باشد نیز که اندر حوالی معده و اندامها که مشارک او است اخلاط بد باشد و آن اخلاط بمعده باز آید و طعام را که اندر معده باشد تباه کند یا اندر آن اخلاط قوتی باشد که معده آن را نگاه دارد و مزاج آن مخالف مزاج معده باشد معده آن را دفع کند و کیلوس را که اندر معده باشد با آن دفع کند و اسهالی که از این نوع باشد ماده از رگها و اندامها بمعده باز بیرون باز آید از نوبتی بود معلوم و مدت آن دراز گردد از بهر آنکه طعام و شراب اندر معده و جگر هضم تمام نیابد و بدان اسهال تن از آن ماده‌ها پاک نشود و جدا و بر علت سبب آن دیدار آید و هر بار که اسهال نوبت باز آید پندارد که اسهالی نو است و از سبب نو پدید آمده است و هر بار که نوبت اسهال تمام شود پندارد که اسهال زایل شد و حکایت حال ندارد کرد **علامتها** پیوسته نافی نتجدد هر نوبتی دو روز یا سه روز اسهال باشد و باز استد و باشد که یک هفته بر حال تن درستی باشد و باشد که بیست روز تن درست باشد پس نوبت اسهال باز آید **علاج** نخست حال معده و جگر و حال قوتها هر دو تفحص باید کرد و بیماریها و ضعف قوتها را علاج کردن چنانکه هر یک را باب کرده آمده است و استفراغی که واجب آید کردن تا تن پاک شود و ایارج فیقرا و مطبوخ هلیله و مطبوخ افتیمون و شراب افسنتین و انواع سفرجل و اطریفل بزرگ داد زدن تا بی سهو باشد و از پس استفراغ ریاضت و مالش و گرمابه و ترتیب طعام و شراب و خواب و بیداری بر نسقی که در کتاب حفظ الصحه یاد کرده آمده است بکار داشتن

باب پنجم

اندر گفتار سیم هم اندر اسهال معدی

سبب اسهال معدی ضعف قوت هاضمه و ضعف ماسکه باشد یا بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و طعامهای چرب و طعامهای بد خوردن یا سبب آمدن شود یا از

بیشتر بمعده اما اسباب ضعف هاضمه یا رطوبتی لزج باشد که سطح معده را
آلوده کند و طعام را فرو لغزاند یا بسیاری تولد صفرا اندر معده یا آمیخته شدن
صفرا و رطوبت اندر معده یا تولد بادها اندر معده و اسباب ضعف ماسکه
جز از رطوبت لزج بثرها باشد که بر سطح معده بر آید یا قوت داروی مسهل
باشد که اندر سطح معده بماند یا نوعی سوء المزاج باشد و بسیار آمدن ماکی
سودا از سپرز بمعده یا حرکتهای عنیف علاماتها اما علامت رطوبت
لزج که سبب ضعف هاضمه و ماسکه باشد گرانی معده باشد و مثل گشتن
و ثقل سینه تا گوارید و آروغ ترش و علامت گرمی معده و بسیاری تولد صفرا
اندروی تشنگی باشد و تلخی دهان و ثقل زرد و علامت آمیخته شدن صفرا
و بلغم اندر معده ثقل آمیخته باشد و علامت بادها قراقر و علامت بثرها
آنست که بر سطح دهان و زبان بثر بر آید و بوی دهان ناخوش بود و معده
از پس طعام درد خیزد و همو رد و ثقل تا گوارید و با صداع بود و تشنگی
غالب و باشد که تب آید و هرگاه که سحج و اسهال خون نباشد و اندر شکم
و جگر المی نباشد و علامتهای نزله و آمدن صفرا از زهره و آمدن سودا از سپرز
ظاهر نباشد بباید دانست که اسهال معدی است و معده لغزنده است
علاج آنجا که سبب ضعف هاضمه و ماسکه آلودگی سطح معده باشد
از رطوبت لزج قی باید فرمود بر ماهی شور و طبیخ شبت و ترب و خردل
و سکنجبین با انکس و نمک و بوره سریانی یا ایارج فیقرا پاک کردن و معده را قوت دادن
بسفرجلی و گوارش خوزی و معجون خبث و سفوف عود صفة حب
که اسهال بلغمی را باز دارد بگیرند مر قرنفه افیون حبه سد سنبل راست حب
کنند بمجبی نیلبل سرسهفت حب طفل را دو حب کودک ده ساله را چهار حب
یعنی بجای قرنفه تخم کرفس کنند حب بکسر افیون سد رومی کندر
مر زعفران را اسارا است حب کنند چند نخود شربت دو حب و آنجا که سبب
گرمی معده باشد و تولد صفرا باشد شراب مورد باید داد با آب انار ترش
آمیخته یا رب غوره یا رب سیب یا رب لیمو یا بک مثال طباشیر و اقراص
طباشیر و گوارش طباشیر سود دارد و شیر با آب سماق بپزند تا آب
برود و شیر بماند از شیر یا رب لیمو و رب انار ترش و غیر آن دهند و طعام
ماچه سماق پخته و کسنه ردشتی بسرکه پخته یا اسپاناخ بسرکه پخته یا باقلی
مبلول با پوست بسرکه پخته سود دارد و خایه مرغ نیم رشت با سماق
و غوره رحشد یا اندکی مازو و انار پوست خوشا بیل ما دبقار ایاکه

معده فرو داید باز دارد لیکن اندر اسهال کبدی و معدی زیان دارد و اندر
اسهال معوی سود دارد. و آنجا که صفرا با بلغم آمیخته بود بگیرند هلیله زرد
یک جزو حب الرشاد نیم جزو حب الآس ثمر الطرفا نیک از هر یکی نیم
یک جزو شربت دو درمسنگ یا بگیرند تخم لسان الحمل دو درمسنگ انیسون
یک درمسنگ نارپوست دم الاخوین از هر یکی نیم درمسنگ این یک شربت
باشد. و آنجا که سبب باد معده بود علاج آن اندر علاج امراض معده یاد
کرده آمده است. و آنجا که سبب رطوبت لزج باشد که قوت ماسکه را ضعیف
کند نخست قی باید کرد و از پس آن معده را بگوارش خوزی و اقراص گلنار
و گوارش خوزی قوت باید داد پس از آنکه بر اثر قی با ایارج فیقرا استفراغ کرده
باشند. و آنجا که سبب ضعف ماسکه بثرها باشد که بر سطح معده
بر آید اگر مانعی نباشد نخست رگ باسلیق باید زد یا بر ساق حجامت کردن پس شفیع
هلیله و خرما هندی استفراغ کردن و کشکاب از پست جو و حب الآس
و تخم خشخاش بریان و هر روز یک درمسنگ روغن گل با آب سرد بدهند
و اگر اسپغول و تخم لسان الحمل و تخم ساهسفرم در آب بخوسانند و روغن
حکاسد و بدهند سود دارد و غذا حسوا کشک جو و کرنج بریان کرده
و طفشیل از عدس با آب سماق و دوغ امهر یا ب و آنجا که سبب قوت داروی
مسهل باشد که بر سطح معده بماند هم این علاج بثرها سود مند باشد و آنجا که
سبب نوعی از انواع سوء المزاج باشد علاج هر یک اندر جای خویش یاد کرده
آمده است و آنجا که سبب حرکت عنیف باشد که پس از طعام کرده شود
از عادت بباید گردانید و اگر چیزی تا گوارید اندر امعا بماند با ایارج
فیقرا استفراغ باید کرد. و آنجا که سبب بسیار خوردن روی ترش خوردن
و چیزها چرب خوردن بود علاج آن علاج هیضه بود. و آنجا که سبب
بسیار آمدن سودا بود بمعده نخست رگ اسیلم باید زد و مطبوخ افتیمون
استفراغ کرده و سفوف حب الرمان داده صفت بگیرند
حب الرمان ده درمسنگ سماق سرخ بریان کرده دو درمسنگ زرشک
کهربا تخم سداب تخم ساهسفرم بریان کرده کرنج بریان کرده
از هر یکی یک درمسنگ شربت سه درمسنگ و سیب و انار و ابکوبند
مویز بکوبند و سرکه اندر کنند و بمالند و بپالایند و اندکی نمک و سعتر
در افکنند غذا را آید نافع   والعلم عند الله

باب ششم

گفتار سیزدهم اندر اسهال معوی و سحج و قروح الامعاء و ذوسنطاریا و زحیر

انواع اسهال معدی که یاد کرده آمد همان انواع بعینها معوی نیز باشد و اسباب
همان اسباب باشد بعینها مگر یک نوع که مخصوص است بمعده
و آن اسهالی است که سبب آن ضعف قوت هاضمه باشد این یک نوع است
که معوی نباشد و اسهال معوی بعضی اسهال خون بود و بعضی نه و بعضی سحج
ادا کند و بعضی نه و از آنچ خونی نباشد بعضی را سبب تا رطوبتی باشد که ثقل را
بلغزاند و قوت ماسکه را ضعیف کند و این بیشتر که بسیار [illegible] معده افتد
و رطوبت از معده فرو داید تا توقف دارد و بیاشد که اندر سطح روده
بماند تا [illegible] باشد که سطح روده برآید و سبب آن خلط صفرا باشد که اندر روده‌ها
نگذرد این انواع اسهال را زلق الامعا گویند از بهر آنک مانند که روده
[illegible] ضعیف شده باشد و آنچ سحج باشد سبب آن گذشتن خلطی تیز
باشد اندر روده و نیز باشد از رطوبت لزج که آن بر کار بسیار گیرد و بعلی
زیر روده [illegible] و بر سطح روده اندر رود تا درستی ثقل و تیزی اخلاط
که بر وی گذرد از وی باز دارد و از رطوبتی است [illegible] که از
بیاشند نزدیک طبیبان [illegible] را عسر مخاطی گویند پس هرگاه که خلطی تیز اندر
روده نگذرد سطح روده را از آن رطوبت برهنه کند و تیزی خلط اندر رسد سحج
و ریش روده تولد کند اما اگر خلط صفرایی بود اندر مدت دو هفته سحج
کند و اگر خلطی شور بود اندر یک ماه سحج کند و اگر سودا تیز باشد
اندر چهل روز سحج کند اگر سحج کهن گردد ریش روده و پاره‌ها پوست
بیرون آید از آن یاری جراطه گویند و اما سبب اسهال خون و ریم زرداب
اما سبب بود یا قرحه و دبیله یا رگی از رگهای روده بگسلد یا دهنهای رگهای
روده گشاده شود یا داروی هم سحج خطاء روده را بر بندد و سحج و اسهال
خون تولد کند و اما ذوسنطاریا اگرچه نوعی است از انواع اسهال خون
اندر بابی جداگانه یاد کرده آید **علامتها** اگر اسهال خون بگاه بدید آید
و اندر روده‌ها المی نباشد علامت [illegible] رگی باشد اندر احشا خاصه اگر علامتی
از علامتهای آفت جگر پدید نیاید و اگر نه علامت گشادن دهنهای رگهای روده‌ها
باشد و خون اندک تر آید اسهال خون که از پس اسهال صفرا و سحج و [illegible] جراطه
پدید آید و خون صرف باشد علامت آن باشد که آفت سحج بقعر روده رسیده است
سخت بد باشد و اسهال خون که با جراطه بود اگر اندر روده‌ها سحج نباشد جراطه
معلوم باشد خاصه که اندر معده المی و حرقتی یافته می‌شود و اگر اندر روده سحج

باشد نگاه کنند اگر جراطه پوستهای کوچک است از روده‌های باریک باشد
و آن بدتر باشد خاصه آنچ اندر روده‌های بالا افتد از بهر آنک صعبتر که از رهم
بیرون آید حسب بتر روده آید و صرف و درد اندر قوی باشد و اگر
بزرگتر است از روده‌های غلیظ است و گاه باشد که چون از بر شکم
بند اطراف سرد شود و شکم بر آید و غشی افتد چنانک معلوم هست
اما اگر نشست سحج بلغم شور باشد بلغم اندر [illegible] بماند و ناقراقر باشد
و اگر اسهال خون جست [illegible] باشد علامت آن باشد که اما بیشی
سرطانی معی که ریش آن شده است هلاک کند و آنچ اندر احشا افتد [illegible]
بد باشد خاصه اگر بوی تیز دهد و [illegible] اندر جوشاند اگرچه توقف برجای
باشد و اگر نیز اندر [illegible] رستنی افتد سخت بد باشد لیکن اگر رستنی
بر خوید فضله سودا اما باشد که مرفوع می‌شود امید خیر باشد **علاج** اصل
اندر علاج این علت است که طبیعت را و قوتهای اندامها را خاصه قوت ماسکه روده را
بسلامت نگاه دارند و قوت غریزی نگاه می‌دارند بغذا که مانع آن اندک بود
و قوت بسیار [illegible] از بهر آنک از وی همه اندامها قوت یابد و هیچ [illegible] نکند
و از ماندن آن چیزی اندک بیرون رسد و از آن اثری و گرانی نباشد و هرگاه قوت را
بحسن غذا نگاه دارند از بسیار علاجها مستغنی شوند و قوت اندامها برجای
بماند تا همه اندامی ماند را که نگاه باید داشت نگاه دارد و آنچ دفع را
شاید دفع کند و در روده‌ها [illegible] لحم بر دیگ است و داروها نیز لطیف
و سبک باید و آنچ باشد که جلت قوت داروی نبایند و چرم دارو
بدهند و از قوت دارو هر ساعت اندک اندک می‌دهند مثلا چیزها را که [illegible]
کلنار و جزلوف و مانند آن نیم کوفته اندر صبر کنند و اندر آب
[illegible] که موافق بود بر عصار کنند و بپالند و بیالایند و لعاب بهادانه و لعاب اسبغول
و لسان الحمل با آن یار کنند و بیامیزند هر ساعت اندک اندک می‌دهند لیکن اگر
اندر آنجا سحج [illegible] مسک صمغ عربی کوفته اندر آب سرد حل کنند
و بدهند کفایت بود و عصاره برگ [illegible] سود دارد و شراب
سیب و شراب آبی و کشکاب که حب الآس و [illegible] آبی و تخم خشخاش اندر وی
پخته باشد [illegible] سود دارد و [illegible] مسک [illegible]
[illegible] آب سیب سود دارد و اگر تب نباشد اندر شراب
[illegible] آب کرده [illegible] دوغ [illegible] که اندر [illegible]
یاد کرده آید و [illegible] بود و اگر روده‌ها درد کند [illegible] اسبغول

و تخم شاهسفرم و تخم لسان الحمل و تخم مرو از هر یکی یاستار است مقدار سه درمسنگ
تا چهار درمسنگ اندر آب گرم کنند تا لعاب آید و دو درمسنگ روغن گل
بر چکانند و بدهند نافع آید باذن الله عز و جل

باب هفتم

اندر ریش روده و اسهال خون و دوسنطاریا

بدان می باید که اندر لغت یونانی دوسنطاریا مطلق اسهال خون را گویند
که ازین سحج و ریش روده‌ها افتد و آنچه سبب آن ضعف جگر باشد که نتواند
کیلوس را خون گرداند ما بر آن سبب اسهال غسالی نام نهادند دوسنطاریا
کبدی گویند و آنچه سبب آن گشاده شدن دهنه رگها باشد که بیرون
روده مستقیم است از آن دوسنطاریا را دموی گویند و آن همچون امورندوس باشد
و بلغت یونانیان سیلان خون بواسیر را امورندوس گویند و سبب ریش روده ثقل
و ریش باشد یا خلطی تیز یا شور یا داروی تیز که بر روده‌ها بگذرد روده را بر ببرد
یا بر سطح روده در آویزد تن بقوت دفع دافعه یا قوت ثقل که فرو برسد
از آن موضع جدا کند موضع مجروح سوده شود اما ماهی تحیه سود و بگشاید
و بسیار باشد که نوچه روده را سوراخ کند و زود بکشد علامتها علامت
ریش روده آنست که نخست اسباب آزرده باشد پس تب گرم بود و درد و گرانی
اندر شکم و ضربان و علامت خشن و گشاده شدن لرزه است و زایل شدن درد
و گرانی پس از آن لرزه و بیرون آمدن خون و ریم آمیخته و هرگاه که طعام از معده
فرو گذرد و ثقل بروده اندر آید ریش و ریم خیزد خاصه اگر چیزی ترش
و تیز اخلاط رسد و هرگاه که زمستان خشک و شمالی بود و بهار از پس آن گرم
و بارنده بود و تابستان نیز بارنده بود اسهال خون بسیار افتد و هرگاه که
زمستان جنوبی بود و بهار شمالی و کم باران بود اسهال خونی بسیار افتد
خاصه زنان را و خداوندان مزاج تر را و هرگاه که زمستان جنوبی و بهار
شمالی و تابستان گرفته و ابرناک و گاه گاه باران بود نزله بسیار افتد
و از آن نزله اسهال و سحج بسیار افتد علاج ترتیب علاج صواب آنست که بیمار را
از غذا باز دارند دو روز یا سه روز و نوبت نگاه دارند بعد از سهل چنانک
در باب گرسنه یاد کرده آمده است و اگر طاقت سوی گرسنگی ندارند از
چند روس یا از ارزن پوست کنده یا از گاورس پوست کنده یا از کورج
سپیده تخم بط و سپیده مرغ خانگی و پیه بز و اگر لختی خشخاش نیز کوفته اندر
آب نخود سازند و بپالایند و اندکی صمغ عربی و نشاسته بریان کرده در وی
حل کنند

و حسو از این باب سازند صواب باشد صفت حسوی سودمند
بگیرند سماق اندر آب باران فرغار کنند یک شبانروز و بپالایند و ارزن
پوست کنده یا گاورس یا سوس سپید اندرین آب سماق تر کنند چهار
ساعت پس بپالایند و بپالایند و با پیه بز حسو پزند و لختی صمغ بریان کرده و سوده
در او کنند و اگر تب نباشد گرنج با آب ناخته برنج و با صمغ دهند و خمیر
نان با ناخته کنند یا خرنوب و حب الاس یک شب اندر آب فرغار
کنند و بپالایند و خمیر بدان آب کنند و اگر ریش نو باشد و اندر روده‌ها
باریک است لعاب اسغول و لعاب دانه آبی و لعاب تخم مرو و لعاب
تخم کتان با شکر طبرزد باید داد تا زرا شوید و تیزی خلطها را روی باز دارد
و اگر خیار شنبر اندر آب کشنیز و آب عنب الثعلب و اندکی
زعفران دهند سخت موافق بود و اگر سبب خلطی شور یا تیز باشد و سرد
استفراغ باید کرد مطبوخ هلیله زرد و سیاه و تمر هندی و خیار شنبر
و اگر سحج کهن شده بود و ریش پلید گشته ماء العسل و جلاب و ایارج
فیقرا پاک باید کرد دو سه بار و بیاید دانست که ایارج گوشت هر دو را
پاک کند و گوشت پاکیزه برویاند چند کرت ایارج فیقرا باید کرد پس
شیر تازه آهن تافته اگر تب نباشد یا دوغ با لون بسنگ تاب کرده
و دو یک مثقال تخم کنز یا و دو درمسنگ حب الاس کوفته و بیخته اسهال کهن
باز دارد و خداوند بواسیر را سود دارد و تخم خشخاش و کبد یا استارا است
کوفته و بیخته چند یک ترکیب دست بدهند با آب سرد یا آب آبی و نقیع
سماق و شراب مورد اسهال کهن و نو باز دارد صفت حبی که اسهال خون باز
دارد بگیرند افیون و ... و بزر الطرفا راستارا است حب کنند با آب صمغ
سرشته دو دانگ و دانگ ... اسهال کهن باز دارد و زن دانگی بدهند
اگر کفایت نباشد دانگی دیگر بدهند و بسیار افیون نباید داد که بیم
باشد که قولنج کند و گرمابه و مالش و روغن ... مسلع را ... بکشاید
و اخلاط را ... کشد انواع اسهال و ادرار بول باز دارد و اگر سحج
اندر روده غلیظ باشد حقنه باید کرد صفت حقنه نیکو بگیرند عصاره برگ
خرفه یا عصاره بلیان لسان الحمل یا عصاره بادروج مقدار چهل درمسنگ با یک زرده
خایه مرغ و یک درمسنگ صمغ و یک درمسنگ اقاقیا و یک درمسنگ دم الاخوین
و یک درمسنگ قرطاس سوخته و حقنه کنند و اگر سوزش صعب
بود بجای زرده خایه مرغ سپید خایه کنند یا نیک بزند کشکاب جو بریان کرده

وکبریت نبسته از هر یکی یک وقیه حب الآس گلنار گل سرخ از هر یکی نیم درمسنگ
نمک مورد ترنجبین درمسنگ حب بلوط سه درمسنگ بسرشند و بمالند یک وقیه
روغن گل و یک زرده خایه مرغ و اگر خواهند داروها اندر حقنه بکار دارند
کرده آمده است بیامیزند و حقنه کنند و اگر ریش کهن باشد حقنه تیز
باید کرد و نخست بماء العسل یا بطبیخ ماهی شور یا [illegible] حقنه باید کرد و اگر
ریم و پلیدی بسیار باشد نیم درمسنگ [illegible] تا یک درم با ماء العسل بکار دارند
و سوزش را روغن گل اندر [illegible] بر داروها روی یابند دهند صفت اقراص ریح
بلیه زرد و مازو چوبین و قرطاس سوخته از هر یکی [illegible] درمسنگ [illegible] سرخ
سنبل و بیخ درمسنگ عصاره [illegible] و مرداسنگ از هر یکی سه درمسنگ [illegible]
و اسفیداج از هر یکی نیم درمسنگ [illegible] درمسنگ اقراص کنند و اگر سبب
سحج و ریش بلغم شور باشد [illegible] و شراب مورد سود دارد و گوارش خوزی و غذا
قلیه کنند [illegible] دو بار پخته و آب تازه کرده و گوشت خرگوش
و کنجد فرمایند [illegible] زیره و [illegible] و انیسون و اگر سبب قوت
خون و [illegible] باشد از [illegible] باشند یا بیمار
ضعیف خواهد شد [illegible] مردم بدان [illegible] صعب سلامت نیابد
[illegible] اقراص کهربا و اقراص گلنار بکار دارند و اگر سبب رطوبت باشد
که سرگها را سست کند تا گشاده شود تریاق بزرگ و [illegible] و فلونیا [illegible] رومی
و [illegible] سود دارد

باب هشتم

اندر [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و هر گاه [illegible] ابدال
[illegible] باشد که [illegible]
بود و سبب [illegible] بود صفرا [illegible] شور بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] و گرانی [illegible]
شود [illegible] باشد [illegible] سرد [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] اندر [illegible]
و گاه گاه رطوبتی [illegible] آید و گاه [illegible]
[illegible] علاج آنجا که سبب [illegible]
باشد و [illegible] ظاهر باشد [illegible] و روغن گل [illegible]
[illegible] اندر آب دهند [illegible] نباشد [illegible]

کرده تر بید کنند و قرص طباشیر و [illegible] بریان کرده و از سبوس جو
سود دارد و بکوبند زرده خایه مرغ و روغن گل و مرداسنگ سپید مغسول
و بیامیزند [illegible] کنند و بردارند و بکوبند کندر و زعفران
حضض صمغ از هر یکی یک جزو افیون ربع یک جزو شیاف کنند چنانک رسم است
و اگر افیون نکنند بجای آن سنبل ارزیز و مرداسنگ و دم الاخوین کنند
و سنبل و خایه مرغ شیاف کنند صواب باشد و آنجا که سبب بلغم شور باشد
[illegible] مغز بریان کرده سه درمسنگ [illegible] یک درمسنگ کندر
نیم درمسنگ بکوبند و با آب گرم بدهند و اگر [illegible] تقاضا می باشد و چیزی جدا
[illegible] بکوبند [illegible] کنند و سعد و زیره و انیسون
و [illegible] اندر آب غرغره کنند یک شب و بمالند و [illegible] و شراب کهن
با آب [illegible] و آنجا که سبب [illegible] دو درمسنگ
حب الرشاد بریان کرده [illegible] با آب گرم بدهند و بر نمک گرم [illegible] کرده
و خشک کرده بنشانند و روغن [illegible] کرده طلی
کنند و آنجا که سبب اماسی گرم باشد رگ باسلیق زنند و بر [illegible]
کمرگاه حجامت کنند [illegible] کنند بماء [illegible]
از داروها که اندر اماس معده یاد کرده آمده است و آنجا که سبب ثقل خشک
باشد [illegible] و معجون [illegible] دهند و شیاف کنند از خطمی و بوره و پیه حنظل و [illegible]
سرخ و [illegible] ان شاء الله عز و جل

کتاب چهاردهم

اندر بیماریهای مقعده و شرح

باب نخستین

اندر [illegible] سرخ و بیرون آمدن مقعده و باز گردانیدن آن

مازو و نار پوست برگ مورد گل سرخ عدس مقشر حب بلوط اندر آب [illegible]
و بپالایند و اندر آب [illegible] بنشانند و ثقل این طبیخ را بکوبند و با روغن گل بیامیزند
تا مرهم شود و ضماد کنند و اگر مزاج سرد باشد [illegible] خشک کرده
و حب بلوط و مازو بریان کرده [illegible] اندر [illegible]
[illegible] کنند یک شبانه روز و بپالایند و اندر آن [illegible] ساعت
[illegible] را [illegible] و روغن مغز زرد آلو [illegible] کنند
و اگر اماس گرم باشد گل سرخ و عدس مقشر و برگ عنب الثعلب [illegible] روغن
گل مرهم کنند و بر آن موضع نهند و رگ باسلیق زنند و روغن گل اندر [illegible]
بسر ب

بمالند تا سیاه شود و طلی کنند و اگر مقعده که بار کرده ریش باشد بدین شراب
که داروها در وی قرار کرده باشند بشویند و بگیرند شراب سیاه و شسته
ده درم مازو گل سرخ سماق و اقاقیا هر یکی نیم درم مازو [illegible] و نیم بکوبند و بسرشند
نیم و بر آن موضع بر اکنند و ببندند چنانک رسم است و اگر بسبب سستی سرین
ثقل بیرون آید بکار برند ضمادها که اندر علاج واجب یاد کرده آمده است مرهم اقطر
بنهند و اندر طبیخ جوز السرو و قسط و سنبل و داروهای قابض که اندرین باب
یاد کرده آمده است می نشانند نافع آید باذن الله عز وجل

باب دوم

در گفتار چهاردهم اندر خارش مقعده

خارش مقعده یا کرم خرد باشد یا مقدمهٔ باسور و آنچ سبب آن کرم خرد
باشد کرم با ثقل فرود آید و آنچ مقدمهٔ باسور باشد خارش با سوزش بود و گرمی
بود آید علاج علاج کرم اندر جایگاه خویش یاد کرده آید و آنچ مقدمهٔ باسور
باشد فصد رگ باسلیق باید زد و بر ما زیر سرین حجامت کردن و مطبوخ افتیمون
استعمال کردن و از غذاهای سودائی پرهیز کردن و موضع خارش را بروغن
مغز زرد الو طلی مقل در وی حل کرده چرب می باید کرد و دست [illegible]
پیاز کردن و قطران بهم بسرشته مقدار یک درم بخرقه نرم بگیرند و حمول
سازند و اگر خارش [illegible] زنده و سوزنده باشد بوره ارمنی و زنگار و استخوان
ماهی و سرگین سگ و سرگین کبوتر و سرگین گنجشک و مازو و حب الاس همه
جمع کنند و دود کنند نافع آید بامر الله عز وجل

باب سوم

در گفتار چهاردهم اندر بواسیر

بواسیر قسمت اول دو نوع است یکی انواع فزونیها است که بر لب مقعده و گردا
گرد و زیر [illegible] او ببدارد نوع دوم مادهٔ غلیظ است که
اندر تهیگاه و حوالی گرده و کمرگاه و زهار گرد آید آنرا باد بواسیر
گویند اما آنچ از انواع فزونیها بود بعضی را [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] را در رحم بر آید و آنچ بر لب مقعده باشد بعضی روی سوی بالا
دارد و بعضی روی سوی بیرون و بعضی ناسفته بود و چیزی بیالاید و باد درد
بود و باشد که [illegible] ببستند و [illegible] و باشد که بعضی [illegible]
گردد و درد می کند و بعضی سفته باشد خون و زرد آب بالاید و کم درد
باشد و بعضی باشد که هیچ درد نکند و باشد که چنان سفته بود که باد و ثقل

ازو بیرون آید و هرگاه که چشمهٔ او بسته شود درد خیزد و این هر دو
نوع بر هفت شکل باشد یکی همچون دانهٔ ماهی بود بزرگ و تنگ و بیخ درد دوم
ساخته و بیخها دارد و این را [illegible] ثؤلی گویند سوم گرد بود و بیخ او باریک
تینی گویند چهارم گرد بود بر سان انگور آنرا عنبی گویند پنجم
خرد بود همچون عدس و نخود آنرا ثؤلولی گویند ششم شکافته بود
همچون دانهٔ خرما هفتم نرم بود همچون توت و آنرا توتی و بترین همه ثؤلی و تینی است
و آنچ سوی پشت اندر میان مجری بول بود نیز باشد از آن [illegible] با مجری
مراجعت کند و بعضی را اندر [illegible] روده مستقیم چند عدد بر آید تا لب [illegible]
و این بیشتر از همه باشد و سبب این علت خون سودائی بود و خون سودائی دو
گونه بود طبیعی و ناطبیعی چنانک معلومست علامتها آنچ از خون گرم صفرائی
بود با خلیدن و سوزش بود و آنچ از خون غلیظ باشد خلیدن و سوزش کمتر باشد
و گرانی بیشتر و علامت باد باسور بادها و قراقر باشد اندر ناف و زهار
و قضیب و خایه پدید کرده و گاهی زحیر کند و گاهی سینه و کتف
و گردن بر آید و گاهی اسهال خون آرد و گاهی شکم باز گیرد و درد دل
فراز خیزد و تکسیر و درد زانو و مفاصل آرد و هنگام برخاستن و نشستن
[illegible] ها او را [illegible] آید و قوت جماع ضعیف شود و از آن لذت نیابد و لون
خداوند باسور بعضی را بزردی زند و بعضی را بسبزی و سیاهی زند و رنگ موی بگردد
و بن موی خارش گیرد علاج نخست رگ باسلیق زدن و بمطبوخ افتیمون
پاک کردن و هلیله پرورده بکار داشتن و از هرچ خون را گرم کند و سودائی
کند پرهیز کردن خاصه از گوشت صید و گوشت قدید و مرغان آبی و از
سیر و پیاز و خردل و از [illegible] و ماهی خاصه از شراب قوی و ریاضت معتدل
و مالش و گرمابه بکار داشتن صفت ضمادی که درد و آماس بنشاند و اندر
همه انواع سود دارد بگیرند کرنب ناشسته و بارنگ [illegible] و اندر [illegible]
بکوبند و بر آتش نیم پخته کنند و پس [illegible] و بخار خویش
ببرد [illegible] مغز زرد الو طلی بر او کنند
و بر [illegible] بنشاند تا مرهم سود کند
بر آن موضع می نهند نیم گرم و اگر درد ضعیف باشد بگیرند اکلیل الملک
[illegible] از هر یکی [illegible] زعفران یک درمسنگ [illegible] دو درمسنگ
حلبه [illegible] از هر یکی یک ستیر خطمی یک ستیر مقل سه درمسنگ مقل و افیون
اندر [illegible] حل کنند و داروها کوفته و بیخته [illegible]

خته باز همه بسایند داخل مرهم سوده در برگ پاس طلی کنند و بروغن گل چرب کنند
و بدان موضع نهند نیم گرم و اطریفل مقلی و حب مقل بکار داشتن سود دارد
صفت سیافی که ناسور ممتلی را بگشاید حنظل سه درم سنگ مغز بادام تلخ
چهار درم بکوبند و سیاف کنند هر ساعتی یکی بنهند تا اندر یک ساعت یک شیاف
بنهند و اگر عرطنیثا و مقل با آنک سرکه کوبند سیاف کنند زود بگشاید
خاصه که مقل را بزهره گاو حل کنند و نخست که بدین سرگشادن
خواهند کرد بیمار را اندر گرمابه باید رفت و اندر آبزن گرم نشستن
و روغن گوها اشتر و روغن زرد آلو مالیدن تا نرم شود و رگ صافن یا مابض
زدن چه بسیار باشد که این رگ بزنند بی علاجی دیگر گشاده شود و اگر
خواهند که ناسور را خشک کنند و لاغر کنند مقعده را بشراب
ما نیز بشویند پس گوز سرو و جفت بلوط و تخم حنظل سوخته هر یکی را سنا
راسن خاکستر آن بر آن موضع کنند و بلیه فاروست وگوز سرو
وگوز سرو و جفت بلوط تخم کوفته اندر شراب بپزند تا مدتی دو شبانگاه
بدان شراب می‌شویند و اگر سماق بلوط و حب الآس نیم کوفته با این داروها
بیامیزند قوی تر باشد محمد زکریا می‌گوید داروهای تیز چون دیک بردیک
و غیر آن یک روز نباید نهاد و یک روز آسایش داد زو می دیدن جز سیاه شود
برگ کرنب و روغن گل و کهن مرهم بیازند و بر وی نهند تا بیوفتد صفت داروی
که دود کنند بگیرند زرنیخ سرخ عسل بلادر راسا راسن و بسرشند و دود کنند
بگیرند تخم کبر و تخم حنظل و تخم اسفند و بلادر و سورنجان و فرفیون راسا راسن
همه را بکوبند و بیامیزند و دود کنند برگ مورد تنها و پوست مار سیاه تنها
دود کنند نافع بود و اگر علت اندرون باشد تدبیر حقنه کنند بگیرند
مغز زرد آلو تلخ و روغن کنند و گلناره او را اندر آب بمالند و بپالایند مقدار
ده درم سنگ از آن آب و با آن نیم ارزن روغن بهم برنشد نیم گرم و حقنه کنند
و چند آنک ممکن بود نگاه دارد صفت حقنه که درد بنشاند بگیرند
برگ خیار را با عصاره او و برگ گل سرخ بپزند و بمالند و بپالایند و زرده خایه
مرغ خانگی یکی یا دو با آن بیامیزند و روغن گل برچکانند و حقنه کنند و اگر
ناسور گشاده نبود باشد و خون می‌رود داروهای کهن باد دهند و حب مقل که
اندر قرابادین یاد کرده آید صفت روغنی که ناسور را نرم کند بگیرند
آب گندنا یک من روغن گنجد نیم من هر دو بیامیزند و بر آتش نرم جوش آیند تا آب برود
پس ده درم مقل در وی حل کنند و بکار دارند و اگر درد ناک باشد و صبر
وگرانی نکند

پیرازآنک رگ باسلیق بزنند و طبع را بحب سنبر نرم کنند بگیرند مغز ساق گاو
و پیه بط و پیه مرغ خانگی و کرمها از اشتر یا روغن گل بگدازند و چند ربع وزن
روغن موم با آن بیامیزند و بمالند اندر هاون با مقداری افیون تا نیک ممحوق شود
و بکار دارند اگر زرداب می‌پالاید بگیرند سپیده ارزیز و مرداسنگ و زرد
و سادج عدسی و مامیثا همه سنه از هر یکی مقداری با این مرهم بسرشند
و بکار دارند و اگر سرخ درین مرهم زیادت کنند صواب باشد و اگر
ریم کنند و ضربان پدید آید بگیرند بارزد پخته اندر زیر آتش نرم و اندر هاون بمالند
و آن را بر هاون طلی کنند و چوب گرمی سوزند و از آن دود دارند
تا سان از رنگ دود سرخ گردد پس روغن گاو کهن با آن بیامیزند و اندر
هاون بمالند و اگر قوی تر خواهند برگ کرنب پخته اندر زیر آتش نرم بگیرند
و رگها او دور کنند و با آن بمالند تا همه یکی شود و اگر درد سخت باشد
گندنا سوخته با آن بمالند و بکار دارند بزر بپزند و پاک کنند پس مرهم روغنی
بکار دارند بگیرند کندر و مر و دم الاخوین کهربا زعفران سیل ارزیز
افیون راسا راسن بزرده خایه مرغ بسرشند و شیاف کنند جایگه ریم راست
و بروغن گل چرب کنند و بنهند و اما حلاوت و نبیذ و ناسور را اهم بر نه
بر هم باید کرد و استفراغ کردن بسفوف بکار باید داشت بگیرند
هلیله سیاه بلیله امله بروغن گاو یا روغن زنب بریان کرده از هر یکی
درم سنگ تخم گندنا حب الرشاد هر دو بریان کرده و حلوا از هر یکی
حلبه و هرارسیند از هر یکی هفت درم سنگ همه بکوبند کوفتنی نیم هر بامداد
سه درم با آب گرم یا با آب گندنا بکار برد

باب چهارم

اندر گفتار چهارم اندر شقاق

کفتگی لبهای سرین را شقاق گویند و سبب از خشکی مزاج باشد یا سبب خشکی ثفل
بشکافد و گاه باشد که سبب اماس گرم باشد یا بواسیر بشکافد علاج
اگر سبب اماس گرم بود نخست رگ باسلیق و مابض و صافن باید زد و حجامت
فرمایند هر دو سرین و سپیده خایه مرغ با روغن گل اندر هاون بسرشند بمالند تا سیاه
شود و طلی کنند و مرهم کافوری سود دارد و اگر علت بدان گرمی
نباشد مرهم مقل بکار دارند و اگر اماس سرد بود برگ کرنب پخته
با پیه گاو بکوبند و مرهم کنند و اگر اماس صلب باشد مرداسنگ
پرورده و سفیداب ارزیز و موم و پیه بط و پیه مرغ خانگی از هر یکی چهار درم سنگ

زعفران یک درم مشک و نیم زرده خایهٔ مرغ پخته ده عدد و روغن گل چندانکه باید بسایند
و مرهم کنند و طبع را نرم دارند به مقل و معجون خیارشنبر و شراب بنفشه نیز هم
باید داشت و اگر درد کند اندر طبیخ بابونه و اکلیل الملک باید
نشست و اگر شقاق گشاده باشد بباید خارید تا خون بسیار برود پس مرهم
باسلیقون علاج کردن و بعد از آن قلیمیا کنند با زرده خایهٔ مرغ و روغن گاو
و کوهان استر و سبوسات و حبه‌ها اسامیدی و مغز بادام و فندق و مغز گوز
هندو و مویز و انجیر و شراب مویز کهن و شراب دوشاب هر دو مادادی
بسیار کرده بود سود دارد و باید دانست هرگاه اماس سرخ ریم خواهد
گرفت بیم باشد که اگر بزد دو کمان سوده ناسور گردد بسرای
نخست بباید شکافت و علاج کردن و اگر نخستین سوده با حلیون
با روغن گل بر باید نهاد تا مرهم باسلیقون با زرده خایهٔ مرغ و برگ
چغندر با روغن گل پخته و با آرد جلبه سرشته در جراحت معلق بنشانند

باب پنجم

از گفتار چهاردهم اندر ناصور

ناصور همچون باسور است و فرق آنست میان که ناصور مفتوح است و باسور
دروی است بر مفتوحه چنانکه یاد کرده آمده است و ناصور بعضی
گذاره دارد باد و ثقل بوی اندر آید و بگذرد و بیرون آید و بعضی
نه جز ریم و زرد آب چیزی نپالاید علاج ناصور بی گذاره و اعلاج
بداروهای تیز چنانکه کنند چون شیاف عرب و امراض قلقند و نفور
نخست ریم از وی پاک کنند و پنبه که بر سر میل بجنبد و اگر میل
و پلیته برو برود دارو بماء العسل حل کنند و اندر چکانند چون ریش پاک
شود شیاف اثار باشیدم خایهٔ مرغ بسایند و بدان علاج کنند و اندر انبار
و امثال بنشانند و اما ناصور گذاره دار و علاج دشوار است
و اندر کتاب جمیع یاد کرده آمده است

گفتار پانزدهم

اندر کرمان خرد و بزرگ که اندر روده تولد کند

باب نخستین

اندر اسباب تولد کرمان و انواع آن

معلوم شده است که هیچ ماده از صورتی خالی نیست و ایزد تبارک و تعالی
هر ماده را تمام ترین صورتی که او را تواند بود ارزانی داشته است و مادهٔ
کرمان

رطوبتی است عفن و صورتی که او را تواند بود حیوانی خسیس است
چون کرم و مگس و پشه و مانند آن و این صورت که اندرین ماده پیوسته
شده است رحمت آفریدگار است تبارک و تعالی و مصلحت حیوانات
شریف است از بهر آنکه عفونات مشاکل اخلاط حیوانات خسیس است
و بعضی از آن غذا و مدد ایشان است و هوا که مردم و دیگر حیوانات
بدم زدن می کشند بدان سبب از عفونتها پاک می شود و اما سبب
تولد حیوانات خسیس حرارتی ضعیف است که رطوبت غلیظ را نتواند
برانید آن را تباه کند و از آن تباهی چنین ماده تولد کند که چنین صورتی را
شاید و اسباب سابقه طعامهای غلیظ است و ناگواریدن آن و میوه‌های خام
و سیر و حعران و بر امتلا اجماع کردن ... اندر کرم ماه رمضان و مانند
این چیز گشتها کردن و انواع کرم که اندر روده تولد کند چهار است
یکی کرمان دراز است اندر امعاء دقاق پدید آید دیگر گرد باشد و کوتاه
و سوم پهن و کوتاه از آن حب القرع گویند این هر دو نوع اندر روده اعور و قولون
پدید آید چهارم کرمان خرد است اندر روده مستقیم آید و پیوسته
با ثقل بیرون می افتد بدین سبب همه را حبه بینند و اگر بعضی بماند
و بزرگ شود مضرت آن عظیم باشد از بهر آنکه مادهٔ ایشان عفن تر و تباه تر
بود و کرم دراز بعدد یکی باشد یا دو یا سه و بیش از این نباشد و حب القرع بسیار
باشد و در هم پیوسته باشد و اندر غشاء باشد چون خریطه هر کدام متحرک
شود از دیگران جدا گردد و از مردم جدا شود تا اگر مردم تقاضا
حاجت نشیند پاره ... و علاج حب القرع و کرمان خرد دشوارتر بود از بهر آنک
دارو دیر بدیشان رسد و قوت دارو ضعیف شده باشد و اگر ...
حب القرع را تب آید یا حدا و بدگرمان دراز را اعراض از تب منکر
بود از بهر آنک بیمار از غذا باز ماند و کرمان مطالبت غذا و به سبب حرارت
تب اندر حرکت آیند و در روده‌ها مرهم زنند و بخار ایشان به دماغ برآید
و ملس گشتن خرد و جری ... بیمار بی قرار شود و اگر از بیمار
اندر تب تیز کرمی بیرون آید نشان آن باشد که طبیعت ماده را
دفع می کند خاصه اگر اندر انحطاط بیماری بود و اگر کرم
مرده بیرون آید بد باشد خاصه اگر پیش از وقت انحطاط بیرون آید
و بیرون آمدن کرم بغیر اندر هر حال که باشد نشان ... اندر مقل احوال
بسیار است والعلم عند الله اعلم العسیلی الا الله

از گفتار یازدهم اندر کرمان دراز و حب القرع

علامتها اما علامت کلی آنست که شکم کمتر فرو آید و ثفل سپید باشد
و شکستن و خلیدن روده ها و پیچیدن ناف پدید آید خاصه هنگام گرسنگی
سبب حرکت کرمان و دهانها اندر خواب بی خواند و لعاب می رود
و بروتها لبها خشک بود از بهر آنک رطوبتها حلیل می برد و بعضی غذا کرمان
شود از بهر آنک سطح معده بسطح دهان پیوستست لبها خشک می شود
و بیماران تری کنند و بدخوی و ضجر باشند و زود گرسنه شوند و گاه باشد
که بسبب برآمدن بخار آن سوی دماغ هذیان گویند و علامت خاصه کرمان
دراز آنست که اشتهای طعام ضعیف باشد و بدان ماند که اندر معده دغدغه
و شوریدنی است و روده ها پیچد و گاه باشد که بیخ حرکت ایشان
خفقان و سرفه خشک آرد و خواب و بیداری بی سبب نباشد و چشم گشادن
دشمن دارند و گاه چشم سرخ باشد و گاهی تیره و گاهی شکم برآید
همچون شکم خداوند استسقا و علامت خاصه حب القرع آنست که هر وقت
تکه تکه از مردم جدا می شود چنانک معلوم است و اگر مشکل گردد
که کرم هست یا نه دراز ست یا نوعی دیگر بیمار را اندر گرمابه برند
و صبر کنند تا اندام بیمار او گرم شود و تشنه گردد پس پاره یخ بر شکم
او مالند اگر بالا ناف بلند شود و حرکتی پدید آید کرم دراز ست و اگر فرو
سوی ناف بلند شود و حرکت پدید آید حب القرع است علاج نخست اسباب
تولد آن باز باید داشت سر روده را از تولد کرده باشد و از ماده آن
پاک باید کرد بداروهای که بدان مخصوص است و اولی تر آن باشد
که دو روز مشی تازه خورند و آن ساعت که گرسنه باشند نخست
پیش از دارو کبابی چرب بمزند تا کرمان سوی آن بجنبند و غذا جویند
و دارو با شیرا مسحه خورند و اگر نخست کاری کنند که دران رنجی باشد
چون رزمه بستن و جنبیدن گران برداشتن و بنهادن پس کباب مزند و پس دارو خورند
مقصود بهتر حاصل آید و پس از آنک دارو خورده باشد اولی تر آن باشد که
تن را آهسته رنجند و بازی کنند تا قوت دارو با ثفل امعا متصل گردد
و اگر بیمار دارو را کاره بود تدبیر حقنه کنند و اگر حقنه ممکن
نشود تدبیر ضماد کنند و بعضی همه داروها بر ناف بر کرم باشند خوردن
و طلی کردن صفت داروی موافق بگیرند افسنتین رومی و شیح و قسط

مر و برنگ کابلی و هلیله کابلی بلیله و امله از هر یکی سه مثقال ترمس
و نخود سیاه از هر یکی یک مثقال ترید سپید سه درم غاریقون سه درم سنگ
سرخس چهار درم سنگ مشک طرامشیع سه درم سنگ همه را کوفته و بیخته
با انگبین سرشته سرشت چند گوز معتدل و شراب سرشت چند دانه خرما
بخورند ناشتا و از پس سرشت چندانک توانند بر گرسنگی صبر کنند
صفت داروی دیگر ادارح معرا شیح افسنتین رومی از هر یکی یک درم سنگ
و دو دانگ شحم حنظل دانگی و نیم ملح هندی دانگی و نیم این یک شربت بود صفت
داروی دیگر بگیرند برنگ کابلی مقشر خرما دانه تسعه کرمان گوز مغز از
هر یکی ده درم سنگ بکوبند و ببیزند و بوقت خواب بخورند و بخسبند
نیم امکدا از با انگبین بخورند کرم دراز را بکشند و پوست بیخ توث همچنین
و تخم ترب با انگبین سود دارد و اما داروها که محرور و جدا او بدانست را شاید
کشنیز خشک سه بامداد دو درم سنگ با سکنجبین بدهند و اگر حرارت
سخت قوی باشد با سکنجبین دهند و گرمی با سکنجبین کرم با دوغ می دهند
برگ سیسنبلو و عصاره برگ او و پوست درخت توث و طبیخ پوست انار
ترش نافع است پوست درخت او و پوست بیخ او را اندر آب غرغره کنند
یک روز و شب اندر تنور بنهند تا همه شب بپزد بامداد پالایند و چندانک
توانند بخورند و اگر از اینها و عصاره برگ سیسنبلو با دوغ خورند کرم با
سکنجبین صواب باشد و اگر تب نیز بود آب کشنه و آب طلحسو و آن
گرمی دهند با سکنجبین و خربوزه نیشابور خوردن و تخم خرفه بسیار
خاصه سود دارد و اگر اسهال باشد برگ لسان الحمل خشک کرده
یا عصاره او کرمان را ضعیف کند و اندر اسهال سود دارد صفت
حقنه محرور را شاید پوست درخت توث و پوست درخت انار ترش
بپزند چنانک یاد کرده آمد پیش و طبیخ آن را با عصاره برگ سیسنبلو
بیامیزند و حقنه کنند صفت حقنه که مرطوب را شاید
بگیرند حنظل سه درم سنگ قنطوریون باریک ده درم سنگ افسنتین رومی ده
درم سنگ همه اندر یک من و نیم آب بپزند تا بمقدار ده سیر باز آید و پالایند
و چهار درم بکایک که زیتون آن قدر روی بر وی ده باشد و سی درم سنگ انگانه
با آن بیامیزند و حقنه کنند ضمادی برای و برگ اندر طبیخ
شیح حل کنند و طلی کنند و اگر ملعقه بجای زر اوتکار دارند نافع بود
صفت ضمادی دیگر سیر بنیر کوفته اندر طبیخ شحم حنظل تر کنند و بر
ناف نهند

با افسنتین و شحم و صبر و قطران و زهرهٔ گاو بسایند و ضماد کنند و از جهت
کرم خرد بلیته تر کنند بزهرهٔ گاو یا بنفط سیاه یا بقطران تر کنند
و بجهند و عصارهٔ تودنه و عصارهٔ برگ شفتالو و طبیخ حنظل به بلسه بر
ناشتا و حقنه کردن نافع است و یکی هندلوره و حنظل و شونیز
و قطران و نفط سیاه با سرکه بسایند و بپالایند و بدان حقنه کنند و بطرون
و شحم و شونیز بساف کنند و اگر این علت محکم شود دشوار پاک توان
کرد از بیست تربدی علاج باید کرد نافع آید ان شاء الله تعالی

گفتار شانزدهم

اندر دردهای شکم و پیچیدن ناف و انواع قولنج

باب نخستین

اندر درد شکم

سبب درد و پیچیدن ناف بادی بود که در شکم گرد آید یا خلطی
تیز که روده را بگزاید یا خلطی غلیظ که طبیعت آن را دفع نتواند
کرد یا آماسی علامتها اگر سبب باد بود از جای بجای گردان بود
و قراقر کند و گرانی نباشد و اگر خلطی تیز بود دردی بود و سوزش
و خلیدن و تشنگی غالب و اگر خلط غلیظ باشد درد در یک جای لازم
بود و با گرانی بود و علامت آماس و علاج نشستن یاد کرده آمده است
علاج اگر سبب باد بود و یا از خلطی بود ایارج فیقرا و حب شکنج
باید داد و گوارش زیره و صندل و لفون دادن و علاج باد منعل کردن
و اگر خلط تیز بود فلوس خیار شنبر اندر آب کشنیز و آب
عنب الثعلب و طبیخ عدسه و حریره لعند و فلوس خیار شنبر
باید داد و اگر طبع نرم بود شراب انار و شراب غوره و شراب ریواج نافع بود
و اگر سبب خلط غلیظ بود هم حب شکنج و ایارج فیقرا نافع بود و معجون
بلادری و سکبینج و حب الافاویه اندر این باب سخت نافع بود

باب دوم

اندر قولنج و انواع آن

قولنج رنجی است اندر روده قولون آید و نام قولنج از نام این روده گرفته آمد
و انواع قولنج بسیار است یکی آنک ثفل اندر روده ها خشک گردد و سادّ شود
و باشد که سنگ شود همچون سرگین کرده و مثانه و این را قولنج ثفلی گویند نوع
دوم بلغمی است غلیظ که اندر روده اعور و قولون گرد آید و این را قولنج سُدّی گویند

نوع سوم قولنج ریحی است و آن بادی و بخاری باشد غلیظ همچون ابری که در روده
اندر بماند و حرارت ضعیف باشد از تحلیل نتواند کرد نوع چهارم قولنج ورمی است
و سبب آن آماسی باشد غلیظ اندر روده و حوالی آن چون جگر و گرده و مثانه نوع پنجم
قولنج التوایی و آن چنان باشد که روده ها پیچیده شود و از نهاد خویش بگردد و سبب
باد یکی از رباط ها بود روده لمسعد ... و بسیار باشد که درد قولنج و درد
گرده مشکل گردد و باشد که بسبب مشارکت همسایگی درد گرده و سوء المزاج
و قولنج تولد کند و فرق آنست که اگر مشارکت کرده آمد درد اندر شکم گاه لازم
بود و باشد که با احتباس بول بود و درد قولنج اندر همه شکم بود و از سوی
راست کند فرو سوی ناف و اندر تهی گاه بگردد و سوی چپ آید
و گاه باشد که از سوی چپ آغاز کند و باشد که درد بر جایها زیر رود و آید و یک
جای برکشیده شود و اندر درد قولنج حمیّ هر گاه که شکم فرود آید
خداوند قولنج آسانی یابد و اندر درد گرده نیابد و ایلاوس نوعی دیگر است
و سبب آن اندر روده های باریک باشد لیکن این قهر انک اندر قولنج راستینی
و اندر ایلاوس روده ها درد کند و طبع باز گرفته باشد ایلاوس را قولنج گویند
و اسباب او و علامت و علاج آن اندر باب جداگانه یاد کرده آید ان شاء الله
عز و جل و از اسباب قولنج سببی قوی تر بلغم غلیظ است نشانی غلیظ و قولنج
که سبب آن بلغم غلیظ بود با ثفلی خشک بجست روده اعور ممتلی گردد
تا امتلا روده قولون باز دهد و تا روده اعور پاک نکند قولنج و درد پاک
سود اطلاق نباشد و آماس پدید می آید با درد و قولنج معاودت کند و سبب
قولنج ریحی بسیار ممزوج است با آب سرد خاصه اگر مزاج بسیار کند
و تره های سرد چون کوک و کشنیز و کدو و خیار و میوه های تر چون امرود و انگور
خاصه اگر از پس آن آب سرد خورند و حرکت کنند و بادها که در شکم
بجنبد باز دارند و سبب قولنج ثفلی جماع مفرط است بجمله و بریان کرده و بغیر
خشکار و گاورس و کرنج و پسته و نان خشک و ریاضت بسیار و عرق
بسیار و ادرار بول و باز داشتن حاجت را دفع کردن و از سر طعام جماع کردن و سبب
قولنج بلغمی ناز و طعم و گوشت گاو و گوشت بز و ماهی بزرگ و قطایف و شیر
و حلوا و شاخ و میوه های تر چون سیب ترش و امرود و برنج و نخود و لی
بدین ماند و سبب قولنج التوایی حرارتی باشد که رطوبتها را نشف کند و ثفل را خشک
کند و بسیار باشد که علت قولنج بر سبیل علیقها و بایی پدید آید و از
شخصی بار شود و از شهری بشهری رود و از دیه اندر دیه حکایت کرده اند

وتیر بسیار باشد که قولنج بحران انتقال کند بفالج باز گردد وارتحال باشد
که ماده قولنج رقیق شود و باطراف ریزد و باشد که با وجاع مفاصل باز
گردد [illegible] هم بدین طریق و سبب از داروهای گرم باشد
که ماده قولنج را بجنباند و بگدازد و بمفاصل و اطراف ریخته شود و باشد
که داروی گرم خورند و جگر را گرم کند و اوجاع دموی تولد کند
و فصد [illegible] شود [illegible] و باشد که قولنج بوسواس و مالیخولیا باز گردد
یا بصرع و سبب هم داروها باشد که روده را قوت دهد و مزاج روده بگرداند
و ماده را از طرف روده بگرداند و بجانب دماغ بر آید و باشد که باستسقا
باز گردد و این حال باشد که [illegible] سوء المزاج تولد کند
پس باستسقا ادا کند و گاه باشد که از بس استفراغ بداروی مسهل یا از بس
اسهالی که خود افتد قولنج پدید آید از بهر آنکه ماده را لطیف خرج شود و غلیظ بماند

باب سیوم

اندر علامات و علاج انواع قولنج

علامتها هرگاه که [illegible] حاجت باز ستدن آید و ثفل خشک باشد
و شهوت طعام ضعیف شود و [illegible] شور و ترش و [illegible] آرزو کند و شکم
بی‌حد و درد پشت و درد ساق پدید آید و آب بسیار خواهد این نشان است
که قولنج خواهد بود و هرگاه که احتباس پدید آید و باد بیرون نیاید
و آروغ نیز بر نیاید و [illegible] شکم صعب گردد و پندارد که روده را [illegible]
می‌بندند [illegible] اندر روده [illegible] است [illegible]
و تشنگی غالب شود نشان آنست که قولنج [illegible] و سبب آن تشنگی [illegible]
شدن دهانها [illegible] و اگر سبب قولنج
بلغم غلیظ باشد اسافل [illegible] باشد و گرانی کند و اگر بول سرخ شود
سبب آن درد و بی‌طعامی و داروهای گرم باشد و اگر گرانی کمتر بود
و درد و خلیدن صعب باشد نشان قولنج بادی بود و گاه گاه طبع فرود آید
و [illegible] از بهر آنکه باد اندر میان طبقهای روده مانده باشد و اگر
قولنج با تب و تشنگی و ضربان بود [illegible] و اگر قولنج [illegible]
ناهموار افتد نشان قولنج التوای باشد و اگر هر چند روز یک طبع باز گیرد
و شکم بر آید و درد [illegible] زحیر روده باشد و اگر طبع باز
بیکی از داروهای [illegible] آید نشان [illegible]
دافعه باشد و اگر درد [illegible] باشد و آنچه بدهند بقی باز گردد نشان

۲۲٦

[illegible] باشد علاج اما اندر قولنج ثفلی نخست [illegible] باشد مقدار ده سیر
کم یا بیش اندر اندک آب حل کنند و با روغن [illegible] تازه بدهند روغن
چندانکه بتوانند خورد بدهند و [illegible] و میویز دانه بیرون کرده
و [illegible] و مغز خیار شنبر اندر وی حل کردن با روغن
بادام بدهند یا ایارج فیقرا بدهند و طبیخ لبلاب با خیار شنبر و طبیخ حلبه
و حب الملوکی با [illegible] و روغن بیدانجیر سود دارد و [illegible] سبب ادرار
بول باشد شراب آلو و شراب بنفشه و شراب [illegible] و طعامها نرم دهند
و اندر [illegible] نخست [illegible] شیاف و حقنه کنند و تا نخست [illegible]
راه ثفل [illegible] داروی مسهل ندهند و اگر حقنه دو
یا سه کرت کنند [illegible] ماده قولنج پاک شود صواب بود

صفت شیاف [illegible] و بوره و [illegible] شیاف کنند صفت

شیاف [illegible] قولنج بگشاید و درد بنشاند [illegible]
[illegible] صابون [illegible] شحم حنظل [illegible]
نمک هندی برگ سداب خشک تخم سداب [illegible] همه را [illegible]
شیاف کنند و بنهند [illegible] بر سان شیاف و بنهند
و [illegible] بر سان شیاف و [illegible] کنند و بنهند شیافی

[illegible] شحم حنظل [illegible] شیاف کنند صفت

حقنه آزموده [illegible] تخم کرفس تخم شبت [illegible] از هر یکی چهار درم سنگ
[illegible] و هفت درم سنگ [illegible] درم سنگ بوره و ده درم سنگ [illegible]
در وی گدازند و ده درم سنگ روغن بیدانجیر [illegible] و بکار برند
و اگر بوره اندر عصاره سداب و روغن [illegible]
درم سنگ باشد قولنج بلغمی و ریحی را بگشاید و اگر بوره حاضر نباشد نمک بجای آن
کنند و از پس حقنه ایارج فیقرا [illegible] درم سنگ تربد [illegible]
و هر روز [illegible] دهند صفت حب [illegible] سقمونیا [illegible] جزو
شحم حنظل [illegible] جزو [illegible] جزو [illegible] حب
کنند [illegible] درم سنگ و [illegible] تربد [illegible]
خیار شنبر و شکر [illegible] مسهل [illegible] قولنج ریحی [illegible]
[illegible] درم سنگ [illegible] اندر آب [illegible] دو درم سنگ [illegible]
روغن [illegible] کنند [illegible] قولنج ریحی [illegible]
بادها [illegible] و تشنگی [illegible] قولنج [illegible] نخست [illegible]

سر برگ ببافند خاصه اگر بول باز گرفته باشد و چون باندازه سرون باید کرد
تا قوت ساقط شود و شربت شراب بنفشه با آب کشنه با آب عنب
الثعلب با آب برگ خطمی با فلوس خیار شنبر داد ن و اگر حقنه حاجت
آید کشکاب و خیار شنبر و شیرخشت حقنه کنند و اگر اندرین
کشکاب بنفشه و سبستان سرشته صواب باشد و اگر آب عنب الثعلب
و آب کاکنج با آن سازند بهتر بود **صفت ضمادی** بکوبند برگ بنفشه تر
و برگ خطمی و برگ کاکنج و برگ عنب الثعلب همه بکوبند نیم کوفته و بنفشه خشک
و خطمی خشک و آرد جو و اندکی بابونه و اکلیل الملک با آن بیامیزند و بر سند
و بر آن موضع می نهند و اندر قولنج ... خداوند علت را راست خوابانند
و بناهار او بپا بر آرند و آن را بجنبانند چنانک روده ها او بجنبد و بجای باز
روند و درد ساکن شود و شیر خشت خرد بدهند و اگر درد بر حال
خویش باشد هیچ غذا ندهند و دو وقیه سیماب زنده بشویند و خشک
جرعه دهند و اگر ... بر حال سیماب بدهند و اگر سیماب
با خشونت بیامیزند روا باشد و بفرمایند تا گامی چند بروند و بنشانند و شکم و تهی
گاه او و پشت او برفق همی مالند تا سیماب فرو داید و الحاکه سبب
قولنج ضعیفی قوت دافعه باشد داروها چون شحزنیا و دهمرثا و مسرودیطوس
دهند و اطریفل ... با عود و ... طعام اندکی شراب ریحانی بکار دارند
و اسفیدباها دهند و ... فرمایند و الحاکه سبب
حس باطل شدن روده ها باشد ماءالاصول و روغن بادام و روغن بید انجیر
هم باشد و شحزنیا و مسرودیطوس دهند و علاج فالج کنند و اندر ابلاوس
اسباب آن بجویند و بضد آن علاج کنند چنانک اندر امراض مفرد و حکم معلوم است

کتاب هفدهم

اندر احوال گرده و مثانه و بیماریهاء آن

باب نخستین

اندر انواع سوء المزاج گرده و مثانه

اسباب سوء المزاج گرم طعامها و شرابهاء گرم و گرمابه و گرم حقنه
و شهوت و غم ... و رنج و ریاضت باشد و سبب سوء المزاج سرد
ضد این باشد و زمستان و آب سرد خوردن و ...
زمین سرد ... **علامتها** ... گرده گرم را بول سرخ ... باشد
باشد و تشنگی غالب بود و بول بسیار نگاه نتواند داشت و شهوت

جماع پدید آید و اگر گشتن آب مجرای بول را آگاهی باشد و بول خداوند
گرده سرد سپید باشد و شهوت جماع باطل شود و پشت ضعیف
شود همچون پشت پیران **علاج** اندر مزاج گرم اسباب جویند و شربتها
و طلیها و ضمادها و غذاها خنک دهند چنانک اندر همه بیماریهاء گرم
معلوم شده است و اندر مزاج سرد گوارش زیره که اخلاط تنک شود
و پخته باشد و حقنه کردن شوربای سربره و کبوتربچه
با روغن گوزیا و روغن بادام طلی با روغن پسته با روغن دنبه و روغن
دنبه تنها سخت نافع است و تدبیرها دیگر همچنین ... تدبیر بیماریهاء
سرد کنند تا ماده ... ماده چنانک اندر بیماریها گذشته معلوم شده است

باب دوم

اندر لاغری و ضعیفی گرده

سبب لاغری گرده بسیاری جماع باشد و بسیار خوردن داروها که
ادرار بول کند و سوء المزاج سرد و خشک و گرم و خشک و سبب ضعیفی
گرده انواع سوء المزاج باشد و آماس و تولد شدن سنگ و ریگ و ریح و ریاضت
و جماع بسیار **علامتها** اما علامت لاغری گرده آن است که شهوت جماع ساقط
و پشت ضعیف بود تا قضیب هیچ ریح ندارد و بول بسیار آید و سپید
باشد که چیزی ضعیف گردد و صلاح بدید آید و بول نگاه
نتواند داشت و شکم گاه سرد باشد و علامت ضعیفی گرده آن است
که بول غسالی بود و باشد که بول غسالی رطوبت غلیظ آید و اگر
نهد رسوب کند و در رسوب بولها همچون کعک در یابد آید
از بسیار قوت آورده باشد و اگر آورده ضعیف باشد هیچ رسوب نکند
و گاه باشد که بولی که بشرارت آید که طعام هضم شود همچون
آب باشد و آنچه از پس هضم آید غسالی بود **علاج** اما اندر لاغری گرده
نان پیه آکنده که مغز بادام و پسته و فندق و حبة الخضرا و لکی مغسول
و حلغوزه و اندکی زنجبیل در وی سرشته باشد با اندکی تخم بادنار سود
دارد و گوشت گرده را بکوبند و با سه بط و به ... و سه گرده ببزند
و گشنیز خشک و تخم بادیان و زنجبیل جوش کنند و حقنه بطبیخ سر بره
و گوشت کبوتربچه و روغن دنبه سخت موافق بود و بعد آن هریسه و باخته
و خایه مرغ نیم برشت و حلوا که از تخم خشخاش و مغزها کنند با مغز
تخم خیار و خیار بادرنگ سود دارد از جهت فربهی گرده غذاها باید داد

که میل بخشکی دارد. و اما اندر ضعیفی گرده هرگاه که بول غسالی ببینند رگ باسلیق باید زد و از جماع و ریاضت و گرمابه باز داشتن و آسایش فرمودن و شربت رب سیب و آبی و شراب مورد و سنبل [illegible] و پشت [illegible] کنند و قرص طباشیر باید فرمود و غذا عدس با آب سماق و آب غوره و قسر دارد گوشت گوساله و دراج و مصوص هم با آب سماق و آب غوره [illegible] و لحم کرو و لحم حمار و لحم [illegible] و [illegible] معسول [illegible] و بسیار خوش گرده سود دارد و از اسفیدباجها و آبکامها و داروی مسهل باز دارند

صفت ضمادی که بر پشت نهند گل سرخ طباشیر برگ سماق و صندل سپید عصاره لحیة التیس گلنار [illegible] و [illegible] از هر یکی ده درم کعک بغدادی سه درم [illegible] ده درم [illegible] برگ مورد از هر یکی دو درم مسک [illegible] جوشیده در مسک با آب مورد و آب سیب ترش سرشته و بر پشت نهند و لحیة التیس و خرنوب نبطی و [illegible] و گل سرخ در آب بپزند و در آب می نشانند و [illegible] دهند با فلوس [illegible] و روغن [illegible] گلنار [illegible] گردد [illegible] و این [illegible] جو [illegible] دارد و از [illegible] و [illegible] و ملح پرهیز کنند

باب سوم

اندر بادها که حوالی گرده همی گردد

هرگاه که اندر حوالی گرده بادی همی گردد اندر کمرگاه درد باشد که بر تر و فروتر همی آید و گرانی نکند علاج از غذاها و میوهای بادناک پرهیز کنند و داروی محلل بکار دارند چون تخم بادیان و تخم سداب و زیره و ماء العسل و [illegible] و تخم سداب و تخم بادیان و آنچه بدین ماند ضمادها می سازند و روغن قسط می مالند و اگر حقنه محلل بکار دارند نافع باشد

باب چهارم

اندر اماس گرده

اماس یا حار بود یا صفراوی یا بلغمی صلب یا سوداوی یا سبب علاج ناصواب صلب گردد و اسباب اماس گرم یا بول سنگ باشد و حرکت از جراحت سنگ گرده از حرکت با زخمی و سقطه و یا چیزی گران بر میان بستن داشتن چون همیانی و یا بول باز داشتن و سبب اماس سرد سوء المزاج سرد باشد و اندر بستر و [illegible] حار باشد که ماده اماس گرم [illegible] لطیف باشد تحلیل پذیرد و آنچه غلیظ باشد بماند و روزی صلب گردد و هر ماده

که روزی چند اندر گرده بماند سنگ شود و بدین سبب است که سنگ و ریگ اندر روی رود و بول کند و سوء المزاج گرم که با افراط شود از نضج باز دارد از بهر آنکه نضج باعتدال حرارت بود چون با افراط شود ماده را خشک کند یا تغییر آید

علامتها اما علامت اماس گرم آن است که اندر نشستن و [illegible] تب بود و اندر گرده گرانی و درد باشد و اگر اماس اندر گوشت گرده باشد درد از میان تر باشد و اگر اندر غشا بود خاصه نزدیک [illegible] او درد عظیم باشد [illegible] است [illegible] کرد و [illegible] باشد که با اختلاط عقل [illegible] سبب مشارکت غشا با دماغ و درد [illegible] و [illegible] و بول نخست سپید باشد پس زرد و باریک شود اگر [illegible] سپید بماند علامت آن باشد که اماس صلب شود یا دبیله گردد و ریم کند و در جمله بول سپید و غلیظ [illegible] علت بدست و [illegible] سلامت است و هرگاه که اندر گرده گرانی حس شود و بیمار [illegible] که چیزی گران در گرده [illegible] علامت آن باشد که دبیله گشت و هرگاه که سرما [illegible] علامت سر کردن اماس بود و اگر اماس اندر یک گرده باشد هرگاه که بیمار بر یک پهلو [illegible] دیگر حس اماس او [illegible] کرده و رنج باشد و اگر درد از [illegible] نزدیک جگر [illegible] اماس اندر گرده راست باشد از بهر آنکه گرده راست بالای گرده چپ است و اگر درد بسوی مثانه فرو [illegible] اماس اندر گرده چپ باشد و اگر اماس صفراوی بود تب گرمتر و سوزش و تشنگی غالب تر باشد و بول اندک اندک [illegible] و [illegible] سوزاند و اندر اماس [illegible] این علامتها اماس [illegible] باشد و اگر اماس سر کند و [illegible] اندر [illegible] و ریم [illegible] و [illegible] بود [illegible] سلامت باشد و اگر چون [illegible] باشد بتر باشد و اگر ریم بجانب روده میل کند [illegible] باشد و این دو گونه باشد یکی آنکه طبیعت [illegible] ماده [illegible] را با [illegible] دفع کند و [illegible] ماده با [illegible] بجانب روده دفع کند دوم آنکه ماده از گرده [illegible] و [illegible] باشد [illegible] و [illegible] ماده [illegible] باشد که [illegible] اندر [illegible] دفع شود و این [illegible] و [illegible] و علامت اماس [illegible] گرانی [illegible] است و [illegible] اندر جسم و روی [illegible] سپید و غلیظ و علامت صلب شدن اماس آنست که گرانی [illegible] گرانی بلغم باشد و بول اندک باشد و [illegible] و [illegible] استسقا کرد

وسپرز و پایها و رانها لاغر شود و باشد که بسبب آماس و صعبی وی تنها کرده آب
از خون جدا شود و با خون برگها بگذرد و باستسقا آید اکنون **علاج** اندر
ابتدا علت هیچ داروی مدر نشاید داد تا ماده را بموضع علت نیارد و بسبب
زیادت علت نگردد تا آنکه آب نیز بار دارند ما تحت آب ناحس نباید
برخاست و تا بصحت آب چیزی آنجا نرسد و آنجا که ضرورت بود آب
از سفال نو بر این دهند و آب سرد نفرمایند تا آماس را صلب نکند و الحتی بار نیارد
و داروی مسهل نیز نشاید هم بدین سبب که اخلاط را از بالا فرود آرد و بدین
صواب است که قوام ماده را معتدل کرد اندر حقنه نشد از بهر آنکه حقنه
بموضع علت رسد و از بالا چیزی فرود نیارد و حقنه نیز نرم باید و خیار شنبر
نافع‌ترین چیزی است اندر علاج گرده و ماء الجبن همچنین از بهر آنکه ماده را
بجانب روده آرد و بعلت نزدیکها شوید و اسهال هیچ در ضعف نباشد و ضمادها
اول از بنفشه و آرد باقلی و خطمی و صندل و سماق مامیثا و تراشه کدو و روغن
کدو و آب عنب الثعلب سازند و در میانه بابونه و حلبه در افزایند و زیت
آرد جو بکار دارند و آخر بابونه و خطمی و قیصوم اندر روغن زیت بپزند و پشم پاره
بدان تر کنند و بر آن موضع نهند تا بوز علاج این است اما اندر آماس
خونی نخست رگ باسلیق باید زد تا صافی و شراب عناب باید داد و با سکنجبین ...
و اگر با کشکاب دهند با آب تخمها دهند روا باشد و ضمادها از عدس و سماق
و اندر آماس صفراوی هم نخست باسلیق زنند پس مطبوخ هلیله استفراغ کنند و اگر صفرا
غالب‌تر بود شراب عناب و شراب بنفشه و سکنجبین ساده و لعاب اسبغول
و ... آب تخم خرفه می دهند و مطبوخ هلیله زرد استفراغ کنند و هرگاه
که معلوم گردد که آماس ظاهر نضج گرفت ضمادها بر نهند و چون معلوم گردد
که پخته شد و اندر بول ریم پدید آید شیر و آب خربزه دهند تا مثانه را پاک کند
صفت ... بگیرند مغز تخم خربزه ده درمسنگ مغز تخم خیار بادرنگ
معز تخم کدو و تخم خرفه و خطمی پاک کرده مغز بادام کثیرا نشاسته رب
السوس تخم خشخاش ... از هر یکی دو درمسنگ سه
درمسنگ با شراب بنفشه و زنجبیل اندر پخته بادام طلح و صمغ بادام و زعفران
و مغز دانه آبی و تخم بادیان و تخم خیار و تخم ... و حلغوزه زیادت کنند و با
پخته دهند و با آب بخورد سیاه مثانه را پاک کند و اندر اماس بلغمی
فرمایند و گلنگبین عسلی و شراب التین و لعوق خیار شنبر دهند **صفت**
لعوق بگیرند عسل خیار شنبر سه جزو و شراب التین یک جزو و هر دو بیامیزند

سرشت یک کفچه طبع را نرم دارد و آماس را بپزاند جدا و بر حناق و اما بر معده را
سود دارد و هر روز اندر طبیخ بابونه و اکلیل الملک و سبوس گندم و کشک جو
می نشیند **صفت** حقنه نافع بگیرند بابونه اکلیل الملک سبوس
ترک شراب اطراف کرنب اطراف ... از هر یکی یک درمسنگ ...
دو مشت برسیاوشان تخم حلبه تخم کتان سبوس گندم خطمی بنفشه از هر یکی
یک مشت انجیر سی عدد روغن سه ... ده درمسنگ روغن بید انجیر پنج
درمسنگ بوره یا نمک چهار دانگ نمک دو دانگ هر روز یکبار این حقنه بکار
دارند و اندر آماس صلب که سوداوی بود نخست ... کلی باید رفت پس مطبوخ
افتیمون استفراغ کنند با ماء الجبن و اطریفل بزرگ سود دارد و این ضماد بر وی
بنهند بگیرند آشنه کندر تر و تراشه خیار و عصاره بید و برگ خبازی
همه را آب بکشند و اندر ... و ... نیک بسایند و روغن بر وی چکانند و باز
بسایند و خرقه بدان تر کنند و بر موضع گران بوسند و بعد از این آب
دهند با انگبین و ماء الشعیر ... و استفراغ ... در روی ...

باب پنجم

اندر جرب گرده و مثانه و ... اندر بول

علامتها اگر جرب و بثره اندر گرده باشد درد و سوزش اندر گرده باشد
و باشد که تب آرد و از تشنگی خالی نباشد و اگر اندر مجاری قضیب
باشد سوزش و تشنگی بسیار بود و علامت جرب تنها خارش بود نه سوزش
و اگر اندر مثانه بود خارش اندر بن قضیب و ... ران و بن قضیب و اندر رهشانه
لازم بود **علاج** علاج این فصد و حجامت کمرگاه و حقنه باید کرد و دارو
مسهل باید داد و حقنه نرم باید و هر سه روزی یکی باید فرمود و ...
جز گلاب گرم نخورد و غذا اسفیدبای جرب و نرم جز روزی یکبار در از
... سماق و غوره و نیلوفر ... لیکن تر ترش نباید و لعاب اسبغول
و آب تخمها و شراب بنفشه سود دارد و شیاف ابیض اندر چکانیدن و اندر
آب معتدل گرم کرده نشستن و از آب خوردن سود دارد و اگر کوکرد
بسایند و اندر شراب خوش اشامند و از آن شراب اندک اندک همی خورند سوال
دارد و آب ... سود دارد و العلم عند الله

باب ششم

اندر بول الخون

اسباب بول خون بسیار است خون باشد اندر ... رگی گشاده شد ز رگی ...
کرم و ...

خوردن چون سیر شد و فرفیون بار دارد است حیری کردن و رحم آمدن و رگی
گسسته شدن یا بسیاری جماع یا آهسته شدن رگها اندر رطوبتها و گسسته
شدن سر رگها بسبب تری و آهستگی یا طرقیدن رگی بسبب سوء المزاج سرد
و خشک و ضعیفی گرده از **علامتها** اگر سبب بسیار خون بود گاهی بار
بول مخته آید و گاهی خون صرف آید و بسیار آید و اگر سبب طعام و داروی
تیز بود یا زخمی و ماسی بود یا بسیاری جماع بود اسباب آن گاهی دهد و خون
گرم و سوزان آید و اگر سبب رطوبت باشد علامتهای آن ظاهر باشد
و اندک بر آید و اگر سبب گرده زو یا دها بود سبب علامت آن بود و اگر
از گرده آید بسیار تر از آن آید که از مثانه از بهر آنک اندر گرده رگها بسیار تر
است و ارمش گسستن خالی باشد و گاه باشد که علقه شده بیرون آید و اگر
از قرحه آید اگر از گرده آید با ریم آمیخته بود و علامتهای قرحه اندر
باب خود گفته آمد یاد کرده آید **علاج** اگر مانعی نباشد از هر دو دست
رگ باسلیق بگشایند و باندازه قوت خون بیرون کنند و شراب عناب و شراب
خشخاش دهند و در اول هیچ شراب قابض ندهند از بهر آنک خون بسته
شود و علقه گردد و رنج آن بزرگ باشد و بیشتر اقراص کهربا و اقراص
شب و شراب مورد می دهند و اندر آب قابض می نشانند و ضمادهای قابض
بر می نهند **صفت** آب قابض برگ مورد و مازو و گلنار و کوزه سرو
انار و پوست و گل سرخ اندر آب بپزند و تکمیده علاج مقشر
و ابکوهی و سبب کوهی و حب الآس و خشخاش و اقاقیا و سماق
و عصاره برگ مورد با ترشی سود و بر نهند و اگر سبب زخمی بود گل
ارمنی و صبر و مر و حضض و اقاقیا با سرکه و گلاب تر کنند و سحق کنند
و بر نهند و قی فرمایند و اگر سبب غلبه زنه بود قی فرمایند
و اندر آب قابض نشانند و ضماد قابض بر نهند و اگر سبب داروی
تیز بود در حال قی کنند و شیر تازه می خورند و اگر سبب سوء المزاج
سرد و خشک بود حقنها که از طبخ سر بره و کله بزغاله و دنبه سازند
سود دارد و اندر طعامها سه مرغ و بته بط و بازبیه اکنند با مغزها دهند
و حاریرها نیکو از معوالن اند یا نوع است انشاء الله عز و جل

باب هفتم

اندر بسته شدن خون اندر گرده و مجری بول

هر گاه که ریگ اندر باز ایستد و بول بدشواری بیرون آید و اندر مجری تمرد و گرانی
تولد کند نشانی ... خون بسته یک مثقال ... اندر یک اوقیه
آب کرفس یا آب لیمو دهند و دو درم اطعار الطیب اندر آب گرم
و دو درم حب البلسان هم اندر آب گرم و یک روز نیم مایه خرگوش
با یک مثقال اندر نخود آب و یک مثقال زراوند طویل هم اندر آب گرم
با سکنگبین چون بسته را بگشاید شیک نکنیس بنوشند مجری بول پاک گرداند ان شاء الله

ما اندر سکنگبین ساده
با مروذی بدهند
و یک مثقال قرص ...
هم با ... کرفس ...

باب هشتم

اسباب قرحه یا سببی از اسباب تفرق الاتصال
باشد یا آماسی پخته شود و ریم کند یا رگی بطرقد و بسبب علاج
ناصواب ریش گردد. اگر قرحه اندر گرده باشد درد اندر کمرگاه
باشد و از منش گسستن و عسر البول خالی نباشد و اگر اندر مجری بود
درد اندر ناف و تهیگاه بود و سغوله دارد و هنگام بیرون آمدن درد
صعب تر شود و اطراف اندر نیستر و تنها سرد باشد و اگر اندر مثانه بود
درد اندر زهار و بن قضیب بود و سغوله دارد و بول صحیح چون نباشد
علاج اگر قرحه اندر گرده بود رگ باسلیق باید زد از آن جهت که نشان
درد اندر آن جانب بود و علاج ... باید کرد اگر مزاج گرم
باشد قرحه را با تخمها و جلاب بال باید کرد و اگر احتمال کند ... تخمها
با مغزها مقشر بکوبند و با ... و مغز جلغوزه با اندکی تخم کرفس
اندر ماء العسل ... کرده و مثانه را پاک کند و ... با آب تخمها و ...
سخت نافع است و اگر قرحه پاک شده باشد و ریم نایستد اندر آب ... باید
نشست و اندر آب حسک و ... و ... و بنجاسف و اندکی
... و اگر خون و ریم ... اندر ... بزر البنج
و ... اللفاح و تخم ... افیون و پوست خشخاش بقدر حاجت باید خورد
و ... ابیض اندر ... صفت داروی پاک کننده
صمغ الو و صمغ اعرابی و کثیرا و نشاسته و تخم خرفه و ... مختوم

دیگر خشخاش و خیار بادرنگ و اسفاناخ ستن هر یک دو درم گل اسنان الحمل قرص کنند شربت سه درم با سکنجبین یا با شراب انجبار صفت دارو که درد بنشاند
بزر البنج دانگی افیون نیم دانگ مغز تخم خیار ده درم تخم کدو یک درم تخم خربزه یک درم
این جمله بکوبند شربت باشد در حال درد بنشاند شراب بنفشه و شراب
خشخاش و سرخ درد بنشاند و اقراص کاکنج درد بنشاند و در هر دو حال بکار باید
صفت او تخم خیار ده درم گل ارمنی و صمغ اعرابی و کثیرا و دم الاخوین
از هر یکی دو درم و نیم تخم خشخاش سپید و مغز بادام شیرین و رب السوس
و نشاسته و تخم کرفس و کتیرا از هر یکی دو درم افیون یک درم کاکنج خشک شش
درم شربت سه درم با شراب بنفشه و بباید دانست که منفعت سنگ عرق
اندرین علت بزرگست اما اندر اول علت سرخ دهند حمام رفته و در میانه
سپیوش و ماء العسل سرکا و با عسل یا با شکر یا با یکی از این شربتها موافق
تاکوشش و قوت و تری تن باز آید والله اعلم

باب نهم

اسباب اماس مثانه همچون اسباب اماس کرده است

علامت اماس مثانه تب باشد سوزان همچون تب سرسام با سستی و هذیان
و سیاهی زبان و سرد شدن اطراف و اگر اماس بزرگ بود بول در راه بازگیرد
و اگر بزرگ نباشد بول قطره قطره آید و بدشواری آید و بوی هیچ جمعی نباشد تا
راست جمع نباشد هیچ نیاید و خامی بول بحث بدباشد خاصه اگر سله شود
و اگر اندر یک هفته علامت بحث نیک پدید نیاید اندر هفته دیگر هلاک شود
علاج رگ باسلیق باید زد و چون استفراغ کرده شد قابض باید داد و اگر اماس
صفراوی بود روز نخست ضماد رادع بر نهند و روز دوم ضماد نرم کننده
باز کردد تا صلب نشود و اگر اماس صلب نباشد بحسب ضماد نرم کننده بنهند
و نکمد همی کنند با آب گرم و روغن بنفشه گرم و شربت آب عنب الثعلب
یا آب کشنیز و طبیخ حقنه نرم فرو آرند و سر زبان و لعاب اسبغول با حلیل
اندر می چکانند صفت ضمادی نرم کننده مغز نان سپید و پخته نیک باز کرده
و بسته و روغن بنفشه و روغن بابونه بهم بسرشند و ضماد کنند و اندر آبزن بابونه

و جمله و تخم کتان و اذخر می بزنند و اگر شکم خشک دارد و ثقل بیرون بوی ایارج اندر
آب برنجاسف زود بنشاند و آماس و الحلیل بکند و ضماد محلل که آماس
کرده یاد کرده آمده است سود دارد و اگر اندر اول آماس درد قوی قرار بود
بکنند افیون دانگی بروغن بنفشه حل کنند و طلی کنند نافع آید باذن الله تعالی

باب دهم

بول و برآمد شوار آید و گرانی اندر مثانه باشد
و سافها ضعیف و حور کرده شد علاج همچون علاج آماس صلب است که
اندر گرده باشد و اصل علاج مثانه و لیب خاصه است که داروهای محلل با حلیل
در می چکانند نافع آید باذن الله

باب یازدهم

اسباب قروح مثانه اسباب قروح کرده است

بعینها و هر گاه که مثانه سوراخ شود اندر بیشتر حالها هلاک شود مگر که بر موضع
گوشت افتد و باز بروید علاج تریست علاج این هم بران جمله باید کرد
که اندر علاج قرحه کرده آمده است و شیر اندر همه بیماریها آلت بول نافع است
خاصه شیر اسب اول مثانه را اندریم پاک کنند بماء العسل که داروهای ادرار
کنند در وی پخته باشند هم بزراقه اندر مجرای بول می چکانند و هم شربت می دهند
و ماءالشعیر درخت بلوط و جالسترشیج اندر آب کنند و بحساء وزن یکه درم
ما صافی شود از ایشان پاک کند تر بود بزراقه اندر چکانند و شربتها چون
اسبغول با سپید روغن گل و سرخ و سرشیر و علف این جیوانا و خرمهای
قابض باشد چون اذان و کشنیز خشک و بلوط و برگ گل و برگ سدب
والی و امرود و اقراص خشخاش و اقراص کاکنج نافع بود گاه شیر سرشیر دهند
و گاه شراب بنفشه و گاه با شراب امرود و گاه با آب سرد و گاه بادروغ
و امرود و عنبر و نشاسته و اسفیداج و کندر با مبرید و سبوس کنند
و اندر می چکانند نافع آید

باب دوازدهم

اسباب اسپرخاء مثانه و اسپرخاء دیگر اندامها
یکی است اما سبب زخم و اسیبی بود علاج آن عسر است جز آنکه داروهای
گرم بر نهند و سندند

پذو آنچه سبب این مزاج فالج بود علاج آن قی است و علاج فالج کنند و روغن سداب
و دهن قسط و روغن حب الغار با حلتیت و جندبیدستر و بر زهار و جای مثانه
مالیدن و اندر نیچه کاشتن سود دارد و تریاق و مثرودیطوس و سجزنیا
و امرود سبا در همه انواع موافق بود و تخم سداب تر و شکوفه او در آب
سداب بجوشانیدن و پالودن و خوردن و مجری قضیب اندر نیچه کاشتن و حمول کردن
و سعتر کوهی دانستار است سفوف کردن و یک مثقال تا قلعه سفوف کردن
سود دارد و اگر عسر البول تولد کند پوست خربزه خشک یک مشت با سکوسعی
کند در آتشدان نشسته و خایه خرگوش خشک کرده و کوفته با شراب ریحانی و [illegible]
خروس سوخته با آب گرم ناشتا خوردن سود دارد

باب سیزدهم

اسباب این علت بیماریهاء آلت بول باشد و علامتها همه بیماریها معلوم است
اگر سوء المزاج باشد علامت و علاج هر یک یاد کرده آمده است اگر باد غلیظ باشد
ماء الاصول و روغن سداب بخته باید داد و ضمادهاء محلل بر نهادن و روغنهاء
محلل در حقنه کاندن و اندر ماء الاصول قیح و مانند او دفع می باید بخت و سجزنیا
می باید داد و اگر سبب کرده آمدن ریم باشد نخست قی فرمایند و حقنه نرم سازند
از تخم خطمی و خبازی و تخم کتان و کشکاب و خیارشنبر و سبوس گندم و دستور اندر
حقنه مانند دهن زیاد کنند و ضماد از کرنب و اطراف حسک و حلبه و اکلیل
ملک و بابونه و سازند و نوره رماد بکنند دارد بابلی و اندر خود درد عرق
زیت و اندکی سرکه تیز کنند سازند سرچاروهای پاک کنند دهند و سادج الهندو
و اگر از عضوی دیگر به مثانه آید داروهائی که سنگ و ریگ پاک کند سود دارد
و سرطان نهری بریان کرده سود دارد مقدار دو درم خاصه کودکان را
و اگر سبب آماس باشد با قرحه و قاثاطیر نکار نتوان داشت تدبیر خراج
تا بسکه مثانه شکافند چنانکه آب بیرون آید بران موضع که سنگ بیرون کنند
و خطر اندرین بسیار است که جراحت بسته نشود و این اولی تر آنکه بیمار را
بمرگ سپارند و اگر سبب رطوبتی لزج باشد درد آنک [illegible] اندر افزون دهند

و روغن کنجد گرم و آب ترب با روغن بادام داد سود دارد خاصه اندر آب نشسته
و اگر سبب باد داشتن بول باشد قاثاطیر نکار باید داشتن و اندر آب گرم
نشاندن و روغن سوسن مالیدن و ضمادهاء گرم کننده بر نهادن
و اگر سوء المزاج سرد باشد و باطل شدن حس باشد نخست قی کنند پس تریاق
و مثرودیطوس و سجزنیا و ماء الاصول و روغن فربیون می مالند و اگر سبب
سوء المزاج گرم باشد چنانکه اندر تبهاء محرقه و طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی
نیم گرم کردن و روغن بنفشه و روغن [illegible] اسفناخ و مالیدن و روغن [illegible] و طبیخ
خطمی و حسک سود دارد و اگر سبب زخم و آسیبی بود و من یکی را دیدم
خویش بیرون آید با آفتی بخلع رسید خلاص از وی کمتر بود خاصه آنکه
حس دانها و حس مثانه باطل شده باشد و علاج این مشغول نباید بود
مگر نخست اولیا را خبر دهند که بیماری پرخطر است و نخست [illegible]
با مثرودیطوس با تریاق دهند و قاثاطیر نکار می دارند و طبیخ بابونه
و بنفشه و اکلیل الملک و بابونه [illegible] و قیسوم و سبوس بر زهار
می کاشتند ابو الحسن الزنجی رحمه الله گوید یکی را این علت افتاد طبیب
شاهنشاه او را تخم بادیان [illegible] هم از دو در هلاک شد و دیگری نیز [illegible] همان
علاج خواست کرد او را گفتم اگر خواهی که هم امروز هلاک شود او را تخم بادیان
ده و اگر بول بقاثاطیر بیرون [illegible] و سیاه بیرون آید چهل
روز دیگر بماند چنان کرد همچنان بود و دیگری را افتاد و علاج خلاف بیافت
لیکن پای او سست بماند و سلس البول او را بماند [illegible] و اگر سبب
استرخاء مثانه بود بران شکل که آب باز ماند نباید نشاند و دست بر زهار
مالیدن و اگر آب بیرون نیاید قاثاطیر نکار باید داشت و مثرودیطوس [illegible]
دادن و بجای آب ماء العسل دادن و اندر ماء العسل سعد و تلخ و سنبل [illegible]
و [illegible] می باید بخت چنانکه رسم است و بطبیخ این داروها تکمید کردن
و علاجهاء دیگر چون زعفران با حلیل اندر نهادن و [illegible] طلا اندر حقنه کاستن
و مثانه گوسپند کشته سوخته با شراب سرخ دادن و دو درم سرطان نهری
بریان کرده [illegible]

دادن چند بسد و حسک سرخ کنه ماء و عرق سراب ابو حکان بدن دو هم
همه جانوران ایدون کاسدن نافع بود والله اعلم

باب چهاردهم اسباب سوزاندن بول و حرقت ریش مثانه

ناپرهیزی شدن مثانه و مجاری ادرار طوبت و اخلاطی بسبب بسیاری جماع
حرارتهاست یا سوء المزاج گرم باشد اگر بسبب سوء المزاج گرم باشد بول
زرد باشد یا سرخ و تشنگی غالب و علامت برهنه شدن مثانه
که بسیاری جماع سپرده باشد و غذاهای تر اندک بیاده و علامت
هر یک یاد کرده آمده است علاج اگر با بول ماده تر می‌آید بجشانیدن قی باید
پس باسلیق گشادن و اگر مانعی باشد بر هنه حجامت کردن و هر بامداد
بنادق البزور دادن با شراب بنفشه گرما کشکاب و روغن بادام و سپستان
اسبغول و شکر دادن با روغن گل و شراب کاکنج نافع است و
اسفیدبا و ماهیچه و کدو آب و نان و پیه مرغ و سیاه ابیض اندر
سود دارد باذن الله عز و جل

باب پانزدهم

اسباب ادرار بول چهار نوع است یکی ضعیفی
گرده از نگاه داشتن آب که از جگر برو آید دوم گرمی دوم دهانها
سوم سوء المزاج سرد بر همه تن یا بر جگر چهارم حرارت با فراط که بر جگر مستولی
شود و گرده بدان سبب نیز از جگر بی‌ستاند چون آنکه بتواند نزا بدن
تا نا مزاسته از وی مندفع می‌شود و جگر از ماساریقا می‌کشد و ماساریقا
از معده می‌کشد و آب می‌خواهد و بدان سبب تشنگی غالب شود و این کشیدن
اما که اندامها از دیگر یکی می‌کشند بلغت یونان ذیابیطس خوانند یعنی دولاب
و این علت کاهش و گدازش تولد کند علاج اما ضراوند یا بیطس اگر مانعی
نباشد رگ باسلیق زنند و گشکاغلیظ سرد کرده و دوغ سرد بعکاشه
و اسبغول و شکر اندر آب خیارشنبر و اندر آب تخم خرفه و مالت اماردیس
ماآب کدوی بریان کرده و حماض ترنج و دوغ کاو بریان کرده دادن و در آب
سرد نشاندن چنانکه سرما اثر کند و تشنگی بنشاند و بسیار خوردن آب بیند

باتی کردن سخت سود دارد و کرده را باعتدال باز آرد و بهوای سرد استفراغ کردن
سود دارد و سفسه و نیلوفر و کاهو و بوییدن سود دارد و عرق اودرن اگر مانعی نباشد
اصلی نیز گل است و علامی نافع و بهیلیع از آب دوغ ترش و از دوغ ساختن و سماق و ترنج ابرو
اندر دهان داشتن تشنگی کم سازد و قرص طباشیر و قرص کافور دادن سود دارد و
و اقاقیا در آب حل کند و از آب سرد کند و خرفه بدان آب تر کند و گرده بدان می‌بویند
و هر گاه گرم کرده بر لحاف کند و مانند این ضمادها سودمند واما اگر سوء المزاج
سرد بود اگر باده باشد فی باید رمود و ماسک البول دادن و شراب الخمر با کور بریان
کرده دادن و اندرون کوکرد نشستن و فلافلی و معجونهای گرم سود دارد و سعل
و کندر را ستار است کوفته و بیخته با موبر بکوبند و بسرشند حب سازند صفت
ماسک البول بلوط و تخم مخلت و سعد و مر و خاولنجان و قرفه و زنجبیل مساوی
شربت سه درم اطراف مورد و سه باقی و کندر و گلنار و بلوط متساوی
اندر شراب شربی سرشته و سالاسه هر بامداد یک اوقیه با یک درم روغن عود هندی
و لوست روباه بریان کرده اندرین علت سود دارد و درد بستر زانو و نار تنگی
حشم را سود دارد بخاصیت و اگر کسی باکه اندر بستر میزد علاج اسیر جای مثانه
و علاج سلس البول کند سود دارد و معنیهای بختی بخت یک سیر بخ ساس سوم کوفته
باید ما زوی سیر ادروده است و نافع بوده است

باب شانزدهم اندر سنگ بر مثانه

این علت بیشتر مر کودکان را آید در طفلی تا هنگام بالغ شدن و مردم پیر را نیز آید
و مردم لاغر را کمتر آید و کودکان را اندر مثانه بیشتر آید و بزرگان را اندر گرده
افتد و مردم فربه را بیشتر اندر گرده افتد و لاغر را اندر مثانه از بهر آنکه رگهای معده
گشاده تر باشد ماده غلیظ بمثانه بیشتر فرود آید و سنگ کاران
نیز اندر شادد و سبب تولد در جای رطوبتها لزج است که از طعامهای غلیظ
تولد کند هر گاه که بول غلیظ و تیره و صافی شود و بول سیاه گردد
و بیماری بیاید نشان تولد سنگ است حاجت به اندر عمر برگی دیگر آنی و درد
اندر سعوله و دار و بر قضیب و خلیدن نشان سنگ در یک باشد اندر گرده

و مجری بول و اندر مثانه و خوا و بند سنگ و دیگر مثانه بحوسه دست نقصیت چون کم بود
در یک مثانه خاکستری لون بود یا سپید و هرگاه که آنرا کرده و مشغولی ران بود درد بس
مالکی سود علامت آن بود که سنگ مثانه فرود آمدن است و سنگ مثانه درد کند
مگر آن وقت که آنرا دهانه مثانه آمد و بول را باز دارد تا آنکه جای وی فراخ شود
علاج نخست اسباب تولد باد را بدداشت و ماده آن پاک کردن پس علاج
و فی بصر من علاجی است ماده را مستاصل کند و او را راه کرده و مثانه باز کرداند و گاه
گاه او طعام اسر حورد و گاه گاه سر نا خوردن و بوسر کاه خفتن حرارت
کرده را معتدل کند و سنگ دیگر تولد نشود و گاه گاه مسهل کند
تطبیع نرم داشتن ماده را بطر سوده باز گرداندن صفت دارو
حرارت سوء المزاج گرم را سود دارد مغز حب خیار و بادرنگ و خربزه
و مغز تخم کدو از هر یکی یک جزو و تخم بادیان نیم جزو شربت سه درم با سکنجبین
سود کرده و اگر نیم جزو کو ... سوخته و سوده با این داروها سازند
روا باشد و طبع را با قرص بنفشه و حیار شنبر و ترنجبین و آب ... دارد
نرم کند و این دارو آنرا می نشانند و حسک و بابونه و اکلیل الملک و شبت
و کرنب و ... خطمی و برسیاوشان و کرفس و مرزنگوش این آبزن می زنند
و چون از آبزن بیرون آید حجر الاسود معالجه حجر الیهود بدهند
... حجازی ... و مانکیس دو ... و مقدار بسیار
بدهند سنگ را بگدازد و بیرون آرد و اگر مزاج سخت گرم نباشد تخم خربزه
و ... و تخم کرفس و تخم ترب و بادام تلخ مساوی و یک سعار
با طبیخ برسیاوشان بدهند صفت دارو که سنگ بریزاند خاکستر
کرنب نبطی و خاکستر پوست خایه مرغ که جوجه ازوی بیرون آمده و حجر الیهود
مساوی شربت یک ملعقه با ... با شراب کهن داروی که
حب البلسان و حب ... و حب القلب و سنگ اسفنج و مغز تخم خربزه مساوی
شربت یک ملعقه با شراب ممزوج و آب ترب هر بامداد یک ... دو بامداد
بخورند همه سنگها بریزاند و پاک کند و دو ... سوخته

هر بامداد دو قیراط بخورد یا حجر یقون دادن ... پاک کند و معجون ...
... طبیخ کرفس ... یک دفعه ... با سکر خوردن آزموده است و مثانه را ...

کتاب هژدهم

باب ... الخصیتین

سبب آماس گرم اندر خصیه و خایه ماده خونی یا صفراوی
و صفراوی با حرکت شهوت مباشرت باشد و مادر ... دیگر را سبب اسباب
و ماده ... و جز آن اما آماس اندر خصیه و خایه ... بسیار بود یا مانند
منی باشد ... اما علامتها خونی و صفراوی معلوم است و علامت
... علاج اما اگر سبب حرکت منی باشد
و ماده ... زود ... باید کرد و اگر سبب ماده خونی یا صفراوی بود ...
... رگ صافن زنند یا ... حجامت کنند ...
و فی کردن ماده آماس را از آنجا باز گرداند و طبع را نرم داشتن ... ماده
... باز آرد و ... علاج ... و طلی باید کرد اول رادع و آخر محلل ...
میانه مرکب از هر دو و طلی رادع عصاره کشنیز تر ... باقلی ...
زعفران ... و عصاره ...
و عنب الثعلب و عصاره ... و عصاره کدو تر ... طلی محلل
... آرد باقلی و خطمی ... و بابونه ... بسرشند و بر نهند و آرد ...
ماء العسل ... با رده ...
مویز را ... و ماء العسل ...
صلب ... ماء العسل ... و طلی کند
و اگر آماس سرد باشد ... اکلیل الملک ...
... کند و آرد باقلی ... ماء العسل ... کند و آرد حلبه
و آرد باقلی از هر یکی ده درم ... از هر یکی سه درم ... درم
ماء العسل ... کند و بر نهند آماس صلب را نرم کند ... تعالی عزوجل

باب ـــــــ دوم

علاج این علت و علاج نشان بود سنگ کان یکی است

اگر سنگ اندر مثانه بود سرهین سود. چنانک گفتیم سود. سود طلی باید کرد

و سنگ اسیا و سنگ حسان برهم سودن تا آنک سنگ را ... سود دارد

و بکنند طبیخ بزر البطیخ و طین قیمولیا و استعمال این داروها شراب نشاسته و طلی

کنند نافع اید والله اعلم باب ـــــــ سوم

سبب این سوء المزاج سرد باشد و علاج این گرمابه

و آبزن و روغنهای گرم مالیدن و ضماد گرم کردن و اندر آب گرم نشستن

باب ـــــــ چهارم

ادره آنک این عضو سست بماند و ادره آنک سد باشد و سستی

و تنها گرم باشد و از عرق ... سود ... سست ... عضو ... برد

و باشد که چنان سود که قصب و خایه بباید برید تا فرجه بعضو دیگر برسد

و باشد که پوست خایه ... و برهنه بماند و از پوست داغ عوض

برویاند و خایه ... همانک بود سست و از عوض ... دارو پوست باشد

علاج اما ... از صبر ... و مرداسنگ و توتیا مغسول

شراب ... نیک است صفت داروی توتیا و صبر و انزروت

و ... و گلنار و اقاقیا و کندر و پوست درخت ... سوخته و ...

و ... سوخته و مازو و ... از هر یکی یک جزو ... یک جزو نیم

موم ... صفت داروی دیگر که ... ر او ... را

سود دارد مس سوخته و کندر و ... از هر یکی چهار درم پوستها یک

که اندر میان انار باشد و ... قلقطار از هر یکی هشت درم همه را

بکوبند و شراب ... واو ... بوت ... سازند

و طلی کنند نافع اید باب ـــــــ پنجم

سبب این ... باشد که ... فرود اید و ...

خارش ... باشد ... باشد ... اسفیوس ... کنند ... باسلیق ... برهنه دو ... باب

و بسهیل ... طلی کنند بدین صفت اقاقیا ماميثا از هر یکی نیم درم بوسا دراگی

صبر دارچینی زعفران نیم دانگ اسبان ... همه داروها را کوفته و ... بیخته با ... غرنبی

طلی کنند و دفع ... باب ـــــــ سیم

این علت است معروف ... در حوالی ناف ... افتد بالای ... بر ...

انرا ... فتق مراق البطن خوانند و باشد که اندر ... له ناف ... ادره ... الادرة

و اگر این فتق الادرة ... بزرگ افتد و ... و امعا ... فرود اید ... انرا

قیلة الامعا خوانند و گاه باشد که سبب فتله ... امعا ... باشد که

... از غشای اندرونی که اندر ... خایه ... است ... و باد که

... فراخ باز سود ... فرود اید ... قیله ... نوع

یکی آنک ... فرود آید دوم انک باد فرود اید انرا قیله الریح گویند سوم

آنک آب فرود اید انرا قیله الما خوانند و فتق الادرة و فتق مراق البطن زنان را

بسیار افتد اما فتق مراق البطن چون بیشتر ... کاری بار سود

خاصه اگر طعام گوارنده باشد و فتق الادرة ... قیله الامعا آن است

که هر گاه طعام ... خورند ... در خانه افتد ... باد ... باد

کند ... حاله فرود اید و هر گاه دست بر نهند بجای باز سود

و قیله الما ... سحابه ... بیدا اید او ...

دهد علاج هر گاه قیله الامعا ... شود بجای ... آبزن نشانند

و روغن ... بمالند و ... بجای ... گرم

داروها ... بجای باز سود ... باید ... فرود ... نشانند

و طعامها ... بخورند و از مجامعت و از ... وزن ... گردن

پرهیز کردن و ... و معجون ... کار دارند و داروهاء

قابض ... هند ... اقاقیا و صبر و انار پوست و مازو ... سبز ... سماق

و ... و ... و گلنار و ... کشیدن و ... ماهی ... دود

... و ... سرو ... ماد ... باید ... چون ... ده ... و ...

... نرم ... هند ... بیامیزند چون ... و ... و علل

البطن

وضع اقوالی و اما از جهت کودکان بکشند معصفر و زعفران از هر یکی جزوی
و نعل موزه کهن سوخته دو جزو بارده خانه مرغ بپوسند و بر الکاه نهند
و خداوند قیله [illegible] را سخت بنیاد دهند و غالیه بر وی بر [illegible] اندر کاس
و علاج استسقاء نی کنند و خداوند قیله [illegible] خوردن بسیار زیان دارد
و معجون کمون دهند و ضمادها استسقاء نیز نهند

باب هفتم

باید دانست که مجامعت کاری طبیعی است همه انواع
جانوران را از جهت بقای نوع بدین سبب قضیب را و اوعیه منی را از اعضاء
رئیسه ساختند نیز اعضاء رئیسه همه را است دماغ و دل و جگر و قضیب
و اوعیه منی و چنانک بقاء نوع بقوت قضیب و اوعیه منی است بقاء شخص
بقوت این سه عضو دیگر است و هرگاه که ازین سه عضو یکی ضعیف شود اندر
قوت مجامعت ضعفی پدید آید علامت خداوند ضعف دماغ را شهوت جماع باشد
و لذت آن نیابد و اگر سبب ضعف دماغ سوء المزاج سرد باشد وقت اوایل
زمستان ضعیف تر باشد و اگر سبب سردی بود خرجهای سرد زیان دارد
و اگر تری باشد اندر گرمابه و مستی ضعیف تر باشد و اگر سبب گرمی بود اندر زمستان
قوی تر و قادرتر بود و اگر سبب ضعف خشکی بود جماع زیان دارد و اثر ضعف بود
از آن کار دو اندکی قوی باشد و خورشهای تری فزای سود دارد و اگر سبب ضعیفی دل
و شوم و ترس غالب بود و شهوت تمام نبود در میانه کار فرو ماند
و اگر سبب ضعف جگر بود منی اندک بود و آرزو ضعیف و علامتهای ضعف جگر
بران گواهی دهد و اگر با ضعف جگر معده و گرده ضعیف باشد ضعف قوت
جماع بغایت بود و اگر سبب ضعیفی آلت و اوعیه منی باشد از کار [illegible] باشد
و اما اگر سردی غالب باشد قضیب و خایه کوچک بود و در کار ضعف
و اگر تری غالب بود منی بسیار باشد و بقوام معتدل و تری کند سد
و از دوری جماع معتدل و بسیار برآید و مفرط این بود کمتر برآید و اگر سردی
و تری غالب بود منی رقیق باشد و کم بود و از دوری جماع کم نبود و قضیب سبب باشد

و موزها موی کمتر بود و باشد که سردی و تری غالب بود لاغر بود فی
نعوظ مینبود زاید فالج از عضو باشد و علاج دشوار پذیرد و اگر گرمی
و تری با اعتدال بود خصیتین بزرگ بود و قضیب رگها بزرگ پیدا بود و بر
جماع قوی و حریص بود و زود بالغ شود و باید دانست که نعوظ دو گونه است
یکی از بخار منی بود که یاد کرده شد و عصبها و رگهای قضیب از آن پر گردد و قضیب سخت شود
و تا از جماع خالی نگردد از آن باد خالی نشود و دیگر باد است که از پس هضم
غذا در خواب پدید آید از بهر آنک غذا در خواب نیکو گوارد و از وی بخار گرم
و باد [illegible] و ازان باد [illegible] کیلوس اندر جگر آید و از جگر بگردد و از عصبها
و رگها و عصبهای قضیب فرود آید و قضیب راست [illegible] چنانک خرد را
در خواب قضیب شود چنانکه در آخر شب بدین سبب اعتماد نشاید
از بهر آنکه از باد [illegible] قضیب اندر میانه کار سست شود
علاج [illegible] سبب [illegible] باشد [illegible] دماغ را از فضول پاک باید کرد
[illegible] و شحم حنظل و [illegible] که موافق مزاج
باشد غرغره فرمودن و [illegible] و دماغ را بوی [illegible] دادن
و اگر سبب ضعیفی دل باشد [illegible] ضعیفی کرده و معده بحسب علاج آن عضو مشغول
باید شد چنانک اندر جایگاه هر یک گفته شد و آنچه در اعتماد بر غذا باید کرد
نه مرد را دو از بهر آنک قوت جماع از باد دلی بادوام بود و غذاهاء گرم تر ماده
آن است و هم فاعل باد و داروها اگرچه بعضی آن بادناک تر از غذا بیشتر آید
که از دارو و بیشتر غذا که ماده آن است و هم فاعل [illegible] اعتماد بران بیشتر باشد
مرد را و دیگر آنک مقدار دارو کمتر باشد و قوت او قوی تر از قوت طبیعت
و طبیعت از چیزی که مقدار او اندک بود و قوت قوی تر از وی بود بهره تمام
نتواند یافت و داروهای گرم سودمند نتواند کرد و باشد که مردی گرم بار
گردد بلی اگر مزاج سرد باشد و منی فسرده ممکن است که داروی گرمی نافع باشد
ما قوی تر نتواند [illegible] مزاج مرد را و اعتماد کردن خطا باشد
و غذاها که از بهر این کار دهاگیری اند عزیز است که در وی سه معنی است

اگر که سبب ضعف دماغ باشد

و عطسه آوردن

یاد کرده آمد است سبب علاج قضیب و [illegible] و معجونها و غذاها که [illegible] را بود

یکی آنکه غذا بسیار دهد دیگر آنکه باد انگیزد سیوم آنکه میل بگرمی دارد
اگر این هر سه معنی در یکجای باشد مراد حاصل نباشد و اگر ماش را چیزی ترکیب کنند
تا هر سه معنی حاصل شود اما آنچ در وی هر سه معنی حاصل است نخود و لوبیا
و کرد و شلغم است و آنچ بوی مانند یاد در وی یکی معنی یا دو حاصل است
چون باقلی و مانند آن است اما باقلی غذا بسیار دهد و در وی رطوبتی فزونی است
که از وی باد و بخار تولد کند لیکن در وی حرارتی نیست که آن رطوبت
را در هالی انگیزد پس اگر چیزی گرم چون زنجبیل و دار فلفل و سقاقل با وی
ترکیب کنند هر سه معنی حاصل آید و ماش گرم تر است و باد انگیز است
لیکن غذا اندک دهد اگر او را با گوشت پخته یک ساله ترکیب کنند هر سه معنی حاصل آید
و زرده تخم مرغ و مغز سر بره و مغز سر مرغ و مغز استخوانها و مغز تخمک غذا
دهند و نیرو افزاست اگرچه مغزها سرد است مغز استخوانها
و مغز تخمک حنی مثل یکدیگر دارد اگر او را با نعنع با انجیر و زنجبیل و نمک
و کا و دار فلفل بهم معنی حاصل آید خاصه بعلت که در وی
قوتی است که آلت تناسل را بر فعل جوش بادی دهد و کرد
و شلغم و جرجیر هر سه نزدیک است و امرود هر سه حرارت
معتدل است و غذا دادن و رطوبت افزونی است اگرچه کم غذا است
و حرارت و بیشتر از کرد و شلغم و کندنا گرم و تر و غذا دهنده است
و اگر با زرده خایه مرغ مرکب شود غذا سابسته سود و انگور سرخ
و ستایه غذا و تری دهد و باد انگیز است و دو دارو کرد
و شلغم و آنچ یاد کرد ... بیشتر است و هلیون و جرشف و کرد ها حفظ هذا
و بادام سرخ و پسته و فندق و جوز هندی و حب الصنوبر و ستان
و حلیه و لکو ترنج و بیه بط و خایه خروس و خایه مرغ و انکس با روغن گاو
و کباب و لکیح ... و الحمر و مویز منقی و آنچه ... و چرخهای گرم و لطیف
... کار سست چون سرد و سعتر و آنچه گرم است باد انگیز است
مویز ... سود مند است و نخود ... ناخ تر و بوی ... غذاها

مادهٔ
از بهر آنکه معتدل است و غذا دهنده و در وی رطوبتی فزونی است
باد باشد اگر هر با ملح ... نخود در آب اغسته کوزه قوتی تمام کند
و اگر موضع سرد مزاج با انگیزد زنجبیل خورده صواب باشد و قلیه مرغ کند
از کرد و کندنا و باقلی و نخود و نمک با زنجبیل امیخته و زرده تخم مرغ بر آن افکنند
بعضی غذای است و ماهی تازه بریان کرده با ... تمام سود دارد و هلیون
پخته پس بروغن گاو بریان کرده و زرده تخم مرغ بر آن افکنند و اندکی دار چینی غذای
نیکست و مغز بادام و فندق و پسته و کرد هندی و تخم خشخاش سپید
و سقاقل و لوز مغز و الحر ... سپید را سنا راست بکوبند و شکر خشکرد
و سوده ... همه با مراد ... سر بار ... کند و اندر ... جماع
زیاده کند و کبوتر بچه و جوز مرغ ... اسان نخود و مغز پسته
دانه و لوبیا و باقلی و تخم ... سود دارد و کعبه ... کسی ...
کنجشک خورد و بجای ... بسیار سود و بلکی ...
نخود ... در سایه خشک کنند ...
پس بکوبند با هم ... ربایند ...
... خشک خشک ... آب
... و ... مانند ...
خشک تر ... کنند پس خشک کنند ...
...
را افکنند و بکوبند و شراب کرد و شراب الجرجیر و معجون
صفت عجه
سقنقور ... سود دارد و ناخی باشد
که خواجه ابو علی سینا فرموده است معجون خشک تا معجون ...
بیخ ... خایه مرغ ...
... ماء اللحم که از گوشت ...
...
...
هضم ... شراب ریحانی خورند و ...

باب هشتم

اندر سرعت انزال

سبب سرعت انزال اندر بستر و فربهی گرمی و تیزی منی باشد یا خامی منی
و سستی اندامها علامتها اگر سبب گرمی و تیزی منی بود منی زرد باشد
و هنگام بیرون آمدن مجرای را بسوزد و سخت زود بیرون جهد و اگر
سبب خامی و بسیاری و رقیقی و سستی اندامها بود قوام آب رقیق بود و لون او
سپید بود و هنگام بیرون آمدن حرارت ظاهر نشود و جهیدن
نباشد و وقتی از پس بول بسیار آید علاج اگر از گرمی و تیزی منی بود
شربتها و غذاها و ضمادها خنک تر بکار داشت چون آب تخم خرفه و سکنجبین
و آب تمر هندی مانند و در آب سرد نشستن و اندر طبیخ عوسج و مورد و گل و گلنار
و سماق و ثمرة الطرفا و اگر از خامی منی بود داروها و معجونهای گرم
و طعامهای خشک بکار دارند چون قلیه خشک و مطجنه با ابزارها
و گوشت بریان و گرگن دانگ که بپارسی سپیدارج گویند بریان کرده
با انگبین کرانگبین سود دارد و مداومت بازدارد و باید طعام
لعیع و سعتر و سداب و مانند آن بکار دارند

گفتار نوزدهم

اندر بیماریها که بزنان مخصوص است

باب نخستین

اندر بند حیض و هنگام بیرون آمدن آن

باید دانست که سبب تر و درستی و سبب بارسایی زنان حیض با اعتدال است
و حیض با اعتدال در هر ماهی یک بار باشد و اگر از ماه دورتر افتد
طبیعی نباشد و اول وقت پدید آمدن حیض از پس ده سالگی بود و
آخر آن از پس چهارده سالگی و اول وقت بار ایستادن حیض از پس
سی و پنج سال بود و آخر آن از پس شصت سال بود و کمترین ایام حیض
دو روز است و بیشترین هفت روز و این قول طبیبان است و اولیتر
آن باشد که قول علما شرع نگه دارد و نزدیک اصحاب ابوحنیفه رحمه الله
کمترین سه روز است و بیشترین ده روز و روزگار پاکی کمترین
پانزده روز و نزدیک شافعی رحمه الله روزگار حیض کمترین یک روز
و بیشترین پانزده روز و روزگار پاکی همچنان پانزده روز است و این
عجب از آنچه از حکیم حکایت کنند که وی گفت روزگار پاکی

بخورند با تقوام سایل هر بامداد یک اوقیه بخورند صفت
شرابی انگوری عصیر انگور بگیرند و در هر ده من عصیر ده استار
داروی کوفته در رکوی بسته در افکنند و بگذارند تا شراب شود
دارو این است تخم شلغم تخم گزر بوزیدان بهمنین تخم هلیون
لسان العصافیر حب الفلفل لعبت بربری تخم جرجیر راسن
همه را بکوبند و در صره بندند و در عصیر افکنند و هر چند
صره را بمالند و بفشارند شراب نیک بدتر شود و صره دارو
نیکو کنند و در عین المدن ناخ است

کمترین نوزده روز نیست و عادت حایض رونست که روزگار حیض کمتر
از روزگار پاکی بود پس اولی تر آنست که مدت حیض ده روز گیم
و مدت پاکی نوزده روز از بهر آنک ماه بیست و نه روز بود

باب دوم

اندر افراط حیض و باز گرفتن آن

باید دانست که از افراط بسیار بیماریها تولد کند چون ناگواریدن غذا
و تغیر چهره و رنگ روی و بهیج و باشد که باستسقا ادا کند و باشد
که صفرا غالب شود از بهر آنکه ترشح قوت صفرا را با اعتدال میدارد
پس بسبب خون و غلبه صفرا تب صفرا تولد کند و شهوت غذا باطل شود
و بسبب خشکی و کشیدگی عصبها درد پشت پدید آید و اسباب افراط حیض
نزدیک است با اسباب بول خون و علامات نیز علاج اگر بسبب تیزی و گرمی
خون بود استفراغ باید کرد پس تسکین کردن و عصاره برگ خرفه و برگ
لسان الحمل داد و ناگزار مبه و گلنار با اقراص کهربا و معجون بسد
واگر خون با اخلاط بلغمی آمیخته بود استفراغ بلغم باید فرمود بقی یا بداروی
مسهل واگر با اخلاط سودا آمیخته باشد بمطبوخ افتیمون استفراغ کردن
پس تدبیر باز داشتن مشغول شدن واگر بسبب قرحه باشد یا عفونت
و خوره رحم باشد و قرحه تر و سوختگی بود لخت ما العسل پاک باید کرد
پس ... داروهای خشک کننده و رویاننده بکار داشتن
چون صبر و کندر و دم الاخوین و بسد و کهربا و مرور و زعفران و سماق
و ماميثا و ساسه و سنبل و اررز و مرداسنگ و انزروت و لوبیا و اجزا که
ماند این داروها که بدان حاجت باشد مرهم کنند و شیاف سازند
یا شیاف بحابه مرغ بسایند و بسرشند و بموضع رسانند واگر سبب
بواسیر باشد علاج آن گفته شد از بهر آنک در دهن رحم بود و اگر بر فم رحم
بود و اگر بر عضله مثانه بود و اگر بعضی بر بسته باشد اگر علاجی قوی کنند
بگذار و احتیاط عقل ادا کنند و باشد که آواز باطل شود پس علاج آن چیز
برفق بتوان کرد و جز فصد باسلیق و حجامت بر وطن و حب مقل دادن و روغن
کنند یا مرهم ... و روغن مقل طلی کردن صواب نباشد واگر بسبب
شقاق باشد و از شیر زنان یا از شیر ... شبیر ... ستدن افعد اندر ابهار قابض
و شراب قابض نشاندن سود دارد واگر حرقه بدان تریه کنند و بخور نیشتر
بازمی بهید صواب باشد و اجزا در علاج شقاق مقعد یاد کرده آمد پیش
بکار دارند

از بهر آنک ... حیض ... [illegible]

229 واگر سبب خارش بود رگ اکحل و رگ صافن بزنند و لکرید زعفران
و کافور از هر یکی دانگی مرداسنگ دو دانگ حب کنند حب الغار
نیم درمسنگ بسایند و بروغن گل بسرشند و حایه و قطوره شراب
سازند و شیاف کنند و اقاقیا و گل و صندل و شیاف ماميثا و پوست
درتیده با سرکه و روغن گل سرشته بر فم رحم طلی کنند و پودنه و انار بو
و عدس مقشر اندر شراب قابض بپزند و بدان شراب حقنه کنند
و ثفل آن را بکوبند و ضماد کنند یا شیاف واما از اسباب باز گرفتن حیض
سبب بزرگتر بستگی است و اسباب بستگی یا فربهی یا افراط است
یا لاغری یا افراط از بهر آنک فربهی سبب بسته شدن منفذها و دهنها
رگها گردد و لاغری منفذها و رگها فراز هم آرد و باریک
گرداند و خشک کند از بهر آنک سبب لاغری انواع سوء المزاج
باشد و سرد ساز ... تفسیر اند و سرد و خشک و گرم و خشک منفذها
و رگها را باریک کند و گرم سیاده خون را بسوزاند و تری از ... تحلیل
خرج کند و باقی غلیظ بماند و سیره کند و بسیار باشد که لاغر نباشد
لیکن سردی غالب بود ماده را تفسیر اند علاج فربهی و لاغری و علامتها انواع
سوء المزاج همه معلوم شست و طا بهر آنکه سبب فربهی یا افراط و سرد
مزاج بود لخت ما الاصول باید داد پس ماده غلیظ بقی و بداروی
مسهل از تن پاک کردن پس آشامی دادن و رگ مابض و صافن زدن
و تن سا و حجامت کردن و داروهای گشاینده و لطیف کننده دادن
و در طبیخ آن نشاندن و از آن ضمادها ساختن و شیاف کردن و طبیخ لوبیای سرخ
و طبیخ نخود سیاه و طبیخ ابسان و طبیخ راس و طبیخ اشترغار و تخم مرزنگوش
با عسل همه گشاینده است صفت دارویی دیگر لوبیا
سرخ کاشم از هر یکی ده درم سنگ هزار سپند پنج مثقال تخم کرفس
کوهی هفت درمسنگ بپزند و بپالایند و یک درمسنگ سکنجبین
در وی حل کنند و بدهند لوبیای سرخ نخود سیاه نخود سیاه ... و ... بلحه
و قرفه در آب بپزند و بپالایند و بدهند واگر که سبب لاغری
و خشکی بود اگر حرارتی بود سکنجبین ساده و گشکاب دهند
با روغن بادام و بترطیب مشغول شوند واگر مزاج سرد باشد
علاج دق پیران کنند واگر سبب کم طعامی و کم خونی بود بتدریج

بطعامها موافق علاج کنند باید اندر ان شاء الله تعالی

باب سیوم

اندر کمی شیر و بسیاری آن

اگرچه شیر و منی و خون هر سه بصورت مخالف یکدیگرند اسباب تولد هر سه یکسانست و اسباب کمی و بیشی هر سه دو نوعست یکی از جهت ماده است و دیگر از جهت مزاج همه تن یا مزاج آن اندام که معدن تولد اوست اما سبب بسیاری شیر و بسیاری منی بسیاری خونست و شیر و منی نیک از غذاء معتدل خیزد و اندر تن که مزاج او معتدل باشد زیرا که مزاج گرم و خشک ماده را خشک کند و مزاج سرد و تر ماده را از بیرون [illegible] که ازوی شیر نیک تولد کند علامتها شیر نیک از خون صافی خیزد و شیر بد از خون صفرایی خیزد یا خون بلغمی یا خون سودایی اما شیر صفرایی زرد و رقیق و گرم باشد و بوی و طعم آن میل بتلخی دارد و شیر بلغمی سپید و آب ناک باشد که میل بکبودی دارد و طعم آن شور باشد یا ترش و شیر سودایی غلیظ باشد و اندک و گاه باشد که همچو رشته بیرون آید و شیر نیک ترنک و قوام معتدل باشد و طعم و بوی آن خوش علاج اگر کم شیر باشد اسباب و انواع سوء المزاج بدل باید کرد و تن از خلط بد پاک باید کرد و خداوند مزاج گرم کشکاب و جلاب و آب تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کدو [illegible] شیر با جلاب دادن و مغز شیرین و شیر بزغاله و شیر گاو با شکر و ماهی تازه خورد و گوشت بزغاله و مرغ مسمن و [illegible] [illegible] کند و جو و شیر تازه سازند و شوربا گوشت بره با سفاناخ و آش جو لخته و خداوند مزاج بلغمی و سودایی را اندر شوربا ها گزر و جرجیر و شبت و کرفس و بادیان ترب [illegible] و حلبه [illegible] ترکیب [illegible] و شیر تازه و برگ بادیان و حلبه موافق بود و [illegible] و انجدان شراب انگوری بمالند و بالای آن شراب [illegible] و ثفل [illegible] پستان ضماد کنند و نخود [illegible] ترب کنند [illegible] شب [illegible] از شیر می دهند و از آنکه شیر بسیار باشد طعام [illegible] از عدس و سرکه دهند و کوک خوردن و ضماد کردن و لعاب اسبغول طلی کردن و برگ [illegible]

کرفس

وسداب خوردن و ضماد کردن و زیره خوردن و با سرکه ضماد کردن سود دارد و بسیار باشد که بی آبستنی شیر اندر پستان پدید آید خاصه اگر حیض باز گرفته باشد و گاه باشد که بوقت بلوغ شیر اندر پستان پدید آید و درد کند طعام کمتر باید کرد و رگ زدن و این تدبیرها که یاد کرده آمد کردن و اگر شیر اندر پستان بسته شود اگر مزاج گرم باشد روغن بنفشه طلی باید کرد و موم روغن از روغن بنفشه با کشنیز تر و ساق خرفه اندر هاون بمالند و ضماد کنند و آب سیب گرم بر سینه و پستان همی ریزند و اگر مزاج سرد باشد موم روغن از روغن قسط سازند یا از روغن خیری و لودنه حسک با موم روغن بمالند و ضماد کنند و بابونه و آرد جو و حلبه و خطمی و تخم کتان کوفته و برگ کرنب بپزند و ضماد کنند و اگر آماس کند سرکه و آب تخم گشنیز بپزند و خرقه بدان تر کنند و بر پستان همی نهند و لودنه کنند و حلبه با سرکه و شراب انگوری بپزند و ضماد کنند و با جز لودنه و سبت و تمام [illegible] و جند بیدستر اندر آب بپزانند و بر گرم نهند و اگر اندر پستان عفونتی پدید آید انگبین و روغن گاو و آرد باقلی و نان خشک آرد کوفته [illegible] و ضماد کنند

باب چهارم

اندر بیماریها که در پستان پدید آید

کوفته شدن گوشت پستان ماش و دانهٔ مویز بکوبند و با آب سرد بسرشند و ضماد کنند اما پس گرم سرکه با آب گشنیز با اسفیداج مغز [illegible] اندر مثانهٔ گوسپند کرده بر آن موضع نهند و سکنگبین و روغن گل و آرد باقلی بسرشند و ضماد کنند و با جز آرد باقلی و اکلیل الملک کوفته بهم بسرشند بروغن انگبین و آب گرم بر وی نهند و اگر حلبه و خطمی با آن یار کنند و زرده خایهٔ مرغ بسرشند بهتر بود اما پس سرد کرفس بکوبند و نرم بر نهند و اگر بابونه با آن یار کنند و بادیان نیز صواب باشد سخت شدن پستان و غدد پدید آمدن روغن بنفشه و زردهٔ خایهٔ مرغ طلی کنند و دردی سرکه بر وی نهند برگ سفالو و برگ سداب کوفته بر نهند که سود دارد دبیله اندر پستان تخم کتان و انجدان و تخم سوسن و صمغ تر و سرگین [illegible] و سرگین

کبوتر

و قیطرون و رساح را سا را بینت بروغن کنجد و مغز ساق گاو
و سحیه ضماد کنند **باب پیشها پلید** سراب و اصل سوس ساق
پوست کران کوز سبز و ار هر یکی نیم من مازوی سبز و سلیخه از هر
یکی ده ستیر اندر سراب کنند بیست روز پس باش نرم سپرند
تا سپه با زاید و بپالایند و طلی می کنند **بیرون کشیدن پستان**
استعمال طین قیمولیا از هر یکی ده ده مسک بطبیخ نیم زرک پس سپید
و روغن مصطکی با آن بیامیزند و سه روز طلی کنند و سوسته خرفه و آب
مازو و تر کرده و سپید کرده بروی می پوشند و کند رو دوغ
بارد چون سرکه سرشته و طلی کنند سبب لهانی سوده و روغن زیت
اندر هاون سرب بسایند و طلی می کنند

باب پنجم

ایما اسبی و حالها که ایما سینی بو بر آید

باب بار گرفتن اسباب بار نا گرفتن انواع سوء المزاج باشد
یا باد غلیظ اندر رحم یا میل کردن رحم سکی جانب و منی بدان سبب جایگاه
تولد فرزند نرسد و بار نگردد یا فربهی یا فراط یا بیماریهای رحم اما سوء المزاج
منی اندر باب سرعت انزال یاد کرده آمده است و اما مزاج رحم
اگر سرد بود و خون حیض سرد بود و مرد اندر حال مجامعت رحم را
سرد یابد و اگر گرم بود و خون حیض گرم بود و لون آن سیاه بود
یا زرد و اگر خشک بود و خون حیض اندک بود و مرد رحم را خشک
یابد و اگر سرد و تر بود و خون حیض سرد و بسیار بود و کم رنگ
و اگر سبب باد غلیظ باشد در وقت مجامعت از رحم آواز بجی
دهد همچون آواز باد سوی بیرون و اگر رحم جانبی میل کرده باشد
هنگام مجامعت رحم درد کند و منی باز گردد و اگر چون رحم
اندر زیر قمع رحم رسانند تا بوی هیچ بیرون نسود بوی از دهان
و بینی نیابد سود معلوم گردد که سبب تقصیر از جهت ایشان است
و اگر یک دانه سیر یا گلاب بدان یکسان کنند و سه روز نگاه دارند
تا بوی آن بالا بر آید سبب از جهت زن باشد علامتها اما علاج باد
ماء الاصول است با روغن بید انجیر و انچه اندر باب باد مثانه یاد کرده آمده
و اگر رحم جانبی میل کرده شود و خون غالب شود رگ صافن
بزنند و بر هر دو ساق حجامت کنند و از پس استفراغ چون حب سکلبیج دهند

و اگر علامت چون نباشد حب سکلبیج دهند و ماء الاصول دهند
یا دو درم سیاه روغن بید انجیر و دو دانگ با زرج فیقرا مدت هفت روز
یا نه یا نه روز و پلته بروغن بازجوب کرده نیم گرم کنند و بر دارند
و اگر سبب انواع سوء المزاج باشد مزاج بدل کنند و زهره شیر
یا زهره گرگ یا زهره خرگوش یا زهره خر دو دانگ با روغن
ناردین بسایند و پیش از با لی خوستن بر دارند و سوسنه و خرج را با سیح حنظل
جوشیده می شویند و دار سنبل و تخم خرلوش و سداب خشک کوفته
با موم سرشته و از پس با لی دود کنند و روغن بلسان با روغن سوسن
با نفط سیاه بشیم اسپانکوز بر داشتن سود دارد **نشانها آبستنی**
هر گاه که جنین تولد کرده سستی جسم او با زرد شود یا کبود و قامت
و سبب کلفه پدید آید از بهر آنکه حیض بازایستد و رگ پستانها
کبود و سر پستان سیاه شود و مشتهی گشتن و آرزوها پدید آید
و پس از چهار ماه زاید گردد و لول ارزو باشد و آخر سرخی گراید
و اگر سلسته بچپانند تیره سود **نشان نر و مادگی**
جنین اگر جنین نرینه باشد رنگ روی مادر نیکوتر باشد و جلد تر
از آن باشد که حمل او مادینه بود و نشان حمل جنبیدن در پستان راست
پدید آید و لون سر پستان سرخی گراید نه سیاهی و نرینه از پس سه
ماه جنبد و مادینه از پس چهار ماه و هرگاه که جنین نرینه باشد
مادر اندر رحم نها خفتن با پهلوی راست بیش نهد و حرکت جسم ان سیت
او سبکتر و زودتر بود گفته اند اگر مباشرت از زور اتفاق افتد
که زن پاک سود فرزند نرینه آید و تا پنج روز همچنین باشد و از پس پنج
روز تا هشت روز مادینه آید و از پس هشتم تا یازدهم نرینه آید و از
پس آن خنثی آید **منش کشتن و اندروی گل و ماننده آن**
آن را که منش گشتن خیزد طبیخ سست دهند با آنکس با اخلاط بد از معده
پاک سود و ریاضت معتدل فرماید و برنج پرورده و ابی پرورده دهند
و گوارش عود و گلشکر با مصطکی و عود سرشته و اگر مزاج گرم
باشد شراب لیمو و شراب انار و شراب حماض دهند **برید امدن**
حیض کسی را که در حمل حیض عادت باشد و حیض بند نیاید عدس
و گلنار و انار پوست و مازو و بلوط در آب سر نهند در آن آب بنشنند
و مازو و گلنار و اقاقیا خشک سرکه بیز ند و ضماد کنند بر عانه

و اقراص کهربا دهند **حاجتمندی بفصد** اگر بفصد
حاجت آید یا بمسهل پیش از چهار ماه و پس از هفت ماه نشاید و اندرین
میانه اگر ضرورت شود جز حجامت ساق و بر نکشی و بسر خشت
و شراب الو شاید داد و فصد نیز باحتیاط باید کرد
دشواری زادن این طبیخ حلبه و کرنب و تخم کتان
و شبت و حاربه ساید تا ماقوا این طبیخ با روغن کنجد یا روغن بابونه
با روغن شبت اندر نشست و کمرگاه و تهیگاه مالیدن
و بفرماید تا گامی چند بر رود و مهره پس بر سر دو پای بنشیند
و بسیار بر جهد پس چند بار چنین بر جهد و فرو نشیند
و عطسه فرو کند و عطسه آوردن بداروها چون فلفل و کندش
و غیر آن تدبیر صواب است چهار مثقال پوست جاورس
کوفته و بیخته با جلاب گرم یا شوربای مرغ فربه دهند
زود فارغ شود طبیخ خرما و حلبه و تخم کتان با روغن بادام دادن
سود دارد صفت **معجونی معروف** [illegible]
میعه از هر یکی یک مثقال دارچینی ابهل از هر یکی نیم مثقال با انگبین
بسرشند شربتی دو مثقال اندر ماء العسل و طبیخ حنظل و بخار
سداب نیز و مقداری مر بسوده بیامیزد و بر زهار و ناف طلی کنند
و کوکرد و مر و جاوشیر و بیرزد نیز هم بکار بیشتر شند
و دود کنند مر تنها و جاوشیر تنها و سرگین کبوتر و سرگین باز
هر یک تنها دود کنند فارغ کند **تدبیر النفاس و النفسا**
مدت نفاس نرینه بیست و پنج روز بود تا سی روز و نفاس مادینه سی و پنج
روز بود تا چهل روز و از آنکه نفاس اندک بود علاج باز گرفتگی
حیض باید کرد و چشم ماهی شور و سم اسب دود کردن [illegible]
نافع بود و اگر نفاس با فراط باشد علاج آن و علاج افراط طمث یکی است
تدبیر زنی که جنین با بچه‌دان ازوی جدا کرد
پس از استنجی استفراغها باید کرد حب منتن و حب سکبینج و حب
سطرح و ماء الاصول با روغن بادام تلخ و هر هفته دو بار دوا المسک
و مفرح و سحرسا دادن و پنیر مایه خرگوش پیش از مجامعت بر دارد سپس
سود دارد و دارو اسقاط مثل بخور سیر و سعتر و خردل سپید
و علاج الانباط دود کردن سود دارد **جنین که مرده بود بیرون**

آوردن بکرید حرمل بسیار موبرج در رام و بدکرد و بخور مریم و حب
ماریزیون و شحم حنظل و اسق همه بکوبند و استوا بر هم زکام وحل کنند
و داروها بدان بسرشند و شیاف کنند و بکنهند شحم حنظل و قسط و برگ
سداب از هر یکی سه جزو مر یک جزو بر هم زکام بسرشند و شیاف
و زهار طلی کنند بچه مرده و مشیمه را فکنند **باز داشتن آبستنی**
تدبیر آن باشد که در حال انزال زود از یکدیگر جدا شوند و در حال زن را
بفرماید تا بر جهد چنانکه پیش یاد کرده جهد هفت بار تا منی جدا شود
و عطسه آرد و اگر مرد در وقت مجامعت سر قضیب چرب کند
منی در نشود و نزد و اگر قطران آلوده کند یا ابر و بخور بلیسان [illegible]
آبستنی نیارد **حمل** استفراغها کنند حب منتن و حب
سکبینج و ایارج لوغاذیا و ماء الاصول با روغن بید انجیر بکار دارند و تریاق
اربعه سود دارد و تدبیر مر **تدبیر مرد و زن تا بچه**
نرینه آید بگفته‌اند اگر آب زن ضعیف‌تر آید بچه نرینه آید
و قولی با طلسم از بهر آنکه اگر آب زن قوی نباشد بدین سبب صورت
نرینگی را نشاید لکن هر دو آب قوی باید از بهر آنکه بنیاد اندامهای فرزند
از آب مادر است و قوت مصوره بیشتری در آب پدر و مثال
آب مادر همچون شیر است و مثال آب پدر همچون پنیر مایه که
تازیان انفحه گویند هرگاه که اندکی انفحه در شیر افکنند شیر
بسته شود همچنین مثال آب پدر و مادر را امتحنه کرده‌اند اندامهای فرزند
و صورت آن بدید آید بفرمان ایزد تبارک و تعالی و از بهر آنکه بنیاد
اندامهای فرزند بیشتری از آب مادر است فرزندان بیشتری بمادر و پدر ازان
مادر مانند و از بهر آنکه پدید آمدن قوت و صورت اندامها از آب پدر است
بسیار بود که در قبیله پدران باشد بمیراث بفرزندان رسد و تدبیر
قوت دادن آب مرد را و زن را آنست که نوشته عطرهای موافق بکار
دارند چون مثلث و تکامور و در دارند و غذا اسفیدباها کوفته
و قلیه نرگسی و زرده خایه مرغ نیم برشت و بره فربه و مرغ فربه
و برنج شیر و حلواها شکر و مانند آن سازند و طعامها [illegible]

وشرابها که اندر باب قوت مجامعت یاد کرده آمدست بکار دارند
و در فصل زمستان قبرو و دیطوس و دوا المسک و مانند آن دو سه روز
بخورند و از کجه و ترشیها و از مستی و آب سرد بسیار پرهیز
کنند و مرد بجهد خویشتن را نگاه دارد چندانک شهوت
صادق شود و پیش از آنک آب او بشورد و تباه گردد صحبت کند
مرد و زن پیش از صحبت و پیش از صحبت نشاط و خوشدلی جویند خاصه
هنگام صحبت و در حال انزال هر دو از بهر آنکه هم خوب دیدار
خوب خصال اندیشند و مرد از وی جدا شود چندانک حرکت
فم رحم ساکن شود و بسیار از پس ایدری او را نگاه دارد تا رحم
فرو بندد هر گاه که این شرطها بکار دارند فرزند نرینه آید ان شاء الله

باب ششم

اندر بیماریهاء رحم و اقسام آن

اماس گرم اندر رحم اسباب آن یا زخمی و اسیبی بود
یا امتلاء رگها یا سبب احتباس طمث یا سبب بسیاری جماع علامتها
درد معده و درد سر و گردن و دوار و شکستن اندامها بسیار کند
و تعفن حسم نیز در رحم و باشد که درد با طراف و ساقها فرود
آید و غشی بول بدید آید و از تب و از اسهال حالی باشد و ضربان و درد
بدان جانب باز دهد که اماس در آن جانب رحم باشد اگر اندر فم
رحم باشد ضربان اندر زهار بود و اگر اندر قعر رحم بود ضربان
سوی پشت باز دهد و اگر اندر جانب رحم باشد شعولهاء ران
باز دهد و بر خاستن و نشستن دشوار بود علاج فصد کردن رگ باسلیق
و صافن زدن و بعد از آن ایدر دارا از افیهان علاج است
فی ... پس باسلیق گشایند تا ماده را باز گردانند پس صافن گشایند
تا ماده از موضع الی بیرون شود و تدبیر لطیف آن حرص فرمایند
و از آب خوردن باز دارند تا ماده بحسب بول بدان جانب میل
نکند و باقی علاج همچون علاج اماس گرم و مثانه باشد و علاج اماس
بلغمی و اماس صلب و علاج دبیله همه همچنانک با الحاء یاد کرده آمدست
اختناق رحم علتی است مانند صرع و غشی و سبب این علت اندر
بیشتر زنان ایستادن حیض باشد و یا ناآمدن جماع خاصه زنانرا که شوهر بوده باشد
و بیوه گشته و زنانرا که حیض تمام برود این علت بسیار افتد

از بهر آنک رگهاء رحم ممتلی گردد و بعضی باز گردد و اندر همه تن پراکنده
شود و بخار اندر رگهاء رحم بماند بخاران بجانب دل و دماغ بر آید
انواع صرع و غشی و تنگدلی تولد کند و از بهر آنک رباطهاء رحم
بحجاب پیوستست ضیق النفس پدید آید و باشد که نفس منقطع گردد
و ناگاه بکشد و اختناق از باز گرفتن حیض آید سلیح تر از آن باشد که
از ناآمدن جماع و احتباس منی آید علامتها هر گاه که نوبت این علت
نزدیک آید اندیشهاء بد و تدبیرهاء ناصواب در خاطر آید و درد سر
و خفقان و خدری حسم و دوار و طنین و تنگی نفس پدید آید و اگر ماده
غلیظ باشد علامتهاء آن خون کسیلانی و خواب با فراط ظاهر بود
و اگر ماده سوخته باشد تشنگی غالب بود و اندر نوبت علت
چشم و روی سرخ شود و اگر سبب ناآمدن جماع بود اندر حال حرکت
علت رطوبتی از رحم فرو دآید و از آن راحت یابد و اگر قابله دست
بدو برد و دغدغه کند رطوبتی از وی جدا گردد و از آن خلاص
یابد و فرق میان صرع و این علت آنست که چون صرع زمان چاند ولعلک
اندارد و از قوی ازو برآید و اندرین علت حرارت شیخ و تغیر رنگ و نفس
نباشد **علاج** اگر سبب نا ایستادن حیض بود علاج آن یاد کرده آمدست
و اگر نا آمدن جماع و احتباس منی باشد تدبیر لطیف باید فرمود و استفراغ
با یارج فیقرا منضج و ایارج لوغاذیا و حب منتن و سوسنه معجون نجاح بکار
داشتن و اندامهاء فرو سوین مالیدن و اطراف بستن و اندر طبیخ بابونه و اکلیل
الملک و غیر آن نشستن و اندر هنگام حرکت علت از بر ران تا بقدم بستن
و قدمها در آب گرم نهادن و نمک و خردل مالیدن و محجمه بر روی ران
و ساقها بر نهادن و بوی ناخوش بینی او بر داشتن چون بوی جند بیدستر
و جاوشیر و بیرزد و صباغ کشته و اندر طبیخ الدان و حلبه و کرنب
و هزار اسپند و شبت و بابونه و اکلیل الملک نشاندن و بدان تکمید
کردن و زن قابله را فرمودن تا انگشتی بسیار دار که کرمدانه و بلبل و فربیون
و غیر آن بروغن حب الغار چرب کند و بفم رحم رساند و دغدغه کند بسیار
تا رطوبتی سرد فرو آید و خلاص یابد و بحسب مقدار یک بندق بروغن
حب الغار بفم معلق رسانیدن سود دارد

گرد آمدن باد اندر رحم

علامت این علت آنست که حیض باز ایستد و هنگام حرکت تا فراق اندر شکم
پدید آید و اندر زیر و سوی ناف آماس همچون آماس استسقاء زقی
تولد کند و باشد که رطوبتی بپالاید علاج این علت بداروهای
ادرار کنند و حیض گشاینده کنند و ضمادها که اندر علاج
استسقاء زقی یاد کرده آمده است بکار دارند و حرکت سخت حمولها کنند
که سود دارد

باب ... اندر رحم حالی همچنین حال *
خداوند استسقاء طبلی پدید آید علاج آن ... و لوغاذیا استفراغ
و بخور ... الاصول ... دهند و روغن ... و روغن ...
گرم کردن و مالیدن و اندر طبیخ فنطوریون و ابسون و ...
و ... و زیره و سلیخه ساختن و نقل از ضماد کردن **انقلاب**
الرحم سبب آن قوتی عظیم باشد که بدو رسد یا ترسی عظیم
یا رطوبتی لزج و باشد که رحم بجملگی باز گردد و بیرون افتد این
علت را ... گویند ... و بدان علت را ... گویند و بسیار باشد
که رحم بزرگ شود چنانک مرد را خایه بزرگ شود و اندر این
بتازی ... گویند و ... گویند ... و بد علت را ... گویند
علامتها اندر ... و ... و ... و بد علت دردی عظیم پدید آید
و باشد که تب آید و باشد که رعشه و کزاز تولد کند و چیزی از
همی یابد که ... اندر ... را ... و باشد که ...
یافت و هر گاه که تمام ... گردد و ... سوء ... نا پیدا *
شود و اگر ... شود و ... و هنوز ... خویش
باشد ... باشد **علاج** ... و ... از ... باک
باید کرد ... دور ... و ... باشد ... باید ...
خداوند علت را ... و ... و ...
... و ... و ... بر دارند و رحم
... بر ... و ...
... که در روی ... قابض ... باشد ... و ... رحم
نهند و ... که ... و ... و ...
... و ... دارد و ... *
... و ... که ... کنند و ...
یا رحم ... و ... از ... پاره را ... و ...

بشرانی که در روی انثیین افتد و برگ مورد و انار ... و عفص الجفت
باشند تر کنند و آن را ... بخوستن بر دارند همه بدان
سان و ... مجمعه بر نهند و همه بدان ... باشد چند آنک
ممکن بود و نطولها و ضمادهای قابض بکار دارند **رتقا**
زنان را ... گویند ... فرج ... است زنی را که ... کنند
از ... و ... گویند و زن ... را
... گویند و باشد که ... دو ... همچون ...
... دارد ... که ... باشد گویند
که استخوان دارد و ... اندر ... کرده و باشد که
... شود و اندر ... و ... باشد که ...
... مجامعت کند ... گواهی می دهند
و ... مینگرست

گفتار بیستم

اندر درد پشت و تهیگاه و ریاح الافرسه و درد پی ... سودها
و ... و عرق النسا و نقرس و داء الفیل و دوالی و ...

باب نخستین

اندر درد پشت و تهیگاه

اسباب درد پشت سوء المزاج سرد باشد ساده و یا ماده باریح و ماندگی
و بسیاری جماع یا امتلاء رگ بزرگ که در پشت است یا ضعیفی و لاغری
گرده یا مشارکت رحم و اسباب درد تهیگاه اندر بیشتر بجای
حالها یا بادی غلیظ بود یا بلغم خام **علامتها** اما آنچ سبب آن سوء
المزاج باشد علامتهای سوء المزاج معلوم است و علامات اسباب
دیگر ... علامت باشد و آنچ سبب آن امتلاء رگ پشت
باشد علامت آن ... حرارت و ...
علاج آنچ سبب ... بلغم باشد ... الاصول و روغن بادام طلی باید
... و استفراغ فرمودن ... داروی مسهل و ...
اربعه ... سیاه ...
کنند ... و روغن بادام و ...
سود دارد خاصه اگر ...
... نافع بود و اگر سبب امتلاء رگ پشت بود رگ باسلیق

ورک ماش باید کرد و روغن گل مالیدن و غذا سبک دادن والله اعلم

باب دوم

اندر حدبه و ریاح الافرسه

هر گاه که مهره پشت یا مهرهٔ گردن از جای خویش بیرون شود
اگر میل سوی بیرون کند آن را حدبه گویند و اگر میل
زیر و زبر کند آن را القعس گویند و اگر سوی جانب شود
آن را اللوا گویند و سبب آن رطوبتی باشد بسیار که سبب فالج آن
بود یا رطوبتی باشد غلیظ که سبب تشنج و امتلا آن بود یا بادی غلیظ
غلیظ که مهره را بگشاید و هر کودکی را که سرفه و ضیق النفس
ریحه دارد پس مهره از جای برود بیش از آنک بالغ گردد
هلاک شود از بهر آنک ماده بسرفه اشتغال کند و جراحتی عظیم
مزمن تولد کند و سبب تولد حدبه کودک آنست که او را روز طعام
دهند بیش از آنک بوقت طعام خوردن رسد و بدان سبب اخلاط
او غلیظ گردد و مهرهای او را از جای ببرد و حدا و بد حدبه را
ساقها باریک شود از بهر آنک چون مهره از جای برود بعضی منفذها
که غذا در وی بگذرد و باید آنجا ز زیر فرو داید تنگ شود
و نصیب از غذا چندانک باید آنجا نرسد علامتها علامت رطوبت
آنست که اگر روغن بر مالند سپس نکند و علامت باد معروفست

علاج آنکه سبب ماده غلیظ باشد علاج فالج کنند و علاج ربو
و ضیق النفس و سکنجبین عنصلی و لعوق اسقیل دهند و ضمادها از داروها
محلل سازند چون جاوشیر و مقل و اشق و سکبینج و حلبه و اکلیل الملک
و داروها قوت دهند تا از سبب کشیدن برگ سرو و کوز سرو
و اقاقیا و گلنار و ابهل و رامشک و اسنه و برگ غار و روغن سداب
و روغن فرفیون سود دارد والعلم عند الله

باب سوم

اندر وجع المفاصل و نقرس و عرق النسا

سبب این علتها ماده بسیار فرو ریخته بود که اندر مفاصل گرد آید اما
آنچ اندر پیوندهای انگشتان پای افتد آن را نقرس گویند و آنچ اندر
حقهٔ ران بود و تا بزانو فرو داید آن را وجع الورک گویند و آنچ

از سر سرین و ران فرو داید از سوی بیرون تا ساق و تا ستالنک و انگشت
خرد فرو د آمده است و آنچ اندر دستها و زانوها و عضلها بود
آن را وجع المفاصل گویند و سبب گرد آمدن ماده بیشتر اندر پیوندها
آنست که پیوندها از بهر حرکتها ساخته اند و اندر هر پیوندی
رطوبتی نرم نهاده است تا حرکت نرم بود و استخوانها سوده
شود و باشد سبب حرارتی که از حرکت پدید آید و ترو رباط خشک شود
و رطب کردن را و میل او را و میل حواس را تر کنند تا حرارت
از بیرون بود و میل حرارت حرکت سوده شود چنانک فلسفی
که هر گاه که مردم حرکت بیشتر کند از آن رطوبت بعضی
تحلیل خرج شود پیوندها گرم شود و مانده بی پدید آید بسبب
مانده خرج رطوبت است و طبیعت حرکت و حرارت کشیدن رطوبت
است و طبیعت شود قبول رطوبت است از بهر آنک میل ماده بدو بیند
ببینی که کسی بنازکی اندر آب ساکن بجراق براند و بدان
راند از بهر آنک بجرای آب را احساس و گرایش حرارت پدید آرد
با بقوت گرایش آب آسانی بگذرد همچنین بسبب حرکت پیوندها
گرایش اندر رطوبتها پدید آید و روی بفراخی پیوندها نهد و سبب
دیگر آنک پیوندها را قوت هاضمه سست چندانک دیگر اندامها
است از بهر آنک قوت هاضمه اندر گوشت بیشتر است از بهر
آنک طبیعت گوشت گرم و تر است و هاضمه را یاری از حرارت
و رطوبت باشد و گوهر بندگاه و عصب و رباط و غضروف
و استخوان و طبیعت اینهمه سرد و خشک است و سبب هیچ
فضله اندر وی هضم شود و سبب سوم آنک پیوند فضله را دفع
نتواند کرد از بهر آنک طبیعت وی قبول ماده است و دروی
فراخی است و سبب هر فضله که آنجا رسید آنجا بماند این سببها
که یاد کرده آمد سببهای خلقی است واما سببها عارض
صعبی مفلی است و بار گوارید طعام و ریاضت ناکردن و طعامها
ناموافق و بی ترتیب خوردن و بسیاری مباشرت و [illegible] خوردن بر ناشتا
و طعام از پس طعام خوردن و بر امتلا در گرمابه رفتن و بر امتلا جماع
کردن و ماده نزله با ندامها فرو شدن فرود آمدن و النسا باشد که بسبب

خشمی عظیم حرارت فضله را بگدازد و در آن حال حرکتی گران شود و
ناهموار و بدین سبب فضله اندر بندگاه افتد و آنجا بماند و ماده
این علت یا خون بود یا صفرا و بلغم آمیخته و این بیشتر باشد و آنچ از بلغم
خام بود عسر تر بود و سودا کمتر باشد و بسیار باشد که بندگاه
سخت گردد و انگشتان بهم بخسبد و کوژ شود و باشد که در میان
پیوندگاه گوشت فزونی پدید آید و این از ماده خونی افتد
و بسیار باشد که نقرس را داروهاء رادع و داروهاء قوی تر دهند
علاج کنند تا مفاصل فضله را قبول نکند و آن فضله باندامهاء رئیسه باز
گردد و سبب هلاک باشد و درد عرق النسا و نقرس زود معاودت
کند و درد مفاصل دیگر دیر تر معاودت کند و درد نقرس بعضی را از
انگشتان پای آغاز کند و بعضی را از کف پای و بعضی را از پهلوی پای و
بعضی را همه پای درد کند و درد دیر از بر آید و چون نقرس با
خریطه خایه دراز تر شود و خصی را ورم نقرس نباشد و خصی اصلع
نشود لیکن زنان که حیض ایشان رود باز ایستد ممکن شود که ایشان را
نقرس پدید آید **علامتها** اما علامتها خونی و صفرایی و بلغمی و سودائی
معلوم است لیکن اینجا علامت خاصه سودا آنست که آماس و درد
باندازه بود و رنگ آماس سبزی و کبودی و سیاهی زند و بلمس گرم
نباشد و اگر ماده مرکب بود علامتها نیز مرکب بود و ضمادی
گرم و سرد گاهی سود دارد و گاهی نه و گاهی آمیخته سود
دارد و ماده مرکب کسی را افتد که مزاج اصلی او گرم باشد و غذاهاء
سرد و تر و فقاع و ماست بسیار خورده و بسیار باشد که ماده علت تباه
گردد همچون زیر حارش پدید آید سوزان و انجامه و هیچ بدو باز آید
ریح باشد و باشد نیز که ماده از گرمی و ضمیری بدان اندازه
بود که اندر استخوان نگردد و استخوان را شکسته و تباه کند این را طبیبان
ریح السوکه گویند و فرق میان نقرس و ریح السوکه آنست که اندر نقرس ماده
اندر فضاء پیوند بود یا اندر گوشت و اندر ریح السوکه ماده اندر
استخوان بود **علاج** اگر ماده خونی بود نخست استفراغ خون باید
کرد از جانب مخالف و اگر ماده اندر هر دو پای بود از هر دو دست
سکیا رگ باید زد پس از دو روز یا سه روز رگ باید فرمود و اگر حاجت

آید از پس فصد مسهل دادن و نخست ضماد و نطول ساکن کننده باید داشت
و اندر مسهل دادن دفع باید کرد تا اثر پختگی اندر روز و روزه پدید آید و صواب
آن باشد که مسهل پیش از روز بحران دهند و این مدافعت آنجا توان کرد
که حرکت ماده سخت قوی نباشد و درد بی قرار شود و آب سرد
و گرم و نیم گرم و آب جوش اینجا بر آن اقتصار کردن و نگاه باید
کرد تا اگر ماده تمام اندر پیوندها رسته شد و از حرکت
فرو ایستاد اگر هنوز اندر حرکت باشد داروهاء رادع قوی
بکار باید داشت و اگر ابتداء انصباب ماده باشد و درد زیادت
گردد تا بسیار اندک ماده را عصارها پیوسته تازه کرده پدید آید زود
داروهاء نرم کننده بکار باید داشت تا الح فرو دامنی است
از ماده فرو دارد و آب گرم و فاتر اندرین حال سود دارد خاصه
اگر بنفشه و بابونه دروی پخته باشد و صواب آن باشد که آنجا
ماده بسیار باشد و هنوز اندر حرکت بود و حرکت او قوی بود زود
با استفراغ مشغول شوند و آنجا که ماده اندک بود حرکت آهسته از
داروی رادع باکی نباشد مگر اندر عرق النسا که رادع ماده را
اندر قعر پیوندگاه افکند و آنجا باز دارد و اگر ماده صفرایی باشد
نخست قی باید فرمود پس چون اثر پختگی پیدا شد مسهل دهند و باید دانست
که اندر علتها خونی و صفرایی سکنگبین سخت نافع بود و لیکن اندرین
علت سکنگبین ترش موافق نباشد از بهر آنک ترشی سرکه عصب را
ضعیف کند و ماده ساکن را لطیف کند و بجنباند و با ماده علت سامرد
و بجایگاه دیر دارد و سکنگبین بزوری که از تخمهاء گرم کنند
سازند زیان دارد علت را بشوراند و تیزی آن مادرا حرج کند
و باقی عسر شود و مسهل ضعیف نیز اندرین علت سود ندارد
از بهر آنک استفراغی نکند که علت را بکار سود لیکن ماده را زمین را
بجنباند و علت را مدد کند اما اندرا و حاجت خونی استفراغ
بمطبوخ هلیله زرد و کابلی و افسنتین و شاهتره و حرماه هندی و آلو
سیاه و مویز باید کرد و این مطبوخ ملکی تمام باید داد چنانک
استفراغی تمام کند و اگر با او حاجت نیز باشد آب عنب الثعلب
و آب کاکنج و آب کشنیز جوشانیده و صافی کرده با اندکی تلوس
خیار شنبر

باید داد با بنفشه خشک و شکر اندر آب لبلاب یا اندر جلاب خام
و اگر حرارت کمتر بود ده درمسنگ هلیلهٔ زرد اندر صد درم
جلاب خام تر کنند یک شبانروز پس بدهند تا بمالند و بپالایند و
در مسهل لعاب اسبغول ناری بیامیزند و بدهند و از پس آنکه تب
زایل شود آب عنب الثعلب کرنب کشینه با آب بادیان و آب
کرفس بیامیزند و یک مثقال ایارج فیقرا در وی حل کنند یک شبانروز
بپالایند و بدهند و از آنکه تب نباشد و مسهل بود دادن استفراغ
بمطبوخ شورنجان و حب شورنجان باید کرد و از پس مسهل داروی
مدر باید داد از بهر آنکه ماده این علت فضلهٔ هضم ثانی و ثالث
بود و هضم ثانی اندر جگر باشد و هضم ثالث اندر رگها و ماده از راه ک
سود و بسیار کسان باشند که از داروی مسهل و از حقنه منفعت
نباشد و علت ایشان بادرار زایل شود و مردمان نحیف را داروی
مسهل قوی و داروی مدر نشاید داد از بهر آنکه تری از تن ایشان
باسهال و ادرار خرج شود و چون گرم شود و بسوزد و مضرت بسیار
بزرگ تولد کند این دقایق نگاه داشتن واجب است و اگر
مادهٔ علت صفرای بود نخست قی باید فرمود پس استفراغ کردن
بمطبوخ هلیلهٔ زرد و خرما هندو و عناب و آلو سیاه و شاهترج
و تخم کشوث و آن را بصبر و سقمونیا قوت دادن صفت حبی
و مطبوخهای دیگر اندر قرابادین یاد کرده شده است و اگر علت از صفرا
و بلغم مرکب بود مسهل بدین گونه سازند بگیرند صبر یک درمسنگ
شورنجان چهار دانگ هلیلهٔ زرد چهار دانگ هلیلهٔ کابلی گل سرخ
مصطکی از هر یکی دانگی جمله یک شربت بود و صفت مطبوخ و حب
و ضمادها اندر قرابادین یاد کرده آید و اگر ماده بلغم خام باشد
نخست او را بباید پزانند بدین طریق نخست چهار روز گلنگبین عسلی
دهند با آب بادیان تر یا آبی که زیره و تخم بادیان در وی جوشانیده
باشند اگر پس از چهار روز اندر قاروره اثر پختگی پدید آید
استفراغ کنند بمسهلی موافق و اگر پختگی پدید نیاید چند روز
ماء الاصول دهند با روغن بید انجیر پس طبیعت را با ایارج فیقرا و تربد
نرم کنند پس سه روز دیگر ماء الاصول دهند روز چهارم گلنگبین دهند
پس ماء الاصول روز دیگر استفراغ کنند بحب منتن و حب سکبینج و مانند
آن

و اگر علت صفرا با وی آمیخته باشد مسهل سخت گرم نشاید داد و هیچ
مسهل از داروی که اسهال صفرا کند خالی نباید که باشد از بهر
آنکه اگرچه از استفراغ بلغم اندر حال خفتی پدید آید روا باشد
که دیگر باره بلغم بقوت صفرا در زنج روان گردد و فجا نگاه درد
باز آید و اما علاج عرق النسا را ابتدا داشت که علامت خاصه
عرق النسا آنست که اندر برار خذا و بد علت رطوبتی مخاطی بود
و علامات بدسواری راست نتوان کرد اما که علامتها چون
ظاهر بود نخست رگ باسلیق باید زد و اولی تر آن باشد که دو روز
تدبیر لطیف کنند پس رگ پای زدن بر زنند و اگر درد از جانب
وحشی فرود می آید عرق النسا زنند و اگر جانب انسی فرود می آید
رگ صافن زنند و رگ صافن اندر پشت پای رگی است میان خنصر
و بنصر از رگ بر زنند و گفته اند که این رگ زدن اندر علت عرق النسا
نافع تر است از عرق النسا زدن چنانکه باسلیق زدن اندر بیماری جگر
و سپرز نافع تر است از باسلیق زدن و جالینوس می گوید صافن و مابض
زدن نافع تر از صافن است و حقنهای نرم و روغنها مالیدن و ابزن که مایه
معتدل و آبزن معتدل بسیار سود دارد و داروی که قی کرده باشد
و مسهل خورده داروی مدر باید داد صفت داروی مدر
بگیرند کماذریوس حنطیانا از هر یکی ده درمسنگ زراوند گرد دو
درمسنگ تخم سداب دو دانگ درمسنگ کوفته و بیخته شربت سه درمسنگ
با سه درمسنگ شکر و محجمه ایشان بنهادن و اندر آب کوکرد نشستن و ضماد
ریش کنند بر نهادن و داغ کردن صواب باشد صفت ضمادی که
ماده را ظاهر کند و تحلیل کند بگیرند تخم سداب دشتی حب الغار
نطرون سرخ از هر یکی فرد ما ناسپج حنظل با نخواه از هر یکی یک ستیر سداب تر
زفت رومی موم اسفنج از هر یکی سه ستیر جاوشیر یک ستیر صبر زرد یک
ستیر و نیم کوکرد یک ستیر مرهم سازند چنانکه رسم است زفت
و کوکرد نیم بسایند را شا را ست بر کاغذ طلی کنند و بر جایگاه
درد نهند و بگذارند تا خود بیوفتند و خردل و سرگین کبوتر بسایند
و بشیر انجیر بسرشند و ضماد کنند تا ریش کرد و صدید پالاید

چند روز بگذارند تا ماده پاک شود و مومیایی و بوره و فرفیون
عاقرقرحا با موم و روغن سداب سرشته ماده را ظاهر کنند و ریش
کنند صفت سماق با فج بگیرند سکبینج جاوشیر مقل ج
اشق زنجبیل پر زوفا بورکان سقمونیا شحم حنظل نمک هندی چند سکر
زرشاد وسط ماهی زهره برگ سداب ابسون تخم بادیان بوره با بند
اسبار است و از ایراکه هیچ علاج اثر نکند نفط سپید دهند سه
روز هر بامداد در مستکی با عسل یا شراب

باب چهارم

اندر دوالی و داء الفیل

دوالی علتی است که رگهای ساق پای غلیظ شود و چون گره گره بر آن
رگها پدید آید و سبب آن فراخ شدن رگها و امتلا باشد و طعامهای غلیظ
خوردن و آن نیز طعام زمین و حرکت کردن و این علت بیکاران و جمالان را
و پالان روان را افتد و باشد که بسبب اسهال ماند بیماری حاد باشد
یا بیماری سرسام و بعضی از دستکاران این علت را علاج کنند
و ساقها بدان علاج ضعیف و لاغر شود از بهر آنک غذا از وی باز ستانند
بی سود و آنچ محکم بود علاج دسوله ببرد داء الفیل علتی است
که سبب آن همچون سبب دوالی باشد و قدم و ساق پای غلیظ گردد
همچون پای پیل و ماننده این علت خون بلغمی و سودایی بود و ماننده دوالی هم
ازین نوع باشد لیکن از بهر آنک ماننده داء الفیل زین عفونت خالی نباشد
و ماننده دوالی عفونت ندارد محال الفار باشد و دلیل بر این است که
داء الفیل ریش گردد و دوالی ریش نگردد و داء الفیل بحسب شرح باشد
سر ریک بگرداند علاج اگر بفصد حاجت آید رگ باسلیق زنند سر فی
و ماننده بدارو ها که بلغم و سودا برارد و پاپیش جو پیند و پای بر بالش
دارند بهای و اگر لفض ورق بباید روغن ازین زان تا بقدم نقصا بیها
بپیچند چنانک از قدم و شتالنگ آغاز کنند و کام آهسته نهد و هر هفته
اماره منقرا و غاریقون و افتیمون و حجر ارمنی سرشتی معدل بدهد و اسهال
بما الجبن کنند و از سر فی اسفرا عصا خاکستر چوب کرنب و چوب گز
وارد حلبه و سرگین بز و تخم ترب و لحم حرجیر کوفته بروغن زیت خاصه

روغن زیت الانفاق بسرشند و طلی کنند و بسیار باشد که بر ساق پای
بثرها برآید بر شکل ثمره الطرفا و حبه الخضرا و درخت حبه الخضرا را
شاربه البطم گویند بدین سبب این بثرها را طبسان البطم گویند و علاج آن
همچون علاج دوالی بود و همچون علاج ریش سودائی چنانک اندر جایگاه خویش
یاد کرده اند بعون الله تعالی وحسن توفیقه

باب پنجم

اندر درد پاشنه

اسباب درد پاشنه یا زخمی بود یا موزه تنگ باشد یا ماده ای بالا فرو آید
علاج اگر سبب زخمی بود یا مشا باگل ارمنی خدا در آب حل
کنند و طلی کنند و اگر سبب فشاردن موزه باشد همین علاج
کنند و نخست در آب سرد نهند یک دو ساعت و اگر سبب فرود
آمدن ماده باشد فی فرمایند و روغن گل بر وی مالند

باب ششم

اندر کوفته شدن ناخن

برگ مورد تر و برگ سرو کوفته ضماد کنند و انار ریحان تا رسیده
اندر سرکا نخته سود دارد و اگر نمک و کندر و مغز بادام از بیامیزند
موافق باشد و مغز پسته کوفته بر نهادن سود دارد و اگر
کشکنجود سود دارد گندم خاریدن بسرشند و ضماد کنند

باب هفتم

اندر دمیدن و خاریدن ناخن

آب دریای باید بپیشت تا بطبخ عدس و ضمادها از بلوط و اکلیل خشک
نخته و رفتن روی هر یکجدا و بهم سرشته سود دارد

گفتار بیست یکم

اندر تب

باب نخستین

اندر آنکه تب چیست و چگونه پدید آید و چگونه بسیار

تب حرارت غریبست که در دل برافروزد و با هوائی که در تجویف
دلست و طبیبان آن را روح گویند و با خون اندر رگها بگردد
و اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند بر حالی
که مضرت آن در فعلهای طبیعی پدید آید و فعلهای طبیعی سهو و تمام

وشراب است وهضم از توقف برخاستن وبستن وحصر وغیر آن
اما کوفتن وکشیدن تب چنان باشد که ماده در درون اندر تن گرد آید
وحرارت غریزی از هضم و صلاح آوردن آن عاجز باشد و آن را ماده خارجی
تولد کند و روح را اندر شریانها غلیظ کند و بدان سبب بدشواری
گذر تواند کرد و به دشواری دم تواند زد و محتقن شود و گرم
شود و گرم شدن با طبعی و آن گرمی بدل باز دهد و از دل با آن
شریانها باز آید و اندر همه تن سرایت کند و تب پدید آید از بهر آنک
هرگاه که ماده گرم اندر عضوی گرد آید و آنجا گرمتر شود
سوء المزاج گرم باشد که اندر آن عضو پدید آمد و شریانها
و روح آن عضو گرم باشد و آن حال تب آن عضو باشد و از بهر آنک که
شریانها از دل رسته‌اند هرگاه که روح و شریان عضوی گرم
شود گرمی آن اندک اندک بدل باز دهد و هوایی که اندر تجویف
دلست از حرارت غریبه را و آن سوء المزاج را قبول کند و ما از آن را
اندر شریانها بهمه تن باز دهد و همه تن را گرم کند بدین سبب دل
بمنزلت مبدا حرارت غریزی است مبدا حرارت غریبه گردد
و از بهر آن گفته‌اند که تب حرارت غریبه است که اندر دل برافروزد
و با روح و خون که اندر شریانهاست اندر همه تن سرایت کند و سوء
و بسیار بود تب چنان باشد که از بخارها که هوا را که اندر
تجویف دلست و خون را که اندر شریانهاست غلیظ گردانیده باشد
و گرم گردد و تب آورد بقوت حرارت غریبه و معونت حرارت
غریزی پخته شود و لطیف گردد و بظاهر تن مندفع شود و بسوی
بیرون میل کند و تحلیل پذیرد تب گسسته شود و تب آمدن ایستد
و بسیار بود تب آن و هرگاه که تن از اخلاط بد پاک باشد تب یک روزه
باشد طبیبان آن را حمی یوم گویند و اگر اندر تن خلطی بد باشد
حرارت اندر آن اوفتد تبی که بدان خلط منسوب است تولد کند

باب دوم

در اجناس و انواع تبها

بباید دانست که مایه ترکیب تن مردم سه جنس است یکی اندامهای
اصلی است که بنیاد تن او ست چون استخوان و گوشت و غیر آن دوم
رطوبتها که اندر تجویفهای تن است چون مغز و خون و دیگر اخلاط

سوم روح طبعی و حیوانی و نفسانی هرگاه حرارت تب اندر اندامهای اصلی
اوفتد آن را تب دق گویند و هرگاه که اندر اخلاط اوفتد و بدیشان ×
با اندامهای اصلی باز دهد آن را تب خلطی و تب مادی گویند و هرگاه
که حرارت اندر روح اوفتد و خلطها و اندامها از آن گرم شوند
آن را تب یک روزه گویند و بتازی حمی یوم گویند و از بهر آنک حرارت
این تب نخست اندر روح اوفتد و روح لطیف است تب اندر وی بسیاری
درنگ نتواند کرد زود تحلیل پذیرد و اگر بجنسی دیگر باز نگردد
یک شبانروز بیش نپاید بدین سبب حمی یوم گویند و ممکن است که زود تر
گسارده نیز باشد که از شبانروزی کمتر گردد و دو شبانروز
با سه شبانروز بدارد و جالینوس میگوید که ممکن است که پنج شبانروز
بدارد و بدین سبب این تب گرم شدن خونی باشد بی آنکه عفن شود
و اغلب آن باشد که هرگاه که از شبانروزی تجاوز کند از یک روزه ×
نگردیده باشد بجنسی دیگر و مساحت تب یک روزه دشوار نیست
و علاج آسان و تبهای مادی بعضی بسیط است و بعضی مرکب و بعضی
حاده است و بعضی مزمنه و بعضی مطبقه است و بعضی مفترقه است
و بعضی با آن خویش بیماری باشد و بعضی عرض دردی و آماسی باشد
و بعضی بالرزه باشد و بعضی بی لرزه باشد و بعضی با اعراض و بعضی آهسته
تر باشد و تبهای مادی که از عفونت اخلاط تولد کند چهار نوع
است از بهر آنک اخلاط چهار است و از بهر آنک اخلاط گاهی بیرون
رگها عفونت پذیرد و گاهی درون رگها انواع هشت گردد چهار آنکه
بیرون رگها عفن گردد و چهار آنک درون رگها و این انواع را نیک با دیگر
ترکیبها افتد و انواع آن بسیار گردد که یک تب با تبی میانه مرکب شود
و گاهی آهسته و گاهی با آهسته و گاهی میانه با آهسته
و گاهی آهسته با سوزان و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی مطبقه
با مفترقه و گاهی مفترقه با مفترقه هنگام گسستن یکی آنک هنگام
آمدن نوبت دیگری باشد یا بیمار پیوسته اندر تب باشد و چنان باید که
یکی تب است که نوبت آن لازم است و اعراض آن مختلف است
و هرگاه که مطبقه با مطبقه یا مفترقه با مفترقه مرکب شود اعراض
هر دو پیوسته بر جای باشد و ورزش آن آنک یکی از دو یکی صعبتر است
بعضی و سهلی اعراض پدید آید و هرگاه که مفترقه با مطبقه لازم نشود

اعراض مطبقه لازم باشد و چنین گویند اعراض مفتره و چون نوبت مفتره آید
اعراض مفتره بر آن زیادت شود و چون مفتره بگسلد اعراض زایل شود
و اعراض مطبقه بر جای باشد و تیمار عفونی که ماده آن بیرون رگها
عفونت پذیرفته باشد آن را دایره و مفتره و نایبه خوانند و از بهر آنک
می گسارد و نوبتی بارها آید چنانک تب بلغمی هر روز باز آید و صفراوی
یک روز آید و یک روز نیاید و این علت را غب گویند و سوداوی یک روز آید
و دو روز نه و این را ربع گویند و اگر صفرا و بلغم آمیخته شود یک روز تب گرمتر
آید و یک روز آهسته‌تر و این را شطر الغب گویند و تیمارها که ماده آن اندرون
رگها عفونت پذیرد کمتر گسارد بلکه لازم باشد و پیوسته باشد از آن
لازمه گویند و مطبقه نیز گویند و حال خون اندر عروق از دو بیرون
نباشد یا گرم شود چنانک عفن گردد و تب آرد که از آن تولد کند سونوخس گویند
گویند یا گرم شود و عفن گردد و تب آرد که از آن تولد کند محرقه گویند
از بهر آنک خون از حدت صفرا گرم شده باشد و خونی که اندر رگها عفن
گردد از سه حال بیرون نباشد یا آنکه همه عفن گردد و بیشتر سلامت
باشد یا نیمی عفن گردد و نیمی سلامت باشد یا بیشتر عفن گردد و کمتر
سلامت باشد و هرگاه که خون بجملگی عفن گردد مردم زنده نماند
و تیمار خونی همه مطبقه باشد چه از گرم شدن خون تولد کند و چه از
عفونت آن و خون که از بیرون رگها عفونت پذیرد سبب آن اماسی خونی بود
اندر احشا چون معده و جگر و سپرز و زهره و روده و شش و حجاب و عصبها
و عضلها و این تبها که از این اماسها تولد کند از آن جنس تیمارها نباشد لیکن
عرض اماس باشد و بباید دانست که تب اندر مزاجهای گرم و تر بیشتر از آن تولد کند
که اندر مزاجهای دیگر خاصه اگر تب گرمی غالب بود لیکن ابدان این مزاج
عرق و فصول و نزار کننده باشد و این مزاج گرسنه و اندر مزاج گرم
و خشک تب یک روزه بسیار تولد کند و باشد که این تب محرقه شود
یا دق و این هر دو مزاج گرسنه اندر مزاجی که تری غلبه دارد
و کودکی و خصی برابر باشد تب یک روزه بسیار افتد و اگر از آن
مزاج بگردد عفونی شود و مزاجها که گرمی و سردی برابر بود و تری
غلبه دارد تیمار عفونی بسیار افتد و اندر مزاج سرد و خشک تیمارها
کمتر آید خاصه تب یک روزه والعلم عند الله

باب سیوم اندر حمی یوم

اسباب حمی یوم یکی عفونت هواست یا حرارتی که با هوا بیامیزد
یا گرم شدن دل و دماغ از حرارت آفتاب و حرارت گرمابه و آتش یا
بی هنگامی در آب تنک باید غسل کردن یا آب برخوردن یا ناگاه
حرکتی و ریاضتی بر خلاف عادت کردن یا در جماع الحاح کردن یا بی
خوابی و اندیشه و غم بسیار یا غذا ناموافق علامتها یکی است که
اسباب این تب واصله باشد سابقه نباشد و تکسیر و کسلانی و دردها
چنانک اندر دیگر انواع تبها باشد اندر این تب هیچ نباشد و اگر صداعی
و تکسیری باشد لازم و قوی نباشد و قاروره و نبض خوب باشد
بلک اگر هر دو خوب نباشد حکم نباید کرد که تب یک روزه نیست
از بهر آنک ممکن بود که سبب از حالی دیگر بود که پیش از تب بوده است
و خداوند تب را اندر گرمابه فرستند اگر اندر حال که اندر گرمابه
آید عرق آسان آید که عادت بوده باشد بداند که تب عفونی است
یک روزه نیست و اگر هیچ عرق نیاید یک روزه است یا یک
ممکن گردد که سرنگ باشد و در تنگ کردن در گرمابه اخلاط
ساکن را بجنبانند و بدگمان سبب تب یک روزه عفونی گردد پس صواب
است که او را گرمابه بدان فرمان کند که بیازماید تا تب کدام نوع است
و هیچ در تنگ نکند علاج هیچ کس را از خداوندان این تب از غذا باز
نباید داشت مگر کسی را که سبب تب او تخمه باشد و دیگر همگنان را
غذا لطیف باید داد چون فروج و بزغاله و تکسک و جو و اسفاناخ و غوره
و مانند این خاصه مردم صفراوی را و کسی را که در ابتدای تب فراشا
یافته باشد اگر همه اندر آغاز تب باشد لقمه‌ای چند نان اندر آب زده
یا اندر گلاب یا اندر آب انار یا اندر شراب ممزوج بباید داد
و اگر سبب تب رنج و ریاضت باشد آسایش باید فرمود و اگر
سبب تشنه شدن و مجامع و کاهش بسیار باشد ریاضت معتدل و مالیدن
بخرفهار درشت باید فرمود پس آبزن و گرمابه فرمودن و بعد اندر
آخر انحطاط تب باید داد و از آب سرد منع نباید کرد از بهر آنک قوت
بر جای باشد از مضرت آب سرد نباید ترسید و بباید دانست که آب
سرد اندر راحت دادن و باز داشتن حرارت غریب از روی لطیف‌ترین
علاجی است مگر که اندر احشا ضعفی باشد و تب سری باشد اندر این تب
و آخر تب باید داد و هیچ کس را اندر این تب استفراغ نشاید کرد

مگر خداوند سقمونیا را امتلا و خداوند تخمه را و گرمابه اندر آخر این تب سخت
نافع است مسام بگشاید و ترنگی اندامها باز آرد و بخار فاسد تحلیل کند

باب چهارم

اندر تب دق

باید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است هرگاه که
یک نوع از این رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند نخستین رطوبتی است که
اندر رگها و همه اندامهای اصلی پراکنده است بر سان طلی که هر سبب
اندر وصل حرارت غریزی بتافتن آفریدگار تبارک و تعالی اندر جبلت طبیعت
قوتی نهاده است که هرگاه سببی آید که مردم طعام و شراب دیرتر یابد
طبیعت بدان قوت فرو [illegible] بدان رطوبت آرد و آن را هضم کند تا بسبب حرارت
بگدازد و تحلیل پذیرد ابتدا دق پدید آید و دشوار توان دانست
و علاج زود پذیرد دوم رطوبتی است که با اندامها آمیخته شده است و سیر
است و بدان ماند که گشته لیکن هنوز محکم نگشته است هرگاه
که حرارت غریبی قوی تر شود و رسد گداخته گردد و دق محکم تر شود
و آن را ذبول گویند و این را ابتدا است و تز ابتدا است و انتها نیست تا
در ابتدا و تز ابتدا است علاج ممکن بود چون بانتها رسد علاج دشوار پذیرد
سوم رطوبتی است که پیوستگی اجزاء اندامهای اصلی بدان است هرگاه که
این رطوبت خرج شود لغت پدید آید و پیوستگی اجزاء اندامها
باطل شود و این را علاج نباشد و مثال رطوبت نخستین روغنی است
که اندر چراغدان باشد و مثال رطوبت دوم روغنی است که
بلیته اندر خورده باشد و مثال رطوبت سوم رطوبتی است که پیوستگی
بنیه بلیته بدان است بدین قیاس باید کرد و مبداء دق حرارت دانست
وگاه باشد که حرارت جگر و معده و پس دق آغاز کند از [illegible]
حرارت این اندامها بدل رسد و پس باشد که چه یوم و تب عفونی و تب
ربع دق آغاز کند و بسیار باشد که طبیب تصور کند بسبب ضعف
قوت و غشی ماء اللحم دهد یا خمر یا دواء المسک و دل بدان سست گرم شود
و بیماری دق آغاز کند علامتها نبض صلب و دقیق باشد و ضعیف
و متواتر و موضع رگ و حوالی آن گرمتر از جای دیگر باشد و بیمار را حرارت تب
آگاه نباشد و چشمها دور اندر شود و کتفها بر آرد و بینی باریک شود

درونق و تازگی رنگ روی برود و هرگاه که مدقوق غذا خورد پس از
یک زمان حرارت تب ظاهر شود همچون چراغ که روغن یابد برافروزد
و نبض قوی تر شود و این درست ترین نشانی است علاج تا قوت
بر جای باشد و اسهالها [illegible] باشد و ذبول ظاهر نباشد
امیدوار باشد اما هوای خانه و بستر بیمار خنک باید و بنفشه
و نیلوفر و برگ بید بسته و گل تازه و شاهسپرم سرد گرداند و میوهای
خوشبوی پیش او نهاده باید و بوی آن بدو همی رسد و شربت از کدو
و آب خربزه هندو و آب خیار تر بس و آب انار ترش [illegible] و روغن بادام [illegible]
و شراب خشخاش و کشکاب که در وی کدو و سرطان [illegible] تازه پخته
بود با روغن بادام و شکر و شیافها و لعاب اسفغول و اندر کشکاب پیش از
کشکاب قرص کافور و شراب صندل دادن و غذاها تر چون [illegible]
باید چون [illegible] کدو و [illegible] و اسفاناخ و ماهی تازه [illegible]
مرغ نیمبرشت و مزوره کشک جو و ماش مقشر [illegible] اندر کشکاب
[illegible] و ماشدان و [illegible] و روغن بنفشه و ماندان مالیدن و شیر زنان
و شیر خر دادن و بر اندامها دوشیدن

باب پنجم

اندر تب مطبقه

علامتها رنگ روی و رنگ جسم سرخ باشد و رگها برخاسته و برشده
و طعم دهان شیرین و حرارت تب حرارتی باشد همچو حرارت
که از گرمابه بیرون آید علاج فصد باید کرد و پس از فصد
مطبوخ هلیله استفراغ کردن و سکنجبین سادج سکنجبین دادن

باب ششم

اندر تب محرقه

تب محرقه دو نوع است و هر دو لازم باشد و اگر یکبار دیگر [illegible]
ظاهر نباشد یک نوع آن است که ماده از صفرای سوخته باشد که
بیرون رگها همه تن عفونت پذیرد یا اندرون رگها که
نزدیک دل باشد یا نزدیک معده و جگر عفونت پذیرد نوع دوم
ماده او بلغم شور باشد که بیرون رگها همه تن یا اندرون
رگها که حوالی دل است عفونت پذیرد و تولد بلغم شور از رطوبت

رقیق باشد که با صفرای سوخته آمیخته گردد پس از روی حقیقت مادهٔ
نوع دوم همه سوخته صفرا باشد که رطوبت رقیق را شور کرده اند
و بعضی **علامتها** حرارت این تب لازم باشد و باطن سوزان تر از ظاهر
و بدان سبب خشکی سخت غالب بود و اندر آغاز تب سرما و لرزه
نباشد و عرق نکند الا بر دیگ بحران و در بحران اندر آغاز سرما
کند و با حرّ عرق و زبان باسیاه باشد یا زرد باشد یا درشت و سیاه
نیز باشد و زرد مانند باشد و فرق میان محرقه و مطبقه آنست
که محرقه نوبت همه قوی تر بود و رنگ روی و چشم بدان
سرخی باشد و بحران باقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق **علاج**
اندر تسکین حرارت مبالغت باید کرد و هوای خانه خنک داشت
و تن جامه پوشیده داشتن تا نسیم هوای خنک بسیار بدو رسد
و حرارت تب از طریق مسام تحلیل پذیرد و بیرون رود و باز نگردد
و سکنگبین ساده و شراب غوره و شراب حماض و ترنج و شراب
صندل و قرص کافور تسکین دادن و بعوض غذا آب کدو و آب
خربزه دهند و آب خیار ترش و کشکاب رقیق دهند و اگر
با سعال حاجت آید فلوس خیار شنبر اندر طبیخ خرما دهند و حل کنند
و بدهند

باب هفتم

اندر تب غب خالصه

درازی مدت تب هفت ساعت باشد و بیشترین دوازده ساعت و کمترین
چهار ساعت و هرچ از دوازده ساعت بگذرد بدان اندازه از غب خالص
دور باشد و اگر تدبیر صواب رود عدد نوبتها تب هفت بیش
نباشد و باشد که چهار نوبت بگذرد و بسیار باشد که بسبب لطافت
ماده یک نوبت بیش نباشد و بقی یا بعرق یا باسهال صفرا بگذرد و نبض
عظیم و مختلف باشد و قاروره سرخ و ناری و رقیق باشد و حرارت
سوزان تر از دیگر تبها باشد و سرما که اندر آغاز تب باشد سخت بلرزاند
و زود ساکن شود و باید دانست که سبب سرما که در آغاز تبها بود آید
حرارت تب است که رطوبتی را که باید بگدازد و بر عضلها برد تا سرما
از محسوس گردد و سبب آنکه بیشتر از تب اگرچه از رطوبت اندر
تن بود سردی از محسوس نبود آنست که از رطوبت که اندر تن بود

نه از جایی بجایی گشته و نه از جای بجای شد و هرچ اندر تن ساکن
باشد اجزای تن با اجزای آن خو کند و چون یکبار از حال بگردد
و داخل او خارج شود و خارج او داخل و از جای خویش بجنبد و هرچ
از جایی بجایی شود و از جای بجای حرکت کند هر جزوی از قرارگاه
خویش بیرون آید و مجاورت و خو کرده یکی همه اجزای تن با همه
اجزای رطوبت نکرده هر جزوی از اجزای تن سردی آن جزو که
با آن خو گرفته نباشد اندر یابد لرزه پدید آید **علاج** هر بامداد سکنگبین دهند
سرد کرده با شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب آلو و روز تب
در آن حال که لرزه پدید آید سکنگبین با آب گرم دهند تا باشد
که قی افتد و مادهٔ صفرا در آن حال برآید و اگر قی نیفتد بقوت
طبیعت حرارت غریزی حرکت کند و مادهٔ تب را بگدازد و بدان
سبب لرزه زودتر ساکن شود و هرگاه که تب بسیار زایل شود
اندکی کشکاب دهند و روز دیگر که روز تب نباشد آب
انار ترش بشیرین دهند با شحم آن کوفته و فشارده و شکر بر
افکنده تا هم حرارت را ساکن کند و هم طبع نرم و شکر
صفرا را دفع کند یا شراب آلو دهند یا شراب گل مکرر
یا سکنگبین یا آب میوه‌ها آمیخته و سرد کرده یا آب خرما هندو
یا اندکی خیار شنبر یا بنفشه یا مقدار یک درم مسکه بنفشه
پرورده اندر گلاب گداخته و با لوزینه دو درم مسکه بنی رطوبا
در آب و شکر و مزوره از آب غوره یا از آلوی سیاه یا از لیمو
همه بسیر مغز بادام و اگر با تب صداعی و تاسه باشد طبع با حقنه
نرم کنند گرم اولی تر باشد از شکر و بنفشه و سبوس باید بیمار
د تذکره معجون ... محرقه

باب هشتم

اندر غب غیر خالصه و شطر الغب

غب غیر خالصه و شطر الغب از جملهٔ تبهایی است که از ترکیب صفرا
و بلغم تولد کند و کما بیش هر یکی را و جلو یکی ترکیب را اجزی
توان نهاد از بهر آنکه گاهی بلغم غلیظ تر و بسیار تر باشد و گاهی

اندک تر و رقیق تر و گاهی صفرا بیشتر باشد و گاهی هر دو بیرون
رنگها و گاهی یکی زیر و دون رنگها باشد و یکی بیرون زین سبب
تبهاء مرکب هر یک را نامی خاصه نیست مگر از دو تب را
علامتها فرق میان هر دو آنست که اگرچه مادهٔ شطر الغب صفرا و بلغم
باشد هر دو ماده بهم بر آمیخته باشد چنانکه چیز یکی همی گردد
زین سبب نوبت هر یک جدا باشد و مادهٔ غب غیر خالصه آمیخته باشد
و چون یک چیز گشته زین سبب فعل هر یک جداگانه نبود نتوان بدید
آمد و بسیار باشد که اندرین تبها اندر یک نوبت دو بار یا سه بار سرما
و فرا اسانیدن آید و باز گرم شود و علامت غلبهٔ هر خلطی از اعراض
احوال تب باید جست علاج طریق صواب آنست که اندر علاج
این تبها که تدبیر طبع نرم داشتن و بیرون فی ونقو مراد را از بول
و تدبیر گشادن مسام و عرق آوردن و پاک کردن تن از مادهٔ تب
بسیار از تدبیرها بسکین حرارت کنند و این تدبیرها جیبها سکنجبین
و لطیف تر کنند و بدان طریق که آسان تر باشد و استفراغ و بر بسیار صحیح
بکنند و اندر اعراض تب نگاه میکنند و بدفع مادهٔ غالب بیشتر کوشند
و اگر حاجت تسکین حرارت بیشتر باشد سکنجبین ساده دهند
و اگر بیرون باید برون تخم کشته و تخم کشوث و بیخ کسنه
کنند و با حلیت تخم خیار و خیار بادرنگ دهند و اگر تبی لطیف
و بر ایشان حاجت بیشتر آید کشکاب دهند جو دو تخم بادیان
و سعتر و رو فاریحسک و نعنع و سنبل و آنچه در خور باشد در کشکاب
می پزند و پس از کشکاب سکنجبین ساده دهند تا بروز بروز
بعد از حاجت کنند و آب بادیان و گلشکر در روی کرد اجنه
و سکنجبین ساده عسلی و شراب غوره عسلی و گلشکر با سکنجبین سرشته
این همه سر تبها را موافق است و هر گاه که اثر نضج پدید آید
تدبیر استفراغ کنند بر و گلشکر کرد اجنه و بالون با سکنجبین
دادن صواب باشد و شراب افسنتین موافق باشد و بیخ درمسنگ
تربد سپید کر بیخ درمسنگ غاریقون و بیخ دانک سقمونیا اندر شراب
گل یا اندر گلشکر سرشته مسهلی لطیف و سبک باشد و اگر
با استفراغ قوی تر حاجت آید معجون خیار شنبر دهند و از پس استفراغ
قرص گل دهند بدین صفت گل سرخ ده درمسنگ سنبل

سه درمسنگ اصل السوس بیخ درمسنگ مغز تخم خیار و تخم کسنه از هر یکی
چهار درمسنگ سرشته یک مثقال و اگر صفرا و بلغم برابر باشد
بگیرند گل سرخ ده درمسنگ مصطکی یک درمسنگ سنبل دو
تخم کشنه بیخ درمسنگ سرشته مثقالی با گلشکر

باب نهم

اندر تب ربع

تب ربع دو جنس است نایبه است و لازمه و اسباب ربع اسباب
تولد سودا است و بیشتری تبهای ربع کم خطر باشد و اگر اندر
تدبیر و علاج خطا نیوفتند مدت دراز نبرد یک سال بیش
نباشد و مردم زین تب از بیماریهاء سودائی چون صرع و مالیخولیا
و سنج برهد لیکن اگر اندر علاج خطا کنند و مادهٔ سخت خام بود
باشد که دوازده سال بدارد و آنچه دراز کشد بیشتری با استسقا
ادا کند علامتها خشنت سرما و لرزه اندک بود و هر نوبتی زیادت
می شود تا نوبت انتها و سرما مادر را سخوابها و تکسیر باشد
و نبیک بلرزاند چنانکه دندانها بر هم می زنند و دیر گرم شود از بهر
آنکه مادهٔ غلیظ و سرد باشد و نشان نضج کمتر شدن سرما بود و بسیار
باشد که تب غب با بستانی ابن رحریف تربیع باز گردد از بهر آنک
ماده رقیق بعرق و دیگر استفراغها خرج شود و غلیظ بماند و مدت
نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت بود و مدت آسایش چهل و هشت
ساعت اما اگر مادهٔ سودا بلغمی باشد نوبت درازتر دارد و نبض
بطی و نرم باشد و بول غلیظ و اگر مادهٔ سودای صفرای بود نوبت
کوتاه تر باشد و نبض سریع و متواتر و عرق بیشتر آید و اگر مادهٔ سودا
خونی بود دغدغه امان چون ظاهر بود و اگر مادهٔ سودائی بود عبیر
تر باشد و فصل سال و مزاج بیمار و عادت و سحنه و تدبیرها گذشته
بر همه گواهی دهد علاج روز نوبت از طعام و شراب باز دارند
خاصه از آب سرد و اگر اندر آغاز تب نتوانند کرد سخت
با وجع بود دو روز دیگر که از پس نوبت باشد غذا سوپا دهند بگوشت
لخته با نخود و سبت و روز دیگر که فردا روز نوبت خواهد بود

خوداب دهند بی گوشت یا زیره با روغن بادام یا روغن گاو و اندر
دو روز که تب نباشد بامداد گلشکر دهند با سکنجبین سرشته
و بعد از آن چهار ساعت کشکاب دهند با خود دخته و تا اثر نضج نبینند
استفراغ قوی نکنند و تبهاء خمس و سدس و سبع همه برین قیاس باشد

باب دهم

اندر تبهاء بلغمی

هر که حرارت غریب اندر رطوبت طبعی اثر کند عفونت اندر وی پدید
آید تا طبعی سوده و تب بلغمی تولد کند علامتها سرما و لرزه قوی باشد
و گاه باشد که بیمار پندارد که در میان برف است و دیر گرم شود
و سبب آن بلغم زجاجی بود و طعم دهان ناخوش و فم معده ضعیف
و شهوت باطل شود و یابسه و قی و عطش از بسیار افتد و نبض ضعیف
و صغیر و متفاوت و قاروره رقیق و سپید باشد و آخر سرخ شود
و تیره علاج یک هفته سکنجبین عسلی دهند و کشک با خود و اندکی تخم
بادیان پزند و اگر حاجت سکنجبین ماء العسل دهند و ماء خسک در روی
[illegible] روا باشد و از پس یک هفته فی فرمایند خاصه اندر آغاز تب *
و طبع را به گلشکر مسهل نرم کنند تا ده درمسنگ گلشکر گداخته
با سی درمسنگ سکنجبین امیخته بدهند و بریدو مصطکی و زنجبیل کوفته
و بیخته و شکر چندوزن همه سرشته از یک درمسنگ تا یک مثقال
تا ده درمسنگ طبع را نرم دارد و تبهاء بلغمی یعنی باشد که با فالج
نباشد اندر علاج آن تبهاء [illegible] دلیری نباید کرد و حقنه
اندر بلغمی [illegible] باید از بهر آنک [illegible] باشد که ماده لطیف گردد
و به دماغ بر آید و سرسام تولد کند خاصه صداعی باشد یا دماغ ضعیف
باشد و صواب آن باشد که از گلشکر و سکنجبین ساده اندر
نگذرند با سکنجبین که اندروی اندکی بیخ بادیان زجیج باشد و این
تصرف حکم مشاهده توان کرد و بقراط از بهر این گفت الحمی
بعد المسانح لبنه ولا تعرضهم صلابة الحمی ولینها ولا تقدم علی التسخین
الا بعد الاحتیاط والتثبت و اگر دماغ قوی باشد استفراغ نضج حاصل
باید کرد و ادرار بها الاصول و از پس استفراغ و فصد کار دارند

باب یازدهم

اندر تبهاء که زندرون سرد باشد و بیرون گرم و تبها که زندرون گرم باشد و بیرون سرد

تبها که زندرون سرد باشد و بیرون گرم ماده آن بلغم زجاجی بود
اندر قعر تن و بخار آن عفونت به بیرون رسد و بظاهر تن بیرون رسد
و باوقت که عفونت پذیرفته باشد زندرون را سرد بدارد و تبها
که زندرون گرم باشد و بیرون سرد ماده آن دو گونه باشد
یکی بلغمی و دیگر صفرائی اما بلغمی اندر قعر تن عفونت پذیرد
و گرم شود و تن را گرم کند و از بهر آنک ماده بلغم است
و بلغم دشوار تحلیل پذیرد بخار و حرارت آن بظاهر کمتر رسد
ظاهر سرد باشد خاصه که حرارت غریبی میل بجانب باطن
کند باطن گرمتر شود و ظاهر سرد بماند و الحاک ماده
صفرائی بود صفرا اندر باطن عروق عفن گردد و بدار سست
تحلیل پذیرد بخار او بظاهر کمتر رسد زندرون همی سوزد
علاج اندر علاج هر دو نوع فی باید فرمود سکنجبین و تخم ترب
و مانند آن و از اول بیماری تا هفت روز گلشکر باید فرمود
هر بامداد تا بخایند و آب گرم از پس آن بخورند و از پس
دو ساعت [illegible] درمسنگ سکنجبین ساده دهند و اگر سرما
قوی باشد و دلیل خام بعوض گلشکر گلکسی باید داد
و بعوض سکنجبین ساده سکنجبین بزوری با عسلی [illegible] صبر دانی
تا حب صبر و شراب گل با طبع نرم دارد [illegible] مسهلی قوی بر دادن
بدین صفت [illegible] در مسنگ [illegible] چهار دانگ
صبر [illegible] در مسنگ سکنجبین [illegible] و سحرگاه بدهند و دیگر روز
قی کار دهند با گلشکر و اگر معده ضعیف باشد
اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند و ما اندر [illegible] تفصیل
نگاه باید داشت اندرین تب مواد [illegible] دو علاج [illegible] حرارت اندر باطن
[illegible] والعلم عند الله

باب دوازدهم

اندر تبهاء مرکب

هر گاه که تب تخیست بلرزاند و لازم گردد و هیچ عرق نکند و هر وقت
که اندر میانه تب سرما و لرزه معاودت می کند و از پس دو سه بار که
سرما باید یکبار عرق کند حکم باید کرد که تب مرکب است *
و هر گاه که اندر تب مطبقه لرزه قوی باشد و مدت آن [illegible] سرد

ماندن دست و پای سخت دراز گردد و تب گرم باشد **علاج** چنانک
ماده مرکب علاج مرکب باید کرد و باید جست تا علامتها کدام تب
و کدام ماده قوی تر است و ترکیب او از چند ماده است تدبیر
و علاج در خور آن می باید کرد و آنجا که یک ماده غالب یابند
و آن تب خطرناکتر باشد باستفراغ ماده و علاج آن تب مشغول باید
بود و اندر حسن تبها و تبهای خمس و سدس و غیر آن استفراغ کمتر باید کرد
تا حرارت اندر اخلاط وی او نبرد و باید امتحان اصلی اندر رسا و برد و بدف
ادا نکند و با اخلاط با از حرارت برابری می کند و با قوت
بر جای باشد از درازی بیماری نباید اندیشید و آنجا که حرارت
غالب بود قرص کافور دادن صواب بود و این ترکیب معروف حار
و خیار بادرنگ و تخم خرفه هندو و تخم کدوی شیرین و تخم خیار و تخم
خشخاش و تخم کوکنار و مغز بادام و کثیرا جمله را اسباب راست
کافور و صندل و طباشیر هر یک باندازه حاجت و غذا خبز
چنان سازند که میل بسردی دارد و عفونت کمتر پذیرد چون زیربا
و غوره با و مزوره ریباس و آلو و اندر همه ترشها کدو و خیار و اسفاناخ
می برند و اگرچه این هر دو بارد تر است و عفونت پذیر چون
اندر ترشیها باشد عفونت نپذیرد والله اعلم

باب سیزدهم

اندر وبا و تب وبایی

معنی وبا تغیر هوا ست و پرگندن او چنانک آب اندر آبدان
دیر بماند طبیعت او تباه گردد تا قوت ساختن را ... او وبا مانند
با گرم شدن تباه گردد متغیر شود هوا نیز بسبب آنک اندر میان
درختان و اندر مغاکها دیر بماند یا بسبب بخار و حالی پدید
که با وی بیامیزد و حرکت باد بهار خوش بدو نرسد و او را
بجنباند طبیعت او تباه گردد و عفونت پذیرد و هرگاه که
هوا متغیر شود بیماری و مرگ جانوران پیدا آید این مرگ و بیماری را
وبا گویند و حیوانات که حس ایشان لطیف تر است از
ولایتی که وبا در هوا آن پدید آید بگریزند و با اندر هوا آن
بیشتر افتد یعنی که اندر تابستان گرم و خشک وبا کمتر افتد و بیماری

که اندر وی آید حادث باشد و وبایی نباشد مگر اندر ولایتی که
هوای آن تر باشد و جانب شمال گرفته و بیشتر سالها شمالی
باشد که بهاران بغایت اعتدال باشد و در وی باران چندان
اندر معتدل و تابستان نه گرما که عادت است نباشد و خریف
سخت گرم و سخت سرد نباشد و در وی بارانها معتدل آید
و زمستان سرما و باران بحد نباشد و بعکس ما وبایها که
عادت موضع است نباشد و اندر مقالت حفظ الصحة سالها
که فصلهای آن مخالف بهارها را از حذر باید کرد با ذکر آن آید
ان شاء الله عز و جل و بباید دانست هرگاه که وبا پدید آید هوای
خانه به از هوای صحرا بود و با اندر تن خلط بد نباشد هوای بد
اثر کمتر تواند کرد لکن اندر شخصی که جماع بسیار کند
و هر روز اندر گرمابه شود اگرچه اندر تن او خلط نباشد
در وی اثر کند از بهر آنک مسام او گشاده شود و هوای بد
اندر میوه‌ها و نباتها اثر کند و آن میوه و نبات ایشان را زیان دارد
علامتهای وبا هرگاه که اندر فصل خریف و اندر ماه ایلول
شبها ستارها بسیار بینند که برود و دنبال از پس کشیده شود
و اندر هوا سرخیها پدید آید بسیار با سرکه و با حرارت بود و هرگاه
که اندر کانون الاول و کانون الآخر باد صبا و جنوب بسیار
آید و هوا ترش ناک شود چنانک مردم پندارد که باران خواهد
بود و نباشد پس آن یعنی هوا و باد و وبا باشد و هرگاه که اندر
فصل ربیع هوا سرد باشد و بارانها بارد پس باد جنوب آید و هوا چند
روز گرفته شود یا بار مدت یک هفته کم یا بیش هوا صافی شود
و سخت خشک و روز گرم و تیره و روز گرفته باشد نشان تولد وبا
و آبله و مانند آن باشد و هرگاه که بتابستان هوا نیز گرم باشد
و سخت گرم نباشد و اندر خریف ستارها که گسیل می شود و سرخیها
پدید آید بسیار وبا باشد و هرگاه که اندر فصلی که باشد هوا روزی تیره
باشد و روزی صافی و روزی با غبار باشد و روزی با نم بسیار پدید
هوا باشد و بیم وبا و هرگاه که بینند که حشرات و جانوران که
از عفونت تولد کنند چون ضفدع آبی و صحرایی بسیار شود و بینند
که موش و دیگر جانوران که در زمین پنهان باشند ظاهر شوند

وچون بدبوی و متعفن باشند یا ببینند لقلق بس از آنک عادت
او نیست بود عادت شود بباید دانست که بخارها بدان از
زمین با هوا آمیخته گشته است و وبا آمد. **علامت تب وبای** ظاهر تن سخت
گرم نباشد و اندر باطن تاسه و حرارت قوی باشد تغیّر از حال
طبیعی بگردد بعضی را نفس تنگ شود و بعضی را متواتر و بعضی را
ناخوش بوی و این سخت بد باشد از بهر آنک نشان قوت عفونت باشد
اندر حوالی دل و عرق نیز کند باشد و باشد که بثر بزرگ
شود و حوالی بهجز استسقا پدید آید و غشان و سقوط شهوت و درد
فم معده و خارش دل و تشنگی و دمیدن گوشت پدید آید زود و زبان
و سرو و خشک و بی خوابی و غشی پدید آید و سقوط قوت و ردی طبع
و گمگ ناکی و گندی و بدرنگی ثفل پدید آید و نبود که همه اندر یک شخص
پدید آید و گاه باشد که بعضی پدید آید و بیشتر اندر احوال تنفس
پدید آید و گاه باشد که بثر عبس و کرار و سبج ادا کند
و گاه باشد که حرارت اندر ظاهر و باطن قوی نباشند
و نبض و دلیل از حال طبع بس دور نباشد و بیمار زود هلاک شود
علاج بهوای صحرا بیرون نباید شد اندر خانه هر روز لختی چوب گز
یا چوب سرو یا عود یا قسط یا مصطکی یا سندروس یا لادن و مانند
این چند کرت بسوختن و بدر و نیبر و زحانه چند نوبت سرکه
پراکندن خاصه اگر اندر حال گرما باشد و اندر گرمابه
نباید رفت و شراب نباید خورد و جماع نباید کرد از بهر آنک
گرمابه و جماع مسام بگشاید و هوای بد بمسام اندر شود و شراب و گرمابه
تری فزاید و اندر روزگار وبا از همه چیزها تری فزای پرهیز باید
کرد و غذا از غوره و سماق و ریواج و زرشک و نار دانگ و سرکه
باید ساخت و اندک تر از عادت باید خورد تا امتلا تولد نکند و طعام
و فسردی و گوشت مصوص با غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق
سخت نیک باشد و هر گاه که نشان تغیر هوا پدید آمد یک چند
تریاق بزرگ یا مثرودیطوس خوردن تا دل را قوت کند و همه قوتها
نیرومند کند و عفونت باز دارد صواب باشد و اگر بحال او بد
مزاج سرد و تر را سود دارد از بهر آنک عفونت باز دارد و خشکی
فزاید و از آنکه اندر تن رطوبتی فزونی باشد آن را پاک کردن

صواب باشد این قدر تدبیر نگاه داشتن تندرستی است. و اما علاج تب
آنست که نخست تن از خلط فزونی پاک کنند و هوای خانه بیخ و بوی
صندل و بوی میوه‌ها و بوی کافور و عنبر خوش کنند و هر ساعت
گلاب و سرکه و آب سرد اندر خانه می پراکنند و هر بامداد قرص کافور
دهند با رب غوره و رب سیب و ریواج و ماسدار و ترف ترش اندر
گلاب حل کرده و قرص کافور و نیز قرص کافور تشنگی بنشاند و سود
دارد و آب سخت سرد اگر بیک دفعت سیر تمام خورده شود
سود دارد و اگر اندک اندک خورد حرارت را برافروزد و زیان
دارد و اگر چه شهوت غذا نباشد بتکلف اندکی بباید خورد که
اندکی خوردن هیچ صواب‌تر از غذا بازگرفتن نبود تا حرارت اندر
ماده و غذا او برد و بباید دانست که اندر روزگار وبا در سینه
و بیمار را تشنگی و گرسنگی زیان دارد از بهر آنک بدی هوا اثر بیش کند
و پس بیمار صندل و کافور و برگ مورد و سیب و آبی و آبنوس و چوب گز
و پوست انار با بر سوخته و می باید و بیابند و هر گاه که
تب و بهار پدید آید بر پهلوها و پوست شکم ظرف کرده سود دارد و اطراف
سرد گردد و اندر نفس سینه تری فزاید و خواب نباید حران
چاره نباشد که هوای خانه خوش و خنک دارند و تن بیمار جامه گرم
نپوشانند تا حرارت بظاهر تن کشد و بنفس هوای خنک بدل او
می رسد و منفعت حاصل آید بامر الله عز و جل

باب چهاردهم

اندر آبله و حصبه

آبله و حصبه هر دو از یک جنس اند و سبب هر دو جوشیدن خون است
لیکن آبله از خونی است گرم و بسیار و میل به تری دارد و حصبه
از خونی باشد صفرایی و اندک و بخشی ست که بیشتر حصبه کوچک
است و از پوست برداشته نیست و از بهر آن حصبه از خون
گرمتر و تیزتر باشد گسستن ترست و جوشیدن خون اندر
تن مردم گاهی طبیعی باشد و گاهی با طبیعی و عارضی اما آنک طبیعی
باشد جوشیدن خون کودکان باشد از بهر آنک خون کودکان خام است
همچون شیرهٔ انگور و خون جوانان همچون شیرهٔ پخته است و رسیده
و خون پیران همچون شیره است که قوت او رفته باشد و سرکه
خواهد شد

بس همچنانکه بسره، خام بطبع اندر رحم بخوشد و لکنک و دردی از وی جدا
شود و بسره بخته جدا چون کودک را چاره نیست از آنک در شکم او بخوشد
و جایی تنگ دارد و قوایی دیگر کرد از بهر آنک ممکن نیست که ماده گرم
و تر نجته شود و قوام گیرد تا بخوشد و همچنانک از طبیعت واجب
کرد که دندان بیرون شود و دندانی قوی برآید و واجب است که خون
اندر تن کودک بخوشد و فضله غذا بخسس که از خون حیض باشد با شکم
و فضله غذاها مخالف که از بی ترتیبی جمع شده باشد از خون او جدا
شود پس نیست هیچ کودکی باشد که او را آبله بر نیاید لیکن از بهر آنک
مزاجها و تنها و هوای هر موضعی و وقت هر تنی یکسان نیست
پس بعضی را اتفاق چنان افتاد که باشد که حمل بود و از پس پاکی بوده باشد
ماده تولد او پاکیزه‌تر باشد و فرزند تر درست تر آید و آفت آبله بدو
کمتر رسد و بعضی را حمل و فی دیگر افتاده باشد و ماده تولد او با
اخلاط بد آمیخته باشد و فرزند نادرست آید و آفت آبله و بیماریها بدو
بیشتر رسد پس سبب بعضی را آبله زود برآید و بعضی را دیرتر و بعضی را
بیشتر آید و بعضی را کمتر و بعضی را سلامت باشد و بعضی خطرناکتر آ[ید]
و بر عکس مزاج الطبیعت واجب کند که آبله کودکان را باشد و جوانان را
نباشد مگر جوانی را که در کودکی نیامده باشد و اگر آمده باشد
اندک بوده باشد یا مزاج او گرم و تر باشد و غذاها گرم و تر بسیار خورد
تا خون او به رطوبت آمیخته شود و گرم شود پس روا ممکن
است که اگرچه اندر کودکی آبله برآمده باشد اندر جوانی بار دیگر برآید
و مزاج این نوع باشد چو سپید شدن خون او عارض باشد و مردم پیر را
آبله بر نیاید مگر وقتی که هوا بد شود و بسیار مردم را در آن شهر
برآید با هوای بد و بخار و عفونت ایشان در روی اثر کند علامتها
تب آبله با تاسه و عطش و درد پشت و با درد سر و گرانی همه تن
باشد و ناماندگی و ترسیدن اندر خواب و دمعه و سرخی چشم و خارش
بینی و باشد که سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز بدید آید
و آبله سپید یا زرد و اندک و نرم و پراکنده آید و از تن باشد خاصه اگر زود
بیرون آید و زود پخته شود و اگر پهلوها دارد و [illegible]
باشد و نفس باشد [illegible] و شکم بسیار باشد
و دیر بیرون آید و دیر پخته شود خطرناک باشد و اگر نخست آبله
برآید

بسر تب آید سخت تر باشد و اگر آبله ببرد آید و تب کسار رنج نشود همه
بد باشد علاج هرگاه که در شهر آبله بسیار شود کودکانی را
که آبله نبوده باشد فصد باید کرد و حجامت کردن و از گوشت
و شیرینی و چیزها گرم پرهیز کردن و آب میوه‌ها طبع نرم کردن
و حقنه کاه خداوند آبله معتدل باید و [illegible] جامه پوشیدن و جرعه
جرعه آب سرد دادن تا عرق بیرون آید و طبیعت را اندر دفع
ماده یاری دهد و صندل و گلاب و کافور بویانیدن تا دل قوی
شود و سرکه و گلاب بینی بر کشیدن تا گذر سیم هوا بسته
شود و اگر کشنیز تر با نعنع سماق با عصاره سیب انار با نار و گلاب
سوده با سرمه گلاب حل کرده با اندکی کافور چشم اندر چکانیدن
تا ماده آبله از چشم باز دارد و اگر حلق گرفته شود شراب [illegible]
غرغره کردن و آب بخ با حماق تعلیل کند و غذا است جو پوست
عدس آمیخته اندر آب انار ترش یا اندر آب غوره و اندکی شکر و طفسیل
از گشنیز و عدس مقشر و اگر ماده غلیظ باشد سبره بیمار بخار آب
گرم داشتن و مسام گشاده کردن و از آنکه نبض و نفس سریع و عظیم
و متواتر باشد و ظاهر سینه سخت گرم نباشد و آبله دیر بیرون آید
حد کرت آب گرم باید داد تا اندکی آب با دیان و با شکر و انجیر
خسک اندر آب بخش و دادن روز دیگر با هر دو مع کند و گر او زعم
درشت شود هر ساعت لعوقی از تخم کتان و کتیرا و مغز بادام
و کتیرا و شکر سرخ پزند تا بیماری سل باز دارد و با چیز سرا[ی]
مورد و رب [illegible] دهند تا اسهال و زحیر باز دارد و حد او بر حبه
لعاب اسبغول و لعاب دانه را بند و کشکاب رقیق و آب کدو
و آب خربزه هندو و آب حماز ترش و آب تخم خرفه با آب انار
و آب ریواج و آب انار برس آمیخته دادن و از آنک آبله بیرون آید
و تاسه و بی قراری کم شود و نبض و نفس به حال طبیعی باز نیاید و آبله
سخت باشد تدبیر بر انیدن نباید کرد و از آنکه علامت
خیزد برآید [illegible] بابونه و اکلیل الملک با سپسته و خطمی با [illegible]
کنند و در آب بجوشانند و بخار آن زیر دامن او دارند با جمه سود دهد که
که آبله تمام بیرون آید و هفت روز بگذرد و اثر حکی بدید آید [illegible]

در آخر

سوزن زرین بشکافند و آب از وی برچینند پس اگر تابستان بود
گل سرخ و برگ مورد و صندل زیر دامن او دود کنند و اگر
زمستان بود برگ سوسن و چوب گز دود کنند و اگر موضعی
ریش گردد گل سرخ و صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین
سوده بران موضع کنند و اگر آبله بسیار آب و بزرگ باشد
تا زیر او برگ گل سرخ یا برآرد از زن و آنجه جمع خوابانند و برگ
نیلوفر نافع تر و اگر پوست او کوفته باشد برگ سوسن تر از شاخ
فرو کنند و بران خوابانند و برگ مورد و برگ گل سوده بران
موضع کنند و اگر دیر خشک شود از نمک آب چاره نباشد
لیکن آنجا که پوست خراشیده باشد تا آبله شکافته نمک نشاید
رسانید و تا تمام خشک نشود نمک دور باید داشت و صواب آن باشد
که عدس مقشر و برگ گل سرخ و تراشه کدو و چوب گز
اندر آب بپزند و نمک اندرین آب کنند و خرقه از آن آب تر
بزنند آنجا که باید و اگر حرارت قوی باشد قدری کافور
و صندل سوده اندرین آب حل کنند و اگر دیر خشک شود گل
خوری با گل ارمنی بیشتر که هیچ بسرخی میل ندارد
مقدار صد درمسنگ و ده درمسنگ سپیداب و ده درمسنگ
نمک اندرانی سوده بگلاب تر کنند و بر آبله طلی کنند و دو
ساعت صبر کنند تا خشک شود پس بشویند و روغن از آبله
تا خشک نشود دور باید داشت لیکن چسند رشته
... باشد بروغن شوید و اگر آبله ریش گردد
مرهم موم و روغن گل و سپیداب ارزیز و قلیمیا سپید و اندکی
کافور مرهم کنند و آنجه بر روی باشد روغن سپید کشند
و بر سایند جای از روغن و ستن بگذارند تا نشان آبله
اندر نماند

... بیستم

باب نخستین

اندر انواع اماسها و بثرها و ریشها

اندر اماس گرم خونی

ماده اماس و بثره گرم یا خون بود یا صفرا لیکن از یک خلط
مفرد اماس و بثره تولد نکند و چون از حال طبیعی بگردد و سیلان
نکند

بیک جای جمع نشود از وی اماس و بثره نخیزد دلالت بر آنکه با الحی صفرا
با وی نباشد دیگر منی از طبیعی بشود و سیلان بکند از روی اماس و بثره
پدید نیاید و همچنین از صفرا طبیعی اماس تولد نکند و اگر بسیار بود
و با خون باشد اندام تمام رسد بر آن تولد کند و اگر بلغم و نا طبیعی شود و در
یک عضو گرد آید بسبب لطافت و رقت اندر گوشت بنماند بظاهر
پوست آید بمله تولد کند و اگر غلیظ تر بود لختی در گوشت
بماند بمله متاکله تولد کند و از سودای طبیعی برماسیاه تولد
کند و اگر نا طبیعی شود و در عضوی گرد آید اماس ورس
سودایی تولد کند و امتحان اخلاط که با هم شود اگر خون غالب
بود فلغمونی تولد کند یعنی اماس خونی و اگر صفرای طبیعی
از آن حمرة گویند یا صفرا آمیخته باشد حمره تولد کند یعنی اماس
خونی که از خون گرم و بد تولد کند و اگر حمره بسیار و غلیظ تر
آمیخته باشد و گرمتر ماشرا تولد کند و بیشتری اندر بینی و روی
و حوالی چشم و پیشانی افتد و اندر سر بینی آغاز کند و ممکن است که
اندر اندامهای دیگر افتد **علامتها** اما آنجا که گوشت بیشتر باید درد
و ضربان بیشتر کند خاصه اگر سر با فی و نزدیک بود
و درد و بر لخته سودا از بهر آنک سبب ضربان مجاورت شریان بود
و هر چند عضو حساس تر درد صعبتر فرق میان حمره و فلغمونی
آنست که حمره سخت سرخ بود و رنگ فلغمونی در گوشت بنفش
بود و بر حمره هر جا که انگشت برنهند سپید گردد و زود
بسرخی باز آید و اندر سرخی حمره زردی همچون رنگ زعفران
آمیخته بود و اندر فلغمونی نباشد و حمره در پوست بود بدان
سبب درد و طرنجیدگی کمتر بود **علاج** فصد و حجامت
پس استفراغ بمطبوخ هلیله یا قرص بنفسه یا ماء العواکه و طلی
با اول رادع چون صندل سرخ و سپید و فوفل با آب عنب الثعلب
و اندر میانه چیزی بیاشد با رادع آمیخته و معتدل تر چون سیاف
ماميثا و حضض و زعفران و مقل اندر آب کشنیز تر و اگر فرو نشود
که صلب شود کشنیز تر بکوبند و با روغن گل بسایند و چون مرهمی
کنند و طلی کنند یا آرد جو با آب کشنیز تر بسرشند و طلی کنند

وهرگاه بینند که رنگ بی بگردد اند و سبزی و سیاهی بگراید آزردن
و دو شکافتن بی صواب نیست صفت ضمادی که ماده را تحلیل کند
و اماس را گرم نکند و نگذارد که صلب شود اندر اماسها بکار عظیم و با مرزان
صعب بود از خاص ضمادها از وصف جالینوس برگ بید و آرد جو با
سرکه و آب کشنیز بر نهند و ضماد کنند کشکاب اول علت بر نشاید نهاد
و هرگاه که درد و ضربان و حرارت هیچ کم نشود تر اخلاط بد بباید
پالایش کرد تر اماس را بپزانیدن با دو وجه برافکندن یعنی بیخ در رسیده
آرد جو و بیخ در مسیله روغن بسر بجنبد در نحاله در مسکه آب بریزد *
تا سطبر شود و طلی کنند و اگر بسبب اماس زخمی و سقطه باشد
صندل سرخ و زعفران را بسانرا رامشت با آب گشنیز تر سوده طلی کنند
و تسمیه نار و نیز روغن گرم چرب کنند و بر نهند و بربند و اندر علاج
جمره نخست استفراغ صفرا باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و مانند
آن بس فصد و حجامت کرده بس طلی سرد و مهص و قابض بکار داشتن
و آب سرد رنجی چند آنک رنگ بگرداند سود دارد و جمره خالص
بدان زایل شود لکن ابتدا ان و ابتدا طلی سرد و قابض اخساط باید کرد
تا ماده بعضوی شریف باز نگردد و اندر علاج ماشرا عصارهها ز *
حک طلی باید کرد و استفراغ صفرا کردن

باب دوم

اندر طاعون

طاعون اماسی است که در گوشت نرم افتد چون گوشت بن گوش و پستان و خایه
و گوشت بن رانها یا اندر جای غراخ افتد چون بغل دست و بیغوله ران
و اندازه فیرون بشوراند و ماده آن ماده مستحیل باشد مسموم *
و مسموم زهر سی سلو و عضو را تباه کند و رنگ عضو و حوالی را بگرداند
و مضرت از طریق شریانها بدل باز دهد و خفقان و غشی آرد علاج
دل را قوت باید داد بشرابهای خنک و خوش بوی چون شراب ترنج
و شراب لیمو و شراب انار و رب سیب و رب آبی و شراب صندل
و بوی کافور و گلاب و صندل و نیلوفر و غذا عدسیه و مصوص
و سرد از گوشت دراج و طیهوج و بزغاله و علاج بشرح و و بالی
بکار داشتن و هیچ ضماد را دع بر نشاید نهاد و رگ نشتر بیاید زد مگر
که امتلا مفرط بود و جایگاه علت را بباید آزرد و لمزید بس باید گرد

بشستن ناحیه ...
وسرکه سرد

وهرگاه که خفقان کند آب گرم و طبیخ بابونه نطول کردن با ماده را
از جانب دل بموضع علت باز آرد و تحلیل کند بس از بس برآمدن
علت و علاج خراج باید کرد تا ماوقع اند والعلم عند الله

باب سیوم

اندر خراج

خراج اماسی بود گرم و ماده آن خون بی بود غلیظ و بالعضی لخته شود
و بعضی اما بی بود در رشته همچون قلموتی و با خر لخته و اماس ریم کند
اگر زود لخته شود و سخت سوزان بود آنرا خراج گویند و اگر دیر
لخته شود و سخت سوزان بود آنرا طاعون گویند علامتها اگر ماده
خراج گرم و صفرایی بود اماس اغراسه تر و سر تیزتر بود و زود لخته *
شود و اگر ماده غلیظ بود اماس پهن بود و سخت سرخ نباشد و دیر
لخته شود و اگر خراج اندر باطن بود دا تب و الم احتیا حالی شود و تبها
بی ترتیب آید و نبض صلب بود و مدقق فرا ابتدای تب نخست ... زاری بود
بس گوناه تر شود و گرانی موضع خراج زیادت شود و الم کمتر
باشد چون خراج لخته شود الم اختیار و تب ساکن گردد و گرانی بماند و هرگاه
که تب و درد معاودت کند و جایگاه خراج سوختن و خلیدن آغاز کند بدان
که ماده خراج باشد و از روز که کیفیت سرد بجست و قرای و اساوی قوی
بلرزاند و تب و گرانی اثر ازان زایل شود علاج اگر اندر احشا
بود فصد و رگ بعد از لطیف باید کرد و اگر بر ظاهر بود استفراغ
باید کرد و اگر خراج عظیم طاهر بود و تر سد که نتوان طبیعت
ماده را تمام نتواند برانید و بیم باشد که بدان سبب آفتی در عضوی
افتد آن خراج را باید شکافت و هر خراجی و قرحه که اشکافتند
اندر وی را ازای لیف عصب باید شکافت تا نیز اندامهای شکمها
و خطرها که مثانه زیکار از نالاصبع والعضو نگویند و اگر پوست
پیشانی را که تر اسناء شکمها و خطها نشاید شکافت از بهر
آنک پوست پیشانی را عضله جدا نیست اگر از پهنا بریده شود
عضله بسسته شود ابرو را بر نتواند داشت و چشم باز نتواند
کرد اما اجای که خواهند که فعل عضوی باطل کنند
با از تشنج عضوی ایمن شوند لیف عصب را از پهنا ببرید باید برید
و اگر خراج اندر بیغوله ران بود یا اندر بغل دست آنرا ابتدا ...

از پهنای تن باید شکافت برراستای خطها و اگر بر سر بود از درازا
باید شکافت و بعضی هلالی برراستای شکنها و خطها و اگر بر پهلو بود
تو رتب باید شکافت برراستای عضلهای پهلو و اگر بر سرین بود
هلالی باید شکافت و هر خراج و جراحتی که بشکافند روغن و آب
و دارویی که در وی پیه باشد دور باید داشت و اگر جراحت را
بباید شست بماء العسل شویند کر بشراب ممزوج کر سرکه ممزوج
و اگر از پس شکافتن حرارتی و سوزشی صعب پدید آید ضمادی از عدس مقشر
پخته بر باید نهاد و اگر ساکن بود مرهمی رویاننده برنهادن و جراح را
که بشکافند ریم پاک کنند زود پوست بر گوشت باید پوشانید
و رفادهٔ جست برنهادن و بستن تا پوست بر گوشت رسته شود و چو بعضی
در میان بیفتد که دیگر باره ریم کند و ناصور گردد و کیفیت
شکافتن و گشادن از دارویها براننده و رویاننده اندر کتاب ذخیره
تمام یاد کرده آمده است و از جمله آنچ اینجا یاد باید کرد مغز پسته دانه
و گوز مغز تیز کسته و خمیر ترش و تر کرپنه پخته و سار پخته و خردل
و سرگین کبوتر همه بکوبند و مرهم سازند زود بپزاند و سولاخ کند
و مرهم دیاخیلون اندر لعاب خردل نرم کرده و صابون با انجیر
کوفته و سرشته براننده است و سوراخ کنند و عسل بلادر و وقت
هر دو با سیر نرم کنند و بهم بسرشند سم زور سوراخ کنند و عاقرقرحا
و موبزج و بورق با یکدیگر بسرشند و بر سر خراج طلی کنند بلیغ ریم را
تحلیل کنند و پاک کند و علاج جراحت باطن اندر علاج قروح معده و امعاء
و مثانه یاد کرده آمده است والعلم عند الله

باب چهارم

اندر دمل

دمل از جملهٔ جراح است و سبب آن بدگواریدن طعام بود و حرکتها مر امتلا
علاج اگر ماده غالب باشد نخست فصد و حجامت کنند و بماء الرمان یا بماء الفواکه
با مطبوخ هلیله و سناء مکی و خرمای هندو استفراغ کنند و از
گوشت و شیرینی پرهیز فرمایند و سه روز را سعوط سرکه و گلاب
تر کرده و خطمی بهم بسرکه و گلاب تر کرده برنهند پس تخم کتان

و تخم مرو کوفته با خمیر ترش سرشته برنهند و انجیر خشک اندر ماء العسل پخته
کرا عسته و تخم مرو کوفته با آن سرشته و خردل با موم زرد آلوده
سیر و کرده و با انجیر کوفته و سرشته براننده است

باب پنجم

اندر شری

شری اما سپهای پراکنده باشد بسیار و گوجه و پهن و بیشتر با
خارش و تاسهٔ صعب و سبب آن بخار خون صفرایی بود یا بخار
بلغم بورقی علامتها خونی سرخ بود و سوزان و گرم و زود دید آید
و بلغمی میل بسپیدی دارد و بیشتر به شبانگاه پدید آید علاج اگر خونی
بود آب غوره طلی کنند و شراب غوره دهند تا ساکن شود بس چون
ساکن نشد در حال فصد کنند و سرکه و گلاب و آب گشنیز و روغن
گل طلی کردن سخت سود دارد و اگر حاجت آید دو درم سکنگبین
هلیلهٔ زرد و یک درم مسک آبارج فیقرا ترکیب کنند و بدهند و آب
انار دوغ ترش و قرص کافور سود دارد و اگر بلغمی بود بگیرند
هلیلهٔ زرد دو درم مسک تربد سپید یک دینار زنجبیل دو دانگ سقمونیا
دانگی انیسون دانگی کثیرا دانگی حب کنند به آب کرفس و بدهند و کلنگبین
با انیسون و گرمابه و عرق آوردن سود دارد یک درم سنا کیابه
با سه درم سکنگبین شکر سفوف کنند نافع آید با مر الله عز و جل

باب ششم

اندر بثرهای گرم چون جمره و نمله و آتش پارسی و گاورسه

جمره بثره ای باشد سوزان با خارش صعب و پوست را بخورد و سوزان بد
و اندکی بگوشت فرو رود و خشک ریشه برآرد و تبی کمتر دارد
و ماده او سودا میل دارد بثرها اندک بود پراکنده بزرگی آن
چند نخود یا بزرگ بود و باشد که هیچ بثره نکند لیکن جای آن سرخ سود
سرخ دارد و سوزد پس رصاصی شود یا رمادی و باشد که تب صعب
گیرد و هلاک کند علاج رگ باید زدن و خون بسیار بیرون کردن
و از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان خشکار ضمادی پختن و برنهادن
و انار ترش بشکافند و اندر سرکه بپزند و بسایند و بر خرقه بدان موضع
طلی کنند بامداد و شبانگاه

و هر روز پاره [illegible] کنند و غذا حسو [illegible] سرکه و زیره [illegible] باشد . واما نمله بثرها
کوچک باشد بیکدیگر نزدیک است در رنج [illegible] سود
با خارش و سوزش باشد و باشد که نمله یک بثره بود و باشد که بثرات
بسیار بود گرد همچون لؤلؤ و رنگ نمله میل بزردی دارد و باشد
که ریش گردد و باشد که تحلیل پذیرد و ماده آن خلطی تیز
بود با خون آمیخته اندر زیر پوست و اندر رگهای باریک که در پوست است
علاج نخست تسکین حرارت باید کردن پس بمطبوخ هلیله استفراغ
کردن و اگر خون غالب بود نخست فصد باید کردن پس استفراغ
و حوالی نمله بصندل و فوفل و گلنار و اسفیداج و افیون و قشور [illegible]
و سماق و ماميثا طلی کردن با گلاب و قطره سرکه و بر آن موضع
مرهم اسفیداج طلی کنند و هر گاه که بشویند [illegible] باید با آب
بخوشانند [illegible] آب [illegible] و غذا عدس و مصوص و ماش [illegible] باشد
بثره باشد [illegible] با خارش و سوزش ضعیف و [illegible] بود
علاج همه فصد و استفراغ بطبیخ هلیله و خرما هندی و کشکاب
و آب کدو و آب خیار و اسفغول و شکر و ماش [illegible] و حوالی آن
بگلنار [illegible] و سرکه طلی کردن و بر روی مرهم اسفیداج طلی کردن
و اما [illegible] بثرها خرد بود بسیار و میل بصلبی دارد از
بهر آنکه بلغم بود با سودا که صفرا [illegible] بیامیزد علاج علاج او بعلاج
نمله نزدیک است از بهر آنکه وی نوعی از نمله است لیکن دارو که
بدان استفراغ کنند از تربد با افتیمون خالی نباید

باب هفتم

اندر بثرها و ریشها که بر سطح پوست بر آید

بثرها و ریشها که بر سطح پوست بر آید سعفه است و شیرینه و خشک ریزه
و [illegible] اما سعفه بیشتر بر سر باشد و شیرینه بر روی و دیگر
اندامها افتد و شیرینه [illegible] باشد و [illegible] سعفه
[illegible] همچون [illegible] رقیق تر بود و باشد که خشک بود
و هیچ [illegible] و باشد که [illegible] همچون نمک و از [illegible]
[illegible] علاج اگر خون غالب بود رگ [illegible] بزنند پس هر دو
جانب کردن حجامت کنند و اگر سعفه خشک باشد
رگ پس گوش بزنند و از [illegible] سوس [illegible] کنجد و برگ
چغندر

سرکه و آب بزنند و [illegible] زرد بسوزند و روغن بنفشه در بینی
بچکانند و اگر خلطی دیگر غالب بود تر [illegible] پاک کنند
و حب قوقایا موافق بود و دیگر بند سفال تنور کهن یک جزو نمک
نیم جزو نرم بسایند و بسرکه تر کنند و طلی کنند و دیگر بند زرد چوبه
و [illegible] و راوند طویل و مرداسنگ و [illegible] همه کوفته بسرکه
تر کنند و بروغن گل حل کنند و طلی کنند و اگر سفال
تنور کهن و نمک و [illegible] با زرکند سخت موافق
بود و مازو [illegible] سبز بی سوراخ بسایند و بروغن گل [illegible] کنند و اندکی
مورد خشک و آمله با آن بیامیزند و بسرکه تر کنند و بروغن گل
حل کنند و بکار برند [illegible] را سود دارد واما
خشک ریزه بثرها بود سخت خرد و سرخ سوزاننده همچون زخم سوزن
اندر [illegible] خاصه [illegible] که مردم عرق کند علاج نخست
رگ باید زد پس بمطبوخ شاهترج استفراغ کرده و اندر گرمابه لعاب کشنیز تر
و سرکه و گلاب و روغن گل طلی کرده [illegible]
که هر گاه مسام بسته شود و بشره کثیف شود و طعام [illegible]
افتد اندر [illegible] سرد درشتی و خارش و بثرها خرد بر سطح
پوست پدید آید علاج فصد و استفراغ بمطبوخ هلیله و اندر گرمابه
[illegible] سرکه و آب [illegible] کنند [illegible] سپستان و خرما هندی
در آب بخوسانند و آب کرفس و سرکه و روغن گل با آن بیامیزند
و طلی کنند واما اگر از خون غلیظ و عفن تولد کند که رگها اندر
گرد آمده باشد و طبیعت از [illegible] دفع کند علاج فصد
و استفراغ بمطبوخ شاهترج و خرما هندی و [illegible] بنفشه و اطریفل
کوچک با شاهترج و [illegible] و دیگر بند
[illegible] دو درم [illegible] حب الغار [illegible]
زرد چوبه سه درم [illegible] سیماب کشته دو درم مسک [illegible] و سرکه
تر کنند و بروغن گل طلی کنند [illegible] خشک را سود دارد
و دیگر بند [illegible] ده درم [illegible] مسک
سیماب کشته [illegible] مسک [illegible] و اندر حمام
گرمابه طلی کنند [illegible] خشک را سود دارد ان شاء الله عز و جل

واگر حار بسر بود بی کرایرها و که یاد کرده شد سود دارد
تخم خشخاش کوفته و موم کرده چون مرهم بکنند و بسرکه
حل کنند و اندر گرمابه طلی کنند سخت نافع بود واما بوتون
دو گونه باشد یکی آنک ماده او رقیق تر بود و دیگر آنک ماده او غلیظ و
سوداوی بود علاج نخست سر از خلط پاک باید کرد و گرمابه و کوش
آب سوسنه بکار داشتن و از پس گرمابه داروها مالیدن اما
اگر بکوشت فرو رفته باشد بکیرد حکمه زوسوس کهام و حب
بیخ کوفته اندر آب هرند و بدان آب می شویند و هلیله زرد بسرکه
سوده و ماصع و الو و کتیرا بسرکه با ترشی بیخ ترکرده طلی کنند
سخت سود دارد واگر ترنینس ترا ابد حصص و مازو و صمغ و کتیرا
و مقل و ساق با مشا بسرکه طلی کنند و دو بوحه ترا کنند روا سق بسرکه
حل کرده طلی کردن برون کهن را سود دارد و سر اشتر ماهی یک جزو
کتد ریک جزو هر دو بسرکه حل کنند و طلی کنند و مازو
و کتیرا و حنا را ساراست با سرکه حل کنند و طلی کنند

باب هشتم

اندر اماس سرد بلغمی

ماده اماس سرد بلغم بود اما اگر بلغم ساده و رقیق بود اماس آنک از
وی تولد کند تازی الورم الرخو گویند و باشد که سخت رقیق
بود همچون آب و اماس که از وی بود داء الاستسقاء از عضو باشد چون پیله
اما باشد که بخاری از ماده بلغمی سر برآید چشم و روی اماس بلغمی
بتازی الرهل گویند و اما اگر بلغم غلیظ و لزج بود و تیره اماسها
صلب تولد کند چون سلعه و غدد و خنازیر علاج اما اماس نرم را که
تازی الورم الرخو گویند نخست رطوبت کمتر باید کرد و حاکستر
چوب بلوط و آب انجیر یا چوب رز و چوب بلوط در آب تر کنند یک شب و بامداد
بپالایند سنج نو را حرقه دو تو بوبدان تر کنند و بران موضع و بر
حوالی آن می نهند و آب نوره با سرکه ممزوج تا آب جوش سخت نافع
بود و روغن کل با سرکه و نمک نیک واگر اماس اندر عضوی
عصبانی باشد و یا در دیا باشد نمی وطلی که از روغن رنب ساحته باشند
و سراب انکوری خاصه سراب سار رنک بیخ کرم کرم برحکانند و
درد نشاند اس ابتدا طلیها بکار دارند و طلی قوی ابتدا با سرکه و شنبلی

سود دارد و سرکه اندر اول علت کمتر بکار باید داشت لیکن آخر
علت باید داشت و بر عضو عصبانی کمتر بکار باید داشت و هر
کاه که خاکانه اماس را سرکه طلی باید کرد و هم بخاران علاج
کردن و بر اثر آن خلو و شیر و مقل و مانند آن طلی کردن بتدریج
و خارا سنگ آسیا و سنگ مارقشیشا نیک باشد هرچند بود پس این
علاج کردن و بر گرمابه داروها نرم کنند بنهادن و اما سپید نا بکنند
مرحصص صبر سعد اقاقیا و مانند آن عضو را بسیار استعمال
آنک تر بکوبند و بسر بسند و بسرکه طلی کنند با بکلاب ممزوج بسرکه
و سپید را که از سر سپید بود اندر سرکه تر و سرکه و رد تر و سرکه حماض
تر بکوبند و ضماد کنند و بسیار اماس بلغمی باشد سخت که او را جمله اماسها
نرم باشد و نه از جنس سلعه و خنازیر باشد لیکن از بلغم غلیظ باشد یا از بلغم
و سودا بهم آمیخته علاج نخست استفراغ باید کرد و خلط فرو نی
و تعالج کم کردن و آنچه اندر علاج بسر سرد یاد کرده آمد بکار داشتن
و ضمادها ساختن از پیه بط و پیه مرغ خانگی و پیه گوساله و پیه گوزن و پیه
سباع و روغن زیت و روغن کنار و لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و آرد مغز
ساق گاو و مغز ساق گوزن و آرد میعه و زوفا و موم و پیه و خصر
و زوفا تر اینها بدست آید جمع کردن و بکار داشتن

باب نهم

اندر اماسهای صلب چون سلعه و غدد و خنازیر

مواد سلعه بعضی همچو کرسی بود و بعضی چون عصله و بعضی چون عسل
و بعضی خشک باشد همچو آهن و مانند آن و ماده سلعه اندر حرکت باشد
و باشد که اندر بر زانو و غیر آن همچو سلعه چیزی پدید آید و سلعه
باشد لیکن چیزی باشد چون گرهی بر عصبی از موضع پدید آید و فرق
آنست که سلعه جنبان بود از همه سوها و این از جانب چپ و راست
جنبد در ازای عصب سوی بالا نجنبد علاج سلعه دشوار است
خاصه آنک صلب تر باشد و اگر کسی دست کاری بخواهد و سلعه نرم بود
اشق بسرکه حل کنند و بر وی نهند و تکیه موم و بر بشانند و پیه گاو و ورقت

راسپاراست همه را اسرسند و مقداری دو بار آن یار کنند و عدد
و مسامیر و ثالیل هم از جمله آماسهای سرد سخت بهم باشد
اما اگر زنگ نماند بترکیدن سود و باطل گردد علاج علاج
این همچون علاج سلعه است اگر زود درو دارا بشکنند و پاره سرب
سنگی بر داره او بر روی بنهند و سه روز بسته دارند تا آن را باطل کند
خاصه اگر صبر و حضض و اقاقیا و سرشیر ماهی بر کاغذی طلی کنند
و بر روی بنهند و سرب بر سر آن بنهند و ببندند   و اما ثالیل را آخر بوی
نبطی نرم مالیدن باطل کند و برگ مورد نیز و برگ کرنب مالیدن و آب
صابون و اشنان و بخار رسن سود دارد   و اما خنازیر آماسی بود کوچک
و صلب فرق میان سلعه و خنازیر آنست که سلعه را اندر زیر پوست
فرا زنی و با زنی توان زدن و خنازیر را نه و خنازیر باشد که یکی بود
و باشد که بسیار بود و بیشتر بر گردن بود و بر بغل دست بود اند
علاج از طعامهای غلیظ و از ترشیها و از طعام شب پرهیز باید کردن و استفراغ
بلغم فرمودن لیکن بداروی مسهل و فصد و حب و اصلی و حب خیار
منقلکان و ماحرا ان نرمه اند و بر دیگر مرحمها که بلغم و سودا آورد
ازدی علت نرخی حنجره ... و نگار داشتن معجون رجاج بست و حب
چربهای نرم طلی کردن سود دارد چون پیه بط و پیه مرغ خانگی پیه
داروهای تحلیل کننده نگار داشتن چون مرهم دیاخیلون و مرهم الرسل
و اگر خواهند که مرهم دیاخیلون قوت زیادت دهد بیخ سوسن آسمانگون
و زوفا و زراوند گرد از هر یکی جزوی با وی بیامیزند و بر سر نهند و سنگ نو بسیار
و سنگ ترب و بیخ قثاء الحمار و آرد باقلی و آرد جو و مغز بادام طلی و مقل همه
دیاخیلون را قوت دهد و اگر خنازیر ریش باشد باید بدستگاه و مرهم زنگار
علاج کردن نافع آید باذن الله عز و جل

باب دهم

اندر سرطان

سرطان آماسی سودائی است و آماس سودائی دو گونه باشد یکی را بلغت یونان
سقیروس گویند دوم سرطان است و فرق میان سرطان و سقیروس آنست
که سقیروس را اختلاج و ضربان نباشد و حرارت و رگها برخاسته نباشد
و سرطان دو گونه باشد یکی ماده آن سودائی خالص بود و دیگر صفرا و سودا
آمیخته بود و با درد و سوزش و التهاب و ضربان بود و حوالی او رگها برخاسته

و ممتلی باشد همچون پایهای سرطان و لون این رگها سبز گراید و تیرگی گراید
و درد و سوزش پدید آرد آمیختن صفرا سوخته بود با سودا و سرطان بیشتر
که پدید آید اندر اندامهای نرم و متخلخل پدید آید و زنان را اندر پستان
و رحم بسیار افتد و مردان را اندر حوالی حلق و اندر خایه و قضیب بسیار
افتد و اندر روده نیز افتد و سرطان را در ابتدا دشوار توان دانست
و چون ظاهر گردد علاج دشوار پذیرد و بعضی چنین باقی بود کوچک
و صلب و لون او تیره و با حرارتی اندک بود و ماده سفتی و سوخته با سودا
صرف بود و بلون سرخ بود با سودا و بلغم غلیظ بود و بلون رصاصی
بود و بر روی رگی بود و صعب و بدرد و علاج پذیر نباشد و بیشتری
سخت آماس گرم بوده باشد و بسبب افراط خمر بروی پرنهی
علاج سقیروس بکرد علاج تدبیر صواب اندر علاج سرطان
آنست که نگاه دارند تا بالید بالید آمده باشد همچنان بماند و زیادت
نشود و ریش نگردد و استفراغها نوبت می کنند و غذاها
موافق سرد و تر خورند چون اسفاناخ و روغن بادام و ماهی تازه
خرد و خایه مرغ نیم برشت و اسفاناخ و ماش و کدو و مانند آن
و اگر حرارت عظیم بود دوغ گاو شیر تازه سود دارد و استفراغ
بماء الجبن صواب تر و هر چند روز چهار درمسنگ افتیمون اندر
ماء الجبن یا اندر ماء العسل دادن یا حب افتیمون هر چند روز طبیخ افتیمون
با سکنگبین دادن و هرچ اندر علاج مالیخولیا و علاج جذام یاد کرده شد
علاج این علت است و داروهای معدنی مغسول که تحلیل آن
باعتدال باشد و سوزاننده نباشد طلی کردن سود دارد چون ممکن
است که ماده را تحلیل کند بر موضع خاصه اگر زود اندر یابند و علاج
این نوع کنند و کمترین آن بود که بر آن حال بماند و زیادت نشود
و ریش نگردد و حکاکه سنگ آسیا و سنگ افسان و حکاکه اسرب
اندر آب کشنیز و آب کشنیز تر و عصاره کوک یا عصاره برگ خرفه
با لعاب اسبغول سود دارد خاصه اگر توتیا و صبر
و اسفیداج بساید اندر میان قیروطی به پیه برو و اگر حرارتی و سوزشی
باشد عنب الثعلب کوفته با سرطان بحری پاره کوفته با قلیمیا ضماد کنند
سود دارد و اگر ریش گردد پوسه خرفه و کتان در آب عنب الثعلب

تر کرده بروی نهاده باید داشت تا نفع کند باذن الله عز وجل

باب یازدهم

اندر آماسهای بادناک

آماس بادناک از بخاری لطیف خیزد یا از بخاری و بادی غلیظ و از طرحیل
باشد بمحل جسمی که باد در وی دمند و بسیار باشد که اندر میان استخوان
و غشای او یا اندر میان اوتار و عصبها از بادی تولد کند و او را از هم باز
می کشد و دردی صعب تولد کند و سبب تولد این باد سستی سدهای مسام
باشد و تحلیل نا پذیرد بخار علاج اخراج بخار لطیف خیزد از جنس [illegible]
بود و علاج این بادگران آمده است و اخراج این باد غلیظ چون محجمه آتش
و رقعها که در وی تخم کرفس و بادیان و زیره و سداب و با آب
پخته باشد تحلیل پذیرد و نگاهدارد [illegible] کوفته و پخته
اندر موم روغنی از موم زرد و روغن سیب بسر سپید و طلی کنند
و روغن سیب و روغن بابونه و نطرون و [illegible] و آب خاکستر چوب رز
و چوب انجیر طلی کردن سود دارد

باب دوازدهم

اندر جذام

هرگاه که خلط سودا در یک عضو گرد آید اندر آن عضو علتی سودائی تولد
کند و هرگاه که خلط سودا اندر همه تن پراکنده شود و بسیار
گردد جذام تولد کند و باید دانست که علت سودائی که در یک اندام
تولد کند اما صلب بود یا سرطان یا سقیروس یا اگر سودا رقیق
باشد و با صفرا آمیخته خوره تولد کند و همچنانکه سرطان جذام یک
عضو است جذام سرطان همه اندام است و سبب فاعل این علت سوء المزاج
گرم و خشک باشد اندر جگر یا اندر همه تن و سبب ماده غذاهای بلغمی
و سودائی بود و تحلیل کردن حرارت اجزای لطیف بلغم را و غلیظ گشتن
باقی و کثافت پس حرارت غریزی را فرو گیرد و خفه کند و بدان
سبب ضعیف شود و خون سرد گردد و غلیظ شود خاصه اگر سپرز
ضعیف باشد یا منعقد و آمدن سودا از جگر بر و سینه باشد
یا از سبب سودا یا خون اندر همه تن پراکنده شود و تتابع هوا و تولد
فرزند در ایام حیض و مجاورت مجذوم از جمله اسباب این علت
است از بهر آنکه این علت تعدی کننده است و همه از آن پرهیز باید

علامتها خشک روی مجذوم سرخ گردد و سیاهی زند و لون چشم
او همچنان سرخ و تیره شود و نفس تنگ و آواز گرفته شود چنانکه بحجی
و غنه ای بآواز در آید و عطسه بسیار دهد و منفذ بینی بسته شود
و حس بودن باطل شود و موی او باریک و اندک شود و از سر و روی عرق
بسیار آید و بوی عرق و نکهه ناخوش گردد و خفقان و لجوج و متعجب
شود و خوابهای سودائی بیند و اندامهای او در خواب گران گردد و در پشت
موی ابروی او و موی روی بریزد و ناخنها [illegible]
شکافد و چهره زشت شود و لبها سطبر و سیاه گردد و بر اندامها
عددها آید و چون اندر مفاصل عفن گردد و فسرد و لون پوست
سیاه گردد و اگر مادت صفرا بود اندامها ریش گردد و بینی خوره
شود و لبها فرو افتد و اطراف کبود شود و بد گند از وی می آید و چون
مجذوم غلیظ بود خاک از رگ او خون زنگ آمیز آید و خاصیت جذام
آنست که مزاج او ضد مزاج حیوة است و بدین ضدی مزاج اندامها
تباه شود و چون مزاج او باعضای رئیسه رسد هلاک شود و فرق آنکه
سرطان جذام یک عضو است و جذام سرطان همه تنست بدین سبب علاج
مجذوم عسر باشد لیکن از بهر آنکه مزاج همه تن اندر آن یکسان نیست علاج
از یک نوع باشد از روی طوبی علاج آن یکسان بود و سرطان اندر
یک عضو بود و مزاج آن عضو مخالف دیگر اعضا بود و اندر علاج آن از
مراعات مزاج اعضا و قوتها و مزاجهای دیگر اعضا غافل نشاید بود و طریق
علاج آن از این وجه عسرتر بود علاج طعام جذام بدان علت تا چون
باید [illegible] گرنار خدروس با حسوها که از خدروس سازند
و اسفیدباها گوشت مرغ فربه و اندر طبخ ایشان برگ چغندر
و زیره و [illegible] بپزند و گاه گاه کبر و بادیان سود دارد و ماهی تازه
خرد سود دارد و گزنت خاصیت سود دارد و باز با سرباره و انگبین
سود دارد و الحی تر و انگور رسیده و مویز و مغز بادام و تخم معصفر
و طلعون موافق بود و هرگاه که علت ساکن بود شراب رقیق و جوان
مقداری معتدل سود دارد و شراب کهن بهیچ حال نشاید و ماهی
شور گاه گاه صواب بود خاصه هرگاه که بی خواهد کرد تا مسهل
خواهد خورد و از بس استعمال روغن بادام با عصیر انگور باره شود
دارد و اینجا که علامتها خون ظاهر بود فصد باید کرد و اینجا که

بر بسیاری خون واثق نباشد فصد نشاید کرد لیکن اگر خواهند که لختی کم
کنند رگهاء اطراف باید زدن چون رگ پشتی و رگ بسیلی تا اختیار را هیچ
مضرت نباشد و اگر آواز بگردد و کچی و غنه پدید آید فصد وداج
باید کرد و از پس فصد یک هفته تدبیر استفراغ کردن با یارج
لوغاذیا و مطبوخها و حبها که از افتیمون و هلیله سیاه و هلیله کابلی
و بسفایج و اسطوخودوس و حجر لاجورد و حجر ارمنی سازند
و اگر ماده سودا صفرائی بود حب حنظل و سقمونیا و صبر و قثاء الحمار ترکیب
باید کرد و ایارج فیقرا سقمونیا فوت دادن سود دارد خاصه اگر
اندکی حجر ارمنی و حجر لاجورد سیاه با آن یار کنند و از رنج و اندیشه و غم و بی
خوابی و از هر چه رطوبت غریزی را تحلیل کند و خشکی فزاید پرهیز
باید کرد و داروی قوی اندر فصل بهار و خزان یکبار یا دو بار بیش
نشاید خورد و دماغ را بغرغره و سعوط پاک باید کرد و هر بامداد
ریاضت و آواز بلند کردن و کشتی گرفتن و مالیدن و عرق آوردن سود دارد
پس روغنها معتدل مالیدن چون روغن مورد و روغن مصطکی و گاه باشد که
روغن یاسمین و زنبق باید مالید و هرگاه که شکستن پدید آید قی باید کرد
و عرق آوردن و اندر گرمابه داروها که تحلیل کنند طلی کردن و افعی
علاج است و داروی تحلیل کننده آرد حلبه است و آرد باقلی و نوره
و اشنان را استار است بیامیزند و اندر گرمابه طلی کنند داروی
دیگر آب حلبه و آب حلبه و اندکی نوره طلی کنند و طبیخ حلبه
صابون را بنبیذ روی حل کرده خوشتر بدان شستن و مالیدن سود دارد و
و باقی علاج اندر ذخیره خوارزمشاهی باید جست

گفتار بیست و سوم

اندر انواع ریشها و سوختن آتش و جراحتها

باب نخستین

اندر صفت و نام انواع ریشها و قانون علاج آن

هر جراحتی که و هر تفرق الاتصالی که در گوشت افتد و ریم کند آن را بپارسی
ریش گویند و سبب ریم کردن جراحتها و ریش آنست که غذا از عضو
مستحیل گردد و تباه شود و آن عضو زبون از اندامهاء دیگر بود و ضعیف باشد
غذا را هضم نتواند کرد بسبب سوء المزاج که در وی بود و بسبب هضم ناشدن
غذا ریم تولد کند و هر چه رقیق باشد از ریم آن را صدید گویند و آنچه معتدل

و هموار و سپید بود آن را قیح گویند و مده نیز گویند و آنچه غلیظ تر باشد آن را
وسخ گویند و این وسخ بعضی سپید باشد و بعضی بسیاهی زند و بعضی همچون
دردی شراب بود اما صدید از ماده اندک پالاید و وسخ از ماده غلیظ
و تباه و قیح از ماده معتدل یا باعتدال نزدیک و جراحت بعضی بر ظاهر پوست
بود و بعضی باغور بود و آنچه باغور بود بعضی گوشت گرد اگرد او صلب
گشته بود و لبهاء فرجه سطبر شده آن را ناصور گویند اندر گوشت
خانه کرده باشد و همچون نایژه شده و بعضی راست بود و بعضی منعطف و
ناصور که دهانه او باستخوان رسد از روی مده روغنی زرد پالاید
و آنچه دهانه او بر باطنی رسد پالایش او همه روغنی باشد لیکن میل بسپیدی دارد
و آنچه دهانه او باورده رسد از روی چون صافی پالاید و آنچه بشریان رسد چون اشقر
و کم و ... پالاید و آنچه بگوشت اندر بود از روی مده غلیظ و سرخ
و تیره پالاید و آنچه گرد اگرد آن صلب نباشد آن را کهف گویند و مخبا
نیز گویند و کهف چنان باشد که در زیر پوست خانه کرده باشد و جائی میل
کرده چنانکه گوئی راست نباشد و زیر رو او فراخ باشد و مخبا
آن را گویند که خانه در زیر پوست کرده باشد و ریم میان پوست و گوشت
بود و ریشها بعضی تر تازه شود و گوشت درست را می خورد آن را القرحة
الساعیة گویند و المتاکله گویند و بعضی باشد که ماده را و بدان تیزی
نباشد لیکن بسبب عفونت تر تازه شود آن را ساعیه گویند متاکله نگویند
و ریشها که در گرم رود و سر نیز کند و بن او سرخ بود لیکن تر نباشد
زود درست شود و ریشها سرد شدن تباه کند و بحت سرخ شود و سر نیز
نکند و دیر خشکد و ریشها آنچه بسپیدی و سبزی و سیاهی گراید بد بود و آنچه
مخالف لون اندامها بود چون سپید و زرد و رصاصی و سبز و سیاه همه نشان
سوء المزاج کرده بود نشان تباهی چون بود بسبب دبه و بسبب سوء و ریشها
که از پس بیماریها بماند دیر بماند و آنچه گرد اگرد موی بریزد بد بود و هر ریشی
که بر نوره تر بود خاصه آنچه بر پهلوها و بر شکم بود و رگها بسیار باشد و سیه
بود و اما ... نیز باید گرد آنچه بر سینه بود و سر میل
دارد از رگستن آن اسهال خون توقع باید کرد و از بازگشتن آنچه سینه
تا لا میل دارد اختلاط عقل و ذات الجنب و غشی چون توقع باید کرد
و ریش سودائی ممکن نیست که درست کرد مگر بعد از آنکه همگی

کنند

باهم بردارند و بگوشت و استخوان نا کرده بار شوند پس جراحت را علاج
واما قانون علاج ریش آنست که اگر اماس باشد نخست اماس را
علاج باید کرد و از ریش غافل نباید بود پس چون اماس زایل شد بعلاج ریش
مشغول باید شد و اگر گوشت حوالی ریش سیز گردد تا سیاه نخست
آن را باید ازد و محجمه بر نهادن و خون بیرون کردن پس اسفنج
حمام بر نهادن و بعد از آن داروی خشک کننده بر کردن و بسیار باشد
که تن از ماده پلید پاک شود و مزاج عضو با اعتدال باز آید ریش درست گردد
و ریش وسخ را داروی روباننده باید خاصه در اول ابتدا که در اول ریش
تیزی دارو کمتر باید بسبب آلودگی و پلیدی پس بدان اندازه که او وسخ پاک
… سود زدایندگی و تیزی دارو کمتر باید کرد در جمله جهد باید کرد تا ریش
دردمند نشود خاصه اگر حرارتی و التهابی باشد تا سوء المزاج زیادت نشود
و بسیار باشد که قرحه مرهمها بر آرد سبب … و لحم … بار کرده دارا را
بطلی خشک علاج کنند تا مزاج عضو با اعتدال باز آید و موضع قرحه گوشت … مشغول
و قرحه می روید تا جمله درست شود

باب دوم

اندر علاج انواع ریشها

ریشها که صدید بالایند اگر اماس دارد نخست تدبیر اماس باید کرد پس
علاج ریش و این نوع ریش را داروهای خشک کننده و قابض علاج باید کرد
پس داروهای روباننده و داروی قابض از این نوع سازند … بکوزند و بر کاه
… و شراب … کنند … مرداسنگ سوده و ازرا
کاهی بسرکه می سایند و گاهی بروغن زیت تا سپید شود این مرداسنگ
… روی … و زرد چوبه و … و گلنار و دم الاخوین
و شب یمانی و … هر یکی یک جزو همه را سایند اگر خواهند
مرهم کنند اگر خواهند ذرور و روغن مرهم روغن … کنند
و اگر خواهند که قرحه را بشویند آب دریا و آب شب یمانی و آنکه
در وی هلیله و امله … باشد موافق بود و گاه باشد که مرهم و ذرور
… باید … ریش را می شوید
ریشها وسخ مرهم زنگار و مرهم … و مرهم هندی و قرص اسود

واخضر سود دارد و با جزء ملک الطم با هم سنگ روغن گل سود دارد و زرد
روغن زیت و شب یمانی و انگبین را بسیار است مرهم کنند ریش وسخ را پاک کند
و خشک کند ریشها … آن را … گویند … این ریش
آب مرهم الرسل … و نافع و قنطوریون … و محجمه …
و … و کهوف و مجاری … کنند سود دارد و اگر این
نوع ریشها را زود پاک نکنند و پوست را بر گوشت استوار نکنند حار گردد
که پوست بر گوشت استوار نگردد و گفته اند که کهوف و مجاری را اجزء داروهای
سیال … که بدان آلوده کنند پاک شود … کرد و … ردانیدن
نیک است خاصه که با شراب آمیخته باشد و آب … یمانی زرد … است
و قوت دهنده و هر گاه که این ریشها را دارو کردن باشد …
که مزاج عضو با اعتدال باز آرد … و تیزی دارو …
کند … ریشها … اخلاط … باید کرد
و مزاج با اعتدال باز آوردن و اگر حاجت آید … موضع محجمه بر نهادن
و … بر افکندن و بسیار باشد که ریش را …
داشت پس علاج جراحت کردن … که … دارو … کنند
بروغن … ساعت … تازه …
دیگر علاج ریش وسخ باید کرد و هر دارو که بر نهند … روز …
باید داشت و … روغن …
کنند و گوشت ماهی … تا … بر نهادن پاک کند قرحه
که کرم … طبیخ افسنتین و طبیخ قنطوریون و طبیخ فراسیون … کرم را بکشد
و … دارد … طبیخها باید … و افسنتین و قنطوریون
و فراسیون بسایند و با نمک … و ذرور کنند و اگر آن ذرور
بشراب تر کنند و طلی کنند صواب بود عصاره …
و عصاره … تا … کرم را بکشد باذن الله تعالی
ریش بلخی فصد باید کرد و استفراغ صفرا کرد و آب
میوها و قرص کافور و شراب غوره و شراب صندل و … دادن
و صندل و گلاب … طلی کردن و قرحه را مرهم اسفیداج …
و هوا … کردن ریش … که … بود …
استفراغ و … چون تدبیر ریش بلخی باید داد و باشد که قرحه را
… باید داشت تا … گوشت …

که آن عضو را جدا باید کرد و در جمله آن عضو را خشک باید داشت و در آب
تخ به نهادن و آب برگ مورد و نیز گلاب سرد کرده بر وی چکانیدن
و اگر ماده سخت گرم نباشد شراب قابض و سرکهٔ ممزوج با گلاب
سود دارد و ضمادها از نار پوست و عدس و زرد آلو و ورد و برگ مورد و نیز
و برگ حماض باید ساخت و گل ارمنی با سرکه طلی کردن و هیچ چیز
اش در حال بسته نشود خایهٔ مرغ با روغن گل بیامیزند و طلی کنند و
و صندل و فوفل و خشت پخته و سفال نو بسایند همه با گلاب و آب
عنب الثعلب سوده طلی کنند و عدس و برگ گل بپزند و بسایند و با روغن
گل طلی کنند و زیستی نکر بد آهک آب نا رسیده و هفت بار بشویند
و خشک کنند از آن آهک چهار وقیه روغن گل بیست وقیه موم مصطکی
دو وقیه با روغن یکجا بزنند و آهک اندر وی بیز ریزند و طلی کنند و مرهم اسفیداج سود
دارد

باب سیوم

اندر جراحتها

جراحت که تازه باشد و راست افتاده باشد اولی تر آنست که هر دو لب آن
فراز هم کنند و نگاه دارند که چیزی در میان جراحت افتد خاصه موی و
با روغن یا غیر آن و خشک نگاه دارند و سه روز بسته نگاه دارند و چون
بگشایند دیگر بار ببندند و دو روز دیگر بسته دارند تا محکم شود و اگر
جراحت ناهموار باشد و زاویها و پهلوها دارد بشکافند و راست کنند
و داروها نه از روی دوره دارند لیکن در روز خشک نگاه دارند بگیرند
اسفیداج ارزیز مرداسنگ از هر یکی یک جزو مر صافی مار و از هر یکی نیم جزو
بسایند و نگاه دارند و اگر جراحت بزرگ افتاده بود زراوند مدحرج اندر
شراب بپزند و خشک کنند و بکوبند و بیزند و بر سبیل ذرور بکار
دارند و حجر خشک کوفته و بیخته سود دارد و اگر جراحت بر عصب
باشد خطاطیف سوخته بر نهادن و سیر سوخته تنها گرباسج سوسن دشتی بر
نهادن سود دارد و بباید دانست که بعضی اندامهاست که جراحت احتمال
نکند و خلاص از آن نیابد بود و آن دماغ است و گرده و مثانه و رودهای
باریک و جراحت جگر نیز باید که راه آید و جراحت معده مهلت بدهد
و جراحتها که بر عصب و کنارهٔ عضله افتد خطرناک باشد و بیم
ساقط شود و عصب و سیح و اخلاط عفن پدید آید و جراحتی که بر
پشت افتد بهتر از تو خطرناک بود و از آن خلاص کمتر بود و هر گاه

که از جراحت کنارهٔ عضله سیح و اخلاط عفن پدید آید و از قبول علاج تو[بیرد]
سر باز زند بیم آن باشد که عضله را ببرند و باطل شدن فعل
آن عضو که از عضو بدو پیوسته باشد رضا دهند و اگر جراحت بر شکم
افتد بیم آن باشد که اسهال آید و هلاک شود و اگر جراحت عمق دارد و سر
او تنگ بود نباید که اندر سر او بسته شود و ریم در قعر او گرد
نیاید و آن خطر بود که بنه گوهر و چکاو نیز گران بر سر جراحت
نهند تا گوشت برویند و داروها و ریابنده بر پلیته کنند و در وی نهند
و هر بار پلیته خردتر می کنند تا آنگاه که قعر جراحت بسته شود و به
و مغزی نماند و اگر جراحت بر گوشت بود ماز و سیر و انار پوست
و لهیا معسول لسان الحمل خشک کرده ساذج عدس معسول همه یکجا
کرده پیچه جراحت کوچک را نیکو باشد و اگر بر سر آن داروها برگ
حماض و برگ رز و برگ... بنهند صواب بود و اگر جراحت بزرگ بود
سر بزرگ سوده و بسیار از شیر تر کرده باشد بر نهادن سود دارد و اگر چون
به اندازه بود از درون نگاه دارند بگیرند صبر یک جزو قنطوریون یکجزو
یکجزو دم الاخوین ابروق از هر یکی نیم جزو بکوبند و بپزند و با وی بر
خرگوش بر جراحت نهند و ببندند و اگر بر جا نگاهی است که سوار نشست
حوالی آن بیخ اندر گیرند تا اگر رها چون تنگ کنند و دارو تیز بر نهند و حایل
ممکن بود ببندند باوج ابدو افلح عبدالله

باب چهارم

اندر بیرون آوردن خار و پیکان و تیر از جراحت و اندر جراحتهای
کوچک که بتازی آثار الوخز و الحزق گویند

اما بیرون آوردن خار و پیکان و مانند آن بعضی چنان باشد که جراحت
بفشارند و بعضی را بالتی چون انبر برکشند و بعضی بدارو بیرون
آرند بگیرند اسفیداج گرده بر سر جراحت نهند هرچ در جراحت مانده باشد
برکشد و اگر استخوان باشد بیرون شود و بر نهند قوی تر بود و زراوند مدحرج
گرم بیخ نی بکوبند و با عسل بسرشند و بر نهند و ضفدع مسلوخ چیزی را
که در استخوان سخت شده باشد برآرد و بدین خاصیت است که دندان را
بفکند و انواع و زراوند طویل و بسیار برگس و برگ احمر باشد چو
کوفته و سرشته همه این داروها جاذب است و سرطان نهری سوخته

و انفحها جانوران و سیر حیوانی که تازی العطایه گویند ازا دویه جاذبه است
همه اندرین باب نافع است اما وخز خراجی را گویند که از خاری
یا از اهن باریک افتاده باشد چون سر سوزنی و حرق بزرگ نز بود پیش
از اماس ساندن بعلاج دیگر حاجت نباید لکن حرق باشد که بزرگ تر
افتد و بعلاج حاجت اید و علاج از علاج خراجها باشد که در باب که سه
یاد کرده امده است بعون الله عز و جل

باب پنجم

اندر علاج کسی که او را چوب زده باشند

یک سوده نرم بغایت با سفال نو کوفته و بیخته نرم با خاکستر کولخن
بران موضع کنند و پوست گوسفندی که از ساعت از مسلوخ جدا کنند
بران موضع پوشند و بگذارند تا خشک شود بروی و دیگر روز بردارند
در دو اماس زایل شده باشد و اگر مرداسنگ و اسفیداج بکوبند و اسیار است
با موم و روغن گل بسرشند چنانکه مرهم است و طلی کنند سود دارد
و اگر بخست رگ بزنند و طبع نرم کنند باب میوها و خیارشنبر صواب
باشد و بگیرند زنجبیل و ریوند چینی راست باشد از هر دو یک مثقال در مسک
با یک مثقال بدهند با حلوا نافع اید ان شاء الله

باب ششم

اندر پیچ برانها که از عرق و بستن بر اسپ افتد
و پیچ با تنه و انگشتان را که از موزه افتد

موضع پیچ که از عرق و بستن بر اسپ افتد برهنه کنند تا هوای خنک بدو رسد
و اب سرد بروی زنند و نیک برمالند و مرداسنگ با سرکه سوده طلی
کنند و طبیخ سماق و عفص او سود دارد طلی کردن و پیچ موزه را
پشت تازه بر نهند و اگر اماس نباشد چرم موزه کهنه بسوزند و بسایند و بران
موضع ... کنند نافع اید بیاری الله عز و جل

گفتار بیست چهارم

اندر اراستگی و پاکیزگی ظاهر تن از سر تا پای

باب نخستین

اندر احوال موی

داء الثعلب اما ایارج فیقرا با سپیچ حنظل چند کرت بدهند و مطبوخ افتیمون
و معجون نجاح و مطبوخ هلیله زرد و اطریفل کوچک و غرغره نطبیخ پیکر
و ایارج فیقرا در روی کرده خنه و طلی کردن بعاقرقرحا و فرفیون با زهره
گاو و مالیدن بپیاز نرگس و بغالیه که بروغن بان داع طلی کنند و با روغن
سداب خردل و مویزج و فرفیون در روی سرشته **سبوسه**
خطمی سوده و اره نخود بسرکه تر کنند و برین موی طلی کنند و یک
ساعت صبر کنند پس بشویند و اگر زهره گاو و پیه حنظل با آن
یار کنند رو دنر پاک کنند **دراز کردن موی** باقلی حلقه کنند ...
نخود بی سویند و صبر اسیر عصاره مورد برسایند و طلی کنند و پیراز
یک ساعت بشویند و سوخته موی را باب امله و هلیله سیاه
بشویند در روغن مورد و روغن امله بکار دارند **داء الرمه که**
موی بیفکند بگیرند سحا رنگ حر و اهک ذوجز و زرنیخ زرد ده
جزو همه را در اب کنند و سه روز بنهند و بالا بند و چهار یک
وزن اب روغن با اغبیا منهند و بجوشانند تا اب برود و روغن بماند
و اهک و زرنیخ را بسیار است در اب بزنند و بالا بند و دیگر بار اهک
و زرنیخ هم اندرین اب کنند تا چنان شود که پر مرغ بدو برند موی بشود
پس روغن برافکنند و بنهند و بجوشانند تا اب برود و روغن بماند
تدبیر باز داشتن سوختن اهک و زرنیخ بخست روغن
طلی کنند پس اهک پس چون بستن بشویند و عدس مقشر بسایند و با گلاب
و صندل طلی کنند **داء الرمه که بوی اهک ببرد** گلنار سرکه
و گلاب طلی کنند برگ شاهسپرم و گل و حنا و برگ رز و برگ سفتالو
هر یک جدا و امیخته بوی اهک ببرد **داء الرمه که موی را باطل**
کنند بخست موی را بر کنند و عصاره رفتک و افیون و سرکه
و شوکران هر یک جدا و امیخته طلی کنند طین قیمولیا و اسفیداج ارزیز
از هر یکی یک جزو شب یمانی نیم جزو و عصاره بنگ بسایند و طلی کنند
و اسغول با سرکه طلی کردن موی را باطل کند

باب دوم

اندر احوال بشره و رنگها که بروی پدید اید

تغییر رنگ روی از باد و سرما و آفتاب بگیرند آرد باقلی
مقشر و آرد کرسنه و آرد ترمس و تخم ترب و تخم خربزه و آرد نخود دو بشابسه

وارد خورا ستارا ست جمع کنند و روی را بدان ے شویند تا نافع بود
طعامها و داروها که رنگ روی برافروزد خوردن آب حاره
مرغ نیمرست ماء اللحم الحزبان میده سیر بازه شراب ریحانی سیر و نبیذ
بهم آمیخته و اطریفل کوچک هلیله پرورده خون را صافی کند و رنگ
روی افروخته دارد و حلتیت و بلبل و قرنفل و ترب و کندنا و پیاز
و کرنب و شبت اندر طعامها خوردن رنگ روی را برافروزاند و زعفران
با مخیخته از موجب است لکن زعفران بیم زیادت شاید خوردن اندر
تابستان **زخمها که بر حوالی چشم افتد** مرداسنگ سپید با سپیده
خایه مرغ بسرشند و طلی کنند سماق بلبل و سوختن سفال نو هر یک جدا سود
دارد و انجیر بسرکه تر کرده طلی کردن سود دارد خون که در پوست
مرده باشد ببرد **کلف و نمش و آثار آبله** تکیه مغز بادام سپید کرده
سه درم و سایند نرم مغز تخم خربزه کوفته نرم سماق دو درم مسئله اندر این
مغزها بمالند و یکسر جماتک اثر سماق نماند و مغزها سیاه شود هر شب
طلی کنند و کماسا نیم ساعت این طلی تازه کنند و از روی بستن بر دارند
یک هفته حرس از یک هفته روی بشویند کلف و نمش پاک شده باشد
اثر کبود و نقشها که بر اندامها کنند علک الانباط را نرم
کنند و بر آن موضع نهند و یک هفته بسته دارند و پس بگشایند و نیک
بمالند و باز علک الانباط بر نهند چند کرت این ترتیب کنند تا اثر کبودی
برود و اینجا اندر بدن کلف گفته آمد اندر سیاهی سود دارد **باد
دشنام** باد دشنام سرخی است که بر روی و اطراف پدید آید بمحرور لون
حمره الوهر جذام و اندر مستان بیشتر افتد بیشتر ما ماند بخار اندر زیر
پوست و باسرکه رش کرده گشت رگ باید زد و حجامت کردن
و دیوجه برافکندن و داروی مسهل خوردن تنش علاج ابتدا جذام کردن
بهق و وضح و برص اما از جهت بهق و وضح و برص مطبوخ هلیله و
مطبوخ افتیمون استفراغ کردن و اطریفل کوچک و معجون نجاح بکار
داشتن پس تخم ترب و روناس و کندس و سطرح و تخم حنظل و مازریون
و حرنق سپید و خردل و سمو بنا راسا راست بکوبند و بسرکه بیامیزند و بدان
طلی می‌کنند اندر گرمابه تا نزدیک اسن باید راقباب و اما از جهت
مرض باید کرد و با بارج لوغاذیا اندر طبخ افتیمون استفراغ کردن
و اطریفل ماها ر بعد زنکار بکار داشتن پس برگ مازریون و حرنق سیاه و بلبل
و بوره

را سا راست بسرکه ببزند و بطرون و سوختن اهر و کفک دریا کوفته
و بیخته در روی او کنند و همه بسایند حب‌الغالیه و اندر آفتاب طلی کنند
و چند آنک ممکن بود صبر کنند پس بشویند و اگر آبله گردد دیگر
و آب سرد بر کنند و صبر کنند تا خشک شود بار بار طلی معاودت کنند
طلی دیگر سطرح نیل قوه شب یمانی مغره در ری جمر حسک شل
همه بکوبند و ببیزند و بسرکه تیز بسرشند و بکار دارند و مقداری
دیگر قوه ببیزند و بسالایند و این دارو بدان آب قوه حل کنند و طلی کنند
بیست روز این طلی نهادن **بوی عرق و بوی اندامها خوش کردن**
هلیون و حرسف و زردالو و نقیع زردالو و شراب ریحانی بوی عرق و بوی
همه اندامها خوش کند و انوش دارو مفرح است بوی دهان و بوی عرق
خوش کند و کسانی را که بوی بغل ناخوش بود هر گاه که در تن امتلا پدید
استفراغی باید کرد بفصد یا شربت با مسهل اخ لا ایوان سحر بود و خویشتن
بگرمابه پاکیزه داشتن و جامه پاکیزه پوشیدن و از غذاها که بوی
عرق ناخوش کند حذر کنند تا و پیاز پرهیز کنند و توتیا با آب و نمک بشویند
و بسپید کنند و بگلاب و کافور و سرو و رند بکار دارند بوی
شپش اندر جامه و اندر پوستین استفراغ باید
کرد بفصد و مسهل و خویشتن پاک داشتن و جامه حریر و کتان پوشیدن
و زود بدل کردن و خویشتن بطبیخ ترمس و طبیخ کرنب و طبیخ حلبه و طبیخ
پودنه کوهی و طبیخ برگ سرو می‌شویند و صبر بے مالند و زهره گاو
زهره بز و صبر با ... اسرب بدان سوهند امیحن و سر بدان بسیس سود دارد

باب سیوم

اندر ... احوال الاطراف و احوال فربهی و لاغری

طرقیدن پاشنه پای از غبار و خاک نگاه دارند و نخست
آن موضع اندر گرمابه از سوح پاک کنند و بشویند پس صمغ عربی
و مازو کوفته و بیخته با روغن سپید روس بسرشند گرمابه نکوبند
و بسرشند و اندر شکافها کنند و پوست زیر روغن که بر خایه مرغ
باشد یا کاغذی بر روی آن نهند تا دارو در روی بماند و خشک
شود بکرت دوم حاجت نیاید **انگشت پای که در زمین آید**
جالینوس می‌گوید خرقه دو تو یا سه تو بر انگشت بپیچند و چند بار بر آن
موضع بول کنند بعلاج دیگر حاجت نیاید **داحیر** اما سے بود کرم

درد ناک در بن ناخن و گوشه از ابتدا پدید آید ضربان و درد آن با سعوله و بغل دست
برسد و باشد که تب آرد و ریش کردد و انگشت از آن بر خطر باشد
علاج اگر عهد نقصد نزدیک باشد و مانعی نباشد فصد باسلیق کردن و تدبیر
لطیف کردن و اگر حرارت حاجت آید مسهلی که لایق بود استفراغ کردن
و انگور و زیره را بسیج کوفته با سرکه طلی کنند تا بر روی غلیظ کرد و پنبه
و برگ قطونا با سرکه بر زبر آن نهند و خرقه به آب یخ تر کرده بر روی پنبه نهند
تا انگشت اندر آب یخ رسد تا چهارده دارند روز نخست پس علاج کنند
و ابتدا علت و تزاید و انتها و انحطاط نگاه دارند چنانک دیگر اماسها را
و علاج در خور وقت کنند و سماق و اقاقیا و ... ضمادی
نیک است و مازو با انگبین سرشته ماده فزونی را باز دارد و اگر ریش
شکافته شود روغن گرم کنند چنانک انگشت در وی توان داشت
و انگشت در وی نهاده داشتن و هر گاه که باز سرد شود گرم کردن
اگر بدین ساکن شود و الا علاج دیگر باید کرد **کوژ شدن**
ناخن و تشنج و طرقیدن آن اگر سبب خشکی بود اسباب
و علامات آن پیدا بود و هر بامداد دستها را به روغن بادام چرب
با سکر با سکنجبین سود دارد و نقل و فقاع ضماد کردن نرم
کند و ... که احتیه بر نهاد و چند روز
بسته داشتن تشنج ببرد و نرم کند و اگر سبب غلبه سودا بود
علاج احجاب ما یحتاج کند و بماء الجبن استفراغ کند **زیست**
شدن ناخن ناخن را سعکه کند پس بگیرند ضمیع سرو و ضماد کنند
و چند روز بسته دارند تا هم سود پس سوزن اندر بن ناخن زنند
تا خون بسیار بیرون آید پس سیر بکوبند و ضماد کنند تا بامداد تا شب
و شب تازه کنند تا بامداد تا ناخن بیوفتد پس انگشت را از هوای
سرد و گرم و از آب سرد و جامه و غیر آن نگاه دارند و انگشت
علاجی سازند چنانک ... انگشت و الحاکه برابر
ناخن بود مغز بیک کنند تا هوا بدو نرسد و این علاج تا ناخن جای
ناخن ... و یک ماه یا دو ماه بسته و پوشیده دارند
تا ناخن نو بر آید **تدبیر عضوی که لاغر شود** تدبیر آن
مالیدن و طلی کردن روغن زیت باید کی موم گرم کردن و هر گاه
که از مالیدن گرم شود فرو است تا گرم شود و غذا او تحلیل

خرج شود و بازماندن گرم ... تا غذا در وی بهضم شود و اگر مزاج سرد
بود در وقت روغن طلی کنند پس آن عضو را باب گرم شسته باشند
و طلی مالیدن و اگر رفت غلیظ بود آن را باید که روغن نرم کنند
و بعضی طبیبان ... نرم طلی کنند بی روغن و بر پوست پاره طلی کنند
و بر آن عضو نهند چون سرد شود و بعضی تر بر ... اندر تابستان
هر روز یکبار بر نهند و اندر زمستان هر روز دو بار و آن نخست عضو را
بمالند تا خرقه درشت پس مسطرع بر روغن چرب کنند و آن مسطر همواره
بر آن عضو می زنند تا سرخ شود و مسح کردن هم سود دارد و اگر
اندر زمستان پس از آن رفت بر نهند روا باشد **لاغر کردن عضوی**
جداگانه ... کردن و داروهای تحلیل کنند ... است و داروها که
در علاج ... یاد کرده آمده است اندرین باب سود
دارد و زیره کوفته و سرکه سرشته بر ... نهاد و خرقه بسرکه تر کرده
بر روی آن پوشیدن و سه روز بسته داشتن پس بگشادن و بار دیگر بسرشتند
بکوبند و بر نهادن و سه روز دیگر بسته داشتن اندر یک ماه سه بار
این علاج کنند ... **تدبیر لاغر کردن**
همه تن چیزهای تلخ و شور باید خورد و اچارها بسرکه ...
و نان خشکار ... و زیره و ...
و سیری باید کرد و در بسیار روزی طعام یکبار باید خورد و ترک تشنگی
و تشنگی صبر باید کرد و بر بستر نرم نباید خفت و ریاضت و فی بسیار باید
کرد از پس آنک ریاضت و فی معتدل فربه کند و اندر آب معدنها
و آب گوگرد و آبی که در وی نمک و زاک و شب و بورق پخته باشند
و جای آب معدنها بود و ... با سکنجبین ممزوج
با آب سرد خوردن ... عصبها را ...
و فربهی ... باز دارد **تدبیر فربه کردن همه تن**
نخست اسباب لاغری بباید جست و آن اسباب زایل کردن پس
نشاط و کامرانی و آسایش و خوش دلی جستن و بر بستر نرم خفتن
و جامه نرم پوشیدن و شراب معتدل و طعام معتدل خوردن
و غذاها چون هریسه و گوداب و برنج بشیر و گوشت بریان و گوشت
مرغ فربه و بط فربه و بک فربه و مغزها چون مغز بادام و پسته و جوز و کوز
هندو

با شکر و کوذاب نان با شکر و شیر تر و دوغ تازه خاصه که نان با کشنیزه
در وی ترید کنند اما گوشت سخت از گوشت بریان و گوشت
کباب و از هریسه و مانند آن حذر، محرور را ترید دوغ و گوشت
بزغاله و مرغ فربه و نیمبرشت تر موافق بود و از گوشتها و طعامهای
شور و تلخ و تیز و از ترشیها پرهیز باید کرد و اگر این نوع چیزی
آرزو کند از مقدار آن چندان خورد که طبع را خوش کند

کتاب بیست و پنجم

اندر علاج زهرها

باب نخستین

اندر احتیاط کردن تا زهری که دهند اثر نتوانند کرد

کسانی را که از این کار اندیشه باشد طریق احتیاط از سه نوع است یکی آنکه
در جای تهمت طعامی و شرابی که طعم آن سخت قوی باشد نخورند مثلا
چیزی که سخت ترش بود یا سخت شور یا سخت تیز باشد نخورند
از بهر آنکه طعم چیزهای زیانکار و بوی آن در جنس طعامها و شرابها
پوشیده توان کرد طریق دوم آنکه آنجا که این تهمت باشد
چیزی ناخورده حاضر نشوند از بهر دو کار یکی آنکه اگر [illegible]
طعام پدید آید و چیزی زیانکار دهند طعم و بوی آن بسبب رغبت طعام
پوشیده گردد دوم آنکه چیزهای زیانکار اندر حال گرسنگی و تشنگی
زود اثر کند و اندر رگها شود و قوت آن بدل برسد و اگر طعام و شراب
خورده باشد چون آن چیز بر طعام آید و ضعیف گردد
و از بهر آنکه رگها ممتلی باشد زهر که در نیابد و بدل نرسد و نیز باشد
که اندر آن طعام که او خورده باشد چیزی بوده باشد که چون [illegible]
از زهر باز کوشد و مضرت آن دفع کند طریق سوم آنکه بر سبیل
احتیاط اندر خانه خویش چیزی خورد که مضرت زهرها دفع کند
و قوت از دل باز دارد صفت دارویی که از جنس غذا است
و مضرت بیشتری زهرها باز دارد و در وی منفعتی هست بگیرند گوز
مغز پاک کرده بیست درمسنگ برگ سداب خشک و نمک [illegible]
از هر یکی یک درمسنگ انجیر خشک چندانکه دیگر چیزها بدو بتوان سرشت
همه بکوبند و بسرشند سرشته چند یک گوز گوشت را [illegible]
که بساری ان عزیز گویند و بدید کرده مضرت بیشتر زهرها باز دارد خاصیت

تریاق بزرگ و مثرودیطوس و تریاق اربعه و تریاق ثمانیه و تریاق الطین همه
بسزا از آن و شرابها مضرت زهرها دفع کنند لیکن باید که مزاج
هر شخص بهر وقتی این معجونها احتمال نکند و هر روز مضرتی نیابد نه
مضرتی بر خویشتن نقد نشاید کرد و اولیتر از آن بود که اگر
لابد از این نوع چیزی خواهند خورد از داروی نخستین که از جنس غذا است
اولیتر باشد

باب دوم

اندر قانون علاج کسی که او را زهر داده باشند

قانون علاج همه زهرها آنست که در حال که چیز آن بیابند که زهر
داده‌اند قی کنند و آب گرم و روغن شیرین خورند بسیار و قی کنند
و اگر حاجت آید طبیخ شبت و بوره و روغن بسیار بدهند تا قی
تمام تر آید و جز قی تمام کردن باشد شیر تازه خورند بسیار و اگر
شیر نیز قی افکند سخت نیک باشد و اگر شیر حاضر نباشد مسکه و روغن
گاو و زرده خایه [illegible] بود و لعاب تخم کتان و تخم خطمی [illegible] سخت
سودمند باشد و اگر با امعا و اسافل [illegible] باشد حقنه باید کرد
و اگر اضطراب عظیم باشد تدبیر قی باید کرد و هم تدبیر اسهال
و پیوسته شیر باید داد و تریاق الطین در حال زهر را نفی برارد و کهنه
نبید [illegible] این در حال بدهند زهر را نفی برارد و اگر حرارتی عظیم
باشد آب یخ و روغن گل باید داد و بدان رفق فرمودن و هیچ حال
نباید گذاشت که در خواب شود بهتر تدبیر که ممکن گردد بیدار
باید کرد و اگر طعام خورند بسیار باید خورد تا بسیاری طعام
بر آن چیز غلبه کند و معده ممتلی گردد و قی کردن آسان تر شود

باب سوم

اندر داروهای معدنی زیانکار

اسفیداج زبان را سست کند و سرفه و [illegible] و فواق و اختلاط
عقل پدید آید و معده سرد و همه تن سرد شود و دل درد کند و باشد
که اندر حلق عفوصتی پدید آید چنانکه گویی مازو خورده است علاج
طبع نرم داشتن باید آورد ماء العسل و سقمونیا و [illegible] و عصاره افسنتین اندر
ماء العسل بدهند چندانکه تا ادرار بول کند و داروهای مدر دیگر هم سود
دارد و لنجد خوردن و خاییدن و [illegible] خوردن موافق بود
سیماب کشته [illegible] روده‌ها و خون [illegible]

وگرانی زبان و معده پدید آید و همه تن بیاماسد **علاج** قی باید فرمود بسیار
و پس در شراب مثرودیطوس شراب خاص کنند و بدهند ماء العسل و نوره
حقنه کنند و آخر علاج شبح کنند **مرداسنگ و سپوش**
ارزیز اندامها و زبان بیاماسد و زبان سنگین شود و بول و غائط باز گیرد
و باشد که غائط باز نگیرد لیکن اطلاق و اسهال با فراط و گرانی معده و امعا
پدید آید و معده باز گیرد و تشنج آرد اکنند و نفس تنگ شود و باشد
که خناق آوا کنند و باشد که اعراض ایلاوس پدید آید **علاج** قی فرمایند
و پس دریم مثرودیطوس بدهند و پسیل روی با سرکه کمونی دهند اندر
شراب بدهند و اگر طبع باز گیرد سقمونیا اندر ماء العسل بدهند
زنجار لرزه پدید آید و گرم کند و ابر حلق و اندرون شکم
سوزش و قروح امعا تولد کند و قی بیرون آید **علاج** آب گرم و جلاب و روغن
دهند تا قی کنند و حسوی نرم دهند از گرنج سپید و کشکاب جو
و کشکاب گندم و اندکی گچ کتان و پوسته تخم ریزه بپخته دهند و مسیله
و لعابها دهند **نخاله آهن** و پلیدی او صداع و خشکی دهان
و درد شکم پدید آید **علاج** شیر تازه باید داد و اسهال باید فرمود بشیر
مسکه و روغن گاو دادن تا سوزش و خشکی ساکن شود پوسته روغن
گاو و روغن بنفشه و روغن بید با سرکه بر سر او نهادن و باشد که مغناطیس
باید داد و پس از آن اسهال کردن و باشد که هر روز مغناطیس مقدار
یک مثقال باید داد و پس حسوی چرب دادن با روغن گاو تا اسهال
کند **شنگرف و سنگ** اعراض همچون اعراض سیماب باشد
و علاج همه علاج آن و حسوهای چرب **جبسین**
اعراض او همچون اعراض استفراغ بود لیکن گرمی کمتر بود
و علاج او علاج استفراغ باشد لعابها و حسوهای چرب و نرم و اسهال
سقمونیا و ماء العسل و علاج خاصه جلسین حالستر چوب بز است
با جاشنا **آهک و زرنیخ** اگر مرد و بهم دهند قروح امعا و درد
معده تولد کند و از زرنیخ مصعد سرخ صعب و اعراض سنگ و شنگرف
پدید آید و از آهک تنها درد معده و احساس بول و خون شکم و درشتی حلق
و زبان تولد کند **علاج** آب گرم و جلاب و روغن بسیار تا قی کنند
پس حسوهای نرم و لعابها و مسکه و بول آخر اندکی با دو دانگ زهره راهف
برم بدهند بول سازد **آب صابون** همه اعراض آن اعراض

آهک و زرنیخ بود و علاج همان **زاج و شب** سرفه صعب آرد
و نفث الدم پیدا کند **علاج** شیر خر دهند و مسکه و شکر و شراب
بنفشه و کشکاب و روغن بادام **آب** سرد ناشتا و از پس گرمابه
و ریاضت و از پس جماع مزاج تباه کند و باشد که استسقا آرد **علاج** اگر بر اثر
آن شد خورد صرف باشد که کفایت بود و الا دوا المسک باید داد یا دوا الکرکم

باب چهارم

اندر دلیلها و نشانی زیانکار

بیش دل بیاماسد و چشم بیرون خیزد و دوار و غشی تولد کند و بیم باشد از
کار بشود و از بوی آن صرع پدید آید **علاج** در حال طبیخ سلیخ و شراب
و روغن گل بسیار باید خورد و قی کردن هر ساعت و بیک درست
دوا المسک با سه دانگ سنگ مشک با دو درهم که آزموده است **قرون سنبل**
سرسام پدید آرد و زبان سیاه شود و قطره قطره خون از قضیب چکیدن
گیرد **علاج** قی فرمایند بکشکاب و روغن گل و اگر بدین ماند و بیک
مثقال کافور اندر بیک وقیه گلاب بدهند و بر دل و جگر ضماد صندل
و گلاب و کافور بر نهند و سنبسه جو و بستنبست ترش و آب انار ترش
و آب حماض ترش و آب عنب الثعلب و دوغ ترش و کشکاب بدهند
فرفیون تاسه و فواق و سوزش احشا تولد کند و باشد که اسهال
کند با فراط **علاج** قی باید فرمود و مسکه و شیر تازه و روغن گاو
دادن و در آب سرد نشاندن و علاج قرون سنبل کردن **ینبوع**
شبرم و عشر و لاعیه قوی ترست اعراض فرفیون پدید آید **علاج**
صبر و مسکه و روغن گاو و دوغ دهند و در آب سرد نشانند
یک زمان **سقمونیا** مضرت او دوغ باید شکست و رب آبی و سماق
و ریواج و بستنبست **دفلی** بسیار او مردم را و ستور را بکشد
و اندکی تاسه و درد شکم و اسهال و حرارت و سوزش تولد کند
علاج طبیخ حرما دهند و حلبه دهند و بحلسب و لحم آن و طبیخ ازنیاف
اوسنت و خرمها چرب و شیر و اولتر سود دارد دلیل او آنکه دوقلی
دروی بسته باشد مضطر باید کرد و با شیر باید طلا خورد **بلادر**
بیمار بیمار حاده تولد کند دو مثقال از وی بکشد و اگر از مغز او
خلاص یابند وسواس تولد کند **کبیکج** تیز است و کشنده
علاج او همچو علاج بلادر **سداب دشتی** سوزش و حرارت اندر

تر افتد و علاج او همچو علاج دوایی است و نخست قی باید کرد **تفسیا**
بول و غائط باز گیرد و زبان بیاماسد و حلق و معده بسوزش آرد
و باشد که غشی آرد و نفس تنگ شود **علاج** قی باید فرمود و شیر تازه
و کشکاب و روغن گاو دادن و کشکاب و روغن گاو
غرغره کردن **چلبهنگ** اسهال بافراط کند و گلو بگیرد و دو
درمسنگ سنج خشک آرد و بکشد **علاج** روغن گاو و مسکه باید داد
نخست باید او شکسته شود نیز بزه و انیسون و سنبل و چند بیخ سبزی
آسیا راست بکوبند و دو درمسنگ باشد بدهند و نمک گرم برسیم
بدهند و غذاها چرب دهند و شیر نیز با انگبین موافق بود و شیر ممزوج
با آب بسیار **خربق سیاه** اعراض او همچو اعراض چلبهنگ است
و علاج همان که گفتیم و خربق سپید و غرطنیثا و عصاره قثاء الحمار
و غاریقون سیاه و تربد زرد و سورنجان همه مسهلست آرد و باشد
که قی بافراط آرد و خناق پیدا کند و باشد که اسهال کند حاجت به
خربق سپید اگر بسیار خورند مردم را بیهوش کند و نفس ببرد
علاج اگر قوت طاقت دارد که دهند علاج کند و شیر و مسکه
و روغن گاو دهند و اگر تشنج کند علاج تشنج خشک کنند **کرم**
دافنه مقدار دو درمسنگ خار بر آید در همه تن آماس آید و
بیاماساند و بکشد **علاج** همچو اندر علاج فرفیون یاد کرده
آمد علاج او سبت **افیون** خدر کند و نفس ایستد و فواق آرد *
و تنگی نفس و گرفتگی اندام زبان و دهان **علاج** قی باید فرمود بروغن
و آب نیم گرم و بوره و نمک و سکنجبین و ماء العسل با انگبین تریاق اربعه
و شیر و گوز بابوع است و شراب کهنه با دارچینی سود دارد و تریاق
و مثرودیطوس دارو چند سد نیز بود و بکدار بدلکه در خواب
سود **کوز ماثل** سر گیتن آرد و خواب آرد و مست کند و چشمها
سرخ و تاریک شود و دو درمسنگ بکشد **علاج** قی باید فرمود و روغن
گاو و جاوشیر و غذا چرب و نبیذ شیرین دادن **یبروج** اعراض
او همچو اعراض کوز ماثل است سرسام سرد آرد **علاج** علاج او
همچو علاج کوز ماثل است **بزر البنج** اندامها سست کند
و چشم سرخ و زبان سیاه و بیاماسد و لکنت آرد و دهان بروز آرد و دیوانه کند
علاج ماء العسل دهند و شیر گاو و شیر بز و شیر گوسپند با انگبین و تنی

انگبین و طبیخ انجیر و خردل و شیر و پیاز و تره همه سود دارد و تریاق
و مثرودیطوس و سجزینا دادن صواب بود **شوکران** خناق صعب
آرد و بکشد نخست اطراف سرد کند و چشم تاریک **علاج** نخست اسهال
باید فرمود و حقنه کردن و شراب صرف دادن هر ساعتی نیز شیر
گاو دادن با انیسون و فلفل با شراب و چند سنبل و سداب و نعنع و جلنجبین
و مسحنه سود دارد   والعلم عند الله لا نعلم الغیب الا هو

باب پنجم

اندر سمهای حیوانی زیانکار

ذراریح مثانه را ریش کند و اعراض پدید آرد چون بول خون و پاره‌ها گوشت
و اسهال و تشنج و غشی و اختلاط عقل **علاج** قی باید کرد بطبیخ انجیر و بوره
بسیار و از جهت مثانه ریش با سپغول زدن و لعاب بزرقطونا و آب تخم خرفه
و مسکه و شیر تازه باید دادن و حقنه رفیق کردن و روغن گل
اندر احلیل چکانیدن و طبیخ الس با شراب بنفسه سود دارد و حب
صنوبر الصغار و الکبار با محنه سود دارد و حسوها چرب و نرم دهند
الارنب البحری سرفه خشک و خون از گلو بر آمدن و تنگی نفس
و سرخی چشم آرد و بول باز گیرد و چون خون اندر معده و قی صفرا
و درد جگر تولد کند و از ماهی نفرت شود **علاج** شیر بز و شیر خر و بیخ
زبان انسان مزیدن سود دارد و طبیخ خطمی و خبازی و طبیخ سرطان نهری
و گوشت او دهند و خارپشت تازه و زبان گراز و خون او و خون بط و بوار
آدمی که هر که بره سود دارد و چون اعراض ساکن شود حقنه دهند آن
از خربق سیاه و سقمونیا و غاریقون و حب سوس و کشنیز از هر یکی
بسیار است شربت یک درمسنگ با اندکی زیادت **الوزغ**
والحرباء گوشت او کشنده است و باشد که در شراب افتد
و لمس دان شراب زهر باشد درد دل آرد و قی و علاج او چون علاج ذراریح است
ضفدع سبز که اندر میان درختان باشد و سرخ که اندر آب
دریا بود رنگ روی تیره کند و تن بیاماساند و نفس تنگ شود و دوار
و تاریکی چشم پدید آید و بوی دهان ناخوش کند و سوزش آید در حلق و دهان
پدید آید و باشد که باسهال و تشنج و غشی و اختلاط عقل ادا کند و باشد که

بقی منی برانداز د و اکر خلاص باشد دیدا نیا نماند علاج فی باید فرمود
تا ب گرم و روغن زیت و شراب بسیار و رناصب و عرق آوردن و ابزن
و کرمابه و روغنها گرم مالیدن و دوا المسک و دوا اللک دادن چون
که اندر معده و عروق بنشیند اکر اندر سینه نشیند
رنک روی تیره کردد و نفس ساقط شود و نبض ضعیف و ضعیف سوال
و غشی آید و اسنجا اندر همه تن پدید آید و اکر اندر معده نشیند
همه تن سرد شود و اعراض خناق پدید آید و غشی آید و اکر اندر مثانه
نشیند الم و تمدد اندر آن موضع پدید آید و غشی آید و اکر اندر
امعا نشیند الم و پیدا اندر شکم و امعا پدید آید علاج اردها با معصفر
اندر آب گرم بدهد سود دارد و اگر قی کند با نمکین و عصاره اکر فشن
سخت تنگ بود بگیرید خاکستر چوب انجیر دو درمسنگ مغز استخوان
خرکوش با [illegible] او یک مثقال هر دو اندر رطل الخمر حل کند و بدهد
و نمک اندر آب [illegible] باشد و برما و [illegible] سود
دارد و این مثانه مخصوص است سکنجبین [illegible] خوردن روا نکرد
و عصاره کرفس و تخم ترب اندر رطل الخمر یا اندر سکنجبین و همه
داروها سنگ مثانه سود دارد و انگدان و کوکرد [illegible] یکی یک
درمسنگ اندر رطل الخمر بدهد مثانه را [illegible] شرکه اندر
معده [illegible] ارد و غشی و شکم با دیگرها علاج [illegible]
سود خوردن زیان دارد و سرکه سود دارد صرف و ممزوج و تخم
[illegible] بودنه [illegible] بدهند در حال از [illegible] و [illegible]
تخم مثقال با یک مثقال [illegible] بدهند [illegible] با [illegible] و دارد
کوشت [illegible] که از [illegible] زهر [illegible] سود و [illegible]
و هیضه آرد و [illegible] که یک روز یا دو روز [illegible] و [illegible]
[illegible] و بکشد علاج وی کردن [illegible] خوردن و شراب ریحانی
با عصاره [illegible] نافع بود والله اعلم عبد الله

باب ششم

اندر گزیدن مار و جانوران زهردار
و بند [illegible] کردن زخم [illegible]

کردن افعی را [illegible] که [illegible] نسخه گویند [illegible] نافع و [illegible]

افعی در وی [illegible] باشد کردن همه جانوران را نافع است و دو مثقال
تخم [illegible] ضد همه زهرهاست و بیخ انگدان [illegible] زهر همه زهرهاست
حب البلسان روغن بلسان [illegible] و [illegible] و حنطیانا و [illegible]
و [illegible] همه نافع است [illegible] نافع است [illegible] ضماد کردن
و خوردن [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] خوردن و ضماد کردن نافع است و طبیخ [illegible]
که [illegible] گویند با شراب بدهد سود دارد طبیخ سرطان [illegible]
و خون [illegible] است و [illegible] است صفت تریاق نافع همه
زهرها را [illegible] کردن [illegible] را [illegible] را [illegible]
[illegible] حنطیانا و [illegible] از هر یکی یک درم
[illegible] از هر یکی [illegible] درمسنگ با [illegible] سرشته یک
[illegible] اندر شراب داروها که [illegible] جانوران
زهرناک طلی کنند [illegible] و نفط ازرق [illegible] و [illegible]
روغن [illegible] و [illegible] با روغن زیت عصاره [illegible]
عصاره [illegible] کوکرد [illegible]
[illegible] مرغ خانگی با [illegible] سینه [illegible] موضع
[illegible] و هر ساعت [illegible] سود [illegible] و سرکه و نمک
و سرکه و زهره [illegible] خاکستر چوب انجیر و چوب
رز و سرکه [illegible] و نمک و [illegible] ضماد [illegible] و [illegible]
[illegible] با نمک طلی کردن نافع است [illegible]
کرده تنها [illegible] با سرکه [illegible] نافع است داروها که [illegible]
طلی کنند جانوران زهردار [illegible] مغز [illegible] با سرکه
و روغن زیت [illegible] اندر [illegible] و روغن زیت [illegible] کرده بیخ انگدان
و [illegible] و حب البلسان و بیخ [illegible] گوفته و اندر روغن زیت
[illegible] از [illegible] طلی کردن همه جانوران زهرناک را [illegible]
این داروها [illegible] کردن سود دارد روغن [illegible] مالیدن
[illegible] دارد داروها که اندر [illegible]
کنند و [illegible] سوراخ [illegible] همه [illegible]
مار [illegible] و اطراف او [illegible] و کوکرد و [illegible]

نگر برد بوسا در افدراب حل کنند و اندر خانه بپاشند ماران از
خانه بگریزد بشرط گوسپند و میعه و زریخ و پیه بز را بسان اشنه
به را بکدازند و دیگران بدان بگریزند و بر دیگ سولاخ کژدم
دود کنند اگر باره، ترب بر سولاخ او نهند بیرون نیارد آمدن
اگر حنظل اندر آب کنند و آب اندر خانه پراکنند
کیک بمیرد و بگریزد طبیخ حزنوب نیز بدین کار است نانخواه
و اربن تخم و رهم بگریزد شونیز خوب صنوبر و تراشه
آن با فلفل با شونیز دود کنند پشه بگریزد و اردود
برگ مورد حسک بگریزد و اردود برگ سرو و گوگرد و دود
گوگرد و دود مقل و سرگین گاو بگریزد مردا سنگ و خربق
موش را بکشد و خربق و بزر البنج همچنین بصل الفار و سنگ و خبث
الحدید و زعفران همه موش را بکشد مغناطیس بر در سولاخ موش
نهند بگریزد و قطران همچنین زهره گاو اندر خانه مور زیر بند
بار روغن با آنگرد مور بگریزد زریخ اندر سر کنند و نهند مگسان دید
وی بمیرند و اردود کندر و دود زریخ بمیرد زنبور اردود گوگرد
و از سر بگریزد حسا از دود برگ جنار بگریزد لقلق و طاوس
و مرغ آبی بپرند و گوزن و خارپشت و راسو خانه را از حشرات
پاک دارند و حشرات از ایشان بگریزد

باب هفتم

اندر علاج گزیدن جانوران بتفصیل

گزیدن افعی بستابند و تریاق افعی دهند و سیر و شراب بسیار
بدهند و اگر بشی خاص نباشد کندنا و پیاز با شراب ناب گران
باشد و اگر در حال قضیب گوزن خاص باشد و بدهند سود
دارد و روغن گاو کهن بسیار بدهند با سرکه بر رخلاص باشد
و اندر آبزن سیر نشانند و نگذارند که بخسبد و حرکت فرماید
و اندر گرمابه برند تا عرق کنند پس سر ماهی ارکوس دهند
با شراب ممزوج و مار مهره با خویشتن داشتن سود دارد مرغ
خانگی زنده بشکافند

و بر نهند و گوشت افعی و ضفدع بشکافته بر نهادن سود دارد
تنین ماری باشد بزرگ کمتر بیست گز باشد و بزرگی
بر بیست گز باشد با نیشتر علاج او علاج رتیلا است **معطشه**
یک نیشت باشد سوزش و حرارت اندر تن گم آید و تشنگی غلبه
کند و از آب سیر نشود و ایچ خوردن نه تعرق بیرون آید و نه
ادرار بول و رگها ممتلی شود و بیاماسد علاج روغن بسیار باید
داد و قی باید فرمودن سرخ خسک کرد زوائد ابرافیون و کشیدن
و داروهای که ادرار بول آرد دادن و ضمادها کلب الکلب بر
نهادن **مار جهنده** ماری است که باریک باشد و کوتاه
بر درخت شود و خویشتن بمردم اندازد علاج او علاج افعی است
گزیدن رتیلا حالتی دیگر است و غیر آن سازد و بمکد و آنکس
بر باید نهاد تکه بسیار روز و از ربه و موم و روغن زیت و سرب
مرهم ساختن و بر نهادن **سگ دیوانه** جراحت را نباید
گذاشت که درست گردد تا بالی بزرگ بر نابد کرد و محجمه بر
نهادن و بعد از چهل روز جراحت را گشاده داشتن تا زهرا روی بتمام
بپالاید و تند سر عرق او در نگیرد نکر ماته و عنبران و جز از جراحت
ماده بسیار پالوده باشد و خون بسیار زیرا به استفراغ کنند
بداروهای که سودا فرو دارد و داروی قوی دهند و ثمار الحیر
و طبیخ افتیمون طبع را نرم میدارند و تدبیرهای ترک آب بیره کنند
و سیر و شراب امحبه سود دارد تریاق اربعه و تریاق بزرگ و داروی
سرطانی سود دارد خاصه در اول و اگر اندر حال یا روز اول
و روز دوم داغ کنند سخت صواب بود و با داغ اندر گرمابه
نباید برد و از سرما نگاه باید داشت با داغ و بی داغ و دوا الذراریح
سود دارد بگیرد ذراریح و سر و پای و پر او پاک کرده ذراریح
یک جزو عدس مقشر یک جزو زعفران سنبل قرنفل بلیلج دارچینی
از هر یکی نیم جزو بسر نشند و اقراص کنند دو دانگ دو دانگ
بپزید هر بامداد یک قرص بس اندر گرمابه برند و اندر آبزن نشانند

تا همه اندر آبزن بول کند **گزیدن کژدم** نخست زهر او بیرون
باید کشید پس ضماد کردن نمک و کاوشیر و کرم و عاقرقرحا و حلتیت
و سیر راست سر سیده و می خورند و تریاق بزرگ و تریاق اربعه
و مثرودیطوس سخت نافع بود و سحر بیا سخت نافع است و سیر کوفته
اندر شراب سود دارد و صواب آن بود که بسیار خورند و اندکی
قی کنند پس شراب صرف خورند و بسیار خسپند و گرم بپوشند
رتیلا و عنکبوتها نخست پایون کلی و طولو جذب زهر
از جراحت بجای باید آورد و آب شور و کرم نطول کردن و داروهای
گژدم زده و گرمابه و آبزن سخت نافع بود و از گزیدن عنکبوت
بادها در شکم تولد کند و اطراف سرد شود و نعوظ پدید آید شراب
صرف اندک اندک همی ستانند و گرمابه و عرق آوردن و سوختن با سعد
با سداب خشک اندر شراب همه اسمحه و پراکنده سود دارد **بیسپای**
پای از راسهومن هزار پای گویند چهل و چهار پای دارد ازهر و سونیست
و در گزیدن او حالی دردی پدید آید نمک و سرکه طلی کنند سود بود

گفتار بیست ششم

اندر مجبری و رفادی

باب نخستین

اندر احوال شکستن استخوانها

هر شکستگی که به پیوندگاه افتد و یا جایی که سر استخوان جنبیدن اندر روی
نشیند سخت کند هرگاه که درست شود از پیوندگاه صلب بود
از بهر آنک دشواری سر استخوان پدید آید و حرکات آن عضو بدان سبب
دشوار گردد و مدتی باید تا نرم شود و همچنین آنج در پیوندگاهی
افتد که بمجاورت استخوانها نزدیک تر بود و گشادگی و تهی کمتر
بود چون پیوندگاه بسا آنک هرگاه که درست گردد صلب تر بود
و بسیار بود که استخوان شکسته تر شود گوشت که حوالی آن بود
کوفته شود از کوفتگی آبها بدان زد تا همی چون ریم بود و آماس کل
شود و سیاه گردد و از استخوانها که شکسته شود چون استخوان
اطفال باز روید و از بهر آنک هنوز رطوبت و طرب اندر ایشان بود
و استخوان جوانان و پیران اگر چو شکسته شود باز بروید لیکن جایی
همچون عصبی پرحوالی آن جایگاه پدید آید و آن شکستگی را سخت

بگیرد همچون کفشیر روی گران و از استخوانهای مردم استخوان بازو دشوار
نیز بسته شود پس استخوان ساعد پس تر قوه و مدت بسته شدن
هر استخوانی پدید است نه بینی که اندر ده روز بسته شود پهلو و
اندر بیست روز ساعد اندر سی روز تا چهل روز استخوان ران اندر
پنجاه روز روا باشد که اندر مدت سه تا چهار ماه بسته شود استخوان
مردم صفرایی دیرتر بسته شود از بهر آنک خون او غلیظ و لزج نباشد
و بدین سبب است که جالینوس استخوان شکسته را طعامهای غلیظ بهر
فرماید چون هریسه و کعک و پاچه و علامت بسته شدن استخوان آنست
که رنگ چون برظاهر پوست آن موضع پدید آید از بهر آنک طبیعت
آن ماده که آنجا امای کرده مستغنی شود بظاهر دفع کند

باب دوم

اندر قانون و صفت مجبری و رفادی

قانون بزرگ اندر مجبری و رفادی دو کار است یکی کشیدن عضو و دیگر
بستن اما کشیدن چنان باید که هر دو موضع شکستگی برابر گردد چنانک
اندام بهم باز نشیند و این کشیدنی باشد باعتدال و بقدر
حاجت و اگر زیادت از قدر حاجت کشیده شود باشد که
تشنج آرد کند و المها پدید آید و اگر کمتر از قدر حاجت کشیده
شود شکستگی به اندام خویش باز نشود و هر اندامی خویش باز آید
مجبر دست بروی مالد و هر اندامی از موضع بیاز مالد و بداند پس
رفادها برنهد و ببندد و چندانک ممکن گردد سکون باید داشت
لیکن اگر آماسی و المی و جراحتی باشد به وقت حاجت ناریع باید گشاد
و گاه گاه چندانک ممکن شود حرکتی فرمودن تا طبیعت عضو کسلان
و مرده نشود و هرگاه که موضع شکستگی را خواهند کشید
یا خواهند بست جهد باید کرد تا المی ضعیف تواند نکند و بسیار
باشد که از سختی بستن و دیر گشادن و گوشت را داشتن آن
عضو پلیدی و پوسیده شود و بدار حاجت آید که از آن جدا کنند
و استخوان بسته را روزی به باید گشاد و روزی نه تا چیزی نیارد
و چاره پرسیده ندارد و هر بار که بگشایند شکل و بند و نهاد
و رفادها و چیزها باید گردانید تا آنچ بسته می گردد تباه نشود
و از شکل خویش نگردد و بجنبد نشود و از پس هفت روز

هر چهار روز یا بگشاد یا هر پنج روزی از بهر آنکه از پس هفته اماس خارش
شوند و شدید اندکی اندک سست تر کنند تا غذا بدان موضع راه
تواند یافت و اندر زیر داشتن تخته شتاب نباید کرد تا عضو کوژ
نگردد. و اگر با شکستگی جراحتی رسیده باشد رفاده و تخته از جایگاه
جراحت دور باید داشت و آن موضع برهنه بگذارند و رفاده و تخته
بر حوالی آن نهند و بر جراحت مرهمی نهند

باب سیوم

اندر احوال اندامها که از جای خویش بیرون آید

از بندگاه اندامها بندگاه ران زود از جای خویش بیرون افتد
از بهر آنکه در آفرینش نرمتر و روان تر افتاده است تا حرکتها گوناگون
تواند کرد و نرمی او را بدان بهتر که بر سر زانو سخت محکم کرده
افکنده است تا بدان روی از جای بیرون نیوفتند و از بهر آنکه زود از
جای بیرون افتد زود بجای باز آید و بندگاه شیر اسیف اندر
ترتیب بدان نزدیک است و بندگاه مرفق که میان استخوان بازو و ساق و استخوان
ساعد محکم تر است دشوار تر از جای بیرون افتد و دشوار تر بجای
باز آید و بندگشادهای انگشتان همچنین که بدان نزدیک است
و بندگشاد سرین میان بندگشادهای انگشتان است و بندگشاد زانو نه
بدین نرمی هست و نه بدان محکمی و گاه باشد که خداوند علت
عرق النسا را مدتی علت دراز گردد و رطوبت لزج مفصل او را
ضعیف کند و هر ساعت سر استخوان ران و حقه سرین او آسان
بیرون آید و آسان بجای باز شود و علامت بیرون آمدن بندگاه
است که مغاکی یا مغموری بدان موضع پیدا آید و حرکات آن بندگاه
باطل شود والعلم عند الله لا یعلم الغیب الا هو

باب چهارم

اندر دلرها و طلیها که اندر مجبری و درد اندامها بکار آید و مانند علاج آن

هر گاه که از انواع کسر و خلع و وثی آفتی رسد در حال فصد کنند
اگر مانعی نباشد و اگر مانعی باشد حجامت جوز از جانب دیگر کنند
و طبع را حقنه نرم و آب میوها و مانند آن نرم کنند و منع دیگر طوس
دهند تا زود حسی اندر جلاب حل کرده و هر الحسب کشکاب
فرمایند و اسفاناج و ماش مقشر بروغن بادام اما اگر الم بعدی رسید

سرشت شکستگی ساده دهند با کهربا و سپیدارهکی پنج درمسنگ و بکوبند
سپید با گیرند و بگلاب پخته پنجاه درمسنگ گل سرخ ده درمسنگ
مصطکی اقاقیا برگ مورد سنبل از هر یکی پنج درمسنگ کوز سرو زعفران
صبر از هر یکی یک درمسنگ با آب لسان الحمل بسرشند و بر معده نهند
و ببندند و اگر المی بحکمی رسیده باشد بگیرند زرلوند چینی ده درمسنگ
روناس ده درمسنگ گل مغسول طباشیر از هر یکی پنج درمسنگ بکوبند
و بسرشند بسرشت دو درمسنگ با سکنجبین [illegible] صندل سپید
گل سرخ بنفشه از هر یکی پنج درمسنگ آرد جو سه درمسنگ زعفران
یک درمسنگ کافور پنج درمسنگ بگلاب و روغن گل بسرشند و بر جگر
نهند و اگر حرارت کمتر باشد بگیرند گل سرخ پنج درمسنگ مصطکی
سنبل دارچینی از هر یکی دو درمسنگ برگ مورد سه درمسنگ لادن ده
درمسنگ لادن بروغن یاسمین حل کنند داروها بدان بسرشند و
بر جگر نهند واما داروهای شکستگی این نوع سازند بگیرند
مغاث ماش مقشر از هر یکی دو درمسنگ صبر مر خطمی سبد اقاقیا
از هر یکی سه درمسنگ گل ارمنی پسته ده درمسنگ همه کوفته و بیخته و
بسپیده خایه مرغ بسرشند و بکار دارند و اگر تحلیلی کردن
حاجت آید مرزنگوش و اکلیل الملک و راسن و برگ سرو با آب پز
کنند نافع بود و ماش و زعفران و مر بشراب قابض بسرشند
دستمال صلب کند و [illegible] و روغن شیرین و ضمادی نرم کنند
است بندگاه صلب شده را نرم کند

تمت کتاب الاغراض الطبیه والمباحث الخوارزمشاهیه
فی اواخر محرم سنه ثلث عشر و خمسمائه

کاتبه محمد علی بن احمد الحکیم البخاری
الملقب بالصفای

اوراق المکتوبه
۳۰۰

طلا للحرب مجرب

ورق الآس مثقال — آرسم ۲ درم — واشه مثقال — قسید مثقال — نوشادر مثقال — حتار مثقال — سفیدرک مثقال — بیخ سعسع مثقال

پیه — روغن گاو نو زجاجک — سیماب ۲ درم — زنجار حاکی مثقال — شنجرف مثقال — اسفیداج لوکلا مثقال — نفط زرد مثقال

ک.ک

